

COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES



0051710919

Columbia University
in the City of New York

THE LIBRARIES







انتشارات دانشگاه تهران

۴۷۸

جواهر الآثار

فی ترجمه مشنوی مولانا حسد اوندگار

محمد جلال الدین البخی الرومی

شعراً

الترجمة

والتحقيق والتلخيص للحواشي العسبرية الفارسية

بقلم

عبد الغني رضا صاحب البحار

الذكر الثاني

من ستة دقات

چاپخانه دانشگاه

323-7
48

892.88
1723
478

باز هم تنها برای تأمین صحت ترجمه دفتر اول و ترجمه دفتر دوم مثنوی مولانا
درخواست انتقاد علمی مدلل بر تأمین معنی مینماید که در پایان ترجمه دفتر
سوم که نزدیک اتمام است منتشر سازد

در صفحه نخست ترجمه دفتر اول زیر این عنوان (پذیرفتن انتقاد مدلل و انتشار آن در
پایان ترجمه دفتر دوم) یاد شده که انتقادات شفاهی یا کتبی بی مدرک یا به گوئی شمرده میشود
و پاسخ گویندگان آنها همان است که خود مولانا اسبست بطفه زردگان بر مثنوی خود از قبیل
نوحه گوان و عوام و دیگران در چندین مورد از کتاب مقدس خود فرمودند .

نوحه گر باشد مقلد در حدیث	جز طمع نبود مراد آن خبیث
نوحه گر گوید حدیث سوزناک	لیک کو سوز دل و دامان چاک
هین مشو غره بدین گفت حزین	بار بر کاوست و بر گردون حنین
سالها گوید خدا این نان خواہ	عمچو خر مصحف کشد از بهر گاہ

ترجمه و تفصیل صفحه ۹۸-۱۰۰ این دفتر

در شب مهتاب مه را بر سماک	از سکان و عوعو ایشان چه باک
سک و طیفه خود بجا می آورد	مه وظیفه خود برخ می گسترد
بالکسک هرگز رسد بر کوش ماه	خاصه آن ماهی که بدخاص آله
می خورد شه بر لب جو تا سحر	در سماع از بالک چغران بی خبر

ترجمه و تفصیل صفحه ۸۵-۸۶ این دفتر

آنچه عین لطف باشد بر عوام	قهر شد بر تازمینان کرام
---------------------------	-------------------------

ترجمه و تفصیل در دفتر چهارم که خطی است

فهرست جداگانه ترجمه مشکلترین آیات منتهی از دفتر دوم

موضوع	شماره صفحه
قافیه (مدتی این منتهی تأخیر شد)	۲۸-۱
اندرز کردن صوفی خادم الخ	۳۹-۳۶
مشورت کردن خدای متعال با فرشتگان	۴۵-۳۹
بسته شدن تقریر معنی حکایت الخ	۴۶-۳۹
از گمان بردن کاروانیان الخ	۶۸-۵۷
از یافتن پادشاه بازخویش در خانه کمپیر	۷۸-۷۲
از حلوا خریدن شیخ احمد خسرویه	۹۰-۷۸
از تمامی قصه زنده شدن	۱۰۰-۹۴
استخوان بدعای عیسی (ع)	۱۱۶-۱۱۲
از فروختن صوفی بهمه صوفیان	۱۲۲-۱۲۰
از تعریف کردن منادیان قاضی مفلس را	۱۴۶-۱۳۶
از بقیه قصه مفلس زندانی با قاضی	۱۵۴-۱۴۶
تمثیل بر حقیقت سخن	
جواب شبهه و اشکال منکران	۱۷۰-۱۵۷
از امتحان کردن پادشاه آن دو غلام	۱۷۶-۱۷۱
از روان کردن پادشاه یکی از آن دو غلام	۱۸۳-۱۸۰
از قسم خوردن آن غلام بر صدق خود	۲۰۴-۱۸۵
از باز پرسیدن پادشاه حال دو غلام	۲۱۳-۲۱۰
از حسد بردن حشم بر آن بنده خاص	۲۳۲-۲۱۸
از گرفتار شدن باز میان جفدان بودرانه	۲۴۴-۲۳۶
کلوخ انداختن آن تشنه از سر دیوار در جوی آب	۲۵۲-۲۴۴
از حکایت فرمودن خادین نشانیدن الخ	۲۶۱-۲۵۶
از بیان آفت ناخبرها بقردا	۲۸۶-۲۶۴

هرست جداگانه ترجمه مشکلات ایهات مشنوی از دفتر دوم

شماره صفحه	موضوع
۲۸۹-۲۹۲	در تمثیل در بیان خواندن آب آلودگان به پاکی
۲۹۴-۳۰۲	در آمدن دوستان به بیمارستان در الون الح
۳۰۸-۳۰۹	رجوع بحکایت دو انون با مرسان
۳۱۲-۳۱۹	از امتحان کردن خواجسته لقمان
۳۲۱-۳۳۳	از ظاهر شدن فضل و هنر لقمان
۳۳۳-۳۴۲	تتمه حدان حشم بر غلام خاص سلطان
۳۴۳-۳۵۱	عکس تعظیم سلیمان در دل بلقیس
۳۵۴-۳۷۰	در انکار فلسفی در قرائت آیه ان مسح ماء کم عوراً
۳۷۴-۳۷۶	از انکار کردن موسی بر مناجات شیان
۳۷۷-۳۸۱	نقد کردن جوابی در مورد...
۳۸۳-۳۹۰	در جواب...
۳۹۱-۴۰۵	موسی بر سر سینه زدن
۴۱۹-۴۲۸	از اعتماد کردن آل الله بر بنیق حرم
۴۳۸-۴۴۴	گفتن موسی آن کو ساله بدست را الح
۴۵۲-۴۵۶	سبب پرییدن مرغی با مرغ دیگر
۴۷۶-۴۷۸	گفتن شمع در...
۴۷۹-۴۸۵	جواب...
۴۴۸-۵۰۳	از داستان پیغمبر (ص) که سبب مجوری شخص گستاخی بوده است
۵۱۹-۵۳۱	دوم در سخن کشیدن آن بر رگی را و احاطه او معلوم گردد
۵۳۷-۵۴۹	از ذکر قوم موسی و یثیمانی ایشان
۵۶۸-۵۷۵	از دوم بار جواب گفتن انلیس معاذیه را
۵۸۰-۵۸۴	از بار جواب انلیس معاذیه

بهرست جدا گانه ترجمه مشکوٰت من است مثنوی از دفتر دوم

شماره صفحه	موضوع
۵۹۱-۵۸۹	از - باز تقریر ابلیس تلبیس خود را
۶۰۹-۶۰۸	از فوت شدن آن درد تا آور صاحب حاده الحج
۶۳۱-۶۲۸	قصه آن که از اشتر صاله نشان می پرسید
۶۴۶-۶۳۱	متردد شدن در میان مذاهب مختلفه
۶۵۰-۶۴۲	شرح فایده حکایت شتر جویده
۶۷۹-۶۷۴	از قصه جوجی و آن کودک که پیش جنار پدر، روحه می کرد
۶۹۸-۶۸۹	از حکایت رانری در باب حوال کردن و ملامت دانستن
۷۱۲-۶۹۸	آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب
۷۴۸-۷۴۰	رو کشیدن مهر شتر را و معجب شدن موش در خود
۷۶۶-۷۶۲	از عذر گفتن فقیر ما شیخ حافیه
۷۷۲-۷۶۷	از دعوی که علی آن دعوی گواه صدیق حوشت
۷۷۶	جواب آنکه
۸۱۱-۸۰۶	قصه ده بچگان که مرغ حاده می پروردشان -



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَقْدَمَةُ الْمُتَرْحِمِ

دُونَ مَوْلَانَا خُداوند گدازِ المشيوي بِعَالِيهِ فِي سِتَّةِ
دَفَائِرٍ كُلُّ دَفْتَرٍ لِسِيرٍ مَلَكُوتِي حَاضِرٍ بِهِ وَ قَدْ سَاعَدَنِي
التَّوْفِيقُ عَلَى نَشْرِ تَرْجُمَةِ الدَّفْتَرِ الْأَوَّلِ الْمَوْضُوعِ السَّيْرِ
مِنَ النَّفْسِ إِلَى الْحَقِّ وَ نَشْرِ تَرْجُمَةِ الدَّفْتَرِ الثَّانِي
الْمَوْضُوعِ السَّيْرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ كَمَا أَنَّ تَرْجُمَةَ
الدَّفْتَرِ الثَّلَاثِ الَّذِي هُوَ فِي السَّيْرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ
طُبِعَ مُسْتَمَرًّا عَلَى نَسْقٍ طُبِعَ تَرْجُمَةُ الدَّفْتَرَيْنِ الْأَوَّلِ
وَالثَّانِي - أَمَّا التَّرْجُمَةُ نَفْسُهَا فَقَدْ انْتَهَتْ بِمَقْوَمِ الْحَقِّ
تَعَالَى حَالًا إِلَى خِتَامِ الدَّفْتَرِ الْخَامِسِ مِنْهُ الْحَامِعُ لِأَصُولِ
الشَّرِيعَةِ وَمَسَائِلِ الطَّرِيقَةِ وَأَسْرَارِ الْحَقِيقَةِ وَلَمْ يَبْقَ
مِنْهَا كَلِمَةٌ سِوَى تَرْجُمَةِ الدَّفْتَرِ السَّادِسِ وَهُوَ ابْتِسَاطُ
الدَّفَائِرِ الْخَمْسَةِ السَّالِفَةِ كَمَا ذَكَرْتُ فِي صَفْحَةِ (٣) مِنْ
سِيرَةِ مَوْلَانَا فِي طَلِيقَةِ تَرْجُمَةِ الدَّفْتَرِ الْأَوَّلِ وَ أَنَّهُ
(٤٩١٦) بَيْتٌ وَ إِذَاكَ لَتَرْجُمِهِ فِي هَذَا الدَّفْتَرِ الثَّانِي
كَمَا هِيَ فِي الدَّفْتَرِ الْأَوَّلِ وَمِنْهُ أَرْحُو التَّوْفِيقَ -

محقق مصحح لاعلاط في الترجمة و لأعل واسحه لثامه من ترجمة الدهر الثاني

صفحة	سطر	صحيح
٥٨٢	١١ -	الترجمة - وَكَانَتْ مُثَمَّرَةً
٢٤٠	١١ -	« - لَا وَلَا حَدًّا وَ رِيْف
٢٤١	٢ -	« - أَسْوَدٌ أَوْ أَصْفَرٌ مِمَّا يَكَا
٢٢٥	٦ -	« - (صَوْتٌ مَحْشُوبٌ اسْتَمْعَ)
٨٠٨	٥ -	« - (أَيْسَ لِلشَّرِّ ظَرِيفٌ)
٤٣	١ -	« - (مَعَهُ عَدَتْ مُتَمَقَّةٌ) سبعة ثمانية
٥٨	٤ -	« - (وَالْمَدْيِ أَتَى لَهُ دَوْمًا حَزِينٌ) سبعة ثمانية
٤٩٢	٦ -	« - (أَيْضًا عَلِمَ)
٤٩٦	٨ -	« - (تَعْلِي رَمَنَ)
٢٧٨	٥ -	« - جَلَّ يَوْحَدُ الصَّوْتِ يَعِيدُ
-	٢ -	شرح فارسي - عبارت از دل عارف است
٥٦	٧ -	« - المثنوي - (مِنْوَش هِيَن)
٨١١	١ -	« - مركب همت سو اسباب رائد





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَقْدِمَةُ الدُّوْعَةِ الثَّانِيَةِ مِنَ الْمَوْعِزَةِ

- (۱) بیان بعضی از حکمت تاجدار این مجلد دوم کہ اگر جمیع حکمت الہی شدہ را معلوم
- (۲) شود در فوائد آن کار شدہ از آن کار مروماند و حکمت بی پایان حق تعالی ادراک اورا ویران
- (۳) کند و بدان کار ببرد و پس حق علی شہ از آن حکمت بی پایان مہار بیسی و سار و اور
- (۴) بدان کار کشد اگر اورا در آن دانہ هیچ حسر نکند هیچ حسد زیرا کہ حسابیدن او ہر آدمیان است

فَإِنَّ بَعْضَ أَحْكَامِ الْأَلْهِيَةِ، الْمَوْجُودَةِ لِتَجَرُّدِ الْمُحَمَّدِ الثَّانِي لِأَنَّهُ لَوْ كَانَتْ حَمَلُهُ لِأَحْكَامِهِ لِأَلْهِيَةٍ مَعْنُومَةٍ (۱) لَمُنِدَ لِمَجَرِّ نَعْدَتِهِ فَوَائِدُ ذَلِكَ لَعَمَلٍ عَنْ هَذَا الْعَمَلِ وَقِيَ عَاطِلًا وَحُكْمُهُ إِلَهِيٌّ لَا نَهَائِيَّةٌ تَحْمِلُ إِدْرَاكَ الْعَمْدِ حَرَامًا (۲) وَالْعَمْدُ عِنْدَهُ لِحَرَّتِهِ لَا لِعَمَلٍ ذَلِكَ الْعَمَلِ وَلِلذَلِكَ الْحَقُّ تَعَالَى شَيْءٌ مِنْ تِلْكَ الْأَحْكَامِ الَّتِي هِيَ لَا نَهَائِيَّةٌ يَجْعَلُهَا يَقْدُوفِي أَنْفِ الْعَمْدِ بِأَنْ ظَهَرَ (۳) لَعَمْدِهِ بَعْضُ فَوَائِدِ هَذَا الْعَمَلِ وَبِحَرَّةِ أَمْرِهِ (أَيْ لِذَلِكَ الْعَمَلِ) لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ لِدَيْكَ الْعَمْدُ حَرِّمْ مِنْ فَوَائِدِ هَذَا الْعَمَلِ لَمْ يَحْرُرْهُ أَلَمْ أَنْدَأْ وَلَا يَبْشُرْهُ لِأَنْ تَحْرِيكَ الْقَلْبَ وَدَوَاعِيَ الْغُلُوبِ لَا حُلَّ مَعَ الْأَدَمِيِّينَ خَاصَّةً وَفَوَائِدِهِ (۴)

- (١) و اگر حکمت بر آن هم فرو ریزد هم نتواند جنبیدن چنانکه درین شتر اثر
 (٢) مهار بود نه رود و اگر سحت بردک بود هم برود و فرو حسد (وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَ
 (٣) خَزَائِنِهِ وَمَا تُبْرَاهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ) حکمت بی آب کلوح شود و چون آب بسیار بود هم
 (٤) شود (وَأَنْشَاءُ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) سیران دهد هر چیز را به بی حساب و بی میزان

وَإِذَا كَانَتْ حَكْمَةٌ هَذَا الْعَمَلُ نَصَبَ عَلَى الْعَمَلِ كَمَا يَنْبَغِي أَنْ يَصِيرَ
 مَعْلُومَةٌ تَهْ لَا يَقْدَرُ أَيْضًا عَلَى الْحَرَكَةِ لَعَلَّ هَذَا الْعَمَلُ مَثَلًا إِذَا لَمْ يَكُنْ
 فِي أَنْفِ الْحَمَلِ ^(١) مَقْدُودٌ لَا يَسِيرُ مُسْتَقِيمًا وَإِذَا كَانَ ذَلِكَ الْمَقْدُودُ كَمِيرًا حَدًّا
 أَيْ سُدْسَةً ثَقِيلَةً يَحْجُرُ عَنِ الْمَسِيرِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ الْحَجَرِ (وَمَا مِنْ
 شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ) ^(٢) أَيْ مَا مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي كُنَّا الْأَنْوَاعُ
 فَادْرُونَ عَلَى إِيجَادِهِ وَتَكْوِينِهِ (وَمَا تُبْرَاهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ) أَيْ حَالَهُ كَوْنُهُ
 مَثْنَسًا بِقَدْرِ مَعْنَى حَسَبِ الْقَصْدِ وَالْقَدْرِ وَاسْتِدْعَاءِ الْحِكْمَةِ الْإِلَهِيَّةِ فَالْثَرَابُ
 بِالْأَمَامِ لَا يَصِيرُ لَهَا وَإِذَا كَانَ أَمَامًا كَثِيرًا ^(٣) يَفْسُدُ وَلَا يَكُونُ لَهَا كَمًا
 قَالَ تَعَالَى فِي سُورَةِ الرَّحْمَنِ : (وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) أَيْ رَفَعَهَا
 رَتَبَةً وَمَحَلًّا وَوَضَعَ الْقُوَى الَّتِي تَمَيِّزُهَا الْعَرْقَةُ بَيْنَ الْقُوَى السَّمَاوِيَّةِ وَالْأَرْضِيَّةِ
 يُعْطِي لِكُلِّ شَيْءٍ أَشْيَاءَ عَدْلٍ وَالتَّوْبَانِ وَلَا يُعْطِي بِالْحَسَابِ وَلَا بِمِيزَانٍ
 حَارِجًا عَنْ مَقْصُودِ الْعَقْلِ ^(٤)

- (۱) الا کسانی را که از عالم خلق مبدل شدند و یزُّق من غیر حساب گشته اند و من لم یندق لم
 (۲) یندر (پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چون شوی من بدای عشق) محبت
 (۳) بی حسابست جهة آنکه گفتند صف حقت بحقیقت ونست اونه سده و چهار است (کُت
 (۴) کُتراً مخفیاً فاحشت ان اعرف) بچشم عامست و یحرونه کدام است - والحمد لله حق حمده
 وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ -

الایندین بدوا من حلق العالم ومرتبه الشرية بالملكیة لا یعطیهم
 بالمیزان فکأنوا مظهر قو له یرزقهم بلا مکیال ولا حساب سأل
 رجل من العشق ما یكون فاجسته اذ اشرت منای تعلم العشق ومن یندق لم یندر^(۱)
 والمحنة بالاحساب او العشق محنة الاحساب اذ لم یکن بین لفظ العشق و
 المحنة او کم هی تعین المسخ و لهذا قالوا العشق^(۲) و المحنة صفة الحق
 وفي الحقيقة لا هاية للعشق والمحنة لا بها صفة الحق ووصاف الحق تعالی
 لا هاية لها ونسبة المحنة للمبدء محار وفي الحقيقة المحنة للحق حل وعلی
 لانه قال فی الحديث القدسی کُت^(۳) کُتراً مخفیاً فاحشت ان اعرف فالمحنة
 صفة قدیمة للحق فکلام ربنا للمؤمنین یحبهم تام و کاف و حقيقة و آین
 هی من محنة المؤمنین لان محنة الله مقدمة علی محنة المؤمنین فتكون
 محنة المؤمنین لله محاراً والحمد لله حق حمده واصلوا علی محمد و آلِهِ^(۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَرْجُمَةُ الْقَدْرِ النَّبِيِّ مِنَ الْمُعْشَوِي

- (۱) مُدَّةٌ أُخْرَى هَذَا الْمُعْشَوِي وَلَكِنَّهُ ب... أَصِيقَمِي أَمْعَمِي .
 تَلَرَّمُ أَمْعَمُهُ وَ الْقَصَرُ مِنْ لِيَصِيرَ الدَّمُ فِي آثَرِي الْبَيْنِ
 (۲) فَلَيْتَ الْخَطُّ إِذَا مَا لَمْ يَلِدْ وَ يَمُولِدْ جَدِيدًا يَحْدُ (۲)
 لَا يَصِيرَ الدَّمُ خُلُوًّا الْمَنِي إِذْ بِالصَّنْعِ أَجْلِيْنِ أَحْسَنِ .

(۱) قال فی اشرح لدرسی بحر العلوم ملا علی نقی الاصل معانی انه بعد عدم احوال اول
 من المعشوی روح جسم بدن جلی توفیق و اوجده خداوند عظیم الهی و بعد از آن
 الهی الی مدد سبب و معاضد له بهیضه و اشارتی معنی و اتفاق بد کور - و مبد کرد که فی السج
 القوی بل بدل ماضی حکما حر لوجی عن سبی (س) آمدن هو مع وسطه که کث حر و اوحی القوی
 اللدی هو بلا واسطه عن سبب و مولود هادی الاغای و ه فی المعوی (۱) نراید بخت تو بالباء المشقة فرود
 بوالج (۲) و فی بعض اسباب بارید حب و با یون و معنی او و معنی سرجه (بعد از این مع مالم به
 و مولود جدید لم بعد) و ما برکت کلمه (حب) معنی لواء و هی معنی به الغرام به و کون الرحمة
 مع اقرائین لکنه (و) احسن و التاء عنی معنی لی معنی لیس (جدید الدقة مالم به و مولود
 جدید لم بعد) و مع التاء (هت الدقة لولم به و معنی الوالدان بعد) و فی السج لیس لیس لیس لیس لیس
 هت الدس لمعوی القوی هو عتد و معنی الاصل الصوری لمعنی طاهر معنی القرآن قال «الو فی سورة
 النحل (وان لکم فی الامام عره) سببکم مبی فی هو بها من بین ثلث و هت لیس حلیف الج -

- (۱) مدتی این معشوی تحیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد
 (۲) تا نراید بخت تو فرود تو خون نه گردد شیر شیرین خوش شنو (۱)

(۱) برای آگاهی از نکات سبب این صفت و معنی مد سگار شای عری - لاکه در شرح السج
 القوی و غیره نقل شده بزرگوار شود -

- (۱) إِذْ صَبَّأَهُ الْحَقُّ نَدْبَاتِ الْأَرْمَانِ وَ حَسَامُ الدِّينِ مَسْوَطُ الْعَمَانِ
عَادَ مِنْ أَوْحِ السَّاءِ رَاجِعًا وَ كَفَرُ صِ الْمَذِيرِ كَرَّ طَالِعًا
(۲) إِذْ لِمَعْرَاحِ الْمَعَانِي عَرِجًا وَلَهُ السَّابُّ الْكَبِيرُ وَ لِحَا (۱)
فَبَدُونِ أَمِيشِ مِثَّةٍ وَ الرَّبِيعِ لَمْ تَفْتَحْ زَهْرَ الرُّوْضِ الْمَرِيعِ
(۳) إِذْ مِنَ السَّحْرِ مَا غَلَّقَ الْأَذْرَ عَادَ لِلسَّاحِلِ جَلْفًا لِلْقَطْرِ (۲)
صَبَحَ شَعْرُ الْعَشَوِيِّ مِنْ طَرَبِ عَادَ بِالْعَوْدِ وَ عَنَى وَ صَرَبِ
(۴) رَ هَذَا الْعَشَوِيِّ مِنْ عَدَى صَبَقَ الْأَرْوَاحِ بِالْحَقِّ هَدَى (۳)
عَادَ فِي يَوْمٍ سَعِيدٍ مَوْسِمِ يَوْمَ اسْتَفْتَا حِرَّ تَسْمَى مَوْسِمِ

(۱) ای لما ذهب حسام الدین لمعراج لاسماء الالهه و عمان مشاهده ملازمع هیتة اللی تعالی
جاده و اطرافه لم تنفتح ارز رو کلام از همدار لعماف فی حدیث الملب (۲) المعرفه غیره عن مر
لاحدیة و الساحل عالم البشریة و العصوره و هـ بالنسبه لعماف الوحده کالر و الساحل واه غلت علی
حـ مالدین حالات صعود الماء فی آیه و استغرق فی معراج وحده و فرغ من صعوده و حذر السوی م تى
و رجوع من لحداده المرقومه للساحل الکثره و مر بشریة مره قدومه الشرف اصغر حات شعر لسوی ، نظرت
مکان سبب تاحر المشوی معهود و عراق سیدما حسام لدین و رجوعه هوالد عثمانی مره (۳) ى صار دوم
اند نه و مرجوع حسام لدین و مال فی الشرح المدرسی بعد اطلو ان یوم الا سفتح هو الیوم الخامس
شهر من شهر رجب لرویه خاصه

- (۱) چوں صبا، بحق حسام الدین عمان بار کردید ر اوح آسمان
(۲) چوں بمعراج حقایق رفته بود بی بهارش عیچه ها شکفته بود (۱)
(۳) چوں در دیاسوی ساحل مار گشت چنگ شعر مشوی با ساز گشت
(۴) مشوی که صیقل ارواح بود ساز گشتش رور استفاح بود (۲)

(۱) در برخی از نسخ مصرع دوم چنین است (بی بهارش عیچه ها شکفته بود) ولی از لحاظ
مروث ذوق شعرى نسخه اول صحیح است (۲) در شرح بعد اطلو از شیخ عبد الحق نقل کرده که
عظیم روز بار دهم ماه رجب و نهمین آن روز استفاح در کتب حدیث دیده شده است که صیقل دواج
وصف مشوی است نه نام آن باشد چنانکه برخی و شراح پداشته

- (۱) مَطْلَعُ تَارِيخِ هَذَا الطَّرَبِ
 سَهْ ثَمِينٌ مَضَتْ لِلْمِجْرَةِ
 (۲) بَلَّلَ طَارَ زَمَانًا مِنْ هُمَا
 فَاصْبِدْ ذِي الْمَعَانِي السَّارِي
 (۳) مَسْكَنَ الْبَازِي هَذَا لَا عَدَا
 وَ عَلَى الْخَلْقِ جَمِيعًا لِلْآبِدِ
 (۴) آفَتْ ذَالِبُ شَيْئَانِ هُمَا
 فُهْنَا الْجَلَابُ فِي الْجَلَابِ قَدْ
 وَ الْهَوَى وَ الْقَنَعِ خَيْرَ الْآرَبِ
 بَعْدَ مِثْنَيْنِ وَ بَسْتِ مِرَّةً^(۱)
 ثُمَّ عَادَ يَسْرُورُ وَ هُمَا
 عَادَ لَمَسَتْ الصَّبُودَ عَارِيًا^(۲)
 سَاعِدَ السُّلْطَانِ بِالْمَصْرِ بَدَى^(۳)
 وَجْهَ ذَالِكَ أَهْدَى ارشُدِ
 الْهَوَى وَ الشَّهْوَةَ ذَوِيهِمَا^(۴)
 مَزَجَ وَ الشَّهْدَ بِالشَّهْدِ اتَّحَدَ

(۱) قال فی السبع فی اربعه ولاده سلطان الاولیاء فی بلاد سجستان درم و سیماة سادس
 ربیع الاول ولد اقصا مد لیحد بشریف قال سه الشریف مدی و حسن سه و فی مناقب و الاکی و
 بعضات الایس مولای العبدی ثومی قدس قه روحه و و عرب شمس حامس مدی لاجرة سه اس و
 سه و سه (۲) نسخة تدره

فَاصْبِدْ ذِي الْمَعَانِي السَّارِي
 عَادَ صَقَرٌ فِي الْخُشُورِ الْبَاهِرَةِ
 (۳) المراد من السبع حصره بحی تعالی و احراز من السبع ذویه و قدرته و سرمد من السبع ذی و هو
 طیر خاص یصطادون به حمام الدن (۴) ذی شمس بالرمایه مدی ظهور ثلث مافی الدن الا هی و هو
 همدان شوی الشریف من عالم الباطن شره خلوه و حلب شره و تراها عیانا و تشریها بهم روحك فان
 رباطه من و صیر لعالم الهوی الحق و الفه مدی مدی انشع عن صیر بصیرت ایاضا عباد هم البعب
 قدس روحه و قال (ای دمان الخ)

(۱) مطلع تاریخ این سودا و سود
 (۲) بنلی و اینجا برقت و باز گشت
 (۳) ساعد شه مسکن این بار باد
 (۴) آفت این در هوی و شهوت است
 سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
 بهر صید این معانی باز گشت
 تا ابد بر خلق این در باز باد
 ورنه اینجا شربت اندر شربت است

- (۱) سَدَّ هُدَاهِمُ حَتَّىٰ فِي الْعَيْنِ
 إِنْ حَمَّ الْعَيْنِ عَنْ تَبَتُّ الدِّ
 (۲) يَأْفَمُ فِي ذَاتِكَ أَتِ اعْمُ
 أَتِ يَا ذِي عَقْصَىٰ وَ مِثَالُ
 (۳) حَسْبُ دَيًّا ذَبْتُ نَوْرَ حَمْدِ
 لَمْ يَصْفِ بِحَسْبِ الْأَنْهَارِ
 (۴) فَإِذَا لَا بِأَحْتِيَاظٍ قَدَمَا
 لَكَ صَافِي أَمْسِ صَدْرُ الدَّمَا
 (۵) فِي هَوَىٰ أَنْفَسِ وَفِي حَسْبِ الْعَدَمِ
 فَمِرْقُ الصَّدْرِ أَنْجَمُهُ صَارَ
 (۶) عَدَدُ كَالشَّيْطَانِ مِنْهُ أَحَدٌ
 لَرَعِيبٍ كُنْ مِنْ الْعَيْنِ نَشْرُ
- تَنْطَرُ تَبَتُّ الدِّمَا كُلُّ دَمَارٍ
 ذَا الْقَمِ وَ الْحَلَقِ كَمْ جَرَّ الْعَا
 الْحَجِيمِ كُلُّ شَيْءٍ تَتَهَمُ (۱)
 كَمَتِ الرِّيحُ بِشَهَا وَ مِثَالُ
 وَ نَقَىٰ مَرْدَهْرُ قَرَّ الْأَنْدِ
 لَمْ يَحَارِبَهُ دَا اعْتَمَرِ
 نَصَعَ فِيهِ رَأَيْتِ الدَّمَا
 بِحَتْلَاطٍ وَ طَلَمَتِ الْعَدَمِ
 مَرَّةً آدَمُ قَدْ خَرَّ الْقَدَمِ
 لَهُ طَوَقُ أَمْسِ وَأَفَاهُ الْقَوَارِ
 مَرَّةً وَ اسْتَوَلَىٰ عَلَيْهِ الْعَذَابُ
 ذَمْعًا زَرَّتْ سَحَابًا وَ مَطَرًا

(۱) سرروح حصه حاصل من لوح و لامکان یارب بازمانده همه در صرف و لا موجود صرف

برات عاجز من عدم و وجود و لوح و لامکان

- (۱) این دهان برسد تا بینی عیان
 (۲) ای دهان تو خود دهان دوزخی
 (۳) نور باقی بپلوی دنیای دوز
 (۴) چون درو گامی زنی بی احتیاط
 (۵) یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس
 (۶) همچو دیو ازوی فرشته میگریخت
- چشم بندان جهان خلق و دهان
 ای جهان تو بر مثال برزخی
 شیر صافی بپلوی جویهای خون
 شیر تو خون میشود از اختلاط
 شد فراق صدر جت طوق نفس
 بهر نانی چند آب از چشم ریخت

(۱) آدَمَ كَانَ مِنَ النَّوَرِ الْقَدِيمِ

وله الشَّعْرَةُ مِنْ دُوبِ يُسِيرُ

(۲) هُمَ قَدْ لَا فِي يَقْدَرُ الشَّعْرَةُ

لِيَكُنْ أَشْعَرُهُ يَأْتِيكَ قَدْ نَمَتِ

(۳) أَوْ نَمَتِ الْحَالَةُ الْعَمْرُ اسْتَشَارَ

(۴) حَيْثُ أَوْ عَقْلُ حَقْلُ تَجِدُ

عَنْ قَبِيحِ الْمَعْلُ وَاقُولُ مَعَ

(۵) وَذَا مَا الْقَمْسُ نَمَسَ عَمْرُهُ

عَادَ عَقْلُ حُزْءِ رَهْمَ انْمَشَلْ

(۶) قَمْسُ الْوَحْدَةِ أَذَاتُ الْأَمَلِ

تَحْتَ جِلْبِ أَحِبَّ شَمْسِي الْبَصَاتِ

(۱) قصه آدم مذکوره فی صفحه ۲۵۱ - ۲۵۲ من اندر الاول

(۱) بود آدم دیده بود قدیم

(۲) گرچه بخت موسی که کوه جسته بود

(۳) گر در آن حالت بگردی مشورت

(۴) دانکه با عقلی چو عقلی جفت شد

(۵) نفس چون با نفس دیگر یار شد

(۶) گر ز سهائی تو بومندی شوی

موی در دیده بود کوه عظم (۱)
لیث آن مو در دو دیده رسته بود
در پشمایی نه گفتی معذرت
مانع بد معنی و بدگفت شد
عقل خرویی عاطل و بیکار شد (۲)
ریز طل یار خورشیدی شوی

(۱) شیخ محی الدین من عربین در وصف آدمی در تصویر الحکم گفته آدم بری حوشه لی میسندیده
چشم بود که آنرا بر سر نهاد چنانکه مرد اسب کامل را (حدقه عن الله) خوانند (۲) مراد
نفس دوستان مولانا همدان نفس اماره است که غره میگوید و آن قوم ایست که اسب را همواره
از تکاپ و ولاد میسند نه چنانکه فلاسفه میدانند که ذاتا جوهری است مجرد و ماده مجرد و
بدن تلقین میگردد -

۱) سریمه سر و جد طلب
 ۲) فعلت انت ذلك الله كان
 ۳) لمسي في الحنوة كان النظر
 ۴) ملاشت هو ذا علما
 ۵) ترم الحنوة لكن لتريب
 ۶) شته العروة لا التربع
 ۷) فدا ما العقل عمدا تابا
 ۸) وهذا النور اصعافا يريد
 ۹) واذا ما النفس مع نفس غدت
 ۱۰) اصمعه رانت و لطريق
 عن حبيب الله من قبل العطب
 الحبيب انت سرا و عيان
 عقد - لو انت اقممت النظر (۱)
 من حبيب له حقا فهما
 وحدته لا للخليل و الحبيب
 قد آتت و اقمعن السر البديع
 صحت لعقلين كنت لا قيا
 و يد يدو الطريق من حديث
 غيرها سرت و بالضحك بدت
 ستر في حبه صل لفریق

(۱) جواب عن سؤال مقدس و هدایه لایلزم طلب المرشد لان انا نرى اماما من اهل الحق تجردوا
 له و رسوا الى الحق امره فاستوحى من ملا و عصب عسى عن سوى اهل الص الى الحق ولا
 ركب مشق المرشد ما حدس سره ذلك احدى عن الولى و عمن عسبه و وصل تعلمه كنه من مرشد
 فلا يكن اوصوف سره لودوف عن عباد المرده امره و الصاحبة برم الرجوع الى صفة
 ۱۴۹ - ۱۶۵ من المجلد الثاني من احیاء العلوم للقرالى ..

(۱) رو سجویار خدائی را تو رود
 (۲) آسکه در خلوت نظر بر دوخته
 (۳) خلوت از اغیار باشد نی زیار
 (۴) عقل یا عقل دگر دوتا شود
 (۵) نفس یا نفس دگر خندان شود
 چون چنان کردی خدا یار تو بود
 آخر آن را هم زیار آموخته
 پوستین مهر دی آمد نی بهار (۱)
 دور ابرو گشت و ره پیدا شود
 طلعت افزون گشت و ره پنهان شود

() عزلت و گوشه نشینی در عصر منسوخه معام رحمت و آداب خاصه دارد که عر لی در حد
 دوم صمحه ۱۴۹ - ۱۶۵ حیات السوء را آن گمگو نموده است و معاستر مدکور اشاره مثل معروف
 (الوحده حیر من جلیس السوء) میباشد بعضی سهای از یازده نیکوتر است

(۱) رَجُلٌ اصِيدَ اَحْيَا مَصْرُ

فَمِنْ الْاَوْسَاحِ كَلَّأُ وَ قَدَى

(۲) اَصْحَ فِي مَكْنَه وَ هِيَ اَلْبَسَ

و لَعِنَ لَكَ لَا تَهْدِي قَدَى

(۳) حَيْثَ اَنْ اَلْمُؤْمِنِ بِالْمُؤْمِنِ

فَمِنْ اَلْقُلُوبِ تَنْ اَمَّا

(۴) اَحْيَا كَانَ مِرْأَ تَبِيرَ

وَعْنِ الْمَرَاتِ يَا رُوحَ نَفْسِ

(۵) كُنْ بِهَذَا وَحْهَهَا بِالْغَفْسِ

رَمَ اَقْصَرَ لَكَ هِيَ كُلُّ اَنْ

لَكَ.. لَوْ تَدْرِي غَدَى وَ اَلْغَطْرَ..

هَ نَظَفَ.. وَ اَبْرَ عَمَ الْاَدَى

لَكَ لَا تَعْمَلُ غَارًا لِلْمِيَانِ

تَحْجَهَ مِنْ سَمَرِ هَوَى الْاَدَى

كَانَ مَرءَا تَا حَسَتْ مِنْ دَرِ

وَحْهَهَا كَانَ صَفِيْلًا حَسَا (۱)

كَانَ الرُّوحَ حَزَنَ وَ رَفِيرَ

وَيْتَ لَا تَحْبَ.. وَ اَتَيْتِ بِالْغَفْسِ (۲)

لَكَ لَا تَحْفَ وَ كُنْ كَالْغَفْسِ

هِيَ هَ دَتَ عَدُوَّ وَ اَمَّحَ

(۱) در غم اسلام مؤمن مرآت المؤمن لانه لا يضر لاسان في امرات لا وحده و...

ولو جهل كل بعد ان يرى ح ۱۰ امرات لا يراه لان صورة نفسه حاجة (۲) دل في اوج...

مرشد في البحر دافع مرث لروح ولا يضر به في مرث لروح ن تستل الادب و تقايه حسي

لا يتادي من فمك و دوت شكوك دستك حجب لغفك و يد يقول (۳) تابوشد روی خود را در دست

(۱) در چشم تست ای مرد شکار

(۲) هب بخاروب رمل گردی مکن

(۳) چونکه مؤمن آینه مؤمن بود

(۴) بار آینه است جان را در خون

(۵) تابوشد روی خود را در دمت

دم در مصراع اول بهای نفس و در مصراع دوم بهای آن که در آخری زمان است و دم فرو

خواند کتایه از صبر و شکیبائی است.

اقْتَرَابَ الْقَحِيبِ إِذْ صَحِبَتْ
 مِنْ رَيْبٍ لَهُ بِالْمَطِيبِ اتَّحَدَتْ
 وَصَلَتْ فَعَتَّ أَحَبُّ أَمْرِهِ
 نَوْتٌ بِالرَّهْرِ تَرَهُوْ بِالْعَمِ
 حَامٍ كَانِ الْحَصِيْبُ وَارْقِيْبُ
 وَحَدَّثَ فِيهِ رَأْيًا وَمَجْنُ
 حَرٌّ بِالرَّوْحِ سُدَّتْ وَ مَمْتٌ
 لَمْ تَكُنْ عُرُ الرِّقَادُ وَ الْيَامُ
 مِنْ صَحَابِ الْكَهْفِ مِنْ حَيْرِ الْعِمَادِ
 . وَ سَيِّ سَمَطَاهُ بَزْ وَ رَاقِ .
 هُمْ يَصْرَفُ لَكِنْ الرِّقَادُ
 . بِالرِّقَادِ لَهُمُ اتَّسَطَانُ هَانِ

از بهاری صد هزار آنوار نامت
 از هوای خوش زسرفا پا شکفت
 در کشید او زود سر زیر لعاف
 چونکه او آمد طریقم حسن است
 به ز دقیانوس باشد خواب کهف (۱)
 خوابشان سرمایه ناموس بود

عَنْ تَرَابِ هَلْ تَقُلْ مَنْ نَسَبَ
 مَاءَ الْأَفْ تَوَارٍ وَحَدَّ
 (۲) بِالْحَصِيْبِ حَمْنِ ثَلَاثِ أَشْجَرِهِ
 بِالْهَوَاِ الطَّيِّبِ رَابِ قَدَمِ
 هِيَ الْحَرِيْفُ إِذْ رَأَتْ دَائِكَ تَحْصِيْبِ
 وَ سَرِيْمًا عَطَطَ الرِّسْ لَانِ
 (۳) أَقْلِبِ الْحَبِّ النَّسَبِ سَاءَ صَدَنِ
 فَهَوَاِ إِجَاءَ طَرِيقِي لِلْسَّلَامِ
 (۴) قَاذًا أَرْقَدُ أَغْدُو بِالرِّقَادِ
 مِنْ هَادِ كَهْفِ دَقِيْبِ وَ سَ وَ قِ
 (۵) يَدِي فِي نَوْسٍ قَدْ كَانَ اسْمُهُ
 رَأْسَ مَالِ ابْنِ وَ الْمَوْسُ كَانَ

(۱) کم زخاکی چونکه خاکی یاریافت
 (۲) آن درختی که شود با یار جفت
 (۳) در خزان چون دید او یار خلاف
 (۴) گفت یار بد بلا آشفتن است
 (۵) پس بهسیم باشم از اصحاب کهف
 (۶) یقطه شان مصروف دقیانوس بود

(۲) اصحاب کهف چند تن در رهبر کاران که در آن غیبه بودند پادشاه وقت که دقیانوس نام داشت
 چون مردم در کمر و برک دین غیبی واد میسود ایشان را سگی که در دسل تان بود در عاری پناه
 آورد و در آن بختند پس از خواب بیدار شدند و مدت ستمدوبه سال گذشته بود چنانکه قصه شان
 در قرآن مسطور است .

عَقَلًا الْقَوَزَ رَأَى وَ الْغَلَا
 مَعَ سَمِيرٍ جَلَسَ لَمْ يَتَعَطَّ
 حَيْمَتِ تُدِي أَسْرُورَ وَأَسْعُودَ
 دَلَّ نَوْدَ دَوَى لَعْنُ الْاَرْطُوبِ
 سَسَّ نَسَسَ عَجَّ وَ بَشِيَّةُ
 وَ حَسَّ نَسَسَ وَ اَرْقَادُ
 هَبَّهَ الرُّوسَةَ عَمَّهَا عَدَّتْ
 سَمِيرَ نَحَبَ لَارِضَ تَحْسَى وَ تَمِيرَ
 سَمِيرَ نَحَبَ لَارِضَ تَحْسَى وَ تَمِيرَ
 مَهْمَهَ مِنْ مَشْرِقِ حَابِ مَقَامِ
 دَمْعَهُ حَامِصَهُ شَمْسُ عَمَّهَا
 دَابَّهَا الْأَشْرَاقُ بِسَرٍّ وَ حَمَرُ

(۱) و اَرْقَادُ الْيَقَظَةُ اِنْ صَحِبَ
 لَكِنْ اَوَّلُ اِسْمِ كَانَ اَيْحَدَ
 (۲) وَ دَلَّ نَوْدَ دَوَى لَعْنُ الْاَرْطُوبِ
 اَحْصَى اِسْمُ عَابِ الْعَمْدِ
 (۳) اِدَّ بِلَارَوْضِ وَلَا نَهْرٍ طَرِيدُ
 فَغِيَابُ الشَّمْسِ قَتَالَ السَّهَادُ
 (۴) وَ اِذَا مَا الشَّمْسُ جَدَّ هَجَرَ
 مَهَا فَعَدَّ يَرَى فَرْدَ مَسِيرَ
 (۵) لَكِنْ اِلِشَّمْسِ اَلَّتِي لِلْمَعْرِفَةِ
 وَ يَغْيِرُ الْعَقْلَ وَ الرُّوحَ مَدَامَ
 (۶) سَمِيرَ شَمْسِ اَلْكَمَالِ مِنْ مَدَامَ
 شَمَلَهَا اَسْرُورَ بِلَا وَ حَمَرُ

(۱) سَمْعَهُ دَابَّهَ (۲) اَدَّ بِلَارَوْضِ (۳) اِدَّ بِلَارَوْضِ (۴) اِدَّ بِلَارَوْضِ (۵) اِدَّ بِلَارَوْضِ (۶) اِدَّ بِلَارَوْضِ

وی بیداری که با نادان شدت (۱)
 ببلان پنهان شدت و تن زدند
 عیب خود رشید بیداری کش ست
 تا که تحت الارض را روشن کند
 مشرق او غیر جان و عقل نیست (۲)
 روز و شب کردار او روشن گری ست

(۱) خواب بیداری است چون یازد شر است
 (۲) چونکه زاغان خیمه برگشتن زدند
 (۳) زانکه بی کلزار بلبل خاموش است
 (۴) آفتاب از ترک این گلشن کند
 (۵) آفتاب معرفت را نقل نیست
 (۶) خاصه خورشید کمالی کان سر نیست

(۱) اشاره است بحديث معروف (نوم له لم عدده) (۲) سَمْعَهُ دَابَّهَ - مشرق و غیر جان
 عقل نیست مع ترجمه آن چس مشدود (و حَسَّ الْعَقْلَ لِرُوحِ مَدَامَ)

(۱) مَطْلَعُ الشَّمْسِ اقْصِدِ الْإِسْكَندَرَا

وَأَسِيرُ الرِّثَقِ وَ السَّوْسَا

(۲) تَعْدُ دَا أَيْ سِيرَ الْمَشْرِقِ

كُلُّ شَرْقٍ عَشَقٌ مَعْرُكَا

(۳) حَسُّ حَفَّ بَشَتْ اِجْوَالِ الْعُورِ

حَسُّ دَرِّ الْكَ مَسْوَرَا نَرَى

(۴) فَطَرِيقُ الْيَحْيَى يَا فَاوِزَ كَا

عَجَبَا أَنْتَ الْمُبَارِي لِلْعَجِيزِ

(۵) فَحَوَاسِ حَمْسِ دَوْمَ وَجِدَتْ

ذَهَبَ أَحْمَرُ تِلْكَ ذِي النُّعَاسِ

(۶) مَيْدَاكُ السَّوَى مِنْ يَدِهِ اِجْمَعِ

فَمَنْ حَسِ لِحْمِ يَشْتَرُونَ

(۱) نسخه ثانیة - فعواس خمس للروح هفت -

(۱) مَطْلَعُ شَمْسِ آ اِگراسکندری

(۲) تَعْدُ رَآنَ هَرَجَا رَوِی مَشْرِقِ شُود

(۳) حَسِ دَر بَاشَتْ سَوِی مَقْرَبِ دَوَانِ

(۴) رَاہِ حَسِ دَاہِ حِرَاسِ اِی سَوَارِ

(۵) بَمَجِ حَسِ هَسْتِ جَزَائِی بَمَجِ حَسِ

(۶) اَنْدَرِ آنِ بَزَرِ کَاهِلِ مَحْشَرِی

بَنْ تَتْ مِنْ تَعْدُ دَا اِی تَرِی

صَبَتْ وَالشَّمْسُ صِبَاءَ وَ سَا.

كَانَ مِنْكَ رَاهِيَا يَا تَلَقِ

وَذِ اَنْ يَسْمَعَ مَوْكِیَا

دَر كَسِ سَرَعَانِ وَفَقِ الْمَشْرِعِ.

طَرَفِ الْمَشْرِقِ كَالْمَاءِ حَرِی

اَطْرَافِی اِلْحَمِی وَ اَلْمَهَانِ

كُنْتُ قَالَمَارِ اَنْكُ هَذَا يَصِيرُ^۱

عِزِ دِي اَحْمَسِ اَلْحَوَاسِ مِنْ مَدَتْ

نَهْمَا اَلْمَارِقِ كَثُرَ اَلْقِيَاسِ.

كُلُّ اَهْلِ اَلْمَحْشَرِ اَلْحَرَقُ اَتَسْمَعِ

مِثْلُ حَسِ اَلذَّهَبِ. اَوْيَهْ طَرُونَ.

عداد این هر جا روی بیومری (۱)

شرقها بر معرفت عاشق شود

حس در پشت سوی مشرق روان

ای حرم را تو مراحم شرم دار

آن چو در سرح وین حسها چو مس

حس مس را چون حس ز کی حرکت

(۱) نام دو نفری در سوره کهف از قرآن آمده برخی از مورخین او را همان

سکندر مقدونی میدانند بودیجات بیرونی در صفحه ۳ - ۴ اختلاف متقدمین را در سوره

دوانفرینی ذکر کرده است -

- (۱) حَسُّ دِي الْأَبْدَانِ قُوَّةَ الظُّلْمَةِ
حسّ دِی آبدان من قوتِ الظلمه
(۲) أَتَيْتَ يَا مَنْ سَوَّى رِجْلَ الْخَوَسِ
آیتِ یا من سَوّی رِجْلِ الخوس
(۳) أَتَيْتَ يَا مَنْ قَدَّعْتَ مَنَّهُ نَصَفَاتٍ
آیتِ یا من قَدَّعْتَ منه نصفات
مَعَ أَنَّ الشَّمْسَ دِي شَمْسِ الْفَنَاءِ
مع ان الشمس دِی شمسِ الفناء
(۴) طَوْرًا الشَّمْسُ تَكُونُ أَحْرًا
طَوْرًا الشمس تَکُونُ احرا
حَتَّى قَافٍ تَصِيرُ مَرْدَةً
حتی قافِ تَصیرُ مردّه

(۱) حدّ مرّحه لهذا است بعضی از الحشرات مع لایس الکامل و امرشد و هو موهوب علی القول ان ابرار من الخواس الخوس الروده لا الطاهره و يمكن ان يكون يخطب علی سبيل نحوي و مع بعض ما یقال و منه ان من سَوّی رِجْلَ الخواس بهو العیب و اصبح ضاعف علی اصابه هذه الخواس تطب علی و مع انه لا تطب و تفتت علی موسی سوّه البید الدماء البی من عهد لامور و يكون نرحمة المصراع الی - فکوموسی البید لی من حییا اخرج اظهر ما یبى من حییا
(۲) ای ان دوران هذه الشمس مرّحه و مذهب بضعة واحدة و هی لا یمره و هی لا تزیل لا الظلمة لبحرودة و اما ان الشمس بمعرفه مرصوف جمع لاوصف لایه

- (۱) حس بدان قوت ظلمت منجورد
حس بدان قوت ظلمت منجورد
(۲) ای مرده رحمت حیا سوی عب
دست چون موسی پروا اورا حیب (۱)
(۳) ای صفات آفتاب معرفت
و آفتاب چرخ سدّ ناک صفت (۲)
(۴) گاه خودشید و گهی درماشوی
گاه کوه قاف گاه عفا شوی (۳)

(۱) شرح عربی بالا و شرح بحر العلوم صفحه ۶ جزء دوم رجوع کند - (۲) حصص در این اسباب است حق است و برخی گویند خطاب باسان کامل است (۳) موسی مانند کوه قاف در استقرار و مانند عقاب در بی‌نشانی -

۱۱. أَتَيْتَ فِي دَائِكَ لَا هَدًى وَلَا
 أَتَيْتَ يَا مَنْ عَنْ كَثِيرٍ أَكْثَبِرُ
 ۱۲. فَمَعَ عِلْمٌ وَ تَقَى رُفِيقُ
 مَعَ مِنَ التُّرْبِ وَ قَرَّبَ أُنْسُ
 ۱۳. فَمَثَلُ يَدٍ مِنْ مَالِهِ نَفْسٌ وَحَدٌ
 حَارٌّ مِنْ قَدْ شَبَّهَ أَوْ وَحْدًا
 ذِكْ قُدِّسَتْ مَقَامٌ وَ عَلَا
 وَ عَمَى الْأَوْهَامُ دَادَ نَاعِطُ
 كَابِ لَرُوحٍ وَ لَمَعْنِي لَصْدِيقُ (۱)
 نِي شَقِي كَابِ لَرُوحٍ أَحَبُّ
 مَعَ كَمِ مِنْ ضُورٍ كَبِيرٍ نَعْدُ (۲)
 وَ بِكَ الْعَمَرُ الْإِنْسَانُ رَدْدًا ..

۱۱. ایها العاشق روح منی می آید و ای دلای منی می آید و ایها
 در حده و بالذات مألوفه و آید می می العبد الی الله او مسلطه است مع معرفه
 اللغات لدرای و مدرسی و مدری (۲) در من الدی می داند لا عشق دت
 الاحده و مرد من امور الکبره الاسماء و الصفات و اشکوات و احداث المتوهمه
 و امشیه نوعی صوی و معنوی و العنونی هو مدی بعضی غیر حار ای حده و مع
 من دل جوهر و معنوی من قی عرس و معنوی من دت لایب المشاهیر من الله فرق
 بشبه و حده مدی و برحق علی الارض اسوی و مایه عقد و معنوی و
 معنی توالی مکانا و جوارح و اعصاب و الشبه المعنوی هو الذی یترک الحق جل و علا
 بحسب هذه القول و بحسب المعنی من عدم هذه معنی من ای حارج عن هذه لاش
 و داخلها و معنوی در فرش و الکرسی و معنوی عن السهل و الارض من حث
 مرسته عقد و معنوی الی معنوی و معنوی معنوی و معنوی معنوی معنوی
 معنوی ان حده لاش و معنوی الحق و لا یرون غیر موجود بعضی کل الحق من
 و معنوی حده و معنوی المطلقة للشبهین یجعل الشبه موحدا و هذه هی المعرفه -

- (۱) تو به من مدی و آن در ذات خویش
 (۲) روح اعظم است و با عقل است در
 (۳) از توالی می نقش ناچیدن صور
 ای فروز از و معنوی و پیش نش
 روح را از و تر ای چه کار (۱)
 هم شده هم موحده حیره سر (۲)

(۱) همین معنی را در عبارت شمس
 در شرح می که جوهره را آمد
 در رت که برادر معنوی مدیدی
 در هدایت اگر بار دیگر شد
 (۲) برخی از شراح گویند مراد از موحده گوینده یوحنا وجود است که عقده
 غالب متصوره باشد و حیره شدن مشبه شده معنوی است که از مدی صاف
 بدست و حیره شدن موحده اشاره به غیرت معنوی است که از توالی تحلیلات پیدا است
 و مقصود از مصادغ این است که در حق توالی است که وجود معنوی و مدی است
 همه معنویات و معنویات در هم معنوی است معنوی صور در معنوی و صفت متضاده میباشد
 یعنی او منزه در عین تشبیه و مشبه در عین سزه و هر یکی معنوی دیگری نیست -

- (۱) زَئِمًا مِنْ شَيْءٍ مِنْ وَحْدًا
 رَئِمَ مِنْ وَحْدٍ مِثْلَ الْوُجُودِ
 (۲) لَكَ جَسَدًا آخَرَ قَالَ أَوَّ
 يَا صَغِيرَ الْبَسِ يَا رَطَبَ الْبَدَنِ
 (۳) زَئِمًا الْقَشِ نُهُ قَدْ حَرَا
 أَنْ إِلَى تَمَزُّهُ مَحْضُوبٍ هُ
 صَبِيرٌ لَتَشْبِيهِ عَنْهُ نَدَا (۱)
 الْمَطْرِيقُ قَطْعُهَا فِيهَا سَمَقُ
 حَسَنٌ مِنْ تَذَكُّرِهِ فَيَاكُ صَدَا
 يَا قَرِيبَ لَعْنَدٍ مِنْ شَرِّبِ الْبَسِ (۲)
 يَدِي إِلَى رُوحِهِ دَوْمٌ حَصَا (۳)
 يَذْهَبُ فَهُوَ الْهَوَى وَالْوَاةُ

(۱) ای جعل می در عهد لبث، بالوحدة، مصدقة موحدة و فی من یعنی بالوحدة من حيث الصغر و الصور فالصور الی یعنی به یا معصع صریقه و مع ۱۰۰ - (۲) عند من عرل مبطور فی دیوانه و عرب بین عربان له اب یعنی است روحی می بدن و صغیر البس یا رطبا البدن یا قرب العهد من سرب الی مع عن البس ابو عاشق عبر ان لم امره و اعشقی لمن روجه روحی و روحی روحه و ان روحی عاشق فی من انصهوا و صلی و بشتتم صلو کل شئی منکم عندی حسن و سعی لوجه رکبی الفدا و صلی بعد روی الدفن قد فی الیهج یعنی ابوالحسن اسم الحسن حرم بدن و حصره مولانا یوسف جمعی او ابوالحسن صاحب الفکر الحسن او الامین الحسن و اخفی الحسن و قال بحر مدوم می شرحه الفارسی ابوالحسن کتبه حضرت علی بن سحاب (ع) و هو رأس البغداد و ان ابوالحسن کتبه لمصطفی المرادی و ان البراد من دونه ابوالحسن ابوالحسن الاشعری الی بی سیر و للبراد او انه العانة لکن سره و البراد من رعب البدن و صیر البس و غیرها مطلق صواب التشبه لا خصوص و حده من - (۳) ای من ابوالحسن حرب نقش وجوده لاجل تیره اخصور الحدمی (ج ۱) لا ۱۰۰ انهم حرب عش وجوده ابو هوم می لا یعلوم التشبه و التعلیل فلا ینکون الفاروق کمالا حتی یجمع بین التثنية و التشبه فی محل سره و فی محض تشبه بالذات تمایز ابس کدنه شئی مره و هو امه مع الصیر منه

- (۱) که مشه را موحده میبکند
 که براگونده معنی و احسن
 که گاه نقش جوش ویران میبکند
 که موحده را صوره میرسد (۱)
 صغیر البس یا رطبا البدن (۲)
 ر ی امره جسد میبکند (۳)

(۱) باین معنی که مشه گاهی علی اذاعمال است قبول نموده و چشم بصیرت او را بینا میسازد و گاهی هم صور راه موحده را میرسد و مع شرب او میشود چنانکه حتی را در صور همیشه مشاهده نموده و بر این صورت وصف کند - (۲) حنا، معصود ر (ابو حنا) شرح عربی حماد ذکر شده و برای تعیین صفحه ۹ و ۱۰ ج ۲ شرح بحر المنوم بیر رجوع نمایند -

- (۱) اِنْ عَيْنُ الْحَسِّ صَدَتْ بِحَقِّهِ
 اِنْ عَيْنُ الْعَقْلِ كَانَتْ بِالْوَصَالِ
 (۲) سَحَرُهُ لِلْحَسِّ هَلْ لِّلْغِيَرَالِ
 مِنْ صِلَابٍ وَ كَاهِلِ تَمَّه
 (۳) كُلُّ مَنْ الْحَسِّ فَوَلَا دَهْمَا
 هَبْ هُوَ اَلْسِنِي حَمَلَا حَسْمَا
 (۴) كُلُّ مَنْ كَانَ عَيْنُ الْبَحْسِ خَرَجَ
 هُوَ اَهْلُ الْعَقْلِ اَهْلُ الْمَظَرِ
 (۵) لَوْ رَأَى الْبَحْسُ الَّذِي الْمَشْتَرِكَا
 فَاِذَا حَقَّ لِثَوْرِ وَ حِمَارِ
 (۶) وَ اِنْ كَانَ حَسِّ آخِرِ
 غَيْرِ حَسِّ الْاَحْيَوَانِ خَرَجَا

- عین من می منذهب کان غمزل
 سحره سینه ترنو الحلال
 فهو رؤیه عدوها حبل (۱)
 فهو عدوا هو و فی الحس
 فهو من لا غیرال
 نفسه الحسنی
 هو سنی و حق عرج
 حیل الذمیع سامی الا
 کان و الحسول عم اعلما
 ن ری نه هیبه حوز
 به للمحجوب انت ناظر
 عین هو انعموت عرجا (۲)

(۱) ظاهر الاصل يدل على ان المعبرة من هل له مع به بدون على اهل اسه و الله و منهم
 والمراد منه ما هو مذکور في الترجمة (۲) رجة رجة - به للمصوب -

- (۱) چشم حس و هست مذهب اعتزال
 (۲) معبره حس اند اهل اعتزال
 (۳) هر که در حس ماند او معترلی است
 (۴) هر که بیرون شد در حس سنی وی است
 (۵) گر بدیدی حس حیوان شاه را
 (۶) گر سودی حس دیگر مر ترا

(۱) مردار مصرع دوم چنانچه در ترجمه ن ذکر شده است هرگاه معبره حس که
 معبره باشد دعوی سبب کند و گمراهی ایشان است برای اینکه ن بر وقت بسند پس چگونه
 سنی باشد

- (۱) قَمُوا آدَمَ كَفَّ كِمُوا عَنْ سِوَاهِ وَلَمْ أَفْقَمُوا^(۱)
وَمَنْ أَحْسَنُ هَذَا مَشْرَافاً
(۲) قَوْلُكَ بَأْمَنَ هُوَ مَا صَوَّرَ وَ هُوَ صَوَّرَ مَا بَنَى عَسْرًا^(۲)
بِاطِلًا حَاءَ لَا بِنِ صَوَّرَهُ وَ دَهَتْ وَ تَبَكَ دَمْرَهُ

(۱) ابراد من العنس المشتركه الذي لا يركب مع جنوا من العنوس الصهره وليس
البراد والعنس المشترك الذي هو ابدال العنوس احدى الناطقه التي ولها عنس مشترك وامود
الواحدة والقوة للمعكره و جدية وقوة العنصه فيه يس يعنوس من هذه عنوس احدى اطي
عسب ومتى مشترك مع لاسان او يكون معمره (۲) ابراد من (يد من هو ما ص را) مره
الا حده يعنى بدت الالهيه لمن حيث انها صورت باسمه بمعنواها صورت بل من حيث هي امر
ومرهه و لبراد من (او هو صورا) مره لواحده من الدب لالهيه في هذه جريه مصغه خديع احدثت
الالهيه و مصوره و مصغه لاسماء العنوس و اطلاق العنوس على الله عند مشايخ لصوريه والكلاميه
جتر و ورد في لسان الشرع ان به عاني على آدم على صورته ان عانيه صفاته - و يكن ن يدل
لبراد من قوله (بمصور) في الاصل اي الحق من حيث به عر مشهود و سر - من (مصور) به
لاسماء والاوليه او صور جميع الاسماء والمعنى على لوحه اول - سالت انت من الداب امير لصوره
و من الاسماء و عداك بمصوره وعلى الوجه الثاني قوت شرب به تعالى لبرالمصوره او الاسماء
والاوليه البصوريين اتي باطلا و الامعى قبل ان تذهب من الصوره و هذا من شربه و الحيوانيه
لا يلقى ان تسع عن د الله تعالى لا سبر العنوس في لسان لا يكون له عن لمشاهده وهذا كله جواب
للمعترنه لانهم قالوا رؤيه غير البصور لا تصور ..

- (۱) بس سى آدم مكرم كى بنى كى به حسن مشترك محرم شدى
(۲) يا مصور يا مصور گفنت باطل آمدنى بصورت دغبت (۱)

(۱) شراح در نسخه مصراع اول بن بيت اختلاف دارند گروهى ازايشان دو كسبه (يا مصور يا مصور)
مصغه اسم معنوس و كسبه (يا) ما يده دو نقطه جوايد چنانچه ترجمه شده است و برحق هر دو كلمه ر
رصيه سبر على مد سب و شرح افضل ر آنها گفته كلمه (يا) سب با نقطه جوايده ميشود و در نظر بكارنده
نسخه صحيح است كه ترجمه شده است بر ي باس اختلاف مصغه ۱۱ و ۱۲ ج ۲ شرح بحر العلوم بيرجوع شود

- (۱) قَوْلُكَ يَا مَنْ هُوَ مَا صَوَّرَا
فِي أَمْرٍ دَالِكٍ مِنْ كَلَامٍ لَبِ
(۲) إِنْ تَكُ أَعْمَى عَلَى الْأَعْمَى أَبَدٌ
وَ أَدَامَ رَتَمَعٍ عَنْتِ أَعْرَاجُ
(۳) لِسْتَوْرِ الْعَيْنِ بِالصَّبْرِ الدَّوَاءُ
يُجِرُونَ حَيَاً وَ حَيَةً يَعْمَلُ
۴ فِيمَا تَلَفَتْ أَنْ تَطْهَرُوا أَنْ
كَمْ قَوْشٍ تَنْظُرُ فِي كُلِّ حِينٍ
(۵) تَنْظُرُ تَمْشِي مَعَ بَدِشَه
- تَو هُوَ صَوَّرَ كَيْفَ عَمَرَا (۱)
خارجاً من جلدِهِ - صَحَّ ابْطَلُ
يَكُ مِنْ حَرْجٍ خَلَّ رَشَدُ
رَحْ وَنَ الْقَصْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَحِ
قَمِ الشَّرِّ يَجِيءُ وَ الشَّعَاءُ
شرح صدر ما يشاء يفعل
تصفو من كل كيف ودر
حرجت دلست من ماء و طين
و فراش آمدت مع فراشه (۲)

(۱) در این بیت تعبیر امصوره و لاسماء و الصفت المصوره و لاسماء و لوبه و لاشه العید المساهة قدم
علم دیک و قدم شهود خبر ملک ذات الندی نمی مر به لب لباب المعوی و مسلح من قشور لعم بجریه
و من قشور و هم لا درک لصور و حرج من الصورة الی المعی و احد المسم و العرو من لحق تدلی -
م شرع فی بدل مشاهد الحق تدلی بها لا تحصل لادراضة و العاده عدان (گر تو کوری یسار
عمی حرج) (۲) لرد من اعراض لحق عدی و لرد من فرش عدله و بدت امرن رس العدة
و رس لحدیقه و بعدا بها عدم الامان

کوهه مفرست و بیرون شد ز پوست
ورنه رو کالصبر مفتاح الفرح
هم بسورد هم سازد شرح صدر
نقشها بینی بیرون از آب و خاک
فرش دولت را و هم فراش را

(۱) نامصور یا مصور پیش اوست
(۲) گر تو کوری نیست بر اعمی حرج
(۳) پرده های دیده را داروی صبر
(۴) آینه دل چون شود صافی و پاک
(۵) هم به بینی نقش و هم نقاش را

- (۱) قَمِيلاً أَذَلِّي حَيَاتُ أَجْبَالُ
وَأَنْ صُورَتُهُ مَعَاهُ كَانَ
(۲) أَشْكُرُ اللَّهَ هُوَ مَا ظَهَرَ
مَرَأَى وَمَا خَفَى حَيَاتُ نَمَاهُ
(۳) حَطَبٌ قَلْبِي تَرَابُ لَعَنَهُ
وَأَسْرَابُ فَوْقَ وَجْهِهِ مِنْ صَمَرُ
(۴) قُلْتُ لَوْ كُنْتُ حَمِيلاً قَدْ
سَوَاهُ صَدَّكَ دَوْمًا عَمِي
(۵) وَلَئِنْ أَلْجَيْتَنِي إِلَى جَنْ أَمٍّ
هَلْ يَلِيْقُ لَهُ وَلِيٌّ لَمْ يَلْمَقْ
- مِنْ حَبِيبِي وَحَطَّوْتُ بِالْحَمَالِ
كَأَسْرًا لِلْوَثَنِ بِالسَّعْدِ بَانَ (۱)
مِی آجِبَالُ نَمَاهُ مَرَأَى ظَهَرَ
عَمَلِ عَمَاهُ مَحْیَی فِی شَمِیهِ
لَتِ الْوَبِی فِی مَنَاهُ أَرْفَهُ
عَنْ تَرَابِثِ أَوْ عَصِ النَّصْرِ
قُلْ دَوْمَهُ رَهْمًا مَهْمًا
دَوَّ الْوَحْدَ لَفَسَحَ أَرْدَدْتُ عَمِي
تَحْطَرُ الصَّافَهُ وَآخَرَهُ مَاهُ
وَسَوَى ذَلِكَ لَمَّا كَانَ حَقِيقُ

(۱) ای جمال حبیبی و هوای من ای لایزال و البر در من بوله مدهره کالسوره و مدهره
کاسراً مصوره رحال لعدو لو کان فی لعدو کالضم مورد و انکن هو یفقه لکمر لاصد و یکن یقال
در البر در من العیب یشح المرشد

- (۱) چون حیل آمد جان بار من
(۲) شکر بردار را که او خون شد بدید
(۳) خاک در گهت دلم را میبرهت
(۴) گفتم از خونم یسبرم اس ازو
(۵) چاره آن باشد که خود را بگیرم
- صورت او است معنی او است شکن (۱)
در خیالش جان حال خود بدید
حادث بروی کور خاکت می شکست (۲)
ورنه خود حیدد بر من رشت دو
در خود آیم یا دور خودیم

(۱) بین بیت و اسباب بعد در حقیقت مصیبت معروف میباشد لاجن این بعد از این کایت
نرمه من لم یکن بره فانه یزات غلغای مصوده لعدو (یکی) داد در من مورد معنی کان تمامه و جری شرط
لعدو (ترامه) می پندارم یعنی اگر باشی و قناشوی او را می بینی زیرا که او می پندار و می پندار بین بیت
به بیت پیش (هم به معنی نفس و هم معنی را) پیوسته میباشد ولی جمعی از شراح این بیت و اسباب بعد
مربوط به بیت سابق (بار آئینه است جان را در خون) مبدتند شرح عربی بالا بر رجوع نماید -
(۲) شکستی معنی صبر کردن و شکستن و شکست و شکستی و شکستی از همین ماده مشتق شده است

(۱) اَفْجَبِلًا هُوَ كَانَ وَ الْجَمَالَ
 وَ مَنَى اخْضَارُ الشَّابِّ الضَّر
 (۲) اَفَمَنْ يَطْمَعُ كَرَّ الطَّيِّبَاتِ
 فِيهِمَا دَا وَ صَدَقًا كَتَبَ
 طَيِّبٌ لِلطَّيِّبِ قَدْ حَدِّثَا
 قَرَأَ الْآيَةَ فِي الذِّكْرِ ثَمَّ
 (۳) فَبِكُلِّ شَيْءٍ اَنْ اَنْتَ نَظَرْتَ
 مَعَ حَمْسٍ لَهُ سَيْرًا مَعْوِي
 (۴) كُلُّ شَيْءٍ فِي الدُّنْيَا حَدِّثَا
 حَرُّ الْحَرِّ وَ رَدُّ حَدِّثَا
 (۵) اِنْ نَوْعِ الْبَاطِلِ يَسْطَلِقُ
 حَتَبَ الْبَاقِينَ اَهْلُ الرِّشْدِ

حَبِّ - مَرَجَلٍ اَهْ رَاقِ الْجَلَالَ
 شَيْئًا هَمًّا وَ مِنْهُ يَحْضُرُ
 قُلْ هِيَ طَيِّبٌ بِالصَّغَرِ
 طَيِّبٌ لِلطَّيِّبِ قَدْ حَدِّثَا
 اَدْرِ هَذَا الْجَسَّ جَنَسًا جَلْبَا
 طَيِّبٌ حَبِطَتْ لِلطَّيِّبِينَ
 وَلَهُ الْكَمَةُ فِي الْحَقِّ فَكَرَتْ
 عَمَلِ سَارِ عَلَى تَهْجِ سَوِي
 وَ اِلَى نَفْسِهِ حَرِّ وَ حَبِّ
 رَدُّ احْسِنِ احْسِنِ دَهْمَا
 حَدِّثَ مَا جَرَّ عَيْرِ الْغَاوِلِينَ (۱)
 وَ عَلَى ذَلِكَ قَسْ وَ اعْتَمَدَ

(۱) المراد من الباطل الى ههنا المصاحف قد انشده في والودت لصاحبات حد عدمه و قی

کی جوان نو گزینند پیر زال
 خوب خوی را که در جد این یقی
 طیبات و طیبین بروی بخوان
 میکند با جس سیری معوی
 گرم گرمی را کشید و سرد سرد
 با بیان را میکشد اهل رشد

(۱) او جمیل است و معجب للجمال
 (۲) طیبات از بهر که للطیبین
 (۳) خوب خوی را کشد جنب این بدان
 (۴) در هر آن چیزی که تو ناظر شوی
 (۵) در جهان هر چیز چیزی جد کرد
 (۶) قسم باطل باطلان را میکشد

- (۱) حَذَّبَ أَهْلَ النَّارِ أَهْلَ النَّارِ لَا
 رَ أَهْلَ النَّارِ أَهْلَ النَّارِ فَد
 (۲) طَلَبَ الصَّافِينَ صَافٍ وَ جَذَّبَ
 (۳) وَ كَمَا أُرِيحُ رِيحَ بَارِقٍ
 أَيْضًا الرُّومَ مَعَ الرُّومِ هُمُ
 (۴) عَيْتُكَ لَمَّا سَدَدَتْ مَعَهُ قَدْ
 بَنَى نَوْرَ الْعَيْنِ وَرَ الْكَوْدِ
 (۵) عَيْتُكَ مَا سَدَدَتْ فَطَرْتُ
 أَيْسَ نَعِيمٍ وَ وَ كَانْدَرَهُ
 (۶) عَمَّكَ نَوْرٌ عَيْنِي حَذَّبَ
 وَ نَوْرٌ نَشْرُورٌ بَصِلَ
- مَا سَوَاهُمْ وَ كَذَا قُلُ فِي الْمَلَأِ
 طَلَبَ وَ الْيَحْسُ بِالْحَسَنِ اتَّحَدَ
 مِمَّا تَزِدُّ مَرَّ شَاهُو حَذَّبَ
 صَبْرًا أَيْضًا لَهَا كَأَوِ الْوَقَافِ
 فَرَبُوا وَ الشُّعْلُ كَانَ نَهُمُ
 وَ جَذَّتْ لَمْ تَرِ نُورًا وَ وَشَدَّ
 طَلَبَ هَلْ صَبَرَ فِي نَهْهِ
 رَوْحَكَ لِلْحَزَنِ كَمْ مَرَبَتْ
 طَاقَةً عَنِ وَصَلِ نَوْرِ الْكَوَّةِ
 كَيْ مَدَامَ اتَّحَدَ طَلَبَ
 وَ لِمَا كَانَ لَهَا يَجْنَسًا يَصِلُ

- (۱) نارین مر نارین و خارید
 (۲) صافین هم صاف طالع شود
 (۳) زنگ راهم زنگیان باشند یلو
 (۴) چشم چون سنی تر تاسه گرفت
 (۵) چشم چون سنی تر جان کدیسر
 (۶) تاسه تو جنب نور چشم بود
- نوریان مر نوریان را طالبند
 درد راهم ترکان حاذب شوند
 روم را با رومیان افتاد کار
 نور چشم ر نور روز کی شکفت (۱)
 چشم را از نور روزن صبر نیست
 تا به پیوند بنور روز زود

(۱) تاسه مولا نام بودن حب و کشت در همگی درات موجودات جهان است و در من بیست و هفت
 جذب و کشش را بیان میفرماید و تاسه در لغت بمعنی اضطراب و آشفتگی آمده است -

- (۱) لَوْ لَطِيفٌ حَسَنٌ صَمُو مَلِیحَ
سَجَرَ فِیْهِ وَ هَرَوَا وَ هَرَا
(۲) وَ مَتَى انْظُرْ نَفْسِیْ یَا عَجَبَ
ای لَوْنِ هَلْ هُوَ مِثْلُ الْمَیْهِ
(۳) نَقَشَ رُوحِی قَلْعَ لَا غَیْرَهَا
اَنْد لَا یَظْهَرُ مِنْ اَحَدٍ
(۴) قَدْ اَصْبَحَ آجِرَ لَامِرَاتِ
یَبْرِی فِی وَجْهِهِ کُلِّ اَحَدٍ
(۵) اِنْ مِرَاتِ الْحَدِیدِ لِلْقَشُورِ
لِکِنْ الْمِرَاتِ لِلِیْسِمَا الَّذِی
(۶) وَ مِرَاتِ رُوحِ اَبَسَتْ اَجْلَالِ
وَجْهِ ذِیَاکَ الْحَصِیبِ الْقَرْدِ مَنْ
- سَر فِی حَلْفِ دَمِیْهِ وَ قَسَحَ
لَا یَجِدُ مَعَهُ دَاکَ قَعَلِ
وَ اَرَى الْقَوْنَ لِی لَمَّا اَنْحَبَ)
اَوْ هُوَ کَاثِبِی یَحْضِیْ اِی السَّارِ
.. اُتَجَرِّ حَیْرَهَا اَمْ شَرَّهَا . (۷)
نَفْسِی هِیْهَاتَ حَتّٰی الْاَدِ
کَاکَ وَ تَحَلَّتْ بِالْاَصْعَاتِ
ای شَیْ هُوَ مَنْ دَمَا وَحْدَ
کَدَرَتْ صَدَّ لَیْسَ تَوْرَ
هَی اَنْرُوحَ عِلَتْ بِلَقْمِهِ
غَیْرَ وَجْهِ الْحَصِیبِ دِی اَحْمَالِ
کَانَ مِنْ تِلْکَ الْاَدِیَارِ وَ قَتْنِ

(۱) ای مایه العجب متى زی وحهی ای می اصل الی امرات لالهة و انظر هل اب معور م مردود
(۲) وفي هذا البيت اعلام بان المرشد يعو اثر مریدیه -

- (۱) گر لطیفی زشت را دویی کند
(۲) کی به بینم نقش خود را ای عجب
(۳) نقش جان خویش می چسبم بسی
(۴) گفتم آحر آینه از بهر چیست
(۵) آینه آهن مرای بوسته است
(۶) آینه جان نیست الا روی یار
- تسخری باشد که او باوی کند
تاچه رنگم همچو روزم یا چو شب
هیچ می نمود نقشم از کسی
ماه بیند هر کسی کوچیست کیست
آینه سیمای جای سگین بهاست
دوی آن یلری که باشد زان دیار

- (۱) قُلْتُ يَا قَبْتُ هَلْ لَمْ وَ نَهَضَ
لَمِرَاتِ الْكُنْ وَ الْغَيْرِ رُقُضِ (۱)
لَكَ بِالنَّهْرِ وَ لِلْبَحْرِ أَجْتَهْدُ
رُبْعُكَ بِالْحَجْرِ وَ الْغَيْضِ اتَّصَلَ (۲)
وَحَمَّ مَرْيَمَ حَوَّ السَّحْبَةِ
عَيْتُكَ مَا مِنْ الْقَبْرِ لِي (۳)
مَا هُ قَبْتُ عَدَى عَمَى أَنْظَرَ
صَارَتْ الْعَيْنَ بَدَتْ لُطْفًا يَا (۳)
صَارَ غَرَقَ الْعَيْنِ مِنْهُ وَ الْمَصْرُ

(۱) مراد من مرآت الکن المرشد الالهی هو مرآت لاسم الذات الاعظم المسجوع لجميع الصفات الالهی صهرتة بجميع اسمائه و صفاته (۲) من من طلب مرآت الکن و هو المرشد وصل الی راحة معده ان اصدق و هو لم لولاده سحب سده مرآة الی الحلة (۳) مراد من لعن لاولی فی الصراع من اعدای الهی و المرشد و من لعن اشیایة العین لاصرة عقبه و فی النسخة النایه تكون العین الثانیة فی الصراع لاول من لاصل (دیده شد) المرئی بالعین فان کلمة (دیده) بالعربیة تطلق علی المعین من علی العین و علی المرئی بالعین - نسخة الدرة

عَيْتُكَ لَهَا لِي أَنْظَرَ رَأَتْ
و بِي يَنْصُرُ لَمَّا أَنْظَرْتُ
مَا هُ قَبْتُ عَمَى لَمْ يَنْصُرِ
صَارَ غَرَقَ الرُّؤْيَا وَالْمَصْرِ

- (۱) گفتم ای دل آیه کل را بجو
(۲) دین صلاب سده سکوی تو رسد
(۳) دیده تو چون دلم را دیده شد
رو بفریا کار بر ناید ز جو
درد مریم را بحرمان کشید
صد دل نادیده عرق دیده شد (۱)

(۱) مراد چون مشهدهات تو مشهود دل مرا شده صد دل که نادیده من بوده عرق و معو آن مشهودات گردید در برخی از نسخ بعد از بیت مذکور این بیت یافته میشود (آته کلی بر آوردم و دود دیدم اندر آیه نقش تو بود) شرحی این بیت را از ملحعات دانسته است - دیده یعنی چشم و آنچه در چشم درك كند آمده است و در مصراع اول یعنی چشم و در مصراع دومین یعنی آنچه در چشم درك میشود مراد است

- (۱) فَمِرَاتِ الْكَلِّ دَوْمًا لِلْأَبَدِ
قَدْ رَأَيْتَ أَنَا فِي الْعَيْنِ لَكَا
(۲) قُلْتُ مَهْلًا آخِرَ الْأَمْرِ أَنَا
فَمَعْنِيهِ الطَّرِيقُ الْوَاصِلُ
(۳) قَالَ وَهَمِي فَصَحَّ دَيْكَ الْخِيَالُ
دَاثَكَ أَغْرَفَ مِنْ خِيَالٍ لَكَ لَاحِ
(۴) نَقِشِي صَوْتَ بِاللَّحْنِ الْحَسَنِ
أَنْ أَنَا أَنْتَ وَأَنْتَ أَتَدْرِي أَنَا
(۵) فَسَدِّي الْعَيْنَ الَّتِي كُنَّ الْأُمُورُ
قَمَّتِي كَانَ الْخِيَالُ وَجَدًا
أَنَا أَصْرَتَكَ إِدْمَعْتُ اتَّحَدُ (۱)
نَقِشِي وَالرَّسْمُ لِي بَارِكَا
قَدْ وَخَذْتُ دَاثِي نَسْتُ الْعَمَى (۲)
قَدْ لَقِيتُ وَعَدَوْتُ الْمَاحِجَا
لَكَ كَانَ وَهُوَ قَيْدُ الزَّوَالِ (۳)
وَأَفْهَمَ الْفَرْقَ بَحْدَقٍ وَأَتَصَبَّحُ
حُجْرَةً مِنْ عَيْبِثِ مَرِّ الرَّمْلِ
وَإِحْدَا كَمَ وَأَلَسَا بِشَا
بُورَتْ لَا فِي زَوَالٍ وَ مَرُورُ (۴)
مِنْ طَرِيقٍ أَوَّلَهَا قَدْ فَصَدَا

(۱) ای مِرآتِ الکَلِّ رَأَتْ فِی عَیْنِ نَقِشِ وَشَهِدَتْ صُورَةَ حَقِیقَتِی (۲) اَمَرْدَمِ الْعَیْشِ
(دردِ چشمش ای عینِ قوتِ العِلْمِ و عینِ قوتِ نَمَسَةِ و عینِ طَس و عینِ الصُّدُورِ و اَلرَّادِ مِنْ اَطْرَاقِ
السُّرُحِ مَسْتَقِیمِ ای وَخَذْتُ فِی عَیْنِ الْوُشْدِ الْمَذْکُورَتِیْنِ طَرِیقًا مُصْطَفَاً مَسْعُیًا (۳) ای قَا رَای وَهَمِی أَصَحَّ
لِصُورَةِ الَّتِی رَأَيْتُهَا لَیْسَتْ هِیَ حَقِیقَةُ دَاثَكَ بَلْ هِیَ صُورَةُ خِیَالِکَ (۴) ای فِی هَذِهِ لَیْسَ اَلسَّیْرَةُ وَهِيَ عَیْنُ
اَلْعَمَى تَمَایِی وَیَلْزَوَالٍ مِنَ الْعَمَةِ نَحْنُ مَتَى یَجِدُ الْخِیَالُ اَلْیَہَا طَرِیقًا

- (۱) آینه کلسی ترا دایم آمد
(۲) گفتم آخر خوش را من یاعم
(۳) گفتم و هم کان خیال نیست هان
(۴) نقش من از چشم تو آوار داد
(۵) کاندین چشم میر می زوال
دایم اندر چشم تو من نقش خود
دردِ چشمش راه روشن یافتم
دات خود را از خیال خود بدان
که منم تو تو منی در اتحاد
از حقایق راه کی باید خیال

نَفْسِكَ لَا الْعَيْنَ تَمْلِكُ اعْتَبِيرِ
 كَانَ مَرْدُودًا زَهِيًا اِدْرَوَالِ
 كَحُلِّ عَيْنِهِ وَبَدِ اَلْسَمِ
 دَاقِ . وَاحِدَةً رَأَى لَمَعَ الشَّرَابِ ..
 (۱) كَانَ مِنْ حَقْلِ عَرَاهُ لَا اَجْرَمِ
 مَا عَيْرَ اَهْوَى مِنْ تَابِعِ ..
 وَجَدْتَ مِنْ دَى اَحْلَالِ بِالْاَثَرِ
 دُحُلُودَ شَأْنِهِ دَاكِ الزُّوَالِ
 شَعْرَهُ وَاحِدَةً مِنْ طَلَا
 مَلَّ يَشِبُ . قُدْرَهُ مُحْتَقَرِ .
 عَنْ يَشِبُ وَ تَدْرِى الْاَحْدَرِ
 كَاهُ اَبْصَرْتَ رَدَّتْ حُدْرَا

(۱) اَنْتَ فِي الْعَيْنَيْنِ الْغَيْرِ اَنْظِرِ
 وَ اِذَا اَبْصَرْتَهُ فَدَرِ اَحْصَالِ
 (۲) اِذْ هُوَ كَانَ بِكَحْلِ اَعْدَمِ
 وَمِنْ اَلْتَّصْوِيرِ لِأَمْلَسِ الشَّرَابِ
 (۳) عَيْنُهُ نَيْتَ الْاَحْيَالِ وَ اَعْدَمِ
 نَظَرِ الْاَعْدَامِ كَتَمَهُ الْوَاقِعِ
 (۴) عَيْنِي لَمَّا لَهُ كَحْلُ الْمَطَرِ
 فَهِيَ نَيْتَ اَكْتَمَهُ لَا نَيْتَ الْاَحْيَالِ
 (۵) مَا تَدْوَمُ فِي اَمَامِ عَيْنِكَ
 فِي الْاَحْيَالِ لَكَ كَانَ اَلْحَوْهَرِ
 (۶) اَنْتَ فِي وَقْتِ تَمِيزِ حَوْهَرَا
 جَيْمًا مِنْكَ الْاَحْيَالِ عَمْرَا

(۱) ای منهد لسیب یرون المعلوم موجوده والی د من المعلومه هیا اسیب و ما فیها ومن الموجود

لاخره ای یرون الدنيا موجودة والاخره معلومة -

گر به بینی آن خیالی دانورد
 ناده از تصویر شیطان می چشد
 نیستها را همت ببند لاحرم
 خانه هستی است تی خانه خیال
 دو خیالت گوهری باشد چویشم
 کر خیال خود کنی کنی عمر

(۱) در دو چشم غیر بین تو نقش خود
 (۲) زانکه سرمه بیسی در می کشد
 (۳) چشم او خانه خیال است و عدم
 (۴) چشم من چون سرمه دید از فو الحال
 (۵) تا یکی مو باشد از تو بیش چشم
 (۶) بشم را آنکه شدی او گهر

(۱) قِصَّةً وَاحِدَةً مِّنِي أَسْمَعُ أَيُّهَا النَّقَّادُ لِلْحَقِّ أَطْلَعُ
كَيْ يَدَانِ مِنْ دُونِ رَيْبٍ وَاسْأَلْ لَكَ يَمْتَازُ الْعِيَانُ عَنْ قِيَّاسِ

ظن ذلك الشخص في عهد عمر حiale هلالا

(۲) إِذْ هِلَالُ الصَّوْمِ فِي عَهْدِ عُمَرَ فَوْقَ رَأْسِ جَبَلٍ لَيْلًا ظَهَرَ
نَمَرَ لَدَجْدٍ قَدْ رَكَصَا .. لِيرَاهُ الْأَحَرُ يَنْغِي عَرَصَا
(۳) كَيْ هِلَالُ الصَّوْمِ فَلَا هُمْ يَحْمِلُونَ الْحَطَّ يَذْرُونَ هُمْ
ذَلِكَ الْوَاحِدَ قَالَ يَا عُمَرَ دَاهِلَالُ الصَّوْمِ لَاحَ وَ ظَهَرَ
(۴) عُمَرَ تَمَّا الْهِلَالُ مَا نَظَرَ فِي السَّمَاءِ .. وَلَهُ الْحُفَّ طَهَرَ ..
قَالَ مَهْلًا مِنْ خِيَالٍ لَكَ بَانَ دَاهِلَالُ وَهُوَ مَذْمُومٌ مَهْلًا
(۵) وَ الْخِيَالُ لَكَ تَوَمَا ظَهَرَا .. بِالْأَفْلَاقِ أَجْمَى نَظَرَ
فَالْهِلَالُ الْبَيْرَ الرَّاهِي أَمَا كَيْفَ لَا أَطْرَهُ وَ هُوَ الْمَيِّ
(۶) قَالَ بَلَى يَدُكَ وَ الْحَاجِبَا لَكَ إِمْسَحْ ثُمَّ كَرِّرْ دَائِبَا
فِي الْهِلَالِ مِنْكَ أَسْمَى نَظَرَ .. لَنْ تَرَى غَيْرَ الْخِيَالِ اعْتَبِرْ ..

(۱) يك حکایت بشنوای گوهر شناس تا بدانی تو عیان را از قیاس

هلال پنداشتن شخصی در عهد عمر

(۲) ماه روزه گشت در عهد عمر بر سر کوهی دویدند آن نفر
(۳) تا هلال روزه را گیرند قال آن یکی گفت ای عمر اینک هلال
(۴) چون عمر بر آسلان مه را ندید گفت این مه از خیال تو پدید
(۵) وره من بیناترم افلاك را چون نمی بینم هلال پاك را
(۶) گفت تركن دست و برابر و سال آنكهان تو برنگر سوی هلال

وَ الْهَلَالُ مَا رَأَى قَالَ أَلَى
صَارَ مَحْمَدٌ .. عَسَى كَارَ حَالُ
أَوْ تَرَى قَوْمًا إِلَى حَالِكَ
وَ تَدَّتْ مِثْلَ الْهَلَالِ بِعَدَاكَ
فَدَعَتْ مَقْوُوحَةً دَاكُ الرُّمَسِ
دَا الْجَدِيدِ طَهَرَتْ كَأَنَّ حَيَالَ
كَاتِ الْبَشَرِ .. ذَهَبَتْ بِالْحَدَثِ ..

(۱) إِنَّ تَكْ مَقْوُوحَةً مَدَا يَسِينُ
إِذْ عَذَبَ عَوْجَاءَ أَوَّلَتِهِ الْفَصَالِ
نَظَرَ حَالَ الْبَقِيَّةِ دَالِحِيَالِ
مَعَشَرَ قَدْ قَوْمُوا بِهَا اسْمِينَ
أَبْ يَأْمَنُ قَوْمَ الْوَالِقَةِ ..

(۱) إِذْ هُوَ الْحَاجِبُ مِمَّنْ تَبَلَا
أَيُّهَا السُّلْطَانُ لَيْسَ مِنْ هَلَالِ
(۲) قَالَ سَمْعًا شَعْرَ حَاحِكَا
صَوَّبَ سَهْمًا مِنْ أَنْطَى لَكَا
(۳) شَعْرَةً فِي الْحَاجِبِ مِمَّنْ لَانَ
مِمَّنْ تَدَّتْ الشَّعْرَةَ مِثْلَ الْهَلَالِ
(۴) شَعْرَةً مَقْوُوحَةً إِذْ تَعَلَّتْ
كُلَّ أَحْرَائِكَ يَسْرَى وَ يَمِينُ
(۵) شَعْرَةً وَاحِدَةً مِثْلَ الْهَلَالِ
وَ أَدْعَى مِنْ نَظَرِ أَنْ الْهَلَالِ
(۶) قَوْمٍ إِلَّا حَزَاءَ مِثْلَ أَنْتَ مِنْ
وَحْهَكَ لَا تُشْبِهُ عَنِ ذِي لَعْنَةٍ

(۱) سجع ثابته - کتب بیه

گفت ای شه نیست مه شد نابید
سوی تو امکد تیری ارگمان
شکل ماه نو نمود آن موی او
چون همه اجزات کژ شد چون بود
تا بدعوی لاف دید ماه زد
سرمکش ای راستد و زان آستان

(۱) چونکه او تر کرد ابرو مه تدید
(۲) گفت آری موی ابرو شد کمان
(۳) چون یکی مو کژ شد از ابروی او
(۴) موی کژ چون پرده گردون شود
(۵) چون یکی مو کژ شد او را داه زد
(۶) راست کن اجزات را از راستان

- (۱) کَفَّةَ الْمِيزَانِ وَ زَنًّا قَوَّمَتْ
 کَفَّةَ الْمِيزَانِ وَ زَنًّا قَفَصَتْ
 (۲) كُلُّ مَنْ كَانَ مَعَ الْفَوَاحِ الرَّفِيقُ
 قَفَصَ وَرًّا وَ تَاهَ عَقْلُهُ
 (۳) فَأَشْدَّ عَلَى الْكَفَّارِ جِرَ
 وَ عَلَى الْحَبِّ لِأَغْيَارِ نَأُو
 (۴) وَ عَلَى الرَّأْسِ لِأَغْيَارِ كَسِيفِ
 إِصْحَ لَا تَلْعَبُ كَلْعِبِ انْعَلَبِ
 (۵) كَيْ يَذَا مِنْ عِبْرِهِ تَهْطِيعُ
 وَ يَهْدُ الشُّوْكَ دَاكُ قَدْ عَدَى
 (۶) فِي الدَّنَابِ الْمَارِ مِنْ جَرْمِلِ
 فَأَلْدَنَابُ ذِي عَدُوٍّ يَوْصَفِ
- (۱) کَفَّةَ الْمِيزَانِ عَنْهَا قَهَمَتْ
 کَفَّةَ الْمِيزَانِ عَنْهَا فَحَصَمَتْ
 مِنْهُمْ بِالْوَزْنِ حَاءٌ فِي الطَّرِيقِ
 رَشْدُهُ عَابَ وَ بَانَ حَهْلُهُ
 (۱) وَ لَدَا مَا تَقْدَّرُ سُرْعَانِ سِرَّ
 لِسْرَابٍ ذَرَّ يَشْسُ مَرَاوِ
 كَثْرَى وَ بَدَدَ شَمَمَهُمْ كَمَا وَ كَيْفِ
 مَعَهُ كُنْ أَسَدًا شَهْمًا أَيْ
 عَمَّكَ أَحَدٌ عَلَيْكَ تَطْلِعُ
 حَضَمَ هَذَا أَوْرَدَ بِأَشْرَ بَدَى
 إِصْرَمَ الْفَطْمِ كَثَرُ الْحَطْلِ
 حَسْبُهَا أَشْرُ الدَّنَابِ نَضْطَمِي..

(۱) آية فی سورة الفتح محمد رسول الله و البدرین آموا منه اشداء علی الکفر و رحماء بهم
 تراهم و کما سعداً - الایة -

هم ترازو هم ترازو راست کرد
 در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
 خاک بر دلنداری اغیار باش
 هین مکن روباه بازی شیر باش
 زانکه آن خاران صدوی این کنند
 زانکه این گرگان عنو یوسفند

(۱) هم ترازو هم ترازو راست کرد
 (۲) هر که با ناراستان هم سنگ شد
 (۳) روا شد، علی الکفار باش
 (۴) بر سر اغیار چون شمشیر باش
 (۵) تا ز غیرت از تو یاران نگسلند
 (۶) آتش اندوزن بگرگان چون سپند

قَالَ بِأَقْرَبَ عَيْبِي أَقْرَبَ
يَخْدَعُ وَالْوَعْدَ تَعْدُو وَالْأَحْسَنَ
صَنَعَ قَدَمَا بِهِ الرُّشْدَ فَقَدْ
أَدَمَّا لَدَهُ فِيمَا طَمَأَ
ذُ الْقُرَابِ حَيْكًا بِالْخُدْعِ بَانَ
أَوْ يَنْوِمُ لَيْعًا أَحَدَرُ مَأْمَنَهُ
كَثْرَةُ الْخُدْعِ وَالْمَكْرِ وَصَفَ
مَدَامَا أَشْيَى الرَّهِيدِ حَرَمًا^(۱)
دَاهِي فِي حَقَّقَوْمَتِ الْحَضَمِ لَقَمَدُ
حَبُّ أَمْوَالٍ وَجَاهٍ وَلَعِبُ
لَهُ كَأَنَّ وَذَمِيمًا بِالْإِصْمَاتِ
مَاءٌ حَرِيٌّ فَسَرَّ لِقَمَاتِ

(۱) اصبح فالتيس اث روح الابر
کتي بداه التيس التعين في نفس
(۲) مع ايك مثل دالتيس قد
ذلك الاسود قنبا عابا
(۳) فعلى ارفع ايشطرح كان
انت لا تظن بعينى منه
(۴) اذ قيودا يفرارين عرف
هو من حلقومت قد قصا
(۵) فسيما ذلك الشئ الرهيد
ذلك الشئ الرهيد من احب
(۶) فزهيد المال لما لا ثبات
صرفى حلقومت ماء لخصات

(۱) سخته نامة الرهد حرما -

تا بدنه بمرست دیو لعین
دمی را آن سیه رو مات کرد
تو عین دری بچشم بیم حواب
کو بکیرد در گویب چون حسی
جیست آن حس مهر حاه و ماله
در کلویت مانع آب حیات

(۱) جان بابا گویدت تلیس هین
(۲) ایچین تلیس با ثبات کرد
(۳) بر سر شطریح چیست این عراب
(۴) راسکه فردین سدها داند سی
(۵) در گدو ماله حس او ساهها
(۶) مال خس باشد چو هست وی ثبات

(۱) أَوْ عَدُوَّكَ ذُو مِنْ كَبِيرٍ سَرَقَ مَا لَكَ الْفَقِيرُ تَصْبِرُ
مِنْهُمْ بَصِ الْمَصَّ سَرَقَا وَ عَدُوَّ لِعَدُوِّ طَرَفَا

فی بیان سرقة الحیاتی الحیة من حیاتی آخر

(۲) فَمِنْ أَحْيَاتِي لِلْحَيَّةِ وَد سَرَقَ يَوْمًا تَصْبِرُ إِذْ رَفَدَ
مَنْ حَمُودَ كَانَ فِيهِ وَ مَه طَعْمَا دَاعِدَ الْآلَمِ اشْتَمَهُ
(۳) مَا بَيْتُ الْحَيَاتِ ذَلِكَ مَا وَقِعَ بِهِ سَمُّ الْحَيَّةِ اخْتَارَ الْفَزَعَ
اَلْكَرَ الْحَيَّةَ دَا بَصِ لَبِصَ فَنَدَ وَمَاتَ كَيْفَ صَجِبَ مِمَّا وَحَدَّ
(۴) مَا بَيْتُ آخِيَّةِ دَا بَصِ اَطْر وَنَهَ كَمْ عَرَفَ رَدَادَ عَشَرَ
قَالَ وَلَحِيَّةِ لِي اَمَرَ اِي رَوْحَهُ اَلْقَبْ بِهِ لَا غَى اَلْاِثْلَا
(۵) فِي الدَّعَاءِ رَوْحِي كَمْ طَمِئْتُ مِمَّا حَلَّ . وَ هَذَا رَعَمْتُ .
أَنْ أَلِ الْمَصَّ رَمَى اَسْتَمْتُ حَيْثُ مِمَّا اَحْيَى اَعْتَمْتُ .
(۶) أَشْكُرُ اَلْحَقَّ بَانَ كَانَ الدَّعَاءُ ذَلِكَ مَرْدُودًا لَدَى رَبِّ اَلْاَسْمَاءِ
أَنَا فَكَّرْتُ بَانَ اَلْقَى اَصْرَرُ صَارَ لِي نَفْعًا وَ خَيْرًا بِالْاَثَرِ

(۱) گر مرد مالت عدوی برمی رهزنی را برده باشد رهزنی

دزدیدن مارگیری ماری را از مارگیر دیگر

(۲) دردگی از مارگیری مار برد را املی آن را غنبت می شمرد
(۳) وارهید آن مارگیر از زخم مار مار کشت آن درد را اس را درار
(۴) مارگیرش دید و سس ششاشش گشت ارخان مار من برداشش
(۵) در دعا میخواستی جانم از و کش مارم مار ستانم از و
(۶) شکرحق واکان دعا مردود شد من زبان پداشتم آن سودشد

و هلاكاً - وحب منها الحدو
 كرمًا من طعمه سامي لحسية
 علم منه لهما - و موصحه
 ادري فيه الصلاح والارشاد
 شاكيا ذنظر فيه ضرر
 كان داء رتبه قدرا و هن
 طلب صوغا دلي من رتبه
 سني المموج شكرا اظهر

ولكن ادعیه کات ضرر
 واما لم نسمع الله العظیم
 (۱) مصلح و هو الذي بالمصلحة
 انه ذاك الدعاء قد اعاد
 (۲) ذاك الداعي يصير بالاثر
 و يطير سني خال بان
 (۳) ما دري ان تلاء نفسه
 له جود الحق ذاك خيرا

فی بیان التماس رفیق سیدنا عیسی (ع) من سیدنا عیسی

احياء عظام الحيوان الميت

عظامه كن في ثر عميق
 ذاك لاسه سني و الهدى
 - بشئ كان برص و سم -

مع عیسی نه صار رفیق
 نظر قال امك قد عدی
 من به الميت تحي كتما

و ركرم می نشود بردان پاك
 كان دعا را ر می گرداند او
 می برد طر و آن بد بود
 و ركرم حق آن بدو نورد راست

(۱) اس دعاها كان ريان است و هلاك
 (۲) مصلح است و مصلحت را داند او
 (۳) و آن دعا گوینده شاکی میشود
 (۴) می بدید کویای خوش خواست

التماس کردن همراه عیسی (ع) زنده گردن استخوانها از عیسی

استخوانها دند در حمره عمیق
 که بدان تو مرده زنده میکنی

ه گشت با عیسی سکی آیه رفیق
 (۱) گف ای همراه نام یں سبی

- (۱) أَنْتَ عَلَّمَنِي بِهِ حَتَّى أَنَا
وَالْعِظَامُ بِهِ أَرْوَحًا أَهَبْ
(۲) قَالَ صَبْرٌ كَفٌّ فَلَيْسَ شَمَكًا
لَا يُقَى أَنْفَابُكَ مَعَ قَوْلِكَ
(۳) طَلِبَ ذَا نَفْسًا مَاءَ السَّمَاءِ
وَبُحْسِنَ السَّيْرَةَ أَشْطَرُ مِنْ
(۴) لَرِمْتَ أَعْمَارَ حَتَّى الْمَعْسُ
لَرِمْتَ أَعْمَارَ حَتَّى دَمِينِ
(۵) هَبْ عَصَا أَنْتَ أَحَدُكَ بَايَعِينَ
وَيَدِ دِي وَغَفَّ إِيْن لَكَ
(۶) قَالَ إِنْ لَمْ يَكْ فِي هَدْيِ الدَّاءِ
أَنْتَ إِصْبَارُ رَحْمَةٍ فَوْقَ الْمَطَامِ
- أَحْسِنُ - أَعْطَى السَّرُورَ وَالْهَنَاءَ -
أَعْمَلُ الْخَيْرَ وَمَا رَوْحِي حَبْ
كَانَ دَا كَلَا وَلَيْسَ فَعْمَا
لَمْ يَكْ مَا رَأَيْتَهُ مِنْ مِثْلِكَ
فَضْلٌ - وَالشَّعْرَ بِالنَّظِيرِ سَعَى ..
مَلِكٌ كَانَ عَلَى السِّرِّ أَوْ يَمِينُ
يَطْهَرُ عَنْهُ رَزْوَلُ الْفَلَسِ (۱)
مَخْرُونَ الْأَفْلَاكُ يَمْشُونَ وَالْيَقِينُ
أَنْتَ وَتَنْظُرُ مَا لَكَ فِي ذَا يَمِينِ
مَدْيِ مُوسَى أَفَقَ مِمَّا .. يَكَا
قَارَى الْأَسْرَارِ بِأَعْيُنِي أَلَا
أَقْرَأُ الْأَسْمَاءَ أَحْبَبَ بَعْدَ الْحَمَامِ

(۱) نسخه - عه برول النسخ

- (۱) مر مرا آموز تا احسان کنم
(۲) گفت خامش کن که آن کار تو نیست
(۳) کان نفس خواهد ز باران پاک تر
(۴) عمرها پایست تا دم پاک شد
(۵) خود گرفتی این عصا در دست راست
(۶) گفت اگر من نیستم اسرار خوان

استخوانها را بدان ما جان کنم
لا تق اغاس و گفتار تو نیست
وز فرشته در روش جلاک تر
تا امین مخزن افلاک شد
دست را دستان موسی از کجاست
هم تو پرخوان نام را بر استخوان

هذه الأسرار فاكشفها ليا
ما هو في دالمقل ما يريد
يات منه لا ولا اردد ألم
ما دنى أو نزل فيه ألوجل
و إلى حياه ما دها
نه ترمم اداكم صها
ان لمن ادر اذار طاب
باجران اذ عرا اسة
زرع الشوك له الطبع دنى
لا ترم فهو مع الشوك فريم
حول شوكا نه القدر وهن
صير حيه ساء طما

میل این ابله درین گفتار چست
چون غم جان یست این مردار را
مردۀ یسگانه را جوید رفو
حار روئیدن حری کشت و ست
هان وهان آن را معودر گلستان
ور سوی باری رود ماری شود

(۱) قال عيسى ما هي ياريا
طلب ذا الآله القير المدين
(۲) فلم هذا المريض الغم ألم
إلى عم الروح من هذا الوحل
ميت فيه حتى طما
ميت الإحسي طما
انه قال الحق صح و وح
كان تب أشوك لدرع له
تت يامن كان في هذي الدنيا
أصح أصح ذاك في الروضة حين
(۶) لو بكف قبض الوردة زمن
و إذا تحو حبيب دها

(۱) گفت عیسی یارب این اسرار چیست
(۲) چون غم خود نیست این بیمار را
(۳) مردۀ خود را دها کرده است او
(۴) گفت حق ادبار هم ادبار جوست
(۵) آنکه تضم خار کارد در جهان
(۶) گر گلی گیرد بکف خاری شود

- (۱) فَيَسْمُ الْخَيْهَ دَانِ أَشَقِي
كَانَ إِكْسِيرًا لَهُ الْبُشْرُ أَتَقِي
(۲) وَلَا كَسِيرَ لَأَمِينِ الْمُتَقِي
فَعَلَى قَوْلٍ وَفَعِلٍ لَهُ لَا
(۳) مَالَهُ فِي أَنْعَرَسَ قَطُّ مِنْ أَنْعَرَسَ
تَعْتَبِدُ إِصْبَحَ فِي الْقَبْرِ حَالِ
مَثَلُ صَعْفِ دَوْمٍ الْأَثَرِ

فی بیان وصیة الصوفی للخدام وقول الخادم لاحول (۱)

- (۳) دَارَ صُوفِي حَوَالِي الْأَقْ
دَارَ حَتَّى إِذَا قَامَ فِي الرِّبَاطِ
(۴) فَاحْصَرَ لَهُ فِي الْأَضْفَلِ وَذَ
وَمَعَ أَحَدِيهِ فِي صَدْرِهِ
وَهُوَ فِي قَيْدِ الْهَوَى وَآمَرَقِ
لَهُ يَطْلُبُ الْمَصْحَبَ حَبْلًا
رَبَطَ لَهُ الرِّبَاطَ دَا فَصَدَ
حَسْبُ صَحْبِهِمْ عَنْ أَمْرِهِ

(۱) نسخه ثانیه لهذا السمع اتق - (۲) عن من مسعود ما لا حیر کم من بعد لاحول ولا قوة لا الله
(لاحول عن مصیة الله الا مصیة له ولا قوة علی طاعة الله الاحول لله) (۳) ای - ح فی اطراف احواله

- (۷) کیمیای زهر مار است آن شعی
(۸) هیں ممکن پر قول و فعلش اعمید
بر خلاف کیمیای متقی
کو ندارد موی مانند پند

اندر ز کردن صوفی خادم را و لا حول گفتن از

- (۳) صومعی می گشت در دور اتق
(۴) یک بهیمه داشت در آخر به بست
تا شبی در حاشاهی شد صو (۱)
او مصدر صیغه یاران شب

- (۱) ثُمَّ مَعَ أَتْبَاعِهِ قَدْ رَاقَا
وَلْخُصُورُ كَانَ قُدَّامَ أَحَبِّبٍ
(۲) دَقَّتْ الصُّوفِي لَيْسَ «السَّوَادُ»
لَيْسَ إِلَّا الْقَدَمُ وَصَاحِدُ رِهْرِ
(۳) إِنْ أَهْلُ الْعِلْمِ تَارَ أَعْمَامِهِ
إِنْ أَصْحَابُ السُّلُوكِ وَالْعِظَمِ
(۴) مَثَلُ صِيَادِ بَنِي الصَّيْدِ رَكْعَتِ
لِإِعْزَالِ الْقَدَمِ قَدْ نَظَرَا
- وَجْهَ الْوُحَّةِ الْحَبِيبِ طَالَمَا
دَقَّتْ وَهْ مِنْ تَحِيَّتِ أَحَبِّبٍ (۱)
لِكِتَابٍ لَا وَلَا حَرْفٍ يُرَادُ
أَيْضًا كَمَا مَجَّ سَامُورِ سَعْرِ
وَلَيْسَ بِأَحَدٍ كَانِ وَالْقَفْهِ
هُوَ الْبَدَاتِ أَوَّارِ إِيهِمْ
وَلَهُ شَمْرٌ دَلَا وَبَهْصِ
تَسْمَعُ مَرْدَ فَنَقَى لَأَرَا (۲)

(۱) نسخه اولیه - به من لبر اعجب - (۲) نسخه دایرة المعارف الغنوة

- (۱) چون مراوب گشت اماران خوش
(۲) دقت صوفی سواد و حرف سب
(۳) زد دقت صوفی آمار و دم
(۴) همچو صیادی سوی اشکار شد
- دستری باشد حضور بار بش (۱)
حردن اسبیه همچو برف بیست
زد صوفی چیست آوار قدم (۲)
گام آهو دد و در آمار شد (۳)

(۱) مراد از دقت معنی گنجه می ست و در اصطلاح متصوفه حالتی است که حوال نفس و سکه حرف و واژه خود را پیش چشم داود و هیچ گونه کاری برخلاف اراده و حاکمیت عقل معنی مرده را در صفحه ۱۷ ج ۲ شرح بحر العلوم در صفحه ۲۸۵ - ۲۸۹ ج ۴ احادیث و معانی و در صفحه ۷۸ رساله تفسیریه یابید - و در بعضی نسخ مصراع دوم چنین است (دستری باشد حضور بار و س) یعنی بار که برت حق است نصیحتی بودن میباشد - و برخی شرح بر کلمه (بار بش) ای می موحده عربی و بدون عطف جویده و نسخه چس گرفته که حرف گفص صوفی بصورت دل دقت او باشد - (۲) درودیم کلمه داشتند برقیه و منبع در علوم دین اطلاق میکردند و در این بیت تفاوت مقام علمی دانشمند و صوفی بیان میگردد (۳) در این بیت و سبب سیر الی الله صوفی را پس از مراقبه می فرماید و تشبیل مرکب است و معرقات منظور است برخی و شراح گفته اند مراد از این اشین منظور است و بیکه مراد از صدف صوفی و معصوم و نبی آهو و از دقت گام آهو طلب صوفی است و مراد از بار آهو سر د لبی باشد - برای تفصیل صفحه ۱۸ ج ۲ شرح بحر العلوم رجوع نمایند

(۱) خُطْوَةٌ ذَاكَ الْغَزَالِ كَمْ زَمَنَ

تَعَدَّ هَذَا سُرَّةَ ذَاكَ الْغَزَالِ

(۲) اِذْ هُوَ الْخُطْوَةُ ثَلَاثُ شُكْرًا

فَرْدًا بِاخْطَوَةٍ ثَمَنُكَ وَحَلَّ

(۳) مَنَزَلًا فَرْدًا بِمَشْرِ السَّرَّةِ

أَلْفَ أَلْفٍ مَنَزِلٍ بِالْخُطْوَةِ

(۴) حَدُّ سَيْرِ الزَّاهِدِ كُلُّ هَلَالٍ

حَدُّ سَيْرِ عَارِفٍ كُلُّ نَفَسٍ

(۵) ذِكْرُ لَقَبِ دَلِيٍّ فِي رُوحِهِ

هُوَ بِعَرَفٍ بِمَقْدُونِ كُنْتُ

(۶) مَعَكَ كَانَ حَدُّهُمْ مَعَهُمْ

مَعًا كَانَ أَحَدِيْدٌ وَ الْحَجَرُ

(۱) نسخه ثابته - ملتقى -

(۱) چند گامش گام آهو در خور است

(۲) چونکه شکر گام کرد و ره برید

(۳) رفتن يك منزلی بر وی ناف

(۴) سیر زاهد هر مهبی تا پیشگاه

(۵) آن دلی کو مطلع مهتابهاست

(۶) تا نو دیوار است تا ایشان در است

لَهْ لَا قَتَ كَانَتْ الْقَمْعَى الْحَسَنُ

عَلَمًا صَارَتْ دَلِيلًا لِلْكَمَالِ

و الطَّرِيقُ اصْطَبَّ كَلًّا عَمْرُ

لِلْمُرَادِ وَ أَهَ الْقَصْدُ حَصَلَ

تَطْوِيهِ شَأْنُ الْمَرْه

و أطواف فی بسنی کثرف

کام شکمه سبب الحلال

کام مر تعجب آمدت در حسن

مطلع الأقمار عند أوجهِ

محباً و تها و دالمات

کأن ففتح دوم هم

معها الجوهر كان و الدرر

بعد از آن خود ناف آهو رهبر است

لاجرم زان گام در گامی رسید

بهر از صد منزل گام و طواف

سیر عارف هر دمی تا تحت شاه

بهر عارف ففتح ابوابهاست (۱)

تا تو سبک و تا غریبان گوهر است

(۱) اشاره بآیه در سوره رهبر است (حی ادا به بود و محبت ابوابها)

كَبُرَ مِنْهُ الْفَوْهُ وَ مَثَلُ (۱)
 فِي ذَلِكَ نَمَطٍ مِنْ دَالِطٍ
 لَمْ يَكُنْ حَتَّى أَوَّلَ آدَمَ
 سَجَدَ فِي مَوْجِهِ أَمْرَ نَطَامِ
 هُمُ نَمَارٌ وَ عَمَهُ حَسْرُوا
 رَفَعُوا أَسْرَ الْكَبِيرِ وَ أَلَمَرُ
 حَرَدُوا فِي صُورِهِ وَ وَصَدُوا
 نَقَدُوا كَمَا عَدَقُوا مِنْ حَوْثِ

أَنْتَ مَا تَنْظُرُ حَمْرًا فِي أَمْرَاتِ
 نَظَرَ التَّرْشِدُ فِي صَلَدِ التَّحْجَرِ
 قَدَّوْ الْأَرْشَادُ مَنْ ذَا الْعَالَمِ (۲)
 رُوحَهُمْ كَانَتْ يَبْحِرُ الْكَرَمِ
 قَمَلُ هَذَا التَّنْدِينِ كَمْ عَمَرُوا
 قَمَلُ رِزْقِ أَسْرٍ أَوْ عَرَسِ الشَّجَرِ
 هُمُ قَمَلُ نَقْشِ رُوحِ قَمَلُوا
 هُمُ قَمَلُ مَخْرَجِ كَمْ مِنْ دَرَرِ

فی بیان فعل الحق جل و علا المشورة مع الملائكة

وَهُنَا الْأَرْوَاحُ فِي تَشْوِي دَرِي
 عَنْ الْمَقْدَرَةِ صَدَتْ فِي الْقَدَمِ
 وَ عَنِ الْمَنْعِ لَهَا ذَا أَطْلَعْتُ (۲)
 صَدَقَتْ عَنْ قَلْوَمِ مَا بَدَى

أَنْتَ الشَّوْرَى لَا يَجِدُ الْأَوْرَى
 وَ أَيْ الْحَقُّومِ فِي حَرِّ جِصْمِ
 وَ أَوْ لَدِ الْمَلَائِكَةِ هَذَا مَعْنَى
 وَ عَنِ الْأَمَلِكِ فِي أَسْرِ الْيَدِ

(۱) معنی است الامر اندي نظری مرت وجود و تعالی بر امام است اما لکن الشیخ المرشد
 مقل هذا می مر به است و تعلیم می می مروره بصیر - (۲) الايه فی سوره ابرهه در است ملائکه
 ی جاعل فی الارض خدمه عالمو اعمل بها من بعدها و یسئذ یبعثهم

- (۱) آنچه در آیه بینی عیان
- (۲) پیر ایشانند کاس عالم بود
- (۳) پیش از آن تن عمرها نگذاشتند
- (۴) بیشتر از نفس جان پسردهاند

مشررت کردن خدای متعال با فرشتگان در ایجاد غلظت

- (۵) مشورت معرفت در ایجاد خلق
- (۶) چون ملائک ماسع آن میشدند

(۱) حبیب صم حاه و صج ماء برهم زدن کفهای دست بجوی که آوار برادر اصول براید -

- (۱) عَلِمُوا نَقْشَ كُلِّ مَنْ وَحْدَ
 قَلَّ حَلَوِ النَّقْشِ قَلَّ أَنْ تَشَدَّ
 (۲) مَدَامَ لَا فَلَازَ مَدَامَ تَحَقُّقَ
 فَمَنْ حَقَّقَ الْحَبِيزَ هُمْ كَانُوا أَحْبَبَ
 (۳) هُمْ مِنْ غَيْرِ دَمَاعٍ وَ حَذَلِ
 وَ بِلَا حَيْثَرٍ وَ خَرِبَ ضَرْبُوا
 (۴) دَا عِيَانِ الْهَمِّ وَ
 وَ سَوَى دَا مَلَا نَ يَسَبَّ
- عنه ام يقص عنه لم يرد. (۱)
 دخل نقش اكل يقيد المعذ
 بطروا كيون عنه طلقوا
 بطروا دوما صوفوا و ضروا
 ملاوا فكرا و حذا و حمان
 بيدو انشبر الملوك عسوا
 مكره في الواقع قد حسنا (۲)
 هو غير الرؤيه ام يحسب

(۱) در میانه ای آمده است خود و علی بن کلید و در آن تنقید بالوجود الغارچی
 اقدم من الكل و من امرش و غیر ما فی دخیله من کل شئی گاه بقول دس سره ارواح
 و سابع الحقیقه اطلو علی سرار نفوس حسیه انکالت قبل خروج جمیع الکائنات لوجود و هیئ
 به و در ما فرموده انصرع بسی که (شش از این کیه نقش گل یاست شد) انکاف امارسه (گر)
 و تکیون ترجمه نموده

قَلَّ أَنْ دَا نَقْشِ الطَّيْرِ تَكُونُ رِيحُهُ فِي تَقْيِدِ رَهْمِ الْأَشْهُوْ

(۲) بی من و در کتب ممکن فکر لیه لایماع لای لشکر و هو الامل عاده عن انصورت
 بدیهه و دست لقدمت العنیه و لا تکیون لا اندماغ یقل ما هذه لاعیان السیه هم کاه مکره
 لان العکره هی لصوره الدمه و لدی عاده فی هذه المرسه الصور لدومه و لعمیة مع بدیهه نوع
 مناسبه و لیه عروا امکره بی کل هذه الاعیان دلمه لمر تهم کاه مکره تکی عن کما شایهم

- (۱) مطمح بر نقش هر که هست شد
 (۲) پیشتر و افلاک کیون دیده اند
 (۳) بی دماغ و دل پر از فکر مدید
 (۴) آن عیان است بایشان مکررست
- پیش از من که نفس کل یاست شد
 پیشتر از دنیا میان دیده اند
 بی سپاه و جنگ برصرت ردید
 و ربه خود هست بسوران رؤیت است

- (۱) فَمَنْ الْعَاصِي مَعَ الْمُسْتَقْبَلِ
وَعَنِ الْإِثْنَيْنِ ذِينَ نَ سَحَفَ
(۲) فَلَا كَيْفِيَّةَ مَا رَأَتْ
هِيَ قُلُ الْمَعْدِنِ لَمَقْدِ الصَّحِيحِ
(۳) قُلُ حَبَقُ لَمَبِ صَافِي الْحَمُورِ
(۴) هُمْ فِي تَمُورِ الْوَارِي رَأَوْ
فِي شُعَاعِ الشَّمْسِ فَيَا نَطُرُوا
(۵) فَيَقْلِبُ الْعَمَبِ الْحَمَرِ رَأَوْ
(۶) رَأَبِ الرُّوحِ أَلَهَا فِي الْجَمَبِ
فِي الْمَاءِ الْحَالِصِ وَ أَعَدَ
- كَانَتْ تَفْكَرُهُ وَالرَّأْيُ الْحَمِي (۱)
بَنَ حَيَ اشْكَالِ انْظُرَ رَحْمَتِ
كُلُ كَهَيِّ وَ نَارُوحِ نَدَتْ (۲)
طَرَتْ وَ الرِّئْبُ الشَّيْنِ الصَّحِيحِ
شَرِبُوا كَمْ عَرِ نَدَوَاهُ حَوَا سُرُورِ
قَارِسَ الْبَرْدِ وَ كَمْ عَمَهُ رَوُوا (۳)
وَ يَمُورُ الصَّحِاحِ لَنَا سِرُّوَا
مُ الْعَمَاءِ أَحْصَا الشَّيْءُ دَرُوَا
حَمَرِ لَمَبِ رَأَتْ فِي طَرَبِ..
كُلُ شَيْءٍ طَرَتْ فِي الْقَدَمِ

(۱) ای لا اشکال از لارواح مجردة نمیده شی عاصی و مستقبل (۲) ای که اشکال از غل شاهدوه در و معصی علی صل العطرة الملاح و لفتح تم شرع فی لمدی ر و ع مل لقطه فغان (بهتر رحمت بگورها) الح (۳) ای درون می وجود کل شی سنده ولو کان علی موجب العقل فی الحارج و خوده مستعناً و لکن رؤیه الاله د می محل دالسه بامهم هذه العنوم الفریده سینه

- (۱) فکرت از عاصی و مستقبل بود
(۲) دیده چون بی کیف هر ما کف را
(۳) پیشتر از خفت انگورده
(۴) در نوز گرم می یسند دی
(۵) در در انگور می ر دیده اند
(۶) روح در انگور می را دیده است
- چون ازین دور سب مشکل حل شود
دیده پیش از کان صحیح و زیب را
حورده میها و سوده شورها
در شعاع شمس می یسند دی
درمای محص شی را دیده اند
در مای محص شی را دیده است

- (۱) وَاَسْمَاءُ عِنْدَ دُورِ الْقَدَحِ
وَبُحُودِ لَهْمٍ شَمْسٍ كَسَبِ
(۲) وَحَبِيبِينَ لَهْمٍ اِنْ تَطَا
وَاحِدٌ كَا وَبَسْ مَادَّةُ
(۳) بِمِثْلِ اَمْوَاجٍ لَهْمٍ عَدَّةُ الْعَدَّةِ
لَهْمٍ اَلْبَرِيحُ اَتَى بِالْعَدَّةِ
(۴) شَمْسُ اَرْوَاحِ الْوَرَى مَذْشَرَقَتْ
فِي صَمِيرٍ كَوَهْ اَبْدَانِهَا
(۵) فَمَعَى الْقَرَصِ اِذَا تَلْقَى النِّظَرُ
مِنْ بَابِ بَحْرِ حَبِيبِ
- بِهِمُ النُّحُورُ حَسَبَتْ مِنْ قَرَحِ
دَهْشِ حُوبٍ بِهِمْ اَسْبِ
حَمَّةٌ فِي مَجِيسٍ دَ اَحْتِيسِ (۱)
لَمْ اَيْضًا وَحَدُوا اَمْرَهُ
كَلَّمَهُمُ بِالْكَنِيَّةِ وَالذَّاتِ اَحَدُ
مِزُ الْكُلِّ بِمَدَّةٍ مَفْرَدِ (۲)
وَمِنْ رَجَقٍ حِينَ اِفْتَرَقَتْ
ظَهَرَ التَّعْدَادُ فِي اَلْوَانِهَا
وَاحِدًا كَانَ لَهَا الْعَدَّةُ غَدَرُ
كَانَ فِي شَكِّ غَدَى مُصْطَرِبَا

(۱) یا اسماء در دور القدره و بحود لاهم شمس کسب
من جهة التین باعتبار من لاهم قاصد عالمی فی مورد البحر (یا سور حود) و قسرو
فی حین - (۲) ای که در انواع عدد لامواج فی البحر که به هواء الارائه از سبب عدد فی
له شدین و سبب در سببهم فی الصاهر لا بد تعریف لاهم که به لاهم من عدد و اوج
البحر تعدد البحر و لامادة هذا یعنی قال (معنی شد آفتاب جانها الخ)

- (۱) آسمان در دور ایشان جرعه نوش
(۲) چون از ایشان مجتمع بینی دو یار
(۳) بر مثال موجها اعداد شان
(۴) مقترب شد آفتاب جانها
(۵) چون نظر بر قرص آری خود یکی ست
- آفتاب از جودشان زربعت پوش
هم یکی باشند و هم سینه دهرار
در عدد آورده باشد نادان
در نوون روژن اندنما
آنکه شد مجبور اندان در شکست

- (۱) مع هَذَا الْهَيْجَانِ مَا الْعَمَلُ
وَمَعَ اسْمَاعِهِ مَا اشْتَقَلَ كَانَ
(۲) فَرَمَانًا وَاحِدًا خَلِي مَلَالُ
لَا أَقُولُ أَنَّهُ مِنْ ذَلِكَ الْجَمَالِ
(۳) حَالَهُ ثُمَّ يَأْتِي فِي وَصْفٍ وَلَا
إِنْ دِينِ الْمَلِكِينَ مَدَامُ
(۴) إِذَا عَنِ حَالِهِ أَسَامِي حَسَنُ
طَبِيبِ أَطْلَقِي نَشَقْمَقِ أَمْدَنُ
(۵) هَلْ أَطِيقُ أَنَّهُ مَسِيحُ شَعْبِهِ
وَكَرِهَ أَعْمَلَ عَسَى بِهِ الْخَرِيقُ
- كَانَ نَقَعْلُ وَمَا شَعْلُ حَصْلُ
لَا أَسْمُ الْفَارِقُ مِنْ ذَلِكَ مَنْ
بَارَوْقِي . وَ تَحَرَّدَ الْمَكْمَلُ
وَصِفَ حَالِ لَهُ قِدِّ الْحَالُ
فِي يَابِ نَحْرَ عَنْهُ أَعْلَا
عَكْسُ حَالِ لَهُ حَسَنُ وَاسْمُ (۱)
مَا نَحْبُ سَرَا وَ عَنِ
وَنَشَطْبِهِ دَهْمَتِ بِالْمَحْسُ (۲)
لَا مَرِيقِي لِلْمَعْرِفَةِ
ظَهَرَ وَ اشْمَقُ أَطْلَقِ تَطِيقُ

(۱) ای مرد من انچه نقطه لوحه منصله و اهوره اندیشه من الدنيا والاخره و اظهار و
الباطن عکس نقطه الدات و اعلم ان اکثر المحققین شبهه الهویه الالهیه بالغال و الکوین باخذ فقالو
(الکوین خدا قدیمی من خاله - و لقد تعالی خاله من حده) (۲) و علة نشه و الیمن ان لوحه الدطلة
نقصد از به تعیین و کثرت و الکن نقطه لوحه باعد و کوین محکم جهات الاسباء و ذوات الخال
شبهه بالیدر و شبه ذوات الکائنات یا سده فقال فی الست الثانی (هچوموری من درین خرمن خوشم)

- (۱) عقل را خود با چنین سودا چه کار
(۲) يك زمان بگذار ای هیره ملال
(۳) در بیان ناید جمال حال او
(۴) چو سکه من از خال خوش دم زخم
(۵) چون کتم لب را گشادن نیست راه
- کر مادرزد را سرا چه کار
نا بگویم وصف خانی را ن جمال (۱)
هر دو عالم چیست عکس خال او
نطق میخواند که بشکافد تنم
مکرتی کن تا نماید ره آله

(۱) فی ذالیندر کائناته فی سرور مالی من علة

لاجر فوق قدر طاقتی حملا و مع زنی فی طاقتی

فی بیان عدم رغبة استماع المستمعین معانی و حقائق الحکایه

سبب میلهم و محنتهم لتبریر صورہ الحکایه

(۲) فَمَنْ حَلَى الَّذِي كَانَ الْعَصْرُ هُوَ ثَمُورٌ وَ لَبُوءٌ مَعُودٌ

أَنْ أَقُولَ مَا هُوَ قَرْضٌ وَ مَنْ رَوَى ثَقُولٌ وَ انْطَقَ سَمِي

(۳) قَدْ أَتَى الْبَحْرُ الْخَضَمُ بِالزَيْدِ وَ سَمِي خَصَمٌ عَنْ الْفَصِ وَ سَمِي

عَمَلٌ جَرْدًا وَ قَدْ حَرَدَ عَمَلٌ جَرْدًا وَ قَدْ حَرَدَ

(۴) د ارمات اسمع فما المانع كان د ارمات اسمع فما المانع كان

عَرَّ أَنْ طَالِبَ السَّمْعِ الْجَبَانُ عَرَّ أَنْ طَالِبَ السَّمْعِ الْجَبَانُ

وَهَبْ حَاطَرَهُ فِي أَرْ وَ هَبْ حَاطَرَهُ فِي أَرْ

و بذا الوحد و تبت تحرق و بذا الوحد و تبت تحرق

(۵) زَمَ عَنْ دَلْفَالٍ وَ الْكَلَامُ زَمَ عَنْ دَلْفَالٍ وَ الْكَلَامُ

كِي يَهْدَا يَصِفُ نَحَالٌ وَ كِي يَهْدَا يَصِفُ نَحَالٌ وَ

مرو و رجوش اری منکم مرو و رجوش اری منکم

بسته شدن تقریر معنی و بیان و سبب مستمع استماع صورت ظاهر و باطن

(۲) کی گدارد آنکه رشک و شست کی گدارد آنکه رشک و شست

(۳) بحر کف می آرد و سدی کند بحر کف می آرد و سدی کند

(۴) این زمان شوچه مانع شد مگر این زمان شوچه مانع شد مگر

(۵) خاطرش رفت سوی صوفی معنی خاطرش رفت سوی صوفی معنی

(۶) لازم آمد باز رفتن این معنی لازم آمد باز رفتن این معنی

(۱) يَا عَزِيزَ الرُّوحِ مَنْ بِالْصُّورَةِ

وَالِی كَمْ مِثْلَ اَطْفَالٍ يَحْوِزُ

(۲) كَانَ حَوْزًا وَرَسًا خَمَمَ

وَتَكُونُ لِرَحْلِ شَيْثَانٍ دِین

(۳) وَ عَنْ الْأَشْيَاءِ دُنَى الْمَتِّ بِنَ

كِرْمٍ حَقٌّ عَنْ سَمْعٍ نَعْمٍ

(۴) حَالًا اَمَّصَهُ تَمَثُّ وَ بَدَاةُ

كُرْ اُصْحَ وَ عَنْ اَمْسٍ خَمَوُ

كَانَ صُوفِي اَطْرَحَ بِالْمَرَّةِ

و زَبِيبٌ هُمُ شَعْلٌ وَ قُوْدُ

يَفْئِي مِنْ دِيْنٍ صَدْرُ دَسَمِ

اَتَرَكَ الْعَمْرَ هُمَا عَارَ وَ شَيْنِ

لَمْ يَكْ لَكَ لَحْزَرُ وَ عَمَّا لَمْ يَسْ

بَتَ اَحْزَى وَ حَطَوْتُ نَمْلَاقُ

سَمْعٌ وَ عَمِي سَمْعُ لَمْرَاةِ

مِرْدُ دَرْ دَرْ سَمْعُ يَنْوَبُ

فی بیان الترام الحارده التعهد للبهیمة بالخدمة و السقی و الاطعام

و ارائه عن ذلك التخلّف (۲)

تسمعت ادهی عن كُرْدِ

و جمع ما لها من رُب

(۵) حَلَقَهُ اَصُوفِيَّةٌ اَتَتْ مَسِي

خْتَمَتْ فِي وَحْدَهَا وَ اَلْطَرِبُ

(۱) سخته ، به فتح و سب (۲) داس می موج از رقص الله سره همه حکایه سن طریق
اصوف و الادب من اسل لعدم و لغوی و - باد ادبی علی صریق الحاق و اعتقد شجبه و حدمو
و وصی بهیمة نفس ان لا تشکم بما لا حسی و لازم لغیر و لکون - بسی مؤنه الله و شعل بالهوس
و سبیح و نه به آخراة ایا ای صوفی الی حارده وری من حارده و شجبه برور و وندسا لا و صو
بهیمة نفس هم و لا یسبها لهم لا صلاحها و لا یغتر سره برهم کی لا یغتر که حد صوفی الیه و
و غتر بحولة الغادم -

(۱) صوفی صورت مبداء ای عرب

(۲) جسم ما جور و مویر اسب ی بسر

(۳) ورتورین دو سگیزی اکرام حق

(۴) بشو اکون صورت آفنده ر

همچو طفلان تاکی ر جور و مویر

گرتو مردی رین دو چمر اسر گدو

بگدره مر بر از نه طوق

لست هین ار که خدا کن دده ر

النزاع گردن خادّم تهدد بهیمة را و غفلت نمودن

چونکه در وحد و طرب آخر رسید

(۵) جمعه آن صوفی مستعید

و الْحِمَارُ ذَكَرَ ذَلِكَ الزَّمَانَ
 اذْهَبَ عَمَلُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ اَنْ
 فَهُوَ حِمَارٌ طَوَى اَفْقَرَ الْكَبِيرِ
 كَانَ مِنْ حُرْدٍ مِنْ اَمْرٍ
 عَمِيٍّ كَأَنَّ عَمِيْدَ وَحْيِيهِ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ
 مَا تَقْدِرُ زُرًا وَرَيْسَ

از بومه یاد آورد آن زمان
 راست کن بپر بومه گاه و چو
 از قدیم این کارها کار من است
 من حرکت مراست و در دماغ من هست
 از من آموزد این تدریس
 داروی منبل به ته پر پشت ویش (۱)
 حسن تو و من و من و من و من

عَنْ دَاوُدَ صَیْفِ حَاوٍ وَخَوَانٍ
 قَالَ مَا حَادِمٌ لَا سَطِیْ هُوَ
 لِحِمَا اَمِنْ اَحْصِرْ وَ شَعْبِرِ
 قَالَ لَا حَوْلَ وَ سَهَبَ الْاَكْلَاءُ
 هَذِهِ لَا سَمَالَ كُلٌّ فِي اَمْدِيْمِ
 (۱) قَالَ بَلَلٌ مِنْ جَدِيْدِ ذَالْشَعْبِرِ
 فَالْحِمَارُ الْمُوَهَّنُ ذَاكَ غَدَى
 (۲) قَالَ لَا حَوْلَ فَمَا هَذَا الْمَقَالُ
 دِي اَمْدِيْمِ حَمِيْمًا سَاوِ
 (۳) اَمِنْ وَ حَمِيْمِ هُوَ وَ مَا
 وَ دُوْهُ اَمِنْ حَمِيْمِ حَرَاخِ
 (۴) اَمِنْ لَا حَوْلَ تَدِي اَحْكَامِهِ
 مَا بَيْنَ صَبِيْحِي كَانِ مِنْ وَ تَدِي

(۱) خوان بیاوردند بپر بومه
 (۲) گفت حادم را که در آخر برو
 (۳) گفت لا حول این چه امرو که گفت است
 (۴) گفت تو که آن خوش را و حسیب
 (۵) گفت لا حول این چه میگوئی مها
 (۶) گفت بالانش فرو نه بیش بیش
 (۷) گفت لا حول آخر این حکمت گذر

(۱) كَلِمَتُهُمْ مِنْ عِيدِنَا قَدْ ذَهَبُوا
روحاً وَاَلْحَمْدُ لِلَّهِ
(۲) قَالَ مَاءٌ اَسْفِقُهُ لَكِنْ لَبِنٌ
قَالَ لَا حَوْلَ لِي مِنْكَ وَرَدَّ
(۳) قَالَ تَسَا صُغْرًا فِي شَعِيرَةٍ
فِي لَا حَوْلَ لَكَ هَذَا كَلَامُ
(۴) قَالَ قَالِمَاوِي لَهُ كَيْسٌ مِنْ حَجَرٍ
وَ اَدَمًا كَانَ رَدِيًّا هُوَ تَرَانِي
(۵) قَالَ لَا حَوْلَ وَلَا حَوْلَ اَدَكَ
سَوْفَ اَهْلِي اَقُولُ كَمَا
(۶) قَالَ لَحْدٌ مَشْطُ وِ حَقٌّ اَحْمَدُ
هَلْ لَا حَوْلَ اَسْجِي هُوَ رَفَعَ اَدَاكَ
(۷) قَالَ قَصَرَ لِلزَّمَامِ الطَّرْفَا
كَيْ اَدَى قَبِيهِ لَا يَمَعُ

(۱) جمله راضی رفته اند از پیش ما
(۲) گفت آبش ده ولیکن شیر گرم
(۳) گفت اندر جو تو کمتر گاه کن
(۴) گفت جایش را برو باز منک و پیشک
(۵) گفت لا حول ای پدر لا حول کن
(۶) گفت سنان شانه پشت خر بخار
(۷) گفت دم انصار را کوتاه به بند

شَاكِرٌ وَ اَلْحَمْدُ لَكُمْ رَعُوا
رَضًا حَاطِرُهُ كَلُّ الْمَسِي
حَبِيبُ الْمَارِ تَحْمِيهِ رَمَنُ
حَيَا وَ الْحَجَلُ يَا دَارِشُدُ
ت لَا اَكُنْ تَوَكَّانَا كَسِيرُ
قَصَرَ الْبَدَا عَرَفْتُ وَالْإِضْمَامُ
هَهُ وَ عَرِ يَشِينُ لِلْمَقَرِّ
هَهُ هَوَفُهُ دَرِ الْمَثُوبُ
هَهُ اَي اَنْتَ مَدَامَا كَسَرُ
رَحْمَةً قَصَرَ حَبِيبُ مَا كَا
حُكَّ وَ اَرْقَعَ مَا عَرَاهُ مِنْ غُمَارِ
بَا اَبِي .. لَا اَعْلَمُ مَا ذَاكَ هَاكَ ..
تَوَعَّقَتْ قَهْوٌ كَثُرَ صَعْمَا
فَيَدُ قَدْ لَهْ يَابِتِي الْوَجْعُ

هست میهمان جان ما و خویش ما
گفت لا حول او توأم بگرفت شرم
گفت لا حول این سخن کوتاه کن
ور و در روی حاک حشک
یا رسول اهل کمتر گو سخن
گفت لا حول ای پدر شرمی بدار
تا ز غلطیدن نیفتد او به بند

و تَبِينُ مِنْ كَلَامٍ وَ مَقَالٍ
لَا تَرُوحُ فِي الْعَيْدِ قَيْدَ الْعَشْرِ
مَرَّةً مِنْ دُونَ فِكْرٍ وَ مَقَالٍ
دُرْدَايَا مَعْدُنُ الْفَصْلِ سَعِيدُ
لَا تَقُلْ وَ الْكَفَّ أُولَى وَ الْخِصَامُ
أَنْ لَا تَطْلُبَهُ فِي آيٍ ر مِنْ
كَيْفٍ عَنْ هَذَا بِهِ لَا تَطْطِقُ
كَمْ أَتَانِي رَاصَةً مِنْي لَيْسَ
خَدَمُ الْبَدَلِ خُفْهُدَا أَطْبِقُ
وَ كَيْسُ السُّوسِ نَعَصُ الْعِطْرِ
لَا يَطْلُقُ رَكْصُ مَحْجَهْدَا
أَوْ لَا آتِي أَرَى مَاذَا يَصِيرُ

دَلِ لَاحَوْلَ وَ كَمْ تُسَدِّي مِثَالِ
حِمَارِ أَنْتَ كَمْ مِنْ مَرَّةٍ
أَوَّلُ فَوْقَ صَوْرَةٍ حَبِي أَجْلَالِ
حَدَّثُ أَنْ يَزِدَ مِنْ تَبِينِ يَزِيدُ
دَلِ لَاحَوْلَ مَرَارُ دَا كَلَامُ
لَا تَكُونُ أَمْلَظَ حَمْدِي الْمَسْ
لَا تُدْرِ فِي فَنِي مَسْ أَحَدِي
وَيْهِ الصَّيْفُ فَتَبِيحُ وَ حَسَنُ
أَكْلُ صَفِ ثَا وَ مَوْ يَبِينُ
أَنَا نَالِحُهُ كَا وَ زِدَ لِمَصْرِ
دَلِ دَالِحَادُمُ ثُمَّ عَقْدَا
دَلِ رِحْتُ أَرْتَسَا وَ شَعْبَرُ

بهر حر چندین مرو اندر جول (۱)
زانکه شب سرماست ای کان هنر
استخوان در شیر نبود تو مجو
میهمان آید مرا از یک و بد
من ز خلعت چون گل و چون سوسنم
گفت رفتم گاه و جو آرم نخست

(۱) گفت لاحول ای پدر چندین مثل
(۲) گفت بر پشتش فکن جل زودتر
(۳) گفت لاحول ای پدر چندین مگو
(۴) من ز تو استاد ترم در فن خود
(۵) لایق هر میهمان خدمت کنم
(۶) خادم این گفت و میان بر بست جست

(۱) در حواله رفتن و در حواله شدن و در حواله کردن گفته شده و قریب حوروش در زبان فارسی
مستعمل است چه آنکه در مصطلحات بهار عجم نکات شده است

(۱) راح فی الآخر قط مد کر

ولید الصوفی توّم الأرتب

(۲) ذهب الخادم کتم من مرّة

و علی الصوفی والنصح له

(۳) باب د صوفی من وند السعیر

ثم فی غیب سمع کتم نظراً

(۴) ثم سب ایدئ قد حل احمار

من الطهر له و المجد

(۵) قال لا حول فما هذا الحصور

عجبا فالخادم الصدق الودود

(۶) ثم یصا فی الطرق نظراً

رأه فی قعر ثر وقع

لاولاً فی ایه آناً حطّر ..

وهب . ثم قرین المصب .

بحر اوباش بقصد السحرة

صحبت قال عراه السقه .

تبعاً و امیل طار دلسر

ثم طرد و عنها عمر

له و القضة و افاه السوار

قطعاتی کان المنج

ومدی الیه بی منه قموں

این راح هل ما حالاً یعود

لحماره سیرا حصرا

رسم فی حفرة قد دفعا

خواب خرگوشی بدان صوفی بداد

کرد بر اندوز صوفی ریش خند

خواها میدید با چشم فراز

بارها از پشت و رانش می رهود

ای عجب آن خادم مشفق کجاست

که بچاهی می فتاد و که به گو

(۱) رفت و از آخر نکرد او هیچ یاد

(۲) روت خادم جاب اوباش چند

(۳) صوفی از ره مانده بود و شب دراز

(۴) کلان حرش در چنگ کرکی مانده بود

(۵) گفت لا حول این چه مالیغولیاست

(۶) باز میدید آن خرش در دامرو

(۱) فَبِأَنْوَاعٍ رَأَى ذِي الْوَأَقَعَةِ

(۲) قَالَ مَا الْحِجَّةُ بِي الْأَصْدَفُ

ذَهَبُوا وَالْكَلُّ أَبْوَاباً هُمْ

(۳) قَالَ أَيْضاً عَجَباً ذَا الْخَادِمِ

أَقْلًا مَعْنًا يَمْلَحُ وَ طَعَامِ

(۴) أَنَا مَعَهُ عَيْرُ لُطْفٍ وَ حَرَمِ

نَمْ كَانَ هُوَ إِمَّا كَسْ عَمَلِ

(۵) سَبَبُ كُلِّ حَصَمٍ سَنَدِ

مِثْلُ ذَلِكَ مِنْ عَيْرِ سَنَدِ

(۶) وَ لَيْسَ أَيْضاً آدَمُ مَعَ كَرَمِهِ

فَمَتَى مِمَّنْ عَلَى الْإِبْلِيسِ كَانَ

قَرَأَ الْمَانِعَةَ وَ الْقَارِعَةَ (۱)

تَاعَمُونَ ، قَبْدُ حُجْدٍ وَ عَمَلِ ..

رَ تَجَوُّوا وَ حَسْتُ حَبِّ مِنْهُمْ

تَحْقِيقِ وَهُوَ مَا بِي عَابِمْ

بِالشَّرِيكِ كَانَ لَمْ بِالشَّرَامِ

مَ عَمَلْتُ أَدَا كُلَّ رَمَانِ

حَقْدًا الْوَدِّي مَعَهُ عَمَلِ

تَهْ كَانَ وَ هُوَ الْمَعْمَدِ

بِالْوَفَا الْحَسْبِيهِ قَاتِ أَدَا

وَ أَسْجَدَ وَ الْبَطْلِ كُلِّ عَظْمَةِ

جُودَ لَوْ ظَلَمَ لَهُ حِينًا أَهَانِ -

(۱) الواقعة اسم مقامه سبب بالوجه لوموع كثره الالام والشدائد بها و معارضة القيامة وهو

السبب التي تفرع القلب بشدة المغارة وسبب القيامة بها لانها تفرع القلوب بالشدائد

مانعه میخواند یا القارعه

رفته اند و جمله را در بسته اند

نی که با ما گشت هم نان و نمک

او چرا با من کند برعکس کین

و ر نه جنسیت وفا تلقین کند

کی بران ابلیس جوری کرده بود

(۱) گونه گون میدید ناخوش واقعه

(۲) گفت چاره چیست باران خسته اند

(۳) باز میگفت ای عجب آن خادماک

(۴) می میکردم ناوی الا لطف و لیس

(۵) هر عداوت را سبب باشد سند

(۶) باز میگفت آدم بالطف وجود

- (۱) مَا عَلَى الْحَيَّةِ حَرٌّ الْأَدَمِيَّ
وَهُمَا مِنْ دَالِهِ الْعَمْرُ مُدَامٌ
(۲) إِنْ طَلَعَ الْمُدُّ عَشْتُ وَمِرَاسٌ
كَانَ هَذَا الْحَسَدُ فِي الْأَجْرِ
(۳) قَالَ طَلُ السُّوءِ دَابِضًا لِيَا
مِنْ هَذَا الطَّرِيقِ مَسِي اتَّي
(۴) ثُمَّ نَصَا قَالَ سُوءَ طَبِئِكَ
كُلٌّ مَنْ فِي الْخُلُقِ مَا كَانَ مُدَامٌ
(۵) طَلُ فِي التَّوَسُّةِ الصُّوفِيُّ ذَا
مِنْ مَنْ كَانَ حَرَاءَ الْحَصَاءِ
(۶) دَابِضًا أَلْفَبِ ذُو الْعَمْرِ
أَعْوَحًا وَاجْدِسُ مِنْهُ حَرَقٌ

(۱) پالنگ باله دسه جن شده عقی الفرس وقد اسمعيل فی الرحمة الزهراء م فی محله -

- (۱) آدمی مر مار و کژدم را چه کرد
(۲) گرث و اخود حصیت بدر بدست
(۳) در میگفت این گمان بد خطاست
(۴) بار گمفی حرم سوء الض تحت
(۵) صوفی اندر و سوسه وان خر چنان
(۶) آن حر مسکین میان خار و مسک
- که همی خو هند او در مرک و دود
وین حسد در خلق آخر روشن است
بر برادر ایچین صدمی چراست
هر که بدطین بست کی ماند در دست (۱)
که چین نادا سرای دشمنان
کژ شده بالان دریده و پالنگ (۲)

(۱) اشدست بعدیت معروف (الحزم سوء الض) (۲) پالنگ ریسمانی است که از تن
گرفتن است بدستند -

عَلَفَ - رَهَنَ عَنَاءَ وَ بَلَاءَ -
 فِي مَمَاتٍ كَانَ قَدْ سَدَّ الْفَمَا
 ذَاكَرَ يَا رَبِّي صَاحَ جَهَارَ
 ذَوْنِ صَدِّائِسٍ كَانُوا فِي لَمَطَرِ
 أَسْبُوخٍ فِي بَلَاءٍ وَعَدَّ

(۱) حَرَقَتْ رُوحِي لِي الْجِسْمَ هَزَلْ
 وَ عَذَابٍ وَ صُنُوفٍ الْكَرْبِ
 فِي أَتْبَى الْمَاءِ سَاوَاهُ مَثَلْ
 ذَالِحِمَارِ الْوَهْمِ مِنْ جُوعِ الْبَقْرِ (۲)
 مَالَهُ مِنْ حِيلَةٍ أَوْ مِنْ مَقَرٍّ
 نَهَقَ صَاحَ يَرْمَحُ وَ ذَفِيرُ
 مَعْدَمَا صَارَ هَزِيلًا وَ قَفِيرُ

(۱) وَكَلَّ الْبَلَّ تَمَاتَ بَلَاءُ
 رَهْنُ اسْمُ حَصْرٍ رُوْحًا رَهْمًا
 (۲) فَيَكَلُّ الْبَلَّ قَالَ ذَالِحِمَارُ
 فَذَكَمَ جَوْرَ عَمِلْتُ بِالْقَدَرِ
 (۳) بَلَسَابِ حَالِهِ وَلِ بَلَاءِ
 رَحْمَهُ يَبِي مِنْ نَبِي مَرَّ
 (۴) ذَالِحِمَارُ مَرَّ مِنْ تَمَرِ
 قَدْ رَأَى أَطْرَ الْأَرَابِي الْمَدَالِ
 (۵) فَيَبْلُغُ أَتْبَى حَتَّى السَّحَرِ
 وَفَعِ مَحْضَبِ اعْيَادِ الْمَقَرِ
 (۶) مِنْ مَرَاتٍ لَمَسَ حَوْرًا وَ أَشْمِيرِ
 هُوَ مِنْ حَيْهٍ تَبْنًا وَ شَمِيرِ

(۱) ای من هزل و بهل و المراح المده الطنوع و لمراد من (حام شوخ) می الاصل ی مراح
 اتی فصل الادب (۲) جوع العرم مرص الهمه

گاه در جان کندن و گاهی تلف
 حوره کردم کم در یت مشت کاه
 رحمتی که سوختم زین حام شوخ
 مرغ خاکمی دید اندر سیل آب
 آن خر بیچاره از جوع البقر
 مستمند از اشتیاق کاه و جو

(۱) خسته اندر جمله شب بی علف
 (۲) خر همه شب ذکر گویان کای آله
 (۳) با زبان حال میگفت ای شیوخ
 (۴) آنچه آن خردید از رنج و عذاب
 (۵) پس نه پهلو گشت آن شب نه سحر
 (۶) ناله میکرد از فراق کاه و جو

مَعَ حَرِيقٍ وَ ضُرُوبِ الْحَزَنِ
وَدَّ أَنْ يَلْقَى بِهَا الْمَوْتَ الزَّوَامَ
حَصْرَ أَجْدَمٍ مِنْ تَقْدِيرِ رُوحِ
وَعَلَى طَهْرِهِ حَتَّى وَ عَذْرَ
حَرْحَا وَ حَرْحِينَ فِيهِ وَ زَعِ
بَصْعَ نَاكَثٍ زَادَ بَامَجْنِ
ذَالْجِمَارِ وَ بِهِ زَادَ قَرَحِ
أَيْسَى حَالَهُ الْمَشْجِي جِهَارَ

(۱) هَكَذَا فِي وَتَحْمَعُ مَعَ مَحْنِ
حَسَّ مِنْ أَيْلِ إِلَى يَوْمِ مَدَامِ
(۲) وَ شَهَرِ دَنْدَى عِنْدَ الصَّاحِ
فَمَحْنَسٍ لَهُ سُرْعَانِ عَرِ
(۳) مَثَلُ يَأْخِي لَحْمِيرٍ قَدْ وَصَحِ
بِالْجِمَارِ صَنَعَ مَا لَاقَ أَنْ
(۴) لِشَدِيدِ الْبِ الْخَرَجِ رَمَحِ
أَيْسَى لَا أَيْسَى نَسَبِ الْجِمَارِ

فی بیان ظن الر کب ان بهیمة الصوفی مریضة

حَسَّ وَ السَّفَرِ إِذْ ذَاكَ رَامَ
ذَالْجِمَارِ وَقَعَ عَارِي الْعِمَامِ
رَفَعُوا جُرُوءًا يَفْقِرُ دَسِ
وَهُ دَنْ قَتِيلٍ أَوْ حَسِيمِ

(۵) وَ مَدَّ الصُّوفِي مِنْ بَعْدِ الْمَاءِ
فَعَالَى وَتَجَبُّهُ فِي كُلِّ زَمَانِ
(۶) قُلْتُ الْخَلْقُ بِكَانَ زَمَنِ
كَأَنَّهُمْ ظَنُّوا بَيْنَ كَانَ سَقِيمِ

بالها میکرد از شب تا بروز
رود بالان حسنت و بر پشتش نهاد
کرد با خر آنچه را با سگ سزد
کو زبان تا خرگوند حال خویش

(۱) همچنین در محبت و دود و دوسوز
(۲) روز شد خاتم پیامد بامداد
(۳) خر وروشانه دوسه زخمش بزد
(۴) خر جهنده گشت ر بیری بیش

گمان بردن کاروانیان که بهیمة صوفی رنجور است

رو دو افتادن گرفت آن هر زمان
جمله رنجورش همی پنداشتند

(۵) چونکه صوفی برنشست و شد روان
(۶) هر زمانش حلق بر مداشتند

قد وی کسر نه مُمسح
 فحس عن دعب مشك
 ه دوه حقی احرى المطر
 انه واه مدهو كيف مهر
 ايه شمع واه دالادی
 شکر نه مور دا عمار
 موت لاحول نی و سک
 احد یسری نه او اظهار
 و حده فی ایل حوء و صطرز
 فی شهر واه احن الشهود
 احالاحس یحیی حرق
 عمری تقصیر من نه حلا

- و این دیگر در کاش چسباعت (۱)
 و این دیگر در چشم و مبدیه رنگ
 دی که می کشد این در فوی ست
 حر نفس شیوه ساند راه برد
 شب مسح بود و رودش در سجود
 خوش کور خویش باید ساحین

ادبک انواجده منه لاد
 ذلك الآخر تحت الجذک
 ذلك الآخر في النعل الحجر
 داک الا حه فی اعلی نظر
 نه ایض نه فو م د
 نه قلب مداماً د حمار
 قال ذیالك الحمار من اکل
 سوی نجینه دی لا یقدر
 حیرت لاحول عدی فوت حمار
 شهه اشمیح فی ایل السجود
 اعماک اذک انت مُمسح
 و حب ن شمت انت ولا

- ۱ آن یکی گوشش می چسب سحت
 ۲ و در دیگر در محل او می چسب سبک
 ۳ در می گفتند ای شمع بر چسب
 ۴ گفت آن حر گونه شب لاحول خورد
 ۵ چونکه قوت حر شب لاحول بود
 ۶ چون ندارد کس عم تو منتعز

(۱) حب بهاء مفتوح رومعی دارد یکی گردد که
 در برهان و غیاث نوشته و در اصحا معنی دوه مراد است .

(۱) أَكْثَرُ النَّاسِ هُمْ بِالْخَلْقَةِ

مِنْ سَلَامٍ لَهُمْ أَحَدٌ وَالْأَمَانُ

(۲) قَقْلُوبُ الْكَلِّ الشَّيْطَانِ يَتَّبِعُ

وَالشَّيْطَانُ يُورِي سُبُلَ الْبَسِي

(۳) كُلُّ مَنْ مِنْ نَفْسِ الشَّيْطَانِ كَانَ

كَأَيِّ مَارِدٍ فِي الْحَرْبِ وَرَدِ

(۴) مَنْ مِنْ شَيْطَانٍ تَمِيسَ وَحْدُ

وَحْدُ التَّعْطِيلِ وَهَكَذَا مِنْ

(۵) فِي طَرِيقِ الْبَيْتِ فِي حَسْبِ السَّرَاطِ

كَأَيِّ مَارِدٍ دَاكِ حِطَا وَعَطَا

(۶) الْغَيْبِ السَّيِّئِ الدَّائِي الْخِدَاعِ

فَقَدْ أَنْظَرُوا عَلَى الْأَرْضِ أَبَدَ

أَكَلُوا الْمَاسَ غَدَاً وَالْجَنَّةَ

الْقَلِيلَ أَطْلَبَ هُمْ عَوْنُ الزَّمَانِ

فَلَا يَحْتَسِبُ أَحَدٌ مِنْ رَيْبِ

نَفْسِ الْبَدِيسِ وَالْمَكْرَاكِ

أَكَلِ لَأَحْوَلُ قَهْوِي وَنَحْوِ

آخِرِ الْأَمْرِ وَلِلزَّحْفِ أَسْمَدُ

وَمِنْ الْغَضَبِ الْحَبِيبِ ذِي الْعَقْدِ

رُوحُهُ فِي رُوحِ هَدْيِ قَرْنِ

آخِرِ الْأَمْرِ لِمَرَاتِ الْبَشَرِ

وَجَدَ الْوَاقِعَ بِاللَّبِيسِ اخْتَلَطَ

يُصَحِّحُ لَا تَسْمَعُ لَوَالِجِ أَدَاعِ

لَا تَسِرْ بِأَيِّ مَنْ وَلِصِيدِ قَصْدِ

(۱) آدمی خوارند اغلب مردمان

(۲) خانه دیو است دلهای همه

(۳) از دم دیو آنکه لاحول خورد

(۴) هر که در دنیا خورد تلیس دیو

(۵) در ره اسلام و بر پول سراط

(۶) عشق های یار بد مینوش هین

از سلام عليك شان كم جو آمان

كم پذير از ديو مردم دمدمه

همچو آن خرسر در آيد در نبرد

و ز عدوی دوست رو تمصيم و ديو

در سر آيد همچو آن خرا از خباط

دام بين اين مرو اندر زمين

جاء في لآ حول "والشر آحذر"
 و انظر ابليس جلد الحية
 .. اذ او منى فانا خير رفيق..
 من حبيب الجلد نال ما احب
 سحب . خارج فيه يسير .
 شر الافيون مخمورا يمين
 مثل قصاب . دري اخير كا .
 . سباح مستمير و غويل
 نفسك سور مذاما و دكا
 و انت اترأ . و كن الحر السعيد ..
 لرم او من عنك قدرا تزلأ
 مكرأ او خذعأ جن كا الاذل

آدم ابليس را در مار بين (۱)
 تا چوقصبي كشد ار دوست پوست
 وای آن كز دشمنان افیون كشد
 دم دهد بخوت بربرد زاردار
 ترك عشوه اجنبی و خویش كن
 بیکسی بهتر ز عشوه ناكسان

١٠٠ آية آف من ابليس انظر
 آدي احترام و قدره
 ٢٠٠ مع قال لك زوج اصدیق
 كى بهذا مثل قصاب سحب
 ٢١٠ مع حتى لك الحديد كثير
 ويل من كان من الأعداء حبيب
 ١٢٠ خفف رأس عني ارجل ك.
 مع حتى الدم منك يسير
 ١٣٠ كن كمثل سم اصيد لك
 فعداءا للقريب و العمد
 ١٤٠ كن كمثل اعداء من سلا
 ١٥٠ لك من احد شأ فصل

(۱) صد هزار ابليس لآ حول آد بين
 (۲) دم دهد گوید ترا ای جان دوست
 (۳) دم دهد تا پوستت بیرون كشد
 (۴) سر نهد بر پای تو قصاب وار
 (۵) همچو شیر صید خود را خویش كن
 (۶) همچو خادم وان مراعات خسان

(۱) مراد انسان و شیاطین اسی است -

(۱) فَمَارِضُ النَّاسِ بَيْنًا وَ مَاءَ

حَدِّهِ فِي شَفْلَيْتِ شَعْنِ الْأَحْيَى

(۲) مَنْ هُوَ دَالْحَسْبِ الْبَدَنُ

الْبَدِي أَتَتْ لَهُ دَوْمًا حَرِيرِي

(۳) أَتَتْ مَا لِلْجِسْمِ حَلَاوًا وَ دَسَمَ

خَوْهَرُ الرُّوحِ الْبَسِيمِ لَنْ تَرَى

(۴) وَ إِذَا مَا أَدْرَى بَيْنَ الْعَمِيرِ

بَسَمَهُ يَوْمَ الْحَمَامِ يَطْهَرُ

(۵) بِالْعَمِيرِ الْقَلْبَ ضَمَخَ لَا الْقِدْنَ

مَا هُوَ الْمَسْكُ وَمَا كَانَ الْعَمِيرُ

(۶) وَضَعَ مَنْ نَاقَقَ الْمَسْكُ عَلَى

وَضَعَ رُوحَهُ فِي قَعْرِ أَوْطَيْسٍ

لَكَ لَا تَبْنَ وَلَا تَزِدُّ عَنَاءَ

خَدَمَهُ لَا تَكْرِبُ الْغُرَّ الْعَبِي

الرَّايِي . عَرَاهُ الْبَحْرُنُ

لَنْ تَرَى دَبَّ لَكَ فِيهِ وَدَيْنُ

تَهَبُ نَحْبُ دَاخِرَ الْعِمَمِ

إِذْ تَدِيءُ صَرَّتْ مَا تَنْ أَوْدَى

وَضَعَ أَوَافَ الْبُورِدِ الْقَمِيرِ (۱)

قَوْمَهُ وَاعْتَصَبَ مِنْهُ يَهْرُ

قَلَمُ الْبِرَّاتِ وَاعْتَصَمَ الْبَدَنُ

هُوَ اسْمُ لِمَالِكِ الْحَقِّ الْقَدِيرِ

حَبِيبِهِ الْقَدَبُ لَهُ مِنْهُ خَلَى

مَالَهُ فِيهِ سَوَى نَظِيرٍ بَسَمَ (۲)

(۱) سحرة نایه - وضع می سره اخطی امر بر (۲) سحرة نایه - دوماً عودها انحرى لحیس

(۱) در رمین مردمن خانه مکن

(۲) چپست بیکانه آن حاکی تو

(۳) نه توتی را چرب و شرس مدهی

(۴) گر میان مشک ترر جاشود

(۵) مشک را بر دل سال بر تن سال

(۶) آن صاف مشک بر تن می نه

کار خود کن کار بیکانه مکن (۱)

گر بری اوست عماکی تو

جوهر جن را نه بینی فروبی

روز مردن کند او پید شود

مشک چه بود نام پاک دولحال

روح او در قعر گلشن می نه

(۱) كَانَ رَسْمُ الْحَقِّ مَا فَوْقَ اللِّسَانِ
 كَمْ لَهُ شَيْءٌ كَثِيرٌ بَانَ مِنْ
 (۲) مَعَهُ الدُّكْرُ كَمَثَلِ الْخَضِرَةِ
 تَوْ رَأْسِ الْمَرْمَرِ الْوَرْدِ حَبَقِ
 (۳) فَمَا أَكْ دَانِمَاتُ مَسْتَعَرِ
 قَمَحِي أَوْرِدِ ذَلِكَ الْمَجْلِسِ
 (۴) طِبَّاتٍ وَرَدَتْ لِلطَّبِيبِينَ
 وَالْخِيَّاتِ إِمْنٌ كَانُوا هُمْ
 (۵) فَعَلَى هَدْيِ أَحَدٍ أَوْ تَحْسُدَا
 مَرَهُ حَوْلَ قُبُورِ الْعَادِيَّةِينَ
 (۶) أَصْلُ الْحَقْدِ بِأَدَاتِ سَقَرِ
 حُزْنِ ذَلِكَ الْكَلِّ وَخَصْمِ الدِّينِ لَكَ

لَهُ فَوْقَ الرُّوحِ مِنْهُ وَالْجَبَانِ
 كَفَرِ الْإِيمَانِ فِيهِ مَا قُرِ
 لِلطُّوْبِيسِ وَالزَّهْوَرِ الْمَضَرَةِ
 سَوْسَنِ أَوْ يَأْسَمِينَ مُتَسِقِ
 كَانَ ، حَقًّا مَا لَهُ فِيهِ مَرَارِ
 انْهَوَى مِنْ كَانَ دَوْمًا يُؤْسِ
 (۱) آيَةُ الْقُرْآنِ وَالَّذِي كَرِ الْمَسِيحِ
 الْحَبِيثِينَ وَحَقَّتْ لَهُمْ
 فِيهِ مِنْ حَسَدِ صَدَقَاتِ هَدَى
 وَصَفُوا قَسْرًا وَبَيْنَ الْحَاقِدِينَ
 حَقْدُكَ بِأَطْمَعِ يَا أَهْلَ الْمَطَرِ
 كَانَ لَا تَهَاتُ كَمْ حَقْدًا هَذَا

(۱) آیه در مورد الخسبات (خسب) و الخسوس (خسب) و الطسات (طسب) و الهسوس

طسبات الخ -

کند ها از کفر بی ایمان او
 بر سر مرمر گل است و سوس است
 جای آن گل مجلس است و هسرت است
 مر خیشان را خیشانست همین
 کورشان پهلوی کین داران نهند
 جزو آن کلست و خصم دین تو

(۱) بر زبان نام حق و بر جان او
 (۲) ذکر با او همچو سبزه گلخن است
 (۳) آن نبات آنجا یقین علویت است
 (۴) طببات آمد برای طیبین
 (۵) کین مدار آنها که از کین گرهند
 (۶) اصل کینه دوزخ است و کین تو

- (۱) أَنْتَ إِذَا حَرٌّ تَكُونُ مِنْ سَقَرٍ
 قَمَقَرٍ الْحَرِّ بِحَوْ كَلَّةٍ
 (۲) وَإِذَا مَا كُنْتَ حَرٌّ الْجَنَّةِ
 عِشْتَ كَأَنَّكَ حَتَّى الْأَبَدِ
 (۳) مَعَ مَنْ مَرُّ الْمَذْيِ مَرٌّ يَقِينُ
 وَمَتَى لِلْبَاطِلِ كَانَ النَّفْسُ
 (۴) يَا أَخِي الْفِكْرَةُ أَنْتَ وَحْدَهَا
 عَصَبًا كُنْتَ وَلَحْمًا وَ عِظَامًا
 (۵) أَنْتَ فِكْرُكَ الْوَرْدُ تَكُونُ
 وَلَوْ لَشَوْكَ تَكُونُ وَاحْطَلَبُ
 (۶) مَاءٌ وَرِدُّهُ أَوْ تَكُونُ حَبِيبُهُمْ
 وَ إِنْ أَنْتَ لَا ضَوْعٍ تَكُونُ
- أَصْحَحْ يَا ذَا اللَّيْلِ وَاقْنِ بِالْمَطَرِ
 كَانَ . وَالْأَمْرُ عِزِّي مِنْ أَصْلِهِ .
 بِاسْمِي الْأَسْمَاءِ حَالِ الصُّفُوفِ
 كَانَ مِثْلَ لَحْمَةٍ دُونَ حَمْدٍ
 يَلْحَقُ وَالْجِسْمُ بِالْجِسْمِ قَرِينُ
 لِحَقِ الْحَقِّ .. أَوْ أَفْقَدِ السَّمْسَ .
 كُنْتَ بِأَفْيَاكَ حَمِيمًا عِنْدَهَا
 مَالَهُ وَرْدٌ وَمَتَى وَ مَقَامُ .
 رُوصَةٌ عَنَاءٌ حَلَّتْ لَشَحُونُ
 يَطْوِيْسُ كُنْتَ وَأَوَاءُ الْعَطَبِ
 نَسُو وَ الرُّسْ صَاعٌ عِنْدَهُمْ
 سَدُّوكَ خَارِجًا .. عَدُّوكَ دُونُ ..

- (۱) چون تو جزو دورخی هین هوش دار
 (۲) ورتو جزو جتنی ای نامدار
 (۳) تلخ با تلخان یقین ملحق شود
 (۴) ای برادر تو هین اندیشه
 (۵) گر گدست اندیشه نو کشتی
 (۶) گر گلایی بر سر و جیب زنده

- جزو سوی کل خود گیرد قرار
 عیش تو باشد چو جنت پایدار
 کی دم باطن قرین حق شود
 مابقی تو استخوان و ریشه (۱)
 ورتو بخاری تو هیمة کلخنی
 ورتو چون بونی برونت افکنند

(۱) شراح در مورد مولانا را اندیشه و فکر در ماحد این مورد اختلاف دارند برخی گفته
 معنی و حقیقت و بعضی گویند همت و قصد و دیگران گفته علم و تصدیق مراد است

- (١) قَالِي الطَّبَلَاتِ يَاهَذَا أَنْظِرْ
كُلَّ جَنَسٍ قَرَنَ فِي جَنَسِهِ
(٢) أَنْتَ مِمَّنْ لَمْ يَحْدِثْ بَيْنَكَ بِيَعْدَ
نُصْحَةٍ مِنْ مَنْ يَحْدِثُكَ أَجَدَ
حَاطَ الْأَحْمَاسُ الْأَحْمَاسُ مِنْ
وَبَدَأَ تَحْمِيْسُ تَرْيِيْنِ طَهْرَ
وَإِذَا مَا الْعُودُ فِي سَكْرِهِ
مِيْزٌ وَانْتَعَبَ فَرْدًا فَعَرَدَ
(٣) هَذِهِ الطَّبَلَاتُ كَلَّا تَسِرَتْ
وَالْقَمِيْحُ أَحْمَطُ بِالْأَحْمَسِ
(٤) نَعَتْ الْحَقَّ الْمَهْدَاةَ الْمُرْسَلِينَ
- (١) عِنْدَ عَطَّارَيْنِ صُفَّتْ وَ اشْعُرْ (١)
حَدَرَ أَرْلَهُ عِنْدَ لَيْسِهِ
لَحْلَاضِ أَطْلَبُ وَصَدَّ وَ ابْتَعَدَ
عَدَّ وَ انْقَسَرَ فَمَا تَقْدَرُ حَدَّ
دَوِي تَنْسِيْسٍ وَلَا شَكَّ فَرِيْنِ
بَهْرَ أَنْظِرْ لَكِنْ مِنْ خَرَّ ..
(٢) حَطُّوْا مَا مَنَارَ فِي مَقْطَرِهِ (٢)
عَنْ سَوَاهُ جَنَسُهُ الْأَحْمَسِ رَدَّ
وَالْقَمُوسِ الْهَرَقِ وَ انْتَمَرَتْ (٣)
وَصَلَّى التَّحْمِيْسُ مِنَ الرَّمْنِ
كَيْ يَهْدِي عَمِيقَ كَفَرٍ وَ دِيْنِ

(١) الصلوة آية من حيث موضع فبب لاشياء والادوية (٢) ح - المصراع الاول من هذه بيت
ي - بعه - المصحح اقوى (گردد آ مرید حدس - اشكرس) و منه على ذلك تكون الترجمة
وَإِذَا مَا الْعَدَسُ فِي السَّكْرِ لَهُ عَمْدٌ حَطُّوْا إِذَا احْتَرَّ - وَهُوَ عَطُ وَالْمَصْحُوحُ التَّرْجِمَةُ الْاُولَى (٣) كَيْ
.. طَلَاتُ مِنْ مَرَاتِبِ الْاُرُوحِ وَ كَسْرُهَا عَلَى سَقِّ لَارُوحَ مَا لَا سَدَّ وَ ارْتِنَاكَ لِمَرَاتِبِ الْمَلَامَةِ
لِتَصْوِيرِ وَالْحَقِّقَةِ -

- (١) طَلَّهَا دَر بِيَشِ عَطَّارَانِ سَبِيْنِ
(٢) تُو رَهَانِيْ جُو ز نَاجِمَانِ بَعْدَ
(٣) جَنَسَهَا نَاجِمَهَا آمِيْحَتَه
(٤) گَر دُو آمِيْرِيْدِ هُوْدِ وَ شَكْرَشِ
ه طَلَّهَا شَكْسَتْ وَ حَايَا رِيْغَنْدِ
(٦) حَقِّ مَرَسَدِ اَسِيَا رَا بَهْرِ اِيْنِ
- جنس را ناچس خود کرده مرین
صحب ناچس گورست و لحد
رین تحاس رستی آسکیخته
برگریند یک یک از همدگرش
یک وید نا همدیگر آمیختند
تا جدا گردد را ایشان کفر و دین (١)

(١) شاره سبب آیه است (کل الدس أمة واحد معش الله السبب مشرب و مبدس -)

- (۱) كُلُّ مَنْ قَدْ كَفَرَ أَوْ وَحِدًا
قَدَّمَا الْكُلِّ سَوَاءً طَهَّرُوا
(۲) قَلَلَهُمْ كُنَّا جَمِيعًا نَأْسِفُ
مَدْرِي مِنْ أَحَدٍ نَأْسِفُ
(۳) وَحَدٌ فِي الْعَالَمِ قَدْ وَ نَقْدٌ
حَيْثُ أَنَّ الْعَالَمَ اللَّيْلَ جَرَى
(۴) دَامَ ذَا حَتَّى ذُكَاةَ الْآثِيَةِ
قَالَتْ أَيْدِ آبَا يَأْ عِشْ نَعْلُ
(۵) فَرَقَ أَلْوَرِ سَوَى أَلَمِينَ أَحَدٌ
و سَوَى أَلَمِينَ لَعَلَّ وَ حَجَرُ
(۶) وَ سَوَى أَلَمِينَ نَسَمَ الْجَوْهَرُ
وَ لَهْدُ السَّاقِطِ وَ لَمَحَقَرُ
(۷) لَيْلَتَاهِارِ الْمُخَصَّمِ كَانُوا مَنْ هَمْ
لَيْلَتَاهِارِ عَشَقُوا مَنْ هَمْ دَهَبُ

پیش از ایشان جمله یکسان می نمود
کس ندانستی که ما بیک و بدیم
چون جهان شب بود و ما چو شب روان
گفت ای عش دور شو صدمی بیا
چشم داند لعل را و سسکه را
چشم را زان میخلد خاشاکها
عاشق وورند این زرهای کان

(۱) مؤمن و کافر مسلمان و جهود
(۲) پیش از ایشان ماهمه یکسان بدیم
(۳) بود نقد و قنب در عالم روان
(۴) تا در آمد آفتاب انبیا
(۵) چشم داند فرق کردن رنگ را
(۶) چشم داند گوهر و خاشاک را
(۷) دشمن روزند این قلابکان

- (۱) وَلَنَهَارَ لَهُ مَرَاتُ الْجَمَالِ
 كَيْ يَهَا يَمُطَرُ دِيَارِ دَهَبِ
 (۲) وَ لَدَيْكَ الْحَقُّ حِينَ لَمْعَادِ
 أَطْهَرُ لَيَوْمَ حَمَالِ لَا صَمَرِ
 (۳) وَأَوْبَعُ الْأَمْرِ إِذْ بَرَّ الْبَرِّ
 كَالْإِطْلَالِ الْيَوْمَ قَدْ أَمَّ الْإِهْلَالِ
 (۴) وَجَلَّ الْحَقُّ لَهُ الْعَكْسُ اعْرِفِ
 وَأَعْرِفِ الْبَيْلَ الْمَذْيِ خَاطَ الْبَصْرِ
 (۵) وَ لَدَاكَ اللَّهُ قَالَ وَ الْضُحَى
- وَهَا الْعَرِيفُ عَنْهُ وَ الْكَمَالِ (۱)
 لَهُ بِالتَّشْرِيفِ أَحْسَنًا وَهَبِ
 وَصَفَ بِالْيَوْمِ أَهْدَاهُ الرِّشَادِ
 وَ جَمَالَ الْأَخْضَرِ وَالْأَحْمَرِ
 لَوِيذِ اللَّهِ دَائِمِ لَمْعَانِ
 يَوْمَ هَبَّ رِيحًا يُسْكِنُ
 كَانَ وَمَا حَايَ تَسْدِيفِ
 عَكْسِ سَمَارِهِ مَتَّهَ طَهْرِ
 وَ اصْحَى وَرَصَمِهِ الْمُصْطَفَى (۲)

(۱) الاشرقی سکه سببه در سه ماه اول از سال که معروفه به سکه امپراطور اوجیه
 به نامی مصطفی جلاله شرعیه ذهب و لم یفت لدلت مولف التهج و ک حتی بری الاشرقی
 در باب ذال النهار ای حتی بری السموات الی اشراف اشراف العربیه - المذی هو بیته اماره
 (۲) لاله والضحی و الملیل اذا سحی ماودعت رت و مدی و الاخره حرات من لاولی -

- (۱) زانکه رورست آینه عریف او
 (۲) حق قیامت و العرفین رور کرد
 (۳) پس حقیقت رور سر اولیاست
 (۴) عکس و اار مرد حق دید و روز
 (۵) ان سبب فرمود برون و لضحی
- ما به پید اشرقی شریف او
 رور به پید جمال سرخ و ورد
 رور پیش ماهشان چون سایه است (۱)
 عکس ستاریش شام چشم دور
 و الضحی نور صبر مصطفی ۲۱

(۱) سکه دیگر - چون شام - (۲) سبب رول - (۳) و الضحی و الملیل اذا سحی ماودعت
 رت و مدی (۴) سبب که چند دور و حی سحر افتاد و کاهران گفته که خداوند محمد را و دغ کرده
 و اراو دوری نموده است -

حَسِبَ رَأَى فِيهِ صَرْحاً
 قَدْ غَدَى مِنْهُ أَنَا شَيْءٌ
 خَطَأً كَانَ لَهُ أَحْسِبُ كَاللَّمِ
 مَقَالَ لَمْ . أَوْ يَغْدُو أَحْقِيقُ .
 هَ قَالَ . عِنْدَهُ كَانَ الْجَمِيلُ .
 طَلِبَ صَارَ مَحِبُّ الْغَائِبِينَ
 كَانَ أَوْ حَسِبُ . أُمُورَ أَيْمَةٍ (١)
 سَد . كَوْنِ كَلَا مِنْ عَجَلِ .
 مَعَ تَلِي حَسِبَهُ دِي أَحْكَامِ .
 لَاوَلَا عَنْكَ (قَلَى) أَوْ فَعْلَمْتُ

(١) وَتَقُولُ آخِرُ هَذَا الصَّحْفِ
 دَالِانِ يَحِبُّ هُوَ لِعَكْسِ لَهُ
 (٢) وَسَوَى ذَلِكَ عَلَى عَمَلِي قَدْ
 مَا هُوَ لَهُ بِي وَمَنْ حَتَّى يَحِبُّ
 (٣) لَا أَحِبُّ لَا فِلِيبِ نَحْدِيلِ
 فَالْمَاءُ كَيْفَ رَبِّ أَعَانِي
 (٤) ثُمَّ وَ أَيْلِ سَمَارِيَتِهِ
 حَاءُ مِنْ حَسِبِ تَرَأَى حَمَلِ
 (٥) شَمْسُهُ أَمَّا أَنْتَ مِنْ قَلْبِ
 فَإِنْ تَطَرُّ رَأَيْكَ رَمَادُكَ

(١) ای آنکه تعالی از دهن من تصویر و عکس را می بیند و مع عکس هدام می شود تصویر عکس و صبر به صطافی الاهی - (٢) ای و ما اسم الدال بعد التیم می باشد الالکونه او د ستاره هده اعصره و ما دار الدال از آیه العصره الالکون السوب الاراب السوب لیسد لکون الدل مشام لیل من وجه کوبه ستر سوریه ناصبه مکالم بود الصبی غرض عن صمدیه (ص) کدایت الدل کدایت عن سماریه (٣) ای طلع آیت شمس (س) من هدامک فالت شمس لیس وجوده تسمه و ع راک و ما تر کلت ای ن شمس حده منه (ص) العاکمه البرمه لوجوده الدل بفدالت آیت فوق هدامک ک س طبع عکس لیس وجوده هده رأب الاعیار الی وجوده من حجه هده عن شمس حقیقه مروکافالو ن محمد آوده ربه و فلاله شمس حقیقه الی هی عنه انار . سبت حسمه اشرف و اقامت حوره و وجوده ماحه تسمه (مودعت راک و مبر - فان دین و لو کان تأخ . الوحی اشعاعاً للاعده و نکس من وجه مقصود النسخه فحاجب و من سره بقوله (واصل پیدا گشت از عین لا)

(١) «ولدیگر کتب منجی و احواست دوست
 (٢) ورنه برده ای قسم خوردن خطاس
 (٣) ا حیلای لا احب الافان
 (٤) بار والیل است ستاری او
 (٥) آفتاش چون برآمد از فلک
 ا برای ای که آن هم عکس دوست
 خود ما چه لائق گفت حد است
 پس ما چون خواست رب العالمین
 دین تن حاکمی رنگری او
 ما شب من گشت دین ما ودعک (١)

(١) منی صفت رد حور ارطک . آید و نور حور که وحی است روشن کرد و به تن پیوسته هده مدکور رسید و در یب دوم مراد دلا تأخیر وحی است و در باین حال هجر بحالت وصل تبدیل گشت برای تحصیل صفحه ٣٢ ج ٢ شرح بحر العلوم رجوع شود .

(۱) قَالُوا صَالٍ عَادٌ مِنْ عَيْنِ النَّارِ
 مِنْ مَذَاقِ حُلُوهِ الشَّهْدَةِ عَلَا..
 (۲) كُلُّ تَفْسِيرٍ حَكِي عَنْ حَالِهِ
 مَا هُوَ التَّعْبِيرُ وَاللُّغْظُ اعْرِفْ..
 (۳) آتَاهُ الصَّائِبُ لَوْ حَيًّا غَدَتْ
 مِثْلَمَا آتَاهُ الْمَرْجُوعُ تَصْبَحُ
 (۴) آتَاهُ الْجَدَاءُ آتَاهَا لَوْ تَصْبِرُ
 مِثْلَمَا لَكَ كَلْبٌ تَمَّ تَصْبَحُ
 ۱۵۱ وَاَنَا الْحَقُّ عَدُوٌّ نَوْرٍ عَمِي
 وَأَنَا اللَّهُ غَدَتْ زُورًا عَلِي
 (۱۶) وَالْعَصَا فِي كَفِّ مُوسَى الشَّاهِدَا
 وَالْعَصَا صَارَتْ كَفِّ الْمَا حَرِيْن

وَمِنْ الْمَرَّةِ نَدَى طَعْمَ حُلِي
 صَبْرٍ تَفْسِيرُ ذِكْرٍ (مَا قَلَى)
 كَأَيْدِ الْحَالِ وَبِشَلِ الْآلَةِ
 وَبَدِينِ فُسٍ وَدَوْمًا وَصَفِ
 فِي يَدِ الْجَدَاءِ دَلْعَكْسِ بَدَتْ
 فِي الْحَقِصِ حَفَّتْ لَهَا الْقَعَارُ تَمَعُ
 فِي يَدِ الزَّرْعِ لُجْرِيَتِ الْحَبِيرِ
 لَحْمَارِ الْعَظَمِ حَيًّا تَدْمَعُ
 شَمَهُ مَنصُورٍ مِنْ آدِ عَلَا
 شَمَهُ فَرْعُونَ مِنْ قَبْلِ الْآلَا
 صَبْرَتْ كَأَنَّ دَسْلًا سَائِدَا
 كَأَنَّهُمَا طَارِبَيْنِ الْآلَةِ طَرِبَيْنِ (۱)

(۱) نسخه ناسه - فالعصا صارت مكف من سحر - الهاء صاع طوا و اشتر -

ران خلوت شد عبارت ما (قلی)
 حال چون دست و عبارت آلتی است
 همچو دانه گشت کرده ریگ در
 پیش سگ که استخوان در پیش خر
 بود انا الله در لب فرعون رور
 شد عصا اندر کف ساحر هیا

(۱) وصل پیدا گشت از عین لا
 (۲) هر عبارت خود نشان حالتی است
 (۳) آلت زرگر بدست کفش گر
 (۴) و آله اسکاف پیش برزگر
 (۵) بود انا الحق دولب منصور نور
 (۶) شد عصا اندر کف موسی گوا

مَعَهُ كَانَ الْبَيْتُ فِي الزَّمَنِ
 دَالَهُ مَا أَنْ سَتَلِ الْأَيْدِ
 وَضَعَ النِّقْصَ بِكُلِّ حَالَةٍ
 هَلْ تَبْطُ النَّارُ تَلْقِي شَرًّا
 وَالتَّحْدِيدَ الزَّوْجَ فِيهَا ائْتَمِرْ
 شَرْطَ وَضَعِ الْحَمْلَ فِي كُلِّ أَوَانٍ
 أَلَّةٌ قَرَّدَ بِهِ دَانَ الْمَلَأِ
 وَاحِدٌ مِنْ دُونَ شَكٍّ وَارْتِيَاكِ
 وَهُمْ الْأَكْثَرُ قَالُوا رَمَا
 تَهُ فِيمَا يَزِيدُ اقْتَرَفُوا
 وَاحِدًا كَانَ الْإِخْلَافُ رَمَا
 مَا بَ أَوَّاحِدٌ مِنْ غَيْرِ الْكُتْرَاتِ

(۱) وَلِهَذَا السَّمْعُ عَيْسَى لَمْ
 لَمْ يَلْعَنَهُ بِاسْمِ الْأَحَدِ
 (۲) فَهُوَ أَمْ يَعْلَمُ وَفَوْقَ الْآلَةِ
 أَنْتَ فَوْقَ الطَّيْنِ أَصْرَبَ حَجَرًا
 (۳) فَالْيَدُ وَالْأَلَمُ كَالْحَجَرِ
 لَزِمَ الزَّوْجَ فَإِنَّ الزَّوْجَ كَانَ
 (۴) فَالْيَدِ مَالَهُ رُوحٌ لَا وَ لَا
 وَمَعَ فِي الْقَدِّ الشُّكُّ وَ ذَاكَ
 (۵) وَالْيَدِ قَالُوا ثَلَاثًا أَوْ ثَمَا
 فَعَلَى الْوَاحِدِ هُمْ إِيْتَمَقُوا
 (۶) حَيْثُ أَنَّ الْحَوْلَ قَدْ دَفَعَا
 مِنْ بَائِسِينَ تَقُولُ أَوْ ثَلَاثَ

(۱) آية می سورة التوبة و قال اليهود عزیر بن الله و قالت صماری المسیح بن الله -
 مد کفر اللدین قالو ان الله ثالث ثلاثة - آية -

(۱) زین سبب عیسی بدان همراه خود
 (۲) کو تعداد نقص بر آلت نهاد
 (۳) دست و آلت همچو سنگ و آهن است
 (۴) آنکه بی جهت است و بی آلت یکی است
 (۵) آنکه دو گفت و سه گفت و بیش ازین
 (۶) احوالی چون دفع شد یکسان شود

(۱) اس پی - مربوط بست سابق مشاهده / - ل چون دست و عارت آلت است -

(۱) کَرَّةً وَاحِدَةً أَنْتَ إِذَا
قَمْدَامًا دَرِ مَدَارِ أَصُولِحَانِ
۲ فَيُوقَّتُ تَسْتَقِيمُ الْكَرَّةُ
لَوْ بَصَرٍ يَبْدُ تَسْطِيبُ مَدُ
۳ تَمَائِبُ تَسْتَمَعُ الْخَوَرُ
مَنْ طَرَبَقَ الْأَذَى يَنْعَمُ أَنْتَ
۴ ذَلِكَ الْكَلَامُ الطَّاهِرُ الْبَصِيقُ لِحْسَانِ
تَدَا لَا يَأْتِي حَبْسِي مَحَلْ
۵ أَدِيكَ مَكْرًا لَا يَسُومُ
سَارُ مَثَلِ الْعَمَلِ مَعْرُوحٍ وَبِي
۶ عَمَلِكَ بِالتَّكْرَارِ وَأَدَاكَ تَشْدِيدُ
حَيْثُ أَنْتَ لَمْ تَكْ أَهْلًا لَهَا

كَتَبْتُ فِي مَيْدَانِهِ تَهْوَى الْأَذَى
لَهُ وَغَدَهُ رُوحٍ وَحَسَنِ
مَالِهَا تَقْصُ وَلَا مُمْكِرَةً
رَفَعْتَ دَرَاتٍ تَهْدِي وَرَشْدُ (۱)
هَدَدٍ هِيَ لَكِنَّتِ الْعَمَلِ
الدَّوَاءُ سَحْبٌ وَبُورٌ مَحْكُ
فِي تَقْوَبِ الْعَمِي مَلَايُ بِالذَّرَنِ
حَيْثُ أَصْلُ الْأَمْرِ فِي أَسْمَى مَحَلْ
فِي قَتَوْتُ عَوْجَهُ رَادَتْ حُرْ
قَدَمُ أَعْوَجِ هَارِشْدُ أَصْطَابِي
تَأْتِي بِالْحَكْمَةِ وَالْأَدَاكَ الْمَجْدُ
تَمَرًا مَثَلُ مَنْ تَسْمَعُ نَهْ

(۱) ای کدالت که وجودت بگویم مسدود است از هر راهی که بخواهی و در همه لای
من قصه اصول حسن سلطان العبد حقایق الوجود . لکنان حسب احوال معهوده و مسجود له فی الارض
للبعد الشکر والرعی فی کل حاله .

کرد بر میگردد از چوگان او
کو زدست زخم شه نقصان شود
دارو دینه بکش از راه گوش
می نیاید میرود تا اصل نور
میرود چون کفش کژ در پای کژ
چون تو نا اهلی شود از تو بری

(۱) گر یکی گویی تو در میدان او
(۲) گوی آنکه راست بی نقصان شود
(۳) گوش دارای احوال آنها را بهوش
(۴) پس کلام پاک تو دلهای کور
(۵) وان فسون دیو در دلهای کژ
(۶) گر چه حکمت را تکرار آوری

(۱) هَبْ كَتَمْتَ وَ أَلَهَا أَيْاً وَصَعْتَ

فَبِكَ فِيهَا تَفَخَّرُوا وَ أَفِي التَّيْنِ

(۲) هِيَ مِنْكَ وَجْهَهَا غَطَّتْ غَضَبٌ

فَصَبَتْ مِنْهَا لَقْمُودٌ لَعُودٌ

(۳) وَ إِذَا أَمَّ تَقَرَّ وَ هِيَ بَطَرَتْ

ضَيَّرَتْ عَمَّا كَلَّيْزٍ يَدُكَ

(۴) ذَيْكَ أَعْلَمَ أَمَامَ كُلِّ مَنْ

مِثْلُهَا أَرَى أَتَيْتَ مَ وَرَدَ

رَاعِمًا دَوْمًا عَلَيْهَا قَدْ وَقَعَتْ

تُظْهِرُ فِي شَرْحِهَا تَعْيِ الْمَسَانِ

يَا كَسِيرَ لَحْرَبٍ يَاعَارِي الْأَذَى^(۱)

عَمَّتْ تَسْ أَيْ مَعَهَا قَرَارٌ

حَرْقًا فِي مَائِثَ حَمَّ وَرَدَ^۲

تَسْيِ عَمَّ عَادَ عَمْدَكَ

مَ يَتُ لَأَسَدٍ مَا حَادَ رَمْسٌ

بَيْتَ دَهْقَانٍ وَلَا كَوَاحٍ قَصْدٌ

(۱) ای ای کسی که از اسبعداد و همه احکامه الالهیه و لکن بتعلیمها با قلیل و القان همه عاقبه

الامر الحکمه مرمه ولا سعی - (۲) ی و ان به هر آستانه من عدم و الحکمه و دت العلم بریعت

احتراما و محبة فیکون العلم حاصل تعلیمک

در چه می لایمی بیاش میکی

سدها را بکشد بهر گیر (۱)

عام باشد مرع دست آموز "و" (۲)

همجو باز شه بحداده روستا

(۱) گر چه سوسی ششش میکی

(۲) او زودو در کشد ای پرستیر

(۳) وده خوانی وده بید سور تو

(۴) او نیدد پیش هر با اوستا

(۱) گیر مخفف گیرد، به گری یعنی گریست و بفریب دل حذف جزء حر آب در

رهن عربی هم آمده است چنانچه در قرآن کریم (والمسلماء) سیر) بعدی سری آمده است (۲) یعنی

شرط یافتن حکمت طلب روحی واقعی است و در این صورت چنین میشود که اگر کتب هم بخوانی و به

تکرار و است مکی ولی از روی صدق و راستی جویای حقیقت ناشی می گمان به مقصود بررسی و اگر

وقتی هم برای موعظه صوری صورت عبادت اقلب تو محو گردد و با وجہ پرواز کند بار بسوی بومی آب و مایه

مرع دست آموز میشود که اگر پرواز کند چون صغیر صاحب خود بشود باز مگردد

فی بیان وجدان السلطان الصقر له فی بیت العجوز المسنة الدرداء

(۱) لَمْ يَكْ ذَالِعِلْمٌ كَالْبَازِي مَنْ
وَأَتَى نَحْوَ عَجُوزٍ هِمَّةً
(۲) كَرِيٍّ إِلَى أَوْلَادِهَا تُطْهِى أَلْعَامُ
وَالْكَرِيمُ الْأَضَلُّ مِنْهَا نَطَرَتْ
(۳) رَحْلَهُ نَوَاهِيَةً نَلَوْتِ
وَصُرْتُ وَأَطْفَرُ بِنْتٌ قَدِمَتْ
(۴) لَهُ قَالَتْ يَا مَنْ عَمِكَ
طَمْرُكٌ طُلَّ الْعَصَاحُ بَارِدِيَّةً
(۵) يَدُ كُلِّ مَنْ لَكَ لَمْ يَرْقُ
فَهُمْ أَنْتَ لِلْأُمِّ الْبَكِيَّةِ

هَرَبَ مِنْ سَاعِدِ أَمَلْتُ زَمَنُ
وَتَدْفِيقُ تَغْلُ فِي قَرْيَةٍ
دَيْتُ الْمَازِي أَمْدِيعُ بِالْبَطَامُ
رَقَرَفَ حَتَّى إِلَيْهِ بَدَرْتُ
رَبَطْتُ رِيَشَ الْجَنَاحِ اللَّيْلِ
قُوَّةَ الْبَنِي مُدَامَ أَطْعَمْتُ
لَكَ مَا رَاقَ وَمَا فَهَمَكَ
جَاوَزَ الْقَدَّ بِكَ بَانَ لَفْسَادُ
مَرَضُ حَلَاكُ أَسْرَ الْفَرْقُ
لَكَ تَشْمِيعِي أَدَاءُ فِي آسِرٍ وَكِي

یافتن پادشاه بازغریش را در خانه کبیره زن (۱)

(۱) علم بازی نیست کو از شه گریخت
(۲) تا که تمنا جی پرد اولاد را
(۳) پایکش بست و پرش کوتاه کرد
(۴) گفت تا اهلان نه کردیت بساز
(۵) دست هر تا اهل بیماروت کند

سوی آن کبیر کو می آرد بیخت
دید آن باز خوش خوش زاد را (۲)
باغشش بیرید و قوتش کاه کرد
پرمزود از حد و ناخن شد دراز
سوی ما در آ که بیماروت کند

(۱) این حکایت را عطار در نامه مصه نموده و کبیر سالخورده و بیمار مریض میباشد -

(۲) تمناج هم و نعت ترکی است به معنی آشی که دارد پرید

مِثْلًا مَرَّ مُدَامًا فِي الطَّرِيقِ
مِثْلَهُ أَوْ تَقْمِيهِ الْعَمْرَ عَشْرَ
وَأَنَّ وَلَيْتَ أَدْنَى شَيْءٍ
قَسَمْتُ أَعْمَالِي بِهِ، نَصَحَ

فَحَصَّ كُلَّ الْبَلَاءِ وَ الْفَقَارِ
وَلِذَلِكَ الطَّنْبِ وَ الْخِيَمَةِ
فِي عَذْرِ وَ دَحَابِ وَ دَرِ
وَ كَمْ صَحَّ وَاحٍ وَ شَكَى
أَعْرَاءَ كَانُ مِنْ سَوَاهِ
لَمْ تَكْ لَيْسًا يُكْنَى وَ رِيَاءَ
وَدَّ قَرَرَتْ وَ لَكَ كَانُ مَفْرَ
فِيهِ صَحَبَ الْمَدَارِ كُلُّ مَنْ عَوَى

(۱) لَيْتَ حُبُّ الْجَاهِلِ أَدْرِيَا رَفِيقُ
عَوَجَ الْجَاهِلُ يَمْشِي وَاحِدًا
(۲) مَعَبُ الْجَاهِلِ دَقَقْتُ يَوْهَقُ
آخِرُ الْأَمْرِ لِحَبْلِ جِرْحِ
(۳) فَأَمْسَيْتَ عَنْهُ دَوْمٌ فِي النَّهَارِ
حَدَّثَ مَنْ تَبَتَّ مَحْوُ نَهْمِهِ
(۴) طَرَّ بِالْصَّدْفَةِ الصَّقَرِ الْحَسْرُ
فَعَبِيهِ أَتَمَّكَ حَرْفُ الْكِي
(۵) قَالَ كُلُّ مَا رَأَيْتَ قَمَكَا
أَدَبُ آبِ يَصْدُقُ وَ وَهْ
(۶) إِذْ مَنَّ الْخُلْدُ إِلَى قَعْرِ سَفَرِ
غَافِلًا عَنْ قُوَّةِ (الْأَيْسُوِي)

(۱) مهر جاهل را چنین دار ای رفیق
(۲) جاهل از با تو نماید همدلی
(۳) روز شه در جستجو بیگانه شد
(۴) دیده ناگه باز را در دود و گرد
(۵) گفت هر چند این جزای کار تست
(۶) چون کنی از خلد در دوزخ قرار

کز دود جاهل همیشه در طریق
عاقبت زحمت زنده از جاهلی
سوی آن کمر و آن حرگاه شد
شه مرو بگریست زار و نوحه کرد
که نباشد در وفای ما درست
غافل از لایستوی اصحاب ناز (۱)

(۱) دَا حِرَاءَ مِنْ مِّنَ الْمَلِكِ لِحَبِيرٍ
لِّعُجُوزِ الْبُيُوتِ الْمُنَى لَكَيْفَ
(۲) تَسْ دِي اَلْ بِيَا وَمِنْ حَهْلًا شُحْنُ
وَمَسِيٍّ وَ اَلْدَلِيلُ دَا اَلْمَا
(۳) دِي تَدَا حَهْلَةً وَ اَلْمَا
عَاوِلَ مَنْ كَانَ مِنْ ذِي الْجَاهِلَةِ
(۴) كُلُّ مَنْ لِّلْجَاهِلِ كَانَ قَرِينُ
مَالِ بَا زِي الْمَلِكِ ذَاكَ وَصَلُ
(۵) مَسِيٍّ كَفَ الْمَلِكِ اَصْفَرُكُمْ
قَالَ مِنْ غَيْرِ لِسَانِ هَا اَنَا
(۶) فَاِذَا آتَيْنَ الْمُنِيْمُ يَتَحَبَّ
اِنْ تَكُ غَيْرَ الْمَلِيحِ يَا كَرِيْمُ

هَرَبَ حَيْرًا اَلْمَلِكُ اَلْحَقِيْرُ
تَدَا كُلَّ طَرِيْفٍ وَ طَرِيْفُ
وَالْدِي مِنْ لَهْ آدَا رَكِي
حَهْلًا الْمَوْتِ اِلَى الرُّوْحِ اَعَدَّ
عَدَّتْ لَهْ رَاةَ الْاَلَاهِ
حَاوِلَ فَوَيْ الْمَعِي اَسَاوِيَه
لَهْ اَسْرَ اَسَاوِيَه اَسْرَ
فَاوِيَه وَصَلُ فَوِي حَصَلُ
مَسِيٍّ اَعَدَّ اَعَدَّ فَوِي اَعَدَّ
مَدَّتْ عَاوِلَ اِلَى حَوِي اَعَدَّ
اِنْ لَا اَنْ اَعَدَّ اَعَدَّ (۱)
مَدَّتْ فَوَيْ اَعَدَّ اَعَدَّ حَسِيْرُ

(۱) قال می التبع نشه مولانا و مولی سداکین الساکین علی ساعد حرمه لاس طین دی اصدتر
ربا سیدنا ساری دا مروا بعد ملوک کهم من حدمهم لی است اعس المکاره و عجز الدب استعارة و ام علموا
اسرهم يعاطبونهم فائمين لهم لم يفرزتم به الاقياد و سبککم مديت الردي و الهلاك عاودن عن عدم اسواء
صحات البار مع اصحاب الحجة ثلاثي مکم لانا و ارجوع ثم مد عاود لالصال ادي ابي لباري
بالنوبة اعتقاداً علی العناية و رجاء للرحمة الازلية مصرعاً و فاعلا (ابن سرى تنکه ارشاه حير)

حرمه مگر مرد عجان گنده پسر
هر که مایل شد برو حواری و عیبی است
عاوِل آن باشد که برین جاهل برست
آن رسد که ما او که ناآن شاه از
پیران مگفت من کردم گناه
گر تونه پدیری بجز نیت ای کریم

(۱) این سزای آنکه از شاه حیر
(۲) گنده پسر جاهل این دنیا دنی است
(۳) هست دنیا جاهل و جاهل پرست
(۴) هر که با جاهل بود همراز بار
(۵) باز می نماید بر بر دست شاه
(۶) پس کجا زارد کجا نالد لئیم

راسه وهو أب و حصع
 يارحبه لأدم حوفر كآ
 تطاب نأب صرأ قمل
 صير طيب واصفو ألميح
 حسا كار به رحو الهما
 فالقبيح بأن غشاء الدن
 له في طاعتك الغير تهوق
 و عايت حبشه عفوأ بجدت
 وصل و الوعد قرب كبرياء
 صار لؤلؤا أثيب و الثمور
 إلا ه و بدحت جانه
 بعد عن سد في الحشر الطيف

(۱) قَالَطَلُومُ الْحَجَلُ بْنُ يَصْعَ
 فِي سَوَى إِسْكِمَةٍ كَانَتْ لَهَا
 (۲) إِنْ لَطَفَ الْمَلِكُ الرُّوحَ جَعَلَ
 دَالِانَ الْمَلِكِ كُلِّ قَبِيحٍ
 (۳) رَحٌ وَلَا تَعْمَلُ مَسْحَ مَا
 فِي أَمَامِ حَسَنٍ حَسَنٍ الْحَسَنِ
 (۴) وَدُ طَمَّتِ الْجِدْمَةُ مِمَّا تَرُوقُ
 أَنْتَ مِنْ ذَا يُبْدِقُ الذَّنْبَ تَشْرُتُ
 (۵) إِذْ لَكَ دُسْتُورُ ذِكْرٍ وَدُعَاءُ
 قَلَمِكَ مِنْ ذَا الدُّعَاءِ فِي الْفُرُورِ
 (۶) تَفْسُكُ أَنْتَ عَدَدَتْ صَحَابَ
 كَمَنْ لَحَقَ بِالْأَمْرِ السَّجِيْفِ

جز بدرگاه تو ای آموزگار
 زانکه شه هر زشت را نیکو کند
 زشت آید پیش آن زیبای ما
 تو لولای جرم از آن افراشتی
 زان دعا کردن دلت مفرور شد
 ای بسی کس دین گمان افتد جدا

(۱) سر کجا بنهد ظلوم شرمسار
 (۲) لطف شه جان را جنایت کی کند
 (۳) رومکن زشتی که نیکبهای ما
 (۴) خدمت خود را سزا پنداشتی
 (۵) چون ترا ذکر و دعا دستور شد
 (۶) هم سخن دینی تو خود را پاخدا

مَلِكٌ سَأَوَاكَ لَطْفًا نَفْسًا
أَحْسَنَ فِي أَدَبٍ وَالْمِيسِرِ
يَا مَلِكُ أَنَا مِنْ هَذَا الْعَمَلِ
أَسْلَمَ عَمَلُكَ وَانْقَضَ أَرِيدُ
تَحَقُّقَ الْأَسَدِ يَصِيدُ فِي الرَّمْلِ
عَدْرُهُ أَقْبَلَ بَيْتَ كَانَ مُسْتَجِيرُ
كُنْتُ لِي عَوْنًا فَمَا هَذَا لِأَدَى
أَقْبَعَ أَجَلُكَ لِيَكُونَ الْعَمَلُ
تَلَطَّفَ أَلْفُ أَسْمَى إِلَهِي
أَقْبَضَ الصَّنْعَ حَقِيرَ الرَّأْيِ
أَقْلَعَ الطَّوْدَ مَعَ السَّعْيِ الْإِطْلَاقِ
لِي تَعْطَى أَكْبَرَ كُلِّ عَالَمِ

أَهَبْ عَلَيَّ الْأَرْضَ أَلَيْكَ جَلَسَا
تَسَكَّتْ أَعْرَفُ وَلَدَيْهِ أَجَلُ
وَهُ الْدَرْيُ أَجَابَ بِحَصْلِ
دَمٌ تَمَّتْ أَيْكَ مِنْ حَدِيدِ
رَأَيْتُ مِنْ تَسَكَّرَهُ أَتَتْ وَمِنْ
مِنْ التَّسَكَّرِ أَدَاوُوحَ مُسِيرِ
هَبْ لِي قَدْ ذَهَبَ تَطْفَرُ إِذَا
وَأَوَّاءَ الشَّمْسِ وَالْجَمِّ أَلَا
يَشِي هَبْ ذَهَبَ إِذَا أَتَتْ لِي
رَأَيْتُ لَمَّ أَلْفَاكَ فِي لَيْسَى
وَأَيُّ الْقَوْدِ تَعْطَى وَالْإِطْلَاقِ
وَأَوَّاءَ الْعَالَمِ يَرِيدُ وَالْقَمِ

خوبستن بشناس و نیکو برنشین
توبه کردم نومسلمان می‌شوم
گر زمستی کز رود عذرش پذیر (۱)
بر کنم من پرچم خورشید را
چرخ بازی کم کند در بازی
گر دهی کلکم علمها بشکنم

(۱) گرچه شاه باتو نشیند بر زمین
(۲) بازگفت ای شاه پشیمان می‌شوم
(۳) آن که تو مستش کنی و شیر گیر
(۴) گرچه ناحس رفت چون بلشی مرا
(۵) و در چه برم رفت چون بنوازم
(۶) گر کمر جشیم که در بر کنم

(۱) در ده ن قدیم پادشاهان باوها را شکرگیری می نمودند که در شکارگاه شهر هرگاه بطور
شش را در اشاره شاه ر دست شاه پرواز کرده و بر فرق شیر رسیده هر دو چشم شیر را به
حسبک خویش ر می‌کند و شیر را بینا و زبون می‌گشت و شکار میشد از حاشیه صفحه ۱۲ سخته مشوی
چپ بکاهور بر شده است (۲) کمر مراد کمر بند است و شهریار و بزرگان در جرو خدمت
و آنها کمرهای زرین و سبزه می جشیدند و منظور در این بیت توبه و زورمندی است -

- (۱) آخر الامر بي انفسه قل
 جاح كل متب اقلب
 ۲. كابل يبل اضعاف صف
 (۳) او كحتم اشدق ازمي ادا
 تدوي في الفعل مثل باد
 (۴) حجري هب كاك قدر الحمض
 ادا م سبه الراس ولا
 (۵) هاهو موسى الى الحرب ورد
 فعلى فرعون العاني صرب
- من نموض لم يك عند العمل
 هب الى نمود عظميا ينسب
 كل خصم بي كالميل اعرف
 فالحريق صار في كل ادا
 متحقيق حسب اضعاف
 منه في الهيجاه مامن مجاح
 خوده صار كضعف الا
 في عصا واحده كانت ويد
 و على ابي وه اكل عاق

(۱) شبه الى قصه اهل وداك في الافاق به من الاراء سبب له اروي اهد وعت في ...
 التي ودها ارسوله (من) ودهها من ابره من الصبح لاسره ملك بين من قبل صعبه اجاشي ...
 كيسة صماء وسياه لفسر اراد ان يعرف ايها ججاج مخرج رجب من كده ودهج فيها ايلافص
 داك وحاف لهد من الكمة مخرج بحث وده فيل فوي اسبه محمود وده احرى دما تهباً لدول ...
 و عني حبه قدم العين و كان كلب وده الى الحرم برك وده روح و ادا قدموه ابي الامن او بي حبه
 احرى وده اارسن الله هيرا كل طير في مده ره حروفي وده حجر و اكر من القصة و صبر من بعده
 ودا مده وقع لبحر في رأس الرجل مخرج من دره فهلكو حسناً و دره لي خطه ارسوله (م نركه
 مل رث اصحاب العيل الم يدهم كندهم في تضليل وارس عنهم ظراً باين ترسمم اجاره من صعب
 ودهم كضعف ما كول)

- (۱) آخر اريشه به كم باشد تسم
 (۲) در صعبی مرا ب ییل گیر
 (۳) قدر مدی وكمم گردد حریق
 (۴) گرچه سگم هست مقدار نمود
 (۵) موسی آید دروعی بایک عصاش
- مدت نمودی به بر یرهم رهم
 هر یکی خصم مرا چون پیل گیر
 ودهم در فعل صد چون متحقیق
 لیک در هیجابه سر مایه به خود
 ز دبران فرعون و بر شمشیر هاش

صَرَبَ ذَالْبَابُ أُنْدَى حُهُدَه
 صَرَبَ . وَالشَّمْلُ مِمَّهَا دَدُ .
 سِبَهَ الْخَوْفُ عَلَيْهِ عَدَبُ
 مَوْحَ طُوفَابُ هِ احْصَمُ فِلُ
 مِنْ يَكُونُ هَبْ بِهِ كَلَا يَحِيطُ
 وَالْجَمْسُ افْتَقَ لَهُ أُنَى سَمَرُ
 سَعْدُ أَوْ نَعْدُ هِ يَسْدُ الْأَثَرُ
 حَيْثُ الْخَرَارُ فِي الْحَمَامِ السَّمَرُ
 رَهْمُ مُوسَى وَمِنْ فِيهِ ظَهَرُ
 وَ بِأَسْمَائِهِ جَلَّتْ وَصِمَاتُ .
 دُ عَرِيبُ تَقْبُوضُ الْعَمَةِ
 جَاوَزَ جَاءَ لِعَدْرِ الرُّؤْيَةِ

بر همه آفاق تنها برزد است
 موح طوفان کرد حق شمشیر او (۱)
 ماه سی بر چرخ و شکافش جبین
 دور تست این دور بی دور قمر (۲)
 کاندرو صبح تحلی می دمید
 آن گذشت از رحمت اسرار ویت است

أَمَّا تَرَى كُلَّ رَسُولٍ وَحُدَه
 وَ عَلَى الْأَفَاقِ كُلِّ مَقَرَدَا
 ۱۱ وَحَ دَمْنَه تَعَالَى طَلِبَا
 سِبَمَه اَلْحَقُّ عَلَى أَعْوَرِ جَعَلُ
 ۱۲ حَمْدُ فِي دَائِهِ خَشِ السَّيْطُ
 نَ فَوْقَ لَمَنَاتِ أَنْظِرِ الْقَمَرُ
 ۱۳ كَيْ يَهْدَى يَتَمُّ مِنْ مَا احْتَرُ
 دَوْرَكَ ذَا الدَّوْرِ لَا دَوْرَ الْقَمَرُ
 ۱۵ وَ قَ الدَّوْرَ لَكَ لَمَّا أَنْظِرُ
 - فَرَأَ صَبَحَ تَحْلِيهِ يَدَا
 ۱۶ يَارَبِّ دَوْرَ أَرْحَمَه
 هُوَ حَدُّ رَحْمَةٍ وَ النَّمَةِ

(۱) هر رسولی يك تنه كان دردد است
 (۲) بوح چون شمشیر در حواهد زهو
 (۳) حمدا خود گيست أسپه زمين
 (۴) تا بداند سعد و بحس بی حذر
 (۵) چونکه موسی رونق دور تودید
 (۶) گفتم یارب این چه دور همت است

(۱) در حواهد در شمار موی بادی در حواست می تند و فعل ماضی است که بر قیاس مصدرع
 صرف می شود - (۲) گویند عمر جهان هفت هزار سالست و هر هزاره را يك دوره و هر دوری را
 سسی یکی از هفت ستاره سار می باشد و آغاز آن در ساره کوان می باشد و ترتیب هر دوره را ششم
 که از سارگس سیر می نامند و بعد پش پیغمبر اسلام دو هزاره هفتی که دوره غمر است رخ داد و
 اکنون دوره قمر پایان رسیده و دوره زحل می باشد - (از حاشیه سحر لکاهور)

(۱) هَبْ لِمُوسَىٰ الْكَليمِ فِي الْبَحَارِ
و يدور احمد في الوسط
(۲) قَالَ يَا مُوسَىٰ نَد حَيْرَ الْكَ
و بدا كتب طريق الحلو
(۳) اَنْتَ عَنْ دَاوُدَ وَاَشَاوَ لِعَظِيمِ
بِحُلُكٍ اسْحَبْ فُطُوَيْلَ دَالِيسَاطِ
(۴) فَكَرِيمِ اَنَا لِعَقِيدِ اَبِينِ
وِيهِ نَبِي الرِّحَاءِ وَاَطْمَعِ
(۵) مِثْلَ اَمِّ تَمْرِكَ اَهْ اَحْسَى
وَالطَّعَامِ يَسْتَلِ عِنْدَ السَّغْبِ
(۶) اَنْ هُوَ اَمِّ يَلَا عَلِي سَعْبِ
دَانِكَ اَلْمَدِيَانِ دَرَا بِالْمَنِ
كَمْتُ كَثْرًا رَحْمَةً مَّجْمِيَّةً

(۱) غوطه ده موسی خود را در بحار
(۲) گفت یا موسی بدان بنمودمت
(۳) که تو را در دوری درین دورای کلیم
(۴) من کریم نان نمایم بنده را
(۵) بینی طعمی بمالد ملادی
(۶) کو گرسنه خفته باشد بی خبر

غُوطَةً وَاَجْعَلْ لَهُ فِيهَا الْقَرَارَ
مِنْهُ اَطْهَرَهُ بِاسْمِي اَمَطِ
اَا عَنْ دَاوُدَ قَدْ صَرْتُكَ
تِلْكَ اَطْهَرْتُ نَبْتَ وَاَحْتَوَى
قَاصِرُ الرَّحْلِ عَيْدُ يَا كَلِيمِ
عَمَّ كَيْبُ شَبِيعَ فِيهِ اسْرَاطِ
خَيْرُ اَحْيَاهُ بِهِ مَرَّ اُسْمِينِ
كَبِي يَهْدِي الْعَمْدَ يَسْكُنُ مِنْ خَزَعِ
كَبِي يَهْدِي يَوْفُظُ دَاكُ بَعِي
هَكَذَا حَالِيَتْ فِي لَعْنَةِ الْعَصَبِ
لَسَ الْاَمِّ لِحْجَلٍ طَلَبِ
يَحْسَبُ الْاَمِّ .. مِنْ حَسْبِ قَسِ
وَمَعْتَتِ اَمَّةً مَهْدِيَّةً

از میان دوره احمد برار
راه آن خلوت بدان بگشودمت
پانکش زیرا درازست این کلیم
تا بگریسد طمع آن رنده را
تا شود بیدار و واجوبه حوری
وان دوستان میخلد از مهر در

أَنْتَ بِالرُّوحِ وَمَنْ تَعْظُمُهُ
 تَطْمَعُ فِيهِ أَنْ تَرْجُوَ الْمَسْ
 كَرُ حَتَّى لِسَانُ الْأُمَمِ
 بَعْدَهُ كَانَ طُلُومًا وَجْهًا
 كَانَ أَبْصَارُ أَبْدَانٍ لَمْ تَعْبُدِ
 تَطْلُبُ مَتْنَهُ حَزِيلُ الْيَعْنِ
 مَعَ دَاكِي لَهُ فِي الْأُمَمِ
 أَوْ حُودٍ حَرَمًا بَعْدَ الْأُمَمِ
 قُلْ وَفِيضُكَ قَدْ سَوَى الْعَصَاصِ
 قَدْ حَمَى فِيكَ كَثِيرٌ كَامِسِ
 حَلَصَ.. الْأَيْمَانُ قَدْ أَتَى بِكَ
 حَصَصَ.. أَعَدَّ بِالْيَقِينِ رُكَا
 حَقُّ الْمَدِينِ بِحِيلٍ بَعْدَ حِيلِ
 مِنْ أَيْبِكَ تَجِدُ "لَا بِالْمَحْنِ"

او نمودت تا طمع کردی در آن
 تا که در ب گوی گشتند امتن
 می پرستیدی چو آجودات صنم
 تا بدانی حق تو را پر امم
 که زبیت باطن همت برهاند او
 هم بدان قوت تو دل راوارهان
 کز بدر میراث اوران یافتی

(۱) كُلُّ مَا تَطْلُبُ مِنْ تَكْرُمِهِ
 وَذَلِكَ هُوَ أَيُّهَا لَانِ
 (۲) فِي الدُّنَا أَحْمَدُكُمْ مِنْ صَنَمِ
 عَوْدِ الْمُهَيِّتِ رَبِّ يَقُولُ
 (۳) أَنْتَ تَوَلَّيْنَا أَنْ جُهِدَ أَحْمَدُ
 مِثْلَ أَجْدَادِكَ غَيْرِ الصَّنَمِ
 (۴) رَأْسَكَ عَنْ سُجْدِهِ لِنَصْنَمِ
 تَعْرِفُ الْحَقَّ عَلَيْهِمَا وَالْكَرَمِ
 (۵) إِنْ تَقُلْ شُكْرًا عَنْ دَائِلِ الْأَصْ
 مَبْعَا عَنْ صَنَمِ لِلْبَاطِنِ
 (۶) فَمِنْ الْأَصْصَامِ إِذْ رَأْسًا لَكَا
 فَمِدِي الْقُوَّةَ أَيْضًا قُلْسَا
 (۷) قَدْ تَوَيْتَ الرَّأْسَ عَنْ شُكْرِ حَزِيلِ
 دَائِلَانِ كَانَ رَحِيصًا بِالثَّمَنِ

(۱) هر که را مانی که میجویی بجان
 (۲) چندیست بشکست احمد در جهان
 (۳) گرینبودی کوشش احمد توهم
 (۴) این سرت وارست از سجده صنم
 (۵) گر بگویی شکر زین رستن بگو
 (۶) مر سرت را چون دهانید از بتان
 (۷) سر زشکر دین ارین بر تافتی

- (۱) ذَلِكَ الْمَرْءُ الْمَدْيِيُّ الْمَالُ الْغَلِيلُ
مَثَلًا وَنَسَمَ بِالرُّوحِ لِمَالٍ
(۲) فَإِذَا أَكَى تَوَرَّ رَحْمَتِي
يَأْكُلُ إِذْ لِي خَوْفًا صَرَعًا
(۳) لَوْ لَعَدِي حُودِي أَطْلُبُ
وَ إِذَا أَطْلُبُ قَلْبًا أَقْلُ
(۴) رَحْمَتِي مَوْقُوفَةٌ كَأَنَّ عَلَى
إِدْ كَى عِبَ لَمَعَرِ الرَّحْمَةِ
(۵) فَإِذَا عَيْنُ السَّحَابِ مَا كَتَ
وَ إِذَا مَا أَطْلُبُ لَمْ يَكُ رَمَى
فِي بِيَانِ اشْتِرَاءِ الشَّيْخِ أَحْمَدَ حَضْرَوْهُ بِالْحُلُوفِ لَغَرْمَائِهِ بِالْهَامِ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى
(۶) كَانَ شَيْخٌ دَائِمُ الدِّينِ عَدِيمٌ
مِنْ صِبَاءٍ كَانَ ذَا أُسْمٍ عَظِيمٍ

(۱) که می‌خواست لشکری که شرف نامه و هو (رستم در تحصیل اموال جان یافت و در آنرا راه یکن یافت)

- (۱) مرد میرانی چه داند قدر مال
(۲) چون بگریام بجوشد و رحمت
(۳) گر نخواهم داد خود تمامش
(۴) رحمت موقوف آن خوش گریه هاست
(۵) تا نگرید ابر کی خندد چمن

حلوا خریک شیع احمد خضرویه بهت خربان باله حق تعالی

- (۶) بود شیخی دائما او وام دار
ر جو سردی که بود و نامدار

عَشْرَةَ أَلْفٍ أَلْفٍ مِّنْ دِينَ
 أَتَقَى الْكُلَّ عَلَى أَهْلِ الدُّنَا
 (۲) وَ رِبَاطًا هُوَ بِالَّذِينَ
 مَاتَ وَ تَرُوحَ كَلَا وَ أَرْطَ
 (۳) أَحْمَدًا إِسْمُهُ كَانَ وَ الْقَلْبَ
 جَدْمَةَ الْعَشَاقِ كَانَتْ مُتَبِعُهُ
 (۴) دَبِيَّةَ الدَّائِمَةِ مِنْ كُلِّ مَحَلٍّ
 لِحَبِيلِ الْحَقِّ مَجْدًا حَمَلًا
 (۵) الْمَسِي قَدْ دَوْمًا مِمَّا
 (۶) يَا إِلَهَ أَنْتَ أَنْتَ أَنْتَ أَنْتَ
 أَنْتَ أَنْتَ أَنْتَ أَنْتَ

كَانَ مَدِينًا لِقَوْمٍ دِي شَتُونَ
 مِنْ دَوِي الْقَمَرِ وَ ضَحَابِ الْعَا
 لَهُ أَيْضًا عَمَرُهُ فِي دَافِي
 كَرِهَ قَدْنِي حَبْدَ وَ تَشَطَّ
 حَصْرُونِهِ حَلٍّ وَصَفٍ وَ زَنْبٍ
 ظَهَرَتْ دَائِمَةُ طَائِفَتِ نَبْتِهِ
 سَمَاءُ الْحَقِّ جَرَاءُ لِمَعْمَلٍ
 مِنْ حَصِيٍّ مِمَّا يَشَاءُ حَوْلًا
 رَلَا الْأَشْوَى فِيهَا يَبْدُ نَ
 حَمْدًا لِمُسَاجِدِينَ الْمَسْكُونِ (۲)
 كُلِّ يَوْمٍ مِثْلَ هَذَا هَمَّا

(۱) بعد از ده روز لا یرلان ملک و یرلان الهم بعد از ده روز بعد از ده روز
 مسک تلفاً -

خرج کردی بر فقیران جهان
 جان و مال و حلقه دوخته
 خدمت عشاق بودی کام او
 کرد حق بهر خلیل از ریک آرد
 دو فرشته میبکشد دایم ندا
 وی خدا تو ممکن را ده تلف

(۱) ده هزاران وام کردی از مہان
 (۲) ہم یوام او خانقاهی ساخته
 (۳) حمد و خسرویه بودی نام او
 (۴) وام او را حق ز ہرجا میبکشد
 (۵) گفت پیغمبر کہ در بازار ہا
 (۶) کای خدا تو ممکن را ده تلف

- (۱) سَمِعَ الْمُبِقَى ذَلِكَ مِنْ مَدَحِ
حَلَقَةِ قُرْبَانَ خَلَقِ الدِّنَا
(۲) حَقَّقَهُ قَدَمَ يَنْدِيحِ كَمَا
لَكِنَّ الْبَسَكَيْنِ فِي الْحَقِّ لَهُ
(۳) وَلِدَانِ سَلِيمِ كَانَ الشُّهَدَاءِ
مَكْرَ أَنْتَ لَذَاكَ الْقَالِبِ
(۴) قَبْقَاءَ الرُّوحِ إِذَا عَطَى خَفِ
فِي أَمَانٍ مِنْ شِفَاءٍ وَ عَا
(۵) ذَلِكَ الشَّيْخُ الْبَدِيهِ سَمَى
يَأْخُذُ يُعْطِي كَيْفَ الْقِيمِ
(۶) قَالِي رَوْمَ الْحَمَامِ كَمْ رَدْعِ
كَيْ يَهَا يَوْمَ الْحَمَامِ فِي الْأَنْمِ

خلق خود قربانی حلاق کرد
کلاد بر حلقش نیارد کرد کار
تو بدان قالب بشکر گروش
جان این از غم و رنج و شقا
می ستد میداد همچون پایمرد
تا شود روز اجل میر اجل

(۱) خاصه آن متفق که جان افلاق کرد
(۲) خلق پیش آورد اسماعیل وار
(۳) پس شهیدان زنده و زین رویند و خوش
(۴) چون حلف دادستان جان بقا
(۵) شیخ و امی سالها این کار کرد
(۶) تخمها میکاشت تا روز اجل

(۱) حَيْثُ عَمَّرَ الشَّيْخَ ثُمَّ وَ مَدَّ
 (۲) غَرَّ مَاءَ حَوْلَهُ قَدْ قَعَدُوا
 سَيْمَهَا شَيْخٌ كَشَمَعَ الْمَجْلِسَ
 (۳) مَرَّ مَاءٌ أَيْسُوا مِنْهُ وَ فِي
 وَجَعَ فَمَهُمْ صَارَ قَرِينِ
 (۴) هَذَا الشَّيْخُ فِي بَدَنِهِ قَالَ
 تَبَسَ لَدُنْكَ الْكَرِيمِ أَرْقَمَ
 (۵) صَحَّ فِي الْحَارِجِ بِالْحَلْوَى صَبِي
 بِرَحَاهُ الْبُزْهَمِ قَوْمًا بَدَخَ
 (۶) وَ إِلَى خَادِمِهِ الشَّيْخُ الْآجَلِ
 أَمَعَ الْحَلْوَى جَمِيعًا وَ احْتَمَرَ
 (۷) كَيْ بِهَذَا الْفَرَمَالُو أَكَلُوا
 هُمْ رَمَاءً وَاحِدًا لَا يَنْظُرُونَ
 فِي قَوْلِهِ آيَةُ الْمَوْتِ وَحْدَ
 حَلَقَةٍ لِلْعَرَمِ ذِكْرًا عَقَدُوا
 دَابَ فِي طَبِيبٍ وَ قَلْبِ أَسِ
 غَضَبٍ صَارُوا نَادَتْهُ مَوْقِفَ
 وَجَعَ فِي الرِّثَةِ مِنْهُمْ مُعِينِ
 سَيِّئِينَ الظَّنِّ انْطَرَوْا وَ الْمَقَالِ
 بِأَدِ دِينَارٍ وَ هُوَ دَوَالِيسُهُ
 وَ لَهَا كَمْ مَدَحَ دَاكُ الْغَنِيِّ
 وَ بِهَا مَأْسُ وَ دَارَ وَ صَرَخَ
 أَوْ مَا بِالرَّائِسِ أَنْ سَرَّ بِعَجَلِ
 بِصَبِي قُلْ عَلَى الْبَابِ اضْطَبِرْ
 هَذِهِ الْحَلْوَى وَ فِيهَا شُفَاوُ
 لِي شَرًّا وَ عَلَيَّ يَنْكِرُونَ

در وجود خود نشان مرگ دید
 شیخ در خود خوش گذاران همچو شمع
 درد دلها یار شد با دردش
 نیست حقرا چارصد دینار و ز
 لاف حلوی برامید دانگ زد
 که برو آن جمله حلوا را بخر
 بکزمائی تلخ درمن نشکرند

(۱) چونکه عمر شیخ دید آخر رسید
 (۲) وام داران گرد او بنشته جمع
 (۳) وام داران گشته نومید و ترش
 (۴) شیخ گفت این بدگمانان را مگر
 (۵) کودک حلوی زیرون نانگ زد
 (۶) شیخ اشارت کرد خادم را بسر
 (۷) تاغریمان چونکه آن حلوی خوردند

(۱) چونکه عمر شیخ دید آخر رسید
 (۲) وام داران گرد او بنشته جمع
 (۳) وام داران گشته نومید و ترش
 (۴) شیخ گفت این بدگمانان را مگر
 (۵) کودک حلوی زیرون نانگ زد
 (۶) شیخ اشارت کرد خادم را بسر
 (۷) تاغریمان چونکه آن حلوی خوردند

- (۱) ویداؤ قسب من المات حرج
کئی هو من دأصنی بشری
(۲) ایصنی قول دی احوی کاه
وصنی صاب دسار و ضعیف
(۳) اول لا انت من اصفویة
صف دیسار انت غلی و دع
(۴) و صینی رصی و هو حقی
انصر انصر سر و کره
(۵) اعر میه اشار ان کوا
خسین فهو الصفو التحال
(۶) مضطوع امیره انکل عدو
فهم احنوی کمد استوا

(۱) سجه ناسه دزایی منه سرلم مع

د جرد آن جمله حلوا ران پسر
گفت کودک اسم دیار است و اسم
اسم دیار است دهم دیگر مگو
تو سین اسرار سراندیش شیخ
فک تبرک خوش خورید آن را حلال
خوش هم بخور دس حلوا همچو قد

(۱) در زمان خادم برون آمد ز در
(۲) گفت او را که این همه حلوا بچند
(۳) گفت بی از صومال آبرون محو
(۴) او طبق سهاد اندر پیش شیخ
(۵) کرد اشارت باغریبان کین نوال
(۶) بهر فرمان جمله گی حقه زدند

أَحَدٌ .. وَ الْأَمْرُ تَقْدَمَا اتَّحَلَّى
 يُعْطِي دِيَارِي حَتَّى اسِيرُ .
 أَنْ يَ الدَّرْهُ مِنْ يَ مَجَلْ
 مَقَاسِ سِرْعَانِ أَفْصَى لِنَمَا
 صَرَبُ شُ وَ حَرِ حَمَا
 أَحْدَثَ أَمْعَاءُ وَ تَحْتَقُ نَجَبُ
 كَحَرَبُ رَحْلَايَ مَتَّ حَرَّ
 دَائِرُ الْحَمَامِ أَوْ حَوْلَ الْقُبُورِ
 مَعْرَتُ مَا رَأَيْتُ مِنْ حَدِّ
 كَمَا أَتَمَّعَهُ كُلَّ أَرْضِ
 قَسَمَهُ وَبَ كَلَابِ الْبُشْرِ
 حَشَرَ خَيْرٌ وَ شَرَّ بَارَسَا

گفت دیوارم بده ای بر خرد
 وام دارم میروم سوی هدم
 ناله و گریه برآورد و حین
 کای مرا شکسته بودی هردو پای
 -ر در این حلقه بگدشتی
 سگ دلا همچو گریه روی شو
 گرد آمد گشت بر کودک حشر

(۱) فَالْصَّبِيُّ الطَّبَقَ لَمَّا خَلَى
 وَلَ يَدَا لَرَأَى وَ اَعْقَلَ اَعْرِيرُ
 (۲) وَ حَوْبَ الشَّيْخِ قَالَ اِذَا سَأَلَ
 لَكَ آتِي بِهِ مَذْبُورٌ أَوْ
 (۳) وَ مَعَى الْأَرْضِ أَفْصَى نَطَقًا
 (۴) حَرِ يَكِي بِسَاحِ وَ صَحْبُ
 وَلَ لَيْتَ قَبْلَ دَالِوَقْ مَعَا
 ۵ أَنَسَى تَمَشِي مَدْمًا وَ ادْوَرُ
 وَ مَعَى بَابِ الرِّبَا دَالِوَقْ
 (۶) آتِي تَصَوِّفِيَّةَ لَا فِي عَوْصِ
 نَمَا بِغَسَلِ لَوْحِهِ مِثْلَ لَهْرِهِ
 (۷) مِنْ صُرَاخِ الْبَصِيَّةِ ذَاهَاكَ

(۱) چون طبق حالی شد آن کودک مستند
 (۲) شبح گفتا از کجا آدم درم
 ۳ کودک از عم زد طبق را بر زمین
 (۴) ناله میکرد و معان وهای های
 (۵) کاشکی من گرد کنج گشتی
 (۶) صومیت طفل خوار و لعله جو
 (۷) از عربو کودک آنجا حشر و شر

(۱) وَ إِلَى الشَّيْخِ أَتَى يَمْشِي حَزَنُ

أَنْتَ أَعْلَمُ أَنَّ أَسْتَاذِي يَقِينُ

(۲) فَأَنَا صِفَرُ الْيَدِ لَا فِي ثَمَنُ

فَهُوَ جَدًّا قَاتِلِي هَلْ تَسْمَحُ

(۳) وَ كَذَلِكَ الْغُرَمَاءُ عَجَبًا

لَهُ قَالُوا مُسْكِرِينَ ذَالِيبُ

(۴) قَدْ أَكَلَتْ مَا أَلَا بِالْمُظْلَمَةِ

فَلَمْ تَمْضِي يَظْلَمُ آخِرُ

(۵) فَالْصَّبِي لِبَصْلَةٍ ثَائِيَةٍ

أَقْمَصُ الشَّيْخُ لَهُ الْعَيْنَ رَمَا

(۶) مِنْ رِجَمَاءٍ وَ خِلَافٍ حَصَلَا

وَجْهَهُ عَطَى كَيْثِلِ الْقَمَرِ

قَالَ رَفَقًا أَيُّهَا الشَّيْخُ الْحَشَرُ

قَاتِلِي.. اذْكَارُ بِالْحُلُوفِ ضَمِينُ

لَوْ إِلَى أَسْتَاذِي أَمْضِي رَمَرُ

. أَوَّلِي أَسْفَرُ سَرِيحًا تَمْنَحُ

حَوَاوَا بِالشَّيْخِ وَحَهَا غَصَبُ

مَا هُوَ يَا شَيْخُ مِنْ قَائِلِ حَبِ

بَصْرَتِ لِلْأَجْرَةِ لَا الْمَرْحَمَةِ

قُوَّةَ لَمْ تَحْشِ عَقْشَى الْإِجْرِ

نَظَرُ الشَّيْخِ بَعِيرُ بِأَكِيَةٍ

نَظَرُ فِي وَجْهِهِ.. أَوْ كَلَمَا

فَرَعَ الشَّيْخُ " وَ عَنْهُ ائْصَلَا

بِالْمَحَابِ عَادَ بِالْمُسْتَقَرِّ

(۱) پیش شیخ آمد کای شیخ درشت

(۲) گر مرا استا روم دست تهی

(۳) وان غریبان هم با نکل و جعود

(۴) مال ما خوردی مظالم میبری

(۵) نا مار دیگر آن کودک گریست

(۶) شیخ فارغ از جفا و از خلاف

تو یقین دان که مرا استاد گشت

او مرا نکشد اجازت میدهی

رو شیخ آورده کان باری چه بود

ار چه میبود این ظلم دیگر بر سری

شیخ دیسه بست و بروی مسکریست

در کشیده روی چون مه در لحاف

هُوَ مُرَرُّو بِحَسَنِ الْعَمَلِ
وَأَعْوَامَ فَرَعٍ وَأَفَى الْخَلَاصِ
تُصْحَكُ لِرُوحٍ تُحْدِقُ عَقْرِي
لِلوَرَى قَدْ هَامَ فِي عَشَقِ الْأَشْمُوسِ
تَصْعَقُ الْقَدَّةُ أَوْ طُلُعِيهِ
هُوَ يَهْتَمُّ صَرِيحَ طَرْنِ
نُورِهِ جَلَى السَّمَائِينَ سَمَى
مَالَهُ صُرٌّ وَمِ يَأْتِي بِهَا
نَجَزَ الْكَلْبُ الْعَرَادُ وَالْعَرَامُ
نَجَزَ الْمَطْلُوبُ وَالْأَمْرُ الْخَطِيرُ
.. طَلَبَ مُصْلَحَةً مِنْهُ بِجَدٍّ ..
لِيُخْطِيسَ .. لَا وَلَا مُقَعَّةً اشْتَرَكُ

مارع از تشیع و گمت حاس و عام
از ترش و وی خلقش چه گزند
کی خورد غم از فلک و از خشم او
از سگان و هو و ایشان چه ناک
مه و طبعه خود برخ می گسترد
آب ننگدارد صفا بهر غمی

(۱) مَعَ حُضُورِ الْأَحْلِ وَ الْأَرْلِ
وَمِنْ التَّشْيِيعِ أَوْ قَوْلِ الْخَوَاصِ
(۲) فَالَّذِي فِي وَجْهِهِ كَالسَّكْرِ
أَيُّ هَمٍّ لَهُ بِالْوَجْهِ الْعُوسِ
(۳) وَ الَّذِي الرُّوحُ عَنِ مَقْلَبِهِ
فَعَنَى بِالْمَلِكِ أَوْ عَصَمِهِ
(۴) لَمَّا الْبَدْرُ وَ الْبَدْرُ السَّامِ
مِنْ كِلَابِ الْأَرْضِ وَ التَّشْيِيعِ لَهَا
(۵) يَسَاحُ الْبَدْرُ فِي حَنَجِ الظُّلَامِ
وَ كَمَا بِالْفَرَةِ الْبَدْرُ الْمَيِّزِ
(۶) شَعْلٌ فِي شَعْلِهِ كُلُّ أَحَدٍ
لِيَكُنَ الْمَاءُ صَدَةً مَا تَرَكَ

(۱) با اجل خوش با ازل خود شاد و کام
(۲) آنکه جان خندد برویش همچو قند
(۳) و آنکه جان بوسه دهد بر چشم او
(۴) در شب مهتاب مه را بر سبک
(۵) سگ و خلیفه خود بجا می آورد
(۶) کدرک خود میگرداند هر کسی

- (۱) ذَهَبَ بِالْخِصَّةِ الدَّابِّي الْحَبَسِي
 ذَهَبَ الْمَاءُ أُنْدَى حُسًّا صَفِي
 (۲) فَيَصِيبُ الدَّلِيلُ شَوْقَ الْقَمَرِ
 وَ لِيَحْتَدِ كَأَنَّ فِيهِ وَ عَصَب
 (۳) فَالْمَسِيحُ ذَلِكَ مَنْ حَيَّى أَرْفَاتِ
 وَ الْيَهُودِيُّ عَلَيْهِ مِنْ حَسَدِ
 (۴) فَيَسَاحُ الْكَلْبُ مِنْ سَمْعِ الْقَمَرِ
 سِيمًا مِنْ قَمَرٍ حَصَّ الْأَلَّةِ
 (۵) يَشْرَبُ السُّلْطَانُ حَمْرَ الْمَسْحَرِ
 عَنْ تَعْيِبِ لِنَصْدِي قَدْ عَمِلَ
 (۶) غُرْمَاهُ أَمْكُرَ أَنْ يَذْفُو
 هِمَّةَ الشَّيْخِ لَهُمْ هَذَا السَّحَاءُ

(۱) و هو عن اعطاء كل معدن عمل ما لمع لم سمع

آب صافی می رود بی اضطراب
 زائر میخاید ز کیسه بولهب
 وان یهودی از چشم سبلیت میکند
 خاصه آن ماهی که خاص الہ
 در سماع از پانک چقران بی حیر
 همت شیخ آن سحارا کرد شد

(۱) حسن حسنه می رود بر روی آب
 (۲) مصطفی به مشکافه دم شب
 (۳) آن مسیحا مرده زنده میکند
 (۴) مانگ سگ هر گردد در گوش ماه
 (۵) می خورد ده بر لب جوان سحر
 (۶) هم شدی نوریع کوکوت و ام چند

اصْطَى مَالَهُ يَشْكُو أَنَّهُ
 أَكْرَمَ فِي قُوَّةِ الْحَقِّ بَدَتْ
 حُرْمَةُ رَأْيِ الرَّبِّ وَصَدُ
 مِنْ كَرِيمِهِ حَاشَى مُنْهَ
 صَاحِبِ مَالٍ وَحَالٍ كَرَمُ
 لَهُ رَأْيٌ وَهِيَ مِنْهُ أَرْبَعَةُ
 طَرَفٍ طَلَبُ ارْتِدَادِ حَلَالٍ
 عَنْ مَسَرِّ بَوَاحِشٍ وَتَوَقُّ
 . وَيَدَأُ قَبْلَ مَنْهٍ وَ قَدَمُ ..
 وَضَعَ ذَا الطَّبَقِ "وَفَقَّ الْأَمَلُ"
 عَنهُ وَ التَّبَرُّ تَلَالُ وَ اسْتَقِ
 أَلَا لَهْمَةُ تِلْكَ الْمَرْحَمَةُ

خوب پیران او آن بیش است بر
 ث طلب بر سر ریش حاشی
 هدیه بفرساده کزوی بد خیر
 نیم دینار دیگر اندر ورق
 و آن طبق بنهاد بیش شیخ فرد
 خلق دیدند آن کرامت را ازو

(۱) کَمِي يَذَا لَا يَهَبُ شَيْئًا أَحَدًا
 لِشَيْوَحِ الْقُوَّةِ يَصَاحَاتُ
 (۲) إِذَا صَلَاةُ الْعَصْرِ حَاضَتْ وَرَدًا
 وَ عَلَى كَمَةِ حَالِي طَفَا
 (۳) رَأَى الشَّيْخَ لَمَدِينِ فَمَدَا
 صَدَّ أَذْ عَيْنِهِ وَبِهِ أَسْعَى
 (۴) دِينَارٍ حَلَالٍ عَنِ
 نِصْفِ دِينَارٍ سِوَاهَا فِي وَرَقٍ
 (۵) وَرَدَ الْخَادِمُ وَالشَّيْخُ احْتَرَمَ
 وَ أَمَامَ ذَلِكَ الشَّيْخُ الْأَجَلَ
 (۶) وَ إِذَا مَا رَفَعَ يَسْتَرُ الطَّبَقُ
 وَ رَأَى الْخَلْقَ لَهُ ذِي التَّكْرَمَةِ

(۱) تا کسی ندهد بکودک هیچ چیز
 (۲) شد نیاز دیگر آمد خادمی
 (۳) صاحب مالی و حالی پیش پیر
 (۴) چارصد دینار برگوشه طبق
 (۵) خادم آمد شیخ را کرام کرد
 (۶) چون طبق پوش از طبق برداشت او

وَبَكَاءُ وَ عَوِيلٌ وَ يَبْحٌ .
 مَا هُوَ دَالِرٌ يَا أَدْحَ الْمَلُوكِ
 مِمَّا كَانَتْ عِنْدَكَ وَ الْهَيْمَةُ
 مَكَ الْيَرُ . يَذَرِي تَمَلُّكَ
 صَدْرُ مِأْ نَذِيرٍ فِي الْقَعَمِ
 صَبْرٌ لَا تَنْظُرُ النُّورَ السَّيِّئِ
 كَسْرٌ مِ نَحْطٍ فِي هَذَا الْهَمِ
 قِيَّاسٌ غَلَطًا قُلْنَا جَوَابُ
 لَمْ يَكْ تَحْدُ أَوْ نَذِيرِي السَّيِّئِ
 اصْرُ الْوَجْهِ عَدُوٌّ لَوْ مَا وَحْدُ
 تَنْظُرُ الْيَرُ أَيَا الْعَمْرَ ائْتَمَى .
 .. وَ يَهِ النُّورَ السَّيِّئِ ائْتَمَى .

(۱) مَسِيرًا مِنْهُمْ . اِنْ صَدَحَ
 اِنْ اَبَسَ . رَسَ اَصْحَابِ السُّوْكَ
 (۲) مَا هُوَ دَالِرٌ هَذِي اَسْطُطَه
 اَيَا اَمَاتُ كُلِّ مَدَت
 (۳) تَحْنُ لَمْ يَذَرَاة . كَمِ مِ كَلَامِ
 (۴) تَحْنُ كَالْعَمَامِ اِنْ كَمِ اَعْمَى
 اَيَسَ دَعَا اَوْ دَالَا هَمِ
 (۵) تَحْنُ كَالْعَمَمِ وَلَمْ يَسْمَعْ حَطَابِ
 (۶) تَحْنُ مِ مَوْسَى اِنْ اَتَصَّحَّ اَحْسَ
 دَهْوُ مَمَّا لَمْ يَحْضُرِ اَتَمَّهَد
 (۷) مَعَ تَذَكُّ الْعَمِ كُلِّ مَا عَلَا
 وَرُ عَمِيهِ اَسْمَاءُ حَرَفِ

(۱) آه و آغاش از همه برخواست رود
 (۲) این چه سراسر است ایچه سبط نیست باز
 (۳) ما بد استیم ما را عفو کن
 (۴) ما که کورانه عصا می ریم
 (۵) ما چو کران باشیده يك حطاب
 (۶) ما ر موسی بند نگرفتیم کو
 (۷) تا چنان چشمی که بالا می شنود

کای سرشاهان و شیخان بن چه ود
 از خدوید خداوندان دار
 بس پراکنده که رفت از ما سخن
 لاجرم قذیلها ر شکیم
 هر ره گویان ر قیاس خود جواب
 گشت از انکار حضر او زرد رو (۱)
 نور چشمش آسمان را می شکافت

(۱) صاعق برست . لالک بر گنج بدست . هفت تن موسی (ع) مسما بد را که فعل مسما به عرفای شیخ
 را با فعل روحانیه موسی (ع) تشبیه کردند چنانکه گفتم بعد (زرد رو) بر این گستاخی هم می افزاید
 ولی در پاسخ گفته میشود که مراد زاین تشبیه بی مالاتی ست و بس

عَمِلْتَ مِنْ حَقِّ صَلَاتِ رِشَادٍ
عَيْنُ مُوسَى وَلِي فَاصلِ السَّادِ
كَلِمَةً وَ الْقَالَ مِنْكُمْ وَ الْجِدَالَ
الْكَلَامَ الْأَحْرَ مَدَامَا أَطْلُبُ
قَدْ سَمِعْتُ مَا هُوَ دَا زَمَ
دَاهِي . سَرْتُ بِهِ وَشَيْءُ الْمَرْيَقِ .
لَكِنْ الْمَدْلُ لَهُ مَا أَنْ يَصِيرَ
وَالْكَلَامُ وَفِيمَنْ السَّرَّ الْجَمِي
مَسْكِي مَا وَحْدَ آيِ أَدَى
يَخْتَضِمُ مَوْجِهِ وَ تَقْدِمَا
وَالْفَلَاحِ وَالْهِنَا كَلَامُ لَكَا
تَوْحِكَ وَ الصَّخْبِ فِي ذَا الْمَلَا

از حماقت چشم موش آسیا
من سخن کردم شمارا راں جدل
لاجرم بنمود راه راستم
لبك موقوف غریب كودك است
بحر بخشایش منی آید بحوش
كلام خود موقوف زاری دان درست

(۱) منع عین لک ، اموشی معاد
عین ویر اندر حق ، قال ،
(۲) بالجواب الشیخ قال ذالمقال
انا حلفت لكم فلتد هتو
(۳) سر هذا ان من الحق انا
فملا شكك على ربح الطريق
(۴) من ذا البديار هب كان البشير
ملق دوما على نوح لصبي
(۵) وخصي نافع الحلوى اذا
راخر بحر السخا ما اضطرنا
(۶) يا اخي الطل طل عينكا
ادرا ان بالبت موقوف على

(۱) کرده باچشم تعصب موسیا
(۲) شیخ فرمود آن همه گفتار وقال
(۳) سر این زین بود کز حق خواستم
(۴) گفت این دیار گرچه اندک است
(۵) تا نگرید كودك حلوا فروش
(۶) ای برادر طفل طفل چشم توست

- (۱) بِحَبِيبِ الْقَلْبِ دَوْمٌ وَ الْبِيَاخُ
وَالْمَلَاخُ لَكَ مِنْ دَوْرٍ خَضَوَعُ
(۲) اِنْ اَرَدْتَ اَنْتَ حَلَّ الْمَشْكِ
اِنْ اَرَدْتَ الشُّوْكَ بِحَرَمَانِ اِنْ
(۳) اِنْ اَرَدْتَ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ
فَعَلَى نَحْوِ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ

فی بیان تخویف شخص از اهد بان یکی قلیلا حتی لا بصیر اعمی

- (۴) رَهْدُ حَلَّةُ قَالَ هُوَ اَعْمَى
(۵) قَلَّهْ الزَّاهِدُ قَالَ الْعَالُ لَمْ
تَنْظُرْ اَلْمَعِيْنُ الْعَبَالُ ذَاكَ اَمْ
(۶) لَوْ لِنُوْرِ الْحَقِّ جَلَّ نَظَرْتُ
فِي وِصَالِ الْحَقِّ جَلَّ وَقَدَّرُ ..

- (۱) کام تو موقوف زاری دل است
(۲) گریه بخواهی که مشکل حل شود
(۳) گریه بخواهی که آن حلت رسد

نرماییدن شخص زاهدی را که کم گری تا گری نشوی

- (۴) زاهدی را گفت شخصی در عمل
(۵) گفت زاهد از دویرون نیست حار
(۶) گریه بید نور حق خود چه غم است

- کم گری تا چشم را باید حل
چشم بید به به بید آن جمال
درو صانع حق خود دیده چه کم است

قُلْ لَهَا مَا لِي بِكَ مِنْ مُطْلَبٍ
 قُلْ لَهَا اُعْمِي حَدًّا مَا تُدْعَتْ
 هِيَ عِيَاكَ بِهَا التَّوَرُّعُ
 لَكَ عَيْنِينَ صَحِيحَيْنِ . بِقَلْبٍ
 بِهِ اَنْهَى الْفَضْرَ حَيْرٌ مِنْ صَرٍّ (۱)
 اَنْهَى بِالْعَطْفِ الْعَيْنِ
 كُلُّ ابْنٍ مِنْهُ تَنْفِي مَا اُفْتِغِ .
 لَكَ وَ لِقَصَّةٍ مِثْلُ مَا عَرَّ
 مِنْ دَوَى الْاَرْشَادِ قَطَابِ الْعَمَلِ
 لَا تَرَاهُ فَهُوَ الْاَحْدِثُ بِالْمَمَاتِ
 تَعِبَ فَهُوَ لِحَطْلِ عَيْنٍ تَبْلَا

(۱) وَ اِذَا لَمْ تَنْطَرِ الْحَقَّ اَذْهَبَ
 مِثْلُ دَالْعَيْنِ اَلَّتِي وَضَعًا شَقَتْ
 (۲) وَ عَيْنِ بِيَكَيْتَ حَيْثُ اُخْرِجَ
 وَ شَمَالًا لَا تَسْرُ حَتَّى يَهَبَ
 (۳) عَيْسَى رُوحًا مَعَكَ حَضَرَ
 (۴) كَرَّ اَنْتَ حَرْبَ هَذَا الْمَدَى
 دَعِ عَلَيَّ اَقْلَبَ اَعْمَسَى لَا تُصْعِ
 (۵) مِنْ دَاوُدَ لَا تَلْهَ مِنْ فِي الْخَمْرِ
 مَدَ دَكْرَ نَاهُ لَمْ كَانِ اَعْمَلُ
 (۶) نَسَحَ مِنْ عِيَاكَ اِنْجَسَمَ اَلْحَيَاةِ
 عَرَضَ فِرْعَوْنَ مِنْ مُوسَى لَا

(۱) مراد من عیسی الروح و من موسی عقل ای لا یطلب من روح و غفلت البرادات المسوؤة
 عیب و المراد من عیسی دموسی لدری جانت عظمت و ذکر عیسی مدیة الروح و ذکر موسی مدیة
 دروغ و میگویند که لا یطلب من عیسی الروح و هو الله عالم و حودک لان الله یطلب منک العیب
 و لا یطلب من موسی المراد النوب لفرعون .

انچین چشم شقی گو کور شو
 چپ مرو تا چشمت دو چشم راست (۱)
 نصرت از وی حواء کو خوش ناصر است
 مردل عیسی منه تو هر ز من
 ذکر و کردیم بهر راستان
 کام مرغوسی مجواه از موسیت

(۱) و ر بهواهد دید حق را گو برو
 (۲) عم مجور از دیدگان عیسی تراست
 (۳) عیسی روح تو با او حاضر است
 (۴) لک پیکار تن بر استخوان
 (۵) همچو آن آله که اندر داستان
 (۶) رندگی تن مجور از عیسیست

(۱) ظاهر است که نام عیسی مسطر است برای رهمون و هادی است که حق تعالی با در دل
 کرده شد .

ضَعُ قَلِيلًا وَارْقِصِ النَّمَّ بِكَ
 كُنْ . وَحَسَّ . وَابْشُرِ الرِّقَّةَ .
 كَانَ أَرْوَحَ . لَهَا فِيهِ مَقَرٌّ
 فَلَمَّا . الْقَوَزُ لَهُ فِيهِ حَصَلٌ .
 بَتَّ الشَّعْرُ . مَا أَلَّ قَصْدُ
 رُلْ دَوْمَ وَ أَوَى الرِّقَّةَ

(۱) فِكْرَةَ الْعَيْشِ عَلَى الْقَلْبِ لَكَ
 لَا يَقِلُّ الْعَيْشُ فَوْقَ الْعَتَبَةِ
 (۲) إِنَّ هَذَا الْبَدَنَ بَيْتَ الشَّعْرِ
 تَوَلَّى حِلَّ رُوحٍ كَانَ بِمِثْلِ
 (۳) فَإِذَا مَا وَجَدَ تَرَكَ وَ حُدَّ
 سِيمًا تَرَكَ عَزِيزُ الْعَتَبَةِ

فی بیان تمام قصه اَحیاء العظام بدعاء سیدنا عیسی (ع)

نَظَرَ غَيْرَ الْعِبَادِ مِنْ طَرِيقٍ
 فَوْقَ ذَلِكَ الْعَظَمِ مَنْ كَرِهَ
 وَبِهِ نَجْدٌ شَوَّلًا وَ طَلَابُ
 حَكَمَ اللَّهُ كَمَا كَانَ قَصْدُ
 صَوْرَةً . جَدَّدَ مِمَّا نَعْدُ .

(۴) حَيْثُ عَیْسَى الْأَلَمَ دَاكُ الرِّقَّةِ
 (۵) مَا دَرَى اسْمَ الْحَقِّ حِلَّ دَكْرِ
 لِأَلَمِیسَ رَادِیْسَ ذَلِكَ أَشْبَهَ
 (۶) وَ لَا حِلَّ الرُّحِّ الْأَلَمَ قَدْ
 ذَلِكَ الْعَظَمَ لَهُ أَحْسَى وَرَدَ

عیش کم باید تویر درگاه باش
 بسا مثال کشتی مرسوح را
 خاصه چون باشد عزیز درگهی

(۱) بر دل خود کم نه اندیشه معاش
 (۲) این بدن خرگاه آمد روح را
 (۳) ترک چون باشد بیابد خرگهی

نعمانی قصه زنده شدن استخوان بدعای عیسی (ع)

جز که استیزه نمیداند طریق
 از برای التماس آن جوان
 صورت آن استخوان رسد کرد

(۴) چو سکه عیسی دید کان آبله رقیق
 (۵) خواند عیسی بلم حق بر استخوان
 (۶) حکم یزدان از بی آن خام مرد

(۱) نهض بِالْفُؤَادِ مِنْ بَيْنَهُمَا
 نظر الاله داک صرنا
 (۲) فُلِعَ رَأْسُهُ وَ الْمَحْ نَز
 (۳) وَهُ لَبِ مَسَامِ كَحَرَد
 حَيْثَ لَبِ لَمَقَصِ قَوْفِ لَسِين
 (۴) لَبِ عِيسَى لَبِ بِالرَّعَةِ اُنْتِ
 مال مِنْ دَا ن م ا حَصَرُ قَد
 (۵) لَبِ عِيسَى وَ اُنْتِ اِنْ رَحِمَ
 وَ لَبِ فِي الْقِسْمَةِ مَا كَانَ لِيَا
 (۶) وَ سَكَا فِي لَخَافِ مَلِ اسْمِعِ
 سِيده م اكل وهو لَدَا
 (۷) رُ مِنْ تَسِيهِ فِسْمِه
 ماله وَجَهَ تَحْصِيلِ لَوْحُوهِ

سَمِعَ اَتَوَدُّ لَمَّا لَهَا
 يَدِ النِّقْشِ لَهُ ذَرَى هَبَا
 مَلِ حَوْرٍ مَائِه لَبِ كَسْرُ
 لَبِ نَقْصِ وَ دَحِ فِي مَرَد
 لَاسْوَاهِ مَائِه مِنْ نَمِ
 دَا مَرَسَبِ وَ لَهُ تَو صَرْتِ
 عِيرِ . وَ اصْطَرَبَ مَائِه بَعْدِ
 كَيْفِ لَبِ تَشْرِبَ هَذَا الْعَمَلِ
 اَنَا اَكُلُ مَا بَدَى الْجُوعُ يَبَا
 دَا مَقْصُوبِ مِنْ كَثِيرِ الْجَشَعِ
 لَبِ اَمُوتِ صَارَ وَ لَمِ
 حَرْصِه اَتَوَدُّ سَمَتِ وَ اَمِه
 حَدِ مَدِ عَمَرِه خَلَقَ شَوْه (۱)

(۱) اراد اوجوه فی الامس نفود و سکنت السلطه به و سمن می ترجمه انصا بهدالمی

پنجه برزرد کرد نقشش را تپاه
 همچو حوری کاسرو معری بود
 خود نبودنی نقص الا بر نقش
 گفت ران رو که تورو آشومتی
 گفت در قسمت نه بودم رزق خورد
 میبخود باخورد و رفت اندر جهان
 تا موجه کرده تحصیل وجوه

(۱) از میان برجست يك شیر ساه
 (۲) کله اش بر کند و مغزش ر بعت رود
 (۳) گرو را مغزی بهی از اشکش
 (۴) گفت عیسی چون شتاش کوفتی
 (۵) گفت عیسی چون خور دی خون مرد
 (۶) ای بساکس همچو آن شیر زبان
 (۷) قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه

(۱) جَمَعَ مَالًا وَ لَقِيَ زَهَبًا

(۲) أَتَيْتَ يَأْمَنَ كَانَ فِي الدُّنْيَا لَنَا

فَمِنْ السَّحَرَةِ مِمَّنْ قَدْ وَفَدَ

(۳) طَعْمَهُ نَأْتِ ابْنًا وَ هِيَ شَرُّ

رَحْمَةٍ مِثْلُ كَمَا فِي أَنْوَاعِ

(۴) قَالَ ذَلِكَ السَّمْعُ سَمِعَ يَأْتِ سَمِيعًا

وَلَمْ يَخْشِ الْأَعْمَارَ لَا سِوَاهُ

(۵) لَوِي بِرَقَ نَا فِي دِي الدَّ

(۶) ذَا حَرَاءَ مِنْ بَدَى لَحَرٍ وَ حَدَّ

كَالْحِمَارِ نَالَ فِي أَنْهَارِ الطَّرِيدِ

فِي عَزَاهُ خَصْمُهُ أَرَادَ طَرَبَ

كُلَّ شَعْلٍ يَسَّرَ طَعْمًا بِهَا

شَعْلًا لَقَدْ وَ مَنْ تَرَشَّدَ

وَصَحَّتْ مَنْ كَانَ إِلَّا كُلَّ اشْرَاكَ

هِيَ فِيمَا أَصْهَرُ يَمُودُ لَا مَعِ

ذَلِكَ الصَّدِّ السَّمِينِ وَ الْأَمِينِ (۱)

كَانَ لَا أَنْفُسَهُ هَمِّي أَرَاهُ

شَعْبِي مَا ذَاغَدَى مَعَ مَنْ قَمِي

صَافِي الْمَاءِ رَأَى رِيًّا وَ بَرَدَ

مِنْ حَرَّافٍ فِيهِ أَطْعَمَ رِيًّا

(۱) نسخه ای که طبعش لا عمار می باشد . کان لا سقیمه همی لسی -

(۱) جمع کرده مال و رفته - روی گور

(۲) ای میسر کرده ما در درجهای

(۳) طعمه سموده ساوان بوده شست

(۴) گمت آن شیرای مسیحا آن شکار

(۵) گرم را رودی بدی امر جهان

(۶) این سرای آنکه ناله آب صاف

دشمنان در مأتم او کرده سود

سحره و بیکار ما را و رهان

آن چنان سما پیا آن ر که هست

ود خالص در برای اعتبار

خود چه کارستی مرا با مردگان

همچو حر در جو میرد از گراف (۱)

(۱) میرید با رای معجمه بود کردن و مرگی این کلمه را نادره مهمله و بطور اثبات (میرد)

خواهد یعنی این سرای آنکه ماسه عسی جوی پند و از رفتن در بین جوی خود دری کند و آلوده محبت

باشد و بعضی بطور معنی (میرد جو بند) یعنی آنکه ماسه عسی (ع) جوی صاف پند و پیش او میرد و

حیات جان خود را از او بجوید -

- (۱) لَوْدَرِي فِي تَمَنِ النُّهْرِ انْحَمَدُ
هُوَ فِي النَّهْرِ لَهُ الرَّاسُ وَضَعُ
هو مثل دالسي الروح من
سند ماء الحيات و الطعنة
هو كيف م يمت من امر كن
امير الهه بالنطق احيا
(۲) صبح كُت قبيك حيا اند
هو حضور روحك اصعب الابد
موق راس العظم حلي جعل
جمع دال كُت حيا اب يصيد
- وله القدر رُئى عند الاوار
في معان القدم العسر خضع
فدرة سام فريد في الرمن
وحد الراس لامن و سلام
في الامام له يامن من لدن
مثل دال عظم وجيد مان
لا ترم من رمن عنك اتعد
ايضا دخت لك القمك اعد
اشراف فضاء و لعل (۱)
طيب روحك دي النقط السعيد

(۱) المر من مصموجود حاث من لكك النفس الامارة فاد فقدر النفس الامارة بالمشتهات
عند الله والعصا به حر الروح من له الروحانية كاه يقول من سره نفس الامارة من قسم لره
عذرة الروح وصلة لعبدتها و المشتهات من اسباب الوجود فهد لوجود الذي هو مشته العظم اذ كان
الراب عليه اي هي من مشتهاته مأثور ان جمع الكتب وهو نفس الامارة من عند الروح به شرع
حطاب لسانا موعضا به (سك) براسعون چون عشق

- (۱) گر بداند قيت آن حوی سر
(۲) او بیاند آن چنان بهمیری
۱۳ چون میرد پیش او از امر کن
(۴) هین سگ نفس ترا رنده معجوا
۵) حاک بر سر استخوانی را که آن
- او بخای یا بهد در حوی سر
میر آبی زندگانی پروری
ای امیر آب ما را رنده کن (۱)
کو عسوی جان نیست ز دیرگاه
جمع این سگ بود از صد جان

(۱) امر کن کنه ز امر خداوندی است و اشاره است بآیه (ایها امرا نشیوا وادعوا ان یعون
له کن میگویند)

- (۱) لست كما نه من المشرق
 من من افاق مصر ادم
 (۲) اي عين هي دى عين اللى
 تمنحنا ت عداد ماها
 (۳) فالظنون كها حيا فحين
 اي طير دهو لاعى ورد
 (۴) فعلى عيرك نحب كيا
 و انت حسن امد و انت عى
 (۵) من سحب كى اقل الفنون
 دلك به الشمع فى صب الدموع
 (۶) ايما نأخو هك احبس وانت

(۱) سبعة ناس - اهل و مق -

- (۱) سگ به ارامنحوں چوں عاشقى
 (۲) آن چه چشمست آنكه بينايش نيست
 (۳) سهو باشد ظننا را گاه گاه
 (۴) كرده بر ديگرى نوحه گرى
 (۵) دار گريان شاح سرور شود
 (۶) هر كجا نوحه كند آجا بشين
- ديو چه وراز چه بر خون عاشقى (۱)
 ز امتعافها جز كه رسوايش نيست
 آن چه ضل است اينكه كور آمد بر ه
 مدنى بشين و بر خود مى گرى
 دانكه شمع از گريه روشن تر شود
 زانكه تو اولى ترى انر حنين

(۱) ديوچه دوست در شرح بحر العلوم نگاهه در زبان هندی آن ر جوك گویند -

- (۱) إِذْ أُولَآءِ هُمْ كَانُوا فِي فِرَاقٍ
عَنْ مَنَا لَعَلَّ بَقَاءَ مَنْ هُمْ
(۲) دَعَا عَلَى نَفْسٍ مُدَامَ رُبُطٍ
رَحَ بِمَاءٍ غَمِيثٍ عَنْهُ لِرُبُطٍ
(۳) ادْعَى الثَّقِيلَ مِنْ كُلِّ حَسَنٍ
مَنْ الثَّقِيلَ مَا تَقْدِرُ وَ أَنْ
(۴) وَ صَرِيرَ كَانٍ مَا أَحْجَمَ نَدِيرٍ
وَقَطْعَةَ لَحْمٍ فِي ذُرٍّ يَدُوقُ
(۵) وَ كَلَامَ قَوَالٍ ذَوْنِ أَشْعَرَةٍ
سِرِّهِ أَجْمَعِي ذَلِكَ مَا أَنْصَحُ
- مَنْ قَتَى دَوْمًا لَهُ حَبُّو التَّلَاقِ
مَعْدِنُونَ لَهَوًا مَا فَيَهُمُوا (۱)
نَفْسٌ تَقْلِيدُ هَوِيَّتَ غَاظًا
نَحْ لَا تَسَى أَنَّهُ مَعَهُ أَرْبَابُ (۲)
آفَهُ جَرَّتْ رَزَايَا وَ مَحَنَ
كَانَ قُوَّةً كَالْقُودِ الرِّزْنِ
سُودَةَ الْحَقْدِ بِهِ دَوْمًا تَيْنِ
تَصْرًا وَ النَّوْرَ ذَاكَ مَا وَجَدَ
دَمَهُ بِالطَّفْرِ مِثْلَ الدَّرَةِ (۳)
بِالْعَقَالِ ذَاوَلَا مِنْهُ ظَهَرَ

(۱) أراد مدح الفناء لما قدت الصالحات في سورة الكهف و مريم و هي برك الدنيا و ريسها
مجدد لها و ريسها بالامان و الاخلاص و تساحة و الاعمال الصالحات التي هي من مباح الواردات
لا يهية رد من عبادة الله في قلوب أهل النبوة - (۲) قال في ليلج أراد لتقليد العمل المبرور
لا على التقصير بل عن اهل الفناء و منى هذا العمل مع الر - ولو كان دوما معكم كما كان جعل بس له
عند من مع لانه موباك كثر فهو عبدالله قليل - (۳) و - عني ن كلمة (سر) مع لسين و معني الرأس
يكون لترجمة رأيه من د لعمال ما احترق لادلا لمعني له منه طهر - والاصح ان كلمة سر سكر لسين كما
في سرحة الاولى

- (۱) دانکه ایشان دو فراق فانی اند
(۲) دانکه بر دل نقش تقلیدست سد
(۳) دانکه تقلید آفت هر نیکوست
(۴) گریه ضریری لمرست و نیز خشم
(۵) گریه سخن گوید ز مو یاریک تر
- غافل ر لعل نقی کانی اند
رو آب چشم ندش را رند
که بود تمسید اگر کوه قویست
گوشت پاره اش دان که اورا نیست چشم (۱)
آن سرش ر زان سخن سود خیر

(۱) سَكْرَةٌ كَانَتْ لَهُ مِنْ قُوَّةِ
 مِنْ تَعَدَّ فَمَعَهُ حَتَّى الشَّرَابِ
 (۲) مِثْلُ نَهْرٍ قَاصٍ بِالْمَاءِ وَمِثْلُ
 مِثْلِهِ يَجْرِي مِثْلَهُ دَوَّامًا عَلَى
 (۳) وَلَهْدُ الْمَاءِ فِي أَنْهَارٍ أَقْرَارُ
 حَيْثُ إِنَّ الْأَنْهَارَ دَلَامًا شَرِبَ
 (۴) بِمِثْلِ نَائِي حَنْ كَثْرًا وَصَغْبِ
 كَانَ الْحَرْبَ لِحَبَابِ الْمَشْرِقِ
 (۵) قَدْ دَامَ الْمَاضِي فِي سُرْدِ الْحَدِيثِ
 (۶) وَحَدِيثُ مُخَرَّقٌ دَائِمٌ يُشِيعُ
 كَيْفَ إِنِّي كَانَ الْقَلْبُ الْحَرِيقُ

كَانَ أَنْ تَنْظُرَ لِكَيْفِهِ فِعْلُهُ
 طَرُقَ كَثْرًا .. سَهْوًا وَهَضَابًا ..
 شَرِبَ مَاءً وَلَا رَوَى الطَّعْمَ
 كُلُّ مَنْ يَشْرَبُ مِنْ هَذَا الْمَاءِ
 فَقَدْ يَجْرِي لَيْلًا وَنَهَارًا
 مَاءَ الرِّيَّانِ عَنْ دِي رَغَبِ
 فِي الْقَوْدِ دَوَّامًا وَإِنْ وَدَّ
 أَحَبَّ الظُّهْرِ غَيْرَ الْمُضْمَرِ
 طَعْمًا لَا غَيْرَ رَامَ ذَا الْخَبِيثِ
 دَكَّرَ فِيهِ . دَائِمًا صَائِحُ
 أَيْنَ خَرَّقَ التَّجِيبَ وَالطَّرْفَ الْغَرِيقُ

(۱) و می بینم السج (همچو ، ای) ای مثل من سج می ... ای سکون لترجمة عمدت ...
 مثل من نالناي حن و صغب ...

(۱) مستی دارد و گفت خود ولیک
 (۲) همچو جویت او نه آبی میخورد
 (۳) آب در جو زان نمیگیرد قرار
 (۴) همچو نایی ناله و زاری کند
 (۵) نوحه گر باشد مثل در حدیث
 (۶) نوحه گر گوید حدیث سورنک

از بروی تا به می را هیست نیت
 آبارو بر آب حواریان میگردد
 زانکه آن جویت تشنه و آب خوار
 زبش بیکار خریداری کند
 جز طمع نبود مراد آن خبیث
 لیک کو سوز دل و دامان چاک

قَلَدَ أَوْ حَقَّقَ فِي كُلِّ قَنْ
كَاتِّصِدَا مِنْ قَلَدَ إِنْ نَطَقَا
وَالشُّعُونَ الْحَرَّةَ وَالْمَرْقُ
الْعَتِيقِ عِلْمَ " خَلَى الْغَرَامَ "
لَا تَكُ الْقَمُورُ فِيهِ تَشْتَبَهُ
وَعَلَى الدُّوَلَابِ نُوْحٌ وَحَنِينُ
لَمْ يَكُ تَمَحْرُومَ أَحْرًا وَثَوَابُ
مَا بَوَاهَا مِثْلُ مَا فِي ذَالْمَلَا
دَوْمًا اللَّهُ وَلَكِنْ لَهَا
لَتَ يَمَّا سَيْمَالُ تَذَكُّرُ
يَمْسَحُ حُزْنَ وَأَرْزَا فِي الزَّمَنِ
رُوحَهُ الْحَالِصِ مِنْ تَقْدُ وَ دُنْ

او چو د او دست و آن دیگر صد است
و ان مقلد کهنه آموزی بود
بار بر گاو است و برگردون حنین
نوحه گر را مزد باشد در حساب
در میان هر دو فرقی هست نیک
منقی گوید خدا از این جان

(۱) قَفُورُ كَثْرَةُ مَا يَبْنَى مَنْ
مِثْلُ دَاوُدَ عَدَى مَنْ حَقَّقَا
مَسْمُوعُ الْقَوْلِ لِهَذَا الْحَقُّ
د ك مَنْ قَلَدَ تَثْبِيْنُ كَلَامُ
(۲) مَدَّ الْقَوْلَ الْحَرِيْرَ اَنْشَهُ
مَعْلَى اَلْأَوْرَ عَدَى اَلْمَقْلُ الرَّرِيْرُ
(۳) مَدَّ مَنْ قَلَدَ يَوْمَ اَحْصَا
مِنْ يَلْسُجِ اَلْأَجْرُ لَا
(۴) كَابِرُ مَعَ مُؤْمِنٍ وَلَا هُمَا
مَعَا اَلْعَرَقُ اَلْجَمِيْلُ يَطْهَرُ
(۵) د مَقْبِرُ قَدَّ اَللَّهُ لِأَنَّ
قَالَ ذَا السَّالِكِ اَللَّهُ بَعِيْنُ

(۱) از مقلد تا محقق فرقه است
(۲) منبع گفتار این سوزی بود
(۳) هین مشو غره بدین گفت حزین
(۴) هم مقلد نیست محروم از ثواب
(۵) کافر و مؤمن خدا گویند لیک
(۶) آن گدا گوید خدا از بهر مان

أَنْتَ الْتَحْزِرُ وَ فِيهِ تَرْغَبُ
آيَةُ وَ اللَّهُ أَقْرَأُ يَوْزَعُ
مَا نَقَى فِطْرَ الْقَابِلِ وَ الْكَثِيرُ
وَ أَنْتَ فِي تَنْوِيدَاكِ وَ التَّسْمَا
قَالَ يَا اللَّهُ يَا فَقِيرَ يَدَيْنِ
طَلَبًا لِلنِّسْنِ جَدِّ بِالْعَقْلِ
فَوْقَ دَاخِي فَنِيهِ الثَّوْرُ أَطْلَعُ..
دَوْبٌ قَامَهُ الْمَرْءُ
فَطَمَعَ أَوْ صَلَّاهُمْ تَحْوِ الْهَرِيقِ
نَذَّهَبُ مِنْ سَاحِرِ أَدْنَى نَصِيرِ
فِي بَيَانِ حَكِّ الْقُرْوَى السَّبْعِ فِي
الْجِيلِ ظَانَا أَنَّهُ يَحْكُ الثَّوْرُ

ثَوْرٌ أَرْوَحُ مَدَى مِنْ أَجْلِهِ
فِي مَحَلِّ الثَّوْرِ فِي الْأَصْلِ حَلِّ

(۱) قَحْذا رأ و جدا رأ تَضْرِبُ
لِلْأَعْمَامِ أَتْ وَ مِنْ غَيْرِ طَمَعِ
(۲) أَوْ دَرِي فِي قَوْهِ الْحَارِي الْمَقِيرِ
فِي أَعْمَامِ عَيْمِهِ الْكَلِّ وَ فِي
(۳) دُكِّ الْطَالِبِ يَلْحَزُ سَمِينِ
كَالْحِمَارِ الْمَضْحَفِ دَوْمًا حَمَلِ
(۴) تَوْ مَقَالِ شَهَةِ مِمَّ لَمَعِ
دَرِهْ بِأَثَوْرِ نَعْدِ دَرِدِ
(۵) أَسْمِ شَيْطَانِ بِسَجَرِ الْطَرِيقِ
تَتَّ بِأَسْمِ الْحَقِّ لِمَنْسِ الْحَمِيرِ
فِي بَيَانِ حَكِّ الْقُرْوَى السَّبْعِ فِي
(۶) ثُرْوِي شَدَّ فِي تَضَطُّبِهِ
سَمْعِ ثَوْرَةٍ فِي لَدِيلِ كُلِّ

(۱) اللَّهُ اللَّهُ مَبْرِي أَوْ بَهْرِ نَانِ
(۲) گَرِ بَدَسِي گَدَا رَ گَهْتِ حَوْشِ
(۳) سَالِپِ گَوِيَدِ حَدَا آوِ بَانَ حَوَّ
(۴) گَرِ بَدَلِ بَرِ تَانِي گَهْتِ لَبَشِ
(۵) نَامِ دَبْوِي رَهْ بَرْدِ دَرِ سَاحِرِي

خَارِ بَدَنِ رَوْحَتَانِي شِيرِ رَا دَرِ شَبِّ تَارِيكَ بَطْنِي اَبْنَكِهْ گَاوِ اَمَسْتِ
(۶) رَوْحَتَانِي گَوِ دَرِ اَحَرِ بَهْ سَسْتِ

بِي طَمَعِ بِيَشِ آوَالَهُ رَا بِغَوَانِ
بِيَشِ چَشْمِ اَوْ بَهْ كَمِ مَانَدِي بَهْ بِيَشِ
هَمْچُو حَرَمِصَحَفِ كَشَدِ رِ بَهْرِ كَاهِ
دَرِهْ دَرِهْ گَشْتِهْ بُوْدِي قَالَشِ
تَوِ نَامِ حَقِّ بَشِيْزِي مِي رِي (۱)

شِيرِ گَاوَشِ خَوْرَدِ وَ رِ جَايشِ بَشَسْتِ

(۱) یعنی م دَبُو مؤنر است و اَرِ اَوِ رَاهِ سَاحِرِي گَشَادِهْ مِشَوْدِ وَ بِمَعْنَوِ مَهْمِ مَبْرَسَهْ
وَ اَوِ بَرَايِ يَكِ بَشَرِ نَامِ حَقِّ رَا مِي رِي وَ دَرِ خَشْتِ اَزِ سَاحِرِ اَفْرُوْنِ رِي وَ دَرِ مَعْنِ سَمْعِ بَحَايِ لَمَطِ
(دِهْ) (رَا) آَمَدِهْ اَسْتِ.

- (۱) وَ أَلَى الْإِصْطَبِيلِ جَاءَ الْقَرَوِيَّ
محض لئلا عين التور له
(۲) ظَهْرًا أَوْ حَنْبًا وَ فَوْقًا رَبًّا
(۳) من اذ دا السمع اولى حسنة
نطق منه الموائد قلته
(۴) مثل هذا الطاهر العربي الادب
ان لي في الليل قد ظن انا
(۵) وَ لَهُ اتَّحَقَّ مُدَامًا بِالْآثَرِ
ولا من يسمي الطور الاشم
(۶) و لقرا آ فوق الجبل
مشطى اربا ثم اصنع
- نَحْوَ ذَلِكَ التَّوْبِ فِي قَلْبِ قَوِيٍّ (۱)
کثرة .. اذ راد فيه الوله ..
نَحْنُهُ حَرٌّ وَ مَا مِنْهُ سَمِي
زاد مِنْهُ الْجِسْمُ ذَرِيتُ هَذِهِ
مِنْهُ أَهْرِيْقُ تَاهُ تَاهُ (۲)
حَكَمِي فَتَنْهِيْجِيَا مِنْ ذَا السَّبَبِ
تَوْرًا الْوَصْفُ لِي تَنَّا دَنِي
قَالَ يَا مَقْرُوْرُ يَا أَهْمِي النَّظَرُ
أَرَبَا قُطِّعَ ذِكُّ وَ أَهْمُ
نَزَلَ مِنْ خَوْفِهِ فِي عَجَلٍ (۳)
ثُمَّ صَارَ مَرَّ بَعْدًا بِمَا وَقَعَ (۴)

(۱) وفي نسخة كنج کاو بالكاف الطاسية من کاو ومعناه التفتق والتعسس (۲) كلمة دهره من اصل بمعنى المראה (۳) دلایة (۴) وارب کاو القرآن على جبل لرابه حاشا معصدا من حشبة الله (۴) نسخة ناسه - اری ومع -

کاو و امیجست شب آن کنج کاو
بشت و پهلوگاه بالاگاه زیر
زهره اش بدریدی و دل خونشدی
کو درین شب کاو میبندار دم
بی زمام پاره پاره گشت طور
لاصنع نم تقطع و ارتحل

(۱) روستایی شد در آخر سوی کاو
(۲) دست میمالید بر اعضای شیر
(۳) گفت شیراز روشنی افزون بدی
(۴) اینچنین گستاخ زان میخاردم
(۵) حق همی گوید که ای مفرور کور
(۶) که او اترلنا کتاباً للجبل

- (۱) تَوَّ عَلٰی مَا بِيْ طَوَّدُ أَحَدٍ
 إِذَا قَطَعَ وَ الْقَلْبَ دَمَا
 (۲) فَلَا تَمِ و أَب هَذَا سَمِعْتَ
 وَ لَا شَكَّ لَهُ فِي تَمَنَّهُ
 (۳) تَوَّ عَلَيْهِ دُونَ تَقْسِدِ تَقَفْ
 صُرْتُ بِمِثْلِ الْهَاتِفِ لَا فِي مَكَانٍ
 (۴) وَ لَتَهْدِيدِ وَ لَا غَيْرِ تَسْتَمِعْ
 كَيْ يَهْدَا آفَهُ التَّقْسِدِ حِينَ
 وَقَفَ مَعَ مَا بِهِ مِنْ أَدَدٍ
 فِجْرَ بِنْتِهِ وَ دَابِ مِنْ طَمَأ
 أَنْتَ فِي تَقْلِيدِهِ دَوْمًا وَ لَعَنَ
 مَا سَكَ كُنْتَ بِكُلِّ مُوَهِّ
 رَهَهُ وَ الْوَاقِعِ بِنْتَهُ تَصَفَّ
 لَا وَ لَا فِي آيَةِ كُلِّ رَمَانٍ
 هِدِيهِ لِقِصَّةٍ وَ الْحَقِّ أَتَمَّ
 تَذَرِي وَ التَّحْقِيقِ عَنْ ذَلِكَ يَبِينُ



(۱) لاسط الكلمة اعادسية المفعوله عن حاشية نسخة لكهنور

- (۱) از من از کوه احد واقف شدی
 (۲) از پدر و از مادر این شنیده ای
 (۳) گر تویی تقلید از واقف شوی
 (۴) بشو این قصه پی نهیدید را
 پاره گشتی و دلش پر حور شدی
 لاحرم عاقل در آن پیچیده ای
 بی نشان ییجای چون هاتف شوی (۱)
 با ندانی آفت تقصید ر

(۱) - ترجمه عربی باب مذکور مدسی در نسخه من و از اصل است و در نسخه چاپی لکهنور و حاشیه ن چس دکر شده است (بی نشان از لطیف حق هاتف شوی) یعنی اگر تو بدون معص تقصید پدر و مادر خود بر ذات حق به نی واقف شوی بر من ماسد هاتف عیب و فرط بطاعت ذات خود بی خود شده و بی نشان و بی جای گریده چه بچه بعد از این بیت در اثبات آفت تقلید معص پر داحت است - در شرح بحر العلوم و شرح حور مدسی و شرح النهج لغوی تفسیری بر کاین بیت دکر شده است -

فی بیان بیع الصوفیه حمار الصوفی المسافر لاجل السماع

- (۱) مِنْ طَرِيقِ الْبِرْبَاطِ وَ صَلَا
وَالْحِمَارُ لَهُ خَرٌّ وَ دَقَبٌ
(۲) مَاءٌ أَطْعَاهُ قَلِيلاً وَ عَلَفَ
تَحْتَهُ عَنْهُ فَدَسَرْدَ الْحِمَارُ
(۳) وَ لَهُ احْتِطَالٌ لِسَهْوٍ وَ خِطَاطٌ
(۴) كَانَتْ الصُّوفِيَّةُ فَيْدَ الْمَبِ
صَحَّحَ الْفَقْرُ كَادَ أَنْ كَوَّنَ
(۵) يَا عَيْبِي أَنْتَ شَعَانٌ أَتَمَّةٌ
لَا يَحْتَاجُ أَنْ يَمُوتَ فِي الْفَقْرِ
- يَوْمَ الصُّوفِي فِيهِ رَلَا
بِهِ لِلْإِضْطِطَالِ مِنْ خُفْقِ الْمَصْبِ
يَدِيهِ لَا كَصَوْفِهِمْ سَلَفِ
قَلَا الْمَقْصُودُ مِنْهُ طَهْرَا
وَالْمَقْصِدُ وَحْدَانُ دَا الْأَحْبَابُ (۱)
وَالْعَنَاءُ وَالْفَقْرُ أَنْوَاعُ التَّعَبِ
كَفَرَا الْقَحْحُ بِهِ طَرَا يَهُونَ
وَيْتُ لَا نَضَعَتْ غُرُورًا تَشْنَمَةَ
ذَا.. وَسَاعِدُهُ قَلِيلاً أَوْ كَثِيرًا..

(۱) بخدا عرض شده بچون -

فروغتن صوفیان بهیمة صوفی مسافر را جهت سفره و سماع

- (۱) صوفی در خانقاه از ره رسید
(۲) آبکش داد و علف از دست خویش
(۳) احتیاطش کرد از سهو و خطا
(۴) صوفیان در جوع بودند و فقر
(۵) ای توانگر تو که سیری هین نخند
- مرکب خود برد و در آخر کشید
ی جوان صوفی که ما نگهیم پیش
چون قصا آمد چه سودست احتیاط (۱)
کاد فقران یکن کفراً کبیر (۲)
برکزی آن فقیر دردمند

(۱) خطا کم رس از ره بهوشی - (۲) شاره است حدیث کاد فقران بکون کفراً

(۱) كُلُّ دِي تَصَوُّفِيَّةٍ مِمَّا بِهِمْ
 اتَّحَمَقُوا طَرًّا عَلَى بَيْعِ احْجَارِ
 (۲) الْفُرُورَاتِ عَذَى بَيْعِ الْحَجَرِ
 كَمْ فَسَادِ الْفُرُورَاتِ عَذَى
 (۳) وَ يَذَاكَ الْوَقْتُ قَدْ بَاعُواهُمْ
 مِنْ مَتَاعِ لَزِمِ طَهْيِ اطْعَامِ
 (۴) فِي رِبَاطِ كَمْ تَسَامَتْ وَلُولُوهُ
 تَحْيَى يَا أَيُّ طَعَامِ طَيْبِ
 (۵) فَبَالَى مَنِ الصَّيْرُ مِنْ هَذَا وَمَنْ
 كَمْ مِنَ الْمَكْتَلِ دَامَ ذَا سَوَّلِ

مَنْ عِبَاءُ وَ اضْطِهَدِ مَذَلِهِمْ
 حَذَرُ نَ يَلْعَوُوا بِالْجُوعِ اِدْمَارِ
 بَاغِشِ لَوْ عَدِيمِ التَّمَسُّ
 اِلْصْلَاحِ وَ نَهِ اَلْمَقْعِدِ
 دُاجِمَارِ وَ اشْتَرَوْا مَالَهُ
 وَ اَشْمُوعِ اَوْقَدُوا حَصْحِ اَطْلَامِ
 مَتَهْ نَ دِي اَلْاَسَالِي اَلْمُعَصَّةِ
 وَ سَمَاعِ " وَ اَلْمِبَاعِ مَلَهْتِ
 صَوْمِ اَيَّامِ ثَلَاثِ تَقْتَرُونَ
 كَمْ مِنَ الْجُوعِ دِمَارِ وَ بَالِ

(۱) ابرد من کلمه مصیر می الاصل الجوع و امر (۲) اشاره ای الایه (من امر غیر باغ و لاعاد فلا اثم علیه .) (۳) نسخه ثانیه - والتیاع بجنب . (۴) من آداب بعض الصوفیه الریاضة السَّوَال و لا صلا للمشرین منهم بی مده محدوده و لمرار من قوله (سه روزه) می لاصل امر عنها می مرحله (صوم ایام ثلاث) ضروره لان الصبح به ثلاثة مصیر علی الجوع صوم ایام لا و صلا و هی قل الصرع علی لجوع عند التصوفه و من الادب الخاصة لیدر لرباط و الصلوة و الصلوة ایام الصراع - صوم ایام و صلا تقرن -

(۱) از سر تنصیر آن صوفی رده
 (۲) کز ضرورت هست مرداری مباح
 (۳) هم در آن دم آن خرک بفروختند
 (۴) ولوله افتاد اندر حاقه
 (۵) چند از این سرورین مه روزه چند

خر فروشی در گرفتند آن مه
 پس فسادی بر ضرورت شد صلاح
 لوت آوردند و شمع بفروختند (۱)
 کاشمان لوت و سماع است و وله
 چند ازین زنبیل وین در بوزه چند (۲)

(۱) لوت انواع طعام و خوردنیست : (۲) در بوزه گذاشت .

نَحْنُ فِي دِي نَدِيهِ دَوْلَمَا
وَالشُّعُوعَ نُوْقِدُ نَدِي الْهِيَامِ
نَدْرُوا رَادُوا مُحُونًا وَ نَدِي
حَسْبُوهُ الرُّوحَ كَانَتْ لَهُمْ
مِنْ طَرِيقِ صَعْبٍ أَزْدَادَ خَطَرِ
شَاهِدَ خَفَّ بِعَرِّ وَ حَلَالِ
كَلَمُهُمْ قَرْدًا قَفَرْدًا بِاخْتِلَاطِ
لَهُ كَمْ هُمْ حَسِرُوا طَاوَأَصْمَاتِ
مَرَعِ الرُّوحَ لَهُ حَبَا فَدَى
عَنْ مَعْلٍ فِيهِ حَالًا تَزَلَا
عَنْ لِبَاسٍ لَهُ بِالضَّرْبِ أَثَارِ
يَدُهُ مَعَ وَجْهِهِ كَمْ نَحْلَا

(۱) نَحْنُ أَيْضَ نَشْرُوحَ لِمَا
عِنْدَنَا صَيِّفَ لَهُ تَطْهِي أَطْعَامِ
(۲) هُمْ يَذَرُ الْبَاطِلِ مِنْ دَاسِقَةِ
ذَلِكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ رُوحَ هُمْ
(۳) ذَلِكَ الصُّوفِيُّ مِنْ حَطِّ السَّعَرِ
تَعَبَ أَيْضًا وَ حَطًّا وَ دَلَالِ
(۴) وَ انْكُمْ صُوفِيَّةِ ذَلِكَ الرِّبَاطِ
مَعَهُ صَفْوًا يَرُدُّ الْعُدَمَاتِ
(۵) ذَلِكَ الْوَاحِدُ بِجَلًّا وَ يَدَا
ذَلِكَ الْوَاحِدُ مِنْهُ سَمَلًا
(۶) ذَلِكَ الْوَاحِدُ بِالْجِدِّ الْقَبَارِ
ذَلِكَ الْوَاحِدُ دَوْمًا قَبْلًا

دولت امشب میهمان داریم ما
کاسکه آں جان نیست جان پداشتند
خسته بود و دید آن اقبال و بار
نرد خدمتباش خوش میباختند
وان یکی پرسیدش از جای نشست
وان یکی بوسید دستش را و رو

(۱) ما هم از خفیم جان داریم ما
(۲) تنعم باطل را از آن میکشند
(۳) وان مسافر نیز از راه دواز
(۴) صوفیانش یک یک بنواختند
(۵) آن یکی پایش همی مالید و دست
(۶) وان یکی افشاند کرد از رخت او

- (۱) قَالَ إِذِ مِنْهُمْ رَأَى مَيْلًا إِلَيْهِ
 أَنَا فِي دِي اللَّيْلَةِ إِن لَمْ يَزِدْ
 قَمَتِي مِنْ بَعْدِهِ. أَتَمِّي طَرِبَ
 (۲) وَنُطْعَامٍ أَطْيَبَ قَدْ أَكُنُوا
 بِالْإِدْخَانِ وَ الْغُبَارِ ذَا الْإِرْبَاطِ
 (۳) قَدْخَانُ الْمَطْخِ كَانَ غُبَارُ
 مِنْ غَرَامٍ وَ اشْتِيَاقٍ وَ أَرْتَبَاكَ
 (۴) رَبِّمَا الْأَيْدِي مِنْهُمْ يَنْقُضُونَ
 رَحْمًا أَسْجَدَهُ أَصْفَى عَمِ
 (۵) فَعَبِيدُ وَجَدَ الصُّوفِيُّ مَا
 وَلِذَا الصُّوفِيُّ قَدْ كَانَ نَهَمُ
- كَتَمَهُمْ مِنْ شَعْبٍ دَارُوا عَلَيْهِ
 طَرِبَ وَ الرِّقْصُ فِيهَا لَمْ أَحْذِ
 .. أَتَوَا، أُنْعِ مَيْمِي وَ الْأَيْتُ .
 وَ لَيْبَاءُ شَرَعَ وَ أَشْتَقَلُوا
 مَلَأَ بِسَقْفِ رَدِ الْأَرْتَبَاطِ
 ضَرْبِ تِلْكَ الْأَرْحَلِ لَا أَهْجَرُ
 كَالِ الزُّوجِ وَ الْقَلْبِ هَمَاكَ
 مَعَ دَا أَقْدَمَهُ هُمْ يَضْرِبُونَ
 كُنُسُوا وَ الرِّقْصُ قَدْ زَادَ لَهُمْ
 فِي أَرْمَانِ رَأَى أَوْ مَنَّهُ سَعَى
 سَعَبَ الْعَمَرُ الْأَطْعَامُ يَلْتَهُمْ^(۱)

(۱) ای صوفی بحد و بستی من ارمان حرصه و مرده و مفصوده بیدار و من حد لبس یکون
 صوفی کثیر الامل - کلمه آر می الاصل معنی الحرص و بکن کنده در می السبح العر د منها می دانه
 المراد والمقصود واللفظ -

- (۱) گفت چون میدید میلش بوی
 (۲) لوت خوردند و سماع آغاز کرد
 (۳) دود مطبخ گرد آن پاکوفتن
 (۴) گاه دست ایشان قدم میکوفتنند
 (۵) دیر بابد صوفی از روزگار
- گر طرب امشب نخواهم کرد کی
 خفته باسقف شد بر دود و گرد
 اشتیاق و وجد جان آشوفتن
 که بسجده صفه را میروفتند
 زان سبب صوفی بود بسیارخوار

۱۱ غَيْرَ دَا الصُّوفِيِّ مِّنْ دَوْمًا أَكَلْ
 شَيْعَ أَكَلًا وَمِنْ عَابِ وَدَقْ
 ۱۲ كَانِ مِنْ آلاَفِ أَلْفِ الْبَسِيرِ
 مِنْ نَقَى فَدَكَانِ بِى دُوسَهَا
 ۱۳ أَلَمَّا أَذْ حَاءَ مِنْ نَدَى إِلَى
 نَرَعِ الْمَطْرِبِ بِالْمَضْرِبِ الْقَبِيلِ
 ۱۴ أَعْمَارُ رَاحٍ فَدَ رَاحٍ أَيْدِ
 وَ يَهْدَا أَلْهِيَجَانِ أَكَلِ فَدَ
 ۱۵ فَيَهْدَا أَلْهِيَجَانِ الْمَسْحَرِ
 صَفَقُوا يَا وَلَدَ رَاحِ الْعِمَارِ
 هُوَ نَوْرُ الْحَقِّ بِالْحَقِّ أَتَّصَلَ
 مَرَعٌ مَا حَافَ سَفَا وَ مَلَقْ
 مَسْهُمُ الصُّوفِيَّةِ هَدَى تَصِيرُ
 نَابِئِ أَكَلِ مِنْ نَعْمَتِهَا (۱)
 حَسْبُ الْآنَسِ لَهُمْ قَدْ كَمَلَا .
 مَعَ رَفِصٍ رَأَاهُ الْمَحْنُ الْخَمِيلُ
 بَدَأَ الْمَطْرِبُ . قَالِي دَا مَرَارِ
 شَرَكَ الْمَضْرِبِ وَاللَّحْنِ أَعْدُ
 صَرَبُوا الْأَرْحُلَ وَالرَّفِصَ سَمْعُ
 دَا أَعْمَارُ رَاحٍ حَوْعًا وَأَضْطَرَارِ

(۱) ای اقل من اوف من مسلعه الصوفیه یعنی الصوفیه اللذی لهما هم من نور الحق اقل و باقیهم
 ای دوسهم پیمیشون ای بررقون بمرمتهم و بمرمتهم اساس صوفیه دایم است مشایخهم
 الصوفیه المحققین بالكسوة یعممون و یبقون لعیس و العمل الالهی -

(۱) جز مگر آن صوفی که نور حق
 (۲) از هزاران انده کی زین صوفیه
 (۳) چو سماع آمد ز اول «کرا»
 (۴) حر رفت و حر رفت آغار کرد
 (۵) زین حرارت پای کوبان تا سحر
 سرخورد او فارغ است از سگودق
 باقیان در دولت او میزیند
 مطرب آغارید با لحن گران
 زین حرارت جمله را اینلز کرد
 کف زنان خردقت و خروفت ای پسر

مِثْلَ ذَا لِحَنٍ فِي رَقْصٍ بِهِرٍ
وَعَلَى الْوَاقِعِ بِمَدِّ مَا وَقَفَ
وَالْعَبَا أَجْدَابُ بِأَلْتِ ذَهَبٍ
لَهُ قَالُوا مَا لَهُ أَيْ إِطْلَاعٍ
وَحَدَهُ بِالسَّفَرِ نَاطِ الْأَمَلِ
مِنْ غِيَابِ شَانِهِ ثُمَّ تَهَضُّ
كَبِيٍّ عَلَى ظَهْرِ الْبَحَارِ ذَا تِسَاعٍ
يَطْبُبُ يَسْلُكُ مَعَهُ فِي الطَّرِيقِ
فِي الطَّرِيقِ يَصِلُ خَوْفُ الْفِرَاقِ
لَهُ لَمْ يَلَفْ " قَمَادٌ بِأَنْكِسَارٍ " .
وَهُ لِنَمَاهِ . وَيَا لَيْتَ شَرِبَ .
شَرِبَ الْمَهْزُولُ يَفْدُوا وَالْعَلِيلُ

(۱) ذَلِكَ الصُّوفِيُّ تَقْلِيداً ذَكَرَ
الْبَحَارُ رَاحَ وَيَلَاثِي الْأَمَفَ
(۲) وَإِذَا مَا الرِّقْصُ ذَاكَ وَالطَّرَفَ
سَمَرَ الصَّنَجِ وَكُنَّ الْوُدَاعَ
(۳) وَالرِّبَاطَ فَرَعَ الصُّوفِيَّ طَلَّ
فَالْمَتَاعَ لَهُ بِكَفِّ نَقْصِ
(۴) فَمِنْ الثَّرْفَةِ جَاءَ التَّسَاعِ
يَرْبُطُ هَذَا الْمَذْبِي كَانَ الرِّفْقِ
(۵) رَكَضٌ حَمَى سَرِيعاً الْوُدَاوِ
رَاحَ يَلَا صَطْبِيلَ بَقِيَا الْبَحَارِ
(۶) قَالَ إِنَّ الْخَادِمَ ذَلِكَ ذَهَبَ
فَهُوَ فِي السَّارِحَةِ الْمَاءِ قَبِيلِ

خر برفت آغاز کرد اندر حنین
روز گشت و جمله گفتند الوداع
کرد از رخت آن مسافر می فشانده
تا آخر برنند آن همراه جو
رفت در آخر خر خود را نیافت
را سکه خردوش آب کمتر خورده است

(۱) از ره تقلید آن صوفی هین
(۲) چون گشت آن بوش و جوش و آن سماع
(۳) خدشه خالی شمر صوفی بماند
(۴) رخت از حیره برون آورد او
(۵) تا رسد در همراهان او میشتافت
(۶) گفت آن خادم بآتش برده است

قَالَ جَمَادُ أَيْنَ دُمْتُ الْإِزْتَعَالِ
 أَطَرَّ الْحَرْبُ لِمَا قُلْتَ أَشْتَمْتُكَ
 جَمَادُ وَهْ وَ كُنْتُكَ
 حَجَّةً وَالْشَّرْعُ كَأَنْ مَنَعَ
 مِنْهُ لَا تَمْنَعُ عَلَيْهِ لَا تُزِدُ
 بِبَيْدٍ لَيْلًا بِهِ وَ كَلَمْتُكَ
 مِثْلَمَا الشَّرْعُ أَقْرَبَ يَا أَخِي
 أَخَذْتُ قَهْوَةً عَلَيْكَ السُّنْدُ
 هَ الْتَمْتُ وَ تَعَطَّى صَاحِبَهُ
 تَمْتُ فِي ذَا وَ تَقْضِي لِي الْغَرَامَ
 نَعْوَقَاضِي الْيَدَيْنِ تَرْضَى مَا يَصِيرُ

(۱) وَرَدَ الْخَادِمُ وَالصُّوفِيُّ قَالَ
 فَلَهُ الْخَادِمُ قَالَ لَحِيْمَتُ
 أَفَلْ مَهْلًا ... قَدْ سَمِعْتُكَ
 (۲) قَرِيبُ النَّحْتِ يَتَوَجَّهُ وَدَعِ
 مَا أَنَا سَمِعْتُكَ عَيْنًا عِنْدَ
 (۳) أَطْلُبُ مِنْكَ الَّذِي سَلَمْتُكَ
 مَا لَكَ سَلَمْتُهُ إِرْجِعْ إِلَيَّ
 (۴) وَأَمْسَى قَالَ مَا مِنْكَ أَيْدِ
 وَحَبُّ أَنْ تُرْجِعَ فِي الْعَقِيَّةِ
 (۵) إِذَا مَا تَمَّ تَكْرُرُ نَتِ أَحْصَاهُ
 طَرُفْتُ وَ أَنْتَ تَوَ ...

گفت خادم ریش بین جنگی بغاست
 من ترا بر خر موکل کرده‌ام
 و آنچه من سپردمت و پس بار (۱)
 باز ده آنچه که سپردم بتو
 بادش در عافیت و پس سپرد
 بت من و تو حدنه قاضی دین

(۱) خادم آمد گفت صوفی خر کجاست
 (۲) گفت خر را من بتو سپرده‌ام
 (۳) بحث با توجیه کن حجت بیاور
 (۴) از تو خواهم آنچه من دادم بتو
 (۵) گفت پیغمبر که دستت آنچه برد
 (۶) ورنه از سرکشی راضی باین

(۱) مراد از بحث با توجیه سخنی که مطابق حکام شرع باشد اگرچه مدلال عقلی و منطقی

معروض شود .

كُنْتُ مَعْلُومًا هُمْ طَرًّا هُمَا
 مِنْهُمْ . الْوَاقِعُ ذَامَلِي رِيًّا ..
 وَلَهُ تَطْلُبُ آيَا هَلْ تُحَدِّثُ
 كَلَوْنًا تُقَدِّفُ تُعْطِي مَا تُحِبُّ
 هِرَّةً مَهْرُوتَةً تَرْمِي غُرُورَ
 الْحِمَارِ الدِّينِ كَلًّا تَبْدُو
 هُمْ إِلَى رُوحِي عَدُوًّا عَمِدُوا
 مَا ذَكَرْتُ لَنْ تُبَيِّنَ مَا صَدَرَ
 بِحَمْدِ رَوْعِي شَعَبُوا
 أَحَدُ أَتْبَاعِ مَنْهُ بِأَصْطِرَارِ
 دَهْنًا عَمَّةً يَتَوَزَّعُ حَسَنُ
 هُمْ جَاءَ لَوْ بِهِمْ أَحْتَسِرُ
 كَانَ فِي تَقْدِيمِ أَتَقِي بِالنَّمَسْكَانِ

(۱) قَالَ لِلصَّوْفِيَةِ يَنْتَكِ ار
 هَجَمُوا بَحَثَتْ عَلَى الرُّوحِ لِيَا
 (۲) أَتَيْتُ بَيْنَ الْهَرِيرِ تَرْمِي الْكَفِيدِ
 (۳) وَسَطَ آدَابِ حَمَصِ سَبْعِ
 فِي أَدَمِ مِائَةِ كُنْتُ عَقُورَ
 (۴) وَنَالَ هَبْ مِنْكَ بِطَنِهِ أَحَدُوا
 وَارِ الْمُسْكِينِ رُوحِي قَصَدُوا
 (۵) أَتَيْتُ نَهْ تَيْتُ آتِي وَاحْضَرُ
 أَنْ هُمْ يَا مَعْدَمٌ قَدْ ذَهَبُوا
 (۶) كُنِيَ أَنَا مِنْ كُلِّ مَنْ كَانَ الْحِمَارِ
 وَإِذَا مَا اتَّبَعَهُ اعْطَوْهُي أَتَمُنُ
 (۷) مِائَةِ جَبْرِ لَهُ أَدَ حَضَرُوا
 كُلُّ قَرْدٍ مِنْهُمْ فِي دَا الزَّمَانِ

(۱) گفتم من معلوم بودم صوفیان
 (۲) تو جگر سدی میان گریکال
 (۳) در میان صد گرسنه کرده ای
 (۴) کف گیرم ر نو طلباً سستند
 (۵) تو سائی و گونی مرا
 (۶) سحر او هر که بود من واحرم
 (۷) صد تدارك بود چون حاصر بدید

حمله آورده و بودم بیم جان
 اندر اسداری و جونی دان شان (۱)
 پیش صد سگ گرسنه پزمرده ای
 فاصد جان من مسکین شدند
 که حرمت را می برد ای بدو
 وره روزی کنی ایشان زرم
 این زمان هر يك باقیمی شده

بِهِ لِمَصِي وَهَدَا أَطْلَبُ
 وَرَدَ اللَّهُ لَكَ فِي دَا قِصِي
 نَا غَرِيبَ مِثْلِ دَا تَطْلُمُ الْغُيُورُ
 نَقْدَرُ رَفَعَهُ قُلُ الْفُشْرُ
 حُنْتُ مِثْلَ فِي صَمَاءِ الْغُيُورِ
 وَبِهِ حَلَّ لَكَ أَجْرُكَ
 الْبَحَارُ ذَهَبَ .. الْعَيْشُ رَغَدٌ ..
 أَكْثَرَ تَرْقُصُ فِي وَجْدٍ وَشَوْقٍ
 هُوَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فِيمَا
 هُوَ فِي التَّقْدِيرِ هُدًى وَاقْفُ
 رَقِصُوا طَرَا وَطَبْ فَعَلَهُمْ
 ذَوْقِي جَاءَ وَقْتُ مَرْصِ

(۱) قَانَا مَنْ أَمْسَكَ مَنْ أَذْهَبَ
 فَعَلَى رَأْسِي مِثْلَ دَا أَقْصِ
 (۲) كَيْفَ لَمْ تَكُنْ إِلَيَّ وَتَقُولُ
 فِي الْأَمَامِ لَكَ حَانَ أَعْرِفْ لَعَلَّ
 (۳) قَالَ وَاللَّهِ أَنَا كَمْ مَرَّةً
 كُنْتُ عَلَى الْأَعْمَالِ ذِي أَوْفَعَا
 (۴) أَنْتَ كَمْ قُلْتَ مَدَامَا يَا وَلَدُ
 مِثْلَ مِنْ كُلِّ الْمَدَى أَوْ أَدْوَى
 (۵) لَمْ عُدْتُ قَانَا وَدَّ عَلَمُ
 رَجُلٌ عَارِفٌ أَرْدَادُ رِضَا
 (۶) قَالَ هَذَا الْقَوْلُ قَالُوا كُلُّهُمْ
 أَيْضًا الْقَوْلُ لِي قَدْ لَطْفَا

این قضا از خود تو آمد بر سر من
 پیش آمد این چنین ظلم مهیب
 تا ترا واقف کنم از کارها
 از همه گویندگان باذوق تر
 زین قضا راضی است مرد عارمست
 مرا هم نوق آمد گفتنش

(۱) من که را گیرم که را قاضی بر من
 (۲) چون نیامی و نسکومی ای غریب
 (۳) گفت والله آمدم من بارها
 (۴) تو همی گفتی که غر دقت ای پسر
 (۵) باز میگفتم که او خود واقف است
 (۶) گفت آنرا جمله میگفتند خوش

- (۱) قَبِي تَقْبِيْدُهُمْ قَدْ دَهْ
معنی تقلیدهم حسنی الّا د
(۲) سِيْمًا تَقْبِيْدُ مِنْ دِي اِسْمِي
من ماء لَوْحِهِ اَلْحُزْ الرّهيد
(۳) عَكْسُ دَوْقِ دَا اَلْمَرْيَقِ صَرْد
اه وَاَلدَوْقِي مِنْ عَكْسِ عَد
(۴) لَزِمَ اَلْعَكْسُ مِنْ اَلصَّحْبِ اَلْعِلَاحُ
کي لا عكس من بحر کا
(۵) فَاِذَا مَا اَلْعَكْسُ ذَا فِي الْاَوَّلِ
وَدُ مَا كَرَرُ تَحْقِيقِ كَا
مرد هي الرّيح ذرا هي هـ
ما منه من كلّ احد
ماها حاصل رهن انقله
اخرقت شوهرن الخط لعمد
فوق قلبي و اهدا انسا
و سوي التقبيد منه ما
من هم عين رشد و اعلاج
سحب الماء و تشفي ما کا (۱)
صرب تقبيد قل سامن
و به اعرفي للائمين ن (۲)

(۱) ای باب یعنی ما العکس والا تار ای تكون آیه ماء حده ای می من بحر آیه به و الاوله طه
الاحاب احد مرتبه اضعف (۲) ای ان العکس اذا صررت و لا یو سطة اذماع صحیح او یو سطة
حق بدکر و لسمع و الماء علمایه عدد و لا یفری و له يكون لک مره بعد حری و سطة لاحد
و غیر واسطه هم مودا يكون دلب بعد و یقال لیس اعترته هذه اهل لان محقق -

- (۱) هر مرا تقلیدشان بر ما داد
(۲) خاصه تقلید چنین بیجا صلا
(۳) عکس دوق آن جماعت مردی
(۴) عکس چه دم باید از باران خوش
(۵) عکس کاول زد تو آن تقلید دان
که دو صد لغت بران تو مد داد
کار و ر رحتند از بهر نان
و بس دلم از عکس دوقین میشدی
که شوی از بحر می عکس آب کش
چون پیایی شد شود تحقّق آن

- (۱) مِنَ الصَّحْبِ إِذَا التَّحْقِيقُ لَمْ
لَا تُجَلِّ الصَّدَفُ نَاعُطَرَةَ
(۲) إِنْ تَرْمِ تَصْعَوُ وَتَحْلُو مِنْ كَدَرِ
فُسُورِ الطَّمَعِ دَلْمَرُهُ
(۳) حَيْثُ دَا اتَّقِيدُ الصُّوفِيِّ مِنْ
فَهُوَ عَنْ نَوْرِ وَلَمَعِ رَطَا
(۴) طَمَعُ الْكَبْلِ الطَّعَامِ الْتَمَى
مَعَ عَقْدِهِ أَنْ يَنْدِي مَا
(۵) فِي الْمِرَاتِ الطَّمَعِ وَنَهْصِ
يَسْمَا الْمِرَاتِ كَاتِ اِيعَاقِ
- يَأْتِ لَا تَعُدُّ وَلَا تَلُو الْقَدَمِ
مِنْ نَتِ الْقَطْرَةِ دِي الدَّرَةِ (۱)
عَقْلِكَ وَالسَّمْعُ بَيِّنًا وَالنَّصْرُ
نَتِ مَزُونِ وَأَزَلَّ عَنْ بَكْرَةِ
طَمَعِ كَارٍ وَحَرَصٍ قَدْ كَمَرِ
عَقْدَهُ انْفِيدَ رَامَ غَلَطًا
ضَمَعَ بِالتَّذَوُّقِ دَاكِ وَالْبَيِّنَا
قَالَ تَقْلِيدًا وَمَا مِنْهُ نَمَى
رَمَا وَ أَوْحَهُ مِنْهَا عَرَصَا
وَلَهَا كَمْ حَسَنَ وَضْعًا وَرَاقِ (۲)

(۱) ای مادم لك الكس لم يتحقق لا يطعم عن الصلابة ولا سعد عنهم لا ت لم يصل ومحتاج لي المرشد ولا ينقطع عن لصف لان نك العسرة لم يك ولم يدر اي قطره ادق و اوجدني قبلك لم يردوا و لم يتحقق ولم سل مرتبه الكمال والمراد من عسرة الذوق ما اسكس عذت و وقع في قبلك من آثار المرشد ولا يصح العجب و هو صفت و به يكون سبب في نقطه عت عن مرشدك ان ادركت و تكون صافي البصيرة لعل والسمع فاحرق حجب ذلك لطمع (۲) ای ولكن ليس للمرء ان طمع فلا تعاق فيها -

از صدف مگسل نشدان قطره در
بردان تو پردهای طمع را
عقل او بر بست از نور ولع
مانع آمد عقل او را زاطلاع
در تقاق آن آینه چون ماستی

(۱) تا نشد تحقیق از یاران میر
(۲) صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
(۳) اسکه آن تقلید صوفی از طمع
(۴) طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع
(۵) گر طمع در آینه برخاستی

- (۱) قَالُوا أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ قَدْ كُنَ الزُّلْمُ
فَنَسِيَ الْمَعْرَافَ فِي تَوْصِيْفِ حَالِ
(۲) قَالَ هَبْ قَارُونُ صِرْتَ بِالطَّمَعِ
آخِرَ الْأُمَمِ يَدِي الصَّخْرَا تُفَوِّزُ
(۳) فِي الدُّنْيَا كُلِّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ
مَنْكُمْ الْآخِرُ لَتَنْبَلِغَ أُنَا
(۴) قَدْ بَلَغَ أُنَا وَالْحَقُّ الْقَدِيرُ
آخِرَ دَلَالَتِي الْحَقُّ لَكُمْ
(۵) كَانَ لِلدَّلَالِ آخِرُ بِالْعَمَلِ
لِيَرَى أَنْ يَمْنَحَ الْحَقُّ لَهُ
- لَهُ بِالْعَمَلِ وَ لِلْخَرِصِ نَزْعُ
بَصْدُقِ الْقَاضِي كَانَ فِي الْجِدَالِ
يَكُونُ دَحْرَتِ رَدِّهِ وَلَعُ
أَنْتَ مَعَ ثَلَاثِ الْكُفُوزِ وَ تَتَوَدُّ
مَنْ ضَمَّاهُ قَالَ بِالْقَوْلِ الْجَلِيِّ (۱)
مَا طَابَتْ لَنَا وَلَا رَمَتْ النُّسَاءُ
يُشْرَاكُمْ لَهُ يَأْسِفُ الْكَثِيرُ (۲)
وَلَهُ أَعْطَى . فَمَا شَفَعِي بِكُمْ
وَقَدْ يَسُرُّ الْوَقْتُ أَوْ طَلَقَ الْأَمَلُ
كُنْ يَقُولُ بِالْأَجْزَاءِ مَا يَشَاءُ

(۱) قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ الْأَنْعَامِ (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ) وَهُوَ
عَالِي فِي سُورَةِ مَرْ (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمَسْأَلِينَ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ) وَ دَل
تَعَالَى مِثْلَ ذَلِكَ فِي سُورَةِ هُودٍ آيَةِ - (۲) قَالَ تَعَالَى فِي سُورَةِ التَّوْبَةِ (إِنْ لَمْ تَشْرَوْا مِنْ سِوَاهِ
أَنْفُسِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ) - (هُوَ لَهُ دُوسَرِي فِي لَحَالِ) يَسِيْ اعْطَى مِنَ الْعَالَمِينَ إِنْ مِنْ جَدِ
الْبَيْعِ وَ جَدِ الْمَشْتَرَى أَوْ اعْطَى فِي ذَلِكَ السَّوَةِ وَ فِي آيَةِ اَصْدَادَةِ -

- (۱) گر ترا رو را طمع بودی بهال
(۲) گفت گیم کر طمع قارون شوی
(۳) هر سی می گشت با قوم از صفا
(۴) من دلم حق شمارا مشتری
(۵) هست مزد کار مر دلالترا
- راست کی گفتی ترا رو وصف حال
آخر الامر اندر این هامون شوی
من بخوام مرد بیعام از شما
داد حق دلایم هر دو سری
مزد باید داد تا گوید سزا

- (۱) مَا هُوَ بِالذَّاتِ حَقٌّ عَلَمِي
هَبْ أَبَوَيْكَرْ هُوَ لَمَّا وَلَجْ
- (۲) لَيْسَ حَقِّي أَنَا مِثْلَ مَا وَجِبَ
وَمَتَى قَدْ كَانَ دُرٌّ عَدَنَ
- (۳) قِصَّةٌ وَاحِدَةٌ أَحْكِي كَا
كُنِي بِهَا تَعْلَمُ الطَّعْمَا
- (۴) كُلُّ مَنْ بِالطَّمْعِ وَابْجُرْصَ نَا
إِنْ عَيْنَ الْقَتَبِ مَعَ سِتْرِ الطَّمْعِ
- (۵) فِخْيَالُ الْجَاهِ دَوْمٌ وَ الْدَهَبُ
مِثْلِيَا فِي الْبَصْرِ كَانَ الشَّرُّ
- (۶) فَيَرَّ سَكْرَانٍ مِنَ الْحَقِّ أَمْتَلَا
هُوَ خُرٌّ خَالِصٌ مِنْهُ الْبَصَرُ
- نَظَرَ الْمُحْصَوْبِ ذِي الْوَصْفِ الْجَلِيِّ (۱)
اربعین الف دیدارِ مسح
- اربعین الف دیدارِ دهن (۲)
شمه الشبه باشم
- فمقل استمع فمقل فمقل
صار لسمع رباط منعا
- الکما کار تقیلاً باسان
قل منی تنظر نوراً و لمع
- فی امام عینه امور حجب
حجب النور السی و النظر
- ونه تعطی الکامور و الاملا
قد رانی الحق و «أرؤی سکر»

(۱) روی از اما سکر الصدیق اربع از عین الف سار می جاد الفی (من) حتی له بقوله شنی ولم
یخرج من بعد ثلاثة ايام لما لم بعد ستر عورته - (۲) الشبه الجرد الا سود و هو يكون من اسود
سبح -

گرچه خود تو سکر به شد چل هر ر
کی بود شبه شبه در عدن
تا بدانی که طمع شد بند گوش
با طمع کی چشم دل روشن شود
همچنان باشد که موی اندر بصر
گرچه بهی گنجها او عر بود

(۱) چیست مزد کار من دیدار بار
(۲) چل هزار او نباشد مزد من
(۳) يك حکایت گویت بشنو بهوش
(۴) هر که را باشد طمع الکن بود
(۵) پیش چشم او خیال جاه و زر
(۶) جز سکر مستی که از حق پر بود

- (۱) مَنْ مِنَ الرَّؤْيَةِ الْحَقِّ أَظْفَرَ
 دَرِ الدُّرِّ فِي عَمِيهِ كَأَنَّ دَسَّ
 نَالَ وَ الْوَاقِعَ لِلْأَمْرِ نَظَرَ
 نَرَّ مِنْهَا وَ النَّوَرُ الْتَمَسَ
 (۲) أَكُنْ الصَّوْفِيَّ دَائِبًا بِالْعَبْدِ
 كَانْ عَنْ سَكْرِ بِهِ الصَّخْوَنُ يَزِيدُ
 فَلَا شَيْءَ مِنْ أَجْرَصِ الْكَبِيرِ
 كَانْ أَعشى مَا رَأَى النُّورَ أَجْطِرُ
 (۳) فَصَرِيحُ أَجْرَصِ لَفِ قِصَّةِ
 سَمِعَ دَوْمَ دَرِي ، بِحَصَّةِ
 سَكَنَةً وَاحِدَةً فِي السَّمْعِ لَهُ
 نَمَ يَجِدُ ، فِي حَرِيصِهِ أُرْدَادَ وَلَهُ

فِي بَيَانِ تَعْرِيفِ الْمَادِيَّاتِ مِنْ قَبْلِ الْقَاضِي أَطْرَافِ

البلدة المفلس

- (۴) كَانَ شَخْصٌ مُفْلِسٌ عَشْرًا وَاحِدًا
 مَا لَهُ وَ الْمَلِكُ وَ الْأَصِيتُ فَقَدْ (۱)
 بَقِيَ فِي الْأَيْحَنِ قِي زَهْرٍ أَتَمَّوَدَ
 لَا مَانَ لَهُ لَا يَحِلُّ يَعُودَ

(۱) - نال در لجاج لبراد من المفسس لاشطون لکوه برک من الطاعة مانا الى يوم القيمة
 و من الالحن الدنيا ومن اهل لحن انواع شر روى عن سلمان الدما سخن المؤمن وجة لکامر

- (۱) هر که او دیدار بر حور در شد
 بن جهان در چشم او مردار شد
 (۲) لیک آن صوفی ، مستی دور بود
 لاحرم از حرص او شیکور بود
 (۳) صد حکایت بشود مدهوش حرص
 در بیاید نکته در گوش حرص

تعیین کردن نادیدان قاضی مفلسی را گرد شهر

- (۴) بود شخصی مفلسی بی حاشان
 مانده در زندان و بسنی بی امان

- (۱) لَقْمَةً مَنْ سَجَّحُوا قَدْ أَكَلَا
فَوْقَ قَبْلِ الْحَقِيقِ صَدْرٍ مِنْ طَمَعٍ
(۲) لَمْ تَكْ مِنْ قُوِّهِ حَتَّى أَحَدُ
إِذْ هُوَ الْقَمَّةُ بِأَكْلٍ حَطَمَ
(۳) كُلُّ مَنْ عَنِ دَقْوَةِ الرَّحْمَنِ كَانَ
الَّذِي السَّائِلُ هَبَ فِي النَّظَرِ
(۴) فَالْمُرَوَاتِ هُوَ قَدْ وَضَعَا
وَ يَهْدُ الْخَاطِيفَ لِلتَّخْزِي قَدْ
(۵) نَوَّ إِلَى رَأْيِهِ لِنَاحَةِ
فِي الْأَمَامِ لَكَ مِنْ ذَلِكَ الْطَرَفِ
(۶) أَبَدَ رَأْيِيهِ مَا وَجَدَتْ
فِي مَكَانِ الْحَنُودِ يَلْتَقِي لَا
- بِاطِلًا بِالنَّهْمَةِ الْقَمَرِ ابْتَلَى
حَلَّ قَابٍ بِهِ ارْدَادُ وَ احْرَعُ
بِ كُلِّ الْقَمَّةِ بَطْنًا وَ زَمَدُ (۱)
سُرْعَةً مِنْهُ وَ مِنْ جَوْعٍ رَحَفَ
بِالْعَبِيدِ قَهْوٍ عِنْدَ لَا مُتَجِدَانِ
كَانَ سَلْطَانًا وَ الْمَلِكُ طَفَرُ
تَحْتَ رَحْمَتِهِ بِحَرِصٍ وَ لَمَّا
حَوْلَ السَّجَرِ سَعِيرًا مُتَقَدِّ
أَبَدًا تَهَزُّبُ حَوْفَ الْأَفْرِ
آفَهُ حَائِثُ لَكَ الْطَمَعُ انْحَرْفَ
مَالَهَا وَحْشٌ وَ فَحٌ كُنْتُ
مَا سَوَاهُ الرَّاخَةُ فِي دَالِهَا

(۲). فی الاصل (دهره بی) الرهرة هی البراره دخلت عسها دة المعی صارت لامرارة بمعنى
لامرارة - سبعة دابة - وسط واو جف -

- (۱) لقمه وندایان خوردنی گراف
(۲) دهره بی کسر را که لقمه بان خورد
(۳) هرکه دور از دهبو رحمن بود
(۴) و مروت را نهاده زیر پا
(۵) گر گریزی بر امید راحتی
(۶) هیچ کنجی بی ددو بی دام نیست
- بر دل خلق ارطمع چون کوه قاف
زاسکه آن لقمه را چانک مرد
اوگدا چشمست اگر سلطان بود
گشت زندان دوزخی ران بان دبا
ران طرف هم پشت آمد آفتی
جز بخصوسگاه حق آرام نیست

- (۱) أَبْدَأُ زَاوِيَةً فِي دِي الدُّنَا
يسوى دق الحصير و سوى
(۲) قَسَمًا بِاللَّهِ دِي الْفَصْلِ الْكَبِيرِ
تَلْتَجِي تَلْ يَسْوَِرْ مَغْبِ
(۳) نَسِ الْإِنْسَانِ جَاءَ مِنْ حِيَالِ
(۴) وَ الْخِيَالَاتِ لَهُ لَوْ تَطْهَرُ
ذَابَ مِثْلَ الشَّمْعِ بِالنَّارِ أَقْتَرَنَ
(۵) مَعَ خِيَالَاتِ الْبَلَاحِ الطَّيِّبِينَ
بَيْنَ حَيَاتٍ وَ شِرِّ عَقْرِبَ
- مَنْ بِهَا يَأْتِي الْخَلَاصَ زَمْنَا (۱)
أُخْرَةَ الرِّجْلِ بِأَنْ تَرَى
أَوْ يَنْقُبُ الْفَارَةَ الدَّاحِي الصَّعِيرَ (۲)
حَدَّ أَظْفَارَهُ النَّقْبَ طَلَبَ
لَوْ حِيَالُهُ نَأَتْ بِأَجْمَلِ (۳)
أَتَقَبَّحُ .. الصَّفْوَ مِنْهَا يَغْدُرُ
.. إِذْ بِهِ عَرَسَ حَزْنٌ وَ شَجَنٌ
لَوْ يَحْلِي اللهُ فِي مَرِّ السِّنِينَ
وَ لَكَ مِنْ أَحَدٍ لَمْ يَشْرِبْ

(۱) - ای لا بشیر الغلاص من هذه الدنيا بلا اخره قدم ولا ملائق الحصيرای بلارم لمن يكون
في الدنيا اسعى والرحمة والشفعة روى عن أسى به قال (من) اوکالت لئومن في جعر ضل لقص
الله فيه من يؤديه وفي رواية منافقا يؤديه (۲) - نسخة ثانية - صاحب كعب و - القصار شب -
(۳) - لال ناسب الاعضاء بصاهرة و شوها من تدرج الباطل ان حياء فحسة وان سنا
مسيئة و لهذا يقول (ورخيالاتش نمايد ناخوشي) .

- (۱) کج زندان جهان ناگیر
(۲) و الله از سوراخ موشی در روی
(۳) آدمی را در بهی هست از حیل
(۴) در خیالاتش مانند ناخوشی
(۵) در میان مار و کژدم گر ترا
- بیست بی با مرد و بی دق الحصیر (۱)
مستلای گرنه چگالی شوی
گر خیالاتش بود صاحب جمال
میگذازد همچو موم از آتشی
با خیالات خوشان دارد خدا

(۱) - دق الحصیر نام ولسه که برای خانه موساز دهند و فرش را حصیر بوابدارند و پیارسی
بودها کوبی گویند و در این مورد مقصود زحمت و مشقت است.

(۱) کانت الحیات و العُزْب داله

اِذْ لَکَ کَانَ الْخِیَالُ الْکِیْمِیَّه

(۲) حَنُوا الْقَصْرَ الْمَدِیَّ مَرَّ عِدَا

اِذْ لَه کانت. خِیَالَاتُ الْفَرَجِ

(۳) فَمِنْ الْاِیْمَانِ حَلَّ فِي الْقَصِیْرِ

صَعْفُ اِیْمَانٍ غَدَا قَطَعَ الرَّجَاءَ

(۴) فَمِنْ الْاِیْمَانِ لِلرَّاسِ وَجَدَ

کُلُّ مَنْ نَیْسَ لَه صِرَ فَمَا

(۵) فَاَنْشَى قَالَ اَمْ یُعِطُ اَحَدَ

فِی الْقَصِیْرِ الْقَصْرَ کُلُّ مَنْ وَجَدَ

(۶) دِلَکَ الْوَاَحِدَ فِی غَیْبِکَ کَانَ

وَهُوَ فِی الْعَیْنِ لِذَکَ الْآخِرِ

مَوْسِمَ لَکَ بِالْکَافِ هُناکَ

لِلنَّحَاسِ وَیَه عُدَّتِ الْقَصَافَ

مِنْ حِیَالٍ طَیَّبَ مِنْهُ بَدَا

لِلْأَمَامِ وَرَدَّتْ بَعْدَ الْفَرَجِ

حَاءَ دَارِ الْفَرَجِ السَّامِیَ الْعَظِیْمَ

وَالرَّحِیْمَ الدَّاءِ مِنْ غَیْرِ دَوَاءَ

تَجَا الْقَصْرَ وَفِی الْمَدِیَّ قَعْدَ

لَه اِیْمَانٌ وَ لَا اَحَقُّ سَمِی

رَبِّهِ الْاِیْمَانُ مَنْ کَانَ قَعْدَ (۱)

لَه اِیْمَانٌ ه الْقَصْرَ اَعْدَ

حَمَهُ قَطَعَهُ بِالْقَدْرِ مَهَانَ

الْحَبِیْبِ الْمُبِیْحِ لِلْجَا طِی

(۱) - قال النبی (ص) من لا صبر له فلا ایمان له و المقصود هی الایمان تکمیل

کسان حیلالت کیمیا می بود

کسان خیالات فرج پیش آمده است

صعب ایمان با امیدی و رحیم (۱)

حیث لا صبر فلا ایمان له

هر که و سود صورتی در نهاد

هم وی اندر چشم تو ماند چو مار

(۱) مَر و کُزْدَم مَر تَرَا مَوْسَی بُوَد

(۲) صِرْشِیرِیْنِ اِذْ حِیَالٌ حَوْشٌ شُدَّه اَسْت

(۳) اَنْ فَرَجَ اَیْدِ رَاِیْمَانِ دَر صَمِیْرِ

(۴) صَبْرٍ اِزْ اِیْمَانِ یَبَایْدُ مَر کَلَه

(۵) گَهْتِ پِیغمبرِ خدایش اِیْمَانِ نَدَاد

(۶) اَنْ یَکِی دَر چَشمِ تُو مَماند چو مار

(۱) - یعنی اِزْ اِیْمَانِ صَبْرٍ و اِزْ صَعْفِ اِیْمَانِ نَا اِیْمَانِ پَیْدَا مِیْشُود

- (۱) اَدِّ خِيَالَ كُفْرِهِ فِي عَيْنِكَ
وَهُوَ فِي عَيْنِ نَحْسِلٍ وَاجْتِمَالٍ
(۲) اَنْ كَلَّا الْبَقَسِ قَدْ نَامَا
رَبًّا قَدْ كَانَ بَدْرًا وَهَلَالًا
(۳) نَصْفُهُ الْمُؤْمِنُ كَانَ نَصْفُهُ
نَصْفُهُ يَحْرَصًا يَجْرُ وَطَمَعًا
(۴) دِكِّمَ قُلُوبَكُمْ مُؤْمِنًا
قُلُوبَكُمْ كَافِرًا مِنْ طَرِيقٍ
(۵) مِثْلُ نُورٍ كَانَ يَضْفُ حُلْدَةً
نَصْفُهُ الْآخِرُ كَانَ الْيَقِينًا
- لَا حَ وَ الْمَقْفُورُ نَارٌ عِنْدَكَ (۱)
كَانَ لِلْأُيُوسِ فِيهِ وَ الْجَمَالُ
فِي أَمْرِهِ قَدْ هَمَّا قَدْ جَمَعَا
رَبًّا هَمَّا يَكُونُ وَ حَمَلًا
الْمَجُوسِي يَخْلِفُ وَ صَدَقَهُ
نَصْفُهُ صَبْرًا يَجْرُ وَ وَرَعًا
ثُمَّ أَيْضًا - وَ هُوَ مَقْطُوعٌ مَحْسِنٌ (۲)
وَ مَجُوسِي عَرِيقٌ وَ غَنِيَقٌ
أَسْوَدَ اللَّيْلِ أَتَى مِنْ يَنْدِهِ
أَيْضًا كَالْبَدْرِ جَلَى الْفَسَقَا

(۱) - اعداد دس سره نه ممکن است که یکبار شش واحد را اعتباری من عشره مایع ومن عشره قبیح فان من تعجل ان الباله سبب للملأه و لکفر و الطمیس بصرالی قوله (ع) لئال حیه ومن بصرانه سبب لتعجیل و التسلط و الحاح بظراحی قوله (ع) من الباله الصالح لمرجل الصالح (۲) قال تالمی فی سورة النملین (هو اللذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن)

- (۱) زانکه در چشمت خیال کفر اوست
(۲) گانه دین را که شخص هر دو فعل هست
(۳) نیم او مؤمن بود نیمش کبر
(۴) گفت برداشت منکم مؤمن
(۵) همچو گاوی نیت جلدش سیاه
- وان خیال مؤمنی در چشم دوست
گاه ماهی باشد او و گاه شست (۱)
نیم او حرص آوری همیشه صبر
ناز منکم کافر کبر کهن
بیمه دیگر سپید و همچو ماه

(۱) - بر آگاهی از معنی این بیت و آیات سه گانه بعد صفحه ۴۶ ح ۲ شرح بحر العلوم رجوع شود.

- (۱) وَهَبَ بَطْلًا لِمَنْ لَا ضِلَّ عَدُوُّهُ
 أَكُنْ نَبِيَّ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ
 (۲) لِمَنْ كَانَ تَسْبُوتُكَ وَكَانَ
 ذَلِكَ أَهْلًا لَكَ سِدِّدٌ وَافْتَحَ
 (۳) أَلْجُوهَاتُ اسْتَلَّتْ لَا تَهْبُتُ لَكَ
 بَهْرَتُ وَأُسْمُهُ لَا تَوَلَّى كَمِ
 فِي بَيَانِ شَكَايَةِ أَهْلِ السِّجْنِ عَدُوَّ كَيْلِ الْقَاضِي مِنْ يَدِ الْمَغْلُوسِ وَجُورِهِ
 (۴) لَوْ كَيْلٌ كَانَ تَقْصِي مَغْلُوسٍ
 فَرَعًا تَفَرَّعَ مِنَ الْأَصْلِ بَدَا
 قَدَمًا حَرًّا وَ أُنْذِرُ سَبْكَ
 أَصْلَكَ فِي تَقْدِيمِ فِي الْأَمْكَانِ
 لَكَ دَائِدُكَ نَ . وَافْتَحَ وَ تَحْجِجُ .
 فِي أَلْجُوهَاتِ أَلْسِنَةِ الْأَوَّلِ مِنْ
 حَرْفِ حَرْفِ فِي أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ (۱)
 شَاكِيَةً حَاءَ أَلْفٍ مِنْ سِجْنِ

(۱) ای لا چاره ای بجز این است که در این راه صریحاً به صریحاً در حق او
 مع عدم اشتراط و توفیق که در این راه است و در این راه است و در این راه است
 پس سره عدم آن که در این راه است و در این راه است و در این راه است
 شکایت حق را در این راه است و در این راه است و در این راه است
 می آید از اول و در این راه است و در این راه است و در این راه است
 که در این راه است و در این راه است و در این راه است
 وکیل قاضی از دست مغلوس

- (۱) سایه اصل است فرع اما بعد
 (۲) تو مکانی اصل تو در لامکان
 (۳) شش جهت مگر در زیر در جهت
 سه ۱ جوزشید با درد بعد ۱
 ان دکان برسد و گشتا این دکان
 شش دره ست و شش دره مات ست مات (۲)

شکایت کردن اهل زندان نزد وکیل داعی از دست آن مغلوس

- (۴) یا وکیل قاضی در آن بند
 اهل زندان در شکایت آمده

(۱) ای هر چه در اصل متواند بداند است که فرع می برد پس آن واد باشد چنانکه چشم
 در حق را می بیند و فرع می بیند - ۲ شش دره هر چه که رازی شش درویش جهت باشد و حاء
 های شعریح و طاس برد و گشتای و نوعی رازی برد که مهر داعی حریف درش حاء به متعل و پیوسته
 بهم و پس مانده باشد و بیرون من نتواند و سرگردن و سحر -

- (۱) أَنْ عَلَى الْقَاضِي لَنَا الْحَالُ السَّلَامُ
 قُلْ لَهُ مَا نَحْنُ مِنْ دَا أَرْحَمَ
 (۲) هُوَ فِي ذَا السَّحِينِ قَدْ ظَلَّ مُدَامَ
 (۳) وَالسَّحِينِ مِمَّ يَحْدُ مِنْ أَقْمَهُ
 عَمِلَ وَالطَّعْمَةَ تَمَّ وَجَدَ
 (۴) فِي الزَّمَانِ ذَلِكَ يَأْتِي لِلْأَمَامِ
 وَلَهُ الْحِجَّةُ أَنْ قَالَ كَلَّوْا
 (۵) كَالَّذِي بَابِ حَضَرَ عِنْدَ الطَّعَامِ
 (۶) عَنْهُ أَلَّا شَيْئِي كَانَ تَوَّ حَضَرَ
 نَوَاهُ قَمَتْ كَتَبَ رَدَّ نَقَ
- رَحْمَهُ نَتَغْ وَأَيَّافِي لِكَلَامَ
 تَدِي مَكْطُوعَ الْحَنِ
 سُحْرَةُ عَنَّا كَلَّ الطَّعْمَةَ
 وَ دَا مِمَّ يَحْدُ مِنْ حِيلِهِ
 وَ لَهُ لَا كُنْ لَطَّ وَ مَصْدُ
 سَفَرِي الْحَلَقِ مَنَّهُمْ الطَّعَامِ (۱)
 لَهُ اللَّهُ حَلَّالٌ مَحْمُولٌ
 وَ مِمَّ لَا فِي صَلَاحٍ تَوَّ لَانِ
 مِمَّ تَوَّ قَمَتْ سَمْسَ مَر
 كَتَبَ نَهَرَ تَسْمَعُ نَصْمَعُ

(۱) ای - صهر من حد عین من لکونه فی حضور و صبحه و بی حد و وصول له من الله به ای
 و بی وسعت - به - لشطان علی لغور و وسوس له فوضعه و بی - به - و تمنع به - به - به - به -

- (۱) که سلام ما بقاضی بر کنون
 (۲) کاندین ریدان بماند او مستمر
 (۳) مرد ریدانی نیابد لقمه ای
 (۴) در زمان پیش آید آن دوزخ گلو
 (۵) چون مکس حاضر شود در هر طعام
 (۶) پیش او هیچست لوت شصت کس
- مارگو آزارها زس مرد دون
 یاوه باز و طبله خوارست و مضر
 ور بصد حبله گشاید طعمه ای
 حجتش اینکه خدا گفته کلوا (۱)
 از وقاحت بی صلاح و بی سلام
 کر کند خود را ، کر گویش بس

(۱) یعنی حجت می آرد که خوردن امر حق است چنانکه فرموده اند (کلوا و اشرابوا)

مَنْ دَانَا لَغَيْبٍ وَ تَحْصِيْلَاتٍ
 جَلَّ مَوْلَانَا قَى مَرَّ الزَّمَانُ
 ذَلَّتْ اَحْمَدُوسُ مِّنْ دَوْمًا كَلَّ
 كَيِّ بَدَا يَكَلَّ كَثْرًا مُّسْمَرٌ
 وَ الْاَدَاتُ تُدَا مِنْ اَعْصُورُ
 رَحْمَهُ مِّنْ نَّهْمِهِ هَدَى اَحْيَاثُ

رُح إِلَهَاصِي يَدَكِرُ الْعَمَلُ
 مَنَّهُ اَلْفَصِي وَمَاهُمْ اِرَاوَا
 عِنْدَهُ كَمْ صَدْرُهُ يَسْتَسِينُ
 سَلَّ يَمْنَهُ مَا كَانُ رَاةُ
 مَهْ دِي اَوْ فَاةُ اَكَلُ ثَبُ
 اَبْ مَرْدُ سَعِي اِدْهَبْ وَاَعْرِضْ
 سَأَ اَحَاسُ اَبْ هَاهُ وَحَدَا

طل مولانا ابد پايدم باد
 يا وطبقه کن ز وقفي لقمه ايش
 داد کن المستغاث المستغاث
 گفت باقاضي شکايت يک به يک
 س نعمت کرد اعان خویش
 که نمودند از شکايت آن همه
 سوی خانه مرده ريك خویش شو

(۱) نَحْنُ مَن قَطَطْ لَّاتِ سَنَوَاتِ
 الْاَمَانُ نَسَلُ مَنَّا لَامَانُ
 (۲) قُلْ مِّنَ السَّجِّينِ يَرْوِجُ نَعْمَتِ
 وَهُ الْاَلْسَمَةُ مِّنْ وَجْهِ اَفْرِ
 (۳) اَنْتَ يَا مَن قَدَّرَضِي عَنْكَ الذَّكُورُ
 وَغَنَّا وَغَنَّا مَعِيثُ

(۴) وَلَوْ كَيْلُ اَلْفِي مَبِي عَيْشُ
 نَمْعُ مَرْدُ فَرْدُ مَشْكُورُ
 (۵) طَلَبُ الْفَاضِي مِّنْ سَجِّينِ سَجِّينِ
 نَحْمَسُ نَعْيَانَهُ مَعَ غَرْمِهِ
 (۶) وَلَدِي اِهْ صَبِي حَمِيمُ مَشْكُ
 (۷) عِنْدَ دَامِصِي اَهْ اَلْ نَعْمَتِ
 رُحِ اَمِيَّتِ كَانُ اَلْاَلِيَّتِ نَكَا

(۱) زين چنين قطعه سه ساله داد داد
 (۲) گوز زندان تارود اين گاو ميش
 (۳) اي زنوخوش هم ذکور وهم اناث
 (۴) سوي قاضي شد وکیل بانك
 (۵) خواند او را قاضي از زندان به پيش
 (۶) گشته ثابت پيش قاضي آن همه
 (۷) گفت قاضي حيرد ز زندان رو

(۱) قَالَ مِنْ أَحْسَابِكَ بِذَلِكَ وَمَا لِي
 حَتَّى سَخَّكَ فَهُوَ لَدَى
 (۲) أَنْتَ مِنْ سَخَّيْنِي لَوْ تَطَرَّدَنِي
 (۳) مَتَمَّا أَلْبَسَ قَالَ سَلَامُهُ
 (۴) ذُ سَخَّيْ هَذِهِ الدُّنْيَا أَنَا
 كَتَيْ أَنَا أَوْلَادَ خَصْبِي أَقْتُلُ
 (۵) كُلُّ مَنْ كَانَ مِنْ لَائِمِينَ مَدَى
 (۶) أَحَدُ حَمَامٍ مَكَرٍ جَدْعُ
 هَكَذَا أَعْمَلُ حَتَّى مِنْ مَدَى
 (۷) رَحْمًا هَدَدْتُ نَهْمُ الدُّرُوسَةِ
 رَحْمًا أَعْمَلُ هَمُ الدُّحَالِ وَ

لِي مِثْلُ الْكَافِرِ كُنْتُ بِعَالٍ
 "وَيْهِ نِلْتُ مُرَادِي وَالْمُنَى"
 مَتَّ مِنْ حَوَاجِرٍ وَكَدَّ مُوَهِنٍ
 دَبَّ أَنْطَرِي لِي يَوْمَ الْقِيَامِ (۱)
 حَبِيبُ قَبْدِ سُرُورٍ وَهَمُ
 وَ هَمُّ مَا نَ أَشَاءُ أَفْعَلُ
 دَحْرُ لَسَمَرِ خُصْرٍ أَعْدُ
 حَيْفًا أُلَيْهِمْ يَدَايَ وَ صُدَاعُ
 هَمُّ يَكُونُ مَدْمَعٍ كَامِدُ
 رَحْمًا أَلَدَى مَوْرًا مَدْمَعُهُ
 صُدْعُ وَ ثَقْتُ وَمَا فِيهِ هَوَا

(۱) الایه فی ذال-ووه لاعراف قال نصری لی یوم یسوء ذال من انصر لی یوم
 الاوقات العلوم -

(۱) گفت خان و مان من احسان توست
 (۲) گر ز زندانم برانی تو برد
 (۳) همچو ابلیسی که میگفت ای سلام
 (۴) کاندین زلدان دنیا من خوشم
 (۵) هر که او را قوت ایمانی بود
 (۶) می ستانم که بسکر و گه بریو
 (۷) که بدروشی کم تهدید شان
 همچو کافر جستم بدان توست
 خود بپریم من ز درویشی و گد
 دبی انظر نی الی یوم القیام
 تا که دشمن رادگان را می کشم
 و ز برای زاد ره نانی بود
 تا بر آرد از پشمانی غریو
 که بزلف و خال بدم دیدشان (۱)

(۱) اشاره است به الشیطان بعد که (الفرد) و یا مرکم معشاه -

(١) قُوَّةُ أَيْمَانِ نَافِي السَّجَمِ

و اشی کان مقصد لکند

(۲) من صلوة و صیام و حجاب

حَاءُ قُوْتُ الدُّوقِ وَالْكَافُ دَهَبُ

(۲) هو کلمه واحد فی حرف انت

شکل من قد ذهب و نه عد

(۴) سکنی من در ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱

احتمل الشيطان تعجب حده

(٥) ادِّهَوِ بِالْصَّوْرَةِ

بالعقب ل جاء حمى

(٦) مَنْ خَيَّلَاكَ قَدْ جَاءَ السَّلَا

was there a law

قَصُّ الْأَمْرِ مِنَ الْمَوْتِ

مجلس بھو مہ دی

سورة التوبة

۴ ولادت حور و عفت

بسم الله الرحمن الرحيم

عَبْدُ اللَّهِ وَهُوَ دُنَا (١)

کان مستورا ۴. کالعدم

(7) $\frac{1}{2} \frac{d}{dt} \left(\frac{1}{2} \frac{d^2}{dt^2} \right) = \frac{1}{2} \frac{d^3}{dt^3}$

مَا أَتَىٰ مِنْكَ وَمَا بَانَ بِكَ

إِنَّكَ يَسْتَحِبُّ يَوْلِيكَ الْوِيَالِ (٣)

ذَلِكَ كَانَ الْعَبْدُ فِي أَمَلَا

نَارَةٌ حَافِظٌ بِالْآخِرَى عَسَلٌ

(١) قال (ع) شيطان يعزى من من آدم عزى له فسمو محرمة بالوعو و... (٢) اى كل من احدث عن عباده لله تعالى عن ابي شيعة في واه شيطان في صورته ان اى حتمو شيطان تعجبته وصورته ونحاسا بالاعواء فهو من (٣) قال الشيطان له جدم من لادمي موجود بصور بها اى ادم بعد شيعة الصورة بعد له و... اى جدم و... اى الشيطان اذ لم بان بصورة تظهر له بعدك نسبه، يأتي لعالم و... و... الى الشجرة و... و...

و آنچه هست از قصاید این مولانا در حجم است

فوت فوق آید برد يك بارگی

قَدْ هَلَكْنَا مِنْ طُغْيَانِهِ

هو که در وقت او میبود

دیو بهان گشته اندر زیر پوست

ناکشاند آن خیالت در وصال

چون خیالت فاسد آمد جانِ بجا

(۱) قوت ایمانی در بن زندان کم است

(۲) از شمار و صوم و صد بیچارگی

سَمِعَ يَدُ اللَّهِ مِنْ شَطْرِهِ

(۳) يك سبك است و در هزاران مورد

(۴) هر که سروت کریمیدان کود و دست

(۵) چون نباید صورت آید در خیال

(۶) ر حیاالات تو می آید ملا

- (۱) اصبح من رستك بانست اخرج
 دي نجات و سروح اخرج
 صبح من قلدك انت اكنس
 دي تشديل بهلا تيس
 (۲) اصبح لاحولات في كل رمن
 قل و في محض المس و نس
 لا تقهتل من الروح لك
 قل و كن اصفو فوق امك

بقية قصة المفلس السجين مع القاضي

- (۳) بعد ان قصي ه قل ان
 هم شهود في عي م ذكر
 (۴) قل هم متهون د عدو
 (۵) هم ايضاً منك قد رانو الفراز
 لهم في الشرع كذباً شهدوا
 (۶) كل اهل المحضر قالوا على
 نشهد ايضاً و في افلاسه
 هي فلاسك قل من سجن
 ان ادب لي توا اخبر
 في مري و ده منك كوا
 و لهذا الغرض لا اعتبار
 اى قد اظهروا ما قصدوا
 نوسه و المس هد و تلا
 كس بري و في سبيه

- (۱) هين برون كن از سر اين تغييلها
 (۲) هين بگو لا حولها اندر زمان

بقية قصة هلس زنداني با قاضي

- (۳) گفت قاضي مفلسي را وا نما
 (۴) گفت ايشان متهم باشند چون
 (۵) و در تو می خواهند هم تاوار هد
 (۶) جمله اهل محكمه گفتند ما
 گفت اينك اهل زندانت گوا
 ميگريزند از تو ميگريند خون
 زين غرض باطل گواهي ميدهد
 هم بر اذبارو بر افلاش گوا

فَلَمْ يُولَدْ نَفِيهِ وَالْأَحَدُ

عَلَى الْقَدَمَةِ أَهْلًا مَجْنُونًا

عَدُوٌّ وَتَعَبُو كُلَّ أَحَدٍ

بِالْخِذْلَاعِ الْمَالِ لِلنَّاسِ ائْتَمُّ

أَبَاءُ أَسْوَتْ بُدُو وَجَهْرًا

صُرُّ دَوْمَ لَكِنْ أَحَدٌ

لَا يَمُوتُ أَوْ فَرَضَ أَحَدٌ

مَقْلَسٌ فَاهُ يَنْقُصُهُ

جَاءَ لِلدَّعْوَى بِهِ عِنْدِي زَمَنٌ

لَا وَلَا أَسْمَعُ دَعْوَى مِنْ أَحَدٍ

مَنْ مَنَعَ إِيَّاهُ وَهُدَى

(۱) كُلُّ مَنْ عَنْ حَايَةِ الْقَاصِي شَتَّى

بَدُوٌّ بَلَدَتْ مِنْ دَا مَقْلَسِ

(۲) مَنْ الْقَاصِي بِهِ طَوْفُو نَدَنُ

أَنْ هُوَ الْمَقْلَسُ شَتَّى وَكَأَنَّ

(۳) فَمَحَلًّا وَ مَحَلًّا كَرِيهًا

طَلُّ فَلَاسِهِ كُلُّ مَدَنُ

(۴) كُلُّ شَخْصٍ هُوَ مَدِينُ مَدَنُ

فَمَا أَوْ نَقْصُ لَا يَفْرُصُهُ

(۵) كُلُّ مَنْ كَانَ يَصْنَعُ وَ هُوَ

لَا شَحْمَهُ حَيْثُ شَدَنُ

(۶) بَلَدَتْ فَلَاسَهُ عَدَايَ وَ هُوَ

(۱) هر که ر برسد قاصی حال و

(۲) گفت قاصی کش اگر دایمدهاش

(۳) کو به کو او را مادمها کید

(۴) هیچکس سیه فروشد بدو

ه هر که دعوی اردش بجا من

(۶) پیش من افلاس او دت شده است

گفت مولادست ازین مجلس شو

گردشهر این مجلس است و من فلاش (۱)

طلل افلاش بهر حاتی رید

فرص نهاده هیچکس او را یت نسو (۲)

هیچ ریداش بخواهم کرد من

دعد و کالا ستمش چیری بدست

- (۱) وَلِذَا الْإِنْسَانُ فِي حَبِيسِ الدُّنَا
 کي له تشب فلاس و لا
 ۱۲ فلا فلاس لا یس
 و به نادی و دل خدره
 (۳) اِنْ هُوَ اَمَّكَارُ وَالْمَقْبَسُ كَانَ
 اُردن معه یسع و شراء
 (۴) و اِذَا مَا مَعَهُ كُنْتُ وَ قَدْ
 هُوَ كَانَ مَقْبَسٌ وَ تَعْدُهُ
 (۵) وَ مَدَّ الْقَتْمَةُ فَذُشْتُ مَدَّةً
 حطت ناع نه انحصروا
 کاب فی قید سلا رهس الیعه (۱)
 تشمع دعوی غانه فی املأ
 ذکر فی ذکرنا حلقا
 منه لا تشیعوا ما یتم
 و کر به البعل بداء انسان (۲)
 لانکونوا راد خدع و اقرء
 حبه تدکر فی عذر معد
 فن می منه الیث عائد
 جملا کان لکربی هناك
 کبی عدله فی ارایا شهر و ا

(۱) ای انسان من هذا نسب کون فوحس الذبح صیر والاسه - و امر - به ان
 رک الله لشمس الصلوة حص من کاب مائة انسان و من ربه و وعد به فیکون
 العبد و ما امنه لاولاد و یلعی مرته لغیر و الافلاس و منی هد عده دصی جمیع من حسن بد
 و منک و ما امن الله و لا یجوز عنه لحسن ابد و ان او کر او ای و من طوی للفره لاخر
 عیوبهم فی الدنا و لا حساب علیهم فی الاخرة (۲) - و فی اولاسه مال مای فی سورة النور
 ما یط استبدین اسموا لاسموا خطوا بالشر و من سمع حورث لسطن فانه یامر العیضه و منکر
 و لولا اصل الله عنکم و رحمته مار کی منک من احد و لکن نه بر کی من یه و الله سمع عنم -

- (۱) آدمی در حبس دنا ران بود
 (۲) عقلی دیو و بردان م
 (۳) کودع و معس است و ند سخن
 (۴) و رکبی او را نهان آوری
 (۵) حاصر آوردند چون فته فروخت
 تا بود کافلاس او نداشت شود (۱)
 هم مادی کرد در قرآن م
 هیچ را او شرک و سودا ممکن
 معس است او صرفه زوی کی مری (۲)
 شتر کردی که هیرم میروحت

(۱) - مردار آدمی در این بیت است که حیث ذبح را مرا حرت برمی گیرید (۲) - مراد
 از صرفه محصل است که برای قرب و خدعه و یا برای کسب و اقتصاد باشد -

- (۱) فقايل الجيلة الكردي د
و لمن و كن بالدرهم قد
(۲) في الصحن الجميل حتى النساء
(۳) اجبسو مقدس و فخط سبعين
سار حاتف اجمل رب اجمل
(۴) ركضو فيه محلا فمحض
دائم حتى بدا هن اسند
(۵) و دم كل حمام و في
هجه ثمان على رؤيته
(۶) فقه دون چهار عشره
من روم مع ترك و عرب
- کم کمی کم صرخ من دالادی
صرخ .. ما حد نحد ما و حد
حدوا وحه صانع و النکاء
دالافوق الحسن تمصی اهرش (۱)
عدو ما سو فو الامر متل
و ارقبات و حدو امل
شهوده نکل «تعبین و حد
کل سون عند کلر موقف
طرور کلا بی صورته
صو توا فیما ه قد شهره
مع کردی مثلما کان و جب

(۲) - افراد ، کردی ، روح لاسی و اجمل لاسی + من الودان مرس اسود کانه
قدس ووجه یعون من لاسی الاسبی دالافوق مشبهه و ه اوصاف طعمه و سحب معان الشطرنج
و حله عنه تصح الروح من دلب الحار و تماله و نحو دلب کی لا تصبیه و ترده و مازن عنه
فلم تستعد من تصویتها شیشه

- (۱) کرد سبچاره بسی فریاد کرد
(۲) شترش بردید از همگام چاشت
(۳) بر شتر نشست آن فخط گران
(۴) سو سو و کو سکو می ناختند
(۵) پیش هر حمام و هر بازار گه
(۶) ده مادی گر بسد آواران
- هم موکل ر بدانگی شاد کرد
باشد و افعان او سودی بدشت
صاحب شر بی اشر دوان
تا همه شهرش همان بشاخصد
کرده مردم جمله در شکلش بکه
ترك و کرد و روم من تارین

(۱) تَوَلَّيْتُكَ لَيْسَ ذَلِكَ لِيُشَارَ

كَانَ دَا عَرِيَّةَ حَتَّى مُوَدَّ

(۲) بِكَلَامِ الْحَكْمَةِ غَيْرَ الْحَكِيمِ

حَالًا عَارِيَّةَ مِنْهَا عَرَى

(۳) هَلَكْتُ أَنْ أَلِصَّ ضًا فِي الْحَلَةِ

كَيْفَ ذَا مَنْ قَطَعُوا مِنْهُ الْبِدَا

(۴) وَذَا مِثْلَ حَاءٍ وَ رِ

وَنَهْ كَرْدَى قَوْلَ مَرِي

(۵) أَنْتَ مِنْ وَهَبِ نَصَحِي وَ نَعَمِ

الْأَحْرَى حَلِيتُ الشَّهِيرَ

وَ بِهِ ظَهَرَ حَاءٌ وَ اَعْتَسَارَ

صَدَحَ فِيهِ يَلْمُ نَمْرَاقَ

وَ بِهِ قَوْلَ عَمْرَةَ فِي سَلِيهِ

وَ عَيْرَ مَرِي بِهِ دَرَى

مَسْ نَأَى نَحْسَ نَحَا

بِذَا يُمِيسُ يَعْنِي الْعَمْدَ

ذَلِكَ الْعَمَلُ عَنْ ظَهْرِ الْجَمَلِ

بَعْدَ كَثْرَةِ وَ قَوْلِ لَوْفِ أَيْ

فَدَا حَاسَتْ فَوْقَ ظَهْرِ حَمَلِي (۱)

نَحْسَ مِنْ خَرَجَ أَنْ هَلْ بَصَرِ

(۱) - ای دوست و رکت علی حسنی من وقت الصبحی ای لایا طلب منک الاحرة و رکت

شع لا حص عن سن لیس کان الی ری لب احد اغواء العاصی به الحبح کرها صاح م سلی بینه
 بأحد الاحرة و تراث الصاح علی موجب حب الشیخی یصی ویضم من محبه عافیه عن آهلاس العسر
 و حسب العفة معه من بدوله شع نفس علاه کذلک امرائی المدعی طلب البع و العفیه من
 الشيطان بنفس و عافیه الامر بحرم من کردی -

(۱) گر بپوشد مهر مکران جامه را

(۲) حرف حکمت بر زبان نا حکیم

(۳) گر چه دردی جامه پوشیده است

(۴) چون شبانه او شتر تمام بر ر

(۵) بر مشتی اشترم را او بگاه

عذره است و تا مرسد عامه را

حله های عارص دان ای سعیم

دست تو چون گیردن سریده است

کرد گشتش مرام دور است و دیر

حورها کردم کم از احراج گاه (۱)

- (۱) قُلْ لِيُحْيَا اِذَا مِمَّا الْعَمَلْ
عَمَلْتَ اَنْ فَبِى الْبَيْتِ اَحَدُ
(۲) طُلُ اَفْلَاسِ السَّمَاءِ الرَّابِعَةُ
(۳) مَا سَمِعْتَ سَمِعْتَ مِنْ صَمْعِ
يُ عَلَامِ الطَّمْعِ هَذَا وَكَمْ
(۴) دَالِيَيْنَ سَمْعِ حَتَّى نَحْجِرْ
اَنْ دَا اَلْدِيُوْتِ فِى هَذَا مِنْ
(۵) قَدِيبَ الْعَمَلِ حَتَّى اَلْمَاءِ
فِيهِ مِ اَثَرُ يَدِ الطَّمْعِ
(۶) حَيْثُ حَسَمَ اللّٰهُ حَلَّ وَفَرَّ
وَلَكُمْ صَوْتٌ وَكُمْ مِنْ صَوْرِهِ

- مَا هُوَ كَانُ وَمَا الْقَدِصِ قَعْلُ
مِ يَكْ لَا مَالُ فِيهِ لَا وَلَدُ
عَسْرَتِ تَهْدِي لَوَاقِعِهِ
يُ لَعْمَرُ اَمَمَلَا وَرَنَدُ
صَلَّ لَا سَمْعِ نَعْمَى وَصَمْعِ
وَالْحَقِصِ وَارْعَ نَوَاحِ شَحْرِ
مَقْسِ وَنَقْمِصِ حَلَّ قَعْلُ
دَلَّ هَلُوْا نَصْحِ وَدَعَا
مَسِي مِمَّا قَعْلُ رَنَدُ
مَسْمَرِ مَوَى مَسْمَرِ وَنَصْرِ (۱)
قَدِيبَتِ فِى حَجَبِ اَلْصَمْرِ

(۱) - ای موجود عین السمع و لعمری که حق است و در الحجب صور شیر و صواب لا تشاهدوها
کل عین من ته لی می سوره اسماء حق الله علی قدر همه و عین سمعهم و عین بصیرهم عشوة ای
قدس سره ان الذي هو در حدی الله مسموئاً الى الشهد و مات روحه انسی می ستاره کردی الو
الدات العنایة و بسبب محبه و کشف و هام بلا فائده - و آخر الامر لم یز بقاً من الشیطان فكان
مخدوم اقلب مطبوس البصره ان بر الصور بکسر و لا صواب بر ربه ای می حجب البصره و
لا یبق لرؤسها و سماعها و الذي یكون مسموع الحق یعرف فیه قدس الله روحه (بچه حواهد و
رساند او بچشم) -

هوش تو کو بیست اندر خانه کسی
رفت تو ششیده این وقعه
بس طمع کر مکند کور ای غلام
مفس است و مفس ست این فتن
بر برد کو از طمع بر بود
در حجب بس صورت اسب و بس صد

(۱) گفت تا اکنون چه مسکرم پس
(۲) طبل افلاسم چرخ سابعه
(۳) گوش تو بر بوده است ای طمع حرم
(۴) تا کلوح و سبک ششید این بیان
(۵) تا شب گمشد در صاحب شر
(۶) هست بر سمع و بصر مهر جدا

۱) مَا لَهُ الْحَقُّ يُرِيدُ يُوْصِلُ
 مِنْ جَمَالٍ وَ كَمَالٍ وَ دَلَالٍ
 ۲) مَا لَهُ الْحَقُّ يُرِيدُ يُوْصِلُ
 مِنْ سَمْعٍ وَ مِنْ لُبٍّ
 ۳) هَبْ لَكَ الْحَالِ لَوْحُودٍ عَمَلًا
 عِنْدَ وَقْتِ لِحْجَةِ الْحَقِّ عِيَانٍ
 ۴) هَبْ لَكَ سَمْعًا وَ لُبًّا مِنْ حَقِّ شَيْءٍ
 ۵) لَيْكِنْ أَنْتَ أَبْدَأَ مِنْ ذَا الدَّوَاءِ
 بِسَوَى مُرْمِيهِ مَا صَدَرَ
 ۶) لَوْ كُنْتَ كَوْنًا كَوْنًا
 مَا أَنْتَ حَقِّي أَنْتَ اللَّهُ الْقَدِيرُ

۱) ما له الحق یبید یوصل
 من جمال و کمال و دلالت
 ۲) ما له الحق یبید یوصل
 من سمع و من لب
 ۳) هب لك الحال لوحود عملا
 عند وقت لحد حه الحق عیان
 ۴) هب لك سمع و لب من حق شیء
 ۵) لیکن انت ابدأ من ذا الدواء
 بسوی مرمیه ما صدر
 ۶) لولا کون کون
 ما انت حقی انت الله القدیر

(۲) - دل (س) ما رن الله الا من له دواء و هو جامع لاهل لاس و له عن بی
 هريرة ما أنزل الله من داء الا أنزل له ابن شعاع -

از جمال و از کمال و از کرشم
 از صناع و از بشارت و از خروش
 وقت حاجت حق کند آن را عیان
 از پی هر درد درمان آورده
 مهر درد خویش بی درمان او
 تا که بکشاید حسابت روزی

۴) آنچه او خواهد رساند این بچشم
 ۵) و آنچه او خواهد رساند آن بگوش
 ۱۱) هرچه هستی تو کنون غافل از آن
 ۴) گفت پیغمبر که بزبان مجید
 ۵۱) لبش را در دهان بسی رنگ و بو
 ۳) کون پرچاره است و هیچت چاره نی

- (۱) أَصَحُّ يَا مَنْ طَلَبَ كُلَّ رَمَضٍ
مِثْمًا الْعَيْنِ رُوحَ مَنْ قُبِلَ
(۲) إِنْ هَذَا الْعَالَمُ مِنْ لَأَ مَكَانٍ
كَانَ وَالْمَحَلِّ لَأَ مَكَانٍ
(۳) إِنْ تَكِ الْمَوْلَى بِرُوحٍ تَطْلُبُ
مِنْ وَجُودٍ لَكَ تَحْوِ الْقَدَمِ
(۴) فَمَعْلُ الدَّخَلِ كَانَ ذَا الْقَدَمِ
وَمَعْلُ الْخَرَجِ كَانَ الْوَحْدِ
(۵) فَمَعْلُ نَسَمٍ لَأَنَّهُ كَأَمَدَةٍ
وَدَأْ مِنْ كَأَنِّ كَوْنِ الْوَحْدِ

(۱) - ای ما طالب ادویه، عمل هر کس، بعد از این که من لوحد لا سنی را در هر روحه نموده
اگر کدلت است صم عیث فی جانت لامکان و اطلب الدویه و علاج - ای کدلت است دروغ من هر
المکان العالی را در هر ادویه - فی - (۲) - ای من هر که به شهر من عالم لامکان و ان لامکان
صارب امام الدما مکه، داد عالم لا امکان و در لعلق و من هر که لا مکه صار معلا امام الدما
فانه يقول قدس سره ذات سرری لامکان و جمیع اکوان و الامکان بهانه است و فایده در کون الامر
کذا علاج الساکت و مکنون معقول قدس سره (در کمر رهند سوی سیمی) (۳) - ای من الدمی
مصل الی لایعی کون وصوله سبب قبول بعدی لایعی و بهد الاعتراف بعدم معجزه حق و صم و
الوحد الدمی هو سبب ابعاد عن امامت الاهی معجل الخرج و السر

- (۱) چشم را ای چاره جو در لا مکان
(۲) این جهان را بی جهت بهداشته است
(۳) بار گردد از هست سوی بیستی
(۴) حای دخیل سبب این عده روی مرم
(۵) کارگاه صم حق چون بیستیست

(۱) - مراد از چشم چشم در است و در حدیثی شریفی آمده راخرج الروح به بصره نصفه
۵۰ ح ۲ شرح بحر العلوم نیز رجوع نمائید

فی المناجات

- (۱) يَا إِلَهَ الظَّاهِرِ السَّامِيِ الْمَلِيكِ
 خَلِّصْنِي مِنْ يَدَيْهِ وَالدَّاهِرِ
 (۲) وَدَقِيقِ الْكَبِيرِ عَلِمَ مَا
 تَرَحَّمُ يَا صَاحِبَ الرَّفَقِ وَمَا
 (۳) وَالِدَعَا مَلِكٍ وَأَنْتَ الْمُسْتَجِيبُ
 (۴) أَوْ يَقُولُ أَلْهَطُ صَاحِدُهُ لَكَ
 أَنْتَ يَا مَنْ لَكَ سُلْطَانُ الْكَلَامِ
 (۵) كِيمِيَاءُ عِنْدَكَ تَنْدِيلُهُ
 نَهْبَةُ نَهْرِ الدَّمِ كَانَ الْبِمَالِ
 (۶) مِثْلُ ذِي الْمِينَاءِ تَنْدِيلُ الْحَجَرِ
 مِثْلُ دَا الْأَكْسِيرِ تَنْدِيلُ الْحَاسِ
- مَالَهُ فِي الْمَلِكِ خَلِّ وَ شَرِيكَ
 حَرَمًا بِالطَّيِّبِ مِنْهُ عَافِرُ
 مَالِكَ الرَّحْمِ يَحْرُ وِ يَا
 كَانَ فِي الْكَوْنِ رَاضٍ وَسَمَاءُ
 مَلِكِ أَمْرٍ وَصَلِ أَنْتَ الْمُهَيَّبِ
 أَنْتَ أَنْتَ الْمَصْلُحِ رَفَقًا سَا
 كَانَ . وَنَجَاهُ وَمَا حَلَّ مَقَامُ
 تَعْلَمُ تَدْرِي بِهَا تَحْوِيلُهُ
 تَوَجَّعُ الْمَيْلِ جَرَى مَاءٍ زُلَالِ
 رَحَا حِ صُنْعِكَ السَّامِيِ الْآثَرِ
 دَهْرُ سِرْكَ . مَنْ عَزَا الْيَمَاسُ .

- (۱) ای خدای پاک و بی اساز و یار
 (۲) باد ده ما را سخسهای دقیق
 (۳) هم ده از تو اجابت هم ز تو
 (۴) گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
 (۵) کیمیا داری که تندیش کنی
 (۶) اینچنین مینا گریهای کار سر
- دستگیر و جرم ما را در گذار (۱)
 که ترا رحم آورد آن ای رفیق
 ایمنی از تو مهلت هم ز تو
 مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
 گریه جوی خون بود بیلش کنی
 اینچنین اکسیرها زاسرار تست

(۱) چون شرح عربی که در این فصل مساجات ذکر شده رفیع بیاد مندی شرح فارسی
 میساید و تکرار از خود داری شده است و در صورت لزوم صفحه ۵۱ - ۵۸ ح ۲ شرح
 بحر العلوم که مبسوطترین شروح منوی است بزبان فارسی رجوع نمایند -

- (۱) قَتَرَابًا أَنْتَ خُمِرْتَ وَ مَاءٌ
لَا يَبِينُ أَدَمُ نَفْسِ الْمَدَنِ
(۲) نَسَمَةُ اعْظِيْمَتُهُ وَ الرُّوحُ وَالْ
مَعَ الْاَلِفِ الْتَوْبِ بِكَرَمِ
(۳) ثُمَّ الْمَقْصُ الْمَجْدُ قَدْ سَمَحْتَ
(۴) لِهَمُّ اتَّعَذَّتْ مِنْ تَعَبِهِ
وَ عَنْ الطَّيْبَةِ وَ الدَّاءِي الْفَيْحِ
(۵) كُلُّ مِمَّا مَحْسُوسٌ كَانَ مُرْدُ
(۶) ظَاهِرٌ عِشْقُهُ وَ الْمَعشُوقُ لَهُ
خَارِجٌ مَعشُوقُهُ مِنْ
- ثُمَّ مِنْ مَاءٍ وَ طَيِّبٍ فِي السَّمَةِ
قَدْ خُرِيتَ وَ بِهِ الرُّوحُ انْحَرِ
حُلْ وَ النِّعَمُ وَ وَلَدًا وَ مَحَلْ (۱)
وَ سُرُورٍ وَ دَرِيًّا كَثْرَهُ
عَنْ سُرُورٍ وَ أَسَى بَعْدًا مَنَحْتَ (۲)
وَ بِصَالٍ كَانَ فِي نَسَمَتِهِمْ
بِهِ صَوْرَتٌ فِي أَمَلٍ لَمَّا بَحِ
كُلُّ مَدْعَاةٍ لَهُ عَدَّ سَمَدٌ (۳)
كَانَ مَخْفِيًّا بِهِ رَادٌ وَلَهُ
وَ لَهُ أَلَمُهُ كَانَتْ فِي الدَّاءِ

- (۱) قَدْ دَلَّ بَدَى فِي سُورَةِ الْحَجَرَاتِ أَنَّهَا الدَّاءِي . حَلَفْتُ بِكُمْ مِنْ دَكْرِ وَ شَيْ
وَ جَعَلْتُكُمْ شَهَوَاتٍ وَ عَابِلٌ لِعَارِدُوْنَ اِكْرَمَكُمْ عَدَاةً اِهْلَاكُمْ رَايَهُ عَمَّ حَبَر
(۲) اَيَّ هَذَا السُّرُورِ وَ الْاَسَى بَعْدًا سَمَحْتَ - (۳) اَيَّ وَ بَطْنِ عَسَدَتْ حَلَفْتُ عَلَيْهِمْ
بِسَمَكِ الدَّاءِ وَ مِنْ هَذَا لَسَبِ رَدُّ فِي هَذَا بَعْدًا مَحْسُوسِ الظَّاهِرِ وَ اَمَّ يَمْلُؤُا عَنْ لَه
وَ اعْتَادُوا عَلَى الْبَطْنِ وَ السُّتُورِ وَ رَغَبُوا فِيهِ -

- (۱) آب را و خاک را بر هم ردی
(۲) سستش دادی به جفت و خل و عم
(۳) بار معصی را رهائی دادی
(۴) برده ارغوبش و پیوید و سرشت
(۵) هر چه محسوس است آورد می کند
(۶) عشق و پیدا و معشوقش بهان
- رآب و کل نقش تن آدم ردی
با هزار بندش شادی و عم
رین عم و شادی حدائی داده
کرده در چشم و هر خوب رشت
و آنچه نباید است مسد می کند
بار سرن فتنه او در جهان

- (۱) کُلُّ عِشْقٍ صُورَتِي أَرِضُ
فَعَلَى الصُّورَةِ مَا كَانَ وَلَا
(۲) مَنْ هُوَ الْمَعشُوقُ عَنْهُ ذَهَبَتْ
هَمَّةُ عِشْقِ الْعَالَمِ هَذَا وَهَبَ
(۳) ذَلِكَ مَنْ أَنْتَ لَهُ الصُّورَةُ
رُوحُهُ إِذَا خَرَجَتْ مِنْهُ أَفْصَحُ
(۴) صُورَةُ الْمَعشُوقِ ذَلِكَ فِي الْمَعْلُ
أَيُّهَا الْعَاشِقُ أَرْجِعْ وَأَسْأَلْ
(۵) لَهُ هُوَ مُحْسُوسٌ أَوْ كَانَ لِمَشِيقٍ
كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ حُسْنٌ عَشِقْتُ
- أَصْبَحَ يَا هَذَا لَهُ لَا تَهْصِرُ (۱)
فَوْقَ وَجْهِ نَسْتِ فِي هَذَا الْمَلَأِ
صُورَةُ دَوْمُهُ مَا نَسْتِ (۲)
عِشْقُ ذَلِكَ الْمَلِكِ أَيْ ذَهَبَ
عَاشِقُهُ كَيْفَ زَهَى الْخَيْرَةُ (۳)
بِهِ تَرَكَ لَمْ يَكُنْ لَا تَرْجِ
وُحِدَتْ فَشَمِعَ فَيَاكَ مَهْ حَلْ
مَنْ هُوَ مَعشُوقٌ أَيْ هُوَ الْحَيُّ
أَنْتَ مِمَّنْ أَوْحَدَ أَنْفَى وَالْحَرِيقُ
وَهُ هَمَّتْ عَرَامٌ وَنَافَتْ

(۱) ای ابرو منده و مشرب لای همه من کمال من لعشقه اما خوب الی تصویره ایس علی
اصوره و حده و لا علی و عا سی (۲) ی و - آنک المدی فی الظاهر معشوق فی الحقیقه ایس
صوره و و کان فی تصویره لعشقه محزون ای من محزون عشقه فی لفظ مرادلی و فی الجمعه الله به ی
مسی ممد و لو کان عشق هذه الدنيا الصدمه و عشق الاخری الناصه بالله ممدی هوا صاهر و سامان -
(۳) ای و داک الشئی اللذی غلب صورته لا یأشی لما خرجت روحه ترکته فلو کنت عاشق الصورة
لا غیر لما ترکته فلم انک لست عاشق الصورة و حدها بل انت عاشق لعنی الصاهر بسبب تصویره
و لکن لم تعهم -

- (۱) هین رها کن عشقهای صورتی
(۲) آنچه معشوق است صورت نیست آن
(۳) آنچه بر صورت تو عاشق گشته
(۴) صورتش بر جاست این سیری چیست
(۵) آنچه محسوس است اگر معشوقه است
- نیست بر صورت نه بر روی منی (۱)
حواء عشق این جهان حواء آن جهان
چون برون شد جان چرایش هشته
عاشقا و ا جو که معشوق تو کیست
عاشق منی هر چه او را حسن هست

(۱) در نسخه دیگر . عشق بر صورت نه بر روی منی -

- (۱) قَالُوا لَمَّا لَيْدَكَ الْعِشْقُ كَانَ
فَمَنْ كَانَ الْوَفَا لِلْمُصَوَّرَةِ
(۲) فَعَلَى الْحَائِطِ ضَوْءُ الشَّمْسِ قَدْ
(۳) سَلِمَ كَيْفَ قَوْفِ الْحَجَرِ
صَبَّ أَصْلًا لَكِي حَسَى الْأُنْدِ
(۴) اِسْتِ يَا مَنْ عَقَبَهُ كَيْ عَشَقَا
عَايِدِي الصُّورَةَ وَالنَّاسَ شَأِي
(۵) لَمَعَ لَمَعًا غَمِي حَيَاتٍ قَدْ
دُرُّنَ لَدَهَبٍ مَبَاكٍ نَحَاسٍ
تَأْمُرِيْدُ لَهُ هِيَ كَلَرِ زَمَانِ (۱)
عَرَسَ حَرَجَ مِنْ دِي اَلِيسِيْرَةِ
لَمَعَ عَارِيَه لَمَعًا وَحَدَّ (۲)
تَرْطُطُ هَلَاكَتْ قَيْدَ الْكَدَرِ
بِمَعِ دَوْمِ نَهْدِي وَرَشَدِ (۳)
و دِي نَمَسَه دَوْمِ سَمَا
و ه خَمِيْقِي عَقْلِ رَأْيِ
عُكْسِ وَالْمُوْر مِنْ دَاك وَحَدَّ (۴)
عَرَسَ عَارِيَه اَنْ التَّمَاْسِ

(۱) ای لما این دلت الهی بعضی را در باور می برد بفرموده تصویر و او غیر وفاء
الصورة كان محاربا عجمی که از این جهت با عجمی مصوب هم بدرمان شهرت اجتهت وراثت است
عالمه من الهی که عشقه معارض - (۲) ای که دلت امشوق العجمی یعنی عجمی صوردها عشق العذاری
و اضاء و عکس صوره عجمی حائط و جود معشوق و سمع عاریه و کما - معناه العائد ام یکن من العاطف
کذلك المعشوق الصوری حسنه و لطافته لم یکن منه بل هو منه العاطف و الحب و لهذا نقول
(بر کلوحی دل چه ندی ای سیم) - (۳) المراد من الأصل شمس الحقیقه و ان و ر عذبه لامة
و مصدرة عجمی الدوام لا قصه و لا اند راء - (۴) ای از دست یک عکس عجل الکل و جمال
عقبت و کما به عجمی حاک اعلم انه ذهب عجمی عذبه و ان عجمی و دراکت که عجمی
و اللقی علیه من ذهب علم و المعرفة من انعکاس عقل الکل -

- (۱) چون وفات عشق آدروں میکند
(۲) پریو حورشید بر دیوار یافت
(۳) در کلوحی دل چه ندی ای سیم
(۴) اینکه تو هم عاشقی بر اصل خویش
(۵) بر تو عقدست آن بر حس تو
کی وفا صورت دگرگون میکند
ناش عذرتی دیوار یافت
و اطلب اصلی که نابد او مقیم
خوش از صورت پرستان دیده بیش
عاریت میدان دهب بر مس تو

- (۱) حَيْثُ أَنَّ الْحَسَنَ كَانَ فِي الْبَشَرِ
وَسَوَى ذَلِكَ كَيْفَ كَانَ أَحْمَرُ
(۲) فِي الْبَصَا كَالنُّورِ كَانَ وَأَمَّا
ذَا لِأَنَّ حَسَنَةً بِأَنْفُسِهِمْ
(۳) قَلِيلًا وَ قَلِيلًا خُذْ
وَقَلِيلًا وَ قَلِيلًا يَسِّرْ
(۴) رُخَّ وَمِنْ «سِينَ» قَرَأَ «عَنْ» مِنْ
قَلْبًا أَطْلُبُ لَا تَضَعُ قَلْبًا عَلَى
(۵) فَجَمَالَ الْقَلْبُ قَدْ كَانَ الْجَمَالَ
شَمَاهُ دَائِمًا مَا أَلْحَبَتْ
- كَطَلَاءِ الْهَبِ عَنْهُ عَدْرٌ (۱)
مَنْدِي شَبَّ الْمَسْمُوبِ لَكَ صَدْرُ
كَيْفَ كَأَشْمَطَابِ حَرِّ وَأَحْمَدُ
رَجَعَ تَمَلَّأَ وَكَانَ كَالْهَارِ
دَلْجَمَالَ أَنْطَفَ مِنْهُ يَمْدُ
دَاكْ أَنْفُصَ سَوْدَ يَمْرُوسُ
لَهُ عَمْرُوسُ مَكْسَهُ رَمْسُ
عَطِيرُ الْعَقْمِ رَمِيمُ حَوْلًا
رَافِقُ قَمْدُ خَدُودِ وَأَحْلَالَ
تَسْمَانِ رَمِيمُ سَمَانِ

(۱) ای س الحسن و الطهره فاصدا که ان الطلاء عاریه کیدلت الحسن و الطهره
می لشر و لا کف صادر معصیت الحسن الطریف چه در آهره و امام ان الحسن عاریه که طلاء
علی بحاس باد ذهب الطلاء سهر الحسن و دا ذهب الحسن می لشر می حمار هر .

- (۱) چون در اسو دست حویلی دو شر
(۲) چون در شنه بود هم چون دیو شد
(۳) آنک آنک می ساند آن جمال
(۴) رو عمره مسکه بخوان
(۵) کان جمال دل جمال باقی است
- ورنه چون شد شاهد تو پیر حر
کان ملاحات اندرو عاریه بد
آنک آنک حشک می گردد بهال
دل طلب کن دل منه بر استخوان
دو لشر از آب حیوان ساقی است

- (۱) هُوَ كَانَ الْمَاءُ كَانَ السَّاقِبَا
وَجِطِيسْمُ نَتِ سَمِ كَبِيرِ
(۲) أَتَيْتَ ذَلِكَ الْمَرْدَ قَطُّ بِالْقِيَّاسِ
بِالْمُؤَدِّيَةِ أَتَيْتَ الْبَاطِلَا
(۳) صُورَهُ كَانَ نَتِ مَعْنَى وَكَانَ
وَعَلَى مِثْلِ سَبْأُ وَفِي مَعْنَى
(۴) إِنَّمَا الْمَعْنَى الَّذِي قَدْ أَخَذَا
رَعْنِ الْبَقِشِ لَكَ وَالصُّورَةِ
- وَهُوَ الْكَرَّانُ حَيًّا رَافِيًا^(۱)
ذِي الثَّلَاثِ الْكُلِّ قَرْدًا صَمِيرًا
مَا دَرَيْتَ لَا أَحَدًا وَفَرَسَ
لَا تَقْنِي مِنْ عَدُوِّهِ لَعَابِلًا
مُسْتَعَارٌ قَدْرُهُ دَلٌّ وَهَذَا^(۲)
بِهِ مُتَرَوِّرٌ عَدُوٌّ شَعْبِ
مِثْلِ مِثْلِ حَيْثُ حَيْثُ سَدَا^(۳)
حَمَلٌ مَسْتَعَارٌ بِأَسْمِهِ

(۱) و بهذا الاعداد السبعی هو ثلثه الى من حبة ثوبه مئص احبابة و اسكران هو لاسن من حبه ظهور سر لوحدة و مكان ظهور سر لوحدة قوى على اسكران حبه الوجود و لهذا قد صارت الثلاثة واحداً كما قدس روحه يقول له كسر حبه اسكران حبة لاجل رى اى فيه فى الله رى اساقى و اسكران و القابلى و لب و حبه و هذا سر لك بموت الله الامر اذا وقع الموت لا صطراذى رى كل احد لوحدة لمطلقة ولكن هذه عند معينه من قوت باهر المعلوم لالهة و اهمهم و اعلم الوحدة لمطلقة بالعدد و انساب و اسرار و اسرار مولانا (آن يكي را بو بدى ارفاى) (۲) نى است من معنى الاحر لانه بعد الاشياء موحدة عند الله و بال الصورة معنى و برعناك العاصد معنى بعبث صانع اسرار و برعناك معنى و فى الحقيقة بعبث لك حبه ر من المعنى كما ان اسكرانى صاحب الحمل لم يعنى و دونه لطمع و هنداست حرم من لاجرة كدلك حل من لم يعنى المعنى و بعدى لا يعنى المعنى لا يقول المعنى رى من معنى لان سلطان الاول يقول (معنى آن باشد كه باشد رى) (۳) نى المعنى فى الحقيقة هو الذى ياخذك منك و من بيد لاداسة مغلط و بهيت عن بقش الصورة لان المعنى بدى هو اسرار المعنى فى حكم الصورة

هرسه يكشد چون طلسم توشكست
سدگى كن ژاژ كم خا ناشناس
بر مناسب شادى و بر قاعبت
بى نياز از نقش گردانه ترا

(۱) خودهم او آباست و هم ساقى و مست
(۲) آن يكي را تو ندانى از قياس
(۳) معنى تو صورتست و عازيت
(۴) معنى آن باشد كه بستاند ترا

- (۱) مَیْثُ الْمُحْسِنِ لِنَدِي لَأَعْمَى لَاحِظٌ
صَبْرٌ أَكْبَرُ عَشَقٌ وَهَوَى
(۲) قِسْمَةُ لَأَعْمَى الْخِيَالِ مَكْبَرٌ
قِسْمَةُ الْقَيْنِ خِيَالَاتُ الْقَمَا
(۳) كَأَنَّ الْقَدْرَ دَنَقْدَانِ
قَالِحِمَارٌ مَا زَاوُ فِي حَلْبِهِ
(۴) أَنْ أَكْ لَرَأَى أَنْتَ وَحَدَرٌ
عَبْدُ الْإِحْلَاسِ حَتَّى مَ تَحْبِطُ
جَعَلَ وَ رَحَى سَامِي الْهَمَمِ
وَنَه فِي هَوَاهُ أَلَمَشَقِ هَوَى
لَعَا وَ أَعْمَرُ فِيهَا يَطْهَرُ
هَدَدُ مِنْ سَرَبَ عَمَا اسْمُ
الْكَلَامِ أَلَدَكْرُ تَقْرَى حَسَمَا (۱)
صَبْرُونَ مَ عَرَفُوا عَنْ نَفْسِهِ
تَسْمَعُ فَهَوَى يَطْهُرُ لَمَرَارُ
أَنْتَ حَلَالٌ بَكَ تَحْتَمِلُ يَحْبِطُ (۲)

(۱) کسی علی طریقی لایستادگی التمثیلیه ای لایرون الدماهی و یضربون علی الالفاظ و هذا
معرس المعنی المفسر فی اهل المعنی بظاهر معانی العرب و المعانی عن مر بالله و ذلك و أساسه الاربع مع
اهل الله من نفوس اصحاب علی معنی اهل اسم الله و هو دوع یحقر و یحقر لمرآن کور
و هو لک من شبه احد نه آن و اذ لنجد فهو کور و اذ العظم فهو سوء ادب و ان لم یدکر
رقة الشمس کما هو و اذ لک و علی طریقی الاستدلال معنیه فلا یمر و کون و حد و معنی بل
أرد قدس الله روحه تعریف مثل المشهور (لایرون حمار و عرب و حسمه) معنی و هو فهم علی المقصود
و کتابه عن صبح الاوقات و اسمی اصابع - الیچ - (۲) و ان معنی بط من هذه الحروف
و لایحاط و جلس الی می یصنع احبار و الالف و یحالب الحروف و لایحاط و مشبه

- (۱) معنی آن سود که کور و کر که
(۲) کور را سمیت خیال عم و مراس
(۳) حرف و آن را صبران معنیند
(۴) چون توبیانی بی خر رو که جست
مرد در بر نقش عاشق کمد
سمت چشمین خیالات فاسد
خبر و سب و پالان درسد
چند پالان دوزی ای پالان پرست

- (۱) فَاِذَا كَانَ الْجَمَارُ قَالِيْمٍ
وَاِذَا مِا الرُّوْحُ فَيْكَ وَحْدِ
(۲) هَبْ بِي اُظْهِرْ طَهْرَ نُحْمَرِ
اِنَّ دُرَّ قَلْبِكَ اُصْحَرِ رَأْسَ مَالِ
(۳) الْجَمَارُ الْعَارِي رَبِّ الْفَضُولِ
الْجَمَارُ لَعَارِي حَمَلًا كَبِ
(النَّبِيُّ رَكِبَ مَقْرُوْبِي
(۴) فِجَمَارُ تَفِيْسِكَ رَاحَ رَاطِ
وَبَايَ مَ وَ اِي مَ يَهْرَبَ
- بَت حَاءِ اِجْمَسْ هَبْ كَدَّ اَلِيْمِي (۱)
لَا يَقْنُ جَحْرُ يَا بَت عَدَا
كَانَ دَكَاً وَمَلَاً وَ اِيْجَرُ (۲)
مَاءَ وَابِ اَدِرْ وَ هَيْثَالِ
اَرَكَبْ اَسِرْ اَقْلَا كَانَ الرَّسُوْلُ (۳)
رَايَ اَلْمَقْطُ وَ لَلْمَقْطَى دَهَبُ
اَمْسَى قَالَ سَافِرُ مَا شِيَا (۴)
تَهْ سَمْسَمَرِ اَقْوَى مَرَايَ
لَا شَقْلَ لَا اَحْمَلُ يَهْرَبُ

(۱) ای ادا بد رکلت امور آخرت می خنده نه ، و رکب لامور مسویه فالبرق لیسوی
لک مقدر نه دبی ماسه کانه نفوس لا سعه لامور مسووه و نه رک لامور اخرت و او کس (بشت
حرر کن و مل ، مکس نه) (۲) ای و او کس الکسب می سب سر عدا اجأ کن فی حاب
حب الروح قرب الوصل و مایهده خال بحر اهمه و اقلب ارسنه لیده لاشی و کانه نفوس و هدا
معانی اقرآن ای هی بزهت راس ما امانه قلب و صوره الدرا سر در هاب و فی سحرة (برروحنت)
ان الروح و امانه لؤنه لاسن و بعره من الامان و لاعدن فی قلبک و روحک راس من امانه
قلب - (۳) ای برکت تصوده و فصل اامسی ام برکت ابرسون (من) سحره معروفه ای الهم برکت
الصورة و احر حاب اامسی و کتاب عنه به ع لعا و نه سب فی الاخذت العجیبه (۴) ای
الهم برکت رسول و اصعبه دکو معنی الفرائد و اوردت الوصل لی الله اعانی سر عی اترهم
فان الاشتغال بالصادقات و الالفاظ پس من امور الدین

- (۱) خر چو هست آید یقن بالان ترا
(۲) بشت خرد کن و من و مکس است
(۳) خر برهنه بر نشین ی بو انصون
(۴) شد خر نفس تو بر میجش نه نه
- کم سگر درد بان چو باشد جان ترا
در قلب مانه صد قالب است
خر برهنه نه که را کب شد رسول
چند سگر برد رنار و کدر چند

- (۱) مَا لَهُ ضَرٌّ عَلَى حِمْلِ بَصَرٍ
 کَانَ دَانَتْجِيمٍ مَثَلٌ فِي مَادٍ
 (۲) أُنْدَا مَا حَمِلَ وَرْدَ سَوَاةٍ
 غَيْرَ تَدْرِ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ
 (۳) کَانَ ذَاكَ الطَّمْعُ يَدْفَعُ
 كُلَّ إِلَهِي فِي الْحَقِّ حَلَبٍ
 (۴) إِنْ فَلَانٌ وَحَدَّ الْكَثْرُ السَّمْعُ
 أَنَا أَيْضًا بِمِثْلِهِ أَتَغْنَى وَلَمْ
 (۵) کَانَ شَعْلٌ طَالِعٌ دَا وَبَدَرُ
 (۶) لَا نَحْرُ الْأَرْحَضِ مِمَّنْ شَعْلٍ لَمَّا
- وَلِشْكْرِ رَمَحٍ مِنْهُ وَفَرٍ (۱)
 أَوْ ثَلَاثِينَ وَعِشْرِينَ سَنَةً
 وَارِدٌ أَوْ جَرِّ غَيْرِ مَا بَوَاهُ
 مَا سَمَى حَذَا وَكُنَا مَا خَصِدُ
 يَا عَلَاةَ كُلِّ حِيدٍ مِنْ طَمْعٍ
 عَنهُ بِأَحْمَالٍ وَاللَّبَّ ذَهَبُ
 صَدْفُهُ خَطُّهُ بِالسُّفْدِ فَرِي
 تَمَى أَمَّا كَأَنَّ فِي شَعْلِ أَلَمٍ
 هُوَ أَعْمَلُ مَا لَيْتَ الْبُحْسُ قَدَرُ
 قَهْوٍ فِي وَقِيهِ آتٍ حَلَعَا

(۱) ای بصر که بی حمله به راه دور رفت من مرسته داری از جسم من مگر حکم اعدایان
 حتی بعد مرگ من بقدر اهل لا توجه ولا برسد صرف تشبیهات بقدر علی ضابطه کدام تعداد
 لم تر خطه صاع بی منی بهره بقدر من شغل الشریعة ومن حمل الامانة -

خواه در صد سال خواهی سی و بست
 هیچکس نرود تا جمعی نکاشت
 خام خوردن علت آرد در شر
 من همان خواهم چرا جویم دکان
 کسب نماند کرد تان قادر است
 بامکش از کار کن خود در پی است

(۱) باز صبر و شکر اورا برد بست
 (۲) هیچ و از دور و غیری بر هشت
 (۳) طمع خام است آن مخور خام ای پسر
 (۴) کان ملای یادت گنجی ناگهان
 (۵) کار بخت است آن و آن هم نادر است
 (۶) کسب کردن گنج را مانع کی است

- (۱) كُنْ بِهَذَا أَنْتَ لَا تَعْدُو أَسِيرًا
 تَوَقَّوْلُ لَوْ فَعَلْتُ ذَا يَصِيرُ (۱)
 قَبْد تَرِيدُ وَشَيْتَ لَا يَحْدُ
 أَوْ فَعَلْتُ ذَلِكَ كُنْتُ ابْدُ
 (۲) وَلِرَسُولٍ الْأَكْرَمُ مِنْ قَوْلٍ وَ
 مَنَعَ قَالَ فَمِیْهَا قَدْ دَاوَا
 أَلْمَاقُ قَوْلُهَا أَنْتَ أَحَدُ
 كُنْ مُطِيعًا لِلْقَضَا وَالْقَدْرِ
 (۳) ذَاكَ مَنْ رَافَقَ فِي قَوْلِهِ لَوْ
 عَاوِيَةَ مَا تَكُنْ مَنْ غَوَا
 وَهُوَ مَنْ قَوْلِهِ لَوْ مَا أَحَدًا
 لِيَوْمِ الْعَصْرِ «كَلَّا» تَنَادَا

تمثیل لحقیقة الکلام واطلاع علی کشفه (۲)

- (۴) أَدْعِيَتْ عَجَلًا نَوْمَ مَنْبُ
 نِيَا نَجَلُ هُ فِيهِ ذَهَبُ

(۱) ورد فی صحیح مسلم و فی المصابیح و المشارق عن ابی هریرة عن النبی (ص) انه قال المؤمن
 اعوی - ای نه من احوال اعدای و فی کل غیرا حرم علی ما یفک و اعدای الله و لا یسر و ن
 اعدای شری و لا یل لوی نعمت کما کان کما و لکن قل یسر به ما شاء یعل و ن لو تمنع عمل اشیاء
 و قال عنه السلام - اما کم و کلمة لود بها من کلام الامام - (۲) و هو مشتمل علی ان قول او
 لا یسع له و ن الا عمار و المنشأ به تعالی لقوله و ما شئون الا ان شاء الله -

- (۱) نه سگریدی نو گرفتار اگر
 که اگر این کرد می یاق دگر
 (۲) کر اگر گفت رسول ما وفاق
 مع کرد و گمت هست این ارفاق
 (۳) کان مابق دو اگر گفتن مرد
 و در اگر گفتن بحر حسرت مرد

تمثیل بر حقیقت معجز و اطلاع بر کشف آن

- (۴) یک غربی خانه میجست ارشاد
 دوستی بردش سر خانه خراب

- (۱) تَحْوِ يَبْتَ خَرِبِ قَالَ قَلَوِ
 كَانَ عَيْدِي مَسْكَنٍ بِهِ نَكَ
 (۲) يَجْدُونَ الرَّاحَةَ لَوْ فِي أَوْسَطِ
 (۳) فَتَهُ قَالَ هُمْ كَأَبِ الْحَمِيلِ
 لَكُنْ أَكْبَرُ أَحَدٍ لَا يَقْدِرُ
 (۴) كُلُّ أَهْلِ عَالَمٍ هَذَا السُّرُورِ
 وَهُمْ مِنْ دُونِ تَرْوِيهِ مَدَامَ
 (۵) كُلُّ مَنْ شَابَ وَمَنْ نَمَا سَهَرَ
 الْعَوَامِ مَا دَرَى زَيْفَ الذَّهَبِ
 هُمْ بِالْحَالِ لَهُ سَقْفًا بُنُوا
 وَبِهِ الرَّاحَةُ أَيْضًا أَهْلُكَ
 حَجَرَةً أُخْرَى لَهُ فِي ذَا النَّمَطِ
 عِنْدَ مَنْ كَانَ الْأَلْفُ وَالْخَيْلُ
 يَحْسُ فِي أَوَّلِهِ يَتَطَرُّ
 ضُجُورًا وَانْصَفُوا حُدُودًا وَاحْصُورًا
 وَقَعُوا فِي الْمَارِ مَا نَالُوا الْحَرَامَ (۱)
 ذَهَبًا رَامَ وَلَكِنْ الْمَنْظَرُ (۲)
 لَا يَلِي تَمَدُّ لَهُ الْمُبُّ ذَهَبًا

(۱) اسرار دمن التزویر الدما - (۲) ی ن العوام کاهواء عور عموالهم لایتمیز الذهب حاس
 من لرعل الریوف لان مباع لدماء دهم رعل لا یطک فی سون لاحرة ولا یعیم صاحبہ والاعمال
 الصاحب فی سون لاحره فی مائة الذهب العالین ولكن بصيرة العوم لایتمیز علی العرو و نسیر

- (۱) گفت او این را اگر سقفی بدی
 (۲) هم هیال تو بیاسودی اگر
 (۳) گفت آری بهلوی یاران خوش است
 (۴) این همه عالم طلبکار خوش اند
 (۵) طالب تزویر گشته بیر و خلم
 بهلوی من مرترا مسکن شدی
 در میانه داشتنی حجره دگر
 لیک ای جان در اگر نتوان تشست
 وز خوش تزویر اندر آتش اند (۱)
 لیک قلب از زر نداند چشم عام

- (۱) فوق قلب لَمَعَ نَقْدُ الذَّهَبِ هدى كَالنَّقْدِ نَالِبُ دَهَبٍ
 ذَاكَ مِنْ دَوْبٍ مَجِبٌ أَنْظِرَ دَهَبٌ فِي طَبَقٍ لَا نَحْتَرِ (۱)
 نَحْتِ إِنْ كَانَ مَحْتُ أَحْمَرُ وَأَدْرَا لَمْ يَكُنْ فَلْتَعْدِرُ
 نَحْوِ دِي عِلْمٍ لَكَ الرُّوحُ زَهِي عِنْدَهُ وَنَقْدُ الرِّيفِ قَسِي (۲)
 وَسَطَ الرُّوحِ نَحْتٌ حَوْضُ الْمَحْتِ وَأَدْرَا لَمْ يَكُنْ ذَاكَ لَكَ
 وَأَنْظَرِي نَسَبَ تَنْدَرِي نَلَامَةِ وَخَدُّكَ لَا تَبْتَ ضَيْقُ الْمَرَامِ
 كَانَ صَوْتُ الْعَوْلِ صَوْتُ مَنْ عَرَفَ لَوْدَادُ وَدَدِهِ فِي دَا وَصِفِ
 نَحْوِ عَوِ الْعَمَاءِ نَسَحَبِ يَفَا النَّقْدِ الرُّوْاحِ يَقْلِبِ (۳)

(۱) ای آن مشاع دنیا اذا تفرین بالتجارات الایة و ثابت بحديث عنه كالطلاء اذ ان الله
 مجرد انفس و لوهم ل صر به على المحك و هو الممد و المعرفه و به من ان شرفه یا تمس
 من كان ذاك ربا و هو مرء و ان كان حاله من الدوب فهو حارس و ان لم يدور على الفرق و النسر
 و صر مولا و یفون (که محنت داری گزین کن و دره رو) - (۲) ای ت و هم عده الام
 و المار و ما ذکره استری محک و تفری حلسه من عده (۳) ای ان صوت العول و شه
 صوت العول و الاصحاب المدين يحسون الاساس الوصف الالک فان صاحب يد موس عده اهلک
 کافتاله و اهلک من حيث لم يدور و العول بعدد و المکر و عده المکر و لشفه ای ان قد و اهلک
 لهلکة و عده و اسلام الجمع اعوان و عيلار و الالهة و ساحرة و عده و موضع شیطان
 یا کل الناس و دابة رايها لمر و عزمها و قضاها تأله شر و من تالون الوأ من سحره و اهل او
 کل ما زاد به النل -

- (۱) پرتوی بر قلب در خالص بین بی محنت زر را مکن در ظن گزین
 (۲) گر محنت داری گزین کن و دره رو نرد دانا خویشش را کن گرو
 (۳) یا محنت دید میان جان خویش و در تدای ره مرو تنها ریش
 (۴) مانگ عولان هست مانگ آتش آشنائی میکشد سوی ما (۱)

(۱) مرد در مانگ عولان و سوسه های شیطانه و نماییه ست چنانکه مولانا قدس سره خود
 فرموده و مرد در ارف هلاک است نه فای مصطلح من ۶۰ ج ۲ شرح بحر العلوم -

- (۱) صَوْتٌ يَارْكَبُ إِصْحَوْهَا إِلَى
وَالطَّرِيقُ ذَا وَ ذَا لَايَ عَلَيَّ (۱)
- (۲) إِسْمُ كُلِّ فَرْدٍ الْعَوْلُ دَكْرُ
كَيْ يَهْدِ السَّيِّدُ مِنْهُمْ يَصِلُ
- (۳) وَ هُنَاكَ إِذَا تَنِي فِيهِ الْأَسَدُ
عَمْرُهُ صَاعِ الطَّرِيقِ بَعْدُ
- (۴) كَيْفَ صَوْتُ أَعْوَلٍ كَانَ قُلْ أَمَّا
ضَبٌّ مَلَا وَحَاةً طَابَ
- (۵) هَذِهِ الْأَصْوَاتُ مِنْ دَاخِلِكَا
تَكْشِفُ الْأَسْرَارَ مِنْهُ تَقْرُبُ
- وَالطَّرِيقُ ذَا وَ ذَا لَايَ عَلَيَّ (۱)
يَا فُلَانُ مِنْهُمْ وَيَعْبَأُ أَشْتَهَرُ
وَيَحْلِي الثَّجَرُ فِي فَيْدٍ وَ عَلِ
بَطْرُ وَانْتَابَ لِلْأَكْلِ اسْتَعْدَ
يَوْمَهُ أَمَّا عَدَى وَ أَصْطَهَدَ
أَجَرَ الْأَمْرِ وَ مَا قَالَ بِهِ
مَاءٌ وَجِهَ عَنْ سَوَاءٍ أَرَعَبَ
إِمْعَ حِدْرَهُ . هَا حَتَّى هَا
تَنْظُرُ مَا كَانَ عَلَيْكَ حِجْرُهُ

(۱) نسخه ثانیة - وذالای لای .

- (۱) باسک می دارد که هان ی کاروان
(۲) نام هر یک می برد عولان فلان
(۳) چون رسد آنجا سید گرگ و شر
(۴) چون بود آن باسک عول آخرسکو
(۵) از درون حویث این آوار ها
- سوی من آمدند ناک راه و شان
تا کند آن حواچه را در آملان
عمر ضایع راه دور و روز در
مال خواهم جاه خواهم و آب رو
مع کن تا کشف گردد راز ها

- (۱) أَذْكَرُ الْحَقُّ تَعَالَى وَاحْرِقْ
صَوْتُ أَقْوَالٍ لَهَا أَسْتَرَأْخِرُ (۱)
إِصْحَاحٌ عَنْ دَاوُدَ بْنِ أَبِي الْفَرَجِ
حَطَّ . بَسِيتُ شَعْفَهُ لَا تَبْسُ .
(۲) صَادِقُ الصَّبْحِ مِنْ لُكَادِبٍ مِرْ
وَأَذْرَلُوا الْحُمْرَ مِنْ لَوْنٍ مُنْجَسٍ .
(۳) كَيْ لَكَ نَمَكٌ وَحُسْرٌ رَزِينِ
تُظْهِرُ عَيْنٌ هِيَ عَيْنُ الثَّقِينِ (۲)
مِنْ غُيُوبٍ عَظُمَتْ حُدُثُ دُرَى
سَعْفَةُ الْقَوْلِ تَغْمِسُ تَرَى

(۱) بحديث ائمتنا لعلنا ندروا دلالتی و المراد من بکر کس المبرحه و بصر بصر
لامرقة و من چشم رحمتی المرحم له یعنی الفرجی بصر البصره ای عین عین بصر بصیرت عین
افس لامرقة او عین اندک و ما فيها من افس و لاهی (۲) ای عینی بحصل علی این مدارج
عین لاین عین شاهد سده الوان لکرب اولها سبع صدقات حکما هو معیوم عند ارباب الکعبه
سبع مقدسین امون و الرحمة بصیر و توفیق و بطل حتی بکون من لاین العین شاهد سده
اوان عالم من سبب امر و التوفیق عین صافیه که بظهور عین امون عین مر بوطه عین نقوش سده
الوان شاهد لوان وصور حرکت العین لصافیه فی حاله البقعه بکون مر و صده عین رؤیة السوی
و بظهور عین بصره بی صور عینه و بی هذا اشار بقوله رنگها بیی بحر این رنگها)

- (۱) ذکر حق کی رنگ عولان را بسوز
چشم بر گسر از این کر کس بدور
(۲) صبح صادق را در کادب و اشام
رنگ می را در دن زرنگ کاس
(۳) ما بود کر دیدگان هفت رنگ
دیده ای پیدا کند صبر و درنگ (۱)

(۱) دیدگان سه جمیع دیده معنی چشم و نیز اسم جمیع دیده که سه معنوی دین است در
استعمال شده و ما بر معنی اول شده بواسطه هر دو چشم که هفت طبقه دارند صبر و
درنگ بود در عمل چیره شده بدانکه که حیل شده را مشاهده نباید و ما بر معنی دوم شاید بواسطه
دین بین همه شهادت هفت رنگ و ساری بواع و قسام که دارد صبر و درنگ تو نیز بایان
گردد و میتوان گفت که مر دار هفت رنگ دیناست برای اینکه هفت اسم است و نیز مراد از هفت
رنگ ساری و کثرت است چنانچه عدد هفت و هفت در زبان فارسی و عربی دیده بکار آورده اند

- (۱) إِذَا مَجَلُّ الْعَامِلِ الْمُعْمَلُ كَانَ
فَبِئْسَ أَعْمَالُ الدَّابِّ عَمَلٌ
(۲) فَبَدَأَ فِي التَّعْمِيلِ بَعِيَّ الْعَدَمِ
كَيْ تَرَى الصَّامِعَ وَالصَّاعِ مَعًا
(۳) حَيْثُ أَنَّ التَّعْمَلَ صَارَ مَجَلًّا
فَبَدَأَ خَارِجُ ذَلِكَ التَّعْمَلِ
(۴) أَنَّ فِرْعَوْنَ أَعْبَدَ وَحْدَهُ
وَلَا شَيْءَ هُوَ عَنْ مَعْمَلِهِ
- مِنْ عَنِ الْمُعْمَلِ الْخَارِجِ بَدَأَ (۱)
وَلَهُ مَا نَظَرْنَا أَنْ عَمِلَ
أَدْخَلَ أَقْرَبَ ذَلِكَ كَيْفًا وَكَمْ (۲)
فِي مَجَلِّ وَاحِدٍ قَدْ جَمَعًا
رُؤْيَا مَنْ وَرَ الْأَسْمَى الْأَحْلَى (۳)
أَتَحْفَا وَالسَّيْرَ عَيْنَ الرَّاغِبِ
أَتَوْحُّودَ الْوَجْهِ عَمَّا نَسَى
كَانَ أَعْمَى لَمَنِ عَرَا وَبَلَّهَ

(۱) ثانی بقول الاعمال، لایه می معنی وجود العمل و هو العمل به و اندی هو خارج
عن مرتبه اول مل عامر عن العباد یعنی اندی هو بعد و خارج عن هذه المرتبة عدل عن عامر
شرع می پس المعصود (من کارگر) و هو العمل فقال (پس در آن دو کار که معنی عدم) (۲) ای
کما الله تعالی لا شاء بعبه الاشياء الله لا يكون له هذا العلم و حقه لا يدرسه
و يصني و الخلال من للاحلاق لدمية والوصور الى مرتبة عدم و العباد في الله (۳) ای من
مشقة الصامع خارج عدم و عدم لا يكون لان المعصود في طرف عدم حجاب الصامع فادام
رفع عدم حجاب المعصودات من ان لا ترى عين فله الصامع عدم و لا يدرسه عدم و عدم
الاستدلال الاحلاق لدمية بتعبه من فرعون المائل بي الى الوجود المعصود العباد عن الاعمال
الثانية عني البصيرة كيف عار من سيد موسى (ع) كما قال (رو بهشتی داشت فرعون عور)

- (۱) کار که چون حای باش عامدست
(۲) پس در آن دو کار که معنی عدم
(۳) کار که چون جای روشن دیده گی است
(۴) رو بهشتی داشت فرعون عود
- آنکه بیرون است از وی عدل است
و بینی صم و صامع را بهم
پس بیرون کار که پوشیدگی است
لاجرم از کار گاهش کور بود

طَلَبَ حَتَّى الْقَصَاةِ مَ قَدَرِ
 رَأَاهُ يَحْضُلُ اسْتَابَ السَّمَا
 ذَلِكَ الْمُحْتَالَ رَهْرَ الْعَقْلَةِ
 وَلَهُ أَوْمَى يَقْصِدُ السُّحْرَةَ
 قَبْلَ .. آيَاتُهَا تَقَا وَ حُرْبُ
 وَلِحُكْمٍ يَنْسُجُ يَجْرِي مَمَاءُ
 .. لَا وَ لَا يَنْدِي لَهُ شَرْعًا وَ دِينَ
 وَ دَمٍ أَهْرَقَ أَوْلَاهَا أَلَمَ
 لَهُ مُوسَى وَهُوَ الْقَهْرُ أَعَدَ
 وَ دَرَى فِيهِ السَّعَابِي وَ الْحَالُ
 لَهُ انْجَبَتْ رَحِمٌ عَمَّ سَتَلُ

تا قضا را باز گرداند ز در
 زیر لب میکرد هر دم ریشخند
 تا بگردد حکم و تدبیر اله
 کرد برگردون هزاران ظلم و خون
 و از برای قهر او آماده شد
 دست و پایش خشک گشتی ز احتیال

(۱) فَبَلَا شَيْئَ لِمُتَدِيلِ الْقَدَرِ
 يَرْجِعُ عَنْ بَابِهِ فِي وَفْقِ مَ
 (۲) فَالْقَصَاةِ نَفْسَهُ قَوْوَ سَلَةِ
 كُلِّ ابٍ صَحَابَتِ بِالْخَفِيَةِ
 (۳) مَاءَ آلاَفِ طِفْلِ لَا لَدُنْ
 يَدَدٌ حَتَّى لِمُتَدِيرِ الْإِلَهِ
 (۴) دَا لَانَ مُوسَى أَمْسَى لَا يَمِينُ
 مَاءَ آلاَفِ ظَلَمٍ فِي الدُّنَا
 (۵) ذِي الدِّمَا أَهْرَى كَالَا وَ وَنَدَ
 (۶) وَ رَى مَعْمَلٍ فَرْدٍ لَا يَزَالُ
 يَدُهُ وَالرَّجُلُ جَدَّتْ وَ الْعَيْلُ

(۱) لا جرم میخواست تبدیل قدر
 (۲) خود قصا بر سلت آن حيله مند
 (۳) صد هزاران طفل کشت او بیگناه
 (۴) تا که موسی بی یابد برون
 (۵) ای همه خون کرد و موسی زاده شد
 (۶) گر بدیدی کارگاه لا یزال

- (۱) دَاجِلٌ يُمِهُ مُوسَى بِالصَّافِ
وَلَدِي الْحَرَجِ دَوْمٌ عَسَا
(۲) مِثْلُ ذِي الْقَسْرِ الَّذِي مِنْهُ السَّدَنُ
وَعَلَى أَمِيرٍ مِنْ أَعْيُنِ حَمْدِ
(۳) ذَا عَدُوٍّ لِي وَذَا كَانَ الْحُسُودُ
وَلَهُ الْخَصْمُ الْأَلَدُ وَالْحُسُودُ
(۴) مِثْلُ فِرْعَوْنَ هُوَ وَنَدَى
وَهُوَ فِي الْخَارِجِ سَرْعَانَ رَكْضِ
(۵) فَسَمِيتُ نَدْبَ الْقَسْرِ عَدَتِ
وَعَنَى نَعِيرٌ أَيْدِي حَقِّهِ
- وَالْأَمِيرُ أَعْمَرْتُهُ لَنْ يَحَافَ
يَقْتُلُ الْأَطْمَالُ فِيمَا كَثُرْنَا
يَعْبَثُ بِمِطْلَبِهِ لَحْمًا وَنَسَمَ
بِهِمْ كَمْ طَلَّ سُوءًا وَحَسَدُ
وَالْحَصِيمُ ذَا الرَّقِيبِ وَالْعَنُودُ
نَفْسُهُ دَا الْخَصْمِ كَانَ وَالْوَحُودُ
لَهُ مُوسَى وَهُوَ قَمَشَجَنُ
تَنْ لَا تَنْ أَمْدُورُ ذُو الْعَرَصِ (۱)
فِي دَلَالٍ وَتَرْفِيهِ نَدَتْ
عَسَى فِي حَقِّهِ شَبَّ حُرْقًا..

(۱) نسخه ثانیه - این لا این جدوی ذو الفرس -

- (۱) اندرون خانه اش موسی مصاف
(۲) همچو صاحب نفس کو تن پرورد
(۳) کابین عمو و آن حسود و دشمن است
(۴) او چو موسی و تنش فرعون او
(۵) نفس انسر خانه تن نازنین
- و در برون میکشت طفلان از گراف
بر دگر کس طن حقدی می برد
خود حسود و دشمن او آن تن است
او به بیرون میبود که کو عمو
بر دگر کس دست میخابد سگین

فی بیان ملامة الخلق لواحد من الناس بسبب قتل امه (۱)

- (۱) ذَالِكَ الْوَاحِدُ بِالصَّرْبِ الْكَبِيرِ لَلْيَدِ وَ انْجَحَرَ الْمَاصِي انْجَطِرُ
 امه حَقْدًا وَ نَصَبَ قَمَلًا سَاءَ كُلُّ اَهْلٍ مَوْدٍ فَعَلًا
 (۲) ذَالِكَ الْوَاحِدُ مِنْ قَحِحِ كَا قَالَ فِي الْأَرْضِ وَمِنْ حَيْثُ يَكَا
 مَا دَكَّرْتَ أَنَّ حَقَّ الْأَمِّ مَثْ لَا وَلَنْ رَغَى بِهَا مَا شَمَلَتْ
 (۳) يَا قَبِيحَ الْوَحْهِ أَصْحَ لَوْلَهَا قَدْ فَعَلْتَ وَتَافَتْ لَمْ تَمُتْ بِهَا
 أَفَلَا قُلْتَ هِيَ مَ فَعَلْتَ مَثْ حَتَّى أَهْرَاءُ فَمَسَتْ
 (۴) قَالَ فَعَلًا فَعَلْتَ عَزُّ بِهَا كَانَ وَهُوَ دَائِمٌ يُرَى بِهَا
 فَقَتَلْتَ مَيَّ كَانَ أَتْرَابَ مَوَدَّهَا سَتَرُ أَمِيرِ الْخَبَرِ
 (۵) قَالَ يَا مَجْنُومَ ذَلِكَ مِنْ تَعْلَمُ اقْتُلْ قَهْوٌ قَدْرًا وَهَنْ
 قَالَ فِي كُلِّ صَحِيحٍ رَمَا رَحَلًا أَقْتُلْ أَهْرَاقِ دَمَا

(۱) و اراد بالام النفس الامارة كما ستعلم -

علامت کردن مردمان شنیعی را که مادر را به تهمت بکشت

- (۱) آن یکی از حشم مادر را بکشت هم برخم حجر و هم رحم مَشَتْ
 (۲) آن یکی گفتش که از بدگوهری یاد آوردی تو حق مادری
 (۳) هی چرا کشی و دای رش رو می بگوئی کو چه کرد آخر سو
 (۴) گفت کاری کرد کان عار وی است کشتش کان خاکه سار وی است
 (۵) گفت آن کس را بکش ای مجنوم گفت پس هر روز مردی را بکشم

(۱) قَتَلْتُ أُمِّي نَلْتُ الْخُلَاصَ

حَقَّقْتُهَا أَقْطَعُ مَنْ حَقَّقَ الْوَرَى

(۲) نَفْسَكَ لَا غَيْرَهَا الْأُمُّ الَّتِي

مَرَّلَهَا قَدْ غَمَّ فِي نَسْتِ الْجَهَاتِ

(۳) أَصْبَحَ وَاقْتُلَهَا لِأَحْسَنِ تِلْكَ مَنْ

فَعَزَّزْتُ تَقْصِدُ كُلِّ مَعَسٍ

(۴) ذِي الدُّنَا الرَّائِقَةُ مَنَكْ عَدَتْ

وَلَهَا أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ الْقَدِيرِ

(۵) نَفْسُ أُمِّ قَتَلْتُ وَالْخُلَاصَ

إِذَا عَدَوْتُ لَكَ سِرّاً وَجَهَارَ

مِنْ دَمِ الْخُلُقِ وَمِنْ حَكْمِ الْقِصَاصِ

أَحْسَنَ خَيْرٍ إِلَى مَا ذَا جَرَى

قَبَّحْتُ خَاصِيَّةَ الْمَرْءِ

الْمَسَادِ وَ لَهَا حَقُّ الْمَمَاتِ (۱)

دَمْتُ طَمَعاً وَ قُلْتُ بِالْغَمِّ

تَفَرَّكَ الْمَوْرَ تَصْبِيرُ الْمَعَسِ

حَشْمَةُ صَيِّقَةِ الْمُنْجَمِ دَتْ

وَمَعَ حَلَقَةٍ فِي حَرْبٍ كَثِيرِ

لَا عُنْدَ نَفْسٍ لَمْ تَخْشِ الْقِصَاصَ

لَنْ تَرَى مِنْ أَحَدٍ فِي ذِي الدِّيَارِ

(۱) نسخه نایه - اذله حق المات

(۱) کشتم او را رستم از خونهای خلق

(۲) نفس تست آن مادر به خاصیت

(۳) هین بکش او را که بهر آن دنی

(۴) از وی این دنیای خوش برنست تنگ

(۵) نفس کشتی باز دستی و افتادار

نای او برم به است از نای خلق

که فساد اوست در هر ناحیت

هر دمی قصد عزیزی می کنی

از می او با حق و با خلق جنگ

کس ترا دشمن نماند در دیار

فی بیان جواب شبهه و اشکال المنکرین

- (۱) فعلى القول لنا بالانبياء
 (۲) فالتبيين الا انفسهم
 فلم الاعداء كانت لهم
 (۳) طالب الحق لك السمع صر
 (۴) فالاولاء التمكنون لحدود
 باليد انفسهم حموا الاذى
 (۵) فالتدو ذاك من كان التواز
 واحدو ليس من كان احصر
 (۶) لم يك الحماش ماذف وطار
 لعدو روجه بالاحتجاب
- أحد لو أشكل و الأوليا
 رعة ماتت صعى حقتهم
 و لم الحساد تزدى بهم
 و جواب الشبهة هذي اسمع
 حصماء تفسيهم و الجارحون
 لهم اطر حالهم كانوا كذا
 رام للروح لها جر الدمار
 هو روح حماديه افتقر
 بقدر الشمس سر و جهاز
 عفو اختار اذها و العذاب

جواب شبهه و اشکال منکران

- (۱) گر شکل آرد کسی بر گفت ما
 (۲) کانیا را نه کنفس کشته بود
 (۳) گوش نه توای طلبکار صواب
 (۴) دشمن خود بوده اند آن منکران
 (۵) دشمن آن باشد که قصد جان کند
 (۶) نیست خفا شك هو آفتاب
- از برای انبیا و اولیا
 پس چراشان دشمنان بود و حدود
 بشنو این اشکال و شبهت را جواب
 رخم بر خود میزند ایشان چنان
 دشمن آن نبود که خود جان میکند
 او عدو خویش آمد و احتجاب

- (۱) لَمَعَدُ الشَّمْسِ رَغَمًا وَ الصَّيَاءُ
وَالَّذِي مَنَّهُ وَإِنْ رَادَ فَمِنْ
(۲) مَنَعُوا نَفْسَهُمْ مِنْ كَمَرُوا
مِنْ شُعَاعِ جَوْهَرٍ لِأَلْتَبَا
(۳) وَ مَتَى الْخَلْقُ عَيْنٍ مِنْ عَدَتْ
صَيَّرَتْ أَتَيْمَهُ خَلْقُ حَقِ
(۴) كَمَلَامٍ بِهَدْوِي حَقًا
وَلِحَرْبٍ تَسْدِيدٍ عَمُو قَتَلِ
(۵) حَرًّا مِنْ سَطْحِ بَيْتٍ وَ وَفَعِ
كُنِيَ بَدَا لِنَسِيدِهِ الصَّرَرِ
- لَهُ قَتَالٌ وَ لَكِنْ الْعَدَاةُ
تَحْمِيلُ الشَّمْسِ لَهُ مَا أَنْ أَلَمَ
حُمَلَةً بِالطَّوْعِ هُمْ كَمْ هَرَوُا
أَصْلُهُ وَحَدَّةُ شَمْسٍ الْكَبِيرِ
قَرْدًا أَيْتَرَ تَكُونُ لَوْ تَدَتْ (۱)
حَوْلًا أَوْعَمِيًا وَ ضَلَّتْ مِنْ فَرَقِ
أَصْمَرَ فِي الْقَلْبِ تَحْفَى حَرَفًا
نَفْسُهُ نَاءَ بَوْرٍ وَ قَتَلَ
مِنْهُ مَسْكُوسًا وَمَاتَ مِنْ جَزَعِ
يَأْتِ مَرْدٌ لَمُوتِ حَبٍّ وَ الْخَطَرِ

(۱) ای حدی اندک می بگویند حجاب عین الفرد عظیم البصیر ای العلق لا یقدرون عدو
حجاب و منع اهلین الایاء (ع) و لا عدوین علی یصیب الصرر سهم اندا و لکن یجسوا اهلین
ایسهم عیب و حولاً هم یعدروا علی رؤیة الحق و العفة محرمو من حسن هذه الحسان ارجحایة
معلم ن لکقدر اهداء لایسهم مثلاً (چون غلام هدوی کو کین کشد)

- (۱) تاش خورشید او را میکشد
(۲) مانع خویشد همه کابران
(۳) کی حجاب چشم آن مردند خلق
(۴) چون غلام هدوی کو کین کشد
(۵) سرنگون می آمد و نام سرا
- ریح او خورشید هرگز کی کشد
از شعاع جوهر پیغمبران
چشم خود را کور و کور کردند خلق
از ستیره خواجه خود را میکشد
تا زبانی کرده باشد خواجه را

- (۱) قَالْعَلَمِينَ لَوْ هُوَ عَادَى الطَّيِّبَ
وَالضُّعْفَى لَوْ هُوَ عَادَى الْأَدِيبَ
(۲) هُمْ فِي الْوُاقِعِ كَأَنَّهُمْ لَطَرِيقُ
وَلَطَرِيقُ رُوحِهِمْ مَعَ عَقْلِهِمْ
(۳) لَوْ مِنَ الشَّمْسِ أَمْتٌ تَحِلِّي الْعَفْوَ
لَوْ مِنَ الْمَاءِ الَّذِي سَالَ الذَّهَبُ
(۴) أَتَيْتَ أَتَطْرَحُ سَمَاءً مِنَ الدَّائِرَةِ
وَمِنْ الْأَسْوَدِ الْعَقْسَى عَدَا
(۵) لَوْ أَنَّكَ الْحَقُّ دَمِيمٌ الْحَقُّ قَدْ
أَصْبَحَ بِالْحَقِّ وَتَأْتِي مَعَا
- وَالضُّعْفَى لَوْ هُوَ عَادَى الْأَدِيبَ
رُوحَهُمْ قَدْ فَطَمُوا بَيْنَ الْقَرِيقِ
هَمْ عَمْدًا صَرَبُوا مِنْ حَبْلِهِمْ
عَصَبُ الْقَصَارِ وَ أَرُورُ حَنْقُ
وَالْمَحِينِ السَّمَكَ أَزْدَادُ غَضَبُ
وَحَدٌ فِي قَوْلِهِ وَافِي الْخَطَرِ
طَالَمَ الْخَسِيسَ وَ الشُّومَ (۱)
حَقُّ . وَأَخْشَى فِيهِ مَا أَعْدَا
لَمْ يَبْجِعْ لَا أَتَى رَدُّهُ وَوَعَا

(۱) نسخه تابه نسخه بالحق

- (۱) گر شود بیمار دشمن ما طیب
(۲) در حقیقت دشمن جان خودد
(۳) کاروی گر چشم گیرد رافعات
(۴) تو نگو سگر کرا دارد ریان
(۵) گر ترا حق آفریده رشت رو
- ور کند کودک عداوت نا ادیب
راء عقل و جان خود را خودد
ماهنی گر چشم میگیرد ر آب
عاقبت که بود سیاه احقر ز آن
هان مشو هم رشت رو هم رشت خو

- (۱) تَوَلَّكَ بِالْمَعْلَى رَاحَ اضْطَبِيرَ
 تَوَلَّكَ قَرَعَيْنِ سَوَى بِالضَّمَّةِ
 (۲) تَوَلَّ حَسُوداً كُنْتُ قُلْتُ هَا أَنَا
 حَقْلٌ فِي طَائِلِي نَقْصًا يَزِيدُ
 (۳) كَانَ نَقْصَانًا وَعَيْبًا ذَا الْحَسَدِ
 بَلْ هُوَ مِنْ كُلِّ نَقْصٍ أَقْبَحُ
 (۴) ذَاكَ ابْلِيسَ مِنَ النَّقْصِ وَمِنْ
 نَفْسِهِ فِي مِثَالٍ نَقْصٍ قَذَفَ
- و بَارِضٍ وَغَوْدٍ لَا تَعْمَرُ (۱)
 لَا تَصِيرُهَا قَرُوعًا أَرْفَعُ
 مِنْ فَلَابٍ بِالْأَقْلِ فِي الدُّنَا
 وَبِهَا أَعْدُوا الْخَفِيرَ وَالزَّهِيدُ
 نَفْسُهُ فِيكَ وَكَمْ قُطْعًا وَحَدُّ
 يُقْسِدُ فِي دَاتِهِ مَا يَصْلُحُ
 عَارِ نَقْصَانٍ وَ مِنْ طَمَعٍ دَرْدُ (۲)
 نَوَالَهُ جَرَّ بَوَارًا وَ نَفْ

(۱) ای ن کس است من حش تصویر و السیره مرغان و هماره سوء الحلق و سوء اخلاق
 یعنی سوء قسوة و حیرة سئمة لا یکن است بارعة فروغ و هی قبح الصورة + اسره و
 سوء الاعمار و سوء المعیة مکنون افح من کل قبیح و یکن است نقول ن کس است
 مادیه و تحسده ذهب سبتک لا تذهب است طرف لایس لبحیرة کندی عن + اد قصد
 سرورک لا قصد ضرره و ان کان هو مرعین ای عدو و حسوداً لا یسم الیه عدوتک و
 حدک مکنون اربعة فروغ حسوداً و شقاً و ناقصاً و معیوباً مکنون قاصحت و لهذا بقول
 (تو حسودی کز فلان من کسرم) (۲) نسخه ثمة و من حقدکم

- (۱) ور برد کفشت مرو در سگلاخ
 (۲) تو حسودی کز فلان من کسرم
 (۳) خود حسد نقصان و عیبی دیگر است
 (۴) آن ابلیس از نقص و عار کمتری
- ور دو شاخست مشو تو چار شاخ (۱)
 می فراید کمتری در احترام
 بلکه از جمله سبها بدتر است
 خوشتن افکند در حد کمتری

(۱) در شرح بحر العلوم ص ۶۳ ج ۲ چنین نقل کرده - که بردار دو شاخ کفش
 دو پاره و از چهار شاخ کفش چهار پاره است -

فَرَأَى مِنْهُ الَّذِي لَمْ يُرِدِ
 الْعُلُوَّ لِيَدْمَ مِنْهُ صَعْدَ
 أَحَقَّ عَارٍ لَعَرَطَ الْحَسَدُ
 وَكَيَّابِلِسَ لِمَا رَامَ غَوَى..
 حَكَمَ ثُمَّ أَحْبَبَ ذَهَابَ
 مَنْ تَرَاهُ الْأَهْلَ لَا أَهْلًا مُعَدَّ
 هُتَّاهِيَّةً تَسْمَى أَحَدَ
 هُوَ لِرُوحٍ رَافِقُو قَتْلِهِ
 مَدَارِ الْحَقِّ وَكَأَنَّا أَرَاهُ
 وَاضْطِرَابِ مَعَهُمُ الْأَمْنِ قَقْدَ
 مَهْمُ مَدَارٍ مِنْ اللَّهِ نَدَّ
 حَسَدُ اللَّهِ سَرَّ وَغِيَّاتُ

خود چه بالا بلکه خون بالا بود (۱)
 و در حسد خود را بالا می مراشت
 ای بسا اهل از حسد نا اهل شد
 هیچ اهلیت به از خلق نکو
 نا بدید آید حسد ها در خلق
 حاسد حق هیچ دیاری نبود

(۱) ذَا الْعُلُوِّ طَلَبَ بِالْحَسَدِ
 آيَنَ لَا آيَنَ الْعُلُوَّ بَلْ وَجَدَ
 (۲) ذَا أَبْوَجْهِلٍ لَهُ مِنْ أَحَدٍ
 مِنْهُ قَدْ رَامَ الْعُلُوَّ قَهْوَى
 (۳) اِسْمُهُ فِي الْأَوَّلِ كَانَ أَبَا
 يَا بِي جَهْلٍ دَعِيَ كَمْ بِالْحَسَدِ
 (۴) مَا رَأَيْتُ أَتَا فِي دُنْيَا الْعَمَلِ
 أَحْسَرَ كَلَامَ مِنَ الْخَلْقِ الْحَسَنِ
 (۵) وَ هَذَا الْأَنْبِيَاءُ الْوَاسِطَةُ
 لَرَى فِي وَبِي كُلِّ حَسَدٍ
 (۶) حَشْتُ فِي دَا نَعَامَ كُلِّ حَسَدٍ
 لَنْ لَرَى فِي كُلِّ دَوْرٍ وَرَمَ

(۱) از حسد میخواست تا بالا بود
 (۲) آن آبنابو جهل از محمد تنگ داشت
 (۳) بواسطه نعلش بد و بوجهل شد
 (۴) من ندیدم در جهان جستجو
 (۵) انبیا را واسطه زان بود حق
 (۶) زانکه کس را از خدا علری نبود

- (۱) قَالَيْتُ نَتَّ تَطْلُ مِنْهُ
أَنْتَ مِنْ ذَا السَّبَبِ كُنْتَ الْحَسَدُ
- (۲) وَالرَّسُولُ إِذْ لَهُ حَقُّ الْمَقَامِ
فَادًّا مَا وَرَدَ كُلُّ أَحَدٍ
- (۳) نَعْدَهُ فِي كُلِّ دَوْرٍ قَدْ طَهَرَ
لِلْمَعَادِ الْإِمْتِحَانِ دَائِمٌ
- (۴) كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ خُلُقٌ حَسَنٌ
كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ الْقَلْبُ الْزَّجَاجُ
- دَائِمًا كُنْتُ فَعَنْتُ فَعْلُهُ
مَنْهُ تُبْدِي لَهُ تَنْفِي السَّكْدُ
الْمَطْبُوعُ وَ بِهِ قَرَأَ الْأَنَامُ
لِقَوْلِ الدَّعْوَةِ مِنْهُ الْحَسَدُ
- أَوَّلَى الْقَائِمِ السَّامِي الْأَثَرِ (۱)
بِهِ مَقُورٌ وَ فِيهِ قَائِمٌ
- حَدَّثَ يَحَاوُ لَهُ مَرُّ رَمَنَ (۲)
كَمِ دَاءُ لَهُ أَعْيَى عِلَاحُ

(۱) نسخه ثابته - الولی القائم وفق الخبر (۲) نسخه ثابته - حیو له مر الزمن

- (۱) آنکسی که مثل خود پنداشتی
(۲) چون مقرر شد بزرگی رسول
(۳) پس هر دوری ولی قائم است
(۴) هر که را حوی نکو باشد برست
- زان سبب یا او حسد برداشتی
پس حسد ناید کسی را از قبول
تا قیامت آزمایش دائم است (۱)
هر که را کو شیشه دل باشد شکست (۲)

(۱) مراد از ولی در این ست چنانچه بسیاری از شراح نگاشته‌اند قطب الاقطاب است برای آگاهی ر اختلاف احوال در قطب الاقطاب و ولی دائم و مهدی (ع) و غیره صفحه ۶۴ - ۶۵ ج ۲ شرح بحرالعلوم رجوع شود (۲) شیشه دل برای شخصی گویند که در دلتش برابر یک دره تحمل برخلاف طمع و هوای نفس ندارد .

- (۱) قَالَ إِمَامُ الْقَائِمِ الْحَيُّ الْجَلِيلُ
كَانَ مِنْ تَسْلِيلِ عَدِيِّ أَوْ عَمَرِ
(۲) فَهُوَ مُهْدِي وَ إِنْهُادِي الْجَدِيلِ
هُوَ مُخْفِي وَ أَيْضاً فِي إِمَامِ
(۳) هُوَ نُورٌ عَقْلُهُ حَرِيَّةُ
ذَا أَوَّلِيٍّ مِنْ آتِهِ عَزَّ الْعَمِيلُ (۱)
لَهُمَا الْفَارِقُ نَالِبَتَ عَدُو (۲)
يُورِدَا يَأْتِي الْخَلْقُ الْآحْمِيلُ
وَأَحْمَالُهُ قَدْ جَلَسَ مِثْلُ الْأُمِّ
ذَا أَوَّلِيٍّ دُوهُ فَبَدِيلُهُ (۳)

(۱) نسخه ثابته - امام القائم الحی - ذات - رهان و آتس الحی (۲) قل
می سبح پس مرد حصره مولانا قدس سره المهدی الموعود به ن مرد اولی امام
نامرته می تل دور و زمان و لهذا شرع می وضعه بقول دار چو نور است و حرد جبریل
او « (۳) ای آن عده که هرگز برای انبیاء واسطه سه و بین الحق و می نمی هو
صاحب علم لدنی و مرها نیست لمعرضون له می تل دور بل امکرونه بظنون انهم یسبون و
العدل انهم بخصمونه و هو ذات اولی الموصوفه بعض من اعطی لدی هو مطلق لاقصاف
و لغوث الاکر ملا هذا بعوض کالمصباح یسمی من شمس ارسالة و الی و پس نامرته
فبدیله ی یصل الیه بعد و نور من اعطی لدی اعطی منه می مرته ملا کالاتمة و
الاندر السمة هم مبدین المصباح -

- (۱) پس امام حی قائم آن ولی است
(۲) مهدی و هادی وی ست ای نیک جو
(۳) او چو نور است و حرد جبریل او
خواه از تسلی عمر خواه از غنی است
هم بهان و هم شسته پیش رو (۱)
آن ولی کم از و قدیل او (۲)

(۱) صفحه ۶۶ ج ۲ شرح بحر العلوم در برامون این است چس گفته می امام
دام که قصب الاقطاب است مهدی است از جانب حق - و این مصداق مدنی مهدی
موعود مصادقات ندارد و او نیز همین شأن خواهد بود (۲) مر - از نور حضرت مهدی ست
یعنی قائم معاد او ست و عقل و عقل کل شده و همچو جبرئیل ماضی میکند

- (۱) من عَنِ الْقَدِيلِ قُلْ وَمَا
 كَانَ مَشْكُوهَ لَهَا رَاقِ الْقَتْلِ (۱)
 و لهذا نور فی نور
 (۲) إِذْ لَمَسَ الْحَقُّ سَمْعَ مَاد
 سِرِّ اَمْنِ كَذَا لِلْمُطَمِّنِ
 (۳) كَلِّ سِرِّ حَقِّهِ حَلِّ قَرِيبِ
 عِزَّتْ رُتَبَةِ وَ الْمُسْقِ (۳)
 وَ تَهْ فِيهِ مَقَامٌ وَ رَفِيقٌ (۴)
 ذِي السَّتُورِ لَهُمْ صَفَا قَصَفِ
 سَمْعَتْ حَمَى الْأُمَمِ بِالْأَشْرِفِ

(۱) نسخه نامه ۴، ردای ۲، ۶ ای مراد الاولاء کمر لب الاولاد متعاقبة و مرسته مصب اقرب بلحق من عمن و اشرف مدلا کائیدات اعدیه بدینس الاواسطه و کائیدات اعدیه الثمرات بعدیه الشمس ۹ مراب بعدیه لیسرت اعدیه لیه ان الفایقه لشمس و هلم حراً فالعدیه بشمر بلا و حصه من حیث و صیبه لیسرات اعدیه اشرف و الیاب عدیه من حیث اسفصایام و قل و اکف (۳) نسخه تاییه رت معدود و اعدیه ی و ی و ی و الحق ۹ بی اشرف رت عمو موجب حدیث اشرف ان الله سمعاً حجاب من نور و طینه ۵۵ عدس روجه و یون به سعید حجاب من نور و صلیان به سعید حجاب من طینه و حجه الدوسه عدم ایها سمعت مریده و لاوساء متعددون و عددهم عنی عدد طهات الاولاد (۴) قل می الیج و صور حصص لورایه ماه اولها التوتة و اخرها العاء فی الله -

- (۱) و اسکریں عدیل کم مشکوه ماست
 (۲) ز سکه مقصد پرده دارد نور حق
 (۳) از پس هر پرده قومی را مقام
 نور او در مرسته ترتیب هاست (۱)
 پرده هائی نور دلی چندین طوق
 صف صعد این پرده هاشان تا مقام

(۱) مشکوه در لب دریچه را گویند و در اصطلاح صوفیه چنانچه از کلمات عبدالرحمن جمی مفهوم میشود عداوت از معاد و لایات اسب که بواسطه ان علوم را فرا میگردد و رؤیت سابق مقدم و لایب بر ردین مصب را عدیل شبه کردید برای اسکله حصه نور قطب نخست بر این اعد چنانکه نور شمع هم اول بر عدیل می رفت و مقام ولایت و پرده شان مصب را به مشکوه شبه نمودند برای اینکه باین نور مصب بر شان بواسطه زیر رستان وی میشود چنانکه در مشکوه از عدیل نور شمع برای آن می تأید.

- (۱) مَنْ هُمْ فِي آخِرِ صَفِّ غَدَا
إِذْ يَصْفُ أُمُورَ وَأَصْوَرَةً تَدَا
عَيْنَهُمْ وَرَ بَصَفَ سَفَا
لَا يُطِيقُ وَرَ صِفَ قَدَا
(۲) وَكَذَا صَفِّ لِدَا الصَّفِّ سَفَا
إِذْ عَلَى عَيْنِهِ صَفِّ وَ قَدَا
يَطْرُقُ كَرَّ يَرَاهُ حَدَا
(۳) ذَلِكَ أُمُورُ الَّذِي الْأَوَّلُ
فَتَنَهُ كَانَ هَذَا الْأَحْوَلُ
(۴) فَهَيَلًا وَ قَهِيلًا ذَا الْأَحْوَلُ
فَهُوَ مَا حَازَ سَمَاءَهُ
- إِذْ يَصْفُ أُمُورَ وَأَصْوَرَةً تَدَا
لَا يُطِيقُ وَرَ بَصَفَ سَفَا
إِذْ عَلَى عَيْنِهِ صَفِّ وَ قَدَا
يَطْرُقُ كَرَّ يَرَاهُ حَدَا
بِالْحَيَوَةِ كَانَ وَالرُّوحِ نَعْلِي
وَرَدَى الرُّوحِ وَ شَرِّ الْأَعْبَلِ (۲)
دَهَبَ الْأَسْتَارُ لَتَ وَالْكَمَلِ
سِرِّ أَخْرَجَ عِنْدِي دَا كَثَرَهُ (۳)

(۱) - صفة ثانی - بل بها ما انتظف (۲) ای و ذاك الشيء الذي هو لأهل الصب
اول و هم اصحاب التوحید حیات ان محض لهم به حیات و بعد الاحول عنه روحه و
هشتم و مذهب لانه من به حیات و روحه عین محض و بعد ب توالی لقائم می نور
اول من می فتنه و هلاک می که می لبرسته از به ای اندی می لبرسته لاوی
حول می صعب است و ان رفت محض بعد نظر الی اشبح لاکر و الکبر - الاحمر
ری فلان سدرت منه لا بقدر علی باوید و مهمبا عشاء کسرة و لا مشبح عذبة من
مضمون به و کل هذا لکونهم می رسته دون من رسته بطنه می که می همانه لهم محبة و
منه - السبح - (۳) ای ذهب ليعول فعلا بالتدرج و رجع اصحاب له دعت
سماه اصحاب بالسوء و صار الاحول اليك بعد اعمه جمع الانوار و امواجها و
اما کت مرات لاوید مفاو و لا یسع حد اها الا بخرج شرع می من هذا
لدر فقال (آتشی کاصلاح آه ، در ست)

- (۱) اهل صف آخرین ارض حوبش
چشمشان طافت ندارد نور پیش
(۲) وان صف پیش از صعبی نصر
تاب باید روشنی بیشتر
(۳) روشنی کو حیات اول است
روح جان و فتنه این احول است (۱)
(۴) احولیها اندک اندک کم شود
چون رهنصند مگرد او یم شود

(۱) مرد از احول همان صف صعب که در ست پیش ذکر بودید و بعد باحو
برای اینکه علم او مرتبة توحید نرسیده است .

- (۱) اِنْ اَرَا لِحَدِيْدٍ وَ اَلْدَّهَبَ
قَمِيْ سَفَرًا حَلًا رَطَبًا اَصْرُ
(۲) كَانَ لِبَيْتِهَا ح وَ اَلَا سَفَرًا حَلًا
لَنْ يَكُوْنَا كَا حَدِيْدٍ وَ وَ حَب
(۳) وَ اَلْحَدِيْدُ لَطَمَتْ تِلْكَ الشَّعْلَ
و هَجَّ اَلْقَمِيْ اَلْتَّيْ صَا هَتْ سَفَرُ
(۴) دَا اَلْحَدِيْدُ مِنْ هُوَ كَانَ اَلْمَقِيْرُ
كَمْ عَدَا اَبَارَ تَحْتَ اَلْبَطْرِقَةِ
تَصْلَحُ عَلَيْهِمَا فِيْهَا دَهَبُ
اَصْلَحَتْ حِيْنًا وَ تَمَّا حَا خِيْضَرُ (۱)
غَلَطَ لِيْكَنْ خَفِيْفُ الْعَمَلِ
اَمَّا اَلْمَعُ اَحْفِيْفُ لَا اَلْدَّهَبُ
لَهُ اِذْ كَانَ حَدِيْدًا مَعْمَلُ
تِلْكَ مَنْ فِيْ نَحْرِهِ اَكُوْنُ اَسْتَعْرِ (۲)
وَالَّذِيْ هَا نَ لَهُ الصَّعْبُ اَلْخَطِيْرُ
اَحْمَرُ قَرَحَانِ مِنْ طَرَفِهِ

(۱) گدازه برون آبی لکن حد و سب و لا مبره علی مشاهده احسان الاهی و
مراسم مشاهده معاونه محمل لایبیه اگر من بحر قصر الرمان و کذا الاوله اقل
من اعطاب (۲) همان مثل المشه باعده من مکنون مغرب (هبت آن آهش و سر
سخت کش) .

- (۱) آتشی که صلاح آهش نذر است
(۲) سب و آبی حامة دارد حصب
(۳) لیک آهش را لطیف آن شعله هاست
(۴) هبت آن آهش فقیر سخت کش
کی صلاح آبی و سب تر است (۱)
بی چو آهش تاشی خواهد لطیف
کو حدوب تاش آن اژدها است
ذیر پشک آتش است سرح و حوش

(۱) در این سب و م بعد قوی استعداد را آهش و زر و ضعیف الاستعداد را
به سب و آبی تشبیه میسازد و مراد آنکه تاشی نور حق بحسب مراتب قوه و ضعف
استعداد مختلف است .

- (۱) حَجَبُ النَّارِ نَدْوٍ وَاسِطَةٌ قَسَمُ حَلٍّ بَعْدَ رَابِطَةٍ (۱)
 (۲) قَبْلًا وَاسِطَةٌ لَا فِي حِجَابٍ مَا لَقِيَ أَمَاءً وَأَمَاءُ الْحِطَابِ (۲)
 لَا وَلَا أَطْهَى مِنَ النَّارِ الْحَرِيقِ لَهْمُ عَيْبَى بِلَا أَهْلِ الطَّرِيقِ
 (۳) قَدْرًا أَوْ بِقَلَّةٍ عَدَّ الْوَاسِطَةَ وَ لَوْ بَدَّ أَلَهُ كَانَتْ رَابِطَةٌ
 مِثْلَمَا لِلرَّحْلِ كَانُوا فِي الْمَسِيرِ وَصَعَوْا لَمَادُوا أَلْعَوْنَ بِصَبْرٍ (۳)

(۱) ای الهی امی دمه واسطه جمعدهات تحت مطرمة انلا ربه و تحت نار
 جمعدهات حاله حاجب در تعنی رازمه لا واسطه داخل می غلب نار الشی بلا واسطه نس
 هو کعبه فهو سب و صیر حاله نهی من انفسه و وصل الی مرتبه الرذیله و نه
 غیره من الاولیاء (بی حجابی آب و مرزدان آب) - (۲) سخته ندمه سنج و
 حصاب . ای بلا حجاب و لا واسطه سده و هو حد حاصر لاریه و ما تولد منه
 لا یعدون من الدار صحا و لادری و لا وصولا ولا حصاب ای لا یسمعون من دار لعشق
 و جمعدهات شیئا لا واسطه لبرشد کما لبات الفقس لا یعد علی مشهده الجمن
 لالهی کامرشد الکامل من فیه واسطه ای معوله می معول اب (واسطه دیگی و د
 بانه ای) - (۳) ای لارم لیا سولد من اساعدهی موجب ششئی حی واسطه و درأ و مقله
 مشهده لبرجن فی سدهاب و السلوک لارم اب لغاف (بانه و) فکون انغاف مرحن
 سدهاب الغدر و لغلاف و سدهاب لیا سولد من الغاف (بانه) لسلوک -

- (۱) صاحب آتش بود بی واسطه در دل آتش رود بی واسطه
 (۲) بی حجابی آب و مرزدان آب بختگی زانوش بیاسد و خطاب (۱)
 (۳) واسطه دیگی بود یا بانه ای همچو یا رادر دوش بانه ای

(۱) در بیت سابق فقر رادر قبول کردن ابوار الهی بدهن تشنه کردند و در بیات اولیای
 دیگر را در قبول ابوار الهی بآب و آبه متولد از آب ماب غله و سار تشنه بودند که تاش را
 بی حجاب دیگ و غیره قبول میکنند و علامه مقصود آتشکه فقیه میهن الهی ر بی واسطه قبول
 میکنند و اولیای دیگر ر واسطه می باید داشته باشند مانند آب و غیره که بختگی ر آتش بواسطه
 دیگی برای این میآید یا اینکه در مکانی گرم باشد که او را بخت سرد -

- (۱) اَوْ مَكَانٌ كَانَ فِي اَسْتِزٍ سَحِيحٍ
مُجَرَّقًا كَثْرًا يَصِيرُ الْمَاءُ فِيهِ
(۲) فَالْفَقِيرُ مِنْ بَعِيْرِ وَاسِطَةٍ
مَعَ ثَمَكِ الشَّعْلِ حُبِّ الدَّهَبِ
(۳) كَانَ قَبْلَ الْعَالَمِ هَذَا لِأَنَّ
كَانَ فِي دَا اَنْفَسَ لَا عَيْرَ وَضَلَّ
كَثْرَةً حَتَّى الْهَوَا مِنْهُ يَقِيْنُ
سَحِيحًا يَصْأ لَهُ حَرٌّ شَيْءٌ (۱)
لَوْ حُوِّدَ تَهْ سَوَى رَاطِلَهْ
يَهْ لَا فِي وَسِيْعَةٍ اَوْ سَمَتْ
صَيَّرَ الْوَاسِطَةَ الْجِسْمُ لَعَنَ (۲)
وَالْوَحُوْدُ يَهْ فِي الْكُوْنِ حَصْلُ

(۱) ای و بکون می اوسط مکان حراره درو بحرئق الهواء من سحوته ذك مكان
و سذهب بكت حراره التي اليه و سخره و مما بعد به يسمونه وسط النار
بلا واسطة و لا بحرئق بل شكل شكل النار و بعد له ورايه كذلك لا أحد يوايه
لثلاثة و مصادر لارعة من غير واسطة القول : اعوس و الاهلاك من ار استلوت
الالهية به و لا سبون و لا سمح و ان لغير لغبي في انه ابدى هو لحدث سحطه
الشي ليس كذا بل به معنى بكنه اس في غير شهوده من لامسات و الواسطة و
الالات و الوسائط شتى فهو بأحد من احدى هاتين الوصفتين : الواسطة الالهية
بلا واسطة - (۲) ای بل لغير لغبي بعد ما عتق هو من العالم لان الوجود من
واسطة هذا القلب بصل اي العن و الشغل و الكمال و واسطة هذا الروح الاعظم و
وسلته يستعمل لجان له صدر مظهر آثار الصبح الالهي لان كل ما يطلبه تحده طاهراً
فيه و كل ما يطلبه و يريده قطب الزمان يظهر في العالم -

- (۱) یا مکانی در میان تا آن هوا
(۲) پس فقیر آست کوی واسطه
(۳) پس دل عالم وی است ابراکه تن
میشود سوزان و می گیرد نما
شعله ها را تا وجودش واسطه
میرسد از واسطه این دل نفع

- (۱) فَاِذَا لَمْ يُوَحِّدِ الْقَلْبُ لَدُنْ
 اَيُّ قَوْلٍ يَنْتَهِي اَمْ اَيُّ فَنٍ
 فَاِذَا لَمْ يَمَحِّصِ لِقَلْبِ اَلَّذِي
 اَيُّ فَحِصٍّ يَعْلَمُ كُلُّ رَمٍ
 (۲) فَمَعْلُ الْمَظَرِ ذَاكَ اَحَدِيْدٌ
 الْمَشْعَاعُ وَ سَوَادٌ لَا يُرِيْدُ
 وَ مَعْلُ الْمَظَرِ الْقَلْبُ الْعَجَلِي
 كَانَ لَا لِحِشْمِ اَدْنَى الرَّبِّ الْعَلِيِّ
 (۳) ثُمَّ اَيْضًا ذِي الْقُلُوْبِ مَنِ غَدَّتْ
 بِالسَّنَةِ الْحَزَنِيَّةِ اَيُّ نَدَّتْ
 مَعَ قَلْبٍ صَاحِبِ الْقَلْبِ وَ مَنِ
 مَمْدَةً صَارَ اَعْمَرُهُ كَالْتَدُنْ (۱)
 (۴) كَتَبِي بِهَذَا الْحَسَنِ مَبْنًى الْقَبِيْحِ
 لَا يَعُوْدُ مَا مِنَ الْقَوْلِ الْعَلِيْحِ (۲)
 قُلْتُ مَا كَانَ لِي عَنْ خَيْرٍ
 دَلِ الْقَهْرِ كَالِ فِي وَ اَصْطَرَارِ

(۱) ای از غمت هم فاعلم حلقه ای قلب الفطر معدن و درت حلقه هم کا وجود
 و اندک جزئی فاعلم الی ذلک هذه القلوب لغرضه کالذین فان درت قلب صاحب نفس
 و ناسه بهذه القلوب و يكون معول لثمنه معدن لا نور لا حیه و فی القلوب مودة من نفس
 و دره لعمیة ذل تعالی فی حدیثه العبدی لا یسمى برضى و لا سمانی و لکن یسمى قلب
 عبدی المؤمن - (۲) نسخة ثالثة - من اعمون اعصح -

- (۱) دل باشد تن چه دند گفتگو
 دل بخوبد تن چه داند جستجو
 (۲) پس نظرگاه شعاع آن آهش است
 پس مصرگاه حد دل بی تن است
 (۳) باز این دلهای جزئی چون است
 دل صاحب دلی کو معدن است
 (۴) تا نگردد نبکوئی ما عدی
 این که گفتم هم به بد جز بیجودی

(۱) فیرجی عَدَّتْ مَوَاحِدَ رَأَى لَجْدَاءَ لَأَعْوَجَ شَكْلًا وَفَاقَ (۱)

فَعَلَى مَطَرَفَةِ أَمَامَ تَحْبِيرَ قَوْدُ لَمَسَ وَاَلْمَانِي الْفَقِيرَ (۲)

فِي بَيَانِ امْتِحَانِ السُّلْطَانِ دِينَكَ الْغَلَامِينَ الَّذِينَ اشْتَرَاهُمَا جَدِيدًا

(۲) كَانَ سُلْطَانٌ غَلَامَيْنِ اشْتَرَى تَرْجَمِيسَ نَمَسَ ثُمَّ حَرَى

لَهُ مَعَ قَرْدٍ مِنَ الْإِثْنَيْنِ ذَيْنِ اِسْتِمَاعَ وَ حَدِيثَ مَرَّتَيْنِ

(۳) وَحَدِيثَهُ دَكِيَّةً وَ أَصْوَابَ رَأَى فِي تَطْلُقِهِ حُلَاوُ الْجَوَابِ

شَمْعَهُ أَسْكَرَ هُنَّ بَدَ غَيْرَ مَا أَسْكَرَ مَا تَحْدُ

(۴) يَحْمِي لَا نَسْأَلُ فِي طَبِ سَانِ لَهُ مِنَ الْقَوْلِ لَا فِي الطَّبِلسَانِ (۳)

بَدَ الرُّوحِ قَدْ صَارَ الْجَبَابِ ذَا الْبِلْسَانِ الْيَسْتَرُ كَانَ لِلْصَوَابِ

(۱) سبغه و درج اوله اشكال رونق لاجده لاعوج دجال بقوى (۲) كمة (۳) في الارض حاتم القصد معن السد و قد ترجم له لاجمير منه و هي القدرة و القوة و مصرفة في الكلام الاعوج بهبه راعوج دلي و ب قدره لغير كوس على الباب لا داخل البيت لانه لا يقدر على الدخول في البيت بل يسأل من الباب و عادة الناس دفعه معدر و قد عبت السبغة و ليس عبت صلاح سرائرهم لانه لا معدر على اصلاحها لا اولها و ما كان انسان ترجم معب و منه مكشوف سر السات و ما صوى عليه اي لعكاه الالة (۳) ما روى عن علي (ع) المرء مخفي بهب لسانه و في رواية المرء مخبوء في طي لسانه لا في طليانه ي و هذا من ذوق باب لروح حجب و انهم يرفع اصحاب لا علم دخل باب و بهذا قولوا بلسان ترجمان انقلب

(۱) پای کز را کفش کز بهر بود مرگدا و دستگه بر در بود

امتحان کردن پادشاه آن دو فلاه را که خریده بود

(۲) پادشاهی دو علام اردان خرید ب یکی ران دو سخن گفت و شد

(۳) بدمش زیرک دل و شیرین جواب ر سب شکر چه زاید شکر آب

(۴) آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

وَلَهُ بَانَ الْكَلَامُ وَ الْخُطَابُ
وَأَجَبِي أَعَامُصَ مِنْهُ عُدَا
هُوَ رُبُّهُ أَمَّ جَوْهَرُ
حَمِيعَ مَنْ عَرِيبَ أَوْ حَيَّةُ
حَيَّةُ - تَحَرَّسَ مِنْ طَالِيهِ
كَتُّ نَبْرٍ وَ تَحَدُّسَ تَحَدُّ
عَكَاسُ - وَمَا تَمَرُّ فُكْرُ
تَحَرُّ نَمْعُهُ وَ يَكْرَهُ
كَانَ مَجْدُ وَ - وَ مَكْتَبُهُ
دَقَّ وَ عَوَّلَ مِنْهُ كَثْرًا
مِنْهُ - وَ الضَّوْءُ بِهِ مِنْهُ يَصِيرُ
ظَهَرَ الْفَارِيقُ وَ تَمَسَّ وَ

سر سخن خانه شد بر ما پدید .
گنج زر با جمله ملز و کژدمست
رائکه نبود گنج را بی باسیان
کز پس با نصد تأمل دیگران
حمله در یا گوهر کویاستی
حق و باطل را ازو فرقان شدی

(۱) وَ إِذَا مَا الرِّيحُ قَدَ لَفَ الْحِجَابُ
مَرُ صُحْنِ الْبَيْتِ قَدْ بَانَ لَنَا
(۲) أَلْ بِهَذَا لَسْتُ - مُدَحَّرُ
كَمَرُ شَرْ أَمَّ هُوَ دَمَرُ
(۳) أَوْ بِهِ كَدْرُ وَ مَجِي حَامَهُ
وَبَلَا حَارِسَ مَطْمَ وَ وَحْدُ
(۴) وَبَلَا فُكْرٍ وَ مَعَالِ تَطَرُّ
وَبِهِ نَعْرِ تَمَّ حَمْسُ مَادُ
(۵) قُلْتُ فِي بَاطِلِهِ الْبَحْرُ الْخَفِيُّ
شَكْلُ دَلِّ الْبَحْرُ كَانُ الْجَوْهَرُ
(۶) وَزُكْلُ حَوْهَرٍ لَوْ - يَصِيرُ
مِنْهُ تَيْنَ لَمْ يَلْ وَ تَحْوُ مَدُ

(۱) چونکه بادی پرده را دوهم کشید
(۲) کاهدر آن خانه گهر را گنده -
(۳) یاد در آن گنج است و ماری بر کمر
(۴) بی تأمل او سخن گفتمی چنان
(۵) گفتمی در باطنش دریاستی
(۶) نور هر گوهر کزو تابان شدی

- (۱) مَثَلُ النُّورِ لِمُرْقَانِ لَنَا ظَهَرَ الْفَرْقُ صَيَّاهُ وَ النَّسَا
 دره دره حَقِّ نَعْدَ دره
 (۲) نُوْرُ دَا اَحْوَهَرُ نُوْرُ الْعَيُوْنِ صدر ما و لها الْكَحْلُ يَكُوْنُ (۱)
 فَسُوْلُ و جَوَابُ م صدر كان ما نُوْحِدَةً فَيَسَا تَقَرُّ
 (۳) عَيْنُكَ عَوَّجَتْ قُرْصُ الْقَمَرِ ت فَنَتَبَّنِ تَرَى فِي الْمَطَرِ (۲)
 كَأَسْوَالٍ يُدْعَدُ هَذَا الْمَطَرُ فِي شَيْمَاهُ وَقَعَ الرُّشْدُ عَدَرُ

(۱) ی معن است رنگ النور و صلب من مرتبه علم بعض بعض الی مرتبه علم بعض و صهرت به الحدیث و بنده و و صر ، خلاصی مشکلات او نور او کن نور دلالت لحوهر نور عینا مثال الجواب و السؤال ما معنی او کن نور و هو حل العدة و عقل الكل نور عین است لکل سؤال و الجواب عن دعوت و معنی است و المحجب حکم بعض الوحدة و صهرت الوحدة (۲) که معن بدست روحه نفس فی الحقيقة واحد پس هو انبیا کان بسبب اعوجاج طرک بعض است شبهه و له کان هذ السؤال لیس عن سرید و معن النظر فی اشتاء راجع صفحه ۲۱۸ من التمهید ما معنی من الجمع المعنى

- (۱) نور هرمان فرق کردی بهر ما دره دره حق و باطل را جدا
 (۲) نور گوهر نور چشم ما شدی هم سؤال و هم جواب ز ما بدی (۱)
 (۳) چشم کز کردی دو دندی هر ماه چون سؤالت این نظر در اشناه

(۱) در مجلد دوم شرح بحر العلوم صفحه ۷۱ از شرحی عمل کرده که این بیت دو نسخ قدیمه مسوی یافت میشود - و اسکة مرد در و و سور گوهر ذات معنی و قرآن باشد -

- (۱) قُلْ سَمِعَ وَ لَعِنَ بِالْمَالِ ذَاكَ دَلَالٌ وَ دَا أَهْلُ الْوَصَالِ (۱)
 دَات حَالِ كَاتُ الْعَيْنِ وَ كَاتُ
 تَأْسِيمَاغِ السَّمْعِ تَدْبِيلُ لُصَقَاتِ (۲) عَنِ عَيْنِ تَدْبِيلُ الدَّوَاتِ (۲)

(۱) ای السمع دلال اللموم المنة و عین الباطل اهل الوصال او تقول المسلماء
 اللدین هم منزلة اسمع دلال الموم العیة و العرفاء الذین هم بمنزلة العین اهل الوصال
 یعنی بعده منزلة اسمع عاره عن استعاره اسمع السمع و الاولاد و الموم و منزلة
 لعین عاره عن کونهم ربان مشاهده کل منهم صاحب حال و لهذا قول قدس روحه العین
 صاحبة الحال و اسمع صاحب المقل لان لای و المعصور موجود فی نفس و نفس
 موجود فی اسمع و لهذا قول (در سو گوشت تبدیل صفت) - (۲) و عنة دت
 ن لجاهل و صفة نفس و القلب سدن صفت و بصرة لای کما لا یس کالذی بعد عن رب
 ره و لای عاقل و در وصل لای مشهده اهل صر مدون صفت و لای لور حنة
 ره مضمون ان فائدة السمع عدم نفس و عنة عن ان نفس من صفت النفس
 و عدم مضمون در سمع هو تعالی و انکما من الصفة و نفس عن اسمع و لله صفت
 تعظیم و انصاف و ذکر صر صفت و لای صفت بافضل اسمع و من نوب شج
 بهمه فاؤث هم امضون و ترک العقل و اسمع صر صفت و کما من مانه و هو لای
 بدل بصیغه صفت و مثل لای بدل بدت صر لای صر علی و صفت ن بری احدکم
 ره حتی یبوب ی حتی یبوس صر ره لای لا حدة لای عنی عنة العین مضمون مع
 عیه الوصور فالرای لای هو لای حوب بالموت و احتدری و نفس فی ذات الذی و
 تبدیل بشریه بعد ن مع لای و دت بشریه مع عنة الدات الالهیه عنة
 معال و عمن ان عنة اسمع علم نفس و عنة امین عن نفس و ن عنة قتلوا
 عمن یقین و عین یقین و حق القلب مثلا الذی برشد لای انار بحدار صحیح فایت مع
 عنی عمن نفس فاذا بدت و رأیت انار فؤدت لها عین لیس و ادادختب و استویث بها
 هذا حق العین فالذی علم نفس تبدل صفت و لای عن عین نفس دات بشریه
 فاذا ذهب لای مع و سمع صر احدت لای و ر امیة الدت ن لای بالانوار
 الالهیه و الی هد یشیر موله (ردتش ار عمت نفس شد ار نفس)

- (۱) گوش دلاست و چشم اهل وصل چشم صاحب حال و گوش صاحب حال
 (۲) در شود گوش تبدیل صفت در عیان و دنها تبدیل دت (۱)

(۱) یعنی در شپس گوش صفت مانه شک و حمن و غیره مدون می شود و عمن اهل
 حاصل اید ولی در مشاهده عیان سدن دت مضمون که عین نفس س

- (۱) إِنْ يَكُنْ عَلَمُكَ تَمَّارَ الْيَقِينِ بِالْكَلامِ صَدْرُ وَرَأْيِ أَرْبَابِنِ (۱)
 أَطْلُبُ الظُّهْمِي وَفِي عَمِّ الْيَقِينِ لَا تَكُ التَّامَّارُ مِثْلَ الْأَسْمِينِ
 (۲) هَذَا لَمْ تَحْرِقْ عَيْنَ الْيَقِينِ لَمْ يَكُنْ دَاوُدَ وَبِهِ تَعْدُو لَعِينِ (۲)
 أَمَّا تَنْ هَذَا الْيَقِينِ تَرَدُّ نَفْسُكَ دُونَ وَفِي الشَّرِيفِ
 (۳) فَإِذَا مَا السَّمْعُ كَانَ بِأَفْدَى صَدْرُ عَمِّهِ لَتَعْبَابِي أَحْدَا (۳)
 سَوَى ذَلِكَ قُلْ وَ الْفَقْدُ وَقَفَ فِي السَّمْعِ عَمِّهِ لَتَعْبُدُ

(۱) ای که علمت نام من همه الکلام صدر است حسب الصبح ولا کن ردا
 بی علم لعین و باطنی که لا لا سر است مشاهده حسب است فی دانه علم سعادتی و
 هیچ راز اردصدت و حسن و کمال و لایزاله فعل من علم الیه و علم ام ای
 حقه لای من حقه و بود علم لعین من حصول من العکر و النصر و عین الیه من حصول
 من الدان و حق یقین صدقها و به شعر (- بودی حسب آن علم یقین)
 (۲) ای ما دام آنکه ام تخریق منار الرياضات لیس داک عین الیه ان کت حسب حق
 لعین بعد می را به و به حقه نغاض من عذاب الاخرة فان من علم او کن
 حق الیه و حقه علم لعین دعوت و بس روحه و گوش چون داد بود رده
 شود) (۳) ای مع با کن داد و معده کانون عد یعنی دا عصب و عسل
 و عسل و علم من علم الیه ای علم و لا کن لایزاله (حق) و بعد می مع لا
 من الیه ای علم لا ای ساس کن حد حد الاستماع کما در اس اندرس
 اسام من علم الیقین لعینه ای حقه حسب الحقیقه رحلتی

- (۱) زانوش از علمت یقین شد از سخن بختگی جو در یقین منور مکن
 (۲) تا سوری بیست آن عین الیقین از یقین حواشی در آتش در شین (۱)
 (۳) گوش چون بعد و دنده شود رده دل در گوش سچمه شود

(۱) بر این بیت اشک می کند و که مولا ساجد در ش و عین الیقین
 مداند در صورتیکه ن حق الیقین است صفحه ۷۲ ج ۲ شرح بحر العلوم رجوع شود

(۱) ذَا كَلَامٍ مَالِهِ حَدٌّ أَبَدٌ نَائِيًا لِلْقِصَّةِ عَنْهَا أُفِدَ
كَمَى بَدِ السُّلْطَانِ تَدْرِى مَا فَعَلَ مَعَ غَلَامِيهِ وَ مَا كَانَ سَمَلْ

فی بیان ارسال السلطان احد الغلامین و سؤاله من الدنی

احوال الغلام المرسل

(۲) فَهُوَ مِمَّا الْعَلَمِ ذَا نَظَرٍ تَعْمِيٍّ وَ دَكِيٍّ بِالْمَطَرِ
الْعَلَامِ الْاَوَّلِ اَوْمَى تَعَالَى الْمُحْضُورِ عِنْدَهُ يَتَعَبَى الْعَقَلِ
(۳) لَهُ قُتِبَتْ اَنَا يَا رَحْمَةً لَا تَصْغِيرُ لَهُ اَوْ قَبْلَهُ (۱)
فَاِذَا مَا الْجَدُّ قَالَ لِحَبِيْبٍ اَنْ سِىْ لَا يَنْحَقِيْرَ رِيْبِ
(۴) وَ لَدَى السُّلْطَانِ لَمَّا اَنْ حَضَرَ الْعَلَامُ الْاٰخِرَ مِمَّنْ حَضَرَ
سُودَ لَأَسْمَانٍ كَانَ وَ الْعَمُ اَجْرٍ وَ رُوْحُهُ مِمَّنْ اَفْجَرُ

(۱) الکاف باعارسه علامه بصغر و اد و و ی (اصل ا ی رحمت گفتمش)
و ابدت با ترجمه بالباء اللتی علامة التصغیر فی المریة -

(۱) این سخن پدیان ندارد بازگرد ناکه شه با آن غلامانش چه کرد

روان گردن پادشاه یکی از آن دو غلام را و از دیگری احوال از

آن پرسیدن و باز گفتن او

(۲) آن غلامک را چو دید اهل ذکا آن دگر را کرد اشارت که یا
(۳) کاف رحمت گفتمش تصغیر بیست جد چو گوید طفلیکم بحیر مست
(۴) چون بیامد آن دوم در پیش شاه بود او کننده دهان دندان سپاه

له منه . لا ولا حب المقام
 و وا . و حافی امره
 امیر و لذی امضی احب
 لا یبق اکثر فی ذا الطرف
 نعل سره کل ما کا
 و ند بحر ک خبر طیب
 لا یبق لا کت فی البیان
 لا ولا الا عراض عن بقی الرشد
 او ثلاث فمض دوتا و ریش
 حسه ادری ما کا
 نحو شفی ازل اشغل وقع
 جلدک حک . الثیاب طهر ..

جست و جوی کرده ام زاسرار او
 دور شدن مرکب این سور مر
 تو حبیب و ما طیب پر فیم
 نیست لائق از تو دیده دوختن
 تا به بینم صورت هفت نکو
 سوی حمامی که رو خود را بخار

(۱) و لَوِ السُّلْطَانُ مَا طَابَ الْكَلَامُ
 مع ذا کم محض عن سره
 (۲) قَالَ مَعَ دَا شَكْلٍ لَسْتُمْ كَمِيرٍ
 شایعه تخلص انك الرحل او هم
 (۳) کَیِّ عِلَاجِ الْقَمِ ذَا تَحْنُ لَکَا
 و بدا آب لنا بعم الحبيب
 (۴) فَلِیَرْغُوْثَ لَکَ حَرَقُ الْیَسَاطِ
 لَکَ غَمُضُ الْعَیْنِ مَا رَاقَ اَبَدُ
 (۵) مَعَ مَ فِیْثَ مِ الْقَیْبِ اَتَمِیْنِ
 اَمِلْ حَتّٰی صَوْرَةَ الْعَقْلِ لَکَا
 (۶) تَعْدُ دَا دَاکَ الذِّکْرِ دَا الْوَرَعِ
 جَنَّبَ حَمَامٍ وَ قَالَ اَعْدِ

(۱) گرچه شه ناخوش شد از گفتار او
 (۲) گفت با این شکل و این گنده دهان
 (۳) تا علاج این دهان تو کنیم
 (۴) بهر کیکی تو گلبی سوختن
 (۵) با همه بنشین دوسه دستان مگو
 (۶) آن ذکی را پس فرستاد او مگو

- (۱) دَلَيْكَ الْآخِرُ وَالْأَوَّلُ الْمَعْنَى أَنْتَ لَمْ تَكُنْ دَائِمًا
 لَمْ تَقْرَأْ أَنْتَ فِي نَوَاقِعِ نَ
 (۲) أَنْتَ أَنْتَ رَمِلَ فِي الْوَيْلِ
 وَ عَيْنُكَ دَا الْخَسُودَ رَدَا
 (۳) قَالَ عَنْكَ أَنْتَ لَيْسَ ذُو عَوْجٍ
 أَفِنْ مَا بَوْنُ ذُو طَعْرِ تَضْمِيثُ
 (۴) قَالَ لَتَمْلِكُ الْغُلَامُ دَائِمًا
 صَادِقُ الْقَوْلِ فِي قَعْنِهِ
 (۵) كَانَ فِي بَاطِنِهِ صِدْقُ الْمَقَالِ
 مَا يَقُولُ مِنْ كَلَامٍ فَأَ
- الْمَعْنَى أَنْتَ لَمْ تَكُنْ دَائِمًا
 مَاءٌ عَيْنُكَ لَيْسَ الْمَثَلُ (۱)
 الْكَمُ قَدْ حَجَّ وَمِنْ طَعْرِ رَدِي
 فِي وَاحِدٍ فِي الْيَتَامَى شَرْدَا
 الْعَوْدُ أَعْوَجَ وَاهِي الْخَصْبُ
 حَائِنٌ مَقْنُونٌ مَاءُ الْحَدِيثِ
 صَادِقُ الْقَوْلِ عَدَا وَالْمَاءُ
 مَا رَأَيْتُ الْكَلَامَ مِنْ مِثْلِهِ
 حَقَّةٌ طَابَ سَجَايَا وَحَلَالُ
 لَا قَوْلَ أَعَارِعَ أُنْدِي أَحَدُ

(۱) نسخه نایه - قد مضى -

صد علامی در حقیقت نه یکی
 ار تو مار سرد میکرد آن خسود
 حیر و نامرد و حیث است و عین
 راست گوئی من ندیدستم چو او
 هر چه گوید من نگویم او نهی است

(۱) وان دیگر را گفته شه نوربر کی
 (۲) آن نه ای کو خواجه ناش تو بسود
 (۳) گفت او دزد و کزاست و کوشی
 (۴) گفت پیوسته نه است او راست گو
 (۵) راست گوئی در نهادش حلق نیست

أَعْوَحًا لَمْ أَرَهُ.. فِي دِي الدُّنَا..

.. لَا أَعْلَمُ دَاكَ مَا عَسَى عَنْهُ

هُوَ. قَدْ أَتَتْ صُورُهُ وَصُرُوفُ.

فِي وَحُودِي لَا أَرَى أَيَّ عَدُوٍّ

فَلَا أُنِي مَا نَفَى حَسَى الْأُنْدُ

فَارَعُ. يَتَقَدُّ عَنْ حَسَنِهِ.

مَا يَهْمُ عَنْ مَسْهُومٍ كَمْ عَمَلُوا

دَكَرَ الْعُيُوبَ لَهُ نَدَى عَرِصَ.

صَمْتًا أَحْمَلُ عَيْبِي لِلْأُنْدُ.

وَنَحْوِي أَنْتَ رَأَيْتَ لَوْ دَرَيْتَ

وَرَأَى الْعُيُوبَ لَنَدَى فِيهِ أَشْهُرُ

كَثُرَ. مَا فِي الْأَحْجَابِ لَهُ بَلَّ

(۱) صَاحِبَ الْفَكْرِ الْجَمِيلِ ذَا أَنَا

فَوْحُودِي أَنَا فِي دَا أَتَهُمُ

(۲) اِمْكَنْ أَنْ يَنْظُرَ فِي الْعُيُوبِ

يَا مَا يَكُ وَ مَا يَكُ نَدَى

(۳) وَ رَأَى الْعُيُوبَ لَهُ كُلُّ أَحَدٍ

كَانَ عَنْ إِصْلَاحِ عَيْبِ مَسْهُومِهِ

(۴) يَا أَبِي دَأْخَقُ دَوْمَ حَمَلُوا

فَلَا شَيْءَ هُمْ عَصَا أَمْعَصَى

(۵) أَنَا وَنَحْوِي لَا أَرَى. مِنْ عَدُوٍّ

فَإِنَّا وَنَحْوَهُ بَلَّ دَوْمَ رَأَيْتَ

(۶) مَنْ إِلَى وَنَحْوِهِ فَا لَوْ دَرَيْتَ

تَوَدُّهُ مِنْ وَرَكْرِ الْأَخْلَاقِ كَانَ

مَتَهْمِ دَارِمِ وجود خویش را

مِنْ مَهْ بِسْمِ در وجود خود شها

کی ندی فارغوی از اصلاح خویش

لاجرم گویند عیب يك دگر

مِنْ مَهْ بِسْمِ روی تو نوروی من

نور او : نور حلقان اسب پیش

(۱) کز بدام آن نگو اندیش را

(۲) باشد و در من به بیند عسها

(۳) هر کسی گر عیب خود دیدی زبیش

(۴) غافلند این خلق از خود ای بدر

(۵) من به بسم روی خود را ای شمس

(۶) آن کسی که بوسید روی خویش

- (۱) إِنَّ نُورًا نَسَبَ الْبَشَرَةَ
مَنْ يَرَى وَجْهَهُ مَحْسُوسٌ مَرَّةً
- (۲) لَوْ يَمُوتُ الرُّؤْيَا مِنْهُ مُدَامٌ
إِذْ هُوَ الرُّؤْيَا دَى بَالِغَةِ
- (۳) فَالْمَلِكُ قَالَ حَالًا قُلْ لَنَا
مَنْهَا قُلْ هُوَ عَنْ عَيْبِكَ
- (۴) كَتَبْتُ بِذَلِكَ أَعْلَمُ تَقْتَمُّ لِيَا
(۵) قَالَ يَا مَلِكُ الْعَيُّوبُ هَا أَنَا
حَسَنًا كَانَ مُعِيدًا وَ الزَّمِيلُ
- (۶) عَيْبُهُ لَصَدَقَ الْكَسْرُ وَ وَفَاؤُ

يَكُ مِثْلُ النُّورِ ذَلِكَ بِالْعِظَمِ
عَيْنُهُ لِيَرَّ لَهُ يَسُدُّوْا تَمَامَ

تَقِيَتْ كَالْمَصْحَفِ شَعْرٌ فِي الطَّلَامِ
رُؤْيَا الْخَلْقِ اسْمِي زَيْتَةُ

الْعَيُّوبُ لَهُ وَ قَشِ تَيْمَنًا
عَيْنُهُ قُلْ أَنْتَ وَ أَيْدِيَايَا

أَنْتَ وَدِي وَ وَ كَيْلُ مَلِكِيَا
سَقُولُ هُوَ هُوَ فِي لَدَى

لَعُوْدِيَةِ لَمَدَّتْ لَحْدِي
وَ وَفَاؤُ وَ الْحَبُّ مَا يَسْمُوْا مَرَّةً

وَ وَ كَا وَ صَفَاؤُ مَعَ كُلِّ الرُّفُفِ

- (۱) نور حسی نبود آن نوری که او
(۲) گر ببرد دید او ملای بود
(۳) گفت اکنون عیبهای او بگو
(۴) تا بدانم که تو عم حواری می
(۵) گفت ای شه من بگویم عیبهای
(۶) عیب او مهر و وفا و مردمی

روی خود محسوس بیندیش دو
زانکه دیدش دید خلاق بود
آن چنان که او گفت از عیب تو
که خدای ملکت و کار منی
گرچه هست او مرا حوش حواجه ناش
عیب او صدق و ذکا و همنمی

- (۱) حُمْلَةُ الْجُودِ لِأَهْلِ الْجُودِ مِنْ
فَهْدًا الرُّؤْيَا لِلْعَوَاصِ
(۲) عَدَمُ رُؤْيَا الْعَوَاصِ عَدَا
رُؤْيَا الْعَوَاصِ أَنْدَرُ أَنْ مَرَحُ
(۳) قَدْ أَوْفَى الْعَالَمِ مَا مِنْ تَحِيَّلٍ
حَثَّ مَا مِنْ حَدٍّ لَا عَنْ بَدِيلٍ
(۴) قَدْ أَوْفَى الْعَالَمِ قَدْ كَانَ السَّحَابُ
مَسْتُ السَّحَابِ وَلَا عَيْزُ الْمَطَرِ
(۵) فِيهِ غَيْبٌ آخَرُ أَتَى بِرَيْدٍ
فِي تَوْحُودٍ لَهُ مَوْحُودٌ بِأَنْ
- رُؤْيَا لِلْعَوَاصِ فِيهَا قُرْنُ
صَدُّ حُوفِ الْجُودِ تَقْصُصُ الْقُرْصِ
تَحَالًا يَدْرُ أَنْصَدُ الْمَوْحُودُ نَدَا
تَحِيَّلُ الْقَصْدُ مَا فِيهَا أَنْشَرُ
يُوحِدُهُ كَلَّا وَلَا النَّسْرُ الْقَلْبِيلُ
يَأْتِي فِي شَيْءٍ لَهُ عَرَّ الْمَسِيلُ
لَا يَبِيدُ الرُّؤْيَا فِيهَا وَالصَّيَاءُ (۱)
مَا نَحَى عَيْزُ الْمَطَرِ حَقًّا أَطَرُ
نَسْبُهُ ثُمَّ يَرِيدُهُ يَرِيدُ
تَحَالُ الْعَيْبِ أَنَّهُ كُلُّ رَمْنٍ

(۱) ای د اسبق فی سلسله ای معنی لکونه شاهد می باشد ما این الاجر جریل و بعضی جریل و ما جعلت له هذه مشاهده الا من صر الصوره ليس العوارج و الاعضاء فهذا اشمن جعل لاهل الصيرة و لم يحسن غيرهم في هذا الطريق و الامی ام سحر - تم شرح قدس روحه فی سان الفقه مدعی ان الاعلام بدکی، للذی شاهد احواله فی مرات ذات الاعلام الاخر فقال (غیب دیگر آنکه خود بین دست او) -

- (۱) جود چینه او عوصها دیده است
(۲) جود نادیدن بود اعواس را
(۳) پس سالت هیچکس بود جود جود
(۴) پس سالت او چشم آید بی دست
(۵) غیب دیگر آنکه خود بین دست او
- پس عوس دیدن صد ترسیده است
شاد دارد دید در عواس را
زانکه چیری او یارد بی دلیل
دید دارد کار جر بیست درست
هست او در هستی خود غیب جو

- (۱) طَلَبَ الْغَيْبَ لَهُ عَيْنُهُ قَالَ
مَع كُلِّ بِمَقَالٍ وَ بِمَالٍ
حَسَنٌ مَعَ نَفْسِهِ قَدْ صَغُرَ
و لَهَا رَأْدُ عَدَاً وَ حَرَعٌ..
- (۲) لَهُ قَالَ أَلَمْ تَكُنْ لَا تَجُورُ
فِي مَدْحِكَ فِي صَمْنٍ مَدْحٍ لَهُ لَا
أَعْرِفُ مَا حَمَى مِنْهُ وَ نَارُ
وَأَحْيَا . يَفْسُدُ مِمَّاكَ الْعَمَلُ
- (۳) إِذْ نَا آتَى هَذَا الْمَدْحُ
مَدْهُدَا لَمْ يَأْتِي أَحَدٌ

فی بیان یمین العلام فی صدق و وفاء رفیقہ من نظافتہ ضہ

- (۴) قَالَ لَا وَاللَّهِ بِاللَّهِ اعْطَاهُ
لَمْ يَكُنْ أَلَمْ تَكُنْ رَحِمَنَ رَحِيمٍ
- (۵) دَا الْأَيُّهُ مِنْ أَفْصَلِ رَسَالَا
رُسُلَا لَا بِأَحْتِیَاجٍ فِي الْمَلَا

- (۱) عیب حوی و عیب گوی خود دست
با همه بیکو و با خود بد دست
- (۲) گفت شه حسبی مکن در مدح او
مدح خود در صمن مدح او مدار
- (۳) راستکه من در منجان آرم و را
شرماری آیدت در ماجری

قسم خوردن غلام بر صدق خرد و طهارت بان شود

- (۴) گفت ای والله بالله اعطیم
مالک لمدحک رحمن و رحیم
- (۵) آن حداتی که فرساد ایسا
بی حاجت بل فصل و کبریا

(۱) ذٰلِكَ اللهُ الْعَظِيمُ مَنْ مَرَّ

أَعْطَاهُ أَمْلَاکَ قَرْنِ الْإِنْسَانِ

(۲) مَنْ مَرَّ مِنْ أَمْرٍ إِلَى أَمْرٍ لَمْ يَرِ إِلَّا إِلَى اللَّهِ

عَنْ جَمِيعٍ مَنْ إِلَى الْإِفْلَاقِ قَدْ

(۳) مَنْ مِنَ الدَّارِ الَّتِي حَلَّتْ لَمَعٌ

ثُمَّ فَوْقَ جَمَلَةٍ الْأَنْوَارِ قَدْ

(۴) بَسْمًا بَرَقَ بِذَلِكَ مَنْ عَلَى

شَعٍّ حَتَّى آدَمَ الْأَسْمَاءِ عَلِمَ

(۵) وَبِحَقِّ دَلِيلٍ مَنْ مِنْ آدَمَ

يَدُ شَيْءٍ قَطَعَتْهُ إِذْ دَرَى

(۱) نسخه ثابته - النسخة هـ -

(۱) آن خداوندی که از خاک ذلیل

(۲) پاکشان کرد از مزاج خاکیان

(۳) برگرفت از نار و نور صاف ساخت

(۴) آن سنا برقی که بر ارواح تافت

(۵) آن کز آدم هست و دستشیت چید

مَنْ تَرَابٍ ذَلَّ قَدْرًا فِي الْوَرَى

لَهُمُ السُّلْطَانُ فِي الْمَلِكِ أَوْ

نَظَفَ . وَ لَكُلِّ الْقَدْرِ سَمَوًا

نَسَبَ تَجَرُّدٍ لَهُ مِنْ كُلِّ حَدِّ

مَسْكٍ وَ النَّورِ صَفَى وَ ضَعِفَ

عَلَى ذَا النَّورِ أَبَدًا مَا أَعَدَّ

حُمَلَهُ الْأَرْوَاحِ شَعٍّ وَ هَلَا

كُلُّهَا بِالنَّورِ هَدَى وَ فِيمَ

مَدَّ نَمَى ثُمَّ يَعْلَمُ عَالَمَ

مِنْهُ ذَا الدَّائِبِ عَنْهُ صَيَّرَ (۱)

آمرید آن شهسواران جدل

بگذرانید از تکه افلاکیان

وانگه او بر جمله انوار تاخت

تا که آدم معرفت ران نور یافت

پس خلیفش کرد آدم کلان بدید

(۱) حَيْثُ نُوْحٌ عَلَّمَ سَحْوَهْرِي

فَيَحْبِبُ الْبَحْرَ لِلرُّوحِ مَطَرُ

(۲) فَمِنْ الْأَنْوَارِ تِلْكَ الْبَاهِرَةُ

وَبَلَا خَوْفٍ وَلَا أَدْبَى وَحْدُ

(۳) حَيْثُ إِسْمَاعِيلُ فِي النَّهْرِ لَهُ

قَهْوٌ قَدَامَ صَقِيلِ الْحَجَرِ

(۴) مِنْ شَمَاعٍ شَعُ فِيهِ وَاعِجُ

وَالْحَدِيدُ الْقَلْدُ فِي كَمَّةٍ لَأَنَّ

(۵) إِذْ سَلِيمَانُ رَضِيعٌ وَصَلَهُ

كَانَ وَالْعَدْلُ الدَّلِيلُ وَالْمَطْبَعُ

د . وراق له حسن المَطَرِ .

وهمی لَدُوْا و دُوْمَا و اَنْدَرُ

روح ابراهيم هانت حائِرَة

دخلت في الْمَدْرِ حَمًا وَالشَّعْلُ

وقع و اَشْدُّ فِيهِ اَنْوَالُهُ .

له حَمِي رَءُهُ ثُمَّ يَحْدَرُ

روح داوود وری دُوْمَا وَلَعُ

وَأَطْوَى كَأَطْرَسٍ لِنَسَمٍ وَهْنُ . (۱)

صَارَ فَالشَّيْطَانُ طَوَّمَ قَوْلَهُ

كَيْفَمَا يَأْمُرُ لَبَاءُ سَرِيعُ .

(۱) نسخه ثابته - می کفیه لان -

(۱) نوح ازان گوهرچو بر خوردارشد

(۲) جان ابراهيم ازان انوار رفت

(۳) چونکه اسماعيل در جوبش فتاد

(۴) جان داود از شمعش گرم شد

(۵) چون سليمان شد وصالش در ضيع

در هوای بحر جان دو بار شد

بی حذر در شمع های نار و موت

بش دشه آندارش سر نهاد (۱)

آهن اندر دست بافش نرم شد

دو گشتش شنه فرمان مطيع

(۱) بنا کفیه مشهور است چنانکه در اول دفتر ولهم فرمودند والا بر وفق حقیق دیبج

اسحق نه اسماعیل بوده است .

- (۱) إِذْ عَدَىٰ عَقُوْبٌ طَوْعًا لِّقَصْدِ
وَرَعْمَتِهِ مِنْ رَّيْحِ الْوَلَدِ
(۲) يُوْسُفُ أَصْدَقُ مَنْ دُونِ الْفَرَسِ
صَارَ الْمَغِيْرُ الْمَرْقُوْرُ خَيْرَ
(۳) مِنْ يَدِ مُوسَىٰ أَصْبَا إِذْ شَرِئْتَ
مَيْكَ فِرْعَوْنُ حَمِيْدًا أَقَمْتَ
(۴) إِذْ رَسَا حَصَوْدُهُ وَالْمَعِ
رُوْحُهُ مِنْ شَقِيْبٍ فَمَا فَقَدَا
(۵) زَكَرَىٰ ذَا أَنَّهُ كَانَ عَشِيْ
رُوْحُهُ فِي أَصْلِ دُوْحِهِ
- وَأَنَّهُ اتَّخَصِمَ رَأْسًا وَ رَضَىٰ
"أَعْظَمَ الْمَوْرَ لَهُ الْمَسْحُ أَعْدَىٰ"
وَوَحَّهُ لَمَّا لَدَى الشَّمْسِ نَظَرَ
وَأَتَىٰ بِالرَّأْيِ مَعْدُوْمِ الْتَطْيَرِ .
مَائِهِ لَعَلَّ بِرُوحِهِ رَعِيَتْ
لَقَمَةً حَوْعًا لَدَيْهِ وَقَعَتْ .
رُوْحُ حَرْحِيسٍ وَرَتْ رَأَتْ وَلَمَّ
نَسَمَ مَرَاتٍ وَ يَصَا وَحْدًا
لَحْظَةً فِي بَحْرِهِ الطَّامِي غَرِقَ (۱)
لَهُ عَدَىٰ هَامُ فِي وَحْدَتِهِ .

(۱) لم توجد الايات الاربعة السابقة في نسخة لاهج لاهوي - سي دهه في الصفحة التالية (نور دانش عيسى مريم چوپامت) .

- (۱) در قصه عاقوب چون بهانه سر
(۲) یوسف به رو چو دید آن آفتاب
(۳) چون عصا ارد دست موسی آب خورد
(۴) حمار حرجیس از مرش چون راز بدست
(۵) چو که زکریا در عشق دم زد
- چشم روش کرد ز بوی پسر
شد چنان بیدار در تعبیر جواب
ملکت فرعون را يك لقمه کرد
همت و بت جان فشاند و باز یافت (۱)
کرد در جوف درختش جان فدای (۲)

(۱) حرجیس را اسبی معقول بود که کاهن دو را تا همت مرتبه میکشید و جدا بود و زارنده مسود و همواره "عشق حق حرام" وده است - (۲) گویند چونکه سی سر ذیل صد نفر زکریا کردند به درختی که بر درخت شکاف پیدا کرد و در جوف آن پنهان گشت پس شصان نسی اسرائیل را راهنمایی نمود و با مشار آن درخت را شای کردند پس زکریا سر مشفق گردید .

- (۱) إِذْ مِنْ الْكَاسِ لَهُ قَدْ شَرِبَا
فَسَاطِنِ الْخَوْبِ قَدْ كَانَ الْمَقَرُّ
(۲) إِذْ شَعِيبٌ عَلِمَ ذَا الْأَرْثَةَ
(۳) سَبْعَةَ أَغْوَامٍ أَيُّوبُ صَبِيرٌ
عَسَرَ حَبَّ الْبَلَاءِ وَ الْمَلَالِ
(۴) وَ مِنْ الْخَضِرِ وَ إِلْيَاسَ الْمُدَامِ
وَ حِدَامَةَ الْحَيَاتِ وَ الْمَرْقِ
(۵) وَ لَهُ عِيسَى الْمَسِيحُ إِذْ وَحْدَ
وَ عَلَى عَالِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةَ
- یونس الجرعة دوماً طرباً
له فاز بالسُّرُورِ وَ الظُّفْرِ
خسر عِيسَى حَصّاً الْمَقَاءِ
لَهَا بِدِصْنٍ وَ شَكَرٌ
إِذْ رَأَى الْخَبْءَ آثَارَ الْوَصَالِ
له دَقٌّ سَكراً مِنْهَا مُدَامٌ
فَمَلَأَ مِنْ ذَا الْمَجْحُوقِ وَ سَقِ
سُخْراً سَرْعاً مِنْ شَوْقٍ صَعِدَ
رَكْعَتِ وَ فِي الشُّمُوسِ الْإِلَامَةُ

- (۱) چونکه یونس جرعه زان جام یافت
(۲) چون شعیب آگاه شد رین ارثه
(۳) شکر کرد ایوب صابر هفت سال
(۴) خضر و الیاس از میش چون دم زدند
(۵) نردبانش عیسی مریم چو یافت
- در درون ماهی او آرام یافت
چشم را در راحت از بهر لقا
در بلا چون دید آثار وصال
آب حیوان یافتند و کم زدند
مرفراز گنبد چارم شتافت (۱)

(۱) معراج عیسی (ع) مطابق حدیث نامیاء شوم بوده به چهارم صفحه ۱۳۹ یوردی

- (۱) أَحْمَدُ إِذْ وَجَدَ الْمَلِكَ الْعَظِيمَ
 بیان شق ضعیف نصر
 (۲) آیه التوفیق لما فرست
 مع مثل الملك ذا الصاحب
 (۳) عمر لما يذا العشوق هام
 كان فاروقاً عن الباطل كم
 (۴) إذ عدا عثمان على دار
 (۵) حبيب من وجهه كان امرئسى
 فيمرح الروح لله لا تد
 وَالْهِنَا وَالْقَوَّةَ ذَاكَ وَالْمَعِيزَ
 وَهُوَ أَحْكَمُ عَلَى أَجْمِ سَتَقَرَّ
 بِأَيِّ نَكْرٍ إِلَيْهِ رَكِبَتْ
 صَارَ وَالْبَصْدِيقَ دَوَّماً طَالِباً
 وَبِهِ خِرٌ فَكَانَتْ مُدَامَ
 فَرَّقَ الْحَقَّ وَبِالْعَدْلِ حَكَمَ
 وَرَدَهُ فَرَسٌ وَدَا التَّوَرِينَ كَانُ (۱)
 سِرُّ نَوُوزٍ وَ الشَّمْسُ ص
 سِرُّ لَكَ فَرَعْدَا الْخَصَمَ الْأَلَدُ

(۱) ای پادشاه زوجه (ص) کریته روج اولاً قبل النبوة رقیة و مائت عده بعد ان ولدت له علاماً و سده عده ثم روج حتوا م کهنوم صاحب عده اصلاً و م ناد فقال انسى (ص) لو كان عده راجعاً عثمان و م يعرف حد فقه روج حتى سى غيره و م نكح عده لمرسه لا يكرهه ان صاحب حد النور العائس و م رد من عده حده امر آن

قرص مه را کرد در دم او دو نیم
 باچنان شه صاحب و صدیق شد
 حق و باطل را چو دل فاروق شد
 نورافش بود و ذوالتورین گشت
 گشت او شیر خدا در مرج جان

(۱) چون محمدیات آن ملک و نعیم
 (۲) چون ابوبکر آیت توفیق شد
 (۳) چون عمر شیدای آن معشوق شد
 (۴) چوسکه عثمان را عین راعین گشت
 (۵) چون زدویش مرتضی شد درفشان

- (۱) إِذْ سُوِّرَ لَهُ شَعْرٌ وَسَفَرٌ
صَيَّرَ الْقَرْطَيْنِ لِلْعَرْشِ كَمَا
(۲) ذَلِكَ الْوَاحِدُ بِالسَّمِّ نَزَرَ
ذَلِكَ الْوَاحِدُ مَكْرَانٌ قَذَفَ
(۳) إِذْ جَنَيْدٌ لَهُ ذَاكَ الْمَدْدُ
فَالْمَقَامَاتُ لَهُ زَادَتْ عَلَى
(۴) مَنْ مَرِيدَ الْمَوْرِ بِهِ بِأَرِيدَ
وَيْهِ الْحَقُّ الْجَائِلُ وَهَبَا
(۵) إِذْ لَهُ الْكَرْحِيُّ كَرَحًا حَرَسَ
صَارَ رَبَّانِيٌّ مَعْرُوفًا عَدَا
أَشْرَقَا السِّطَابَ شَعْسٌ وَقَمَرٌ
حَرَّتَيْنِ لَهُ قَدْ كَانَا هُمَا
رُوحَهُ لَمَّا إِلَى الْمَوْرِ نَظَرُ
فِي الطَّرِيقِ الرَّاسُ عَشَقًا وَشَعَفَ
نَظَرَ مِنْ حَنِينِهِ وَالْعُدْدَا
رَقَمَ الْعِدَّةَ وَسَارَ فِي الْعَمَلِ
لِلطَّرِيقِ نَظَرَ لَطْفًا يَزِيدُ
لَهُ قَطْبُ الْعَارِفِينَ لَقِبَا
خَلْقَةَ الْعِشْقِ أَقْرَبَ مَسَا^(۱)
عَمِدَ أَهْلُ الْأَسْرِ بِالْمَوْرِ بَدَا

(۱) راز را که رخها است و العصر ای سا هر معروف لکرحی حرب لکرحه
و هو مورد الاعظم کن سا لمرته من مراب ورداعصه و سار خلیفه العشق و ربانی
العیس -

- (۱) روشن از نورش چو سستین آمدند
(۲) آن یکی از زهر جان کرده نثار
(۳) چون جنید از چند او دید آن مدد
(۴) بایزید اندر مزیدش راه دید
(۵) چونکه کرخی کرخ او را شد حرس
عرش را دین و قرطین آمدند
و ان سرانگنده براهش مست وار
خود مقاماتش فزون شد از عدد
نام قطب العارفین از حق شنید
شد خلیفه عشق و ربانی نفس

(۱) سَوَّقَ ابْنُ آدَمَ مَرْكَةً

فَرَحًا مَلَتْ لَمَلُوهُ فِي أَمْسٍ

(۲) دَا شَقِيقَ كَأَنَّ مِنْ شَقِيقِ أَنْطَرِيقِ

عَادَسَامِي الرَّاْي كَالشَّيْخِ فِكْرَ

(۳) مِائَةُ أَلْفِ أَلْفِ مَلِكِ

عَالِي الْقَدْرِ سَمَى كُلَّ طَرَفِ

(۴) إِسْمَهُمْ مِنْ غَيْرَةِ الْحَقِّ بَقَى

إِسْمَهُمْ كُلِّ فَقِيرٍ مَدَى

(۵) فَحَقَّ النُّورُ هَذَا وَحَقَّ

تَمَنَّى مَنْ هُمْ بِدَاكِ الْخَرَقِ

طَرَفِ دَا . تَرَكَ مَوْكِنَهُ

رَجَعَ وَأَعْدَلَ حُلَّ فِي أَلَدِ

دَالِثِ الصُّغْبِ إِسْمِي الْمَرْيَقِ (۱)

و دَكَّةَ أَلْمَعِيَةِ بِالْطَرَفِ

خَفِيَ بِاللُّطْفِ مِثْلُ الْمَلِكِ

نَدَى الدَّرْوَه حُلَّ الْمَشْرِفِ

فِي جَمْعِهِ وَ إِلَى الْعَيْبِ أَرْفَى (۲)

هَكَذَا أَحْبَبَ لَهُ عِرَافَا

تَمَنَّى مِنْ تَمَوَّرَ دَاكُ وَالْمَدَى

مَدَحُوا كَأَسْمَاكَ . مِنْ غَيْرِ حَدِّ

(۲) كَب. دَل. مَدَى فِي حَدِيثِهِ ابْنِ عَدِي

گشت او سلطان سلطانات داد

گشت او خورشیدوار و تیز طرف (۱)

سر فرازانه زانوی جهان

هر گدائی نامشان ر برمخواند

کادران بحرند همچون ماهیان

(۱) ی شعری سنجی مدح سره -

ولایاتی تحت مدتی لا یفرعهم غیری -

(۱) پوراد هم مرکب آن سورا شد

(۲) وان شقیق از شق آن راه شگرف

(۳) صد هزاران پادشاهان نهان

(۴) نامشان از رشک حق پنهان ممانند

(۵) حق آن نور و حق نورانیان

(۱) پس از این بیت چهار بیت دیگر در غالب نسخ یافت میشود که نام فضیل و

شرحانی و دولنون مصری در آنها رد شده است و بی در نسخه السجدهای ذکر شده است

- (۱) لَهُ رُوحُ الْبَحْرِ وَالْبَحْرِ لِرُوحٍ
لَا يَلْبِقُ وَ لَهُ بِالْأَسْمِ الْجَدِيدِ
(۲) وَيَحِقُّ ذَلِكَ الْمَطْفِ وَمِنْ
مِنْهُ لِنَسْئَةِ كَرِ الْمَوْتِ
(۳) أَلْ صَدَاتِ الْبَحْلِ ذَلِكَ وَ اِرْمِيْ
أَكْثَرُ مِنْ مِائَةِ مِقْدَارِ مَا
(۴) مَا عَلِمْتُ أَنَا مِنْ وَصِفِ الْبَدِيْمِ
مِنْ أَقْوَلِ كَيْ هُ تَعْبِقُ
(۵) فَلَهُ السُّلْطَانُ عَنْ حَالِكَ قَالَ
حَسَنَ حَالِ دَا وَ خَسَرَ حَالِ دَا
(۱) قَالَ فِي رَجْعِ الْأَسْمِ لِحَدِّدِ عَدِ اسْتِخْرَاجِ هُوَ الْمَطْفِ لِرُوحِ وَ الْعَبْقَةِ لَأَسْمِ
مِنْ تَابِ فِي حَقِّهِ الْفَاشِي فِي اصطلاحه هَكَذَا (لِلصَّغَرِ عَلَى سِدْرَةِ دَمَقَةِ الْعَمِي يُلَوِّحُ مِهَا
فِي لَهْمِ مَعْنَى لَا نَسْأَةُ لَعَارِهِ وَ فِي رَجْعِ دِ الْعَبْقَةِ الْمَذْكُورَةِ عَلَى لِسَانِ لَعَارِ
بَعْدَ هَا عَمِي لَمِنْ لَعَارِ (ب) وَ هَذَا عَمِي صِلَاحِ اسْمِ شَرَعَ نَسَمِ هَا وَ قَوْلِ (حَقِّ
آلِ آتِي كِه اِيْنِ وَ آنِ اِرَاوَاتِ (۲) سَجَهْ سَهْ وَ لِي كِه سَبَبِ اسْمِ لَعَارِ
(۱) بَحْرِ جَانِ وَ جَانِ بَحْرِ اَوِ كَوِيْمِش
(۲) حَقِّ آتِي كِه اِيْنِ وَ آتِي اَوِ سَتِ
(۳) كِه صِفَاتِ خَوَاجِه تَاشِ يَارِ مِنْ
(۴) آتِيْجِه مِيْدَانِمِ زِ وَصِفِ آتِيْجِه
(۵) شَاهِ كَفْتِ اَزِ آتِيْجِه خُوْدِ رَاهِمِ بَكُو
- وَأَقُولُ مَعَ دُبُولِ وَ شُ وَ حِ
أَمَّا... حَلَفَ عَلَى الْأَكْلِ يَزِيدُ (۱)
دَا وَ دَاكُ مِثْلُ سِرِّ وَ عَلَنَ
أَشْوَارِ وَ هُ الْأَكْلِ يُوْتِ
بِاسْمِ وَ الْقَدْرِ وَ الْمَطْفِ عَحْرِقِ
قَدْ ذَكَرْتُ وَ تَمَّهَا الْمَدْحُ مَعِي
ذَلِكَ تَوَقَّلْتُ لَدَيْكَ يَا كَرِيمِ
لَا تَصَدِّقْنِي وَلَا تَقْبَلْ
قُلْ مَا كَمْ تَتَّسَعَتْ أَلَمُهُ لِي (۲)
قُلْتُ قُلْ عَمِ نَفْسِكَ مَا دَا مُدَاكُ
(۱) قَالَ فِي رَجْعِ الْأَسْمِ لِحَدِّدِ عَدِ اسْتِخْرَاجِ هُوَ الْمَطْفِ لِرُوحِ وَ الْعَبْقَةِ لَأَسْمِ
مِنْ تَابِ فِي حَقِّهِ الْفَاشِي فِي اصطلاحه هَكَذَا (لِلصَّغَرِ عَلَى سِدْرَةِ دَمَقَةِ الْعَمِي يُلَوِّحُ مِهَا
فِي لَهْمِ مَعْنَى لَا نَسْأَةُ لَعَارِهِ وَ فِي رَجْعِ دِ الْعَبْقَةِ الْمَذْكُورَةِ عَلَى لِسَانِ لَعَارِ
بَعْدَ هَا عَمِي لَمِنْ لَعَارِ (ب) وَ هَذَا عَمِي صِلَاحِ اسْمِ شَرَعَ نَسَمِ هَا وَ قَوْلِ (حَقِّ
آلِ آتِي كِه اِيْنِ وَ آنِ اِرَاوَاتِ (۲) سَجَهْ سَهْ وَ لِي كِه سَبَبِ اسْمِ لَعَارِ
(۱) بَحْرِ جَانِ وَ جَانِ بَحْرِ اَوِ كَوِيْمِش
(۲) حَقِّ آتِي كِه اِيْنِ وَ آتِي اَوِ سَتِ
(۳) كِه صِفَاتِ خَوَاجِه تَاشِ يَارِ مِنْ
(۴) آتِيْجِه مِيْدَانِمِ زِ وَصِفِ آتِيْجِه
(۵) شَاهِ كَفْتِ اَزِ آتِيْجِه خُوْدِ رَاهِمِ بَكُو
- سَبَبِ لَا تَقْ يَارِ نَوْمِي جَوِيْمِش
مَقْرَاهِ سَسْتِ مَدُوْ نَاشِدِ چُو بَوَسْتِ
هَسْتِ صَدِ چِنْدَانِ كِه اِيْنِ كَفْتَارِ مِنْ
بَاوَرْتِ نَايِدِ چِه كَوِيْمِ اِيْ كَرِيْمِ
چِدِ كَوِيْمِ آتِيْجِه وَ آتِيْجِه اَوِ

- (۱) أَتَمَّ مَ عِنْدَكَ مَ حَاصِبُكَ
مَ لَكَ عَادَ و مَ وَاصِبُكَ
فَمِنْ الْغَوْرِ و قَعْرِ السَّحْرِ مَ
جَنَّتْ مَنْ لَوْلَقُ أَوْ دِرَ سَمَى
(۲) فَمَيُومَ الْمَوْتِ دَا الْيَحْسَ لَكَ
يَكُونُ الْحِلَّ الْقَلْبِ لَرَفِيقُ
هَذِهِ الْقَيْنِ التُّرَابِ فِي اللَّحْدِ
(۳) أَفْهَلُ يَوْجَدُ مَا الْقَرَّ يَسَرُ
فِي الزَّمَانِ ذَاكَ إِذْ مِنْكَ الْيَدُ
(۴) لَكَ رِيشَ و حِمَاحَ كِي تَطِيرُ
فِي الزَّمَانِ ذَاكَ دُوحَ الْحَيَوَانِ
(۵) فِي الْمَحَلِّ لَكَ رُوحًا بَاقِيًا
حَى أَنْ تَنْفِي يَكُونُ وَاقِيًا

- (۱) تو چه داری و چه حاصل کرده ای
(۲) روز مرگ این حس نوباطل شود
(۳) در لحد کاین چشم را حاک آگد
(۴) آرمان که دست و بایت بردرد
(۵) آن زمان کاین جان حیوانی بماند
از تـك دریا چه در آورده ای
نور جان داری که باردل شود ؟
هست آنچه گور را روشن کند
پرو نالت هست تا جان مر برد
جان باقی ماندت مر جان باشند (۱)

(۱) مراد از جان حیوانی حی که از مرگ بیدار است و فلاحه روح
بناهی و حیوانی گوشت و این پس از مرگ باقی میماند و مراد از جان باقی روح
انسانی است که بصورت حاصی منصور است و شعبان حاصی متمم است

- (۱) شَرَطَ مِنْ حَاءٍ بِفَعْلِ الْحَسَنَةِ
لَيْسَ مَحْصَرُ الْفَعْلِ بَلْ دِيَاحِسَةً
- (۲) فَمِنْ الْإِنْسَانِ أَوَّلًا مِنْ حَمَارٍ
هَبِيبِهِ الْأَعْرَاضُ مِنْ فَيْدِ الْقَسَاءِ
- (۳) هَبِيبُهُ الْأَعْرَاضُ صَوْمٌ وَ صَلَاةٌ
حَيْثُ (لَا يَتَقَى رَمَانِي) تَتَمَّ
- (۴) بَدَأَ لَا يُمْكِنُ تَمُّ الْعَرَضِ
يُدْهَمُونَ . وَ هَذَا التَّصْنِيعُ لَفِيحٌ
- عَشْرَةُ أَثْمَالٍ يُعْطَى ثَمَنُهُ
يُؤْضِلُ الْخَضِرَةَ الْمُؤْتَمِمَةَ
- جَوْهَرٌ عِنْدَكَ قَرْدٌ ذُو أَعْيَارٍ (۱)
كُنْفٌ فِيهَا تَذْهَبُ . تَحْوَالُ الْقَدَّ
- سَائِرُ الْأَعْمَالِ فِي هَذِهِ الْحَيَاتِ
أَحْقَاءُ أَلَدًا مَا أَتَصَفَّتْ (۲)
- لَكِنْ الْجَوْهَرُ مِثَّةٌ بِالْعَرَضِ (۳)
يُضْلِحُونَ يَطْهَرُ الْأَصْفُ أَمَّا لِحْجٌ

(۱) ای صالک ایست جوهر من الاساسه اوله عیاره من همه الامور + الاصله
الاحوال الی حسب کیف مذهب عصره و سوره هذا المعنی (ان عرصهان ساز و دوره
چونکه لایقی رماین می) - (۲) سعه + به - طها ما تصفت - (۳)
کی لا یمكن هل الاعراض من محل کی محل کنی یدهمون من الجوهر الامر من کی من
جوهر الروح سجون الاعراض تصفحه تصفح جوهر الروح و تدر الاعمال الصالحة صفه لعل
آثار الاعراض تصفحه سوره و عنة هذا ما ذله صاحب المواهب ان امرس لا یصل من
محل کی محل لان لا یصل ما یصور فی المحر و امرس لیس محذر انتهى - ولحجم
جوهر رل من الامر من یصلحون جوهر الروح سكون مرده من الجوهر الروح و من
لامر من الاعمال تصفحه کن اد سکن جوهر الروح من عرص لامر من سکن اشر الیه
چون الت (یا مذهب گشت جوهر رس عرص چون برهبری که دکل شد مرص) -

- (۱) شرط من حاء بالحقس بی کردن است
(۲) جوهری داری را انسان یا حری
(۳) ان عرص های نامر و دوره را
(۴) هل سون کرد مر اعراض را
- این جس و سوی حقرب بردن است
این عرص ها که ف شد چون بری
چونکه لا یقی رماین اسعی (۱)
لیک از جوهر رده امر من را

(۱) اشاره است گفته حکماء (امرس لایقی رماین) یعنی در آن و حدیثکه در هر آن متعدد
میشود و عرصی که در آن سابق موجود بود در آن لاحق معدوم میگردد

- (۱) وَ إِذَا مَا بُدِلَ فِي دَائِ الْمَرْصِ
 حَوْهراً عَادَ انْشَعَبَ مِنْهُ الْمَرْصُ.
 رُفِعَ .. الْمَحْشَمُ كُلُّ مَا عَرَصَ (۱)
- (۲) عَدَّتْ أَجْمِيَّةٌ مَنْ كَانَتْ عَرَصَ
 حَوْهراً بِالْحَبِيدِ قَدْرَ الْاَلْ مَرْصِ (۲)
- وَالْمَمِ الْمَرْ عَدَ بِالْأَجْمِيَّةِ
 (۳) وَمِنْ رَزَعِ الرُّبَا السَّمَلَةُ
 شَهْدُ الْاَحْلُو نَدُ بِأَمْرِهِ (۳)
- عَدَ وَ اَشْعَرُ طَوِيلُ السَّمَلَةُ
 حَوْهراً بَدَنَ وَ دَاكَانَ الْمَرْصِ.

(۱) ی می داند که بدل جوهر از روح من جدا ام پس من اجیمه می راند و این عرص یعنی جمع من جوهر الروح آثار الیاء من لصفحه اجیمه داد رات الامراس جمع بهم من سده می صفحه من بعض من لاشعره و اصوفه و عرس هو الذي لا یعی رمایی و اجیمه هو ، یعنی رم می او ارمه کمره ، علی عد ، اعراف ممکن ان سکون اعرس جوهر و ممکن و پیدا شد و معون (گشت پرهیز عرس جوهر بجهت) -

(۲) صفحه ، ع - جوهر می پس را اعرس (۳) ی صار ، لجمه اندی هو کالعرس ، حد و المم جوهر و صار المم الم من الجمه شهد و قد علمت ان العرس هو الذي لا هوو نفسه و لا یعی رم می و الجوه هو الذي هوو نفسه و یعی رمایی و اجیمه من سده اعرس لاجیمه التي هی من اعرس صارت ، الحد و المم جوهر لصفحه و الیاء ، لا مرارة اعرس کدش اجیمه و جلاوه المم ، لجمه ، جوهر لان المرارة و اجیمه لا یعی رم می و مرولان و جلاوه المم یعنی ارمه ، کثرة و الر من عرض و الدقو جوهر و بهم هذه الدقفة شرع بثل و يقول (از زراعت خاکها شد سلسله) -

- (۱) نامیدن گشت جوهر ربن عرس چون پرهیزی که رائل شد مرص
 (۲) گشت پرهیز عرس جوهر بجهت شد دهان تنج از پرهیز شهد
 (۳) از زراعت خاکها شد سنبله داروی موکرد مو را سلسله

- (۱) وَنِكَاحُ الْمَرْأَةِ ثَمْتُ الْعَرَسِ
 جَوْهَرٌ لَا يَسْ لَمَاءُ مِنْهُ وَحَدُّ
 (۲) فِي لِقَاحِ الْمَاءِ وَالْمَرْسِ
 جَوْهَرُ الْمَوَاوِدِ الْوَصْرِ وَ لَا
 (۳) زَرْعُ دَالِ الْبُسْتَانِ يَصُ الْعَرَسُ
 حَاصِلُ الْبُسْتَانِ كَانَ جَوْهَرًا
 (۴) عَرَضًا إِذَا بَكَتِ لِلْكَيمِيَاءِ
 تَأْتِي بِالْجَوْهَرِ مِنْ ذِي الْكَيمِيَاءِ
 يَأْمِيثُ الْأَرْضَ فَعَلَّ صَقْلُ كَانَ
 وَالصَّغَاءُ وَلَدَ مِنْ دَالِ الْعَرَسِ
- (۱) نسخه ثابته - بالقدرهان -

- (۱) آن نکاح زن عرض باشد فتا
 (۲) جفت کردن اسب و اشتراک عرض
 (۳) هست آن بستان نشانمن هم عرض
 (۴) هم عرس آن کیمیا بردن نکاح
 (۵) صیقلی کردن عرض باشد شها
- جوهر ورزید حاصل شد رما
 جوهر کرم برآمدن عرس
 گشت جوهر گشت بستان نک عرس
 جوهری زن کیمیا گر شد بیار (۱)
 رس عرس جوهر همی را بد صفا

(۱) برخی از شراح گفته اند که این بیت و سه بعد دو مدخ قدیمه مسوی بدست می شود و ر
 ملحقات است .

- (۱) تَعْدُهُدًا لَا تُقَلُّ كَمَا عَمِلَ قَدْ عَمِلْتُ أَنَا لَا فِي رَأْيِ
 دَخَلَ دِي الْأَعْرَاضِ أَنْتَ أَصْبَحَ وَ هِيَ الْأَحْصَى حُدَّ لَا تَحْذَرُ
 (۲) عَرَضُهَا الْوُصْفُ كَانَ فَسَكَتَ وَ أَقْرَبَ وَ بَيْلَ الرَّحْمَةِ
 أَنْتَ ظِلُّ الْمَاءِ لَا تُقْتَلُ .. أَتَرِكَ الْوُصْفَ أَطْلَعَ لِلْعَمَلِ.. (۲)

(۱) یی فان عیب هذه المقدمات یی علام لا تقل ۱۱ عیب اعمالا و اظهر دحل
 و حاصل تلك الاعراض و لا تجعل و لا تعد لان لعل عرس لا یبغی و المعصود ۱۴ اخذ
 و المعصود او ان الذي فعل الصانع بالمعصود و الاطلاق يحصل له نور الدحل و صفة القب
 (۲) یی کما ان هذا محال کذا الوصف و اعول و صفة موضع العمل محال لان لعل لل...
 کما لا يكون مری، کذا الوصف والقول لا يكون عملا فاصرف قل معصود ام خلق له
 و عمل حتى يصبح و انت کاه يقول لعرس ما كان صفة لعنه کما و له من الاشعر و فان
 ... لا بد منه لان عرس لان الاعمال و الصانع عرس و من لا عرس لا یکن
 بل المعصود من هذه الاعراض صلاح العیب : روح کما یی فی الجملة يصبح لان
 و المعصود من من انکماء بدل المعصود انکماء و من اررعه جملة و من علاج شعر
 حصوله و من سكاخ الوب و من ردوح الحصى و الحمل فتح هذه الاعراض اعمال
 مثبوتة دائمة جوهر الروح و عیب و لا عرس لا یوم لا بالحواهر و انت هل حسب
 لعنك جوهر الروح الاصامي حی یوم به عرس الاعمال له لا کاه کبی ما حصرع لثانی
 عن اصمى فقول لا یمن ذلك الصمى لیدی هو عرس جوهر و یوم و حاله حقيقة
 و يكون کانت حسب ظل لاعر جوهر و صفة و حوت دبعه فربما ثم شرع بعلام لثانی فی
 احوة مصدرة بؤل سلصا صاعا للصمى و مشنأ کف یظهر من اعرس جوهر و ازاد
 من الجواهر ما ذم بداه و من العرس ما لا یوم به (گفت شاهد یی قیوط عمل یسب
 گر تو فرمائی عرض را تقل نیست) -

- (۱) پس مگو که من عیبها کرده‌ام دحل آن اعراض را شما مرم
 (۲) این صفت کردن عرص باشد حمش صفة بز را پی قربان مکش

- (۱) قَالَ يَا سُلْطَانُ عَقْلًا مَا وَجَدَ
 أَنْ تَقُلَ لِلْعَرِصِ أَنْتَ أَتَقَالُ
 (۲) يَا مَلِيكَ الْقَوْلِ لِمَعْنَدِ الْعَرِصِ
 لَمْ يَكْ بِكَ إِلَّا يَأْسُ أَعْيَدِ لَا
 (۳) وَبَدَا لِلْعَرِصِ نَقْلٌ وَحَشْرُ
 كُلِّ قَوْلٍ بَعْدَهُ كُلُّ عَمَلٍ
 (۴) هَذِهِ الْأَعْرَاضُ فِي تَوْنٍ جَدِيدٍ
 حَشْرُ كُلِّ مَنْ فِي كَأْسٍ يَكُونُ
- مِنْ قَسْوِطٍ عَرِيًّا دَوْعًا قَعْدَةً (۱)
 نَمَّ يَكْ مِمَّا صَلَحَ هَذَا الْقَمَلَانِ
 إِنَّ يَكْتُ مِنْ نَعْدَا يَصَامَا عَرِصِ
 عَمْرَدُ فِيمَا لَهُ قَدْ أَمْلَأَ
 لَمْ يَكْ حَشْرًا وَ لَا عَوْدَ وَ نَشْرُ
 نَعْلُ بَكَ قَرِيْبًا اَلْمَجْطَلُ
 يَكْتُ لِلْأَوَّلِ حَشْرًا تَرْدُ (۲)
 أَحْرِي حَشْرًا حَلْفًا وَ أَوْ

(۱) قال السلطان ، در جواب لا يكون له من غير دعو من بعضي لعقل قسوط
 ، كهت بول من للعري من . (۲) از همه اداء من المي هي لا قول والاعمال
 من شهن مديا كاخوهر بل مست ترها ، حرثها و من عاو هذا بغير يد شرف
 في شرحه على المواقف عند دولة ان العري لا يستعمل من معن ي معن في على فياس الجسم
 من مكان الى مكان اسهي تحقيق انه على معاشرة امدادات جسام بوراة و مقامه
 له معن جساما طمينة قال تعالى في سورة الباء (فأنزل) من مسوركهم الى المواقف
 (مواج) جماعات مختلفة اسهي خلاف - اي بصورة مناسبة على و كان عنه هي لديه
 من عمل و سيرة -

- (۱) گفت شاهها بی قنوط عقل نیست
 (۲) پادشاهها چر که یأس سده نیست
 (۳) گر نبودى مر عرض را نقل و حشر
 (۴) این عرصها نقل شد لون دیگر
- گر تو فرمائی عرص را نقل نیست (۱)
 هر عرص کان روت باز آينده نیست
 نقل بودى باطل و اقوال نشر (۲)
 حشر هر فانی بود کون دیگر

(۱) برای تحصیل بیودمی عربی بالا و صفحه ۷۸ ج ۲ شرح بحر العلوم رجوع شود
 (۲) در نسخه لکاهور چنین آمده (و اقوال نشر) عده مصومه و شیب ساکه و راه
 ساکه بمعنی پیوده و هذیان است از فشا بضم فاست .

- (۱) كَانَ ثَقُلَ كُلَّ شَيْءٍ لَا يَفَا
لَهُ أَيْضًا . مَعَهُ سَارَ رَائِقًا . (۱)
إِقْطَعِ الْغَنَمِ سَائِقَهُ
كَانَ يَصَا وَ هُوَ لَا يُفَقَّهُ
(۲) فَبَوَّيْتُ الْمُحْشِرِ كُلَّ عَرَضٍ
لَهُ كَانَتْ صُورَةً فِيهَا عَرَضٌ
وَلِكُلِّ عَرَضٍ ذِي صُورَةٍ
بَرَزَتْ فِي الْمُحْشِرِ مِنْ بَوِيهِ
(۳) قَالِي نَسْكَ أَنْظُرْ أَفَلَا
كَمْتِ رُوحًا وَ دَانَا الْفَرَصِ (۲)
أَنْظُرْ .. اعْرِفْ مَا لَدَيْكَ أَشْتَمَهَا .
فِي صَمِيرٍ مِمَّنْ لَهَا هَمْدَسٌ قَدْ
حَكَمْتَ الْقِصَّةَ .. لِثَقُلَ نَعْدُ .

(۱) تمام من عدد ان محصل الاعمال الصالحة ستایی و زیادهای و اشجار و اثمار و محصل الاعمال الستة عسیر و عقارب و حیات و نار و معنی کل عرس صوره مصب تظهر فی الروح و مصب فی لعشر و الشر و مصب فی الموهب و مصب فی البعة او فی الدر - (۲) ای انظر انك الم يكن من اب هرماً مارة جسمك لطفة من ماء مهيى بقلب عده تم نقلت مصبه تم اعطيت لهما و عصماً يسمى است حصلت من حركة لاددواج و هو مثل لوالدس و اب روح و قرين مع رعرس -

- (۱) نقل هر چیزی بود هم لايش
(۲) وقت محشر هم عرس و اصورتي است
(۳) بگر اندر خود بودی که عرس
(۴) بگر اندر خانه و کاشانه ها
لايق گنه بود هم سابقش
صورت هريك عرس را بونتي است
جستی جعتی و جعتی نا عرس
در مهندس بود چون آسمانه ها

- (۱) اِنْ دَا اَلْمَيْتَ اَعْلَابِيٍّ وَ مَنْ
كَانَ بِالْصُّفَّةِ بِاسْقَفٍ وَ فِي
(۲) جَرٍّ مِمَّنْ هُنْدَسَ هَذَا اَلْعَرَضُ
اَلَّةَ مَعَ عَمْدٍ مِّنْ صَنْعَةٍ
(۳) مَا هُوَ الْاَصْلُ لِكُلِّ صَنْعَةٍ
غَيْرِ فِكْرِ وَ خِيَالٍ وَ عَرَضُ
(۴) كُلِّ اَجْزَاءِ الدُّنْيَا اَطْرَافُهَا وَ اَمْرُهَا
(۵) وَلَا دَا اَلْمَكْرَ حَاءَ بِالْعَمَلِ
هَكَذَا اَذِرْ حُلَّ حُلُقِ الْعَالَمِ
(۶) وَ مَكْرَ اَمْرٍ فِي الْاَوَّلِ فَدَ
صِيَرَتْ طَاهِرَةً فِي اَعْمَلِ
- قَدْ بَطُرْدَ لَهُ فِي دَاكِ اَلْمَرْمَنِ
بَابِ الْمَوْرُوْنَ حَسْبَ اَصْطَلَحِي
وَمِنْ اَرَارَةِ فِي وَفْقِ اَعْرَضِ
وَعُلُومٍ وَ قُوْنِ حَمَةِ
رَأْسِ مَا لِي مَا تَرَى مِنْ حِرْقَةٍ
كُلُّ مَا فِي يَتْلُكَ مِنْ هَذِي تَهْمُ
دَعِ لَمْ تَأْتِ اِلَّا مِنْ عَرَضِ
اٰخِرًا كَانَ كَذَاكَ فِي الْاَزَلِ (۱)
وَبِهِ سَوَى وَجُودِ اَدَمِ
كَانَتْ الْاَثْمَارُ فِي الْاٰخِرِ عَدِ
كُلُّ فِعْلٍ قَرَعُ فِكْرِ اَوَّلِ

(۱) ای مکر بی اولاد مؤخره می العمل که از همه الدایه صورها معصوم و
بوتأخر وجودها.

بود موروں صمه و سقم و درش
آلت آورد و ستون از پیشه‌ها
جز خیال و جز عرض اندیشه‌ای
در نگر حاصل نشد جز از عرض
نیت عالم چنین دان در اول
در عمل طاهر بآخر میشود

(۱) كان فلان خانه كه ما ديديم خوش
(۲) از مهندس آن عرض و اندیشه‌ها
(۳) چیست اصل و مایه هر پیشه‌ای
(۴) حمله حرای جهانی بی غرس
(۵) اول فکر آخر آمد در عمل
(۶) میوه‌ها در فکر در اول بود

- (۱) اِذْ عَمِلْتَ وَغَرَسْتَ الشَّجَرَا
فَالْكَلَامُ الْآخِرُ فِي الْاَوَّلِ
(۲) هُنَا فِي الْاَوَّلِ غُصْنٌ وَ وَرَقٌ
فَلِاجِلِ الشَّرِّ هُنَا جَمِيعٌ
(۳) قَدْ اَ ذَا ذَاكَ الْكَبِيرُ مَنْ عَدَا
سَيِّدَ تَوْلَاكَ فِي الْآخِرِ كَانَ
(۴) نَقْلُ اَعْرَاصٍ عَدَا هَذَا لَمَقَاتِ
نَقْلُ اَعْرَاصٍ عَدَا هَذَا الْاَسَدُ
- قَبْلَ ذَاكَ الْاَجْنِ وَتَمَّتِ الثَّمَرَا
قَدْ قَرَأْتَ . اِنَّ قَبْلَ الْعَمَلِ
وَ عُرُوقَ حُضْرِ الْكُلِّ اَتَسَقُ
اُرْسَبُ فَلَتَمَعِبِ السَّرَّ السَّيِّدِ .
اَبْ دَا الْاَفْلَاكِ وَ الْاَصْلُ نَدَا
مَالَهُ فِي الْاَوَّلِ فِي اَحْتِمَالِ (۱)
كُلُّهُ وَ اَلْحَثِّ مِمَّا وَ اَلْعَدَالِ
وَ اَنْ اَوْقَى نَمَّةً . مَرَّ الْاَسَدُ

(۱) نسخه نایه موجوده براس دان من عدا - ی را کان لایم کدب دای رس
و لرعم کان اب تبت الالهاک الذمعة و املی و کان من لایم سدن و سدا اومطه
(. بولاک اما علم الالهات) فکان (من معدن سدوره عبی لاشاء ، عتار روحه الشرعه -

- (۱) چون عمل کردی شجره شادی
(۲) گر چه شاح و برگ بخش و رحمت
(۳) پس سری که معر آن الاک بود
(۴) نقل اعراض است این بحث و معال
- اندز آخر حرف ول حواصی
آن همه از نور میوه مرسلست
اندز آخر حواصی لولاک بود
نقل اعراض است این شیر و شگال (۱)

(۱) در نسخه لایح دو کلمه شیر و شگل بمعنی (پس) شر حوردمی و معنی
(عده) گره آمده است ولی در نسخه نکاهور چنین ذکر شده است (شیر و شگل)
و در شرح بحر العلوم صفحه ۷۹ گفته مراد از شگل شعاع است و تمسبل بحث بحر
عراس ۱ صور است که شر و نور از آن حبله اند یعنی ر بحث و معال که گذشته
نقل اعراض و شکار کردن و حشمت این بحث است - از این لحاظ بر وفق نسخه نکاهور
این دو کلمه ترجمه شده است .

- (۱) حُصْنَةُ الْعَالَمِ بِأَدَبِ الْعَرَضِ
هَلْ أَتَى حِينَ عَلَى الْإِنْسَانِ لَمْ
(۲) هَذِهِ الْأَعْرَاضُ مِمَّ وَلِدَتْ
مِمَّ أَيْضًا وَلِدَتْ ذِي الصُّورِ
(۳) فَيَعْقِلُ الْكُلَّ كَأَنَّ ذِي الدُّنَا
وَكَمَثَلِ الْمَلِكِ الْعَقْلُ الصُّورُ
عَالَمِ أَوَّلِ دُنْيَا الْأَمْنِيَّاتِ
(۴) عِنْدَكَ يَا مَلِكُ يَحْبِي دَا الْعَرَضِ
(۵) عِنْدَكَ لَمَّا لَكَ الْأَمْرُ امْتَثَلِ
أَوَّلًا دَا الْعَرَضِ بِالْحَصْنَةِ
- کأن حتی آن لدا المعنی عرض
یک شیئا ذکر کان عدم
ولدت من صور قد وجدت
ولدت من فکر تدکر
فیکرة واحدة بات اما
کن مثل الرسل الفرق صهر
عدم بین حراء ذا و در
رد رنجبر و بفتح لغوص
و حسن لخدمه آندی لعل
کأن می الحرب وضیق الوقعة

اندرین معنی بیامد هل انی
وین صور هم از چه را میدار فکر
عقل چون شایست و صور به اسل
عالم نای جرای بی و آن
آن عرس رنجبر و ریدان میکند
این عرض بی خلعتی شد در ببرد

- (۱) جمله عالم خود عرس بود دنیا
(۲) این عرس ها از چه زبیدار صور
(۳) بن جهان بک مکر است از عقل کل
(۴) عالم اول جهان امتحان
(۵) چاکر شاه جنایت میکند
(۶) بنده است چون خدمت شایسته کرد

- (۱) مَعَ ذَاكَ الْجَوْهَرِ هَذَا الْعَرَضُ
 ذَاكَ مِنْ هَذَا وَمِنْ هَذَا وَلَدٌ
 نَسْتَمَعُ طَيْرًا أَوْ فِي الْإِعْرَاضِ (۱)
 ذَاكَ فِي دَوْرٍ وَسَيْرٍ يَتَجَدَّدُ
 قَدْ كَانِ الْعَرَضُ عَقْلًا سَمِيًّا (۲)
 وَاحِدَ الْجَوْهَرِ أَتَى مَا تَجَدَّدُ
 سَمَرٌ لَمْ يَتَدَبَّرْ لِيَسْطَر (۳)
 وَالْفَيْحُ لَغَيْبٍ سَرَّافِي الْأَرْضِ..

(۱) ای عارض العارض مع الجوهر ذاك منه و من هذا من ذاك و ذاك من هذا و ولد مع الله و الدور و السیر و انفسه من نفسه و نسبه من الطیر که دور اعرض من الجوهر و جوهر من اعرض و من هذا العارض و جوهر هو الذي ذكره و عرفه لمكتمون و حرق عله بهد العراض که در دل ما علی ما عرفه لاشعرة و داوا اعرض هو الذي لا معنى له من و العوضه من معنى و من او ارم و لينة فلهذا هو شمه و الصبر (۲) ای قار السلطان الاعظم للملاء معرب لما سمع منه ما ذكر عرس من مرارت هكده من ما فيه لكن ای فایده لك فان اعراضك لم تلد جوهرأ واحد ی لم يحصل لك من الصلوات اسى هی اعراض لطافة ارواحك و صفة و نور انفسك فاجاء لعلام (گفت محفی داشته است آبر حرد) (۳) اراد قویه (عالم هده الحسن و الفصح) ای در اعرض و الفصح و هم در دایره و عارضه اعرض و الفصح لظهورها بها كما هو حق ای حتی كل حد يؤمن من قبل لشاهده و برك الرب فی الصلوات و اراد ناصر جوهر در اعرض و اعرض احباء العقل حتی يكون عبداً

- (۱) این عرس با جوهر انبیه ست و طیر
 (۲) گفت شاهشه چنین گبر المرود
 (۳) گفت محفی داشته است آن واحد
 این از آن و آن از این زاید سیر
 این عرسهای تو يك جوهر تراد
 تا بود عیب این جهان بیک و بد

(۱) حَيْثُ لَوْ إِشْكَالٌ فِكْرٌ يَظْهَرُ
 كَافِرٌ مَعَ مُؤْمِنٍ ذَوِئاً مَعَا
 قِدَايَا، مَلَيْتُ الدِّينَ أَعْدَا
 وَ لَكَانَ طَاهِرًا فَوْقَ أَجْمَعِينَ
 وَ مَتَى هِيَ أَلَمْ تَعْرِ هَذَا لَصَمٌ
 مَتَى كَانَتْ لَهُ مِنْ قُدْرَةٍ
 فَإِذَا كَانَتْ لَنَا هَذِي الدُّنَا
 فِي الْمَعَادِ مَنْ يَجْزِمُ وَ غَلَطَ
 هُوَ وَ لَمْ تَعْرِ الْحَقَّ سِرّاً
 عَرَفْتَ أَنَّ أَيْسَرَ كَانَ أَمْرُهُ

وَ يَسِيرُ الْخَوْفُ الْمُسْتَمِرُّ
 نَبِيٌّ يَقُولُ غَيْرَ دَكْرِ وَ ذَمِّ
 كَانَ لَا عَيْبَ وَ سِرّاً لَا مَحْجَانَ
 نَقِشَ كَلِمَ كَانَ أَوْ مَشَى دِينِ
 كَانَ وَ عَدُوَّهُ بِي أَيْ
 حَذَرَ الْهَرُورِ وَ الْفِتْنَةِ (۱)
 تَعَدُّ وَ هِيَ نَسَا أَيْ
 نَسِيَ أَوْ يَرْتَكِبُ ذِي شَطَطٍ
 نَجْرَهُ وَ عَدُوَّهُ طَاهِرٌ
 لَا الْخَوْصَ لَهُ مِنْ هَذَا لَأَنَّهُ

(۱) ای و کذب بکنون لاحد سورة ، ارادة علی الله عز و الاسیر ، علی الاطلاق .
 و تعالی فی سورة (غافر) یوم یعر لمرء من حجه و محاسبه و سه لکل امرء مع یم
 و در شأن یقینیه

(۱) راسته که گر پیدا شدی اشکال فکر
 ۲. پس عیان بودی نه عیب ای شده دین
 (۲) کی درین عالم بت و تشکر ندی
 ۳. پس قناعت بودی این دینی م
 (۴) گفت شاه پوشیده حق پادشاه بد

کافر و مؤمن گفتی جر که ذکر
 نقش دین و کفر و دی بر حجب
 چون کسی در ره راه سجیر ندی
 در قیامت کی کند حرم و حصا
 لبیک از عامه نه از خاصان خود

- (۱) لَوْ أَمِيرًا وَاحِدًا كُنْتُ أَنَا
أَسْرَ دَانِكَ عَنْ كُلِّ أَمِيرٍ
(۲) وَ كَمْ بِي أَنْ لِي الْحَقُّ أَنَا
وَمَا أَلْفَ قَدْ أَظْهَرَ مِنْ
(۳) أَنْتَ أَيَا أَعْطِيهِ أَتَدْرِي أَنَا
فَقُلْتُ أَنَا مَا غَطَى الْقَمَرُ
(۴) قَالَ قَالَهُ مَقْصُودٌ مِنْ قَوْلِي
تَعْلَمُ مَا كَانَ تَدْرِي مَا يَكُونُ
(۵) لَهُ قَالَ الْمَلِكُ مَا الْحِكْمَةُ
ذَلِكَ الْمَعْلُومُ مِنْهُ بَعِيدٌ
- فِي شِرَاكِ أَسْجِنُ أَوْلِي الْعَنَاءِ
لِي كَأَنَّ لَا يَدْرِي وَ الْوَرِيرُ
عَوَسَ الْأَعْمَلُ حَمْرًا وَ عَيْشُ
صُورِ الْأَعْمَلِ . مَقْدَمُ تَسْ .
بِالْتِمَامِ ذِي لِي زَادَ السَّنَا
الْتِمَامُ .. لَا وَ لَاحِقًا سَتَرُ .
مَا هُوَ إِذْ أَنْتَ فِي هَذِي الدُّنَا
هُوَ فِي الْوَاقِعِ . مِنْ سَامٍ وَ دُونِ .
قُلْ لِأَظْهَارِ الدُّنَا وَ الْعِلَّةِ
بُنَى لِلْخَارِجِ . مِثْلُ مَا أَبَانَ . (۱)

(۱) و قول لکن من لای الامیر لا معنی حکم امیر ما الحکمه می اظهار دارد .
داک معلوم من یأتمر بتدرج و بصهر یعنی متصل صاحب علم ایستد الی ابن الیقین فار
العالم صوره العلم لاهی و الحکمه می اظهاراتخص الدت می رسم لاهی می لخرج

- (۱) اگر بدامی افکنم من یک امیر
(۲) حق بمن بنمود پس پاداش کار
(۳) تو نشان ده که منم دانم تمام
(۴) گفت پس از گفت من مقصود چیست
(۵) گفت شه حکمت دو اظهار جهان
- از امیران خفیه دارم بی وزیر
وز صورهای عملها صد هزار
ماه را بر من نمی پوشد عمام
چون تو میدانی که آنچه بود و نیست
آنکه دسته بروی آید عیان

- (۱) ما به قد علم ما دام لم
فعلى انه لم هذا ما وضع
(۲) زماناً و حدّاً لا تقدّر
او لك يهض من شعبي حسن
(۳) ذا تقاصي اعقل قد كان لان
انك انسر بحى البعان
(۴) بعد ذا المطوى لهذا البدن
حيث رث حيطه دونه سجن
- يذو او يحصل .. كما فيه آلم ..
تعب لظنق ولا صفت الوجع (۱)
تجسس في غير شعبي تظهر
او قبيح انصحه مر الرمن
وكل فث حقة و علق (۲)
علمت المعين ياتي لا الانسان
هن يكون سا كما في دمن (۳)
و الصمير انه مهر و جدب

(۱) نسخه دة - (فعلى العالم هذا ما دام - تعب بعدى و لا صفت لمرض)
ی و دك البدي عنه لعق تعالى ما دام به لم يحصل في عليه به لى لم يظهر و لم
يصح رجة احسن و حسن و الوجع و لهذا اطلب مث علامة حتى باى عنى لى لعين
و ظهر به فيه و او كن عند به طلب علامة - (۲) اى و هذا لشعب و العمل
فصاحبه لاجل اء صدر عليك مو كلا حى يكون سرت لادى هو فى الاعيان اناسه عياناً
و وجودك اللدى هو فى مره انهم باى عنى ن كتب مسنداً لمسندة صهرت فك و ن
كتب مسنداً لشعوره بنأب عاك - (۳) اى بعد هذا خط البدن ان يسكن له نسخة
سند و منه كاه عوب طاف الجسد البدن هو عنى حسن اى معرك و بدور المعزل
كدك لصمير و تعب بدور انى على هذا لاسلوب و باى لادى و لادى و لادى و لادى
ان كلاءه ها وضع لادى العرة معنى المطوى كما فى دو مس اللغة الفارسة لا معنى
المعزل كما خاله مؤلف النهج القوى -

- (۱) آنچه میباشد ا پیدا نکرد
(۲) يك زمان بيكار توانی شست
(۳) اس تقصای کار از مهر آن
(۴) پس کلاه ن کیجا ساکن شود
- برجهان مهاده حق بن طلق ودود
تا بدی با بیکی از تو حسرت
شد موکل تا شود سری عیان
چون سررشته صمیرش میکشد (۱)

(۱) در بعضی نسخ قدسه بن ست چپ آمده است (ورنه کی گیرد کلاه تن قرار -
چون صمیرت میکشد آب بکار) و بی گفند از ملحقات است و در تفسیر آن توجیهاتی
نگاشته بهترین آنها آنستکه در ست پیش فرمودند تقاضای کارهای خوب و رشت بر آن
موکل است و اثر سعادت و شقاوت بر نمایان گردد هرگاه بن تقاضا باشد پس چگونه
صمیر کلاه تن و بکاری میکشد در که قرار بگیرد پس نه به خود شان کشش است
و مطلب همان ست که دانسته و اسکه حق آن را عیان کردند

- (۱) عَنْكَ الْإِنِّي لَذَا اسْتَحْبِ يَصِيرُ
وَ كَيْمِيلُ اسْتَحْبِ الرُّوحُ لَكَ
(۲) يَلِدُ دَا الْعَالَمِ وَ الْعَالَمِ
مَا بِهِ مِنْ سَبَبٍ أَثَرُ
(۳) إِذْ هُوَ قَدْ وَلَدَ مِنْهُ الْأَثَرُ
كَيْ يَدَا يُولَدُ مِنْ دَا لَأَثَرُ
(۴) هَذِهِ الْأَسْمَاءُ سَلَا فَوْقَ سَلَا
لَكِنْ أَلَمِينَ الْمَنِيِّ كَثُرَ تَهَيَّرَ
إِذْ عَلَيْكَ عَدَمُ الشُّغْلِ خَطِيرُ (۱)
كَانَ وَالِدَاءُ الْإِنْدِي فِي قَلْبِكَ
ذَلِكَ وَهُوَ أَتَدِي دَائِمُ
أَثَرًا وَ الْوَلَدَ ذَلِكَ تَجِدُ (۲)
سَبَبُ دَا صَارَ أَيْضًا لَأَثَرُ
أَتَدِي الْأَثَارَ عِنْدَ النَّظَرِ
سَقَتَ كَالْمَسْبِ قَرَأُوا أَصْلُ (۳)
وَحَبَّ حَتَّى رَأَى الْمَسْلُ الْكَثِيرُ

(۱) ای درویش و عیب دار علامه اسحق و الدماء عیب است اسحق الروح ای علامه
سحب السر و الصبر طرف جسد پس ای الهمزة ماوس اسم است لکن در معنی انطباع
و می می الحقیقه کسب الروح و مفقود له اندکی هو فی دنیا عیب است ذاک الشغل و یظهر
بحکم بعدد الله ان سعاده فساد و بی شعوره و تنافه (۲) سحبه نامه ذاک بعد
(۳) کانه قال بعد و الاحرة بدن کل سبب منها و واند لا اثر دَا و لدکان سبب لَأَثَرُ
عجیبه مثلاً لوجود الشجر اذا زرعت بذراً سكون البذر سبباً و اثره الشجر و الشجر سبب
الشجر و هو لی اندکی و الشجر و القوة و شغل الدب من لاهمال و لاعمال ثم تمسک
سائجه الی بحشر و الشر و السؤال و الحجاب و معها الی العباب و الثوب و معها
لی العیبه و العیب سبباً عیبی سبب لکن لاره لرؤیه هذا عن مودة سرمداده تعذر علی
رؤیة هذا السبب و لو عن انقطاعها فی العیب و التحجیم -

- (۱) تا سه پوشه شان آن کشش
(۲) این جهان و آن جهان را بداند
(۳) چون اثر را بداند آن همه شده سبب
(۴) این سببها سبب بر نفس است لیک
مر تو بیگاری بود چو جان کشش
هر سبب مادر تر زاید ولد
تا زاید رو اثرهای عجب
دیده ای باید مسور نیک نیک

- (۱) وَلَمَلِيكَ مَعَهُ فِي الْأُمُولِ قَدْ
وَهُوَ إِمَامٌ يُبَيِّنُ مِنْهُ نَظَرُ
(۲) ذَا الْمَلِيكَ الطَّالِبُ لَوْ طَرِ
بِكُنْ لَذَكَرَ لَهُ مَا أُنْذِرُ
- وَصَلَّ حَتَّىٰ هَا . وَضَعًا وَحْدًا .
أَوْ لَمْ تَهْ يَسْطُرْ عَصَا النَّصْرِ
تَسْعِيدُ فِي يَدِكَ كَمْ بَصَرًا
مِنْهُ أَرْحَصَهُ . وَالرُّشْدَ فَقَدْ .

سؤال السلطان ايضاً حال ذاك العبد الاخر (۱)

- (۳) إِذْ مِنْ الْأَحْصَامِ عَادِدًا نَعْلَامُ
(۴) لَهُ قَالَ صَحَّكَ اللَّهُ النُّعْبَةَ
فَلَمَّا كُنْتُمْ أَنْتَ حَرِيفٌ وَطَرِيفٌ
(۵) أَسْمَاءُ لَوْ لَا نَدَى مَا بَيْتُكَ كَانِ
- أَوَقَفَ عِنْدَهُ ذَا الْمَلِكِ الْهَمَامُ
دَائِمًا كَانَ عَلَيْكَ وَهَمِيمُ
وَمُلِمَّحُ لَوَجْهِ دَوَاقِلِ شَرِيفِ
مِنْهُ هُوَ دَوْمًا لَكَ قَوْلُ فِلَانِ

(۱) ای من العبد الذي ارسله قبلا للعصام

- (۱) شاه ۱ و در سخن رسیده
(۲) گر ندید آن شاه جویادور نیست
- ما ندید او وی شای با ندید
لست ما را ذکر آن دستور نیست

باز پرسیدن شاه حال آن غلام دیگر

- (۳) چو در گره ماه باید آن علام
(۴) گفت صحه لست نعیم دئم
(۵) ای دروغا گر ندیدی در نو آن
- سوی خویشش خواند آن شاه همام
سقط طبعی و ضریف و خوب رو
گر برای تو همی گوید فلان

فَرِحًا عَادَ وَ مَسْرُورًا يَكَا
..قُلْ وَالْحَمْدُ تَعُوقُ وَالشُّنَاءُ..

..مِنْ مَقَالٍ أَبَدًا تَمْ يَذْكُرُ..
..لَارِي فِي قَدَحِي مَا دَا يَنْبُدُ..
وَصَفَّ ..دَوْمًا أَحْطَ شَاكَا..

وَلَدَى الْبَاطِنِ الْآلَمِ وَدَاءُ
حُشْتُ جِيَّ بِهِ زَادَ وَلَعَا
حُشْتُ ..فِي قَدَحِ خَرِبٍ وَجِبْتُ..
عَادَ مِنْ حَقْدِ عَرَاهُ أَحْمَرُ
لَهُ مَوْجُ الْهَجْوِ حَدًّا كِدْرًا
إِدَايَ كَانَ صَدِيقًا مَدَّحَسُ
دَوْمًا السَّرْقَيْنِ أَوْ مِثْلَ الْجَعْلِ

(۱) كُلُّ مَنْ قَدْ نَظَرَ الْوَجْهَ لَكَ
رُؤْيَا مَكَ لَهَا مَلَكُ الدُّنَا

(۲) قَالَ يَا مَلَكُ لِي الْيَمَزْ أَدْكُر
لِي دَاكَ الْبَاطِنِ الْآلَمِ

(۳) قَالَ قَالَاوُلْ وَجْهَيْنِ لَكَ
أَنْكَ فِي الظَّاهِرِ كَرَّتِ الدَّوَاهُ

(۴) وَمَنْ اسْتَظَنَّ لَمَّا سَمِعَا
مَسْرُورًا لَهُ بَحْرُ الْقَضِيبِ

(۵) زَبَدًا ذَاكَ الْغَلَامُ أَظْهَرَا
هَكَذَا دَامَ إِلَى أَنْ عَبَّرَا

(۶) قَالَ فِي الْأَوَّلِ مِنْ يَدِهِ نَفْسُ
هُوَ مِثْلُ الْكَتَبِ فِي الْقَضِيبِ كُلِّ

دیدنت ملک جهان آرزیده ای
کز برای من نگفت آن دین تباه
کاشکارا تو دوائی خفیه دود
در زمان دریای خشمش جوش کرد
تا که موج هجو او از حد گذشت
همچو سگ رفیقه سار کین خوار بود

(۱) شاد گشتی هر که رویت دیده ای
(۲) گفت دمی زان بگو ای پادشاه
(۳) گفت اول وصف دودوبت کرد
(۴) خست یارش را که از شه گوش کرد
(۵) کف بر آورد آن غلام و سرخ گشت
(۶) گفت ز اول دم که با من یار بود

هجوهُ اُمر دَوُّ كَالْحَرَسِ
 بَصْعَ وَ مَا صَه عَنْ صِفَتِهِ
 وَ عَرَقَتْ وَصْفَهُ بِمَا لَكَ
 شَيْ اَمْتَدَّ تَعْنِكَ اَلْدَمُ
 حَبَسَ مَت كُنْ حَقِيرًا وَ زَهِيدًا
 اَنْتَ مَأْمُورُهُ بِالْخَلْقِ تَصِيرُ
 مِنْ رِيَاءِ كَانَ وَ اللِّبْسِ رَاوَا
 دَر هِيَ الْمَرْثَةِ اَمَطَرُ
 طَمَطَ صَبَغَ صَفَتِ اَمَطَرُهُ
 لَا سَاوِي وَاحِدَ نَاسٍ شَرُّ
 لَكَ حَسَاءٌ دَسَتْ كَيْفَ وَ كَتَمُ
 مَتٌ سَرِيعًا اَنْتَ تَحْتَ رِجْلِهَا

دست بر لب زد شهنشاهش که بس
 رنو جان گنده است و در دهرت دهان
 و امیر او شد و مأمور تو
 همچو سبزه گلجن است دان ای کیا
 با خصال بد نیز زد یک تسو
 چون بود خلقش نکو در پاش میر

(۱) اِذَا بَدَاكَ اَلْوَقْتُ هِيَ كُلُّ نَفْسٍ
 يَدُهُ اَسْلُطَانٌ فَوْقَ شَفَتِهِ
 (۲) قَالَ خَيْرْتُ بِمَا كَانَ يَكُنَا
 مِنْكَ رُوحٌ نَتَنَّهُ مِنْهُ اَلْقَمُ
 (۳) اَيُّهَا النَّاسُ رُوحًا قَبْعِيدُ
 كُنْ عَلَيْكَ ذَلِكَ يَفْعَدُوا اَلْاَمِيرُ
 ' هِيَ اَلْحَدِيثُ وَرَدٌ لَتَسْبِيحٍ اَوْ
 كَبِيرٍ كَانَتْ اَلْحَبْرُ
 (۴) فَاذِرْ اَنْ اَلصُّورَةُ اَلْحَسَنُ اَللَّتِي
 مَعَ اِخْصَالٍ قَبَعَتْ زَادَتْ دَرَنُ
 (۵) وَ اِذَا مَا اَلصُّورَةُ بِالْخَلْقِ لَمْ
 خُلِقُوا اِذْ حَسَنٌ مَعَ اَهْلِهَا

(۱) چون دمامم کرده جوش چون جرس
 (۲) گفت داستم ترا از وی بدان
 (۳) پس نشین ای گنده جان از دور تو
 (۴) در حدیث آمد که تسبیح از ریا
 (۵) پس بد آنکه صورت خوب و نکو
 (۶) و در بود صورت حقیر و ناپذیر

- (۱) صُورَةُ الظَّاهِرِ تَفْنَى لِلْأَبَدِ
 (۲) وَبِكَ كَمْ تَلْعَبُ عِشْقًا وَ قَرَحَ
 حَلَّ نَقْشِ الْكَوْزِ وَالْمَاءِ أَطْلُبِ
 (۳) قَدْ نَظَرْتُ الصُّورَةَ مِنْهُ مَدَامَ
 إِنْ تَكِ الْمَاقِلُ دُرًّا فِي الصَّدْفِ
 (۴) هَبْهُ الْأَصْدَفُ مِنْ فِي دِيَادِمَا
 هَبْ لِي بِحَبْرِ الرُّوحِ كَلَامًا وَرَدَتْ
 (۵) لَكِنْ أَنْظُرْ لَيْسَ فِي كُلِّ صَدْفٍ
 وَ لِقَلْبٍ كُلِّ قَرْدٍ أَنْظُرْ
- إِدْرِ وَ الْعَالَمَ لِلْمَعْنَى خَلَدَ
 مَعَ نَقْشِ الْكَوْزِ أَوْ رَسْمِ الْقَدَحِ
 أَتَرَكَ الصُّورَةَ بِالْمَعْنَى ارْعَبِ ..
 وَ عَنْ الْمَعْنَى عَمَلَتْ وَ الْمَرَامَ
 نَجِبَ وَالْمُورَمَ حَلَّ الصَّدْفِ ..
 قَالِمًا كَانَتْ وَ طَرَفًا لِلْعَمَاءِ
 وَ بِهِ الْحَيَّةَ لَا غَيْرُ غَدَّتْ
 لَوْ لَوْ أَكَانَ .. هَبْ يَجْلِي الصَّدْفِ
 وَ افْتَحِ الْعَيْنَ هَبْ وَ احْتَبِرْ

- (۱) صورت ظاهر فنا گردد بدان
 (۲) چند بازی عشق با نقش سبزه
 (۳) صورتش دیدی ز معنی غافل
 (۴) این صدفهای قوالب در جهان
 (۵) لیک اندر هر صدف نبود گهر
- عالم معنی بماند جلودان (۱)
 مکرر از نقش سبزه و آب جو (۲)
 از صدف درمی گزین گر عاقل
 گر چه جمله زنده اند از بحر جان
 چشم بکشا در دل هر یک مکر

- (۱) دو نسخه لکناهور و برخی از نسخ دیگر این بیت پس از بیت زیر (چند
 بازی عشق با نقش سبزه) ذکر شده است - (۲) دو نسخه لکناهور و نسخه های
 دیگر بعد از این بیت بافته میشود (چند باشی عاشق صورت مگوی - طالع
 معنی شو و معنی بجوی) -

(۱) اَنْ لِّذَا مَا كَانَ ذَاكَ مَا وَجَدَ
 اِذْ عَدَا بِالْقَدَرِ الدَّرَ لَمَّيْنِ
 اَتَوْا إِلَى الصُّورَةِ رَحَتْ فَالْحَقْلُ
 بِأَمَّةِ الْاَفْ لَقِبَ الْكَرْ
 قَالَيْدَ وَالرَّجْلَ وَالدَّقْنَ اَعْتَبِرْ
 مَاءَ مِنْ مَثَلِ نَفْسٍ عَيْكَ
 لَكِي الْبَسْرَ عَلَيْكَ وَانْحَافِ
 نَّ مِنْ الْاَعْصَاءِ كُلِّ فِي الْمَطَرِ
 فَيَعْكِرُ وَاحِدٌ فِي اَحْاطِرِ
 مَاءَ دَنِيَا يَحْرُ اَمْسِ

وَلَهُ اخْتَرْتُمْ نَعْدَ تَحْقِيقِ وَجَدَ
 دِرْأُ كَالْكَرِّ فِي الْأَرْضِ ذَمِيْنُ
 كَانَ مِثْلُ الْمُهَيْبِ وَالْقَلْبِ
 صَدْرُ كَالْمَقْرِ الْمُهَيْبِ وَالْقَدْرِ
 لَكَ الصُّورَةُ اَيْضًا وَاخْتَبِرْ
 كُنْ وَاضِحٌ وَارْعُوْنِي عَنْ طَيْكَ
 رَفِعَ هَذَا آتَى وَهُوَ اَصْوَابُ
 حُدَّتِ الْعِيَاةُ قَدْرًا لِمَطَرِ
 يَأْتِي بِالْمَقْوَرِ بِأَمْرِ قَاهِرِ
 نَقَاتَ ذَكَ بِرَأْسِ بَكْسِ

كان چه در دو ان چه دارد در گریں
 (۱) گر بصورت میروی کوهی شکل
 (۲) هم بصورت دست و پا و بشم تو
 (۳) لیک پوشیده باشد بر تو ان
 (۴) در یک اندیشه که آمد در درون
 (۵) در هر گوی که آمد در درون

وامکه کم ناست آن در نهی
 در برگی هست صد چندا که لعل
 هست صد چندا که نقش چشم تو
 که همه اعصاب و چشم آمد گریں
 صد جهان گردد یکدم سرگون (۱)

(۱) برخی از شراح گویند مراد از اندیشه علم امان کامل است که فقط در زمانه خود باشد

هَهُ كَانَ الْمَعْرَدَ .. وَ السَّيْرَةَ ..

خَلَقَهُ سَارًّا .. يَتَغَيَّرُ قَرَقِ ..

ذَلِكَ وَ الصُّورَةُ لِلْفِكْرِ الْحَمِيِّ

.. هَبْ لَهُ بِالشَّيْءِ عَزَّ الشَّيْءَ ..

هُوَ مِنْ فِكْرِ بِهِ اللهُ اَعَدَ ..

سَالِ فَوْقَ الْأَرْضِ مَوْحَاً مَرَّ بِطَمِّ

تَكُنْ بِالنَّظَرِ كَالسَّيْلِ الْكَبِيرِ

بِهِ وَالْمَافِئِ وَ الْعَالِي قَلْبِ

تَوَّابِ مِنْ فَكْرِ سَجْوِ دَائِمِ

أَوْ تَرَى مِنْ حُرْفِهِ وَ سَلْعِهِ

(۱) إِنَّ جِسْمَ الْمَلِكِ بِالصُّورَةِ

بِذَا ذَا قَلْبِ فَيَسِي

(۲) تَمَّ هَذَا لِكُلِّ لَمَعَاتِ الْحَمِيِّ

كَانَ مَعْنَوْهُ وَ مُحْكَمُهُ ..

(۳) كُلُّ ذَا الْحَمِيِّ الَّذِي مَا بِهِ يَجِدُ

فَلَهُ أَنْظُرْ كَيْفَ كَالسَّيْلِ الْقَرَمِ

(۴) كَانَ ذَا الْمَكَرِنْدِيِّ الْحَمِيِّ تَصْبِيرِ

أَكَلِ الْعَالَمِ كَلًّا وَ ذَهَبِ

(۵) فَإِذَا مَا تَنْظُرُ فِي نَدَامِهِ

كُلُّ مَا تَعْرِفُهُ مِنْ صَبْعِهِ

صد هزاران لشکرش در پی بود

هست محکوم یکی فکر خفی

گشته چون سیلی روانه بر زمین

لیک چون سلی جهان را حور و دورد (۱)

فایم است اندر جهان هر پیشه ای

(۱) جسم سلطان گر بصورت یک بود

(۲) باز شکل و صورت شاه صفی

(۳) خلق بی پایان و یک اندیشه بین

(۴) هست آن اندیشه پیش خلق خرد

(۵) پس چو می بینی که از اندیشه ای

(۱) در نسخه لکهاورد بعد از این سه بیت زیر ذکر شده است (خلق عالم چون

دمه است و حق شان - می دواند جمله را روز و شبان) -

- (۱) وَالْبُيُوتَ وَالْقُصُورَ وَالْبِلَادَ
 (۲) مَا تَرَىٰ أَرْضًا وَحَرًا وَفَلَكَ
 حَيَّيَ بِالْبَحْرِ.. قَرْدًا بَعْدَ قَرْدٍ..
 (۳) فَلَمْ يَنْدِكَ كَانَ مِنْ مَعَهُ
 كَسَلِيْمَانِ غَدَا الْأَمْرَ
 (۴) إِذْ أَمَامَ عَيْنِكَ يَبْدِي الْجَبَلُ
 حَيْثُ أَنَّ الْجَبَلُ كَالذَّنْبِ كَانَ
 (۵) عِنْدَكَ الْعَالَمُ كَانَ فِي النَّظَرِ
 أَنْتَ مِنْ دَعْدٍ وَغَيْمٍ وَفَلَكَ
 وَ عَنْ الْعَالَمِ الْمَكْرَهُ أَنْتَ
 مِمَّا كُنْتَ بَلِيدًا لَا حَرَّ
- وَالْجِبَالَ وَالسُّهُولَ وَ الْوَهَادَ (۱)
 وَ شُمُوسًا مِنْهُ تَحْيَى كَالسَّنَكِ
 بِهِ دَامَتْ مَثَلًا اللَّهُ أَعْدُ.
 بِهِ الْأَعْمَى الضَّرِيرُ وَ لَهُ
 جَسْمَكَ وَ الْعَكْرُ مَثَلُ الْمَلِكِ
 بِالْكَسِيرِ وَ الْعَظِيمِ بِالْأَقْلَلِ
 فِكْرَكَ بِالضَّعِيفِ كَالْعَارِ بِأَنَّ
 الْمُهَيَّبَ الْمَوْحَشَ السَّامِيَ الْخَطَرِ..
 تَرْجَفُ تَخْشَى كَمِثْلِ مَنْ هَلَكَ
 بِالْأَقْلَلِ مِنْ حِمَارٍ مَا عَقَلْتَ
 لَكَ مِنْ فِكْرِ جَلِيلٍ كَالْحَجَرِ

(۱) کلمه (الوهاد) ایست معناه کسه (بهرها) ی الا بهر می الاصل -

- (۱) خانه ها و قصرها و شهرها
 (۲) هم زمین و بحر هم مهر و فلک
 (۳) پس چرا از ابلهی پیش تو کور
 (۴) می نماید پیش چشمت که بزرگ
 (۵) عالم اندر چشم تو مول و عظیم
 (۶) در جهان فکرنی ای کم زخر
- کوهها و دشتها و نهرها
 زنده از وی همچو دریا و سبک
 تن سلیماست و اندیشه چو مور
 هست اندیشه چو موش و کوه گرگ
 راز و برق و رعد داری لرر و بیم
 ایمن و غافل چو سنگ بی خبر

(۱) حَيْثُ أَنتَ النَّقْشُ لِلْعَقْلِ أَبَدٌ مَا وَحَدَّتْ لَأَوْ لَا تَدْرِي الرَّشْدُ.

حَلَقَ الْأَنْسَابَ دَائِمًا وَحَدَّتْ لِلْحِمَارِ أَوْلَدَ بِالْجَهْلِ أَنْتَ

(۲) أَنْتَ مِنْ جَهْلٍ تَرَى الظِّلَّ الْمَرَالِ شَخْصًا . الْوَاقِعَ صَيَّرْتَ الْجِيَالِ . (۱)

وَلِهَذَا الشَّخْصُ كَانَ اللَّيْمَا عِنْدَكَ . السَّهْلُ الدِّبْنِي دُتْمَا .

(۳) كُنْ إِلَى يَوْمٍ بِهِ ذَلِكَ الْجِيَالِ أَكْ وَ الْمَكَرَ الَّذِي حَدَّتِ الْمِثَالِ

يَمْتَحُ مِمَّةَ الْجَبَاحِينَ يَصِيرُ كَاشِعًا الْمَسِيرَ مِنْ غَيْرِ سَمِيرِ

(۱) کینه بقول الدبیا ظل و حال و انت تراها شخصاً مائمه و مقولة لا روان لها و العدل انها دینه و ما کان ربک لا من جهت و بهذا بری اشخص لب و سهلا ی قصیر و جرماً لانت می حجاب المصه و الشخص هو لعب اثمه و المحبوب بری الدف ابرائمه مثانه اشخص عاله و سر بها و بری الروح او الیمن الدسه سهله و بسیره و بری الاحرة جزیاً و قصیراً -

(۱) زانکه نقشی از خرد بی بهره ای آدمی خود بیستی حرکهرای

(۲) سایه را تو شخص می بینی و جهل شخص را ن شد اردتو ناری و سهل (۱)

(۳) باش تا روری که آن فکر و خیال بی حجابی برگشاید بر و نال

(۱) در سعه لکسهور و غیرها بعد از این بیت این اسات سه گانه آمده است

بک در عیت یک بود از تش است کز لطافت خون هوای دلکش است

تا بجسمی در نمی پیچد کثیف آگهی نبود بصر را زان لطیف

ماژ افزون است هنگام اثر از هزاران تیشه و تیغ و تبر

مولانا بعد العلی از شرح مشوری جمع باب سه ست بطور تنخیص چنین نگاشته است ۱ و مثال غیت ذات بحث را بیان میفرماید که ذات بحث را هیچ تری نیست مگر بعد تعین او و تعین سماء است - باب معنی که آتش مانند هوا بواسطه لطافت برای چشم نمایان نیست و چون در حرم کثیف و حمیره آمد نمایان میشود و اثر آن بر بعضی طاهر میگردد که در تیغ و تیر شد و همچنین ذات یزد متعال است که در مرتبه ذات بحث عیب مطلق است معنوی که به نادواک و به چشم و به خیال مآید ولی چون در مرتبه احدهب یا عیسات سماء تعین گرفت نمایان میشود و چشم دل مرئی میگردد -

(۱) بِمَثَلٍ عَنْهُمْ يُبَشِّرُ كُلَّ الْيَحْيَا
 كَالْمُرَاشِ شَدِيدِ الْأَرْضِ النَّهْيِ
 (۲) لَا سَمَاءَ تُنْظَرُ لَا كَوْنُكُمْ
 عِزَّ رَبِّ وَاحِدٍ حَيٍّ وَدَوْدَ
 تَنْظُرُ الْخَلْقِ سَاءَ وَرِحَالُ
 حَرٌّ أَوْ رَدٌّ قَسَتْ عَنْ بَكْرَةٍ
 لَا وَجُودًا لِلْوَرَى لَا مَذْهَبًا
 دَائِضُ جُودٍ وَخَلَّاقُ وَجُودٍ

فی بیان حسد الاعیان و الخدم علی العبد الحاص المقبول

أَقِصَّةٌ وَاحِدَةٌ صِدْقًا أَتَتْ
 كَتَبَتْ إِلَى الصِّدِّيقِ الصَّبَاءَ تَمْنَحُ
 أَمْرُكَ قَدَمٌ عِنْدَ مَنْ كَرَّمَ
 أَوْ هِيَ كَذِبٌ وَبِالْخَلْفِ نَدَتْ (۱)
 وَبِهَا الْخَصَّةُ نَقْلًا تَصْلَحُ
 وَهُوَ أَحَدٌ عَلَى كُلِّ الْحَشَمِ

(۱) کاتبه قول لا عسار لصدق الفصة و لکذب من الاعسار و واحد من الفصة
 سة حتى تعطي الفصة على صحتها صاء ای تدل علی صحتها و لا یلزم وقوعها بل اسرود
 الاعتبار بها و الاستغراب -

(۱) کوهها یبنی شده چون چشم برم
 دست گشته این زمین سرد و گرم
 (۲) نه سما یبسی نه اختر نه وجود
 چرخ خدای واحد حی و دود

حسد بردن حشم بر آن بنده خاص

(۳) يَكُ مَسَانَهُ رَاسَتِ آمَدًا دُرُوعُ
 تَدَاهِدُ مِنْ رَاسَتِي هَا رَا دُرُوعُ
 (۴) پادشاهی شده ای را از کرم
 برگزیده بود از جمله حشم

وَأَوَّلَ رَأَيْتَ شَهْرَ امِيرٍ
 .. كُلُّ مَنْ فِي الْمَلِكِ طَوَّعَ امِيرِهِ ..
 حَسَنَ حِظٍّ .. وَأُمُورٍ لَمْ تَرَ ..
 كَانَ مَحْمُوداً لَهُ قُلُوبُ الشَّرِيكِ
 قُلُوبُ هَذَا الْمَدِينِ مَعَ شَعْبِهِ
 وَ بِهِ مُتَّصِلٌ . مِثْلَ الْحَبِيبِ .
 لَهُ صَارَ قُلُوبُ أَطْحَادِ الْمَدِينِ
 حَدَثَتْ حَادِثَةٌ بَاطِلَةٌ
 لَمْ يَكْ أَلْأَحْوَلُ وَالرَّأْيُ الْحَسَنُ
 كَانَ مِنْهُ النَّظَرُ الْقَرْدُ الْجَنِّي

(۱) آرستین را تبار شهر امیر
 ما را و او را واحد عشر قدره
 (۲) من کمالی الطالع الصدور
 آن هو کان ایازاً و الملیک
 (۳) روحه مع روحه بی اصد
 کان متسونا إلیه و قریب
 (۴) ذاک من کان له الشغل بان
 حل عن هدی المایر المی
 (۵) حصص الماریف بالشغل لان
 فملى الرزع انقدهم الاولی

آن یکی قنرش تدیدی صد وزیر (۱)
 او ایازی بود و شه محمود وقت
 یش از این تن بوده هم پیونده خویش
 مکرر از آنها که بوحادث شده است
 چشم او بر گشتهای اول است

(۱) جامگی او وظیفه چل امیر
 (۲) از کمال طالع و اقبال بخت
 (۳) روح او با روح شه دراصل خویش
 (۴) کار آن دارد که یش از تن بد است
 (۵) کار عارض است که به احوال است

(۱) وُلِدِي هُمْ زَرْعُوهُ الرِّكَانُ
فَهَمَّاكَ الْعَيْنُ أَيْلًا وَبَهَارُ
أَمَانَةٍ قَدْ حَمَلَ لَيْلُ الْأَيْلِ
وَالْجِدَاعُ مَا هِيَ إِلَّا هَوَاءُ
(۲) وَتَمَّتْ بِالْعَجَلِ الْحَسَنَةُ حِينُ
مَنْ يَرَى الْحَيَاةَ لِلْحَقِّ عِلَّتْ
دَحْلُ الْمَخِ هُوَ وَالْمَخِ قَدْ
مَسْمًا فِي رَوْحِكَ لَا دَا حَصْنُ
و شَعْبًا... فِي الْوُفْعِ بَانَ (۱)
لَهُ رَهْنٌ فِي حَمَاءٍ وَجِهَارُ...
غَيْرُهُ لَا يُوَلِّدُ كُلُّ أُنْجِيلِ
فِي هَوَاءٍ... دَهَمَتْ طَارَتْ هَبَاءُ...
فَرِحَ لَقَبُ وَ... أَنْطَفِ بَيْنِ
رَأْسُهُ... عَنْ صَدْحَاتِ...
وَضَعِ لِلْقَبْدِ بِالْمَكْرِ اسْتَعْدَ...
أَمَّا مَتَّهْ وَ لَا دَاكَ مَلَصَ...

(۱) ای بنی درود سعد او شعبا عین لاری را و بیار مرهونه داک بی معده
در الارز نمکها بچسبند هک بسنه من سه معده فان عینی (ع) باس بخدود من
در به بچسبم انما لا عذر بالعوتم و با حاف من مدحه لان لغمامه لا تگو
ر عینی معصی الفاضله و لهذا فان فی الست الی معر عن الارز باللیل و عن المعنی
النهار علی فحوی اللبالی حیالی نلک کل امر عجیب -

(۱) آنچه گفتم کاشتمندش و آنچه حو
(۲) آنچه آبست شجر آن برد
(۳) کی شود دل خوش بعبلهای کش
(۴) او درون دام و دامی می نهید
چشم او آبست در و شب گرو
حیله ها و مکرها باد است باد (۱)
آنکه بید حیل حق بر سرش
جان تو بی آن جبهه بی این جبهه

(۱) مراد از شب عدم است و ایسی شب گدایه در استعداد اعیان در ثبوت عینی

وی است

(۱) رَمَّةٌ رَزَعٌ دَا يَسْمُو وَ يَنْ
 حَرَّ الْأَمْرِ تَرَى رَزَعُ الْأَمْرِ
 (۲) فَوْقَ رَزَعٍ أَوْ رَزَعًا حَدِيدٌ
 كَانَ ذَلِكَ أَمْرًا وَ الرَّهِيذُ
 (۳) بَدْرٌ ذَلِكَ الْأَوَّلُ أَمْتَحَبُ
 بَدْرٌ ذَا الثَّانِي دُو فَسَدُ
 (۴) إِنْ تَذِيرًا هَذَا فِي أَمْرِ
 هَكَذَا تَذِيرٌ مِنْ تَذِيرِهِ
 (۵) وَ حَدْ شَعْلٍ أَمْدِي أَيْ أَحِبِّ
 أَخْرَ الْأَمْرِ الَّذِي فِي الْأَوَّلِ

يَدِيَّ . أَوْ يَذْهَبُ صَبْعًا لَمْ يَسْ .
 يَسْمُو - مِنْهُ الْأَمْرُ يَجْرِي وَ قَصَاةُ .
 رَزَعُ أَوْ هُنَّ تَعْلَمُ الْبَاقِي الْمَقِيدُ .
 كَانَ ذَلِكَ الْأَوَّلُ الْبَاقِي الْوَحِيدُ
 . وَ تَمْرِيذُ الْكَامِلُ الْخَطْبُ (۱)
 مَالُهُ مَعَ وَ لَطْفٌ نَائِدُ
 ذَلِكَ الْفَرْدُ . تَغْيِي بِهِ الْمَرَامُ
 كَانَ كَلًّا وَ عَالِي تَقْدِيرِهِ
 لَهُ أَعْلَى . وَلَهُ كَانَ الْغَلِيلُ
 رَزَعٌ يَسْمُو حَقْوُ الْكَمَلِ .

(۱) المراد من لادن العطر لآلهی فی الاول و من اسای قبل اب و تدبیر
 الحقیق و مکرهم علی معوی دا طلب بقادر مصعب تدبیر .

- (۱) گر بروید و بریزد صد گیاه
 (۲) کشت نو کارند بر کشت نخست
 (۳) تخم اول کامل و بگزیده است
 (۴) افکن این تدبیر خود رایش دوست
 (۵) کار آن دارد که حق افراشته است
 عاقبت بروید آن کشت آله
 این دوم عالی است و آن اول در دست
 تخم ثانی فاسد و پوسیده است
 گر چه تدبیرت همه تدبیر او است
 آخر آن روید که اول کاشته است

اِزْرَعُ مَا تَزْرَعُ الْحَقِّ الْقَدِيرُ
 لِلْحَسْبِ يَا مُحِبُّ فَتُسْمِعِي
 حَوْلَ لَبْصِ النَّفْسِ وَالشَّغْلِ لَهُ
 كُلُّ مَا لَمْ يَكْ شَغْلُ الْحَقِّ كَانَ
 اَقَمَلُ اَنْ يَوْمَ الْحِسَابِ يَطْهَرُ
 فِي نَدَمِ مَا لَمْ تَاخِذِ الْقَدِيرُ
 وَتَتَذَيَّرُ وَ فِي سِرِّهِ
 وَ عَلَى عَائِقِهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
 مِائَةُ اَلْفِ عَقْلٍ يَصْهَوْنَ
 كَيْ يَصْحَوْا حَرِّ هَمْ يَصْهَوْنَ
 فَجَهَنَّمُ هَمْ يَحْدَوْنَ اَكْثَرُ
 وَمَعَ الرِّيحِ مَتْنِي وَهِيَ الْحَشِيشُ

چون اسیر دوستی ای دوست دار
 هر چه آن ی کار حق هیچ است هیچ
 مرد مالک درد شب رسوا شود
 مانند روز داوری برگردش
 تا غیر دم او را می نه
 کی نماید قوتی با باد خس

(۱) هر چه کاری از برای حق بکار
 (۲) گردد نفس دزد و کار او میبچ
 (۳) پیش از آنکه روز دین پیدا شود
 (۴) رخت دزدیده بتدبیر و فنش
 (۵) صد هزاران عقل با هم برچهند
 (۶) دام خود را سخت تریاند و بس

ما هي كانت آليہ عائدہ
 بعد فائده ما ذا حصل
 ابدأ فائده لتقع فقد
 عند من دور تقع عاد فيه
 او يضم و ليك عائدہ
 ما لها فائده صر بدت
 ابدأ فائده ذات بها
 مدت دورا فيها عائدہ
 لك فائده عندي تعد
 لا تقف عنها بها لتقع اكبر
 و الملا فائده حلت اما
 رائد و الكل منه ما اكثر ث

در سؤالت فائده هست اي عمود
 چه شوم آرا عث بي عائدہ
 من جهان بي فائده آخر چرا ست
 از جهت هاي دگر بر عائدہ است
 مر برا چوں فايده از وي مايست
 گر چه بر اخوان عث بد رائدہ

(۱) تو تقول للوحود العائده
 يا عمود في سؤال لك هل
 (۲) و ادا هد اسؤل ما وحد
 فم اسمع ذا و اضطربة
 (۳) و اسؤل انت كم من و ادة
 فاذا هذي الدنا كيف عدت
 (۴) و الدنا من جهة لو ما بها
 من جهات حبر و ادة
 (۵) فمك العائده ايا هي ادة
 اذ لك العائده حسب تصوير
 (۶) يحمل يوسف مي دي الدنا
 هب على اخوانه كان العث

(۱) گر نوگومی فائده هستی چه بود
 (۲) گر بدرد این سؤالت فائده
 (۳) گر سؤالت را بسی فائده هاست
 (۴) در جهان از يك جهت بی فائده است
 (۵) فايده تو گر مرا فائده نيست
 (۶) حسن يوسف عالمی را فائده

- (۱) وَ كَذَا لَعَنَ دَاوُدُ نَبِيَّ
قَلْدَى الْمُحْرَمِ وَالْمُنْكَرِ كَانَتْ
(۲) إِنَّ مَاءَ النَّيْلِ مِنْ مَاءِ الْحَيَاتِ
فَعَلَى الْقَبْطِيِّ قَدْ كَانَ الدَّمَا
وَلَدَى الْمُؤْمِنِ قَدْ كَانَ الْمَمَاتُ
وَلَدَى مَنْ بَاقِيَ الْمَوْتِ الرُّؤَاةُ
فِي الدَّمَا قُلْ لِي أَيُّ نَفْعِهِ
مُسَوِّرٌ وَ حِمَارٌ فَرْدٌ
كُلُّ رَوْحٍ وَجَدَ قُوَّتَ لَهَا
- مَنْ بِالدَّعَاةِ مِنْ لَطْفِ طَرَفٍ
مَنْ صَوَّتَ أَشْجَرَ فِي الرِّيحِ بَالٍ (۱)
وَقَدْ دَلَّمَهُ أَتَرَى تَبْصِقَاتِ
الْكِبَرِ أَحَقُّ وَ مَاتَ الدَّمَا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِرَاءُ وَ حَيَاتُ
وَلَدَى كَلِّ وَ نَقَصًا لِمَعْرَامِ
مَنْ هَا مَا حَرِمْتَ مِنْ أَمَةٍ
مَا هِيَ بِمُتَدَاةٍ تَشْكُرُ
غَيْرَ قُوتٍ آخِرِهِ حُصْرُهَا

(۱) نسخه ثابته - مثل صوت الغضب -

- (۱) لعن داودی چنان محبوب بود
(۲) آب نیل از آب حیوان بد فزون
(۳) هست بر مؤمن شهیدی زندگی
(۴) چیست در عالم بگویی نعمتی
(۵) گاو و خر را مانده چه از شکر
- لیک بر محروم بانگ چوب بود
لیک بر قطعی منکر بود خون
بر منافق مردنست و زندگی (۱)
که نه محروم ماند از وی امتی
هست هر جانرا بکی قوت دگر

(۱) زندگی معنی زنده است که خرفه کپه و پاوه باشد و بر معنی سربردگ و مهمب آمده است

- (۱) لَيْكِنْ إِنْ كَانَ لَهُ دَأْلَقُوتٌ حَيْثُ
فَلَهُ تَمَّصَحٌ يَكُونُ رَائِبًا
(۲) مِثْلُ مَنْ لِلطَّيِّبِ حَسٌّ مِنْ مَرَضٍ
هُوَ حَالٌ لَهُ الْقَوْتُ مَدَامَ
(۳) قُوَّتُهُ الْأَصْبِي بِالنَّسِيَانِ قَدْ
وَحَهُ لَوْحَهُ أَيْ قُوَّتُ مَرَضٍ
(۴) تَرَكَ الْحَلَوُ وَ سَمَاءً أَكَلَا
ظَلَهُ كَالدَّهْنِ لُطْفًا بِالْأَثَرِ
(۵) أُنْ وَرَ اللَّهُ كَانَ نَشْرَ
أَفَلَا يَعْلَمُ قُوَّتَ الْحَيَوَانِ
- عَارِضِيًّا عَنْهُ يَمَئِي وَيَمِينُ
وَرَيْلُ عَنْهُ دَاكُ الْعَارِضِ (۱)
وَلَهُ أَكَلَهُ قَدْ كَانَ الْقَرَضُ
كَانَ . وَ هِ ارْدَادُ غَرَاهُ
رَكَدَ وَ وَحَدَ مَنَّهُ فَقَدْ
وَلَهُ لَطِيْنٌ وَ لَا عَمْرُ لَعَرَضُ
وَلَقَوْتُ لَمَرَضٍ أَذْ حَصَلَا
وَهُوَ يَرْزُ وَ عَدَابُ وَ سَقَرُ
قُوَّتُهُ الْأَصْبِي وَ أَسْمَى لَا تُرْ
أَهْمَا لَأَقْ دَنِي قَدْرًا وَهَانُ

(۱) گناه بقول من سعادۀ د وقع می العن الصلحة جمعہ رائب و الرباب
هی اصاحه و رضاه . لامور الشرعة فهو كمن حروء لا يعاد الى لامور الشرعة والصلحة
ساقته الى الرياضة و صارت له طريق مستعصا .

- (۱) لبث گرا آن قوت بروی عارضی است
(۲) چون کسی کو از مرض گل داشت دوست
(۳) قوت اصلی را فراموش کرده است
(۴) بوش را بگذاشته سم خورده است
(۵) قوت اصلی شر دور جد است
- پس نصیحت کردن او را راضی است
گرچه به دارد که او خود قوت او است
روی در قوت مرض آورده است
قوت علت همچو چربش کرده است (۱)
قوت حیوانی مر او را با سراسر است

(۱) سمه دوم . همچو جوش کرده است

اَكْرَ الْقُلُوبِ لَهُ مِنْ مَرَضٍ
 نَ لَهُدِ الْمَاءُ وَالطَّيْسُ الْقَدَرُ
 اَوْحَاهُ اصْرَ مُدَامًا وَاقْدَرُ
 اَيْنَ لَا يَنْ وَهَلْ مِهْ تَشْتِ
 حَوَاصِ الْمَدْوَةِ ذَاكَ اَعْدَاءُ
 لَا لِحَقُومٍ وَ اِيْ اَلَمْ
 (۱) فَعْدَاءُ الشَّمْسِ مِنْ عَرْشِ السَّمَاءِ
 وَ عَدَاءُ الْجَائِدِ وَالْمَيْسِ كَانِ
 عَمَدٌ دَوْمًا اُهْدِ الْعَرْصِ
 يَكُلُ يَوْمًا وَ تَيْلَا مَا حِدَرُ
 تَيْفُفٌ وَ اَنْفُسُ حَفَّ الْمَقَمِ
 مِنْ عَدَاءِ وَالسَّمَاءِ دَاتِ الْحَنَكِ (۱)
 اَلْاِهِي وَ سَكَا اَلْسَمَاءِ
 مَكْنَهْ مَا غَوْرَ فِي حَالَهْ
 كَانِ وَ اَسْوَرِ مَدْنِي اَسْوَرِ سَمِي
 حَسَهْ نَأْمَدُ الْعَرْشِ الْمَدْحَانِ

(۱) ای نفوس البشر می فصلی هو من غور لودری عدی می (و سماء دت
 انکم لعی قول معصی بوقت عده من اعدا) لایه ای سوره مدارات -

(۱) لیث از عت درین 'فتاد دل
 (۲) روی درد و پای صفت و دل ست
 (۳) آن عدی حاصگن دولت است
 (۴) شد عدی آفتاب ز نور عرش
 که حورد و دور و شذین آب و گل
 کو عداي و السماء دات الحدث (۱)
 حورین او بی گنو و آت است
 مر حدود و دبو را از دود فرش (۲)

(۱) در شرح بحر اسرار صفحه ۸۷ گفته مراد از سماء درین آیه علوم الهیه است و در بحث
 ایهی انبیاست عی کسیکه در مددات فوت حیوانی روی آورده است در محاسن
 محسن حق و بد شست و دهر گدیده سگوه گذشت - گفت محسن است که هیچ
 وجه مراد مولانا نبوده است . (۲) مراد از آفتاب است و اولیاء است -

- (۱) هِي الشَّهِيدِينَ الْإِلَهِ يَرْزُقُونَ
 دَا اَعْدَاءُ لَا فَم لَا طَلِقَ
 فَرَحِينَ قَالَ دَوْمًا يَنْعَمُونَ^(۱)
 هَ نَوْرَ اَصْلَهُ مُؤَلِّقُ
 وَ كَذَاكَ الْقَلْبُ لِلْمَرْدِ الْمُسَبِّ
 وَ بِهِ يَزْدَادُ لَطْفًا وَ بَهَاءً..
 حَكَتِ الْكَاسُ . وَ صَافَتْهُ بِحَدِّ..
 تَطَارَ حَسَّاسَةٌ اَنَّى تَتَّ
 تَكُلُ شَيْئًا وَ مَطْلُوءَ تَسَالُ
 تَتَّخِذُ شَيْئًا.. وَ فِي حَالِ تَبَيُّنٍ..
 تَحْمِيهِ اُخْرَى زَمَانًا فَيَقِينُ
 اُثْرٌ مِنْ تَحْصِيٍّ اَوْ سَعْدٍ اَعِدَ
 اَكْلًا الْاَثْنَيْنِ مَ رَاقٍ وَ اَمَدَ

(۱) اَلَاةٌ فِي سُورَةِ آلِ عِمْرَانَ وَ لَا نَحْسَ الدِّينِ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَالَهُمْ

حَيْثُ عِنْدَ رَوْحِ بَرَقُونَ -

- (۱) در شهیدان برزقون فرمود حق
 (۲) دل ز هر یاری عدائی میخورد
 (۳) صورت هر آدمی چون کاسه است
 (۴) از لقای هر کسی چیری حوری
 (۵) چون ستاره ن ستاره شد قرین
 آن عذارا نه دهن و نه طلق
 دل ز هر علمی صغائی میبرد
 چشم از معنی او حساسه است^(۱)
 از هر قرین چیزی بری
 لایق هر دو اثر ردید یقین

(۱) مرار از چشم چشم دل عارف است و معنی آن حساسیت است پیش از آنکه صورت و
 سانی ماسد کاسه پر از صدم معنوی باشد که در آن همگی اساء و صفت است نه آن است و نه
 چشم در عارف از آن طعم معنوی که در آن کاسه است حساسه و پیسته است

۱. من قرأ لرحل والمرأة
 من قرأ الحديد و الحضر
 من قرأ المنزاب و المضر
 من قرأ الرياص و زهر
 ولد انقلب طيب و هـ
 من قرأ شهدا مع روحه
 ۱. تقبل احسانه لا كل بدا
 و لنا من ذا المراد حصلا
 فحمرار اوجهه كاس قران
 ۲. الدم من وجه الشمس غدا
 ولد دا سحر
 ود دال السرق يصا والشرر
 قسما اثم ر ريحين خضر
 مع انسان غمر و كدور
 و سرور مذهب عنه العما
 ولد الاحسان و انقلب لنا
 ما تفرجنا ولثم تلقى اذى
 و به جبا سبدا عملا
 ۲. للدم بالدم و الوصل زمان
 احمر صافى اللطف ندا

(۱) - صفة امة عن سكرة - (۱) که بقول لوریه و صفة بعض من
 اطاعات و اریاض و بعض من سس الحفوة حمر و الوجه من العرس بقو وون لندی
 ی حدیثه من غیر قصور و بصر کل شیء موصفه (سرح روی شد و سرح روی بافت)
 ۲ - احمر وجه او بی حمره الوجه و بقولون لندی بخند (سرح روی شد) السج-

۱. و قران سگ و آهن هم شور
 ۲. و قران حاک ما باور
 ۳. از قران سره ها ما آدمی
 ۴. و قران حرمی با جان ما
 ۵. قابل خوردن شود احسام ما
 ۶. سرح روئی از قران خون بود
 میوه ها و سره ها ریحانها
 دبخوشی و بی عی و حرمی
 می بزیاید خوبی و احسانها
 چون برآید از تفرج کام ما
 خون هم از غور شیدخوش کلک و شود

- (۱) أَحْسَنُ الْأَوَانِ وَهُوَ أَحْمَرُ
هو من شمس و منها يظهر
- (۲) كُلُّ أَرْضٍ قَرِيبٌ مَعَهُ حُلٌّ
سَحَّةٌ عَادَتْ بِغَيْرِ عَمَلٍ
- (۳) لَا تَفْقِرُ أَنْتَ الْقُوَّةُ فِي
وَلِزَرْعٍ عُدَّةٌ صَارَتْ مَحَلٌّ
- (۴) دِي الْمَعَانِي الشَّمْعَاتُ كَرَمٌ
كَقِرَانٍ مُسَمَّرٍ وَ وَفَاقٌ
- عَظُمَتْ حُبَّتُهَا الْمَعْنَى مُقَامٌ (۱)

(۱) الصن ما نطق من لاسه ستوره هـ، المبکس و المعام و صرم بمع الصن
هو بیت الشعر و المراد منها الطمطراق و المظنة و العشة -
عظمت بالقدر جلت بالمقام -

- (۱) بهتوس رنگها سرخی بود
واب ر حور شیده است و از وی میرسد
- (۲) هر زمینی کو قریں شد مار حُل
شوره گشت و کشت را سود محَل
- (۳) قوت اندر فعل آید ز اتفاق
چون قران دیو با اهل نفاق (۱)
- (۴) این معانی راست از چرخ نهم
بی همه طلاق و طرم طلاق و طرم

(۱) یعنی آنچه که بالعوه است از کمال در فعل می آید از اتفاق چنانچه از اتفاق شیطان با قریں
خود نفاق پیدا میشود -

مُسْتَمَارَّةً فِي زَوَالٍ وَافْتِرَاقٍ .
 كَانَ دَائِبَةً مِنْ لَحْيِ الْأَحَدِ
 دَلًّا الْقَمَرُ بِهِ كَمْ رَعَوْا .
 نَعَمُوا حَالًا وَطَبَ لَهُمْ
 عَشْرَةٌ لَمَّا أَصَاعَتْ وَحِيلَ
 مِنْ عَابِ وَاسِي أَمَّيْهَا
 فَبَدَأَ لَعْرُ الْكَفِيرِ وَالْهَمَّ
 . وَبِالْأَرْوَاحِ تَحْلَى وَالنَّفُوسُ
 . لَوْنُهُ كَالْقَهْرِ دَاجٍ دَائِمٍ .
 حَرَحَتْ فِي نَوْدِهَا جَلَّتْ عُرُوجُ .

(۱) عَالَمُ الْخَلْقِ بِهِ ذَا الْبَطْمِطِرَاقِ
 بَطْمِطِرَاقِ عَالَمِ الْأَمْرِ أَبَدِ
 (۲) كَمْ هُمْ لِلْبَطْمِطِرَاقِ سَخَّوْا
 بِرَجَاءِ الْعِزِّ فِي الذَّلِيلِ هُمْ
 (۳) رَحَاهُ الْعِزُّ أَيَّامًا قِلَالِ
 صِيرَتْ كَالْمَغْرُلِ الْحَمِيدِ لَهَا
 (۴) كَيْفَ هُمْ بِمِی لَمْ يَأْتُوا هَدِ
 شَمْسُ وَرَبِّ كُلِّ الشَّمُوسِ
 (۵) مَشْرِی دِی لَشَمْسِ رَحِ عَاسِ
 شَمْسًا مَأْمُورٌ مِنْ كُلِّ لَمْرُوحِ

امردا طاق و طرم ماهیتی است
 بر امید عز در خواری خوشند
 کردن خود کرده اند از غم چودوک
 کاندربین عز آفتاب روشم
 آفتاب ما ز مشرقها برون

(۱) خنق را طاق و طرم عاربتی است
 (۲) از بی طاق و طرم خواری کشد
 (۳) بر امید عز ده روزه خدمت
 (۴) چون بی آمد اینجا که هم
 (۵) مشرق خورشید رح میرگون

- (۱) مَنْ لَمَّا اتَّخَذَ حَمِيعَ اتَّحَرَكَاتٍ
وَحَمَهُ وَحَةً هِيَ كُلُّ نَفْسٍ
(۲) هُوَ مَاءٌ مَالِحًا دَوْمًا شَرِبَ
شَرِبَ حَتَّى تَمَّ الْمَاءُ الْأَخْضَ
(۳) أَنَّهُ قَوْلُ الْخَرِّ مِنْ مَائِي أَشْرَبَ
أَيُّهَا الْأَعْمَى الْكَفَى تَقَى الْخَرَّ
(۴) وَلَيْدُ الْأَيْمَنِ هِيَ الْأُطَى صَحْبِجٍ
بِمَحَاءٍ فَهُوَ عَلِمَ الْيَمِينِ
(۵) هَذَا هُوَ مَنْ دَوَّرَ الرِّيحَ حَصْرَ
تَارَةً مُعْتَدِلًا خَرَى تَصَبَّرَ
- فِي الْوَحْدِ مَا رَأَى وَالْمَعَكَمَاتُ
تَحَوُّ مَجْرَبٍ حَدِيدٍ وَالْمَسْ
إِصْلَاحٍ فِيهِ مِنْ تَحْرِ عَدَسٍ (۱)
صَبْرًا الْأَعْمَى وَمَعْتَوَلُ الْمِرَاحِ
أَيْدِ الْيَمَنِ مَرَارًا وَ اطْلُبْ
وَذَا الْقَوْرَ تَوَافِي وَالْطَقْرَ
مَنْ هُوَ يَنْدَرِي لَمَاجِجٍ وَالْقَمِيجُ
مِنْ حَمَى عَيْتِكَ لَهُ عَيْبًا يَمِينُ
مَمَكُ الْأَرْجَحِ وَ آتِ الْأَثَرُ (۲)
تَوَحَّأَنِي حُكْمُهُ أَيْ يَذِيرُ

(۱) لما عر عن مره الاوهة بالروسة شرع معر عب بالجر (۲) ای با
عادل عن الله عل لجمع ای اب فی ید مره الله عن جدمی مثل ریح مدوره ، مقده موجود
و هو الله تعالی ما رسی اب ریح او جور لاسی تاره بكون .. و .. و .. و ..
ما علم ان التعرف بك هو الله تعالی -

- (۱) هر دم آرد دو بحراب حدید (۱)
ماکه آب شور و راکور کرد
راب من ای کور و بی بصر
کو بداند بیک وند را ار کھا است
راست می گردی گهی گاهی دوتو
- (۲) واسکه گردشها از این دریا ندید
(۲) اور بحر عدس آب شور خورد
(۳) بحر میگوید بدست راست خور
(۴) هست دست راست ایحاطل راست
(۵) بیره گردانی است ای بیره که تو

(۱) رو آوردن بحراب جدید کنایه است واسکه توجّه بصر حق دارد

- (۱) فَلشَّمْسُ الدِّينِ مِنْ عَشْقِي بِـ
وَادِّ يَثْ هَذَا وَاقِي
(۲) يَا ضِيَاءَ الْحَقِّ مُصَاحِ الْهُدَى
دَاوُدَ رَعْمًا عَلَى نَفْسِ نَحْسُودَ
(۳) تَوْتِيَاءُ كَبْرِيَاءُ عَجَلُ
نَدْوَاءُ مَنَّهُ أَحْصَاءُ الْإِلْد
(۴) دَاكُ مَنْ أَوْ فَوْقَ عَيْنِ مَنْ تَمَى
إِطْلَامِ مَدَامِ عَامِ يَرِيلِ
(۵) حَمَلَهُ الْأَمِيرُ دَاوُدَ الْفَرِ
(۶) حَمَلَهُ الْأَمِيرُ عَيْرَ مَنْ حَسَدَ
- و غَرَامِ نَحْنُ لَا حَفَرُ -
نَحْنُ دَا لَا عَمَى بُعْدَ لُرَايَا
وَحَسَمِ الدِّينِ قَسَالِ الْإِمْدَا
عَجَلَا أَنْ رَأَى عَمَّهُ الْقَيُودَ
فَعَمَّهُ حَمَصُ هَذَا الْقَمَلِ (۱)
وَعَلَّاحُ كَانَ يُحَلِّي مَا وَحَدَ
مَاهُ عَمَرُ بِهِ أَفْقَى مَي
عَمَّهُ أَنْتَ مِنْ أَلْطَفِ لَحْرِينِ
يُغْرَاسُ حَمَرُ أَنْتَرُ الْمَعْرِ
دَو فَيُؤْ دَاكُ حَرِ لَحَسَدِ

(۱) ان کحل الکریاء جبل -

- (۱) مَا زَ عَشَقَ شَمْسَ دِینِ بَی نَاخِیمِ
(۲) هَا نَ ضِیَاءَ الْحَقِّ حَسَامِ الدِّینِ تَوَزُودِ
(۳) تَوْتِیَا بَی کَبْرِیَا بَی تِیزِ فَعْلِ
(۴) اَسْکَ گَرِ بَرِ چَشْمِ اَعْمَی بَرِ زَنْدِ
(۵) جِملَه کُورَانِ رَا دَوَا کُنِ اِی قَمَرِ
(۶) جِملَه کُورَانِ رَا دَوَا کُنِ جَزْ حَسُودِ
- وَرَنَه مَا آن کُورَا بَینَا کُنِیمِ
دَاوُوش کُنِ کُورِی چَشْمِ حَسُودِ
دَاوُوی طَلَمَتِ کَشِ اَسْتِیزَه فَعْلِ
طَلَمَتِ حَسَدِ سَالَه رَا زَوِ بَرِ کَنْدِ
اِی نِهَالِ مِیوَه دَاوَرِ اَفْشَانِ قَمَرِ
کَزِ حَسُودِی بَرِ تَوْمِی آردِ جِجُودِ

(۱) اَتَجْعَدُ هَبْ اِنَّا ذَاكَ اَتَجْعَدُ

اَبْدَا بِالرُّوحِ لِي حَتَّى اَنَا

(۲) مَنْ عَذَى الْحَبِيدُ شَمْسٍ اَصْرِير

(۳) اِمِ الْمَلَّةُ قَانْظَرَهَا وَمَا

هَا هُوَ فِي قَعْرِ بَيْتٍ لَانْد

(۴) نَفْسِ شَمْسِ الْاَزَلِ كَالْاَعْرَصِ

دَائِمًا اَمِ اِلَهُ مَلِكٍ وَحَد

اَتَكْتُمُ احَدًا وَ يَذْكُ تَجْعَدُ

اَسْحَبُ الرُّوحَ كَذَا اَلْقَى الْقَمَا

عَنْ وَحْدِ الشَّمْسِ بِالْقَهْرِ يَصِيرُ

مَنْ دَوَا هُوَ رَهْنِ اَعْمَى

وَقَعَ اَمِ يُسَجِّهِ كُلَّ حَد

هَبْ اَتَيْتِي وَ مَمَى حَيْثَا عَرَضَ

حَسَدُ اُمَّةٍ وَ الرُّشْدُ فَقَدْ

فی بیان وقوع بازی فی وسط النوم فی الخرابات

(۵) ذَاكَ لِنَارِي اَتَمَنِي فَنَدْرَحِم

بَارِيَا نَمَى يَكُونُ مِنْ عَمَلِ وَ اَلْصَبْرُ لِي اَرْحَبُ الْمَمَاكِ حَمَلِ (۱)

(۱) ازار بالمدح و المنصن حصرة احدى نساء و در بناری الاسماء و الاوليا
و بموا فی حرمانات اسما لاجل المصلحة ثم رجعوا لاعد الفورة الالهية و ارد بناری
الاعمى اهل العلة و الضلالة

(۱) مر حدود را اگر چه از منم

(۲) اسکه و باشد حدود آفتاب

(۳) است دردی دوا کوراست آه

(۴) معی دور شبید اولیاست او

جان مدد تا همچون جان میکم

کور میگردد ر بود آفتاب

است افتاده است در قعر چه

کی بر آید این مراد او بگو

گر رفتار شدن باز بیان

(۵) در آن باشد که در آید شاه

باز کوراست اسکه او گم کرده راه

- (۱) دَالِكُ النَّارِ عَلَى النَّوْمِ وَقَعَ
وَالطَّرِيقُ صَبِغَ فَوْقَ الْحَرِّ
(۲) كُنْهُ نَوْرٍ وَمِنْ نَوْرِ الرِّضَا
بِالْتَّرَابِ فَوْقَ عَيْنَيْهِ صَرَبَ
فِي الْحَرَامَاتِ وَتَبَى النَّوْمُ فَدَ
(۳) رَادَ هَذَا أَنْ عَلَى رَأْسِهِ كَمِ
مِنْهُ رِيشًا وَجَنَاحًا كَمْ صَفَى
(۴) وَقَعَتْ وَلَوْهٌ فِي النَّوْمِ
جَاءَ حَتَّى يَأْخُذَ أَوْ كَانَا
(۵) كَبِكَالَابِ الْقَرْنِ مِنْ عَصَبِ
مَزَقَتْ مَرْقَعَةً ذَاكَ الْقَرِيبِ
- فِي الْحَرَامَاتِ مَعَ النَّوْمِ أَجْتَمَعَ
وَقَعَ صَارَ لَحْرًا وَعَدَابُ
إِذَا أَعَادَ الْأَمِيرُ الْمَقْصِدَ
عَنْ طَرِيقِ كَتَبَ عَكْسًا دَهَبُ (۱)
وَدَعِ الدَّالِيَّ الشَّهْمَ الْأَسَدَ
صَرَبَ النَّوْمُ لَهُ حَرٌّ الْأَلَمُ
قَلَعُوا أَوْلُوهُ صَدًا وَجَعًا
أَصْجَوَادَ الدَّارِ أَحْدَوْهُ ذَوَالْمَسِ
سَابَتْ فِي مَكْرِهِ أَوْحَاثًا
كَانَ وَحَقْدُهَا قَلْبُهَا
مِنْ عَنِ الْأَوْطَانِ وَأُجْمِعَ

(۱) ای صرب علی عن مصره و حرفه عن الطريق لیسلم بعض عن
و نه الحقیقه -

- (۱) بار در ویران بر جعدان فتاد
(۲) او همه و راست از نور رصا
(۳) خاک در چشمش زد و از راه برد
(۴) بر سری جعدانش بر سر میرسد
(۵) ولوله افتاد در جعدان که ها
(۶) چون سگان کوی بر خشم و مهیب
- راهر گم کرد و در ویران فتاد
لش کوش کرد سرهنگ فصا
در میان جعد و ویرش سرد
بر و در ناریش می کشد
بار آمد تا بگیرد جای ما
اندر فتاد در دلق عرب

- (۱) قال دا الناري مع النور أنا
 مَدَّ مِنْ دِي الْخِرَاتِ قَدِيتْ
 (۲) دَا اَرْجِعْ لَا آتَى هَا
 (۳) اَسَا لَا تَقْلُو اَعْمَاكُمْ
 بِالْمَقَمِ نَحْوِ الْوَطَنِ
 (۴) وَمَعْنِي اَكْمَ هَذَا الْخِرَابِ
 بِسَوَاءٍ سَاعِدُ الْمَلِكِ لَنَا
 (۵) وَلَكُمْ قَالَ قَدَا الناري اَمَقَالِ
 كَى اَكْمَ يَقْبَعُ عَنْ مَلِكٍ وَمَا
 (۶) نَحْدُ اَدُورِ سَا اَحْيَلِ
 يَقْبَعُ بِالْمَكْرِ مَمَّ وَالْجِدَاعِ

(۱) نسخه نامه - راد یقینا -

- (۱) باز گوید من چو در خوردم بچند
 (۲) من نخواهم بود اینجا می روم
 (۳) خویشتن بکشیدای جمدان که من
 (۴) این خراب آباد در چشم شماست
 (۵) چند گفتا بار جلت میکند
 (۶) خانه های ما بگیرد او بکر

- هل ألقى الفرق كثير يَمَسَا (۱)
 انا النور وما منها رأيت
 من ملك كل ملك في الد
 ايها النور قدست عندكم
 اذهب اخلص من دي المبحس
 كل بالمعمور والسماء في القباب
 المحل احالدا عالي
 عندكم كمر حذعا واحتيال
 ولكم تني تدمار والنوال
 وعن التوكير لنا في عجل
 يمتك ايضا قرانا والقرع

- صد چنین ویران فدا کردم بچند
 سوی شاهنشاه راجع می شوم
 می مقیم میروم سوی وطن
 ورنه ما را ساعد شه نازجاست
 نازخان و مان شما را برکند
 برکند ما را بسالوسی زوکر

داه و رب العزه الاسمى الا حل
 كبر و المكارو الدس صم
 طيناً الدهن و ما منه حصل
 لا تجوا فهو غير المؤمن
 يظهر لغيره ه ندي الوه
 سموا يخرج ولبنا اعماء
 نسا ما كان داه هل صبر
 ال لحمس السكر اصبر امدق
 قاله فاكل نغاه نان
 طابا قرني من عطمه
 دا الكلام الي ليس يقل
 لكم وال له القدر مهان.

ورته از جمله حربان برتر است
 دته سپاريد اي باران بهرس
 تا برد او ما سليمان راز راه
 هيچ باشد لايق لوزينه سير
 هست سلطان با حشم جويای من
 ايست لاف خام و دام كول كير

(۱) قالعني اظهر عناد الجبل
 هو من كل تحريض طمع
 (۲) هو كالذئب من البعوض اكل
 ايها الاحباب الدب رمي
 من الاساطير و اتعد له
 كتي لما نص اللذين من سماء
 هو جنس المثلث او حشم وزير
 لايق اللوزيه التوم اراق
 اما بفعل و بمكر و فن
 لي كان المذم مع حشيه
 ادا هو اما حولنا لا يعقل
 و شرارك الا حقيق الصياد كان

(۱) می نماید سیری آن حیلست برست
 (۲) او خورد از حرم طین راهمچو دس
 (۳) لاف از شه میزند و از دست شاه
 (۴) جنس شاه است او و با حشم وزیر
 (۵) آنچه میگوید ز فعل و فکر و فن
 (۶) ایست خود ما خولبای نابدر

- (۱) کَرَمٌ دَا صَدَقَ مِنْهُ اَلْمَلِكُ
 هَلْ يَبْقَى مِنْ مَمْلَكَتِكَ قَدْرًا
 (۲) قُلْ اَلْيَوْمَ اَنْزَلْتُ عَلَيْكَ
 قُلْ مِنْ اَلْمَلِكِ لَكَ اَنْتَ اَنْتَ
 (۳) قُلْ اَلْمَلِكُ اِنْ دَا مَا كُنَا
 مَلِكٌ اَلْمَلِكُ مِنْ دَا حَرَمًا
 (۴) مَنْ هُوَ اَلْيَوْمَ اَوْ اَلْغَدِ
 (۵) صَبَحَ اَلْمَلِكُ كُلَّ رَنُوهِ
 مِنْ رُؤُوسِ اَلْمَلِكِ اَلْمَلِكِ
 (۶) فَاَعْبَادُ لَهْ كَانَتْ مَدَّةُ
 ذَهَبِ اَلْمَلِكِ مَعِي كَانَتْ حَاسِبًا
- کان و نظیر اَلْهَزِيلُ وَ اَلطَّرِیدُ
 صِبْغَتِهِ بَنِ اَلْمَلُوكِ شَهْرًا
 مِجَنَّهُ بَوَدَ کَرَمٌ وَ بَلَا
 حَصِيرَتِ اِلَى اَلْعَدُوِّ اَلْمُهِنِ
 ی حِمَاخِ وَ وَفِی حَطَرًا
 ص مَلِكِ سَوْمَ نَهْ قَلْعًا (۱)
 اَتَمَّ قَلْبِی اَتَمَّ سَوَى بِنَا
 وَ تَلَالِ وَ وَهَادَ قَعْرَه
 اَلْفِ اَلْفِ یَتَدِرُ فِیْهَا اَقْرُ
 حَرَسِیْ کُلِّ مَکَانٍ وَ مَقَامٍ
 وَهُوَ اِیْ حَیْرَ حَسِیبٍ وَ اِیْ

(۱) سخته تامة ملك الاملاك من د عصبه - اصل ملك سوم در عهد -

- (۱) هر که این ناور کند روانه است
 (۲) کمترین جعد از زرد در مغز او
 (۳) گفتار ر بک بر من بشکند
 (۴) جعد خود چه بود اگر ناری مرا
 (۵) شه کند توده مهر شیب و دراز
 (۶) پادشاهان من عبايات وى است
- مرعك لاعر چه در خورد شه است
 مرو را باری گری و شاه کو
 بیج جعدستان شهشه میکند
 در بر جعد کند تا من جعد
 صد هزاران خرمن در سرهای ناز
 هر کجا من میروم شه در پی ست

- (۱) فَتَقَلَّبَ الْمَلِكُ مِنْ خِيَالٍ
 مِنْ خِيَالٍ لَوْ خَلَّى قَلْبُ الْمَلِكِ
 (۲) وَإِذَا مَا طِيرَ لِي فِي الْمَسِيرِ
 مَثَلًا الشَّمْلَةَ مِنْهُ وَ لَصَبَاءَ
 (۳) فَاطِيرَ مِثْلِ شَمْسٍ وَ قَمَرِ
 (۴) وَ صِبَاءَ كُلِّ عَقْلٍ بِكَرْبِي
 (۵) وَأَنَا الْبَازِي وَ بِي حِرَانٌ قَدْ
 مَا هُوَ الْبُؤْمُ الْحَقِيرُ كَتِي لَنَا
 (۶) فَلَمَّا كَانَ الْمَلِكُ الْبِجْنَ قَدْ
 حَرَّرَ أَطْلَقَ مِنْ أَسْرِ الْقَيْدِ

- (۱) در دل سلطان خیال من مقيم
 (۲) چون پیرانه مرا شه در روش
 (۳) همچو ماه و آفتابی می برم
 (۴) روشنی عقلها از فکرتم
 (۵) بازم و حیران شود در من هما
 (۶) شه برای ما ز زندان یاد کرد

(۱) در حاشیه نسخه لکهاور ذکر کرده که این بیت اشاره معراج رسول است و مرگام مصطفی ولی مراد باشد اشاره است معراج وی که معراج روحی دارد - (۲) می خوس جسمانی که در رندان تب و جبرهای لذت آنها را پستاند توسطه لطف حق بر روح هنگام جنب آزاد میشوند -

(۱) قمع التَّوَمَّ اِیْ اِدَّیْ تَقْسَّ

اَزْجَعْ فِیْ نَفْسِیْ التَّوَمَّ نَعِیْدُ

(۲) سَعَدُ التَّوَمَّ اَلْدِیْ رَاطِیْرَانْ

و یَحْسُ اَطْطِیْعُ مِیْنَهُ دَرِیْ

(۳) فِیْیْ لَوْدُوْا بَکِیْ تَعْدُوْا اَلْزَا

مِصْلَاطِیْیْ اَلْزَا فِیْ اَلْدَیْ

(۴) مَن لَمَنْتْ مِثْلُ دَا کَانَ اَلْحَبِیْبُ

(۵) کُلُّ مَر کَانَ لَسَقَمِ و دَدَا

هَنَه مِثْلُ اَلْمَايْ اَنْ وَاَلْیَنْ

(۶) مَا لَکَ اَلْمَلِکِ اَنَا تَلَسْتُ اَنَا

لِیْ طَلَّ اَلْبَا زِیْ اَلْمَلِکِ ضَرْبُ

صِیْرَ اَلصَّاحِبِ اَدَّیْ مَلْتَمَسْ

رَیْبًا فِیْ سَاعِدِ لَمَنْتْ اَلْسَعِیْدُ

لِیْ حَسْرَ و رَأَى لِیْ اَلدُّوْرَانْ

لِیْ بِاَلْیَسْرِ و مَا مِنْهُ جَرِیْ

هَبْکُمْ اَلتَّوَمَّ تَکُوْتُوْنَ ذَوَاتْ

تَرْجَعُوْنَ و تَمُوْزُوْا بِاَلْهِنَا

اَیْنَمَا حَلَّ لَمْ یَمَّا اَلْقَرِیْبُ

لَمْ فِیْهِ اَلْمَلِکُ کَانَ اَلدَّوَاهُ

کَانَ مَعَ فَا بَدَدَ فِیْهِ قَرِیْنُ

ضَارِبُ اَلطَّبْلِ یَلْکَسِبُ فِیْ اَلدُّنَا

مَنْ حَوَالِیْهِ و لَلاَمْرَ حَلَبُ (۱)

(۱) ای بخت دهوتی و بپسندی عشا و لاجل الصد ضرب لی السلطان طبل الناری

ای من کثرت معنته لی بدعوی حضوره من طرف عالم الشهادة و هو عالم الرویة ..

از دم من جفدها را باز کرد

فهم کرد از نیک بختی راز من

گر چه جفداید شهبازان شوید

هر کجا افتد پیرا باشد غریب

گر چونی نالد باشد بی نوا

طبل یازم می زند شه از کنار

(۱) یک دمم با جفدها دمساز کرد

(۲) ای خبک جفندی که در پرواز من

(۳) در من آویزد تا بازان شوید

(۴) آنکه باشد یا چنان شاهی حبیب

(۵) هر که باشد شاه را دردش دوا

(۶) مالک ملکم مسم فی طبل خوار

- (۱) طُلَّ لَارِيَّ بَدَاءَ اِرْجَعِي شاهدي الحق رغم مُدْعِي (۱)
 (۲) لَسْتُ جَنَسَ الْمَلِكِ عَنْهُ بَعِيدُ انا اكن بي من الخط السعيد
 (۳) لَيْسَ جَنَسِيَّةٌ مَعَهُ بَدَاتُ مَعِي فَيَضُهُ حُودًا مُسَحَّدُ
 (۴) كَانَ بِالْقُوَّةِ الْمَنَارُ الْهَوَاءُ لا ولا شكل وكاتب بالصفات (۲)
 اظهر والجنس كان في الحيات
 احسن المور اقم و الصياء
 احسن ما وصف لاداة وحد

(۱) له مورد طلل لاری بداء ارجعی می آید مورد، المعبر فی قوله بدائی (۱)
 به، الجنس المظننه رجعی لی . کت و صبه مرصنه و مدعی می عددی و ادعای جسی (۲)
 (۲) و بهذا يصهر لحدیث القدسی (ان الله خلق آدم على صورة) معناه على صورة من
 حيث انه متصف بصفة من السمح و العسر و العلم و الجهل . ی ی ل بداء اتی جنس
 سراب فی الظهور لا من جهة الصورة و التکلیل من جهة المعنی لان فی بداء صفتی
 لاحیاء و لادب و کما فی التراب صفتا لاحیاء و لادب و من جهة التریب ی ل بداء
 جنس للترباب و الا فالبداء ليس جنس للتراب من جهة الصورة بل من جهة المعنی و کذا
 قضا بذكره من الامثال التالية -

- (۱) صدل لار من بدای ارجعی حق گوه من بر عم مدعی
 (۲) من نیم جنس شیشه دور از او لیک ذرم در بطلی نور او
 (۳) نیست جنسیت ردوی و شکل و دات آب جنس حاک آمد در نبات
 (۴) باد جنس آتش آمد در قوام طمع را جنس آمده است آخر مدام

- (۱) جَسَسًا إِذْ لَيْسَ جَسَسًا مَلِكًا
 وَلَمَّا كَانَ الْوَحُودُ ذَابًّا
 (۲) إِذْ هِيَ مَا الْوَحُودُ وَالْعَدَمُ
 كَالْعَمَارِ عِنْدَ رَحْلِ الْفَرَسِ
 (۳) صَارَتْ الرُّوحُ وَ أَثَرُ لَهَا
 وَعَلَى هَذَا التَّرَابِ وَحْدًا
 (۴) كُنْ تَرَابٌ يَحِلُّهُ أَلَايُهُ
 تَعْدُو تَأْخِذُ رَأْسَ مَنْ حَرَوُا أَرْقَابَهُ
- إِذْ لَمَّا كَانَ الْوَحُودُ مُمْكِنًا
 لَوَحُودٍ لَهُ - كَانَ بَاقِيَا (۱)
 وَ بَقِيَ الْفَرْدُ الْوَحِيدُ فِي الْقَدَمِ (۲)
 لَهُ دَوْتُ - الْفَرْدُ لَمْ يَلْمَسْ
 بِالْأَرْابِ - لَهُ دَانَتْ وَ لَهَا (۳)
 يَهُ الرُّحُلُ لَهُ فِيهِ دَنَتْ
 هَيْدٌ حَتَّى يَكُلَّ حَالُهُ
 تَهْمٌ - كَأَوَّالِ السَّرَاطِ لِلنَّصَوَابِ..

(۱) - صفحه نایه - لوحود له دومه ناف - (۲) ای ادور تحت اراده گما یدور
 تصور تحت رحل فرس ای اکنون تحت اراده بلا اجبار و لا اعدا عنه و تعرب الیه
 و کدایهول اهل امسی لسان لحدن لغابی بحداب بشریه (خاک شد جان و شاسپای او)
 (۳) کاهه قدس سره یدول لاهل الصورة وجود لاسان صدر براسا و لقسی مرتبه الفساء
 و الروح لعیوی و وصافها و احلافها صارت له سرقة العلامه معنی تراب داک لروح
 و هو اعلمه علامه قدم اللسان الحقیقی ای مدرته و اراده موجوده -

- (۱) جَسَسَ ما، چوں بخت حسس شاه ما
 (۲) چوں ما شد مای ما او ماند فرد
 (۳) خاک شد جان و شاسپای او
 (۴) خاک بایش شو برای این شان
- مای باشد بهر مای او و
 بیش پای است او گردد چو گردد
 هست بر خاکش شان پای او
 نا شوی تاج سر گردمکشان

کَتَبَ لَكُمْ لَا يَخْدَعُ شَكْلِي كُنُوا
 قُلُوبُ قَلْبِي اِنَّا عَزَّ الشَّكْلُ اَوْ
 وَكَمْ مِنْ اَحَدٍ مَتَّهَ الطَّرِيقُ
 فَصَدَّ صُورَهُ وَاسْتَفْسَ صَرَفَ
 اَحَرُ الْاَمْرِ هَذَا اَرْوَحُ الْبَدَنِ
 هَلْ لِهَذَا الرُّوحِ اِنَّا بِالْبَدَنِ
 شَمْلَةٌ تَوْبِ الْعَبَّوْنَ اَمْتَرَحَتْ
 تَوْبِ تَقْلِبِ صَمْنِ فِثْرَةٍ
 دَلَّاسِي فِي كَيْدِ فِي الرُّتْبَةِ
 مِنْ لُبَابِ اَرَاثِ وَأَحْوَهْرِ فِدْ

قُلْ خَمِرْ لِي وَ مِنْ مَائِي اَتَهَلُّوا
 اِرْحَلْ عَنكَ . وَ وَحْهِي تَرْتَوُ ..
 تَصْرِبَ لُصُورَةً فِي اَحْهَلْ عَرِيقُ
 فَوْقَ الْقِيَمَةِ اَلْبُتُّ اَقْلَبُ (۱)
 لَارِ لَلاَحِلْ فِيهِ اَقْرَنُ
 شَهْ كَار . مَقْصِي وَ يَمْنُ .
 مَعَ ذَهْنِ وَ شَحْمِ مَرْحَتِ
 لَدُنْ مَسْتَرُ بِالْمِطْرَةِ
 اَسْرُورَةُ الْعَقْلِ اَسْمَى حَقِيقَةِ
 رِلْ نَسْ كَالشَّمْعِ اَتَقْدُ

(۱) نسخه ۱۰۰ - الروح اقلب - ای نظرتم الی بشریة الانبیاء و الاولیاء
 کفر و بهم معصو عن حقیقتهم و لم تعلموا ان النبوة غیر مبدوعة بشریة و من فعل
 خدا بعد تصویر د فی المصی صرب همه علی الرب و تا ای فی حدیث مقدسی (من
 من لی وید بعد ماربی باحدیة) تم حاب اباری و م مایا العائلی ان بین المرسل
 و المرسل الحسنة لادمة فعل (آخر این جان با نعت پیوسته است) -

(۱) تا که نمرسد شما را شکل من
 (۲) ای سا کس را که صورت راهزد
 (۳) آخر این جان ما من پیوسته است
 (۴) تاب نور چشم ما بیه است حجت
 (۵) شادی اندر گرده وغم در جگر
 نقل می نوشید پیش از نقل من
 قصد صورت کرد و بر اللهزد
 هیچ از جان ما بدل مانده است
 نور دل در قطرة خوبی نهفت
 عقل چون شمع درون مغز سر

- (۱) آقا هدی المعبود المبی
 خلیت من کیف او کیفیه
 فاعقول عجزت من علم من
 ماله کیفیه - دوما و قی (۱)
 (۲) ان روح لكل قدما وصت
 مع روح الخیر فیها اتصت
 منه روح الخیر در مفردا
 حدث فی الخیب حلت مددا (۲)
 (۳) و کمل مریم لروح الأهل
 بالتصال الخیب و الذر حمل (۳)
 هو فین حطفت القلب المسیح
 بتخلیه و باخلق الملیح.

(۱) ی ای که بعضی هذه العاقل المدبوره لاکف و لا کفیه هم قدا علمت ما
 معلوم ان اهل من الکف و کفیه عجزه ای لا بدک الله سرور فی الکف
 و لا الم فی الد و لا الم فی لب الرأس کذا تعلق الکل فی روح الخیر و تقد
 امصراع لاون من الت الاول (ولا سرى هدی المعبود المبی ی هی ای (۲)
 سرور من الذر نفس لاهی و من روح لکن الخیب المعبود و من روح الخیر الروح
 الاساسه قدا اتصت ب احد مفا روح در سرار و اود و وصفتها فی جیب وجوده
 کما یقول (همجو مریم جان از ی آسیب حب) (۳) ای مریم (ع) حمله
 لیسى (ع) حین الروح الخیر من الروح الکل مدور روحی -

- (۱) ان تعقها به بی کیف است و چون
 عقلها در داشی چونی دیون
 (۲) جان کل و جان جره آسیب کرد
 جان او در می شده در جیب کرد (۱)
 (۳) همجو مریم جان از آن آسیب حب
 حانه شد از مسیح دلفریب

(۱) جان کل کما ش ر داب حق است می ای که دت حق بر روح دسان کام
 آسیب رد یعنی تعلی بود و این جان در سده و در حب خود کرده و گرفت در و در
 جیب گداورن عدوت از مشاهدات انوار و اخلاق الهیه است -

(۱) لَا الْمَسِيحُ ذَاكَ مَنْ فِي الْيَابِسِ
 تَلِي هُوَ ذَاكَ الْمَسِيحُ مَنْ سَمِيَ
 (۲) فَلِرُوحِ الرُّوحِ لَمَّا الرُّوحُ قَدْ
 فَاذًا مَنْ مِثْلُ ذِي الرُّوحِ الدُّنَا
 (۳) فَاذًا ذَا الْعَالَمِ أَيْضًا يَلِدُ
 وَلَهُ ذَا الْمَحْشَرِ أَيْضًا يَمِينُ
 كَانَ وَالرُّطْبُ . وَأَيْلِ دَامِسِ
 عَنْ تَقَادِيرِ كَمَلَاكَ لَسَمَا
 حَمَلَتْ شَعْبَ صَوْرٍ لَا يَحْدُ (۱)
 صَبَرَتْ حَامِلَةٌ ذَا الْهَمَا
 عَالَمًا آخَرَ مِثْلَ مَا يَعْدُ
 مَحْشَرٍ آخَرَ . نَاصِصٍ يَمِينُ

(۱) ای اد کان کذا لما من اهل لكون الاسفاسه و الاساره من روح لروح
 حملها الانسان الكامل و يد كوا حری و عاصم معبود و هو في الحقيقة عام لاحد
 ی هو عالم ظهور حقیقه کل شئی مدی له العشر بصوری حری و حر و صوم
 ر هذه العدة و الاحجام و بقاءه عده حری و عدد لاهل و می کل آن مكنون
 و القیامات ثلاث صوری و هی سعات الست عدالوت الصدمی فی الروح و اوسطی
 و می الست عدالوت لآخر اعادة القیمة فی عده عدس و نه عه لکری و هی امات
 لاجل الحیاة البقیة بعد العاص بالله عند البقاء بالله .

(۱) آن مسیحی لی که بر خشک و تر است
 آن مسیحی که مرصاحت و تر است
 (۲) پس جهان چو حامل گشت جان
 از چنین جانی شود حامل جهان (۱)
 (۳) پس جهان را بد جهان دیگری
 این حشر را و نماید محشری

(۱) «می جان سان کامل چونکه حامل دوت بسماء و صفت شده پس از برای
 در همه جهان حامل میشود و از این جهان جهان دیگری پدید می آید و محتمل است
 که اشاره مجدد مثال است و اینکه هر عالمی که نور آندهمی شود از عالمی است که در سابق
 بوده است -

- (۱) أَنَا الْمَحْشَرُ لَوْ قُلْتُ مُدَامَ
لَهُ عَدَدَتْ وَ أَتَهَتْ الْكَلَامَ
أَنَا عَنْ شَرْحِي لِهَذَا الْمَحْشَرِ
قَاصِرُ الْعَدَدِ فَمِثْلُ الطَّرِ
(۲) ذَا الْكَلَامِ هُوَ بِالْمَعْنَى غَدَا
قَوْلٌ ، رَبِّي إِلَى الْحَقِّ هُدًى^(۱)
وَلِخُرُوفِ الصَّدِّ وَ الْمَعْرِفَةِ
كُنْ وَحْدَ نَفْسٍ حَيَوِ اسْمُهُ
(۳) كَيْفَ بِالْمَقْصَرِ يَنْدُو أَوْ يَنْ
سُكُوتٍ.. لَيْسَ يَكْفِي بَابُنِ
إِذْ يَا رَبِّي لَيْتَ وَصَلَ
لَهُ مِنْهُ وَ أَحَبَّ مَا سَأَلَ..
(۴) تَوْحِدَ لَيْتَ لَا تَقْدِرُ أَنْ
تَسْمَعَ.. لَيْتَ يَعْرِفُ أَوْ يَفْقَهُ..
بَلْ لَهَا تَقْدِيرٌ رَأَى لَقَدْ
أَنْ تَدُو حَيَوُهُ مُنْذَ الْقَدَمِ.

فی بیان حکایة العطشان ورمیه اللبن فی الماء

- (۵) كَانَ فَوْقَ صَفَةِ أَنْهَرِ حَدَاثٍ
شَاهِي رَأَى بَاءً وَ قَرَارِ
وَعَلَى رَأْسِ الْحَدَاثِ حَلَسَا
طَامِي مَحْرُوقٌ شَبٌّ قَمَسَا

(۱) رَدِّ دَالِمٍ لِحُلُو قَوْلِ رَبِّ الْعَرَبِ لَعْنَهُ لَيْتَ دَلِ الْمَدِّ عَصِيدٍ مِمَّا هَا وَ يَكُونُ
قَوْلُ الْعَبْدِ يَا رَبِّ سَبِيحًا لِقَوْلِ اللَّهِ لِلْعَبْدِ لَيْتَ -

- (۱) تا قیامت گر بگویم بشمرم
من در شرح این قیامت قاصرَم
(۲) این سخنها خود معنی یاربی است
حرفها دلم دم شیرین نمی است
(۳) چون کند تقصیر پس چون آن رند
چونکه لبکش بیارب میرسد
(۴) هست لیسکی که نتوانی شنید
لنگ سر تا پای بقوای چشید

گلرخ آذ اختن آن نشنه از سر دیوار در چری آب

- (۵) بر لب خو بود دیواری بلند
بر سر دیوار نشه دردمند

(۱) قَعِنَ الْمَاءُ الْجِدَارَ مَتَعًا
هُوَ مِثْلُ السَّمَكِ الْمَاءَ طَلَبًا
(۲) نَعْتَهُ فِي الْمَاءِ انْقَى لِسْمَهُ
حَاءَ صَوْتُ الْمَاءِ لَيْثٌ وَصَلِ
(۳) كَحِطَابِ الْحَبِّ حَاوٍ وَتَدِيدِ
اسْكَرَ سَوَاءَهُ فِي قَنْبَرٍ ثَمَلِ
مَنْ سَمَاعٍ لَصَوْتُ الْمَاءِ رَجَعَ
الْجِدَارَ ذَلِكَ قَدَافُ الْمِسْنِ
صَوْتُ الْمَاءِ لَهُ يَغِي انْشِبَهُ
لَا فِي ضَرْبِي لَهْدَى اللَّبْنِ
(۴) وَهُوَ انْطَامِيٌّ وَلَ مَرْتَبِ
مِنْ دِي الصَّعْفَةِ مَسَى الْقَدَا

لَهُ . مَا أَنْ مِنْ طَمَاءَ خَزَعَا
وَهُ حَنْ .. وَ أَنْ وَ نَبْ .
كَالْحَطَابِ اسْتَمَعَ مِنْهُ مَرَّةً
لَهُ . بِأَنْوَرٍ وَبِالْعَيْشِ اتَّصَلَ .
صَوْتُ ذَا الْمَاءِ لَهُ مِثْلُ السَّبْدِ
عَاشِقِي بِالرُّوحِ عَيْنِ مُتَبَلِّ
ذَابَتْ الْمَمَجِجُ . الْوَارِي وَلَع .
وَهُ قَلَاعٌ . فِي عِلْمٍ وَ قَسْ
أَبَ مَا تَعَايَدَهُ لَا تَسْتَبِيهِ
بِ . أَوْ بَصَحَهُ بِقَوْلٍ حَسَنِ .
أَجَدُّ وَثِدَةً أَيْ وَ الثَّمَتَيْنِ
مَا بَقِيَتْ لَا أَكْفُ أَدَا

از پی آب او چو ماهی زار بود
بانگ آب آمد کوشش چون خطاب
مس کرد آن بانگ آتش چون سب
گشت خشت انداز و آتجا خشت کن
فایده چه زین زدن خشتی مرا
من از این صنعت ندارم هیچ دست

(۱) مانعش از آب آن دیوار بود
(۲) ناکهان انداخت او خشتی در آب
(۳) چون خطاب یار شیرین و لذیذ
(۴) از سماع بانگ آب آن مستمع
(۵) آب میزد بانگ یعنی می ترا
(۶) تشنه گفت آیا مرا دو فائده است

- (۱) مَرَّةً أَوَّلَى اسْتِمَاعُ الصَّوْتِ مِنْ
إِدْ هُوَ لِمَطَامِيْنٍ كَأَلْبَابِ
(۲) صَوْتُهُ الصَّوْتِ لَا سِرَافِيلَ قَدْ
بِهِ لِلْأَمْوَاتِ تَحْوِيلِ دَا
(۳) أَوْ كَصَوْتِ الرُّعْدِ فِي فَصْلِ أَرْبَعِ
(۴) أَوْ عَلَى تَدْرِيشِ فِي وَقْتِ الرُّكَازِ
(۵) أَوْ كِمِثْلِ نَفْسِ الرُّحْمَنِ مِنْ
حَائِثِ أَحْمَدٍ مِنْ دُونِ هِ
- مَاءٍ . الْقَلْبُ بِهِ دَوْمًا فُسُ (۱)
۴۰۰ مِنْ لَيْتِكَ قَدْ حَاءَ الْخَطْبُ
أَشْهَ . مَعَ صَوْرِهِ أَيْشَلِ وَحْدَ
مِنْ مَمَاتٍ لِحَيَاتٍ قَدْ هَدَى
وَبِهِ الْإِسْتِثْنَاءُ كَمْ تَقْشِرُ بَدِيعِ
أَوْ عَلَى أَحْمَدِشِ بِالْعَلَمَةِ ۲
هَبْ بِالْمَنْجَةِ مِنْ تَحْوِيلِ
لَا وَ لَا حَرْفٍ وَ يَ كَرَامَ

(۱) نسخه نامه کان فی لغت بری کارباب ۴۰۰ من لیتیک قد حاء الخطاب ۴۰۰
عنی ن کلمة لرب ۴۰۰ مسمی السطر والرحمة الاولى ۴۰۰ عنی انما مسمی آية السبع
(۲) نسخه ثانیة - احاد النجاة -

- (۱) قائده اول سماع مانگ آب
(۲) مانگ او چون مانگ اسرافیل شد
(۳) یا چو مانگ رعد ایام بهار
(۴) یا چو بر درویش هنگام زکات
(۵) چون دم رحمن بود کان ارین
- کو بود مرتشکانرا چون رباب
مردم را دین رندگی تحویل شد
باع میبانه از او چندین نگار
یا چو بر محسوس پیغام نجات
میرسد سوی محمد بی دهن

۱. اَوَّ كَرِيحٍ اَحْمَدَ الْمُرْسَلِ اِنْ
 ۲. اَوَّ كَرِيحٍ يَوْسُفَ السَّامِي الْمَطِيفِ
 ۳. وَكَمَا حَاءَ رَسُولَ الْكِيْمِيَّةِ
 ۴. نَ هُنَّ يَا بَيْدَ الْدَّهْرِ
 ۵. وَكَمَا مَجْنُونٍ مِنْ بِلَى الْكَلَامِ
 ۶. وَكَمَا وَبَسَ اِرَامِيْنَ الْحَمْرِ
 ۷. مَرَّةً اُخْرَى فُكِّلَ اَمْرُهُ
 ۸. رَوَّاهُ اَمْرٍ اَمْعِيٍّ وَ الْحَيَاةِ
 ۹. اَوَّ يَمْقُصُ الْمَسَّ ذَا الْحَدَارِ
 ۱۰. حَاءَ بِالشَّعْطَةِ الْبُعَاصِي الْحَرِّ
 ۱۱. هَبْ فِي رَوْحٍ لِيَعْقُوبَ النَّحِيفِ
 ۱۲. اَلْمَحْسُوسِ الْاَسْوَدِ الْغَارِي اَحْيَاءُ
 ۱۳. عُدَّتْ . بِاللُّطْفِ . اَلْحَاسَّ ذَهَابُ .
 ۱۴. سَمِعَ . هَاجَ هَيَامًا وَ غَرَامُ .
 ۱۵. اَرْسَلَ . وَالْوَعْدَ بِالْوَصْلِ ذَكَرُ .
 ۱۶. مِنْ ذَا اَقْلَمَ اَمْرُهُ (۱)
 ۱۷. اَبْعَدَ عَنْ ذَا السَّاتِ وَالْمَمَاتِ .
 ۱۸. الرَّابِعَ يَقْصُرُ يَدُوْهُ اَعْسَارُ

(۱) نسخه ثابته - اقلع عن بكرة -

كان بعاصي ذو شفاعت مبرسد
 ميزند مرجان يعقوب نحيف
 مبرسد پيغام كاي آله ب
 يا فرستد ويس رامين را پيام
 بر كم آيم سوي ماه مهرب
 يست تركردد يقين اي هوشمند

(۱) يا چو بوي احمد مرسل بود
 (۲) يا چو بوي يوسف حوب لطيف
 (۳) يا سوي مس" ميه از كيما
 (۴) يا ذ لبلى بشود مجنون كلام
 (۵) غانده ديگر كه هر خشتي كزين
 (۶) گر كمى خشت ديوار بلند

- (۱) فَيَقِيَهُ يَا لَيْسَ يُفْضِرُ
فَضْلُهُ كَانَ لَوْضِلٍ رَمَا
(۲) حَاتَتْ لَسَجْدَةً قُلْعَ إِيَّاهُ
فَمَعْدَى أَلْسِنَةٍ وَلَطَبِ نَرَبٍ
(۳) دَا الْجِدَارُ مَا تَمَى بِالرَّقْمَةِ
وَلِهَذَا أُرْثَسَ صَارَ مَرَامَا
(۴) فَعَنَى مَاءَ الْحَيَاتِ إِذَا
مَا لِدَ الْحَشَمِ لِرَايَ نَجْدَةٍ
(۵) فَعَلَى رَأْسِ الْجِدَارِ كُلِّ مَنْ
فِي مَقْلَعِ اللَّيْلِ وَالْحَضَرِ
لِلْجِدَارِ الْقَرْبِ لِلْمَاءِ ظَهَرَ (۱)
دُودَاوِ وَ السَّلَوُغِ لِلْمَنَى
كَرَّةً فِيهَا حَمِيلَ الْقَرَّةِ
أَوْ حَبَّ الْقَرَّةِ وَاسْجُدُوا اقْتَرَبَ
عَالِي الصُّنْعِ خَلِيلَ الْعَقَبَةِ (۲)
أَنْ يَكُونُ سَاجِدًا أَوْ حَاشِعًا
مَا قَدَّرْتَ رَمَا أَنْ تَسْجُدَا
لَمْ يَجِدْ فَهُوَ السُّبَابُ وَالْمَمَاتُ
عُطْشًا أَكْثَرَ كَانَ وَمَحْضُ
أَسْرَعَ أَذْنَى لَيْلٍ الْآثَرِ

(۱) ای که طالب دفع لسه صعه من اوصاف البشره و الاملاق العنصرية هه قره درجه اده سجده العنصره و الدلمات الدایه حی نا دفع هذا اصطف المکلبه وصل نعره ره - قال نه لی فی سورة الفلق فی حی (سکریسی عدا ادا صلی و هو ابو جهل سجد و سجد واقرب - (۲) سجدة ثمة - کژد العنصره -

- (۱) یعنی دیوار برمی می شود
(۲) سجده آمد کردن حشت لرز
(۳) تا که این دیوار عالی کردن است
(۴) سجده نتوان کرد بر آب حیات
(۵) بر سر دیوار هر کو تشه تر
فصل آن درمان وصلی میشود
موجب قربت که واسجد واقتراب
مابع این سر ورود آوردن است
تا بیانی بن رتن حاکی بجان
رودن بر می کند حشت و مصدر

۱) مَنْ بِصَوْتِ أَلْمَاءٍ مِنْ عَشْقٍ يُزِيدُ
 وَخُرِيدُ الْهَرِّ وَالرِّيِّ يُرِيدُ
 فَكَبِيرُ اللَّيْلِ دَوْمٌ قَبِيحٌ
 مِنْ حَبِيبٍ وَأَطْمَأْمَنَةٌ قَمِيحٌ
 فَبِصَوْتِ أَلْمَاءٍ حَتَّى تَهْفُ
 مَايُ حَمْرًا هُوَ وَالنِّقَا (۱)
 لَا سَوْءَ وَتَصْنَعِي تَغْيِيرَ أَمْرِي
 سَمِعَ مِنْهُ وَكَانَ كَالرَّقِيبِ
 سَعِدَ رَوْحًا مِنَ الْوَقْتِ أَعْمَى
 مَمْدُ أَيْمِ الشَّابِ وَالْقَدَمِ (۲)
 صَبَّ فَحَةً وَاحْشِدَةً فَصَحَّ
 شَعْرُ الْوَقْبِ عَنِّي الْمَرْصِ (۳)
 ۲) مَدِي الْأَيْمُ كَاتٌ قَدَرْدُ
 صَدَّةً أَعْلَبَ عَرْمٌ قُوَّةُ

(۱) و چه صدای آوازهای دلخواه از عشق می آید و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید
 (۲) و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید
 (۳) و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید و چه آوازهای دلخواه از عشق می آید

(۱) هر که عاشق تر بود رمانک آب
 او کلوع روت بر کند از حجاب
 (۲) او رمانک آب بر می تا عشق
 شود بیگانه جر بانگ بقی (۱)
 (۳) ای حکت آرا که او رانام پیش
 مفتنم دارد گدازد دام خویش
 (۴) اندر آن ایام کش قدرت بود
 صحت و زور دل و قوت بود

(۱) شرح گفته مرد از بقی آوری که در آب پیدا میشود از انداختن سنگ
 و مناسب مقام امر عبادت - در دعای برای کسی بقی چندی معنی نگاشته از آن جمله معنی
 حام و پیرودگی است حاصل است در این باب همین معنی هم مراد باشد -

- (۱) وَالشَّابَّ مِثْلَ نَسْتَانِ نَصْرٍ
يُوصِلُ مَنْ عِزُّهُ نُظْرٌ وَقُصُورُ
(۲) يَعْيُونَ الْقُوَّةَ وَ شَهْوَى
خَصْرَهُ رِيَّةً أَرْضِ الْمَدَنِ
(۳) يَا لَيْلَهُ يَتَّ رَفِيعَ كَمِ سَمَى
مُسْتَوَى الْأَرْكَانِ مِنْ غَيْرِ بَاطِ
(۴) إِصْبَحَ رَيْحَانِ الشَّبَابِ يَا وَلَدَ
إِحْفَصِ الرَّاسَ وَلَا تَحْشَ حَظْرَ
(۵) قَتْلَ أَنْ يَأْتِيَ الْمَشِيبَ بِأَمْدَدَ
- عَطَّرَ عَصَ وَ رَيْحَانُ حَصْرُ
تَمَرًا يَابَعِ النَّوَاعِ الزُّهُورُ
مَنْ هِيَ تَحْرِى كُلَّ قُوَّةِ
تُرْجِعُ تَزْهَرُ نَوْرُ الْحَصْنِ
لَهُ سَقْفُ سَاطِعِ نَحْمِ السَّمَاءِ
لَا وَ لَا تَحْطِيطُ مُمْتِدِ السَّرَاطِ
بِاسْمِهِ وَأَمْرُهُمَا حَذَّ وَحَذَّ
وَقَمَعَ نَسَمَهُ دَوْمًا وَالْحَجَرُ
جَبْدُكَ يَأْوِي بِحُضْنِ مَنْ مَسَدَ

- (۱) و آن جوانی همچو ناع سر و ر
(۲) چشمه های دوت و شهوت روان
(۳) حادّه معذور و سقمش سی بند
(۴) همین غنیمت دان جوانی ای پسر
(۵) بدش ازین گایام پیری در رسد
- میرساند بی درغی دار و بر
سر میگردد رمی ن بدن
معتدل ارکان بی تحلیط و بند
سرفروود آور مکن حشت و مدد
گرددت بندد بصل من مسد

(۱) تحلیط و سد کده ز بند است یعنی بدون تسدیر و علاج ارکان
معتدل اند و در بعضی مح (بی تحلیط بند) بدون رو دگر شده است -

(۱) وَ التُّرَابُ الْمَالِحُ الرِّخْوُ الْعَمَلُ
 می تراب مالِح المَسَّتُ الحَسَنُ
 ۲ قُطِعَ أَمَاءُ آبٍ مَاءٌ شَهْوَةٌ
 هو مِنْ نَفْسِهِ وَ نَعَرَ بِهِ
 ۳ حَاحِصَةٌ مِثْلُ شَكْلِ الدَّنَبِ
 وَ عَلَى عَيْنَيْهِ قَدْ عَشَى الدُّنَى
 ۴ وَ مِنَ الشَّيْخُوحةِ الْوَحْدَةِ حَكِي
 لَفُهُ وَ الطَّعْمُ مَعَ نَسَابِهِ
 ۵ الْمَهْرَةُ اثْنَيْنِ عَدَى انْقَبَسَ رَحِيفُ
 دُهُ وَ الرُّحْلُ كَالْحَيْطِ الْمَوِيِّ

عَادَ لَا يَحْدِي. وَلَا النِّزْرَ الْقَلِيلُ -
 بِسَ تَمَوَّ سَهُ مَرُّ الرَّمْسِ
 دَائِمًا مَتَهُ وَ مَاءُ الْفَوِّهِ
 مَالَهُ نَفَعَ وَ لَمْ يَنْسِهِ
 انْشَلَا تَحَفَّ شَعَارُ الْعَطَلِ
 فُهَمَا لَا يَنْطَرَانِ فِي الْعَمَلِ
 تَهَرَّصَ . وَ مِنْ لَصَقِ شَكِي (۱)
 عَحَزَتْ خَرًّا عَلَى أَرْكَانِهِ
 ضَوْعَفَ وَ الْجِسْمُ مَهْزُولًا نَحِيفُ
 وَ كَلَّبَ الْقَلَمُ الْجِسْمَ ضَوْيُ .

(۱) نسخه نامه - صبر ص و من الغضب انكا - نسخه ثانیة - للمصراع الاول -
 - تشنج به الوجه حكي -

(۱) خاك شوره گردد و وبران و سست
 (۲) آب زور و آب شهوت معضم
 (۳) ابروای چون پاردم در آمده
 (۴) از تشنج رو چو پشت سوسمار
 (۵) پشت دو تا گشته دل سست و طیان

(۱) پاردم افسار را هم گویند -

هر گز ر شوره سات خوش درست
 او ز خویش و دیگران ماستمع
 چشم دایم آمده تازی شده (۱)
 رفته نطق و طعم دندانها ز کار
 تن صعیف و دست و پا چون ریسمان

- (۱) شجره فی الرّس کاشّح و من
 کلّ اعضاء له مثل الورد
 (۲) فالنهار مائه وقت اشد
 حرق طال الطریق و العمل
 (۳) فجدور العادة السّنة
 تقصت بعد اسیرا نعبا
 حذر الموت و ضعف قد کمن
 ترحف من تعب اومن فوق
 ترح و العمل ضعا و فن
 منه وزن قرب المثل
 احکمت تقع کل فوه
 نقد یتم السّرور و الهما

حکایه من امر شخصا بررع الشوک علی رأس الطرین بم رحم الناس

وخی عیبه فمال له افلح الشوک عن رأس الطریق

- (۴) مثل ذلك الرّحل المغطّ المذبح
 من عراس الشور بعد فی الوسط
 الامّ من الفعل فقیح
 الطریق عرس ائدا اشطط

(۱) ای صورت جدور صاحب لعل الدج می صافه شخص هو عس و کلامه اطم
 ی لا بدل النصح و می الصبر می امکانه حسن مکلرک اشخص لعم امباده لاور
 به ذرع فی وسط الطریق شجرة شوک .

- (۱) موی برسر همچو برف از بیم مرگ
 (۲) روز یسکه لاشه لک و ره دراز
 (۳) بیخهای حوی بد محکم شده
 حمله اعضا لرز لرز همچو برگ

مردانیت فرمود، غار پر، نشاندن شخص بر سر راه و رحمت و ساندن

و فرج در او را که دارد از سر راه برگ

- (۴) همچو آن شخص درشت و خوش سخن
 در میان ره نشاند او حارین

وَبِأَنَّكَ أَقْلَعَهَا فَمَا أَتَجِدِي الْمَقَالَ
 كُلُّ إِنْسَانٍ رَسَقٌ وَ سَمْتُ^(۱)
 عَرَفْتُ بَأَدَمَ وَ الْقَلْبَ وَرَى
 خَرَفْتُ صَاوٍ عَلَى النَّاسِ الْمَسِيرِ^(۲)
 بَكَيْتُ وَخَدَمْتُ وَصَحْتُ مِنْ أَلَمِ
 قَالَ إِقْلَعَهَا لِهَذَا لَا تَعْدُ^(۳)
 أَقْلَعُ أَرْفَعُ لِلْخَلْقِ الْعَنَاءُ
 وَأَعِدُّا يَقْتَمُهَا كَلًّا يَجْدُ
 شَجْرًا صَارَتْ قَوِيًّا بِالْأَسَاسِ

(۱) نسخه ثابته - بعض و - (۲) نسخه ۱۰۴ - مزقت طاق علی الناس السیر -
 (۳) اراد بالعاکم المرشد -

(۱) ره گدا را ش ملامت گر شدند
 (۲) هر دمی آن خادین افرون شدی
 (۳) جامه های خلق بدریدی ز خار
 (۴) چون جدا حکم بدو گفت این سخن
 (۵) مدتی فردا و فردا وعده داد

پس بگفتندش بکن او را نکنند
 بای خلق اذ رحم او پر خون شدی
 بای درویشان بختی زار زار
 گفت آری برکنم روزیش من
 شد خرخت خار او محکم نهاد

- (۱) قَلَّهَ الْحَاكِمُ قَالَ مَنْ وَعَدَ
لِلْأَمَامِ أَنْتَ وَخَلْعًا شَغَلْنَا
- (۲) قَلَّهَ الْفَارِسُ يَا عَمِي قَالَ
لَهُ قَالَ أَحَاكِمُ عَجَلٌ وَلَا
- (۳) أَنْتَ يَا مَنْ قُلْتَ لِي هَدِي أَوْ
حَاءٌ أَوْ مَرٌّ دَمَاءٌ يَفْذَرُ
- (۴) شَابٍ رَادٍ تِلْكَ الشَّجَرَةُ
دَانَتْ الْقَالِعُ بِأَشْيَبِ رِبِيدِ
- (۵) بِقِيَامٍ وَ قُوَى دِي الشَّجَرَةِ
وَ مُرِيدُ قَتْمِهَا فِي الْكَرِ
- أَعْوَجَ الْوَعْدِ وَالْمِ كَذِبَ اسْتَعْدَ -
لَا تَحْبِسِي رَاجِعًا عَنْ قَوْلِي -
بَيْنَنَا الْإِيَّامُ كَثُرَ وَ طَوَالَ
تَمَطَّلَ انْدَيْنَ مَا بَيْنَ انْقِلَابِ
أَقْبَعَ فِي كُلِّ يَوْمٍ فِي الدُّنَا
فَعْنَى ثَمَعَلْ مَا دَا وَ مَرٌّ -
وَأَشْيَبِ سَائَتْ تَصِيرُ أَمَّصَرَةً^۱
وَلَهَا يَصْطَرُ طَوَّعٌ تَرِيدُ
مَا بِهِ تَمَوُّو تَمِيدُ ثَمَرَةً -
وَ يَنْقُصَانِ صَعِيفَ الْأَثَرِ -

(۱) قال (ع) بهرم این آدم و بعضی معه (شمال الحرم و جنوب) لاس -

- (۱) گفت روزی حاکمش ای وعده کز
(۲) گفت ایام یا عم یسا
(۳) تو که میگوئی که فردا این بدان
(۴) آن درخت بد حواص تر میشود
(۵) خارص در قوت و برحاستن
- پیش آ در کار ما واپس معز
گفت عجل لا تماطل دسا
که بهر روزی که می آید زمان
وین کننده پیر و مضطر میشود
خارکی در صستی و درکاستن

۱. اِهْيَ فِي كُلِّ نَوَابٍ وَ نَفْسٍ
 وَهُوَ فِي كُلِّ نَوَابٍ يَنْسَا
 هِيَ تَرْدَادُ شَاءَ وَ كَمَا
 عَجَلًا كَرِ وَتَ اَعْمَرَ لَمْ يَنْ
 فَعْرَاسُ شَعَرِ اَشْوَكْ لَكَ
 اَحَرِ اَلْأَمْرِ مَرَارًا حَرَحًا
 ۲. تَ مِنْ خَلْقِكَ كَمْ مِنْ مَرَارٍ
 مَا أَتَ حَسَّ لَا حَسَّ كَثِيرٍ
 (۵) بِنَ عَقَلَتَ عَن حَرَّاحِ غَيْرِ كَا
 (۶) ذَا رِهْمَ كَا، فَهَلْ أَتَتْ عَقَلَتَ
 كَمْ أَتَكَ الْعَاقِلُ لَا أَتَتْ عَذَابَ

حار کن هر روز در وحشک تر
 دود باش و روزگار خود مر
 ازها در پای حار آخر زدت
 حس نداری سحت بی حس آمدی
 که ر حلق دشت بوهست آن رسان
 تو عذاب خویش و هم بگانه ای

(۱) خارین هر روز و هر دم سر و در
 (۲) او جوان تر میشود تو پیر تر
 (۳) خارین دان هر یکی حوی بدت
 (۴) بارها از حوی خود حسنه شدی
 (۵) گر ز حسنه گشتن دیگر کسار
 (۶) غافلای باری در رخم خود نه ای

- (۱) اَوْخِذْ الْفَاسَ وَكُنْ مِثْلَ الرِّجَالِ
وَ لِهَذَا الْبَابِ بَابُ خَيْرِ
(۲) اَوْ لِهَذَا الشُّوْكَ اَوْصِلْ بِالزُّهْرِ
وَمَعَ نَارِ ذَكَتْ نَوْرُ الْحَيِّ
(۳) كَتَبَ لَهُ النُّورُ حَرْفَ الْمَرْكَزِ
وَصَلَّى الشُّوْكَ اَنْ اُورِدَ نَصْرُ
(۴) قِمْتَالُ سَقَرِ اَنْتَ وَ دَا
اَنْكَرَ اَلْمُؤْمِنِ فِي نَارِ
(۵) وَ تَسْبِيحِي هَالِ مِنْ قَوْلِ سَقَرِ
مِنْكَ هَا اِيْرَبِي يَنْكَ حَاضِعَةٌ
وَلَمَّا تَأْمُرُ فِيهِ خَاشِعَةٌ (۱)

(۱) هَا مِنْ كَلَامِ الْحَجْمِ الْحَجْمِ لِلْمُؤْمِنِ مِنْ حَوْفِهِ مَتَضَرِّعَةٌ وَ الْحَدِيثُ لِشَرِيفِ
لِلْعَطْرَانِي هِيَ الْكَمَرُ وَ لَا يَرَى سَمَ فِي لَحْلَحَةٍ بِصَ عَلَى وَجْهِ تَحَرُّرِ -

- (۱) یا سر برگیر و مردانه بن
(۲) یا سگلس وصل کن این حار را
(۳) یا که نور او کشد نار ترا
(۴) تو مثل دورخی او مؤمن است
(۵) مصطفی فرمود از گفت جحیم
و علی و ارباب در حیرت کن (۱)
وصل کن یا نار نور یار را
وصل او گلشن کند حار ترا
کشش آتش مؤمن ممکن است
که مؤمن لانه گر گردد در بیم

(۱) برای این سه شرحی مسوط که در آن انواع مجاهدات با هم هم ذکر شده
است صفحه ۹۷ - ۱۰۰ ج ۲ شرح بحر العلوم رجوع نمایند -

۱. قَالَتْ يَا مَيْمَنُ عَجَلًا
 اصْبَحْ قَالَنُوؤُا لَكَ مَنَى حَطَفَ
 ۲. هَلْ لَآءُ اسَدَ نُوؤُا تُمُوؤُا
 ۳. لَآ صِدِّ اصِدِّ يَدْفَعُ
 ۴. مَيُؤُومَ اَعْدَلُ كَانَتْ اَعْمَلُ
 ۵. مَنَى تَقْلَعُ مَن قَهْرُ شَدِيدُ
 ۶. تَرْمُ اَب مَدَامَ تَدْمَعُ
 ۷. مَنَ اَلْمَرَّ مَاءُ تَرْحِمُهُ
 ۸. عَيْنُ مَاءِ الرَّحْمَةِ ذَاكَ غَدَى
 ۹. فَلَا مَاءَ الْحَيَاتِ بِالْجَلَالِ

عَيْبِي عَدُو سَادُوْتُ وَحَلَا
 حَرِي وَالْوَحْجَ الْقَبْ اَرْتَجِفُ..
 كَان يَد فِي لَعْلُ عَيْرُ مَبْكَرُ
 مَيْلَمَ يَبْهَمَ لَا يَجْمَعُ..
 ذَا اَصْدَ اُمُورِ فِي الْعَمَلِ
 وَهُوَ يَقْلَعُ مِّنْ قَضَلِ مَزِيدِ
 شَرِّ دِرْ وَ ذِكْ لَا تَطْلَعُ (۱)
 حَلَّ وَ هَرَقَ تَنْفَعِي الْمَرَّةَ
 مَن هُوَ مَيُؤُومُ اَلْحَقُّ هَدَا
 مَن رُوحَ تَحْيَسِ السَّامِي اِلَى

(۱) ی ادا سب در دفع شر در عباد و دفع روز عباد اصفه اندیشه دارد
 در محرم و هرق عباد در حبه ی الاعلان جبهه در دست من مکنون مسبح
 ماء الرحمة يقول قدس سره (چشمه آن آب رحمت مؤمن است) -

گویدش سگدر ز من شاه زود
 ۱. بس هلاک در نور مؤمن است
 ۲. نار صد نور باشد دور عدل
 ۳. گرهی حو می نو دفع شر نار
 ۴. چشمه آن آب رحمت مؤمن است
 ۵. هی که نورت سوز دارم را ربود (۱)
 ۶. دانکه بی صد دفع صدایمکن است
 ۷. کان ز قهر مکیخته شد وین فصل
 ۸. آب رحمت در دل آتش گمار
 ۹. آب حیون روح پاک محسن است

(۱) اشاره بهدیک معروف کسه فرموده چون مؤمن ارجمت عسور کند جهنم گوید
 (جز یا مؤمن هان نورت اطلأ قاری) -

- (۱) قَدْأَمِنَهُ لَكَ النَّفْسُ تَعْرِ
حَيْثُ مِنْ نَارٍ تَكُونُ وَهَوَمِنْ
(۲) وَلِذَا الدَّرَجَاتُ أَمَاءُ الْغَرَارِ
إِذْ لَهَا الْأَحْرَاقُ أَمَاءُ الْخَرَابِ
(۳) فَمِنْ نَارٍ عَذَى الْجِسِّ لَهَا
كَأَجْسِ الشَّيْخِ وَالْمَكْرُومِ
(۴) مَاءٌ وَرِثَهُ فَوْقَ أَمَارِ بْنِ
فَمِنْ نَارٍ دُيْ صَوْتِ رَقِيقِ
(۵) بِنِ تَصَوَّبَ رَفَعَتْ لَمْ
كَتَبِي بِهَا سَقَرُ النَّفْسِ لَهَا
- مَعَهُ فِي حَالِهِ لَا تَسْقَرُ
مِنْهُ هَرِ وَرِثَهُ غَيْرِ دَرَجَاتِ
طَلَبَتْ لَمْ تَكُنْ مَعَهُ فِي قَرَارِ
وَحْدِ وَاهِي التَّوَالِ وَالْعَدَابِ
وَبِهَا لَا غَيْرِ وَهْمِ وَكَرَّكَ
مِنْ سَا رَقِ وَرِثَهُ لَمَاءُ
قَطَرِ وَبِهَا . بِسَرِ لَمْ يَسْ
بِطَلَبَتْ وَلِهَا يَطْلُبِي الْخَرَابِ
فَلِهَا رَدَتْ وَمَوْتٌ وَعَدَمٌ
تَسْرُدُ . تَحْصُصُ مِنْ خَرَابِكَ .

(۱) ای لما تصوت ناز نفسك و طبعك فی یاسه و المعصية ولله استعوانك و وجع عيشك حتى تكون در جهنم هذه النفس ردة و برون منها لاوصاف الشر و تبرد ساء الطاعات و برون عصفه -

- (۱) پس گریزان است نفس تو ارو
(۲) رآب آتش ردن گریزان مبنود
(۳) حس تو و فکر تو از آتش است
(۴) آب نور او چو بر آتش چکد
(۵) چون که چکچک و گوش مرگ و درد
- زانکه تو از آتش اواز آب جو
کانشش از آب ویران میشود
حس شیخ و فکر او نور حوش است
چکچک از آتش بر آید برجه
تا شود این دورح نفس تو سرد ۱)

(۱) چکچک سه معنی دارد آواز ردن شمشیر و کرر و چکستن قطره آب و دس بر هم زدن از سرما خوردن -

- (۱) کجی لک لا تحرق الورد ولا
 (۲) االف الف روضة في شرير
 لاله اسم يطل لا وسام
 بعد هذا كل شيء قمر
 لك المسكين والسم
 من طريق مستقيم في قسم
 دعيم ارجع له ان الطريق
 بحر في امير هدايا حود
 نك كان الحمار عرج
- عذ لك و السر في هذا الملا
 تسرق ما بين كل الرهر
 لا و لا شر وطل وركام
 ثمر تعطي ويا توأس
 لشقيق لميق و لاقحوان
 و سم ايضا تهر و انه
 كان ان زمانين امير (۱)
 فد نص و انه حالا تعود
 والطريق شط راد عوح (۲)

(۱) نسخة نایه - کان دس رکما این معرق - (۲) آمدت کلمه (مرل)
 فی الاصل بالطریق فی الترجمة -

- (۱) یا سوزد او گستان ترا
 (۲) بٹ شر راوی هر راں گلستان
 (۳) مقدار آن چیزی که کاری بردهد
 ۴ بار پها میرویم از راه راست
 (۵) اندرین تقریر بودیم ای حود
- یا سوزد عس و احسان ترا
 از یکی بی هم ماند بی شان
 لاله و سرین و سسر میدهد
 بار گردای خواجه راه م کجاست
 که حرکت لکست و مرل دور زود

(۱) جَمَلَتِكَ قَدْ ثَقُلَ اَيْضًا غَدَا

فِي الطَّرِيقِ الرَّحْبِ فِي وَجْهِ الْمَهَارِ

(۲) سَهْ سَتَيْنِ حَتَّى تَحْجَبَ

فَطَرِيقِ الْمَحَرِّ هِيَ كَيْ بَدَا

(۳) دَامَتْ اَلْعُقْلُ مِنْ الْمَحَرِّ قَدْ

حَرَقَ الْمَحَرِّ مِنْ الْمَحَرِّ طَعَرُ

(۴) مَالًا وَقَدْ عَدَّ الْمَدَامُ عَدْرُ

عَيْرٍ وَجْهِ اَسْوَدٍ فَعَلَّ مَسْجُورُ

(۱) بار نو باشد گرن در ره چاه

(۲) سال شصت آمد که در شنت کشد

(۳) آنکه عاقل بود در دره رسید

(۴) سال بیگه گشت و وقت گشت به

فِي الطَّرِيقِ الْمَيَّسَرِ وَ الْمَوْتُ نَدَا

لَا تَسْرَاعُوحَ تَسْعَى مُوَرَّ

اَشْهُ هِيَ فَصَحَّ وَتَيْنِ تَهَرُّبُ

رَشْدًا تَلْقَى وَلَا تَحْشَى لَأَدَى

وَصَلَّ لِلْفَرَقِ الرُّوحَ اَعَدَّ

مِنْ حَصَّةِ الْمَحَرِّ فِي السَّحَابِ اَسْتَقَرَّ

زَمَنُ الزَّرْعِ اَتَى فَصَلَّ الضَّرُّ

مَا بَقِيَ مِنْ ذَالِكَ الْعَمْرِ الْمَلِيحِ

کج مرو دور است اسر شاهره

راه دریا گریا یابی رشد

شد خلاص و دام و از آتش جهنم

جر سه دولی و دمل رشت به

(۱) در صفحه ۱۰۱ ج ۲ شرح جبر العلوم بعد از این بیت چنین مگرداند :
پنج بیت پس از این بیت در نسخ جدید یافته میشود که از نسخه شرح عبداللطیف
که جامع معجزات رسیده نفس شده است اول و دوم و سوم این بیت
پنج مذکور (سال شصت آمد) و دوازدهم (آنکه عاقل بود) و (سال بیگه که)
و چهارم و پنجم دو بیت زیر است :

اینچنین هر گز کند بر خود کسی

گفته شد اینجا برای اعتبار

و نه در تابه شوی بریان می

حال آن سه ماهی و آن جویبار

(قصه سه ماهی در دفتر چهارم ذکر شده است) چونکه سه بیت پیشین در نسخه المصحح
المعوی که صحیح است ذکر شده است معتدل است که بیت چهارم و پنجم را حذف کند

اُمِّي حَمْرُو الدَّوْحَةِ لَمَنْ
 وَحَبَّ أَنْ يَقْلَعَ كَلًّا وَ أَنْ
 أَصْبَحَ أَصْبَحَ أَتِيًّا مِنْ فِي الطَّرِيقِ
 بِ شَمْسٍ عَمْرَاءَ سَارَتْ إِلَى
 أَصْبَحَ فَالْيَوْمَ أَيْنَ دَانَ مِنْ لَكَ
 تَمَرُ الشَّيْخُوخَةِ تَسْرِعُ بِعَمَلٍ
 مِنْ الْمَدِيرِ أَتَ هَذَا الْقَدْرُ
 بَيْنَ دَيْنِ الْمُتَّقِينَ وَالْمَعْدِ
 قَبْلَ أَنْ هَذَا السِّرَاجُ الْخَوْهَرِي
 يُسَجَّ وَ أَعْمَلْ لَهُ زَيْتًا وَ قَتِيلَ

وَقَعَ أَسَدُودُ نَمَتْ بِالْمَصِ
 تَوَصَّعَ فِي أَمَرٍ وَ حَمْرُمُ (۱)
 دَهَبَ الْوَقْتُ عَدَا الْعَمْرُ نَصِيقُ
 طَرَفِ الْمَثَرِ لَكَ الْوَقْتُ حَتَّى
 يَمَّا ثَقُوءَ مِنْ حَوْبِ كَا
 قَبْلَ أَنْ يَمْعَنَكَ حَيْشُ الْأَحْلِ
 أَفَى دَرَرَتِهِ حَتَّى بِالْأَثَرِ
 يَنْتَ الْعَمْرُ الطَّوِيلُ الْأَنْدِ
 بِحَمْدِ . وَالْمَوْزُودُ الْأَزْهَرِي .
 مَسْرَعًا كَثْرًا حَبَّ الْحَطَبِ الْحَاطِلِ (۲)

(۱) ای لدى سلع سب لشيوخه و یسع اليهودات ولم یب حتى یسع اجله للاق
 ساز و پیدا بحدس آمد و غلب (هب و هب ی راه رو بگناه شد) - (۲)
 بسخه نادیه - مسرها کثراً حب اللیل المہیل -

(۱) کرم در بیخ درخت تن فناد
 (۲) هین و هین ای راه رو بگناه شد
 (۳) این دورود ترا که رودی هست رود
 (۴) اینقدر نغمی که مانده است بیاز
 (۵) تا نه مرده است این چراغ ناگهر

نایش برکنده و در آتش نهاد
 آفتاب عمر سوی چاه شد
 پیر انشائی بکن از راه جود
 تا بروید زین دو دم عمر دراز
 هین قتیله اش ساز و روشن زودتر

فی بیان آفة تأخیر الخیرات بغد و ضرر ذالک

- (۱) اِصْحِرْ وَ اَقْوَلْ غَدًا خَلَّ فِکُمْ
کَمِ لَکَ الزَّرْعُ حَمِیةً لَا تَمُرُّ
(۲) اِسْمِعِ الصُّبْحَ اِیَّیْ عَقْدَ قُوَّیْ
فَالْعَمِیقُ اُخْرِجْ وَالْمِیْلُ الْحَدِیدُ
(۳) شَفِیْکَ اَرِنُطْ وَ کَمَّ تَمَنَّیْ
حَلَّ بِحَلِّ الدِّینِ الْجُودُ لَکَا
(۴) تَرَکْ کُلَّ لَذَّةٍ مَعَ شَهْوَةٍ
کُلُّ مَنْ کَانَ عَرِیقَ الشَّهْوَةِ
- مَنْ غَدِرَاحَ وَ کَمَّ یَوْمَ اَلْمَ
لَهُ اَیَّامٌ . وَ یَأْتِی مَا یُصِرُّ .
کَانَ هَذَا اَلْبَدَنُ اَلصَّلْدُ السَّوِیُّ (۱)
لَکَ کَانَ . فَمَا تَعْمَدُوا اَلْاَسْعِیدُ
دَهْمًا اِفْتَحِ . لَکَشَفَ اَلْمُعْصِی
قَدَمُ اَحْلَاعِ کُلِّ مَا لَمْ یُکَا
کَانَ جُودٌ وَ سَحَابٌ اِلَیَّ رَقِیْعَةٍ
اَمْ یَقُمُ دَوْمًا اَمِیْرُ اَلْمُحَنِّی (۲)

(۱) ای ن الوجود رسد مری خرج لیسق و هو معصی و حدودک و مبعث ان ک
لک میل جدید ای اترک حلال العسم بعد الحلات اعمه و عدت الاحروة (۲)
لم یقم ای لم یخلص من معن نفسه -

بیان آفت تأخیر خیرات

- (۱) هین مگو فردا که فرداها گنشت
(۲) بند من بشو که تن بند قوی است
(۳) لب به بند و کف بر زرد برگشا
(۴) ترک لذتها و شهوتها سحاست
- تا بکسی نگردد ایام کشت
کهنه بیرون کن گرت میل نوی است
بخل تن بگداز و پیش آورد سخا (۱)
هر که در شهوت مروشد بر حاست

(۱) برخی از شراح معنی لب بستن و کف بر زد گشاد در این بیت کنایه ر
ترک لذات و بر آوردن طاعت دانسته اند -

(۱) ذَا السَّخَا غُصْنٌ لِحُوطِ الْحَنَّةِ وَيَلْ مَنْ مِنْ كَمَةٍ يَلْعَلَةُ
 مثل ذَا الْقَصْرِ مَنْ كَفَّ وَصَعُ وَ عَدَى لَمَجْرُومٍ مِنْهُ مَا تَمَعُ
 ۲) هُوَ كَانَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى ذُرَى (۱) هُوَ هَذَا الْمَرْكَزُ مِنْهُ يَدْهُوَى
 سَحْبُ ذَا لَعْنٍ لِرُوحِ الْخَطِيفِ لِسَمَاءٍ وَ إِلَى الْمَجْدِرِ الْمَنِيفِ
 ۳) ذَاكَ غُصْنٌ لِسَجْدٍ يَنْحَبُ لِسَمَاءٍ وَفَوْقَ حَتَّى يَنْهَبُ
 ث دَوْمًا يَا حَمِيلَ لَمَنْهَبُ نَحْوَ أَصْلٍ لَكَ سَامِي الرَّتَبِ (۲)

(۱) قال بعض العرفاء العروة الوثقى هي الثمرة و بعض الايمان و بعض القرآن
 و بعض التوفيق و الله و بعض احده و البعض و عند مولا حسن و علي هر ركن لهوى
 دل الدار قطبي في الاوار و السهمى هو شعب لاس من ابي هريره عن رسول الله
 استغناء شجرة من شجر حبه عصاه متديلات في الدنيا فمن اخذ بعض منها و بانه
 البعض الى الجنة و رجل حرة من شجار الدار اعصاه متديلات في الدنيا فمن
 بعض من اعصاه فانه ذلك البعض في الدار و لما نزل السجاء يد على كرم الحسن
 و بعد هذا الاصل فقد سجدت بمرارة و من حبه له الى دار الابرار و عده
 حسن سره بشبهه هذا العام حصدي في تركون و لرسى يدى هو سروده الوعى
 السهر على الامر الالهى و انت يا صابر كيوسف فقال :

(يوسف حسنى و ابن عالم چو چاه وين رسن صر است بر امر آله)

(۱) اين سجا شاخى است از سرو بهشت وای او کز کف چنین شاخى بهشت (۱)
 (۲) عروة الوثقى است اين ترك هوى بر کشت اين شاخ جانرا بر سما
 (۳) تا برد شاخ سخاى خوب کيش مر ترا بالا کشان تا اصل حويش

(۱) اشاره است بحدیث معروف - استغناء شجرة من شجر حبه من كان سجا احد من

- (۱) يَوْمُنِي الْحَسَنَ أَنْتَ ذِي الدُّنَا
وَأَنْتَ الصَّرُّ عَلَى أَمْرِ الْإِلَهِ
(۲) هَا هُوَ يَا يُوسُفَ حَاءَ الرَّسَنِ
لَا تَكُ الْغَافِلَ عَنْ ذَا الرَّسَنِ
(۳) الْحَمْدُ لِلَّهِ إِنَّ هَذَا لَرَسَنٌ
وَبِمَصَلِّ الْحَقِّ مَعَ رَحْمَتِهِ
(۴) إِمْرِي مِنْ عَالَمِ الرُّوحِ الْجَدِيدِ
عَالَمٌ حَلٌّ كَمِ الْمَعْنَى طَهْرٌ
(۵) عَزَّ هَذَا الْعَالَمُ مَنْ عَدِمَا
وَأَكْمَ دَا عَالَمِ لَمْوَخُودُ صَارَ
- بَشَرٌ كَمَعَانٍ . بِهَا حَلُّ الْعَمَا
كَانَ هَذَا الرَّسَنُ أَزْرَ لَا سَوَاهُ
دَلِيدَتَيْنِ لِمِسْكَةٍ بَسْرًا وَعَلَنُ (۱)
وَمِنْهُ خُذْ حُلِي مِنْ رَسَنِ
عَلِمُوا فِي الْبَشَرِ مَنْ أَطْلَبَ وَمَنْ
حَدِثُوا دَلُوا عَلَى بَعْمَتِهِ
.. يُحِبُّ أَنْ يَأْتِيَ بِأَطْلَبِ الْأَمْرِ (۲)
نَهْ وَالشَّكْلُ تَحْقِيقُ وَاسْمُهُ
كَانَ كَالْمَوْخُودِ حَقًّا عَدِمَا
كَامِنًا خَلْفَ حِجَابٍ وَبَسْرًا

(۱) ای امیر علی الامر الالهی قبل موت اعرصه - (۲) ای یا یوسف المعنی نیست ، امر الاهی و اخرج من شر الصبغة حتى بری عالم ارواح جدید عالمی الی الصور معنیاً و فی المعنی دانه و زاده

- (۱) یوسف حسنی تو این عالم چو چاه
(۲) یوسفا آمد و من در زن تو دست
(۳) حمد لله کاین دسن آویخته
(۴) تا به بیسی عالم جان جدید
(۵) این جهان نیست چون هسان شده
- وین دسن صبر است بر امر آله
از دسن غافل مشو ییگه شده است
بصل و رحمت را بهم آمیخته (۱)
عالم بس آشکار و ناپدید
وان جهان هست بس پنهان شده

(۱) در سغه لکهاور بعد از این بیت بیت زیر آمده است - در دسن دست در بیرون روز چاه - یا بیسی درگاه پادشاه - معطل است که از ملهعات باشد -

فَالْتَرَابُ كَمْ غَدَىٰ قَوْقُ الْهَوَاءِ وَ يِهْ يَتَعَبُ كَثْرًا مِنْ رِيَاءِ (۱)
 أَعْوَجَاجًا يُطَهِّرُ سَوَى الْحَبَابِ سَتَرٌ مَا كَانَ حَقًّا وَأَصْوَابِ
 فَاذِي كَانَ عَلَى شَمَلٍ عَدَا مَائَةُ شَقْلٍ وَ كَاتَقَشِرِ نَدَا
 وَ الْبَدِيَّ الْمُسَوَّرَ الْمَلَبَّ كَانَ وَهُوَ الْأَصْلُ "وَقْتُ الْأَمْتَحَانِ
 وَ تَرَبُّبٌ لَّأَلِهَ فَيَدُ أَيْدِ لِيَهْوَاءِ الشَّيْءِ بِالْمَحْتَدِ (۲)
 "هَوَاءِ أَدْرَ أَعْيَى وَاعْمَى هُوَ كَأَنَّ . وَ تَقْدِيمِ الْأَرَبِيِّ (۳)

(۱) ای می آید هر التراب علی الهواء + لقب با هو + لکن امرت از آنکه عوجاجاً
 بدل حمدی ای دای عالم الاحمره فی المعنی كالهواء و هذا نعم فی السورة كالتعب
 + لم الصورة عینی دوم سحرش فی عالم المعنی که بهرک تعب فی الهواء و احوال
 عالم من تأیرات دایک العالم که اب الهواء معنی و حرکه التراب منه و لکن
 ر بی عالم المعنی حمد و مصطح بقا بان اب موجود و قائم بالذات و الامر
 لکن ان رت معدوم و لمصرف منه عالم معنی و هذه لعدا از آنکه عوجاج و اصصاع
 ب و لکن (اینکه بر کار است بکار است و پوست و لکه پنهان است مفر و اصل اوست)
 ای رت فی بد هوا من لایة حرکتها حسب حرکه الهواء کذا عالم الصورة
 + عالم المعنی اعلم ان الهواء عالی و اصله علی سادته بی التراب - و فهم من
 + التوحید الخفی ان واجب علی کل مسلم ان یبسم ان المؤثر هو الله تعالی و الموجود
 سادته معدوم و لهذا یقول (چشم جاکمی را بحدک آمد نصر) - (۳) سحرة ثقیف
 هوکان و قدیمأ اذلی -

(۱) حاش بر باد ست و دری میبکند کز نمائی برده سازی میبکند
 (۲) اینکه در کار است بکار است و پوست و آنکه پنهان است مفر و اصل اوست
 (۳) خاک همچون آلتی در دست باد باد را در عالی و عالی بزاد (۱)

(۱) حال کرده باد را سن میفرمایند چنانکه در حاشه عربی فوق ذکر شده است -

- (۱) إِنْ عَيًّا لِلتَّرَابِ نُسَبَتْ
لَكِنْ الْعَيْنُ الَّتِي تَرَوْنَ الْهَوَا
(۲) فَرَسٌ بِالْفَرَسِ تَدْرِي بِأَنْ
فَارَسَ بِالْفَرَسِ قَدْ عَلِمَا
(۳) إِنْ عَيْنَ الْحَيْسِ شَبَّهَ الْفَرَسَ
وَبِلَا فَايِسٍ لَشُعْبِ الْفَرَسِ
(۴) فَإِذَا مِنْ عَادِهِ سَأَلْتُ نَكَارَ
وَلَدِي الْمَلِكِ وَتَوَّحَّرَ نَفْسَ
- إِلْتِرَابِ نَظَرْتُ مَا ذَهَبَتْ (۱)
هِيَ نَوْعٌ آخَرٌ حَتَّى صَبَا
حَسْبُهَا كَأَنَّهَا أَهْلُ الْحَسَنِ
كُلُّ أَحْوَالِهِ حَقٌّ فَيَهْمَا (۲)
تَوَرَّهَ الْفَرَسُ عَرَّ مَلْتَمَسَ (۳)
مَا تَنَى .. تَنَى وَلَا حَرَّ مَشَى
فَرَسًا أَدَبَ وَتَوَّ دَامَتْ لَكَ (۴)
لَهُ تَتَّ مَقُولُهُ هَدَى الْفَرَسَ

(۱) - عینه 'بنف' لغت العرب، نظرت معاصر - (۲) - نسخه قدومه - فارس، لغت عربی بدری
له من حال حیواناً عدا - (۳) - کانه بقول ورس سره لغت عربی لى لى لم تؤد لا تله
لایها عبره وانه لارکوب - (۴) - ی کیدا الحواس اذها بسوء مباحثات لخصاصه
رؤیة الظاهر کالین المصنوعه الی ، راب و پ لا یرى لا الصورة و د حاصه عن بعد
من عین الطبیعة المصنوعة لدرج لافقت لارکوب السطار و وصف لعزم حصه خالق اید
و الهار و لرتة المصنوع من عزم الله و لهذا یعول (چشم اسپ و چشم شه رهبر بود)

- (۱) چشم خاکی را بخاک افتد نظر
(۲) اسپ دادد اسپ را کوهست یار
(۳) چشم حس اسپ است و روح سوار
(۴) پس ادب کن اسپ را از خوی ند
- داد بین چشمی بود نوع دگر
هم سواری دادد احوال سوار
بی سوره اسپ خود باید نکار
ورنه پیش شاه باشد اسپ برد

فَمِنْ أَمَدِكَ عَيْنَ الْفَرَسِ
 عَمَّهَا مِنْ دُونِ عَيْنِ أَمَدِكَ
 بِ عَيْنِ الْفَرَسِ غَيْرَ الْمَنَاتِ
 أَيْنَمَا قُلْتَ لَهَا أَتِ ذِي تَقْوَلِ
 أَنْ تَوْرَ الْخَوِ حُلْ يَحْبُ
 أَمَدُ ذَا أَرْوَحُ سَرِيعًا يَذْهَبُ
 (۱) قِيلَا فَايَسَ هَلْ تَذَرِي الْفَرَسَ
 مِ السُّلْطَانِ كَيْ رَحْبِ الطَّرِيقِ
 الدَّلِيلُ قَدْ غَدَتْ وَلَمْتَمَسْ (۱)
 كَأَنَّ الْمَصْطَرَّةَ : فِي أَحْطَاكَ
 غَيْرَ مَا الْمَرْغَى يَكُونُ فِي الْحَبِثِ
 لَمْ أَتِي لَنْ تَرَى مِنْهَا لَقَوْلِ
 وَرَ جَيْسَ لَهُ قِيلَا يَرْكَبُ
 حَارِبِ الْخَوِ وَفِيهِ يَرْعَبُ
 أَنْطَرِيقِي مَرْتَمِ هُنَا مَا تَدْرُسُ
 تَعْنِي تَسْرِي بِمَا سَارَ الْفَرِيقُ..

(۱) ای من غیر دلالة سلطان مکنون مصطره و متحرره و دعهة الى مشتبهاتها ای
 طلب کسر شهوة النفس بشئ من ايمانها فان دور لاصمة اللديده بفوی شهوة
 حریص علی الاكل و لومعها منتصب و لهذا نقول (چشم اسنان جز گناه و جر چرا)

- (۱) چشم اسب از چشم شه رهبر بود
- (۲) چشم اسنان جز گناه و جر چرا
- (۳) دور حق بر دور حس را کبشود
- (۴) اسب ای را کب چه داند رسم راه
- چشم او می چشم شه مصطر بود
- هر کجا حواسی بگوید که چرا
- و انگهی جان سوی حق رغ بود
- شاه باید تا بداند شاهراه

- (۱) نَحْوِ حَسٍّ سِرٌّ لَهُ النُّورُ عَدَّ
ذَلِكَ النُّورَ التَّجَمُّلُ الصَّاحِبُ
(۲) فَلِئْلَئِذَا حَسَّ نُّورَ حَقِّ قَدْ
كَانَ هَذَا مَعْنَى نُّورٍ عَلَى
(۳) إِنْ نُّورًا هُوَ لِحَسٍّ انْتَسَبَ
إِنْ نُّورَ الْحَقِّ جَلَّ وَعَلَا
(۴) لِذَلِكَ كُلِّ مَحْسُوسٍ عَدَّ
كَانَ نُّورَ الْحَقِّ نَحْوًا بِتَمَلُّ
(۵) لَيْكِنْ الرَّأْيُ كَيْبُ ذَلِكَ مَا ظَهَرَ
يَسْوَى الْأَثَارِ وَالْقَوْلِ الْحَسَنِ
- وَرَأَى لِلْحَقِّ دَلَّ وَ هَذَا
كَانَ حَسٍّ مُدَامًا رَأْيًا
دَيْنٌ إِذْ شَعَّ فِيهِ وَ اتَّقَدَّ (۲)
وَرَأَى الْأَنْوَارَ حَلَّى وَ عَلَا
تَتَرَبَّعُ حَرِّ لِّلْمَسْئَلِ دَهَبُ
بِأَسْمَاءِ رِفْعَةٍ قَدْ وَضَلَا
عَالَمًا أَذْنَى.. وَ لِّلْمَسْئَلِ هَذَا..
كَاسَدَى حَسٍّ لَهُ أَعْرَفَ أَوْ كَطَلَّ
لَهُ.. مَا أَنْ صَوَّبَ مِنْهُ الْمَطَرُ
فِيهَا يَلْدُو سِرٌّ وَ عَلَن..

- (۱) اراد به حس ها المرشد من نور الله دایه و همه حس من اسلاطه
(۲) و ان من الجمع علم ان بود من الاصل معناه المراد به يكون و هما معناه من
یادة اخبر من نور حق من نور الحس معنی معنی آیه نور علی و لا
(نور علی نور بهدی الله لنوره من یشاء) -

- (۱) سوی حسی رو که نورش را کب است
(۲) نور حس را نور حق ترین بود
(۳) نور حس می کشد سوی ثری
(۴) زانکه محسوسات دوتر عالمی است
(۵) لیک پیدا نیست آن را کب بر او
- حس را آن نور لیکو صاحب است
معنی نور علی نور این بود
نور حقش میبرد سوی علا
نور حق در و حس چون شبنمی است
جز با آثار و بگفتار نکو (۱)

- (۱) بسی آن حق که ر کب است خود بری چشم حس «هر میشود بلکه تم
آثار و گفده های لیک او پدیدار است -

بِالْعَلِيطِ وَ الْقَيْلِ فِي الْعِيَالِ
 فِي سَوَادِ لُاعِيْنَ مَا يُطْرَأُ
 لَمْ تَكْ تَطْطُرْ بِدَيْكِ مَا ظَهَرَ
 تَطْطُرُ فِي الْعَارِجِ مِمَّا سِوَى
 مَخْضِيٍّ لَتَقِيَنَّ يَا مَنْ مَا تَعْطَى
 الْقَصِيَّ الصَّنَقِ وَ الثَّوْرَ هَذَا
 فِي هَوَاءِ أَحْيَبَ مِنْهُ رَحْمَةً
 عَدَلًا نَتَى أَمْرَ الْأَمْرِ الْقَتْلِ
 رَمَا أَسْرَ فُسْ طَرَا
 رَمَا سَوَاهُ وَ الرُّؤُوسَ الْقُصْرَ
 رَمَا يُعْبَى وَ يُرْبَلُ مِمَّا
 رَمَا سَوَاهُ كَسْرَ وَ الْقَبِيحَ

هست پنهان در سود دیدگان
 چون نه بینی نور آن دبی ز چشم
 چون حسی بود صبیانی کان صفی است
 عاخری پیشه گروست از داد عیب
 گاه خشکش میکند گاه پیش تر
 گاه در ستنش میکند گاهی شکست

(۱) إِنْ نُورًا تُسَبِّ لِلْحَيْسِ كَانَ
 مَعَ ذَا دَوْمًا غَدَا مُسْتَتِرًا
 (۲) حَيْثُ وَرَ الْحَيْسَ أَتَتْ فِي السَّطْرِ
 كَيْفَ نُورَ ذَلِكَ الدَّيْئِي حَيْثُ
 (۳) إِنْ نُورَ الْحَيْسِ مَعَ هَذَا الْعَلِيطِ
 كَيْفَ لَا يَخْفَى الضِّيَاءُ مِنْ عَدَا
 (۴) هَذِهِ الدُّنْيَا كَقَشَرٍ وَقَعَا
 حَرًّا بِالْصَّغْرِ لَتَقِيَنَّ سَتَقِ
 (۵) رَمَا الدَّجْرَ فِيهِ دَهْمَا
 رَمَا الْيَاسَ سَوَاهُ مَحْضَر
 (۶) رَمَا لَقَبِشَ يُعْبَى رَمَاهُ
 رَمَا سَوَاهُ بِالْصَّغْرِ الصَّحِيحِ

(۱) نور حسی کو علیط ست و گران
 (۲) چونکه نور حسی بینی ز چشم
 (۳) نور حسی نالین علیطی مخفی است
 (۴) این جهان چون حسن بدست نادر عیب
 (۵) گه به حشرش میبرد گاه پیش تر
 (۶) گه بدش میکند گاه پیش پست

- (۱) رُمَا سَوَاهُ يُمَاً و يسَارَ
رُمَا سَوَاهُ وَرَدَ رُمَا
(۲) وَتَيْدَ مَسْوَرَةً عَمَّا الْقَمَمِ
مَا بَدَى الْعَارِسُ حَيَاً وَالْفَرَسُ
(۳) أَنْظَرَ السَّهْمَ الْبَدَى يَرْمَى وَفَدَ
تَدَبُّ الْأَرْوَاحِ رُوحَ رُوحٍ مَا
(۴) أَصْحَحَ هَذَا السَّهْمَ لِأَنْكَسَرَ وَفَدَا
لَمْ يَكِ الرَّمْيُ يَلَا عِلْمَ بَلَى
- رُمَا سَوَاهُ.. مَا أَنَّى شَاءَ صَارَ
صَرَ شَوْكَاً بِهِ صَرَ مِ
أَنْظَرَ الْحَطَّ يَمُدُّ وَ الرُّقْمَ
كَمْ تَحْوَنَ. فِي الصَّاحِ وَالْعَمَلِ (۱)
حَفِي قَوْسٌ مَعَ الرَّمِي أَنَّى
طَاهِرٌ أَنَّى رُصِبَ وَ سَمَاءَ (۲)
سَهْمٌ سَلَابٍ. ثَرَى شَرُّ الْأَدَى
هُوَ مِنْ قَوْسٍ أَجْبَرِ دِي الْقَلَا (۳)

(۱) ی به العیب مسوره و اسرار لکاتب الخط ای لاداره اسامه و الفرس می جولان و لعرس غیر ظاهر که بقول الحركات و اسکات طهره و معرک و بسکس مستور فاسح و حاهد - (۲) ی انظر سهم القصد و لعدر کتب هو مرمی انصرف احلق و بود و القوس و الرامی مخفی غیر حاضر و نظر طاهر الارواح من جهة تمیها و ظهور خواص و صفتها می لحد و روح الروح من و علا من همه دته و هوته مخفی و لالاق بک اصغر و لنعکسر و لهذا هو (یر را مشکن که اس یرشهی است) - (۳) ای لا نکسر سهم لرای فاده منحوب لسطح الحقة و منعص لاسروده و یس سهم لرام صوری و فاعل مجازی -

- (۱) که یبیش میکند گاهش یسار
(۲) دست پنهان و فلم بین خط گذار
(۳) تیر بران بین و باییدا کمان
(۴) تیر را مشکن که این یرشهی است
- که گلشنش کند گاهیش حار
است در جولان و باییدا سوار
جان ها پیدا و پنهان جان جان
یست پردی دشت آگهی است (۱)

- (۱) نَحْنُ صُنْدٌ مِثْلُ ذَا نَحْجَ وَمَنْ
عَظَمَ بِالصُّعِ وَ لِقِبَلِ الْحَسْرِ
- نَحْنُ صِرْبًا كَرَّةً لِنُصُولِحَاتِ
ضَارِبٌ ذَا الصُّوْلِحَانِ آيْنِ كَانَ (۱)
- (۲) مَرَّقٌ حَيْطٌ دَ الْحَيَاطِ دِيْنِ
نَفْعَ أَحْرَقَ ذَا الْفَاطِ آيْنِ (۲)

(۱) ای من موهبه است با نسیه ای لقبه الالهی کرة لصولحان الاهی و لصولحان
این او الصولحان البسوت ای اعدای العدا ای قاتل الله تعالی فی سوره الحديد
(وهو معکم) - (۲) اراد،صولحان و بضم و الف و سال فان راہ تعالی مرهه
عن الشک و الصورة و سکر لا یتفهم احد معرفته لا بواسطة تعقل و محوس فی الصورة
لحمیة ای صاحب بر میل بها رکت العمل الحقیقی البسوی لدی لا صورة فیه و لا لون
و لا شکل م یصلق علی راکث لسان له حق و صدق کونه واسطة فی العرف و اشدان
معاد ابدل و ان یسقط و لا الصورة بخلاف من یأمل العمل فیه معنی لا یشبه
غیره و کثیره مثل الشمس و ان یسقط من الماسة لاشی واحد و هو ان الماسة و سائر
تسکف سور الشمس کما تسکف المولات العمل و قد ضرب الله المثل لصوره بقوله الله
نور السموات و الارض مثل نوره کشفه و ای مائة فی نور و نور بریاضة و مشکوه
و الرت و هذا صفت نور ملک و فیه ممدور فی مواردی الثمردی رحمه الله و کل
دلت من باب لسان لا من ان من فکما صبح ضرب الامثلة لکل م ذکر صبح ضرب
الامثلة من کل ادب لدات الله تعالی لسی لامن لها الامانات موهبة من صلات الله تعالی
فاد اردن اب عرف مبرشد و ان کف بحسب الله الاشياء و کیف یعامها و یوردها
و کف کیم و کف عوم و کلام بعه لا یقدر معرفه دلت الا بما قدم عنده من صلات
بسه و لو لا انه عرف ظیر هذه الصلات من عه لما فهم مثال دلت فی حق الله
عز و جل و ان الله قدر عی ان یعمل (ماعنی کافر کمد صدیق را) اصح -

- (۱) ما شکاریم این چنین دامی گرفت
گوی چو گایم چو گایی کجاست (۱)
- (۲) مبرود میدوزد این حیاط کو
صدمه میسوزد این عیاط کو

(۱) مراد شکار پیدا و ده ناپیدا است و در عالم عیب پنهان شده است برای آگاهی
ر معاد بیات بعد پاورقی شرح عربی فوق رجوع شود -

- (۱) سَاعَةً مِّنْ هُوَ صِدِّيقٌ جَعَلَ
 سَاعَةً مِّنْ هُوَ رِنْدِيقٌ أَحَالَ
 (۲) وَمِنَ الْفَخْرِ لَدَا فِي حَظِيرِ
 أَوْ هُوَ مَن تَمَسَّ يَعْدُو تَمَام
 (۳) حَيْثُ كَانَ فِي الطَّرِيقِ وَلَعَدَدُ
 وَ الْمَدَى يَحْصِي بِمَنْ مِّنْ عَدَا
 (۴) قَبْلَهُ أَمْرَأَتُ لَمْ تَحْصِ حَنْصُ
 قَائِمُ صَارَ حَقِيقاً نَظَرُ
- كَافِرًا. كَدَّرَ رَوْحًا وَ عَمَلِ
 رَاهِدًا. وَالرُّشْدُ سَوَى الضَّلَالِ
 قَدْ غَدَى الْمُحْلَصُ خَوْفَ الضَّرَرِ (۱)
 خَالِصًا بِالرُّوحِ وَ الْقَلْبِ مُدَام
 جَاوَزَ الْقَطَاعَ حَصْرًا لَا يَحْدُ (۲)
 فِي أَمَانِ اللَّهِ وَ اللَّهِ هَذَا
 هُوَ حَظِيرُ الْقَرَبِ تَعْدَمَا قَمَصَ
 هَبَّ قَبِيلُ الصَّدَى فِيهِ سَهْمٌ (۳)
 قَائِمُ صَارَ حَقِيقاً نَظَرُ

(۲) ی و من هذا السبب يكون المحلص في حصر من مع وهو وح القصة الالهی
 مدام ان المحلص لم يحلص من نفسه بالدم و علة ن الله قول له يريد و لان الاحلاس
 في الة ترك اراء . (۲) فان اسى (من) حكمة عن الله تعالى الاحلاس سر من
 سرارى منودعه قلب من امة من عددي و به سبه عبي به لا يدور حد على لاحلاس
 الا شوق لله تعالى من المصنوع من عصه ية . (۳) كاه قدس سره قول المحلص
 احلاس مع افة الوجود و هو في صدد احد اظهر اعرب لالهی حلس و الا ملا -
 محلس بکسر اللام هو مدی سطر الى حلاصه و طاعه و اراما مقولين و فی هـ
 حطر عظام لانه ام یس فی الله و المحلص منتج للام هو مدی اسپی فی طاعه و عباده
 و می فی الله و علم ن احلاصه من الله و اسنحی من اعلمه و هذا من الذين لا خوف
 عنهم و لا هم يعززون

- (۱) ساعتی کافر کند صدیق را
 ساعتی راهب کند زندق را
 (۲) را سکه محلص در حطر باشد زدام
 تا وجود حالص بگردد او تمام
 (۳) را سکه در راهست و درهن ییحد است
 آن رهد کو در آمدن ایرد است
 (۴) آینه حالص نگشت او محلص است
 مرع را بگرفته است او مقصص است

(۱) حَيْثُ أَنَّ الْمُخْلِصَ الْمُخْلَصَ عَادَ

فِي مَقَامِ الْأَمْنِ رَاحَ الصَّدْرُ صَارَ

(۲) أَيْدَا مَا كَانَتْ الْبِرَّةُ حِينَ

أَيْدَا فَتَحَرَ حَيْثُ مَا رَجَعَ

(۳) أَيْدَا مَا عَمِبَ طَوْرًا حَدِيدَ

أَيْدَا فَكَهَنَةً قَدْ يَصْحَفُ

حَلَصَ أَيْضًا وَفَرَّ بِالرَّشَادِ (۱)

رُوحَهُ لَحَقَ أَصَاءَ وَأَادَ

بِالْحَدِيدِ مَرَّةً أُخْرَى تَبَيَّنَ (۲)

بَيِّنَةً لِلْمَرَّةِ .. كَالْمَرَّةِ طَمَعُ

حَصْرِهِ صَدَرَ لَهُ الطَّمَعُ يُعْبِدُ (۳)

لَنْ تَرَى لِنَبِيٍّ قَدْ حَرَحَتْ

(۱) ای لما لقی المخلص بمکسر اللام مرتبة المخاص بفتح اللام حاص من قید وجوده و ذهب لعله الامن و لقی مره لا خوف عنهم و لا هم بخرو و صدر و ليس له بعد تلك العبادة رجوع فهو في مقدمه صحت عند ملك مقتدر و الى هذه الدقیقة یقرر و یقول (هیچ آیه رگر آهن شد ای کدر المخلص کسر اللام را صدر است احلاصه محطاً بفتح اللام و وصل ای لغرب الای لا یضراً علیه بعد ذلك ول و لا یقصر) (۲) ای هل یكون لمرءة مرة أخرى حديد و یكون لغیر مرة أخرى بر صدر کلا (۳) دل می التهج که وضع لشد و مولانا صاحب هذا الکتاب فانه اول ما تبين الذکر من برهان الدین لشهیر بن الدین بالمحقق الریاض المدفون الان فی مکه بصرة و المسمى یشرح سردان فهو قدس الله روحه طایفة سلطان الملک و اند حصره مولانا و کان نفسه الذکر مه فی صدوقته بشاره والد مدح اعداء علی ملاوانه شمس بن السمریری سنین عديدة و الى هذا یامر و یقول (یخته گرد و از تیر دور شو - رو چو برهان محقق نور شو) فی صمعه ۹ و ۱۰ من شرح حال مولانا فی طایفة ترجمة لدهر الاول اشاره الى صدر الدین المحقق و وفاته فیلا خط -

(۱) چو سکه محصل گشت محصل بار دست در مقام امن روت و برد دست

(۲) هیچ آینه دگر آهن شد هیچ نان گندمی خرمن شد

(۳) هیچ اسکوری دگر غوره شد هیچ میوه یخته با کوره نشد

- (۱) نَاضِجًا كُنَّ وَ مِنْ التَّغْيِيرِ صِرَّ
 رَحَّ وَ كُنَّ تَوْرًا لِمَا مُؤْتَلَفًا
 بِالْجَمِيعِ صِرَتْ بَرَهَانًا بَطُرَتْ (۱)
 عَدَّتْ وَ السُّنْطَانِ صِرَتْ بِالْهَمَا
 فَصْلَاحِ اَنْدِي اَنْدِي دَا اَلْمِيَانِ
 كَلَّمَا كَانِ عِي اَلْمِيَانِ اَسْتَمَرَّ

(۱) ای لما عدت العبودیه بآله ، می شد صرت سلطان مصره سراف لله لك می
 میکنه و لما کان برهان لدین می مشرب العلماء الباقین سعی مریده و معصه من معناه
 لغویان التفسیر و الاحادیث شرقه شراب لجمالی و لم یکن سر لغوی و العلماء فسه
 صلاً من کان مبدوراً بعب العلوم الصاهره و کان عداً فی الشیخ صلاح الدین زکوب
 اقبیوی شرع می صحت لارشاد می مدح شیخ صلاح الدین کما مدح برهان اندین عدل
 (مگر عین حوالی صلاح الدین نمود ، می صفحه ۷ و ۸ من شرح حال مولانا می او ،
 ترجمه دفتر الاول اجبال حال صلاح الدین زکوب -

- (۱) بخته گرد و از تغییر دور شو
 رو چو برهان محقق دور شو (۱)
 چون ز خود رستی همه برهان شدی
 چو سکه گیتی سده ام سلطان شدی
 در عیان جو می صلاح الدین نمود
 چشمها را کرد بیا و گشود (۲)

(۱) صفحه ۹ و ۱۰ د شرح مولانا در آثار ترجمه دفتر اول رجوع شود
 (۲) صفحه ۷ و ۸ د شرح حال مولانا ترجمه دفتر اول برای شرح حال صلاح الدین
 زکوب نیرد رجوع شود -

- (۱) فَمَنْ الْغَيِّثِينَ وَالْبَيْمَاءَ لَهُ
فَقَرَهُ وَالْعَشْقَ كَلًّا وَالْوَلَةَ
تَنْطُرُ الْعَيْنُ الْمُنْتَبِي تَوْرَ الْآلَةِ
وَحَدَّثَتْ كَانَتْ دَلِيلًا يَهْدَاهُ
(۲) كَانَ هَذَا الشَّيْخُ مَعَالًا لَا
إِلَهَ كَأَحَقِّ حَلٍّ وَعَلَا
مَعَ مَرِيدِيهِ إِلَّا قَوْلُ مَسِيحٍ
حَدَّثَنَا الصَّدْرُ بِأَلْفِظٍ شَرَحَ
(۳) مَثَلُ شَيْخٍ آتَى الْقَلْبَ مُطْبِعَ
لَهُ مَا أَنْ رَامَ لَهُ سَرِيعَ
وَهُ الْخَاتَمُ حَيَّةٌ صَعَا
عَارًا الْأَيْتَمَ زَمَانًا وَصَعَا

(۱) لما كان شيخ عند الموت هو الاخيرين يكامل في العلوم الشرعية و علوم اديبه
اعرف بواب القوس و امراضه و كان الشيخ صلاح ديني اما لا يقرأ و لا يكتب و
وصل الى الله تعالى و سطر الكتب و الالهام الراسخ في فاضل اشج صلاح الدين مال و مسعود
كالحق تعالى الا آله على مرسله يعطى بلا قوس و لا كلام درك و سقا اي يرب
في بطن و لا يسعد لاجل المعلم القول و اهل كالحق و الهى و عطى سما و وص
الى الكمال بوجه -

(۲) نسخة ثانية - عاراً المجد زماناً وضماً -

—

- (۱) فقر را چشم و از سیمای او
دیده هر چشمی که دیدد نور هو
(۲) شیخ فعالست بی آلت چو حق
با مریدان داده بی گفتن سبق
(۳) دل بسب او چو موم نرم رام
مهر او که سگ سوزد گاه نام

۱ ما هُوَ الْمُتَهَوَّرُ فِي الشَّمْعِ الْمُنْثَلِ كَانَ لِلخَائِثَةِ مَا مِنْهُ حَصْلٌ (۱)
 بَعْدَ ذَلِكَ تَقَشُّ فُصُصُ الْعَاتِمِ قُلْ لِمَنْ يَحْكِي بِهَذَا أَلَمْ لَمْ
 هُوَ فِكْرُ ذَلِكَ الصَّائِفِ كَانَ حَاكِياً فِيمَا أَنَّهُ بِالصَّمْعِ بَارٌّ (۲)
 فَيُكَلِّمُ الْحَقَائِقِ السَّلْسَلَةِ قَدْ عَدْتُ فِي غَيْرِهَا مُنْصِبَةً

(۱) اراد، لعاتم على طريق الاستداده دائره نه لم ی مهور شمع حاتم دك تكامل
 ك لشمع انطباع، موش السلاك بسمی اجتماع لعاتم الواقع فی شمع قنوب السلاك بین
 ه من حاتم تم دك الاثر میں لعاتم لان الاثر انما يظهر فی قلب المرشد فی الظاهر من
 شد و فی المعنی من الله تعالى بمساسة ان المرشد يأخذه عن الله تعالى و نفس من
 لعاتم لمن يكون حاكماً و مبیاً أجسوا، انماكم الله تعالى الحجاب (حاكی اندیشه
 زرگر است) - (۲) ی هو حاك، لفكر الصالح ای الشرح صلاح الدین فار
 سلة كل حلقه من فكره الشرف داخلة فی غیرها و منصبه و سرر فكاه منه كاهر غیر
 برقی و لا تقطع حقائقها بل هی مسلسلة و بقیه و غیر مشعقة عكس لاثار الاسماء
 اعمت الالهیه فكما ان الاسماء و الصفات لا تنهاهی منصبه بعضها الى بعض من حيث
 فی كدیت انكار قلب الاساس لكامل فكاه حدس سره يقول لعاتم البصم هو الشمع
 ر به خاتم و النفس الذي هو فی هذه يظهر مدغم كذلك التصرف فی قلب المرید
 اثر المرشد و الاثر الذي هو فی قلب المرشد من تصرف الحق حل و علا هذا ن
 بیت (گر عیان حوالهی صلاح الدین بود) و الا قلب الحاكی هو برهان الدین
 شرع یطلب لطالب لتجلیه لالهی و یقول (ای صدا در كوه دلها مانگ
 است) -

(۱) مهر موش حاكی انگشتری است مار آن نقش نگین حاكی کیست
 (۲) حاكی اندیشه آن زرگر است سلسله هر حلقه اندر دیگر است

(۱) فِي الْحَبَالِ الْمَقْلُوبِ دَا أَصْدَا

رُبَمَا دَا لَحْلُ بِالصَّوْتِ قَدْ

(۲) أَيْمًا كَانَ فَاسَادَ حَكِيمٍ

لَا حَلِي مِنْ صَوْتِهِ هَذَا لَحْلُ

(۳) جَمَلٌ يُوَحِّدُ بِالصَّوْتِ بَعِيدٌ

حَلٌ يُوَحِّدُ أَصَوْتِ يَرْبِدُ

(۴) فَبِهَذَا الصَّوْتِ وَالْقَالَ الْجَمَلُ

وَمِنْ الْمَاءِ الرُّلَالِ قَدْ افَاضَ

صَوْتٌ مَن كَانَ وَمَنْ قَدْ بَدَى

مَلِي حَيًّا حَلِي الصَّوْتِ فَقَدْ

هُوَ يَدْرِي بِالصَّحِيحِ وَالسَّقِيمِ

أَلَدِي الْمَقْبَرِ عَمَهُ مَا أَفْضَلَ

مَشَى الْفَرْدَ عَلَيْهِ لَا يَزِيدُ

مِائَةُ صَوْتِ لَطِيفٍ وَخَدِيدُ

مِائَةُ أَلْفٍ عَيْنٍ مِنْ عَسَلٍ

وَمِنْهَا زَوَى حَقُولًا وَرِيَاضُ

(۱) بعد ششم معرفه امرشده شرح سیم سمدد الرشده (۲) کما قال .

و بعد آسا داود ما فضلا با حل اوی منه ای اسما سو و کما و سا جمال روح
منه السبح حکیم لا یصیر منها الد لا یروی ن الوحوس کانت تجمع لیه حتی یؤ
بصدقها و محل کل يوم از مائة من باز من صیب فرائضه قسم من س مات و الحمار
عذرة و مائره و مصفلة من کلاب سائنه و اوائنه و جدا بقول (چون دکه س لطفه
بیرون میشود) -

(۱) این صدادر کوه دلها نامک کجست

(۲) هر کجا هست آن حکیم و استاد

(۳) هست که کآوار منتهی میکند

(۴) میژھاند که آرآن آوار و قال

که پراستار نامک این که گه تهی است (۱)

نامک او رن کوه دل حالی نهاد (۲)

هست که کآوار صد تا میکند (۳)

صد هر ران چشمه آب زلال

(۱) کوه دلها عبارت از عارف است زیرا که قلب در اصطلاح این صایه قلب

عارف را گویند معنی این صدا که در دل عارف ناشی میشود در تحت خود ماسد کوه نام

(۲) معنی هر دلی که در وی حق است آن حکیم و استاده است (۳) د

این بیت اشاره است تفاوت استمداد قلب سالك دو قوت و ضعف -

(۱) حَيْثُ ذَاكَ اللَّطْفُ كَانَ مِنْ جَبَلٍ
 مِيَاهُ الْأَعْيُنِ لَمْ لَا تُصْبِرُ
 مَنْ جَلِيلٍ فَعَلِ ذَاكَ الْمَلِكُ
 وَرَدَ سَيْبُهُ مِنْ هَذِهِ إِلَى
 هَذِهِ الْأَجْزَاءِ كُلِّ الْجَبَلِ
 قَرِيبُ أَحَرٍ الْأَمْرُ أَقْلُ
 لَا مِنْ الرُّوحِ إِنْ عَيْنٌ تَدُورُ
 كَانَ مِنْ لَيْسُوا الْأَخْضَرِ حِينَ
 لَا صَدَا صَوْتٍ لَمْ شَأْنِي بِهَا

حَرَحَ مَعَ عَظَمٍ فِيهِ حَصَلُ
 لَدَمٍ وَهِيَ وَاحِدٌ كَالْأَسْمِيرِ
 لَمَلُوكٍ وَ انْصَبَا فِي الْحَلَّتِ
 حَتَّى أَمَلَنَ عَدَا فِي ذَا الْمَلَأِ (۱)
 قَلَّتْ رُوحًا وَ عَمَلًا بِعَجَلِ
 عُنْ مِنْ صَحْرِ وَ رَدِي وَ حَصَلِ (۲)
 لَا وَ لَا أَحْسَمَ لَهُ مَدَا مَصُورُ
 بِلَاسِ الصُّفُوفِ لَطَهَرِ يَسِينِ
 لَا صَدَا حَرَعَهُ انْصَبَا فِيهَا

(۱) سحابة - حیرلا (۲) - من من صحر + رمل لعن -

چون در که آن لطاف رو می شود
 ران شهشاه هماون رمل بود
 جان پدیدت و حرد اجرای کوه
 بی زجان که چشمه حوشان می شود
 (۱) بی صدای رنگ مشافی در او
 آهای چشمه ها خون می شود (۱)
 که - راسر طور سدا رمل بود (۲)
 ما که از - سگیم آحر ی گروه (۳)
 بی رنگ از سره بوشان می شود
 ی صغای حرة ساقی در و

(۱) بیرون شدن لطاف کبابه از عروق حال مسی است که از متنی لطافت درک
 بر کنار می شود و خون شدن چشمه کنایه از شطیح گفتی است - (۲) مراد از شهنشه
 موسی (ع) میباشد یعنی این تجلی که بر کوه طور واقع شده در برکت موسی بوده -
 در این است انتقال سوده از قصب عارف بطبع عامه و شده مرمیاند تا به کربه
 بی کال حجاره او اشد قوه و ان من لحداره که شجره من الانهار و ان منها لما
 سقی یدرج منه الماء و ان منها لما یهبط من حشاة الله و ما الله بخاص عباده تعلون -

- (۱) أَقْلًا أَمِيرَةً كَتِي بِالْمَعُولِ
 دَا يُزِيلُونَ وَ مَاكَلَّ عَجَلُ
 (۲) فَعَلَى أَحْزَانِهِ لَيْتَ أَتَمَّرَ
 لَيْتَ لَمَعَ الْقَمَرِ فِيهِ الطَّرِيقُ
 (۳) إِذْ قِيَامَ السَّاعَةِ كَانَ الْإِحْشَالُ
 وَعَلَى أَرْوَسِهَا مِنْهَا الْإِطْلَالُ
 (۴) فَقِيَامَ السَّاعَةِ هُذِي مَتْنِي
 انْقَصَ ذَلِكَ الْقِيَامَ الْجَرْحَ كَانَ
- هَمْ وَ الْقُدُومِ مِثْلَ الْجَبَلِ
 يَقْلَعُونَ وَ يَدْكُونُ الْقَلْلُ
 لَمَعَ حِينًا عَلَيْهِ وَ سَفَرُ
 وَحْدَ وَ الْهَدْيِ وَافِي لِلْفَرِيقِ
 فَمَعَ ذَكَ لَهَا سَامِي الْإِعْلَالُ
 لَيْسَ تُلْقِي تَلْنَا تَوَلَّى الرُّوَالُ
 مِنْ قِيَامِ السَّاعَةِ يَمُوتُ أَتَى
 ذَا الْقِيَامَ مَرَّهًا بِالْأَصْعِ بَارُ

(۱) دل بهی یوم سحر می صورت عابون اوجا و هج سده فکات و
 و سیرت الجبال فکات سرابا - (۲) نسخه دسه - قبل متنی تلقی لنا تولى الروال
 (۳) ای هده الیامه و هی روع النفس می نکون ادی و ال من دسه المستقیمه الار
 الموعود ها و بنت الدسه الکبری جراح و عذب و عذب و حشره علمی اهل اله
 و هده اقدمه مرهمها الوصله لالهة و العایة الدسه و لهد و ان عها مل مرهم نداد
 بها جرحات الشان و تأبی بها التوة و الرجوع بخلاف العیمة الکبری و هد «ال
 (هر که دید این مرهم از زخم ایمن است) - (۴) نسخه ثابته - ذَا الْقِيَامَ مرهم
 بالامتنعان -

- (۱) کو حبیب نا رقیشه وز کند
 (۲) بو کهیر اجزای او تابد مہی
 (۳) چون قیامت کوهها را بر کند
 (۴) این قیامت زان قیامت کی کم است
- اینچنین که را بکلی بر کند
 بو که در وی تاب مه بابد مہی
 بر سر ۱۰ سایه کی می افکند
 آن قیامت زخم و این چون مرهم است

کل من ذا المرقم قد نظرا
 کل ما کان رأى ذاک الحسن
 بعد ذاک انقیح من قرین
 حاد ذاک الاحمر الوحه الطیف
 میت الحبز لان صار قرین
 عینه و آخی عاد والحسن
 حطب اسود الدار حین
 بالسواد ذهب الانوار صار
 (۱) لوجمار میت فی الملاحه
 ی یحمریه و الموت وضع
 من جراح امن کما طفا
 من قسح فحسب کان یمن
 له صار الحسن اجرا رقی (۱)
 من قرینا به قد صار الحریف
 روح الحز الیدی مات یمین
 یذ بها مقترنا صار دمن
 قد عدی معهما الیما و قرین
 کما و المعشع و انار
 وقع من بعد وفق المصحة (۲)
 طرعا منه به لعد جمع

(۱) مراد من اسید الفصح هو المعنی الموفق للحدود بحث ارد به اوی و بعد ر علی
 «وباحمر لوجه بنی صار به راجع عبادی لافس العاجر علی موجب الصفة مؤثره و اطعمة رفته
 «جناية طایف لوردی وحب و اللطیف» (۲) ی کند دافار و بعد الروح من هو امی مشه لست
 در ملج صفة وی و معنی احساره اثرت صحبه سائر الله فی ذلك المات تشعب افعاله
 «سره النجسة و کسب بورایة و فعلا طلة و حص من احسنه و المعونة و لقی حسه
 طلبة بن اصبح بهباغ ذاک الولی -

- (۱) هر که دید این مرهم در رحم ایمن است
- (۲) ای خدک زشتی که خوش شد حریف
- (۳) نان مرده چون حریف جان شود
- (۴) هیرم تیره حریف نار شد
- (۵) در مکزار از حر مرده فساد
- هر بنی کان حسن دید و محسن ست
- وای گل رومی که جفتش شد حریف
- زنده گردد آن و عیب آن شود
- تیرگی رفت و همه انور شد
- آن حری و مردگی یکسو نهاد

(۱) صِنْعَةُ اللَّهِ عَدَتْ آوَنًا إِلَى كَوْنِ رَبِّ الْكَوْنِ جَدًّا وَغَلَا

هَبْلُونِ وَاحِدٍ بِإِعْطَارِهِ تَطْهَرُ لَا غَيْرَ كُلِّ صِنْعَةٍ (۱)

(۲) إِذْ هُوَ فِي الْكَوْنِ مِنْ عَشَقٍ وَفِعْ وَأَلَهُ قَمَّ قَلَّتْ وَجَدًّا وَوَلَعِ (۱)

قَالَ هَا إِنِّي أَنَا الْكَوْنُ طَرَبُ لَا تَلْمَنِي «الْمَوْنُ لِي كَلَّا ذَهَبَ»

(۱) قال الهوى في مصر - ردد (صنعة الله) اي صنعا الله صنعة و

قطرة الله اي قطرة الدس عذب لها حياة الاساس كما ان لصنعة حنية المصوغ و -

الهوى في مصره من اس عانس (رس) بها دين لله و ما صنعة لانه يظهر اثره

على المتكلم كما يظهر اثر الفصح على ثوب - و سمع برولم ب الصدى كانوا يصنع

و المصون اولادهم في ماء اصهر و يعربون لان صر صبرات فامر الله المؤمنين ان يقولوا

آمن بالله و صنعا الله - (۲) اي له وقع المعادن بمرشد و المتصنع يصنع

في كورد الهوة و عطف له دم من ذلك الكور و اخرج اي شجرة قال من طهره لانه

الكور ان و ذلك انه ينجي من صعدته في صواب الاله اي يخلق احلاق لله و يكلم

مرته الهوة لاجية و كان دونه (آن ممم حم خود اما الحق گفتن دست) و -

مضائق صواب الهوى ما دل على يتعرب الى بالوافل حتى أحسنه ما اذا أحسنه كان

يده اللبي يتطرس بها و سمعه الذي يسمع به و يصره الذي يصير به -

(۱) صِنْفَةُ اللَّهِ هَسَتْ رَنَكٌ حَمٌّ هُوَ بِشَهْ هَا يَكْ رَنَكٌ كَرْدَدَانْدَرَاوْ

(۲) چُونِ دَرِ آنِ حَمِّ افند و گونیشِ قم ار طرب گوید ممم خم لا تلم (۱)

(۱) بشرح عربی فوق رجوع شود -

- (۱) نَفْسُ الْكُوزِ وَهُوَ قَوَاهُ هَا أَنَا الْحَقُّ دَعِ الْوَقْمَ لَهُ
 هَلَوْنُ الْمَارِ إِلَّا لِلْحَدِيدِ هُوَ كَانَ وَعَلَيْهِ لَا يَرِيدُ
 (۲) يَلَوْنُ الْمَارِ أَوْنُ لِلْحَدِيدِ مَجِي كَلَا قَدِيمًا وَحَدِيدًا (۱)
 هُوَ بِالْمَارِيَّةِ كَمْ فَخْرًا وَ كَمَلِ أَسَاكِتِ فَذْ طَهْرًا
 (۳) إِذْ هُوَ بِالْحُمْرَةِ مِثْلُ الذَّهَبِ صَارَ الْمَعْدِنُ بِأَجْسَسِ انْتَسَبِ (۲)
 أَلْ مِنْ غَيْرِ لِسَانِ هَا أَنَا أَرِ الْعَجْ أَبَانِ وَ الشَّ (۳)

(۱) کانه بگوید الحديد في امد سك شكل الوالدون ولعمره ولكن هو حديد ولو
 كما من معه ارا كذلك اوصل الى الله حاي فيه حسمه سور الابواب الالهة ومسور
 الصافات راية الا انه بشر وما اراد قدس روحه بالعديد الا التمثيل بالفاسق
 ان وصل بي مرتبة ماء اصفه فاصدر منه في انجفة صادر من الله تعالى على موجب
 وما دميت اذ دميت ولكن الله رمي و لهذا اللون يعقني و هو دل (رنگ آهن محو
 - آتش است) - (۲) روى من الحسن بنصري و ان كان بعد اذن رحن سود
 باوى الى الفخرات فحدث معنى شيء و حدهه فلما دميت عنه على سسم و اشار بيده
 الارض عرفت لارس كلها ذهب يلعب ثم ولد حمر ما دميت واوله و هلى مره
 (۳) نسخه ثانياة - صادر للمعدن بالث انتب

- (۱) آب منم حم حود اما الحق گفتن است
 (۱) رنگ آهن محو رنگ آتش است
 (۲) چون سرخی گشت همچون زر کان
 رنگ آتش دارد لا آهن است (۱)
 رانشومی لاعد و خامش وش است
 پس اما النار است لا آتش بی زبان

(۱) یعنی عارف گر چه ماسد آتش میشود و فانی میگردد و بی آهن است و بدقی
 باشد شیخ عبد ارحمن جامی در شرح آن گفته بد عارف اگر چه مغفای سحلاقی
 و اسماء لپهه صهر شده است و لیکن خوب ذاتی میباشد موصوف شود

(۱) مِمَّنْ لَمْ يَرَوْا مِنْ لَوْحٍ وَطَمَعُ

قَالَ مِنْ بَذَخِ أَنَا نَارُ أَنَا

(۲) أَنَا نَارُ لَوْحٍ شَكَّ وَصَرَ

(۳) أَنَا نَارُ لَوْحٍ عَلَيْكَ التَّبَسُّ

(۴) اَدَمَ لَمْ يَرَوْا مِنْ لَوْحٍ لَمْ يَرَوْا

لَا جَبَرُ لَمْ يَرَوْا مِنْ لَوْحٍ

(۵) مَنْ هُوَ مَسْجُودٌ مِثْلَ لَمْ يَرَوْا

وَمِنْ لَوْحٍ وَشَكَّ جَبَرُ

كَانَ فِيهَا صَارَ دَانُورٍ وَطَمَعُ

نَارُ لَوْحٍ لَمْ يَرَوْا مِنْ لَوْحٍ

لَمْ يَرَوْا مِنْ لَوْحٍ لَمْ يَرَوْا

وَجَبَرُ لَمْ يَرَوْا مِنْ لَوْحٍ

أَخَذَ لَوْحَ السَّنِيِّ وَ لَوْحَ الْجَبَلِيِّ (۲)

صَارَ مَسْجُودًا لِأَمْلَإِكَ السَّمَاءِ

كَانَ أَيْضًا رُوحَهُ مِنْ حَاكٍ (۳)

لِسَمَاءٍ أَلِفَافَةٍ قَدْ عَرَحَتْ

(۱) که وضع لایمی برسد لما عشت علیه حررت محبتات و دل ادا الحق اعتراض

عیه و مصدود مردان را و فیسو به ۶۴ سهم که ساری - (۲) ای ام تمام ن آدم (۳)

له و بر او من اید حاکم من اید که مسجود الملائکه - (۳) ای و اید

بیک نورانی که در مسجود الملائکه و کاشک و روحه حضرت من العلم

و اشک علی فحوی من یصح الرسول بعد اطع الله و صلحاه و الامر یطهرون للخدمة

کاهده الملائکه لادم و اصاعهم لم کن الا تعظم به سالی -

(۱) شدر رنگ و طمع آتش محترم

(۲) آتش من گرفتار شک است وض

(۳) آتش من در تو گر شد مشنه

(۴) آدمی چون نورگیرد از خدا

(۵) بر مسجود کسی کو چون ملک

گوید او من آتش من آتش

آرمون کن دست را بر مرمون

روی خود بر روی من یک دم به

هست مسجود ملائکه را اجتناب

رسته باشد جاش از طعیان و شک

- (۱) ما هي المأروما كان الحديد
لا ولا تضحك على لحيه من
يا حلت في البحر إلك تصع
وعلى الحافه البحر اسكت
(۲) مة من ملى البحر العميق
غير اني انا في البحر الغرق
(۳) يا قدي عقلي وروحي البحر ذا
تم العقل مع الروح لبأ
شعيت رابط عن القول زهيد^(۱)
شه التشبه ذلك في رم
قل بلاءه دع مت طمع^(۲)
شعيت عن التضحيع انصت
المور هك لا تطيق
لا اطق اترك مالي فرق
فيه خوفي طاب و الأذى
وهب ذا البحر كم ج ما

(۱) ای الفرج من انشبه ولا سبها علی هد و نه من لا مثل و من حائر لا اله
من قول من ورد كشكوه و لا عتبة بينهما من هو مسأل (۲) ای من
انت ساكن فی ساحل البشرية و تطلب الوحدة بمضغه مثالا ما انت دعت علی ساحل الشریة
محبوب لا تسع رحلا فی بحر الوحدة و تنغم عنها فلا لایها لیت شدك فسات عنی
بحر ای فی عالم الصاهر اسكت حال كوث عصا عن شعيت و لا نقل عن
اسرار السعفة و سعاف لایة لایا بحر لایة له

- (۱) آتشی چه آهن چه لب به بند
(۲) پای دو دریا منه کم گو از آن
(۳) گر چه صدچون من ندارد دت بحر
(۴) عقل و جان من فدای بحر باد
دیش تشبیه مشبه را مضند
بر لب دریا حمش کن لب گران
لیک من تشکیم از غرقاب بحر
خونیهای عقل و جان این بحرداد

(۱) بِحُلِيِّ مَا فِيهِ تَمَثَّلُ أَتَجِبُ

صُرْتُ كَالْبَطِّ فِي دُرْمِ أَعْوَمِ

(۲) مَنْ أَمِيرٌ أَدَبٍ لَوْ حَصَرَ

وَأَوْ أَحَقَّهُ غَوْسٌ عَدَبُ

(۳) أَأَنْتَ يَا مَنْ لَوْتِ مِمَّةَ الْبَذَنِ

وَمَنْ حَارَحَ حَوْصِ ظَهْرِي

(۴) وَأَمَطُفٌ دَا مَنْ أَحْوَصَ غَجَرِ

هُوَ عَنْ تَطْهِيرِ ذَاتِ لَهَ قَدْ

وَ إِذَا مَا الرَّجُلُ مَيِّ تَذَقُّبُ (۱)

مَيِّتِي الْبَحْرَ سِوَاهُ لَا أَرُومُ..

(۲) أَحْسَنَ مِنْ عَائِبٍ قَدْ سَمِعْتُ (۱)

أَفَلَا فِي سَبِّ.. الْفَعْلَيْنِ نَدَبُ.

دُرْ مَدْرُ الْحَوْصِ وَ أَمَامِ رَمْلِ

لَدَى لَمْرٍ إِذَا مَا قُدْرُ.

لَهُ يَسْطَظُّهُرُ فِيهِ مَا حَصَرَ (۳)

عَمَلِ أَيْضاً بَهَا تَوَّ وَجَدُ

(۱) و هذا بيتي اسلات على انه لاصالة و لا هاون و ان حصل احسن تصور و

علام لا سمران عند اهل بحر لا س به و علت (بی ادب حاضر ر عائب خوشتر است)

(۲) لان من ادب الحاصر على دواء ساع في العرب و هو حال خلاف اود

الاعتدال المعروف بصورة داء اول حلا سبب تفاعده و له بحذف مولانا (ی تن آلو)

مگرد حوص کرد) - (۳) و اعطيف ايمر صلاحه المرمض عن المرشد وقع مهبور

عن الحوص لاحسنه عن الله و العطف ايمر عن الحوص بعد بصاً عن بظافة

لانه دال لم غسل ساء عليه لدى هو في حوص فسه لا بعد بهاره اكامة و ارد دالحوص

المرشد و لهذا يقول (پاكی این حوص بی پایان بود) -

(۱) تاكه بام ميرود دام در او

(۲) بی ادب حاضر رغائب خوشتر است

(۳) ای تن آلوده مگرد حوص گرد

(۴) پاك كو از حوص مهبور و...

چون سعاد پا چو بطام دراو

حلقه گر چه كژ بود بی بردر است

پاك کی گردد برون حوص مرد

و ر پاكی حویش هم دور افتاد

طهر ذا القوص لا حد وعده طهردي لا حسام من قست رشد
 نقص ورثا وبلحد دى ماله قدر وشن في الدا
 (۲) ذالان القلب حوض طهرا وانما اكن عدى منسرا
 في جماء داك انهر حراق هكا و به سار القريق
 طهر محدودك انت الممد كان محددا ه امد تمد^(۱)
 و اذا ه لم يات الممد فلدى الصرف له قل الممد

تمثيل في بيان دعوة الملوئين بالماء الكدر الى الماء الطيف

قال صافي الله . الماء اندي لوث اتيرغ و صغوي اتيجد^(۲)
 قال من لوث اي تحجل من ماء ابه اعجل

(۱) ي صاده محدودك نصب عدد و معد من باب الحوس و هو اشد كثر
 ر مطع طافه ه همد خلاف ارشد و ه منس سحر لوده و لا ه حرج
 ه صرف يهس العدد د له كى من وراه عدد ه ه را ه ه مدر و نايه على
 لاهال بريى من الماء ه (۲) كى بالماء من الرشيد لصفاته ه

(۱) باكى بن حوص بن بابان بود كى جسم كم ميران بود
 (۲) راكه دل حوص است ليكن در كهين سبي در پاداه بهان دارد اين
 (۳) باكى محدود تو خواهد عدد وره سر حرج كم گردد عدد

تمثيل در بيان خزاندن آب آلودگان را با پاكي

(۴) آب گمت آلوده را در من شام گمت آلوده كه دارم شرم آب

- (۱) اِنَّهٗ قَالَ الْمَاءُ فِي غَيْرِي اَنْتَ
وَمَنْ مَنِ اتَّكَلَيْتَ هَذَا يَحْذَرُ
(۲) فَمِنْ مَّاءٍ اِذَا مَا كُلُّ مَنْ
وَلَحْيَا اِلَّا يَمَلَّ كَانَ مَائِعَا
(۳) يَا تَرَى مِنْ رَتْبِهِ حَوْضُ الْمَدَنِ
مَنَامٍ مِنْ مَّاءٍ حَوْضٍ يَلْقَوْنَ
(۴) يَا بَنِي الْحَوْضِ لِنَقَابِ التَّيْدَرِ
اِحْذَرُوا مِنْ رَأْيِهِ حَوْضُ الْمَدَنِ
- دَا اَحْيَا لَا يَذْهَبُ كُلُّ اَحَدٍ
اَنْ يَزَالَ اَوْ صَهَّ يَحْضَرُ
لَوْثَ يَحْفَى .. الْحَيَا فِيهِ اقْتَرَنَ (۱)
اِذَا هُوَ الْمَصِيبُ كَانَ وَاَقْبَا
لَوْثَ اَنْقَبَ بِطِينٍ وَ دَرَنَ
يُطْفَ دَا الْمَدَنُ اَنْوَافِي الدُّوْنُ (۱)
وَعَلَى رَأْيِهِ مَهْ طَفٌ وَ دَرُ
وَأَهْ اِحْذَرُوا قُبِهِ الْمَوْتِ اقْتَرَنَ

(۱) فیکون المراد هنا من العبد اميرة على حمته العبد و من هذه لجهة نوع ه
الحياء يسمع الايمان لانه موصوفه و اما بعض العباد من ثلة تعالى كما في الرواية السجدة
و الايمان معروفان لا معروفان الا حبيبا و لحيه انكى راده مدس سره من طائف لاجره
يكون حاله فاضلا و يطلب ان يكون من اصحاب المحبة و لكن يسمعه عدوه و مره
وجاهه مره مع ان له حيزك يسمع ارداء الايمان - (۲) نسخة ثانية - ه هو م
ماء حوض للقلوب -

- (۱) گفتم آب این شرم بی من کی رود
(۲) ز آب هر آلوده گر بهمان شود
(۳) دل ز پایه حوض تن گشاک شد
(۴) کرد پایه حوض دل گردی بر
- بی من این آلوده زان کی شود
الحب بسمع من الايمان بود
تن ز آب حوض دلها پاک شد (۱)
همن ز پایه حوض تو میکن حذر

(۱) یعنی دی که در شهوات تن غوطه کند گشاک میشود و پاکی از حوض ن
بی باید ولی تن از حوض دل پاک میشود -

- فَوْقَ تَحْرِ الْقَلْبِ تَحْرُ لَمَدَن
وَلَا يَدَا يَبِيهَمَا مَرَّ الزَّمَانُ
(۱) مَسْقِيهِ إِنْ تَكُ أَوْ اغْوَحَا
لِلْأَمَامِ أَزْحَفُ وَلَا تَزْحَفُ إِلَى
وَمَدَى تَسْطَابِ هَبْ تَرْوَحُ كَانَ
لَكِنْ الْعَالُونَ بِأَلِيْمَةٍ لَمْ
(۲) وَ لَوْ السُّلْطَانُ طَعَمَ السَّكْرَ
فَلْيَحْلُوْا إِنْ تَكُ الرُّوحُ أَبَدُ
(۳) أَيُّهَا الْإِلَهِاتُ أُعْطِيتَ النِّجَاحُ
نِّجَاحُ أَتِ مَقْصُومُ الْعَرَى
- صَرَبَ كَيْهَ رَحَرِ الدَّرَى (۱)
فِي لَوْحُودِ بَرَزَخِ لَا يَمُورُ
كَأَنَّ رَمَّ بِالْفَوْرِ ذَاكَ الْمَنْهَجَا
خَلْفَ.. خَلِ الْمَرْءُ وَاطْلُبْ مِنْ خَلِي..
خَطَرَ كَثَرُ وَ خَوْفُ وَ امْتِحَانُ
يَصْرُوْا عَنْهُ وَ لَوْ رَادُّوا الْمَ
فَاقِ وَالْأَخْلَى عَدَى فِي الْفَطْرِ
تَذْهَبُ أَحْسَنُ طَبِ وَ رَشَدُ
نَهْ.. لَطَائِبُ فِي هَدَى أَحْيَا (۲)
وَضَعِيفُ الْخَرِ فِي عَشَقِ وَدَى

(۱) ای ملائی اهل اهدوی اهل النعوی و لكن سبها و می و سبها بر رخ لا سبها
مخطط احدیما الاخر فان تری فی سورة لرحمن مرج البحرین بلعین سبها بر رخ
یعنی کانه یقول عن نهوی بحر و اهل القلب بحر و لو کانا بحسب الظاهر منسبین
بحر الحب و مختلطین لکن پیشها حاجز معنوی لا یدعوها ان یختلط جمعها و لا یتجاوزا
سبها - (۲) ردی فی اخر - تهی بود آیوب فی اسحر بهم الیه سیر واسطة
و لا قطع مسافة و یقول له حبیبی ایوب کیف ات فی ملائی و حور لاوی مددشم ایوب راحة
حایة بده حرة علی معارفه مک اسادة فاستوحش لذلك و لنحو هذا قال (عیجو کوده
عشق را سوزنده نیست) -

- (۱) بحر تن بر بحر دل بر هم زمان
(۲) گر تو باشی راست و در باشی تو کو
(۳) پیش شاهان گر خطر باشد بجان
(۴) شاه چون شیرین تر از شکر بود
(۵) ای ملامت گو سلامت مر ترا
- در میبشان برزخ لا یبعیان
پیشتر می غر بدو واپس مغر
ایک شکست ار او باهمین
جان و شیرینی رود حوشش بود
ای سلامت جوتوئی واهی العری

- (۱) يَا طَيْبُ أَنَا مِنْ هَذَا جَنَّتْ
بَعْدَ كَمْ وَتَوَسَّطَ مِنْهُ وَفُتَتْ
أَحْيَبُ . أَنَا مِنْ هَذَا الْهَمَا .
عَبَرْتُ سَوْدَاوِي كَمْ أَهْوَى الْعَمَا .
ث فِي السَّسَلَةِ ضَمْتُ حَلَقِي
دِي قُمُونِ عَرِّ مِنْهَا أَمْسَقُ (۱)
وَكُلَّ حَلَقَةٍ مِنْهَا حَيَّوَنُ
لِلْجَنُّونِ الْآخِرِ الْعَبَرُ يَكُونُ
تَمَّعَ كُلَّ حَقِيقَةٍ يَمُوتُ قُمُونُ
أَيُّ قَدْ كَانَ فِي كُلِّ تَمَسِّ
قُمُونُ ذَا الْجَنُّونِ بِالْعَمَلِ (۴)
حَاءُ أَحْصَا سَيِّمًا فِي أَسَاسِيَّةِ
لِي حَيَّوَنُ حَرِّ نَالِ الْمَسِّ
وَلَدَى أَمْسَقِ نَحَابِ أَعْلَى
لِلْأَمْرِ ذَا الْعُظْمَى أَعْرَلَهُ

(۱) ی کل حلقه من حلقهات سببش تمسوس حیوان آخر کمون سیما الغلاص من دی مختلف جنون من اندامان حیوانیسم کمون سیما لسمه من به ای کانه بهول من الإلهية كل منها مستدرم لصفة أخرى كما ان حلق السسلة كل منها مستدرمة لصفة أخرى و مرتبطة بها و كل حلقه منها تعصی حیواناً آخر (۲) ی کل حلقه نمره دون اخرى لان الزير عزته متنوعة قال العشي و صاحب هذا الاستعراق ظفر بالاستقامة و أمن من الصلابة لاصفاه صفات أهل لولاعة و يحدث لا يمكن من احكامكم حتى يموت ليس نه لجنون .

- (۱) بار دیوانه شدم من ای طیب
(۲) حلقه های سلسله تو دو مومن
(۳) دادهر حلقه مومنی دیگر است
(۴) پس حیوان آمد مومن این شد مثل
باز سوداوی شدم من ای حبیب
هر یکی حلقه دهد دیگر جنون
پس هر دم جوانی دیگر است
خاصه در رحیر این میر احد

(۱) قَحْمُونَ مِثْلَ دَاثِقَد كَسَرٍ وَطَفَى حَتَّى الْمَحَامِنِ الْحَدَرُ (۱)
مِثْلَهُ رَامُوا وَلِيَّ نَكَلٍ صَحِجْ .. وَأَهْدَا الصَّحِجِ عَقْلِي مَا صَحِجْ

—

فی بیان مجیئی الاحماء الی المارستان لعیاده ذوالنون المصری (۲)
(۲) مِثْلَ دَاثِقَدَاثُونَ مِنْ هِيَ مَعْرِفَةٍ وَلَدٌ وَنَبِيٌّ لَهُ الْآلُ فَقَدَ
يَدُ حَمُونَ لَهُ عَقْوًا وَلَدَ مِنْ هِيَاحٍ لَهُ قَتْلًا وَحَدَا
(۳) وَ الْهِيَاحُ ضَوْعِفَ حَتَّى الْعَمَلِ غَيْرَ لَمَلًا الْآعْلَى سَاكُ ..
وَصَلَ مِنْهُ كَمَلَحٍ لِلْقُلُوبِ حَرَّحَ حَرَّ زَرَايَا وَ حُطُوبُ (۱)

(۱) کاه بقول معانی المثل لالهی جوهرهم . لسه بلخون عقل و نعت یامولا
و هذا لحنون هل ومع بغيرك من اهل الله معول (من دوسن ماموسن الخ) -
(۲) و هو توان بن اراهم و له دواثقون و سبه انه کون مامورا فی نسخة مصر
البحر و درة و اجموده و د و بوه ادى لاهه فکلام کلا حقی و د الوف من الحی
فی دم کل و احده دره و احده من حوب و دنها لاهه و ها لقبوه دا البو
ای صاحب حوت و ورد لاهه الاوییه هذه الحکاء و سبه بهراء المراء ثم غفقه
مکر العلاج و شهید غفقه لاهه المعید دحل (ایچین دوا بون مصری را حد
(۳) نسخة ثابیه (وصل منه کملح و القلوب) -

(۱) آیتجان دیواکمی بکست شد که همه دوسگان بدم دهد

آیتجان دوستان به بیدارستان جنت پرستی ذوالنون مصری

(۲) ایچین ذوالنون مصری را حد کاندراو شور و حون او مراد
(۳) شور چندان شد که تا بوق ملت مرسد از وی جگرها را بک

- ۱) يُسْحِرُ وَأَقْبَهُمُ أَنْتَ يَا سَحَابَ الْغُرَابِ
 ۲) عِى حَوَالِي هِيَاحَ مَنْ هُمْ
 ۳) مَنْ حُتُوبٍ أَهْ كُلُّ الْحَقِّ لَهُ
 ۴) دِهْ أَوْهَاحَةُ مِنْهَا الْبَحَى
 ۵) عِوَامِ الْمَارِ مِنْهُ فِى الْبَحَى
 ۶) مِندُوه كَتَبِ بِسَحْنِ مَطْلَمِ
 ۷) دَا لَا يَمَكُنْ هَذَا أَنْدَمِ
 ۸) مِمِنْ مِنْ هَذَا الطَّرِيقِ الصَّبِيحِ
 ۹) إِلْعَوَامِ ذِي الْمَلُوكِ طَرَبِ
 ۱۰) دَا لَآنْ عَمِيًّا غَدَتْ هَذِي الْعَوَامِ
- لَا تُصْعِقْ بِمِثْكِ هِيَاحَ وَأَصْطِرَابِ
 كِرَاءِ طَابِ كُلِّ مِنْهُمْ
 يَجِدُ الطَّاقَةَ مِنْهُ الْحَالِ دَهْ
 أَحْرَقَتْ دَارَتْ عَلَيْهِ كَالرَّحَى
 ۱) دَا غَدَتْ وَ الْمَرْبِ مِنْهُ صَحَى
 يَضْعَوْنَ وَ عَذَابِ مَبْرَمِ
 ۲) يَسْحَبُ الْمُخْلَفَ هَبْ أَنْ الْعَوَامِ
 قَطَعُوا أَصْطَرُوهَ لَمْ قَدْ سَقَا
 ۳) خَوْفِ رُوحِ مَدَدِيهَا صَهْرَتْ
 وَ الْمَلُوكِ لَا بَايَ أَوْ وَسَمِ

(۱) ای - حرقنت ، و قلبه الشریف وجه مغالیه العوام و ادعت ذینة اعتقادهم
 را که بی عدهم و از کت مرسم رسوم لیدی حدوده در - لهم مبدوه لسموه فی السح
 ۲ ای لا یسکن الاخر ر عن الحدون فی الله و لا یحب عبد مرسم لاحترام و اشی
 و صسطه و لوی العوام مسطرس و بهد فهم لکمان حال الله (۳) ی - دوه
 و بهم ما الله لا سر منب و ما انزل الرحمن فی شئی و لم یعدوا علی مشاهد
 بهم اسموی لکوبهم عیاً و لاساء و الاولاء فی کل دم ن منورون عن الاعسار
 ۵ بقول لا یعلم امر لصد هر جمعة هل الرطی -

- { هم مه تو شور خود ای شوره حاک
 ۲) خلق را تاب حدون او دود
 ۳) چونکه در ریش عوام آتش فتاد
 ۴) نیست امکان واکشیدن این لکدم
 ۵) دیده اس شاهان زعامه خوف چن
- بهلو شور خداوندان پاک
 آتش او ریش هاشان می دود
 سد کردندش برسانی بهاد
 گرچه دین ده تنگ می آید عوام
 کاین گرم کورید و شاهان بی شان

- (۱) حَيْثُ أَنْ تُحْكَمَ فِي كَيْفِ الْمَلُوحِ
 قَدْ لَا يَدْعُ ذُو الْمَوْبِ يَصِيرُ
 (۲) أَطْرُقُ مُدْرَسَ قُرْدَا يَذْهَبُ
 كَيْتَبِهِ الدَّرِي فِي كَفِّ لَمَنْ
 (۳) مَا هُوَ لَدُنِّي بِسَبَبِ تَحَرُّكَ
 هُوَ شَمْسٌ حَفِيَّتْ فِي الدَّرَةِ
 (۴) هُوَ شَمْسٌ نَفْسُهُ كَانْدَرَهُ
 كَشَفَ الْوَحْهَ يَسِيرًا وَبَسِيرًا
 (۵) حُمَّةٌ أَمَرَتْ فِيهِ مُجِيبٌ
 مِ بَدَى مِنْ عَالَمٍ فِيهِ سَكْرٌ
- كَانَ وَالْأَقْرَمُ شَهْدُ الرُّوحِ
 قَيْدُ سَحْنٍ وَ لَدَى الْعَبْدِ أَسِيرٌ
 مَثَلُ مَنْكَ لَهُ حُلُّ التَّوَكُّبِ
 هُمْ أَطْعَامُ الطَّرِيقِ فِي الرَّمْلِ
 بِحَمِي فِي قَطْرَةٍ عَنْ ذَا الْعِيَانِ
 مَطْهَرُ الْعَالَمِ عَنْ بَكْرَةٍ
 أَظْهَرَ نَمَّ لَهُ بِالْمُدَّرَةِ
 بِمَلَأَ الشَّمْسُ عَلَى الْأَفْقِ تَسِيرٌ
 وَ بِهِ لِلْأَمْدِ قَدْ حَفِيَّتْ
 وَ صَحَى شَوْقًا وَ هَاجَ وَاسْتَعَرَّ

(۱) بی کالدر اندر می یزد سخن شرع و مفسر الطریقه و حیداً من غیر متا...
 العوام الذین هم کالاحام -

- (۱) چونکه حکم اندر کف رسان بود
 (۲) ک سواره مبرود شاه عظیم
 (۳) در چه دریا نهان در فطره ای
 (۴) آفتابی خویش را دره نمود
 (۵) جمه درات در وی محوشد
- لاجرم ذو الموب در زندان بود
 در کف طفلان چین در بنیم (۱)
 آفتابی محفی اندر دره ای
 و اندک اندک روی خود رامی گشود
 عالم از وی مست گشت و محوشد

(۱) مرده در شاه عظیم ولی است و طفلان عام است که عقل معاد ندارد -

- (۱) فِي يَدِ الْعَدَايِ لَمَّا الْقَمِ
وَ قَعِ دَقَسِرِ وَهُوَ أَحْكَمُ^(۱)
كَانَ مَنصُورَ يَأْتِي مَوْقَعَهُ
الْمُسْتَمِينِ عَلَى كُلِّ الْأَمَةِ^(۲)
نَ الْكَمَرِ يَقْتُولُونَ الْأَنْبِيَاءَ
مِنَكُمْ الْحَقُّ عَلَيْنَا مَشْنَعُ^(۳)
بُذْهَوَا بِ تَقْطِرْنَا كَمِ
فَمَعِ مِنْ هُوَ اللَّهُ كَ^(۴)
بِحَدِيثِ بْنِ تَرِي مَوْقَعَهُ^(۵)

(۱) اراد باعدار الذي لا سلم الاسرار و عدى لاله و د سره لله تعالى
كلمه ارادها عذر بأمر الله - (۲) شار الى دايه في سورة آل عمران في ان
يكفرون بآيات الله و يقتلون النبيين بغير حق و يقتلون الذين يأمرون بالمعصية
التي هم منادون اليها - (۳) لانه في سورة آل عمران عذر لكم ان الله
جسمكم و ليسكم من عذر لهم دل صائركم معكم ان كذب ان هم قوم كفرون -
(۴) شده اي لايه في سورة آل عمران قلنا يسبح من مريم رسول الله و مسموه
و ما صلوه و لكن شه لهم - (۵) نسخه تاسع - في يد عدت و رحل موقعة

- (۱) چون فتم در دست عداری بود
لا حرم منصور برداری بود
(۲) چون سقیهان و بود کار و کیا
لازم آمد بقتلون الانبياء
(۳) اسما را گفته قوموا راه گم
نسخه ۱، تظیرا لكم
(۴) چهل ترسا بین امان دگبخته
ران خداوسی که گشت آویخته

(۱) قَوْلُكُمْ هَلْ يَسْمَعُونَ

وله الامم مني حبه

(٦) حيثُ قُبِرَ أُمِّتُ هَذَا الْجَبِيلِ

کیف میں ہا حصہ یعنی انت

(۳) یوحید اللہ خالق و من

روزووا کرا و حاتوا حطار

(٤) یوسفیوں کے لئے

وَيُحْيِيانَ مَن عَدُوًّا لَهُمَا

(٥) يُوسُفُ بْنُ الْمَكْرِ الْأَحْمَرِ

أَمْسَاءُ رَوْحِ الْعَطُورِ حَسَنٌ

هو في امر اليهود و ذلك

أبو علي الأعمش الطبري

إِنَّمَا حَوْلَ وَالْمُضْنَى اَعْلَمِلْ

[illegible]

ص ٤٢٤ محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن

هذه هي أول أسرار الأسماء

اَسْمَعُوا لَآ اَعْبَدُ

حیاتی و تاریخی کلیات

هَهُ مِنْ الْمَرْهُورَا فِي الْهُوَ

وَهُمُوا بِقُلُوبٍ وَحِدًا وَكَمَدُ

(۱) شری ای لایه می سوره را در دو ادا دلوا اللهم ان کان هد هو اقل
من عبدك فاعط عبدك حدره من الا - و س - عذاب ايم و ما کان به ليعذبهم و -
فيهم - (۲) کانه عون و يدس - مرد - ميرشد - کامل و الشج - يکمن من لير -
و صواب - حدر مصمم ايم نصير (بوسهان ر روشک رشان مخفي اند)

(۱) چون بقولی اوست مصلوب جهود: پس مرا و را امن کی تابد نمود

(۲) چون دل این شاه زبشان خون شود عصمت و اُفت فیهم چون بود

(۲) ذو خالص را و زرگر را خطر باشد از قلاب خائف بیشتر

(۴) یوسفان از رشک‌زشتان متقی اند
کرِ عدوِ خوبان در آتش می‌زیند

(۵) یوسفان از مکر آخوان درچه اند

يُوسُفُ يُصَدِّقُ مِنْ شَرِّ الْحَسَدِ
 كَانَ هَذَا الْحَسَدُ ذَنْبًا ضَخِيمًا
 (۱) وَدَا شَتْ يَعْقُوبُ أَحَبُّهُ
 شَأْنِي يُوسُفُ يَعُودِي عَائِشًا
 دَاثَ الذَّنْبِ لَدُنِّي فَدَ ظَهَرَا
 اِنْ هَذَا الْحَسَدُ فِي أَعْمَلِي كَثُرَ
 شَتْ دَا الذَّنْبِ مَعَ عَذْرَائِي
 مَنَ الْأَمِّ دُفِرَ مَنَ الْحَسَدِ
 مَصْرُ أَعَامِهِ لِلْمَكْرِ دَا

مَا أَتَيْهِ قَدْ حَرَى مَا دَا وَحَدَّ
 فِي الْحَسَدِ عَجْرَةً الْحَلِيمِ
 كَانَ مِنْ دَا الذَّنْبِ فِي حَوْفٍ عَظِيمٍ
 وَ لَعْنَةُ مَنْ كَانَ نَاكِمًا
 فِي مَدَارِ يُوسُفَ مَا دَوَّرَ
 بِذَنْبِ سَقَى قَبْلًا نُو
 ذَكَرَ اَنَا دَهْمًا تَقْتَضِي (۱)
 مَثَلُ ذَا الْمَكْرِ وَغَنَّهُ تَسْعَدُ
 فِي الْحَسَدِ عَجْرَةً يَبِي وَ لَأَذَى

(۱) اشاره لی لایه فی سورة یوسف « انا ذممت یسین و برکتا یوسف عند مناء
 ناکله الذنب و ما انت مؤمن لنا و لو کتا صادقین » -

(۱) ر حسد یوسف مصری چه رفت
 این حسد اندر کس گرگی اسیر رفت
 (۲) لاجرم رین گرگ یعقوب حلیم
 دشت بر یوسف همیشه خوف و بیم
 (۳) گرگ ظاهر گردیوسف خود گشت
 این حسد در حق رگرگان گشت
 (۴) رخم کو رس گرگ وز عذر لوق
 آمده گانا دهن نسق (۱)
 (۵) صده را از گر گستران مکر بیست
 عدمت رسوا شود این مکر بیست

(۱) لوق بفتح لام و ی عربی معنی چرمی و برمی رسن آمده است و مرد لوق
 یا عذر لوق بفتح لام و کسر یاء نیز باین معنی است -

- (۱) حُشَّتْ أَنْ الْحَشَرَ أَتَحْسَدُ كَانَ
 فِي أَعْيَادٍ وَ بِلَا شَيْءٍ عَيْنٌ
 أَنْ عَمِي شَكْلُ أَيْدِيهِ يُحْشَرُونَ
 أَيْهَمُ وَالْعَصْدُ دَا يُطْهَرُونَ
 (۲) وَكَثِيرُ الْبَرَصِ أَكَّالُ الْحَسَنِ
 حَشَرُهُ يَوْمَ الْحِسَابِ الْمَلَكُ مَسْ
 مَاثِلُ أَحْزَبٍ بِأَشْكَارٍ اتَّخَذَ
 صُورَةً مَعَهُ كَمَا حَذَّ وَحَدَّ
 (۳) فِيمَنْ رَأَيْنَا عَصَا مُسْتَشْرِ
 مَتَّعَهُمُ النَّارُ بِالرَّيْحِ طَهَّرَ
 شَارِبُوا الْخَمْرَ أَلَمَ مِنْهُمْ غَدَا
 أَتَحَرَّ مَكْرُوهَهُ بِالْمَتْنِ نَدَا

- (۱) زانکه حشر حاسدان روز کژد
 بیگمان بر صورت گرگان کنند (۱)
 (۲) حشر بر عرس حسی مرد در حواری
 صورت خوگی بود روز شمار
 (۳) در آن را گدازه آندم بهای
 حشر حواری را بود شده دهان

(۱) بین سب و زمین اسباب دیگری که معرفی می شود در ششگانه مذکور است دلالت دارد بر اینکه مولانا این مذهب را نسبت به حشر ایجاد بر گرفته که حشر بعض گناهکاران بر صورت حیوانات میشود و پس از حساب و احصای حق بر صورت خود که صورت انسانی بود بر مگر برود و در بهشت همین صورت انسانی می رود و در دورح بر صورت حیوانی که مناسب گناههای آنها باشد هم می رود مولانا عبد الرحیم جامی در این مورد گفته پس بر مرگ و پشیمانیام گیری روح در جندی که موافق اعمال است خواهد بود و اما در حشر عذاب گیری تمام همی جسد خواهد بود ولی بر روحی از اسباب است مولانا میگوید (صورت خوگی بود روز شمار) مطلق مستود بری اینکه حقایق روز شمار بر عالم مذل صحیح نیست و نهی ، عالم بر رج میتوان طلاق کرد و مایه ست در (گشت اندر حشر محسوس و پدید) برای اینکه محسوسیت آنها در روز بیامت گیری خواهد بود -

- (۱) ذَلِكِ الشَّيْءِ الْحَقِيٍّ مَنْ وَصَلَ
عَدُوِّيَ الْمُحْسِنِ مُحْسِنًا يَبِينُ
أَحْمَهُ كَانَ وَجُودَ الْإِدْمِي
إِتَّقِيْ مِنْ ذَا الْوُجُودِ لَوْ تَصَبَّرْ
(۲) فِي وَجُودِ صَمَاءِ الْآفِ الْآفِ
صَالِحٍ مَعَ طَالِحٍ مَعَ حَسْبِ
حَكَمِ ذَلِكَ الْحَقِ صَحٌّ مِنْ عَمَلِ
مَنْ حَاسِرٍ أَكْثَرَ كَانَ أَهْـ
(۱) لَلْمُتَّوَبِ - وَ لَهَا دَوْمًا أَعْلَى (۱)
وَلَا وَلِيَّ الْأَنْبَاءِ أَصْحَابِ أَيْقِيْنَ
فَكَيْفَ أَنْتَ فِي ذَا الْعَالَمِ (۲)
وَيَسْتَمِشُّ دَا أَنْفُسَ الرَّكِيِّ الْمَيِّدِ
دُفْبِ أَوْ حَسْبِ رِصْفٍ تَعْدِصِفُ
مَعَ نَبِيحٍ وَ دِيمِ حَشِ
مَنْ دَكَانِ بِمَذِيرِ الذَّهَبِ
لَا النَّحَاسُ الْعَاقِبُ رَبُّ الْقَلْبِ

(۱) سَفَهَةُ بَيَّة - لَعْدُوْب و لَهَا دَوْمًا أَصْل - (۲) بی وجود الادمی مسأله
معه لا کوسر من حیوانات ای کاتب مسأله حاصلة بمعصیت بسمیة و لاحلاق بر دشته ال
- من دت الحس ی و کار دت دت الحس رحمانی کن عینی حشر من هذا لوجود
ا ا حله من الدماء کی لا یهلك و لهذا الحس بشر (در وجود ماهران گرک
(حوک) -

- (۱) گند محفی کان بدلها میرسید
(۲) بیشه آمد وجود آدمی
(۳) در وجود ماهران گرک و حوک
(۴) حکم ان حوراست کو علب ترست
گشت نذر حشر محسوس و پدید
بر حشر شورین وجود اران دمی
صالح و صالح و حوب و حشوگ (۱)
چونکه زرایش از من آمد آن رواست

(۱) حشوگ شبنم معجمه ، می بدکار و سبب مهمله سعی جار است و مراد اسحا
دون برابر ترسم و بیم -

الْهَوَىٰ وَالْجَرُصُ وَزِدَادٌ طَبْتُ

رَأَيْتُ صَارَ يَهْشُ الْعَمَّا

حَقَّ حَاءُ بِهِ الْكَلْبُ الْعَمُودُ (۱)

حَمَّةٌ مِمَّا لَهُ مِنْهُمُ وَصَلُ

نُوعٍ سِرٍّ وَدَعُو فَصَلًا لَهُمُ

وِجْرَى السَّعِ وَالْشُّكَا

أَنْ يَأْكُلَ الْأَسْوَدُ الْمَقْرَدَةُ (۲)

مِنْ طَرَفِ حَمَى تَكْرِي لَأَمُورُ

مَنْ لَا يُنَاسُ يَنْكَلِبُ دَهَبُ

حَاطَظًا صَارَ وَصَيَادًا كَمَا

(۲) فَلْيَكَلِبِ الصَّحْبُ مِنْ تِلْكَ الرُّقُودُ

لَمَّا لَمْ يَصَارَ وَدَحْنُ

مَكَلَّ رَمَسَ فِي الصَّدْرِ هَمُ

رَهْ إِنْ لَيْسَ أُخْرَى أَمَّا كَا

عَجِبْتُ هُوَ تَأْكُلُ الْمَقْرَدَةُ

فَصَحَّ حَتَّى نَمَجَّ لِمَصْدُورُ

(۱) سبعة تامة - (فليكلب الكلب من دهب لرهو - حق حاء به الكلب العمود)

سبعة تامة - (أن ياكل الأسود المقردة) - (۳) اراد بالأسود ماله سبع
 أي فانه يست اشجار السكوبات و تحت كل حذمه طرقت بصره من الشمس والسمك
 يقول اردم و وجود الاساس فيه محل انواع الحيات والكواثر و يكون معنى
 عجب تلك المساعدة ان الأسود فيها نصيبه و تامة بالخصائص الحوية معبره عنها
 به انهم روى حتى تشككه صدر كل منها طروق معوى معنى او يكون لعجب من
 المساعدة كل سبع فيها بعضا و كل حمار و كلب فيها عدول حتى لشككة صدر كل
 م طريق يلمه السبع و معنى على الحمار و كلب سب عدة و اراد بالسبع صاحب
 اسود و ياكل و الحمار يحمل عذبي لمعرفة و بهو لاء الحمار يقول (دردمي كن
 و زر و مرجان جان) -

ياشبان شد يا شکاری یا حرس

رفت تا جویای الله گشته بود

گاه دیو و گاه ملک که دلم و دد

تا بدم سینہ ها پنهان ره است

(۱) رفت در سگ آدمی حرص و هوس

(۲) در سگ اصحاب خوئی زان رقود

(۳) هر زمان در سینه نوعی سر کنند

(۴) زان عجب یشه که هر شیر آگاه است

- (۱) وَبِكَ مِنْ مَرْحَانِ دُوحٍ وَ ذَهَبٍ
 مِنْ ضَمِيرِ الْعَارِفِينَ دِي الرُّتَبِ
 أَنْتَ الْاَقْصَى مِنْ كَذِبِ اسْرِقِ
 وَيَكْلِبِ الْكَهْفِ قِفَ وَالْحَقِ
 (۲) حَيْثُ كُتِبَ السَّارِقُ لَدَّرَ الْخَطِيفُ
 لَيْسَ لَكَ تَسْرِقُ وَالشَّيْءُ الطَّرِيفُ
 حَيْثُ كُتِبَ الْحَامِلُ لَيْسَ لَكَ حِينُ
 تَحْمِلُ الْحِمْلَ الشَّرِيفَ وَالرَّرِيفُ

- فِي بَيَانِ فَهْمِ مَرِيدِ ذِي النُّونِ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَجْنُونًا بَلْ قَاصِدًا فِيهِ الْمَصْلَحَةُ
 (۳) ذَهَبَ الْأَحْبَابُ تَحَوُّ السَّجَنِ فِي
 قِصَّةِ ذِي النُّونِ رَأْيًا تَصْطَفِي
 وَ هُنَاكَ صَعَبُوا الشُّورَى بَلَّ
 مَا هُوَ التَّدْوِيرُ وَالرَّأْيُ الْحَسَنُ
 (۴) إِنْ هَذَا كَانَ الْقَصْدُ وَقَعَ
 مِنْهُ أَوْ لِلْحِكْمَةِ عَنْهُ اظْلَمَ
 يَذْهَبُ فِي الْمَيِّتِ حَتَّى يَنْبَغَ
 وَ أَجَلَ آيَةٍ .. أَوْ ظُلَّةً .

- (۱) دردمی کن از زر و مرجان جان
 ی کم از سگ از درون عارمان
 (۲) چونکه دزدی باری آن در لطیف
 چونکه حامل میبوی باری شریف

فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه نشده است

- (۳) دوستان در قصه ذوالنون شدند
 سوی زندان و در آن رأیی زدند (۱)
 (۴) کابین مگر قاصد کند یا حکمی ست
 کو در این ره قبله است و آیتی است

(۱) در سخته لکهور و عیبه پیش از این بیت العالی یاعت میشود

(۱) امید و تعهد من حجت
 ان یبین یجنون بالسهة
 (۲) کمال شایسته حاشا الاله
 و یواری منه وجهاً کالهلال
 (۳) هو من شر العوام باحلیس
 هو من عار اثنی للمقله
 (۴) هو من عار لعقل سبخفا
 مدد نحو الجنوب دها
 انبی کانهجر کان و نهمة
 کان امر و رمله
 ان مظهر الفیم لتسهم ساه
 بهر منه الجلال و الجمال
 صار فی انیب له قن الا پس^(۱)
 صار محتو قرین الجهلاء
 عید المدین کم ضمما^(۲)
 و له السیفه عفوا طلما

(۱) از من شر عوام سلامه من الاله و العدر و رمله و امرع دسسه
 (۲) و هذه هي المرأة العذیبه (۳) ای ذوالون من عار عقله الضیف الی هو
 عابد لوجود بقیه ذهب قاصدا و صار مجنوناً ای تنزل حتی اری نفسه مجنوناً - کاه بقول
 هو من عار العاش - ید عن السواد عاقل فی الظاهر و مجنون فی الدخی فحصل له من
 هذا العقل عار و قال (که به تدبیر قوی در ساز گاو) -

(۱) دور دور از عقل چون دریای او
 (۲) حاشا الله از کمال جاه او
 (۳) او ز شر همه ادر جاه شد
 (۴) او ز عار عقل کند تن پرست
 تا جنون باشد سفه فرمای او
 کابر بیماری بپوشد ماه او
 او ز تنگ عاقلان دیوانه شد
 فاصداً رفته است و دیوانه شده است

۱) قَتِيلُ الدَّنْبِ بِدَقَّةِ
 دَا صَرَبٍ . مَا عَلِمْنَا أَثَرَهُ
 عَادَ حَيًّا كَأَلْحَاسِ الدَّهْمِ
 حَالِصًا « اِلِكِيمِيَاءِ نَقَلًا »
 هَمَّزُ الْمَقْبُولِ وَالْأَسْرَارَ قَالَ
 كَبُرَ الْمُرْمَةِ نَبْثُ الْإِنْبِي
 وَاصْبَحْنَا قَالِ مَنْ دَا الْمَرَمَ
 نِي حَقْدًا فِي حِصَامِي اضْطَرْنَا
 حَيْثُ دَا الْجِسْمُ اسْقَبِلْ يُثْمَلُ
 فَوْحُودِ عَالَمٍ فِي كُلِّ بَرِ
 عَادَ حَيًّا يُظَاهِرُ مَا قَدْ سَتَرَ

- ۱ زنده شد کشته در رحم دم گاو
 ۲ کشته بر جفت و نگفت اسرار را
 ۳ گفت روش کان جماعت کشته اند
 ۴ چونکه کشته گردان جسم گران
 ۵ چو من از کیمیا شد رو ساو (۱)
 و اسود آن رمزه خو بخوار را
 ۶ کاس زمان در حصیم آشفه اند (۲)
 زنده گردد هستی اسرار دان

(۱) احسان قصه آنکه شخصی در زمان موسی (ع) عمر رانده خویش را در
 من دیگری گشت که مان او را سرد چونکه دهن معلوم بوده مرد موسی رسید
 او حدود امر میکند گوی در برابر ب دج کند او اسرئیل تعالی در سن
 رنگ و نشان ن کردند و امر لپی آمد که مساند گوی بی عیب باشد و ر
 تباری و شحم زدن بکار مساند ماکر بر آن گاو ر بقعت گران خریداری کردند
 و ج نمودند سپس حدود امر فرمودند که جرو این گوارا بر مقبول رسد مثال مر
 کردند و کشته زنده گشت و قائل خود را معلوم بود این داستان تفصیل در سوره
 به ذکر شده است (۲) نسخه دوم تحم این آشوب ایشان کشته است.

- (۱) رُوحَهُ الْحَيَّةَ وَ الْمَارَ تَرَى
حَمَلَةَ الْأَسْرَارِ تَدْرِي بِالصَّغِيرِ
- (۲) يَطْهَرُ كُلَّ الشَّيَاطِينِ الَّتِي
يَطْهَرُ فَحْ لِحْدَاعٍ وَ انْحَمِلْ
- (۳) كَانَ دَنْجُ الْمَقَرِّ شَرْطُ الطَّرِيقِ
هَبْهِه رُوحُ انْسَى فِي مَسْكِرَةٍ
- (۴) فَبَكَ الْمُسْ أَنْبَى كَاتِرْدَ
كَي حَفِي رُوحُ انْعَلِ بَيْنَ
- (۵) لَيْلِكَ لَمْ ذَا انْطَاعٍ وَ حَتَمِ
حَالِ دِي النَّوْنِ مَعِ مَنْ حَضَرَ
- ثُمَّ أَيْضًا تَعَمُّ فِي ذَا الْوَرَى
وَمَا لَمْ بِمَا الْقَلْبَ يَسِيرُ
لَدِيمَاءُ تَشْرَبُ الْمَرْءَ
يَطْهَرُ فِي الْعَمَلِ مَا مِنْ دَعْوِ
كَي يَضْرِبُ الدُّنْبَ مَعَهُ تَمِيقُ
هِيَ كَانَتْ وَ يَتَيْدُ الْغَمَّةِ
عَدَلًا أَقْبَلُ كَمْشَلُ الْمَرْءِ
وَوَتَرَى مَا كَانَ كَالْكَثَرِ دَفِينُ
لَا تَسْلُ رَحْ لَلْمَرَادِ وَالْمَرَا
مَنْ مُرِيدِيهِ أَنْ مُعْتَبِرُ

(۱) روحه زنده و مار را که در لایه های او است

- (۱) چنان او را بهشت و مار را
(۲) و او را بهشت و دیو را
(۳) گاو کشتن هست از شرط طریق
(۴) گاو نفس خویش را روتر نکش
(۵) این سخن را مقطع و پایان محو
- باز دادند جمله اسرار را
و نماید دام خدعه و دیو را
تا شود او زخم دمس جان مفیق
تا شود روح حفی رنده امش
حال ذوالنور با مریدین را مگو

رجوع الی حکایة ذوالنون مع مریدیه

۱. دَوْلَاءِ اَنْفَرُ مِنْهُ دَوَا
صَرَخَ مِنْ اَنْتُمْ اَصْحَوَا مَا شَمَوَا
۲. وَنَهَ قَالُوا بِطُفْ وَاَدَبَ
تَحَنُّنَ احْسَابُكَ يَا سَامِي الرَّتَبِ
۳. كَيْفَ مِنْكَ الْحَالُ يَا مَنْ دَلَّ كَمَالَ
تَشَلُّ حَالَكَ يَا كُلَّ لَعْمَى
۴. وَ مَتَى كَانَ الدُّخَانُ لِلطُّوَيْسِ
تَحَرَّ عَقْلُ دُومُونِ بِالْحَلَالِ
۵. اَنْتَ عَنَّا لِكَلَامِ ذَا الْبَيَانِ
وَلَحْمُونِ اَسْمَدُوا اَزْرُوا كَا
۶. اَنْتَ عَنَّا لِكَلَامِ ذَا الْبَيَانِ
وَصَلَّ الشَّمْسُ لَهَا صَارَ الْجَلِيسُ
۷. اَنْتَ عَنَّا لِكَلَامِ ذَا الْبَيَانِ
لِلْغُرَابِ لَوْ عَلَيهَا يَضْرِبُ
۸. اَنْتَ عَنَّا لِكَلَامِ ذَا الْبَيَانِ
لَا تُؤَخَّرَ وَ لَنَا اُظْهِرْ عِيَانِ
۹. اَنْتَ عَنَّا لِكَلَامِ ذَا الْبَيَانِ
مِثْلُ ذَا لَا تَفْعَلْ اَوْضَعُهُ لَنَا (۱)

(۱) نسخه ثانیة - مثل ذَا لَا تَفْعَلْ اَوْضَعُهُ لَنَا -

رجوع بحکایات ذوالنون با مریدان

- (۱) چون رسیدند آن نفر نزدیک او
- (۲) با آداب گفتند ما از دوستان
- (۳) چونی ای دریای عقل تو ضنون
- (۴) دود گلخن کی رسد بر آفتاب
- (۵) و امگیر از ما بیان کن این سخن
- مانگ بر زد هی کیانید اتقوا
- هر پرسش آمدم ایضا بجان
- این چه بهتانست بر عقلت جنون
- چون شود عتقا شکسته از غراب
- ما مجانبیم با ما این مکن

يَعْدُوا أَوْ يَجِدُوا الْقَطْعَ زَمَنٌ
يَهْجُرُوا مِنْ غَيْرِ دَسِيسٍ رَاجِلٍ
كَ لَا تَسْرَهُ حُورٌ وَسَحَابٌ
رَحْمَةً لَا تَحْفِزُ أَرْبَرُهُ اسْتَرْ
وَقَسًا دَابَّ أَمَا تَلَبَّ دَهَبُ
قَدْ عَقْدُ فَلَسَا وَ الْخَاطِرَيْنِ
سَمِعَ مِنْهُمْ يَوْجِدُ وَ غَرَامُ
مَخْلَصًا مِنْهُمْ لَهْمُ ذَلِكَ الزَّمَانُ
بِمَثَلِ الْمَجْنُونِ بِالْقَوْلِ هَجَرُ
مَعَ زِي لَا يَوْفِقُ أَوْ خِلَافُ
كُلُّهُمْ مِنْ خَوْفِ دَا الرَّمِي تَفَرُّ

(۱) قَالِمَجْنُونٌ هُمْ مَا لَاقَ أَنْ
أَوْ مَسْتَوِرٌ وَ حَذَرٌ وَ دَعْنُ
(۲) يَا مُلِكُ حَتَّى سِرٌّ يَتَوَسَّطُ
وَحْهَكَ تَحْتَ اسْحَابٍ يَا قَمَرُ
(۳) تَحْنُ أَحْمَاكَ صَدَقَ وَ تَعَبُ
وَعَاتِيكَ وَحَذَكَ فِي أَعَالَمَيْنِ
(۴) حَيْثُ دَوَّالْتَوْرُ كَالْأَمْدَامِ
مَا رَأَى غَيْرَ طَرِيقِ الْأَمْعَانِ
(۵) بَدَعُ بِالسَّبِّ وَ الشَّتْمِ هَنْدَرُ
قَالَ الْخَاطِطُ يَلَا مَعْنَى كَقَافِ
(۶) تَهَضُّ يَرْمِي الْيَصْبِي وَ الْحَجَرُ

یا برو پوش و دغل مهجور کرد
رو مکن در آبر پنهانی مها
در دو عالم دل بتو بر بسته ایم
جر طریق امتحان مخلص ندید
گفت او دیوانگانه ری و قاف
جملگی بگریختند از بیم کوب

(۱) مر مجنون را شاید دور کرد
(۲) راز را اندر میان آورشها
(۳) ما معب صادق و دل خسته ایم
(۴) چو سکه ذراتون این سخن زایشان شنید
(۵) فحش آغازید و دشام از گزاف
(۶) برجهید و سنگ بران کرد و جوب

صَحَّكَ فَهَقَمَهُ وَالرَّاسُ قَدْ
 قَمَعَ الدَّرْوِشَ ذِي الْأَحْيَابِ حِينَ
 تَلَّى الْأَحْيَابُ قُلْ لَيْسَ الْبُوسَامُ
 كَأَرْوَحٍ قَدْ طَابَ النَّصَبُ
 وَمَنْ كَانَ أَحَبَّ مِنْ تَعَبٍ
 شَرَّ الْحَبِّ لَهُ كَانَ النَّصَبُ
 بُوسَامُ الْحَبِّ يَا هَذَا لَا
 تَكَلِّمْهُ أَوْ مَحْضُهُ
 لَحِيبُ حَبِّهِ كَالذَّهَبِ
 بِتَعَبِ الْمَدَارِ لَوْ كَانَ الذَّهَبُ
 حَرَّكَ قَالَ كَمَنْ عَقْلًا وَجَدَ
 أَنْظَرَ عَرَفَ مَا لَهُ يَنْتَ يَمِينُ
 وَبَيْتَ الْأَحْيَابِ مَنْ هَاجَرُوا عَرَامُ
 وَأَعْيَا وَتَسْتَمُّ أَنْوَاعُ التَّعَبِ
 لِلتَّحْيِيبِ بِاللَّيْلِ أَوْ نَصَبِ
 لَمَّا تَقَرَّعَ هُوَ الْأَصْلُ التَّعَبِ
 بِالسُّرُورِ وَالرِّضَاءِ فِي الْبَلَاءِ
 وَخُطُوبِ فِي رَزَايَا جَمْعُهُ
 وَ الْبَلَاءُ كَالنَّارِ ذَاتِ الْتَهَبِ (۱)
 حَالِصًا تَهَابًا إِلَيْهِ وَ أَحَبُّ

(۱) قیل لرأمة العدویة متى سکوب العد راضیا فقلت اذا سریت المصیبة کما نمره
 سمة قال تعالی و الدین آموا و عملوا الصالحات رضى الله عنهم و رضوا عنه -

(۱) قهقهه خندید و جنبید سر
 (۲) دوستان این کو شان دوستان
 (۳) بی گران کرد در ریح دوست دوست
 (۴) کی شان دوستی شد سرخوشی
 (۵) دوست همچون زر بلا چون آتشست
 گفتم نادریش این یاران نگر
 دوستان را ریح باشد همچو جان
 ریح مهر و دوستی او را چو بوست
 در بلا و محنت و آفت کشی
 در حالی در دل آتش خوشست

امتحان السید لقمان و صاحب عقل لقمان و فرایه

- (۱) أَفَلَا لِقْمَانٍ عُنْدًا نَطْعًا كَانَتْ بِالطَّاهِرِ دَانًا شَرَفًا
الْمُعَوَّدِيَّةَ أَيْلًا وَ هَارَ مَسْرِعًا كَانَتْ ذَكِيًّا ذَا احْتِمَارَ
(۲) وَلَهُ سَيِّدَةٌ فِي الشَّعْلِ كَانَتْ قَدَّمَ اكْتَرَفَ فِيمَا قَالَ دَانِ
أَحْسَنَ مِنْ وَلَدِهِ هَدًى وَ مِنْ كَلِمَةٍ مِنْ مَكْرِهِ الْعَمْرِ أَمْرَ
(۳) حَيْثُ نَقَمَاتٌ وَلَوْ كَانَتْ الرِّقَبُ أَصْلَهُ الرِّقَبَةُ فِيهَا عَرِيقُ
سَيِّدَ كَانَتْ وَ حُرًّا وَ الْهَوَى تَرَكَ وَ الْمَقْسَرَّ عَنْ إِثْمِ لَوَى

حکایه

- (۴) قُلْ سَنُطَارُ بِشَيْخٍ بِالْمَقَالِ يَمِي اُطْلُبُ أَنْتَ شَيْئًا لِلْمَوَالِ

امنعان کردن خواجه لقمان را در زیرکی

- (۱) بی که لقمان را که بنده پاک بود روز و شب در بندگی چالاک بود
(۲) خواجه ش میدشتی در کار پیش بهنرش دیدی ز فرزند خویش
(۳) راسکه لقمان گر چه بنده راده بود بنده بود و از هوا آزاده بود (۱)

حکایت

- (۴) گفت شاهی شیخ را اندر سخن چیزی از بخشش رمن درخواست کن

- (۱) در لقمان اخلاقی است «بنتکه پیغمبر بوده با ولی است و در صورتیکه وی
بوده ممکن است که بنده زاده باشد -

أَفَلَا تَحْجِلُ مِنْ هَذَا الْقَمَالِ
 مِنْهُ وَ الْأَعْلَى لِي قَدْ زَمَنَّا
 بِأَحْقَرِ بْنِ دُنَى شَتْنَهُ
 أَنْ مَأْمُورٌ مُدَامًا هُمَا
 رَأَى الْأَيْمَانَ دَانَ بِحُرَامِ
 وَالْهَوَى الْأَخْرَى هَذَا الْعَطَبِ
 هُوَ مِنْ سُلْطَانِ الْمَوَدِّ بَزْغِ
 وَ هُوَ مِنْ ذَوْبِ هَذِهِ سَعْرِ
 دَانَهُ الْمُخْزَنُ بِأَكْبَرِهِ نَبْتِ
 كَانَ خَصْمًا وَ لَهُ أَيْدِي الصَّدُودِ
 لَهُ فِي الصَّيْرِ يَتَدَي السُّودْدَا
 عِنْدَ لَقْمِ غَدَا سَيِّدُهُ

که چس گوئی مرا ذین برترا
 وان دو بر تو حاکمانند و امیر
 کعب آنست حشم و دیگر شهم و است
 برمه و خورشید بودش نارغ است (۱)
 هستی آن دارد که هستی را بدو --
 در حقیقت بدو همان حواجه ش

دال یا سلطان مع هذا الجلال
 ی تقول منته فلا حسنا
 عندین ملک و هما
 و مع دان عیث حکما
 فله السلطان قال ذا الکلام
 من هما دلواحد قال انصب
 ذلک السلطان إدیر من قرغ
 له فوق الشمس دوما و القمر
 وجد المخزن ذک من غدت
 والوجود وجد من للوجود
 سید لقمان کان السید
 واقع الأمر إذا ترصده

(۱) گفت ای شه شرم باید مرا ترا
 (۲) من دو بنده دارم و ایشان حقیر
 (۳) گفت شه آن دو چه اند این ذلت است
 ۱۲ شه آن دین کو رشاهی فارغ است
 (۵) مخزن آن دارد که مخزن دات اوست
 (۶) خواجه لقمان مظاهر خواجه وش

(۱) می آید انعکوس من هذا قبل

بالأقل عندهم في النظر

(۲) لخصاري الأسم عمدا جعلوا

و عداوا الأسم والاون شرك

(۳) قفریق واحد الموب أید

می القبا لو ظهر المای له

(۴) و قریق واحد قد ظهرا

لزم النور له حتی یصیر

(۵) لزم نور من التقاید قد

کفی به المره بلا قول ولا

کثرة والجوهر العاری المثل

من حسیس اقص محقق

المعارات و کم هم دخلوا

عقهم قید صلال و حاک

عرف .. سواته من اهل الرشده

هم قالوا و رموه بالسنة

بالرا و الزهد قدما بهرا

به جاسوسا علی الزهد خیر

ظهر و المول و المشر فقد

عمل یدری یری ما جهلا

(۱) در جهان در گونه زین سی است

(۲) مر بیابارا مقازه نام شد

(۳) يك گره را خود معرف جامه است

(۴) يك گره را ظاهر اسالوس وزهد

(۵) نور باید يك از تقلید و هول

در نظرشان گوهری کم از خسی است

نام و نسکی عقلشان را دام شد (۱)

ور قدا گوید کو از عامه ست ۲۰

نور باید تا بود جاسوس زهد

تا شناسد مرد را بی فعل و قول

(۱) در آنکه مابین را سازی معاره گوید و صورتی که معاره جی نور است سا بر این معاره

معاره نام دی باشد - (۲) در صفحه ۱۱۵ ج ۲ شرح بحر العلوم توجهاتی برای

این بیت نقل نموده از آبیجه مراد از جامه جامه صوفی است ولی مصاف آنکه صوفی

باشد حذف گردیده چنانکه مصراع ثانی نیز بر این معنی قرینه می باشد -

مِنْ طَرِيقِ الْعَقْلِ فِي قَلْبِهِ لَهُ
 قَوْلُهُ يَنْظُرُ لَمْ يَخْجَعْ إِلَى
 فُجُورِ الْأَفْوَاضِ الطُّهْرَانِ صَحَابِ الْعُيُوبِ
 فِي سَائِلِ الرُّوحِ فِي وَفْقِ الْخَيْرِ
 كَأَجْيَالِ بَاطِلِ أَنْقَابِ دَحَلِ
 مَا مِنْ الْقُدْرَةِ وَ أَمُورِهِ فِي
 عَلَى عَقْلِهِ أَنْ يَرَى وَصْفِ
 مِنْ عَلَى سِرِّ هُوَ قَدْ وَفَّقَ
 مَا يَكُونُ عَمْدَهُ فَهُوَ الْحَقِيرُ
 يَذْهَبُ رَأْسَهُ لَا يَشْمُهُ
 قَوْلِ أَوْ عَقْلٍ لَهُ مِثْلُ الْمَلَأِ
 مِنْ عَمِيدِ الْحَقِّ عَلَامِ الْعُيُوبِ (۱)
 هُوَ حَوَائِصِ قُلُوبِ فِي الْمَشْرِ
 لَهُ سِرُّ الْحَالِ يَتَدَوُّ وَالْمَلِ
 دُونَ الْمُصْغُورِ حَتَّى يَحْتَمِي
 مَا مَا شَيْءٍ أَوْ عَرَفَ
 سِرِّ مَخْلُوقِ لَهُ مَا وَصَفَ
 لَهُ فِي الْحَقِّ كَثِيرًا وَ خَطِيرَ

(۱) اشاره افرازه ع) عود درانه المؤمن به مصر سوز اخذ و صریح به ستم

که قال (در درون دل در آید چون خیال) -

- ۱) در رود در سب او از راه عقل
- ۲) به دیگر حاس علام العیوب
- ۳) در درون دل در آید چون خیال
- ۴) در تن گشک چه بود برگ و ساز
- ۵) آنکه و فب گشت بر آسار هو
- بغد عقل او باشد منه نقل
- در جهان حال جواسیس القیوب (۱)
- پیش او مکتوف باشد سر حال
- که شود پوشده آن در عقد باز
- سر محبوبات چه بود پیش او

(۱) در حدیث سوی آمده است (لكل شئ صفة وصفاة لقلوب ذکر الله) -

- (۱) مَنْ عَلَى الْأَقْلَامِ سَارِمًا يَحْطُرُ
 لَهُ فَوْقَ الْأَرْضِ لَوْ رَامَ السَّفَرُ
 شَمْعًا أَنْقَدَ بِمَا مِنْهُ يُرِيدُ
 هُوَ الْقَدِيرُ لَهُ الْأَشَدُّ سَمِيُّ
 لَهُ شَكْلُ الْعَبْدِ سَامِي الْمُحْتَدِ
 قُلْ يَا دِيبَاجَةَ كَمْ تَهَرَّتْ
 عَنِ مَقْرُوفٍ لَهُ رَاحَ زَمَانُ
 وَضَعُ قَرْنِهِ مِنْ عِنْدِهِ
 لَيْسَ الْعَبْدُ لَهُ قَدْ جُعِلَ
 مِنَ الطَّرِيقِ سَارٍ حَتَّى تَوْرِيدُ
 لَا وَلَا الْإِسْرَ لَدَيْهِ يَظْهَرُ.

- (۲) عَادَ فِي كَيْفَ لِدَاوُدَ الْحَدِيدُ
 يَا ظُلُومَ الشَّمْعِ فِي كَفِّهِ مَا
 (۳) كَانَ لَقَمَانُ كَيْمَلِ اسْبَدِ
 وَ أَلَهُ وَدِيَهُ فِيهِ صَهْرُ
 (۴) دُودُ سَبْدُهُ تَحْوِ مَكَلُ
 وَبِئْسَ لَهُ فَوْقَ عِنْدِهِ
 (۵) وَلَيْسَ الْعَبْدُ ذَاكَ بَدَلًا
 (۶) فِي الْأَمَمِ حَمْلُهُ مَلِ الْعَبْدُ
 أَحَدُ يَعْرِفُهُ لَا يَقْدَرُ

بر روی ریش چه دشوارش بود
 موم چه بود در کف او ای ظلوم
 ندگی در ظاهرش دیباجه‌ای
 بر غلام خویش پوشاید لباس
 مر غلام خویش را سازد امام
 تا نباید زو کسی آگه شود

- (۱) آنکه بر املاک رفتارش بود
 (۲) در کف داود کاهن گشت موم
 (۳) بود لقمان بنده شکلی خواجه‌ای
 (۴) چون رود خواجه نحی باشد
 (۵) او پوشد جمله‌های آن غلام
 (۶) در پیش چون بندگان در ره شود

۱۱) اَوَّلُ رَحْ فِي الصُّدْرِ بِأَعْدَاءِ قَعْدٍ
 مَيْلِكَ كَالْعَمْدِ مَوْهُوَةٌ حَقِيرٌ
 ۱۲) سَمِي بِأَعْدَةٍ تَكْرِيْمًا
 ۳) تَرْكَكَتُ خِدْمَةً لِي أَيْ خِدْمَةً
 كَيْ تَدُورَ أَعْيُنُهُ فِي لَعْنَةٍ
 ۴) السَّرَاةُ السَّادَةُ قَدْ عَمَلُوا
 كَيْ يَطْرُقَ إِلَيْهِمْ كَأَوْ أَعْبَدَ
 ۵) عَمُ فِي حُكْمٍ وَ كُلِّ سَوْدَدٍ
 عَيَاوَا لِأَعْمَلٍ مِنْهُمْ أَخْرَوْ
 ۶) عَيْدُ الشَّهْوَةِ هَدْيٌ عَنِ
 يَدِ رُوحٍ وَ عَقْلٍ عَرَفَ

أَمْ مَثَلُ الْعَمْدِ تَعْلًا بَالِيدٍ
 أَنْتَ بِي كَالسَّيِّدِ أَشْهَمُ الْأَمِيرِ
 أَنْدُ لَا تَمِي أَوْ تَعْمِي
 مَثُ وَ أَلَوْ قَبْرِ بِي وَ أَيْ حَرَمِهِ
 تَرْتَمِعُ كُلُّ مَسْمِي
 ذِي الْمَبُودِيَّاتِ فِيهَا تَسْتَوَا
 خَدَمُوا سَيِّدًا مَثَلًا يَرِيدُ
 شَبَّهُوا كَمْ نَهَلُوا مِنْ مَوْرِدٍ
 .. وَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ حَالًا أَنْظَرُوا
 عَكْسِ ذَاوِ الْكُلِّ مِنْهُمْ فِي الْمَلَا
 نَفْسُهُ بِالْعِظَمِ كَمْ وَصَفَا

- (۱) گویندای بنده تو رو در صدرشین
 (۲) تو دروشنی کن مرا دشلم ده
 (۳) ترك خدمت خدمت تو داشتم
 (۴) خواجگان این بندگیها کرده اند
 (۵) چشم پر بودند و سیراز خواجگی
 (۶) وین غلامان هوا بر عکس آن
- من بکیم کفر چون بنده کمین
 مرا تو هیچ توقیری منه
 تا بغیرت تخم حیلہ کاشتم
 تا گمان آید که اینها برده اند
 کارها را کرده اند آمادگی
 خوشتن بنموده خواجه عقل و جان

وَرَدَ لِلسَّيِّدِ أَبَدِي الْخُشُوعَ
 غَيْرَهَا قَبِدُوا وَ لَوْ رَادُّ عَلَا
 هَكَذَا كَانَتْ لِهَذَا الْعَالَمِ
 وَ كَرُوحِ الْبُرُوحِ أَنْطَبِيَتْ
 سَيِّدُ الْقَمَانِ عَمَّا احْصَرَا
 سِرَّهُ فِيمَا هَذَا وَصَفَ
 لِلصَّلَاحِ سَاقِ ذَا السَّامِي فَخَارَ
 .. وَ بِهِ هَدَى إِلَى الْحَقِّ أَمْرِي ..
 هُوَ مَنْ دَنَى وَ أَكَلْ قَدْ وَثَقَ
 أَنْ يَكُونَ الْعَمْدُ فِي هَدْيِ أَمْدِ
 خَدَّ لَا عَمَّةَ السَّرِّ رَمَى
 .. لَا وَ لَا فِي بَعْضِ مَا مِثْلُهُ عِلْمِ ..

(۱) فطریقِ الاِتیادِ وَاَلْخُوعِ
 إِذْ مِنْ لَعْنَةِ الْعُودِيَّةِ لَا
 (۲) فَإِذَا إِعْلَمَ لِذَلِكَ الْعَالَمِ
 تَعَبِيَتْ عَكْسَ دَاشْتِ رَاسَمَتْ
 (۳) وَمِنْ الْحَالِ الَّذِي فِي سَفَرِ
 إِذْ لِلْقَمَانِ رَأَى أَمَا عَرَفَ
 (۴) عَلَيْهِ السَّرَّ بِطَبِيعِ النَّحْمِ ز
 مَنْ هُوَ إِسْأَلُكَ كَانَ الْمَطَرِيقِ
 (۵) سَيِّدُ قَمَانِ الْقَمَانِ عَمِّي
 نَنْ يَنْقَمُ السُّرُورِ وَالْهَمَا
 (۶) إِذْ لِلْقَمَانِ الْقَرَادُ ذَا
 لَعْنَتِي وَاسْتَعِجْ دَاشْتِ

باید از بنده بغیر سدگی
 تعییت ها هست برعکس این بدان
 بود واقف دیده بود از وی نشان
 از برای مصلحت آن راهبر
 لبک خشودی لقمان را بجهت
 کسی نداند سر آن شیر وقتی

(۱) آید از خواجه وه افکندگی
 (۲) پس از آن عالم بدین عالم چنان
 (۳) خواجه لقمان بر احوال نهان
 (۴) داز میدانست خوش میراند خمر
 (۵) مرد را آزاد کردی از نضت
 (۶) زانکه لقمان را مراد این بود تا

فَعَجِيبٌ لَّمْ يَكْ لَوْ عَنْ قَبِيحٍ تَكْتُمُ اسْرُ الْجَمِيلِ وَالْمُبِيعِ
 نَلْ عَجِيبٌ اَنْتَ يَلْسِيْ لَكَ تَكْتُمُ فِي زَمَنِ عَنْ نَفْسِكَ
 شَعْدَتُكَ عَنْ غَيْبِكَ اَكْتُمُ كَيْ يَكُوْنُ شَعْدَتُكَ الْاَلَمُ مِنْ رَبِّ وَدُوْنُ (۱)
 (۱) نَفْسُكَ سَلِمَ لِفَخْرِ الْاٰخِرَةِ مَدَدُ عَدَدٍ وَ دَدِيْ قَرَدُ
 شَيْئًا اِسْرَقَ مِنْ وَحْدِكَ لَكَ مَا مِنْ وَحْدِكَ لَكَ عَنْ ذَاكَ سَمِي (۲)
 (۲) اَعْطَوْا الْمَجْرُوْحَ اَفْيُوْنًا لِاَنْ يَحْرِحُوْنَ الْفَصْلُ حُلْ فِي الْمَدَنِ
 (۳) سَعَهُ اَمُوْتُ اَسْقَمَ فِطْمُوْنُهُ وَ اِلَالَمُ عَدَدُ اَصْمُوْنُهُ
 هُوَ مَشْغُوْلٌ بِدِي الْحَالَةِ هَمِّ قَسَصُوا رُوْحَهُ نَالُوا مَالَهُمْ

(۱) ای السلام من جوی حسیه کما یعنی شیاء - (۲) ای سلام عبت ای
 هم اللانده ای اشغل بالطاقات در الاجر و الثواب کفنه و بعد هذا اسرق شیئا منك ملا
 ای لا وجود و لا امانه حد من حضرت لجنس من وجودك و بدل الى مرة العدم
 ر ك د ا لم يكن اب ت سم جعلت شيئا ات ب حضرت من وجودك الموهوم
 ، ليه شير موه (میدهند افسوس برید رحم مد) و مبی ، عت بکدهود (خوش
 هم کن بردار مرد) ای سلام عبت ای مشقة لاجره و اسوا

(۱) چه عجب که سر ز بد پنهان کسی
 (۲) کار پنهان کن تو از چشمان خود
 (۳) خویش را تسلیم کن بردام مزد
 (۴) میدهند اُمیون سرد رحم مد
 (۵) وقت مرگ از رنج اورامی درند
 این عجب که سر ز خود پنهان کنی
 تا بود کارت سلیم از نیک و بد
 و آنکه از خود بی زخود چیزی بدزد
 تا که پیکان از تنش بیرون کند
 او بدان مشغول شد جان می برند

- (۱) إِذْ يَكُلُّ فِكْرَ الْقَلْبِ حَمَلَتْ
 فِي الْخِطَاءِ مِنْكَ شَيْئًا مَا أَشْتَمَلَتْ^(۱)
- (۲) سَرَقُوا يَا مَعْتَنِي مَا أَنْ لَكَ
 تَجِدُ شَيْئًا تَرَاهُ مِنْكَ كَمَا^(۲)
- مِنْ طَرِيقٍ تَأْمَنُ مِنْهُ وَرَدَ
 لَكَ لَصِ سَرَقَ مَا قَدْ وَحَدَ
- (۳) قَدْ بِالْأَحْسَنِ أَنْتَ أَشْمَلُ
 فَهُوَ أَوْ بَأَقْرَضَ مِنْكَ يَصِلُ^(۳)
- كَانَ يَتَّقِي الْأَحْسَنَ مَذْهَبًا
 سَرَقَ مِنْكَ اللَّذِي الْمُحَقَّقَا
- (۴) فَإِذَا فِي الْمَاءِ جَمَلُ النَّاحِرِ
 فِي الْمَتَاعِ الْأَحْسَنِ قَمَلًا وَصَمَ
- يَذْهَبُ مَا يَقْدَرُ مِنْهُ رَفَعُ

(۱) ای نفس علی مقدمه عطاء الایمنون للمحرواح و علی مقدمه اشعار المیت و قد
 قبض روحه بالالام لما ردت ن ساء فیک الی کل فکر و به مشغول بدات الک
 علم اہم یرتدون حیة ان بدھوا شیت مات و دات الشئی هو (هر چه تحصیل کسی
 معنی الح) - (۲) ای یا معنی کل شئی حاصله یا ی لصل من العباد ای
 حاضر عد و باخذہ منک ماد کن الامر کذا ملاحه (من بدل مشغول شو کان ہم
 است) - (۳) کلمه غور عدس سره او کان سارقت لشیت و دعوانه اشتغل
 بمعیة الله و دواعیها فان الشیطان لا یرضی لك بها فاذا اشعب بها و ای بدھب شیت
 من سرك یترك المعیة لله لشغلك بها و بدھب بالاحقر فلتخلص لك المعیة لله ام تصد
 (بار باروگان چو در آب اوفتد الخ) -

- (۱) چون بهر فکری که دل خواهی سپرد
 از تو چیزی در میان خواهند برد
- (۲) هر چه تحصیل کسی ای معنی
 می در آید دزد از آن سو کا می
- (۳) پس بدان مشغول شوکان بهتر است
 تا از تو چیزی بردگان کمتر است
- (۴) بار باروگان چو در آب اوفتد
 دست اندر کاله بهتر زید

ذَلِكَ فِي الْمَاءِ لَا بُدَّ لَكَ أَنْ
يَذْهَبَ شَيْءٌ فَمَا أَرَأَيْتَ الْحَسَنَ (۱)
تَتْرُكُ إِلَّا نَقْصَ وَالْأَحْسَنَ أَنْتَ
تَأْخُذُ تَطْلُبُ حَيْرَ مَا وَحَدَّثَ

ظهور فضل و عقل و رأی لقمان عند الممتحنین له

(۱) أَنَّهُ كُلَّ طَعَامٍ أَرْسَلُوا
كَيْ يَهْدِيَ بَدَنَ لَقْمَانَ تَمَازُ
لَهُ السَّيِّدُ نَعْدًا يَا كُلَّ
كُلِّ سُورَةٍ وَ الشُّوقِ قَلْعِ
و إِذَا كُلَّ طَعَامٍ مَا أَكَلِ
حَذَفَ نَقْمَ رَسُولًا يُرْسِلُ
لِلطَّعَامِ ذَا تَنَالُ مَا قَصَدَ
مِنْ طَعَامٍ أَكَلِ مَا يَهْجَلُ
و لَكُمْ هَاجَ غَرَامًا وَ وَلَعِ
هُوَ بِهِ أَهْرَقَ عَنْهُ اعْتَزَلَ

(۱) و لما كانت المعبة لله و هي الاحسن من كل شئ لا تحصل الا بالصبر قال
(ظاهر شدن فضل لقمان الخ) -

(۱) چو که چیزی هوش شده و خواه در آت
ترك كمر گير و بهتر در پياف

ظاهر شدن فضل و هنر لقمان پیش امتحان کنندگان

(۱) هر طعامی که در دینی روی
(۲) ندکه لقمان دست روی آن برد
(۳) هر طعامی او بخوردی ریختی
(۴) سوز را خوردی و شورایی خشی

- (۱) و إِذَا مَا أَكَلَ مِنْهُ بِلَا
كَانَ هَذَا إِلَّا تَصَالُ مَا لَهُ
(۲) تَحَمُّةٌ جَاؤُوا يَبْطِخُ وَ كَانَ
(۳) سَيِّدُ لُقْمَانَ عِنْدَ أَمْرَا
قَالَ بِرَ سَرْعَانَ وَأَتِ دَاوُدَ
(۴) حَيْثُ لُقْمَانُ أَتَى مِنْهُ قَعْدَ
(۵) إِذْ هُوَ الْيَبْطِخُ شَيْءٌ وَ مَسَحَ
أَكَلَ كَالْعَسَلِ وَ الْمَسْكِرِ
(۶) هُوَ بِالطَّيِّبِ لَيْسَ إِذَا أَكَلَ
عَدَّةٌ ذِي الْأَلْعَانِ الْعَشْرَةِ

(۱) ترجمه خدا الهی و الشیخ الدس بنده کما می بخشد لکنهاور لا کما فی ...
النهج -

- (۱) ور بخوردی بیدل و می اشتها
(۲) خربره آورده بودند ارمغان
(۳) گشت خواجه با غلامی کای فلان
(۴) چونکه لغمان آمد و پشتر شست
(۵) چون برید و داد او را یک برین
(۶) از خوشی که خورد داد او را دوم
- این بود پوسنگی بی انتها
لیک عاف بود لقمان آن زمان
زود درو مرید لقمان را بخوان
خواجه پس بگرفت سگینی بدست
همچو شکر خوردش و چون انگبین (۱)
تا رسید آن کر چها تا هفدهم

(۱) برین مای عری تراشه خربزه که آرد کرج هم گویند -

کُلْ هِيَ بَطِيْبٌ وَ هِيَ
 مَا هِيَ. هَلْ شَيْءٌ تِلْكَ اَلْبَطْعَانِ
 مِنْ دَوَقٍ وَ شَوْقٍ كَمْ فَتَنٍ
 وَ كَثِيْرٍ لَا شَبِيْهًا فِيْهِمْ
 كَلَّ فِيْهَا اِرْهَاقُ شَرْ حَصْمٍ
 اَلْحَرِيْقُ اَلرُّوْحُ اَيْضًا صِيْرَتْ
 مِنْهُ رُوْحٌ. وَ كَا صَحْرٍ دَا
 لَهُ يَا لَقَمَانُ يَا رُوْحَ الدُّنَا
 كَيْفَ هَذَا الْقَهْرَ لَطْعًا قَدْ طَسَّتْ

بَطْعَةً قَدْ بَقِيَتْ قَالَ اَنَا
 كُنْتُ لِسَى اَلْبَطِيْعَةِ اَدْرِي اَلْحَلَالَه
 (۱) فَيَطْبُبُ اَكْلَ هَذِي اَنْ
 كُلُّ طَعْمٍ صَارَ طَلَابُ اَلنِّقَمِ
 (۲) وَ لَهَا اِذَا اَكَلَ مِنْ مِرِّ طَعْمٍ
 دَمَلًا فَوْقَ اَلنَّسَابِ اَضْهَرَتْ
 مِنْ طَعْمِهَا اَلْمِرَّ عَد
 نَعْدَا قَالَ لِشَوْقٍ وَ عَنَا
 (۳) كَيْفَ مِثْلُ اَلسَّمِّ ذَا اَنْتَ اَكَلْتَ

تا چه شیرین حریره است این سکر (۱)
 طبعها شد مشتهی و لقمه جو
 هم زبان کرد آبله هم جان بسوخت
 بعد از آن گفتش که ای جان جهان
 لطف چون آنگاشتی این قهر را

(۱) مانند کرچی گفت من اینرا خورم
 (۲) او چنین خوش میخورد که فوق او
 (۳) چون بخورد از تلخیش آتش فروخت
 (۴) ساعتی بیخود شد از تلخی آن
 (۵) نوش چون کردی تو چندین زهر را

(۱) کرچی کسر کاف عری و کسر حرف دوم که راء مهمله است و سکون جیم
 درسی بر شاه حریره و هندو به است و بدین معنی سکر اول و سکون ثانی هم آمده
 مکه اصبح فیر ایست و مصم اول و سکون ثانی و جیم درسی در هم بعضی تراشه
 حریره و هندو به است و در نسخه لکناهور مصرع اول این بیت چنین است (مدد شمس)
 کسه من امرا خورم (شمس میر معنی تراشه خریره است -

- (۱) مَا هُوَ ذَا أَصْرٍ مِمَّ قَدَّيْتُ
ذِي لُصُورِيَّةٍ أَوْ مِنْكَ عَدَّتْ
رُوحَكَ أَجْصَمَ تُرِيدُ قَدَّاهُ
فَاكُنْتَ ذَلِكَ أَلَسَمَ لَهُ
(۲) إِمَّ مَا ظَهَرْتَ تَعْبِيلاً وَلَا
حُجَّةً أَبَدَيْتَ أَنَّ لَا تَأْكُلَا
تَأْخُذُ أَيُّ عَسْرٍ وَأَمَّهَلْ سَاعَهُ
هَبْنِي مَدَيْتَ رُوحِي طَاعَهُ
(۳) قَالَ مِنْ قَبْضٍ يَدٍ نَعْمِيكَ
كَمْ كُنْتُ أَمْرًا وَرَحْمِيكَ
مِنْ حَيَاتِي هَذَا دَوْمٌ مُنْجِي
كَمْ مِنْ كَيْفِكَ حَيَاةً وَاجِدًا
(۴) أَسْتَحْيِي أَلَا مَرَّ وَاجِدًا
نَفْسَهُ لَا أَكُلُ أَوْفَقَكَ
حَشَّ مِنْ إِيَّاهُكَ أَتَحْرِيهُ
عَرَفْتُ مَرَّهَوَّةً فِي مَيْكَ
(۵) وَهِيَ فِي النَّارِ وَفِي أَمْعٍ لَكَ

(۱) این چه صرست این صوری از چه روست

(۲) چون نیوریدی بهانه و حجتی

(۳) گفتم من از دست محبت حش تو

(۴) شرمم آمد که یکی نوح از گفتم

(۵) چون همه آجرایم از اتمام تو

یا مگر در پیش تو جانت عدوست

که مرا عدوی است پس کن ساعتی

حورده ام چندان که از شرمم دو تو

ناگهان دادم کنم زان و قفتم

رسنه است و عرق دانه و دام تو

- (۱) وَ أَنَا مِنْ مِرَّ طَعْمٍ وَاحِدٍ
 وَ عَلَى الرَّأْسِ لَا حَزِي فِي الثَّرَابِ
 (۲) وَ مَسَبَتْ لَذَّةٌ فِي أَثَرِ
 كَيْفٍ فِي الْبَطِيخِ هَذَا مِنْ أَثَرِ
 (۳) مَنْ أَحَبَّ الْمُدِّيَ مِنْ حَلِي
 (۴) وَ مَنْ أَحَبَّ الْمُدِّيَ الْبُزْدِي كَانَ
 وَ مَنْ أَحَبَّ عَذَا كُلَّ سَقَمٍ
 (۵) وَ مَنْ أَحَبَّ عَذَى أَشْوَكِ الْوَرُودِ
 أَضَجُّ .. أَشْكُو لِكُلِّ وَارِدٍ ..
 مِرَّةٌ مِرَّةٌ بِحِثِّ وَ الْعَذَابِ
 يَدُكَ الْمَنِيحَةَ بِالسَّكْرِ (۱)
 طَعْمُ مِرَّ يَتْرَكُ إِنِّي طَهْرُ ..
 وَ يَهْ الْبَرَّ الْعَاسِ حَوْلًا (۲)
 صَافِيًا فِي الْقَدَحِ الْمَغِيرِ بَانَ
 شَافِي السَّقَمِ وَ نَالَرَهُ أَلَمِ
 وَ هَ الْحَلُّ لَمَّا حَمَرَتْ يَغُودُ

(۱) کذا من رأى سور الله تعالى نعمه العبر المسبعة اد وصلت اليه مشقة من صله

... ي مسمى يتصغر منها ل بشرها كالسكر و هذا سلم لللاك -

- (۱) گر یکی تلخی کم مرید و داد
 (۲) لذت دست شکر بخش و داشت
 (۳) از محبت تلخها شیرین شود
 (۴) در محبت دردها صافی شود
 (۵) در محبت خارها گل میشود
 خاک صد ره بر سر احزام باد
 اندر این بطیخ کی شعی گداشت
 وز محبت من ۱۵ درین شود
 در محبت دردها شافی شود
 در محبت سر که ها مل میشود

- (۱) وَ مِنْ الْحَبِّ الْمَذِي مَاتَ يَصِيرُ
حَيّاً الْعَمْرُ. رَأَى الْخَيْرَ الْكَثِيرَ. (۱)
وَمِنْ الْحَبِّ عَدَى الْعَدُّ الْحَقِيرُ
مَلِكاً.. دَانَ لَهُ الْمَلِكُ الْكَبِيرُ..

(۱) کما احبى عيسى (ع) عازراً مديقه و کما صار ابراهيم بن ادهم السلطان عيدا
توجد هذه الايات التالية بعد قوله (اذ معبت خاوها گل ميشود) سدى مر مى "حر الصفة
الساقه ۳۲۳ مى غالب السخ المطبوعة و لا يوجد فى نسخة لنهج القوى لمول عيسى
بالترجمة وهى -

- | | | |
|-----|---------------------------|-------------------------------|
| (۱) | و من الحب تصوير المشتقه | دست ملك .. مى وياخره موافقه . |
| | و من الحب عدى العدل الثمن | طالعا ميسور و لحظ الجليل |
| (۲) | و من الحب حطير لحر صار | روضة و لعل و الروح نار |
| | و بلا حب و طباً صيرت | روضة مى وودها کم زهرت |
| (۳) | و من الحب تصوير النار نور | و به الشيطان قد صير حور |
| (۴) | و من الحب قبل العجر | صار زيتاً .. او يتيم الدرر .. |
| | و من الحب عدى اشمع العدد | فاساً مى عطا الطبع يزيد . |
| (۵) | و من الحب الاسى عاد العرج | و به لمول البلى خل معج |
| (۶) | و من الحب عدى العرج الشدة | جرعة و الصرب دوماً پريد . |
| | و من الحب يصير الاسد | مارة ضعفاً و غوماً يهد |
| (۷) | و من الحب شديد السقم | صحة عاد خلعت من ألم |
| | و من الحب عدى لقهر الرضا | وانتهى والصبر مى جور القضا |

- | | | |
|-----|-------------------------|----------------------------|
| (۱) | از معبت دار تختى ميشود | وز معبت بار تختى ميشود (۱) |
| (۲) | از معبت سجن گلشن ميشود | مى معبت روضه گنض ميشود |
| (۳) | از معبت نار نوری ميشود | وز معبت ديو حورى ميشود |
| (۴) | از معبت سنگ روغن ميشود | مى معبت موم آهى ميشود |
| (۵) | از معبت حرن شادى ميشود | وز معبت غول هادى ميشود |
| (۶) | از معبت نيش توغى ميشود | وز معبت شير موشى ميشود |
| (۷) | از معبت سقم صحت ميشود | وز معبت قهر رحمت ميشود |
| (۱) | از معبت مرده زنده ميشود | وز معبت شاه بنده ميشود |

(۱) در غالب نسخ کلمه بخت بفتح باى عربى بمعنى طالع خوانده شده است ولى
نظر نگارنده کلمه بخت بصم ده است و بمعنى ناله نا اشتراست و بمعنى بيت آست
در معبت دار که معوس است بخت ميشود و در که سگى است بخت ميشود -

- (۱) إِنَّ هَذَا الْحَبَّ مِنْ عِلْمٍ حَصَلَ
يَقْدِرُ أَنْ يَجْلِسَ دَوَّماً عَلَى
بِ عِلْمًا نَافِصًا دَا الْعَشَقَ آيَن
يَبْدُ لَمَّا قَصَّ عِشْقًا عَرَّ أَنْ
نُونٍ مَطْلُوبٍ لَهُ قُوَى أَحْمَاد
مِنْ صَغِيرٍ صَوْتٍ مَحْنُوبٍ سَمِعَ
۴ قَصَّ الْعِلْمِ مَدَمَّ مَا دَرَى
وَبَدَّ لَا حَرَمَ شَمْسِ الْمَهَرِ
- وَمَتَى عَفْوًا بِلَا عِلْمٍ وَصَلَ
مِنْ هَذَا الدُّسْتِ مَنْ شَاءَ الْعَلَاءِ
وَلَدَ عَيْبَ لَا تَرْتَوَهُ عَيْنُ (۱)
أَحْمَادٍ كَأَنَّ لَا لَحْيَ الْتَمَسَ
نَظَرَ . آيَسَ لَحْيٍ دِي رَشَدُ
طَنَ أَنْ الْوَاقِعَ الْعَفْوَ الطَّمَعُ
فَرَقَ النَّبَّ لَهُ الْجَهْلُ عَرَى
عَمَّ الْأَقْ وَ الْبَيْلُ أَسْمَارُ (۲)

(۱) کانه بگوید لا يحصل من نفس لعل الحشیه و العشق الالهی لان الله تعالى يقول
ثم سورة قمر () ما یخشی الله من عباده الذلیلین () و تعذر الت انسانی () بله الناقص
ع لایایه من نقصان العلم بحسب لجهه بجهه ایة و لا تظهر المعنة الروحانية لان
سب العلم الناقص الدوکل الی المعنة لاساسة العفوه یبدی الی الامور الدیویة لا
درویة و لو رسم به بحسب الله و اليوم الآخر و لهد یقر و یقول () بر جمادی
ر مطلوبی چو دید () (۲) سجة تبه عیم لرق و ما و مصا انار ()

- (۱) این محبت در نتیجه دانش است
(۲) دانش ناقص کجا این عشق رد
(۳) بر جمادی رنگ مطلوبی چو دید
(۴) دانش ناقص نداند فرق را
- کی گرافه بر چنین تختی نشست
عشق زاید نفس اما بر حماد
ارصیری تا بگ محبوبی شنید
لاجرم حورشید داند برق را

- (۱) قَالَ رَسُولُ نَاقِصِ الْعَقْلِ لِأَن
أَوَّلَ الْقَوْلِ الشَّرِيفِ لِلرَّسُولِ
(۲) إِذْ عَلَى مَن نَقَصَ مِنْهُ الْبَدَنُ
وَعَلَى الْمَرْحُومِ مَا سَعَى أَنْ
(۳) نَقَصَ عَقْلَ دَالِكٍ مِّنْ صَعْبِ الْمَرَضِ
أَوْجَبَ لَعْنَتَهُ فِي دَا اسْتَحَقَّ
(۴) حَيْثُ تَكْمِيلِ الْعُقُولِ بِالْمَعْيَدِ
غَيْرَ مَقْدُورٍ لَهُ كَسْبُ الْكَمَالِ
- قَرَأَ الْمَلْعُونُ بِاللَّعْنِ قَرَنَ
رَأَمَ بِالْقَصَانِ نَقْصَانِ الْعُقُولِ
جاءَ رَحِمَ الْحَقِّ مِنْ لَطْفِ وَمَنْ (۱)
لَعْنٌ أَوْ طَرْدٌ وَ رَدٌّ مِنْ أَحَدٍ
وَقَبِيحُ الْأَلَمِ فِيهِ غَرَضٌ
بَدَأَ الْأَجْدَرُ فِيهِ وَ الْأَحَقُّ
لَمْ يَكْ لَكُمْ أَجْسَمُ الرَّهْبَةِ
أَمْكِنَ الْعُقُولِ أَجْسَمُ اسْتِحَالَ

(۱) للحديث بروى عن رسول الله (من) دهاب لمر ممره لندوب و دع
السمع معرفة لندوب و ما نفس من الحمد معص ذلك و لهذا دل في اخطار
(نیست بر مرحوم لائق لمن و رحم) - ای اس علی المرحوم معنی است
و الطرد و لعن بل هذا كله على نفس العقول و به شیر بقوله (نفس عقول)
آن که بدرجوری است) -

- (۱) چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
(۲) زانکه ناقص تن بود مرحوم و رحم
(۳) نقص عقل است آنکه بدرنجوری است
(۴) زانکه تکمیل خردها دور نیست
- هست در تأویل نقصانی عقول
نیست بر مرحوم لائق لعن و رحم (۱)
موجب لعنت سزای دوری است
لیک تکمیل بدن مقدور نیست

او محو سبب بزداشت بقول (۱)
کلامه: اَبَقَص عَقْلًا مِّنْ كَمَرٍ

فَرَحَ قَدْ جَاءَ فِي الْبُذُرِ الْحَسَنِ (٢)
لَا وَلَا مِنْ فِي الدُّعَا دُوعَرَجَ .

مِنْ رَوْعِهِمْ وَأَسَاءَ مَا يَدْمُ
أَوْ نَقَى أَمْ تَذَرُ. مِثْلُ مَنْ عَقَلَ.

قُلْ عَلَىٰ ذَٰكَ الَّذِي مَا مَلَكُا (٣)

(۱۱) كَفَرَ كُلٌّ مِّنْ أَمْرٍ عَظِيمٍ
مِّنَ الْمُتَقَاتِلِينَ فِي الْأَمْرِ طَاهِرٍ

١٦ وَلَقَدْ صَدَّقَ إِذَىٰ هُوَ قَوْلُ أَشِدُّ
عَلَى الْأَعْمَىٰ إِنِّي مِّنْ حَرَجٍ

٣) قُلْ وَالسُّرْقِ مُدَامًا كَمَا كُنْتُمْ
عَذِّبِينَ مُنْذُ مَا نُنْصِبُ لَهُ أَعْلَى

٤. يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ الْفَرِيقُ عَنِ مَن صَحَّكَ
بِأَلَّا تَقْبَلُ عَنِ وَرْدِ

(۱) و اوصاف و صفات من انکسر معارف عربیه کلمات من معانی امثال و هو معروف
 و الامثال و حقیقه و المطلوب و الی الامداد و امثال و هو فی حقه اقصای معنی و خلاف
 الوجود و کلمات (هر معنی پس از حرج) - (۲) یکی من اجل نقصان کلمات
 و الحرج و السور و الی الی الی فی سور و سور پس از حرج و لا عنی
 (حرج و لا عنی امر پس از حرج) - (۳) و و کلمات له هذه جمله الام
 و عینه لانه لا قریه له عنی و سور و الی الی من سور کلمات و الی هذا بشیر
 (سور های حرج پیوسته می است) -

جمله از همان عقل آمد بدید

درسی که ما علی الاعمالی شرح

آقل از منقې بدایى بی صفا (۱)

رکھی کو دل نہد پر مور اور

() کمره دعویٰ و ہر گز عیب

(۶) نور مصباح حسن آمد شرح

(۳) برق آمل باشد و سببی و

(۱) رقیق خفیدہ مرکبہ میٹھانہ دھو

(۱) این بیت مربوط به ست ساس (دانش دافس بداد فرو را - لاجرم حورشید
رق را) و مرد ر برو همان جاء است که در ن اوعست بخپی سب و بصورت
مرد - یان میگردد مانند گوساله یی اسرائیل و غیره -

- (۱) إِنْ نُّورَ الْعَتَكِ أَصْلًا قَطَعَتْ
 ۱- سر . رال مداماً لا يشع^(۱)
 وَمَتَى مِنْ مِثْلِ لَا شَرْقِيَّ كَانَ
 لا و لا عربی . حل عن مکان .
 (۲) أَعْرِفِ الشَّرْقَ الَّذِي لَا يُبْصَرُ قَدْ
 حطفت بالعادة نماً اتقد^(۲)
 وَأَعْرِفِ الشُّورَ الَّذِي دَوْمًا نَقَى
 کنه الانصار اما ثقلنا
 (۳) فَإِذَا فِي رَبِّدِ الْأَجْرَاءِ عَرَسَتْ
 بیقت او فی نور رقی هی العرس^(۳)

(۱) الایة فی سوره نور (ی نور السوا و الارض مثل نور کمشکوه ی +
 مصدح المصحح فی راحة لرجاحة کتبها کوکب دری بوند من شجرة مبارکة و ...
 لا شربة و لا عریة سکدرها معنی و لو م تسه بار نور علی نور بهدی
 سوره من یاء و لله کل شیئی عزم - (۲) اسارة الی ما مرره الحق معانی
 حاة الکدر فی دل سوره العره (مشهم کمن یی سوره درأ ایضا اصابت ما حو
 ذهب الله سوره و برکهم فی حلقات لا یصرون صم حکم عی هم لا يرجعون او کف
 من ساء به ظلمات و بعد و رقی یصنون اسامهم فی اذانهم من لصوعق حذر ابو
 و الله محیط الکافرن نکاد رقی یحصب بصرهم کلما ساء لهم متوا به و دا ح
 علیهم قاموا -

(۳) ای اندک العرس علی الرید انطای علی البحر و طه فاراً مین و قر
 مکتوب فی نور الرق - هذا کله مبدأ و حیره دوله (از حرمی شافت نه دس
 ست) -

- (۱) نورهای چرخ بریده پی است
 آن چو لا شرقی و لا غربی کی است
 (۲) رقی را حور یحطف الانصار دان
 نور بقی ر همه انصار دان
 (۳) در کف دوما فرس را رامس
 نامه ی در نور رقی خواص

۱. اِكْتَابِ تَقْرَأْ مِنْ حَرْصِكَ
عَدَمَ الرُّؤْيَةِ وَالصِّحَّةَ عَلَى
كَانَ مِنْ حَاضِرَةٍ الْعَقْلِ نَارِ
وَ إِذَا لَمْ يَنْظُرِ الْعَقْلُ غَدَا
(۲) وَ إِذَا مَا الْعَقْلُ لِلنَّفْسِ الْغَايِبِ
وَ إِذَا مَا الْمُشْتَرِي السَّعْدَ زَحَلِ
(۳) فَبِذَا النَّحْسِ أَدْرَ مِنْكَ الظَّرِّ
أَخْرَ الْأَمْرِ الَّذِي حَقَّ لَكَ (۱)
زُوِجَتْ مَعَ عَقْلِكَ بَيْنَ لَمَلٍ
يَنْظُرُ الْعَقْلُ وَمَا فِيهَا اقْتَرَنَ
نَفْسًا.. النَّحْسَانِ فِيهِ كَمْ بَدَأَ
وَجَدَ فَالْعَقْلُ ذَا النَّفْسِ انْقَلَبَ
عَنِ نَحْسًا لَهُ السَّعْدَ حَقَّ (۲)
نَحْسًا أَنْظَرَ مَنْ نَحْسًا أَفْرَ

(۱) ای ارباب حرصه علی رسمه اصدمی علی بحر الدوری لا بحر العدمه وقرئ به
دعوا می لرق المزدی الی هو فی العفقه علم الصوره عدسه من لهرمن هو غیر
در و علی عقل نفسه ضاحک یعنی حرصه علی دنیا و اعتماد هاپها هو بمنزلة الاستهزاء
.. علی قلب و عقل عدسه - (۲) سخته ادمه و اد ما المشتري قد عدا ... زحل
باحظ نحصاً قلباً -

- (۱) از حرصی عاقبت نادیدن است
(۲) عاقبت بینی ست عقل از خاصیت
(۳) عقل کو مغلوب نفس اوفس شد
(۴) هم در این نحس بگردان این نظر
بر دل و بر عقل خود خندیدن است
نفس باشد گر ببیند عاقبت
مشتري مات زحل شد نحس شد
در کسی که نحس کرد در نگر

- (۱) إِنْ ذَاكَ النَّظَرَ مَنْ نَظَرًا
جُزْأًا أَوْ مَدَّ الصَّحِيحَ اخْتَرًا
هُوَ مِنْ نَحْسٍ إِلَى سَعْدٍ خَرَقَ
خَرْقًا الصَّحِيحُ أَتَاهُ مِنْ عَسَقٍ
(۲) وَإِذَا قَدْ كَانَ مِنْ حَالٍ لِحَالٍ
قَبْلَ دَوْمٍ لِأَنَّ بَالًا يُثْقَلُ
مُظْهِرٌ لِبُضْدٍ بِالْبُضْدِ وَفِي
بِفِيهِ لِبُضْدٍ صَدًّا يَصْطَلِي
(۳) فَإِذَا تَمَّ تَمَطَّرَ الْخَوْفُ تَمَرُّ
فَمَنْ تَحْتَطَّى بِالْقَافِ لِيَسْرًا

(۱) ای و ذک النظر النی فی هذا الحرر و المد و النص و اسقط و یسم
بظہر منها من اسفرد و لا یقاد یلم ان الحوسة و اماره و الشدة و الہد من
تعالی فهو ای ذک النظر من حوسة لطرف الہدہ عقب مد و حرق حرفی ع
من الحوسة سوفیق اللہ عالی ای لہدہ و مد من لشدة و رسول ی ہدایة و فی لہدہ
نہ عالی محول الاحوال و عقب القلوب و الانصار و ان خوف سی آدم ای صبرہ
اصبح برحمین نفسا کیف شاء و لہذا قال (ران همی گردادت ع و محال)
(۲) ثم یدکر الامل لترحمة هذا البیت فی سعة السبح و ذکر فی سعة لکلمہ
و فیرہا -

—

- (۱) آن نظر کہ بگرد آن جزر ومد
او ریحی سوی سعدت عقب رد
(۲) ران همی گردادت حالی محال
صد ضد پیدا گمان در اسفار
(۳) تا کہ از عسری نہ بینی خوف ها
کی زیسری باز بای لطیف ها

- (۱) کئی لک یوں ڈخوف اُن تصویر
و یہاں لدہ ذات الیمین
(۲) کئی یہذا بحاجین تطیر
طہر العاجز کان و النص
(۳) اصبح و المیمہ و المیسرہ
بی المحل اہم ہمارہ
انت من ذات الشمال و السعیر^(۱)
تطلب فہی رحاء الیمین
بحاج واحد اما یطیر^(۲)
یا لطیف وحد ائی ذہب
احز نحو السائقین المرورہ
رح ودع غیرہم عن بکرہ

(۱) ای حی یولد ک خوف من ذات الشمال مشاہدہ کث العیون و تعذر منها
و صرع و تدوی یا مقلب العیون و الانتصار ک طویا علی دیت و تعرف بتصورک
و عجزک لان لدہ ذات الیمین تطبی رحاء للرجال و اراد بدات الیمین اقرب الالہی و بدات
الیمین الشفق و العبر الالہی محوہر المسی انہ بملک الحق من حال الی حال حی یولد
و خوف ک تہو من اصحاب الشل و ترجو لدہ ذات الیمین کما یرحوا الرجال بدین
و اضاءت و دفوا بدہ اقرب الالہی - کلمہ رحاء الیمین فی الرحۃ معنی
و ارحم الیمین کما فی الاصل - (۲) ای اجمع من الخوف و الرجاء
و کون دجا حی قار علیہ سلام ادا وری خوف المد ورجوہ و اعتدلا سمیا جناحی
و لما ری حد الد و اسما لا بہا بہ لہ شرع ملتفتا الی مقلب العیون و الانتصار
و ان تفسر ہ فی انتصار لا یکون الا بدہ اللہ تعالیٰ فقال (یا رءسا کن تما
پیام در کلام) -

- (۱) یا کہ خوف دیدہ از ذات الشمال
(۲) تادو پر ہاشی کہ مرغ یک پرہ
(۳) یمین گذر از میمہ و ارمیسرہ
لدت ذات الیمین یرحی الرجال
عاجز آید از پریدن یکمرہ
در سراي ساقان ران یک سرہ

- (۱) اِنِّیْ اِمَّا تَتَرٰکَ حَتّٰی الْکَلَامَ
اَوْ لَیْ اَنْدَسُوْرٌ تَغْطِیْهِ
(۲) وَ اِذَا مَا لَمْ تَرَمْ هٰذَا وَ لَا
اَنْدَا لَا یَعْرِیْ مِنْ اَحَدٍ
(۳) رُوْحُ اِبْرَاهِیْمَ حَفَیْ کَیْ تَسُوْرُ
(۴) دَرَجًا مِنْ فَوْقِ شَمْسٍ وَ قَمَرٍ
لَا یَكُوْنُ حَقِّقُهُ نَابٌ یَسُوْمُ
(۵) کَانَ اِلَیْهِ سَمَاءٌ مَسْمُوْمَةٌ
وَلَوْ وَ تَرٰکُمْ لَا اَحَبُّ لَافِیْهِ
- اَنَا لَا اَنْبِیَّ وَ لَا اَنْدِی الْقُرْاٰنَ
اَدْرُکُ کُلَّ کَلَامٍ وَ مَنِی
دَا اَلِیْتَ الْاَمْرَ فِی کُلِّ اَمَلَا
مَنْکَ مِنْ عَرَضٍ اَوْ مَقْصِدٍ
تَنْظُرُ فِی الدَّارِ حُوْرًا وَ قُصُوْرٍ
دَرَجًا یَذْهَبُ حَتّٰی بِالْاَنْزِ
قَیْدَ بَابٍ لَا یَنَالُ مَا یُرُوْمُ
جَارِ فِی رُوْحٍ کَشْمَسٍ لَا یَمَقَّة
شَمْسِ الْخَلَقِ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ

(۱) لایة فی سورة الاحقاف (و کدیت بری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و
من عباده من رای که که در حدیث بری خداوند من لا اُحب الا الله

- (۱) یا رها کن یا بیایم در کلام
(۲) و در این حواله به ن فرما نراست
(۳) جان ابراهیم باید تا سور
(۴) بایه پایه برود بر ماه و خور
(۵) چون حلیل از آسمان هفتمین
- یا الله دستور تا گویم تمام
کس چه داند مر تر اقصی کجاست
بید اندر بار فردوس و قصور
تا ساند همچو حله شد در
بگذرد که لا اُحب الا الله

أَحْتَهُ هَدْيَ الدُّنَا تَرْمِي الْمَلَطُ عَيْرَ مَنْ مَا كَانَ مَعَهَا وَاحْصِطُ (١)
وَمَنْ الشَّهْوَةِ لِلنَّفْسِ حَاصِصُ سَمِنْ قِيُودِ الْغَفْلَةِ كَلَامًا لَصِصُ

في بيان ثمة حسد ذلك الحشم والاتباع

على غلام السلطان الخاص

قصيدة السلطان مع من أمرا وَبَيْنَ الْجَسَدِ مَا أَنْ جَرَى (٢)
مع غلام حصص سلطان انتهى نَسْ بِئِهِ لَأَمْرٌ وَأَنْهَى نَهَى

(١) كلمة (عط يد شد) في الاصل بمعنى صارت ترمي العطد - اي حنة هذه
صارت ترمي العطد غير الذي ساء من الشهوة الحسية و حسن كانه يقول قدس روحه
من عن دمه من كان محبوب عطوطه - حسية فانه يشاء منها اي اعطوطه كل حسية فنعته
و بعد شرع يقول (نتمه حسد آن حشم بر غلام حصص سلطان) (٢) في نفس
الشيخ (بر غلام حاص و سلطان حرد) مع لور - و خلاصته ان كلمة
من لدمه الى لبي هو قوله سلطان نهى ان عرفت بكسر سون و كانت صفة
لدم و اردت به سرور الكائنات (من) يكون النسي هذه صفة السلطان و الامراء
و حسد و وقع على لعلام الخاص الذي هو سلطان العقل و ان عرفت مع سون و كانت
كلمة سلطان معولا لكلمة حصص يكون المعنى قصة السلطان و الامراء و المعنى الواقع على
علام حصص سلطان العقل و المراد سلطان العقل و ملكه رب العزة جل و علا -

(١) اين جهان تن غلط انداز شد جز مرا را کوز شهوت باز شد

نتمه حسدان حشم بر غلام خاص سلطان

(٢) قصه شاه و اميران و حسد بر غلام خاص سلطان حرد

- (۱) فَمِنْ الْجَرِّ لِحَرَارِ الْكَلَامِ
بِالْعَبْدِ يَقِي ظُلَّ الْمَرَامِ^(۱)
بِالْمَامِ - وَ لِدَكْرِ الْخِصَّةِ
(۲) فَمِنْ أَسْخِرَ لِدَا أَمْنِكَ وَ مَنْ
هُوَ سُلْطَانٌ بِهِ السَّمْدُ أَقَرَّرَ^(۲)
عَنْ سِوَاهَا مَا دَرَى وَالْمَرْهَ
كَانَتْ الْأُخْرَى غَلَّتْ بِالشَّعْرَةِ
مُزَّتْ أَدَاتُ نَتِ بِالصِّقَةِ
مُرَّةً مَرْدُودَةً أَوْ شَجَرَةً
حُلُوهَ وَاحِدَهَا سَمْعُ مَاءٍ
هُوَ سَوَى لَوْ بَعَيْنِ الْعَاقِبَةِ
(۳) مَرَّةً مَرْدُودَةً أَوْ شَجَرَةً
حُلُوهَ وَاحِدَهَا سَمْعُ مَاءٍ
(۴) وَمَنْ يَتَّبِعُهُمَا بِالْمَرْيَةِ

(۱) عنی موجب الكلام بحر الكلام و بهذا السب تأخرت الفصحة - (۲) ع
میت ای سلسله الی هو سوله مال و الخت کف لا یضم شجرة من شجرة و لا یسره
و الاستعواء للحرر کانه قدس سره یقول کما یفرق مربی لاشجار و یسر اشجارها
شده و یتف الى ثمرها الصیف بالرسه و البعطفه کذا لمری الی هو سله
الکون و سید ارسل و من اب عنه مطهره و ظهرت فیه حقه فانه تعالی متصف
بصفات الکمال الا ان شانه الهدایه و الریاضه لیس یلیق بها و الضلاله لمن یتبعها لا
یضم البر و ما یغنی و رسول (من ا و من اب عنه کف لا یسرون و هم مظلم
نور الانوار و الحقیقه المعنویه -

- (۱) دور ماند از جر جرار کلام
(۲) «غیر ملک و ما اقبال و بخت
(۳) آن درختی را که تلخ ورد بود
(۴) کی برابر دارد اندر مربیت
بار باید گشت و کرد آن را تمام
چون درختی را مانند از درخت
و آن درختی که یکش همد بود
چون به بیدشان چشم عاقبت

- (۱) لَهُمَا قَدْ نَظَرَ أَنَّ ذَا الشَّجَرَةِ
 هَبَّةً فِي ذَا الْحَيْنِ كَانَ فِي النَّظَرِ
 (۲) ذَلِكَ الشَّيْخُ الْمَذْهُوبُ مَنْ نَظَرُوا
 بِخُشَامٍ وَ بَدْوٍ مِثْلَهُ
 (۳) حَتَمَ الْعَيْنِ النَّبِيَّ مِنْهَا النَّظَرُ
 فَتَحَ الْعَيْنَ النَّبِيَّ الْعَقْبَى مُدَامَ
 (۴) أَنْكُمْ لِحَسَادٍ كَأَنَّ ذَا الشَّجَرِ
 أَتَاهَا مَرَّتْ لَهَا الْحِظُّ اضْطَرَبَ
 (۵) هُمْ قَدْ جَاشُوا مُدَامًا وَ الزَّبَدُ
 لِحِمَاءِ الْمَكْرِ وَ لُحْدَعِ هُمْ
 بِالْحِنَمِ مَالَهُ كَانَ الشَّمَرُ (۱)
 وَ حِدَا كَأَنَّ خُصْمِي فِيهِ الْآثَرُ
 هُوَ فِي نَوْرِ الْإِلَهِ احْتَرَا
 كَوْنًا عَيْشًا بِأَرْضٍ وَ سَمَا
 كَانَ لِنَعِيرٍ وَ لِتَحْقِيقِ نَظَرُ
 نَظَرْتُ فِي أَيْدِي تَذَرِي بِالْحِنَامِ
 الْقَبِيحُ الْمَرُّ مَعْدُومُ الْآثَرُ
 شَقِيتَ رَوْحًا وَ سَأَلْتُ مُعَقَاتِ
 قَدَوُوا مِمَّا عَرَاهُمْ مِنْ حَسَدِ
 قَلَعُوا كَمَا أَتَلَوُوهُ مِنْهُمْ

(۱) ای الدانی بالسالك ان يتعلم معنى قوله تعالى قل كل من عند الله و هو ان
 من صرحت من الاعمال الصالحة هي ومعنى الله تعالى و من طهر من الاعمال الصالحة
 من الله بحسب استعداد و قد بينت فلا بد من لا يفسد و معنى هذا القول شرع بين
 مداد كل احد لسبب الصالح من الصالح فقال (شيخ كو ينظر و الله شد) -

- (۱) کان درختانرا نهایت چیست بر
 (۲) شیخ کو بنظر دور الله شد
 (۳) چشم آخرین به بست از بهر حق
 (۴) آن حسود آن بد درختان بوده اند
 (۵) از حسد جوشان و کف می ریختند
 گر چه یکسانند این دم در نظر
 از نهایت و از نخست آگاه شد
 چشم آخرین گشاد اندر حق
 تلخ گوهر شود بختان بوده اند
 در نهانی مکر می اسکیختند

- (۱) لِلْغَلَامِ الْخَاصِ كَيْ مِنْهُ الْعَتَقُ
 فِي الزَّمَانِ أَصْلَهُ بِالْمَرْءِ
 (۲) كَيْفَ يَفْتَنِي مَنْ إِلَى الرُّوحِ غَدَا
 أَصْلَهُ فِي عِصْمَةِ اللَّهِ اعْتَصَمَ
 (۳) فَبَدَى الْأَسْرَارَ وَالْخُدْعَ وَقَفَ
 كَأَنِّي بَكْرُ الرَّبِّ بَابِي مَسَكْتُ
 (۴) فَيَسْفِرُحِي عَلَى قَلْبِ الْبَدِينِ
 سَحَرْتُ بَدَى الْأَكْوَارِ فِي حَقِّهِ وَقَفَ

(۱) ای که آن سلطان خدایا مرا منزه از اسرار من ای بکر ربانی السبوح الی ارب
 معذوب عشق الهی زده کان ادا صبح کلاماً موحداً بهر جمله و ضرب الارض
 کذا سلطان العیفة وقف علی اسرار الغلام الخاص و بقی متکراً - (۲) ی بی
 المرح علی قلب توحی لاصل در روی فاعلی لاکوار صعباً مسهراً عیهم (العصم
 هو التفسیر علی طریق الاستبزاء کما یصفر للعنوان حتی شرب -

- (۱) تا غلام خاص را گردن زنده
 (۲) چون شود فانی چو جاش شاه بود
 (۳) شاه از آن اسرار واقف آمده
 (۴) در تماشای دل بدگوهراں
 سخاو را از زمانه برگزیده
 سخاو در عصمت الله بود
 همچو بوبکر ربانی تن زده (۱)
 مردی خست بر آن کوره گران

(۱) بوبکر ربانی از مشایخ سنی بوده که همت بر سکوت و خدوشی و
 برگزیده است -

- ۱ مولای القوم اصحاب لیصل
 کئی هم ان سلطان فی دن اشر -
 ۲ و بکم السلطان من کم عظما
 کیف فی دن صغیر یا حمیر
 ۳ التاپت تصوا الملح هم
 منه دالتدیر و تراپی . کما
 ۴ جس تمید مع من غم
 نه آدی تماوا و سر
- صغوا المکر الکیر یصل^(۱)
 یحتمون و نه یثی العذاب
 ماله وصف و حد علما
 یصل . نظر هم اجهل الکثیر
 اجر الامر لان قد علموا
 هو فلا لهم قد علما
 ان و واره حیما قدم
 الامام ماله من داک عار

(۱) ی هو سلطان عظیم لایهابه ن حمیر کب - مع دفع ی دن وحد و سرار
 انصل حصرة الحق و هذا کتابة عن عدم رصدهم من الله - ای و نصاته و ممکن
 ن کون مرر من الملطان الوصف علی سر و در سر و و مرر بوصفهم الحق تمام
 م صرف دفاع اشاراتی ن صمهم محالاف لغیر و لهذا «هون» (از بری شده دانی
 را د) .

- (۱) مکر میسازد قوم حبه مند
 ۲ پادشاهی س عظیم و مکران
 ۳ از ری شاه دانی دوخشد
 (۱) جس شاگردی که با استاد خوش
- ن که شه را در ققاعی امکنند (۱)
 در ققاعی کی مگجد ای حران
 آخر این تدبیر از او آموختند
 همسری آعارد و آید به پیش

(۱) ققاعی اسم ن شیشه و حباب و ششید نوعی شراب که ر جو سازید
 در ققاع افکندن یعنی بیهوش نمودن -

(۱) ذَا الْأَمْوَىٰ مَعَ أَيِّ نَسَادٍ وَقَعَ
و تَسَاوَىٰ عِنْدَهُ مَا ظَهَرَ
(۲) عَيْبُهُ مِمَّا يَبُورُ ثُمَّ لَا
حُجُبَ الْأَحْيَىٰ حَمِيمٍ صَرَفَ
(۳) .. ذَالِثَ الْأَلَمِ مِنْ قَلْبٍ حُرِّقَ
فَحُجُبَانَا يَضْرِبُ عِنْدَ الْحَكِيمِ
(۴) مَعَ الْأَفْ قَمِ كَانَ عَلَيْهِ
و عَلَيْهِ عَادَ ثُمَّ كُلُّ فَمِ
(۵) قَالَ ذَا الْأَسَاذَ لِلتَّلْمِيزِ
مِنْكَ غَابَ الْأَجْدَرُ كَانَ مَكَ
(۶) أَنْتَ لِي الْأَسَاذَ لَا تَحْسِبُ وَمَنْ
بَلِّ لِي التَّلْمِيزَ أَقْرَضَ مَثَلُكَ

مَعَ اسْتِزَادَنَا مَنْ قَدْ حَصَعَ
وَ احْتَمَىٰ. صَارَ كَمَا قَدْ أَمَرَ.
عَبْرَهُ تَنْظُرُ فِي هَذَا الْمَلَا
بِقَصَبِ الْفَضْلِ كَلَّا قَلْبًا
كَيْسَاطِ دَارِسِ نَلِّ حَقِيقِ
ذَا يَقْضَىٰ أَنْ يَهْ نَيْسَ الْقَلْبِ
ذَا لِحِجَابِ صَاحِكَا يَهْزُو لَيْبِ
يُظْهِرُ مِنْ قَلْبِهِ مَا كَانَ صَمِ
انْقَضَ مِنْ كَلْبِ إِصْحَ وَأَحْيِ
أَنْ أَيْ تَوْفِي وَ تَدْرِي فَمَذْكُ
تَحْدِيدِ قَطْعِ حَلَّى الْمَنْجَرِ
كَمْتُ أَعْمَى الْقَلْبِ أَيْسَى تَمَكَا

(۱) با کدام اسناد استاد جهان
(۲) چشم او بنگر سور الله شده
(۳) از دل سوراخ چون کهنه کلیم
(۴) برده می خندد بر او با صد دهان
(۵) گوید آن اساد مرشاگرد را
(۶) خود مرا اسامگیر آهن گسل

پیش او یکسان هویدا و بهان
برده های چهل را بر هم رده
برده ای سده ده پیش آن حکیم
هر دهی گشته آشکافی بر آن
ای کم از سگ نیستت نامن و ما
همچو خود شاگرد گیر و کور دل

۱) فَلَا الْقَوْنَ لَكَ مَسِي أَنَا
 ۲) سَوَايَ نَ فَالْمَاءُ نَكَأُ
 ۳) بِدُ قَلْبِي كَانَ مَعْمَلًا
 ۴) مِمَّ يَا نَقْصُ دَا الْعَمَلَا
 ۵) أَهْ قُمْتُ بِالْحَمَاءِ أَقْدَحُ
 ۶) فَلَا قَدْ كَانَ مِنْ قَلْبِي بِقَلْبِ
 ۷) حَرِّ الْأَمْرِ لَكَ مِنْ كَوْنِ
 ۸) نَمِكَ مِنْ دَكْرِهِ يَعْطِي عَانِ
 ۹) سِرَّانِ فِي وَجْهِهِ لَا يُشَاهِرُ
 ۱۰) كَلَمًا قُلْتُ لَهُ قَالَ مَعَهُ

حَاءُ لِلرُّوحِ حَيِّتْ فِي الدُّنَا
 مَا جَرَى حِينًا وَلَا مَرًّا بَكَ
 حَطَّكَ . وَالسَّمَدُ مِنْهُ كَمَلًا
 نَكَسَرُ أَسَا تَحْبُتْ أَفْلَا
 رَنْدِي فِيهِ أَرْوَمُ أَصْحُ
 كَوْنُهُ تَطْهَرُ مَا لِلرَّتَدِشْ
 يَنْظُرُ فِي أَحْدَالِ كُلِّ مَكْرَهٍ (۱)
 شَاهِدًا عَمَّا لَكَ فِي الْقَلْبِ بَانَ
 كَرَمًا عَدُوًّا لَا يَحْقَرُ
 ضَاحِكًا .. زَادَ عَلَيْكَ بِالْيَقَمِ ..

(۱) آخر الامر فكرت من كونه عیب او آخر الامر لاسداد من كونه لغیب یری
 و ك و عليه يعطيه عاناً و شهده من ذكرك هذا و دوله عه یعنی ان عمل البرودة
 را بد بزل عنه مرله لقب او لله به ای الكونه لا حقى عليه - و -

برمت یاریست در جان و روان
 پس دل من کارگاه نعت نسب
 (۲) گویش بهمان رسم آتش زنه
 (۳) آخر و زورن به بید فکر تو
 (۴) لیک در رویت نالده از کرم
 ی هست آبی سوی گیرد روان (۱)
 چه شکستی از کارگاهای درست
 یی بعب از قلب باشد زورده
 دل گواهی میدهد زین دگر تو
 هر چه گوئی حلد و گوید هم (۲)

(۱) هست بمای من ترا (۲) در روی ما بین چری بر روی کسی آوردن -

- (۱) هُوَ لَا يَضْحَكُ مِنْ دُوقٍ عَلَى
 تَلٍّ عَلَى خُدْعِكَ هَذَا وَالْحَيْلِ
 (۲) فَإِذَا صَارَ الْخُدَاعُ لِلْخُدَاعِ
 أَضْرِبِ الْكَاسَ لَكَ الْكَوْزَ اطْلُبِ
 (۳) فَهَوَّ لَوْ مَعَكَ ضَحْكُ الرِّضَا
 مِائَةَ أَلْفٍ رَوْصٍ فَتَجِدَ
 (۴) فَإِذَا مَا قَلْبُهُ رَامَ أَنْ يَمْلِكَ
 إِذْ بَرَأَ أَنْ يَنْقَلِبَ مَعَكَ الْمَلِكُ
 (۵) وَيَدَا مِثْلَهُ الْهَارِ وَالرَّيْعِ
 مِنْ رِضَا زُرْدَادٍ مُتَحَبِّطِ
 (۶) أَنْتَ إِذْ كُنْتَ رِبْعًا مِنْ حَرْفِ
 كَيْفَ دَمَّرَ الصَّحْبَ تَدْرِى فِي النَّمْرِ

(۱) سخته ناله - من را

- (۱) او نمی خندد ز فوق از مالشت
 (۲) پس خدای را خدای شد جزا
 (۳) گر بسی با تو در آخنده رضا
 (۴) چون دل او در رضا آرد عمل
 (۵) زو بخندد هم بهار و هم نهار
 (۶) چون ندانی تو خزان را از بهار

مَا بِهِ صَافَلْتُ مَا مِنْكَ انْجَلِي
 صَحْتُ بِمَا عَرَاكَ مِنْ خَطَلِ (۱)
 بِالْجَزَاءِ مِثْلَهُ - صَاعًا بِصَاعٍ
 دَا حَرَامٍ لَكَ كَانَ فَأَذْهَبِ
 صَنَعَ - أَوْ لَكَ بِالنَّشْرِ قَصِي
 كَمْ كَمْ وَمَسْكَ كَمْ
 مِنْكَ لُطْفًا وَرِضَاءً قَدْ حَصَلَ
 كَانَ شَمًّا نَوَتْ رُوحَ أَحْمَرِ
 بَعْدَكَ وَالرَّهْرُ وَرَوْصُ لَمْرِي
 قُلْ عَلَى الْأَرْضِ الْحَوْثُ تَمْتَسِطُ
 لَسْتُ تَدْرِى لَوْلَا رِبْعًا وَرِبْعُ
 أَوْ بِالْعَرِ لَسُرُورٍ فِي الرَّهْرِ

او همی خندد بر این اسکالشت
 کاسه زن کوزه بجو اینک جزا
 صد هزاران گل شکفتی مرا ترا
 آفتابی دان که آید در حمل
 در هم آمیزد شکوفه و سبزه زار
 چون بدانی رمز خنده در نمار

۱ ماه الاف الف نسل مع قمری زدهی حل
 نغمه آلفی و دل آلفه می ندادی من به اعطای دی
 ۲ حیث آت ورفی آرواح لکا سود او قصر من بکا
 لا تره کیف لا ندی ن عصب السلطان آرواح افسون
 ۳ ن شمس الملک ترج القاب و انت ولا وحه مثل الکتاب
 تجعل مسوده فیه انصب بان منها.. ولها اللون القلب..
 ۴ فما الارواح عند المعط و در دای و به مذ سطر (۱)
 لدا المیزان عند د السواد وانص من صلال ورشاد

(۱) ای در عصاره دت اوراقه روحانی روحانی عبادت اورو عصاره دت
 س و السود النبی فی روحان میرن سا کاه دس روحه بقول که ن عصاره دت
 د الصهره کدا عباد سباء روح و حد لهداة و رسد صاحب اولاه و من
 الکاتب ان کتب ساما و سوراً المکتوب علی وری روحاً هو دس الاعیان
 و سواد الافعال السیه او بیاض الصوره و سواد الکدوره او بیاض الترفی و سواد السزل
 فیرانا المخرر بصحیفة مدون لیس تحریرنا و تقریرنا بل هو رقم قلم الکاتب الالهی
 د فی صحیفة قلنت در ران دسک ما حدت مینو سلاوار دعلم ن ثبت الانوار
 عکس قلب المرشد و ان رأیت دسک مدعب و مکر فتعقی به آنر عصبه ..

(۱) صد هزاران نسل و قمری بوا أفکد اندر جهان بی بوا
 (۲) چونکه برگ روح خود در دوسپاه می نه سی چون ندای چشم شاه
 (۳) آفتاب شاه در برج عتاب میکند روها سه همچون کتب
 (۴) آن عطارد را ورفها حان ماست آن سیدی ون سیه میران ماست

- (۱) اَيْضًا الْمَشُورَ بَعْدَ احْمَرًا
يَكْتُبُ مِنْ كَرَمٍ اَوْ اخْضَرًا (۱)
کَیْ يَذَا الْاَرْوَاحُ تَجْوِبُ عَجَل
مِنْ سَوَادٍ لَعْنَةٍ فِيهِ اَوْ اَعْلَشَ
(۲) احْمَرًا اَوْ اخْضَرًا سَخِ الرُّبْعِ
وَقَعَ فِي الْوَرْدِ وَالرُّقْصِ اَمْرٍ
كَهَطُوطٍ كُنْ فِي قَوْسٍ فَرَحٍ
كَأَنَّ لَمَسَهُ وَنَ صَاحِبُ

(۱) ای از انجلیفه لندی هو عطار د السماء لروحانی بکتاب او لله مالی من له و کرمه یرق قلوب عباده مشور لاس و الاعن بالون المسموم و العرفان بهج و الارواح من سود المع و الکحل و ارد بالعبره و القصرة لایان و الايمان و ما به الکفر و المصیبن کما قل (غ) الحمره حضاب المؤمن و سواد حصاب الکافر و قال (۲) الدب حذوقه حصره (۲) ای لاهر و لاحصر وضع سح و بهر الحیدای الربع مکتبه (و حوله که تقول عرب سخت الکتاب بعضی گفته او قوس سخت و در استیاری غیره و الایة بالایة دة حکما مکانه حدس سره بقول که ن فی ول الربع الارواح مع و مخرصة کذا لاوار رحمة و الانار الروح بة کالاراق الحصر و اهره و قو کدایة او تعویل دل اربع فی الاعتناء و انصر کفصوصه قوس فرح لاهر و اهره و اهره مکتبا به مدونة کد الاسعداد و القابسة حطووه وادسه فی (۱) و بلوب و لاوارح مفاوئة و مسان هذا التعویث قال (عکس تعظیم سمنه) در دل تلقی) -

- (۱) بار مشوری موسد سرح و سیر
تارهند ارواح از سودای عجز (۱)
(۲) سرخ و سیر اعتاد سخته نوبهار
چون حظ قوس فرح در عتبار

من صورة الهدهد الحقیق وقع فی قلب بلقیس عکس تعظیم

سلیمان (ع)

مَعْنَى بَلْقِيسَ تِلْكَ الْمَرَأَةُ	مِائَةُ ضِعْفٍ أَتَى مِنْ رَحْمَةِ
عَقْلَ أَلْفِ رَجُلٍ أُعْطِيَ لَهَا	رَبُّهَا - وَ الْعِظَمَ سَوَى بِهَا -
هَذِهِ جَاءَ بِأَيِّ وَ كِتَابَ	مَنْ سُلَيْمَانَ بِهَا كَانَ أَيْحُطَ (۱)
مَعَ يَنْبِ صَمِّ بِمِقْدَارِ يَسِيرٍ	مِنْ حُرُوفٍ شَتَّى مَعْنَى كَثِيرٍ
إِذْ هِيَ ذَاكَ الْكِتَابَ وَالْكَتَبَ	مَنْ هِيَ مِثْلُ الشُّمُولِ قَدْ فُوتَ (۲)
هَبْنِ الْأَيْحُطَارِ لِذَرْسُولِ	مِائَاتِ أَنْ أَطْهَرَتْ بَشْرَى الْوُصُولِ

(۱) که حکایه الله تعالی در سوره لیل عموماً (ع) است ، اما ، املاء افعی ای
 ک - ا ه من سلیمان و ه - سم لله برحمن الرحیم ان لا مدوا علی و اتومی ممدین ()
 (۲) العصة - ن سرشد اداعی لا حصر الیه ، المعبره لامه رسول رسول کما ایاهدهد
 ر ل الرسول و من اهان رسول الرسول فقد هان الرسول (س) فان (ع) من هان
 فاناً فقد اهاننی -

عکس تعظیم بیضاۃ سلیمان در دل بلقیس از صورت حقیر هددهد

(۱) رحمت صد تویر آن بلقیس باد	که خدایش عقل صد مرده بداد
(۲) هددهی نامه بیاورد و نشان	از سلیمان چند حرفی با بیان
(۳) چون بخواند آن نکته های بشمول	با حقارت تنگنیده اندر رسول (۱)

(۱) شمول وریدن بادن شمال و حث شدن چیری از سوسکی ساد شمال و از این
 روی شراب خلک را شمول گویند -

- (۱) هی حسه لهدهد هدهد
 رات اهداء و احس الرت
 (۲) قد غدى العقل مع العس .. ومن
 من طسمات نوتین مدام
 مناما احمد مع من نسیوا
 (۳) شر احمد عد من کمر
 (۴) قال شراب احس علی المین اللتی
 ان عین احس خضه و رعب
 طرت و اروح فی دت وخذ
 اصرت و القبت کالتجر بعد
 اهد اختلف اتی علما و فن
 فی حلال مستمر و خصام
 لانی جهل علیه شغوا
 دیت ویه راوا شق القمر
 نظر احس ات بالطره
 احمی و الذین و الصقوا الحیب

- (۱) هدهد رت فی لاصل (حسه هدهد رید) هدهد جسم دید
 (۲) البصود من لوی هده لصدات لو لا لاصم ی الظاهر و الباطن و
 لون لصوره و لون ارواحیه که ان محمده رسول الله (ص) مع ای جهل و ان
 فی الحرب لان احس ناصر الی الظاهر و العمل الی الباطن که ان اهل بظاهر
 اهل الباطن فی الخلاف و التراع و اراد بای جهل و اتاعه امتیردین و بعلامه احاس
 حضرت الرسول (ص) -

- (۱) جسم هدهد دید و جان عنقاش دید
 (۲) عقل نا حس رین طسمات دو رنگ
 (۳) کافرون دیدند احمد را بشر
 (۴) خاک دن بر دنده حس بین خویش
 حس چو کفی دید و دل درباش دید
 چون محمده را ابو جهلان بچنگ
 چون ندیدند از وی شق القمر
 دیده حس دشمن عقل است و کیش

- (۱) وَلَمَّا بَلَغَ الْيَحْيَىٰ الْمَعْيَا قَالَ
وَلَمْ يَمُنْ بِرُؤُوسِهِمَا عِنْدَ الثَّوْنِ
يَذْهَبُ لَمْ تَطْرُقِ الشَّجَرُ الرَّيْدُ
طَرَّتْ لَمْ تَطْرُقِ الْبَاقِي وَعَدَّ
إِنْ هَدَىٰ أَعْيُنَ مَنْ حَالًا وَعَدَّ
بَلَّكَ لَمْ تَطْرُقِ مِنَ الْكَثْرِ أُنْدُ
دُرَّةٌ مِّنْهُ مِنَ الشَّمْسِ الْحَرِّ
وَلَبَّاتُ الدَّرَّةِ الشَّمْسُ عَدَّتْ
- (۱) الْآلَةُ .. لَا تَرَىٰ غَيْرَ الضَّلَالِ.. (۱)
قَالَ وَالضُّدَّ إِلَى الْمَاءِ الْحَسَنِ
نَظَرَتْ وَالْحَالُ دَوْمًا مِّنْ تَقْدُ
..فَلِذَا الْعَمَاءُ صَارَتْ عَنْ رَشْدٍ..
نَظَرَتْ مَيِّدَةً كَانَتْ سَنَدٌ (۲)
غَيْرَ فَلَاسَ قَلَّ قَدْرًا وَ نَقْدُ
تَوْصِلُ .. وَ الْعَالَمُ مِنْهَا ظَهَرَ
بَسَنَاهَا الْعَبْدُ وَالرِّقُّ بَدَتْ

(۱) ای من العیس دیده الله بوالی بالعی اموله لای العیس (صم بکم عی) اعدم
و ب علی مشاهدة لاسرار و قل تعالی (واهم اعین لا یصدون بها) و لهذا ایضا بصرهم
و بصاد الامم و باداهم بعد الماء و هو الاراب و علیه هذا (راککه او کف دید
و دریا را ندید) - (۲) ای العین التي تری الظاهر و الباطن سیده و در دنیا
و لآخره قدمها تقدر علی لصرف سمع او بقول ان سید لآخره و الدیبا داک النبی
و الولی هو قدام ذلك العیس و لكن عین العیس لا تری من الخرائج غیر ما لا یلیق
کاملش -

ست پرستش حواری و صدعاش خواند
راککه حالی دید و مرد را ندید
او نمی سد و گنجی جرتسو
آفتاب آن ذره را گردید علام

(۱) دیده حسن را خدا اعتمادش خواند
(۲) راککه او کف دید و دربارا ندید
(۳) حواجة مردا و حالی بیش او
(۴) ذره ای را آفتاب آورد پیام

- (۱) قَطْرَةٌ كَانَتْ مِنْ بَحْرِ الْوَحْدَةِ بِالسَّعِيرِ فَلَمَّا نَزَلَتْ الْقَطْرَةُ
 فِي الْيَحَارِ السَّعَةِ صَارَتْ أَسِيرًا
 (۲) مِنْ تُرَابٍ حَفِيَّةٍ لَوْ ذَهَبَتْ
 رَأْسُهَا أَقْلَاكَهُ مِنْ تُرْبِهَا
 (۳) فَتُرَابُ آدَمَ لَمَّا انْتَدَبَ
 مِنْ تُرَابٍ لَهُ أَمْلَاكَ السَّمَاءِ
 (۴) أَخْرَجَ الْأَمِيرُ ابْتِغَاءً فِي السَّمَاءِ
 كَانَ مِنْ إِنْسَانٍ عَيْنٍ حَرَّحَا
 بِالسَّعِيرِ فَلَمَّا نَزَلَتْ الْقَطْرَةُ
 طَوَّعَهَا بِأَحْكَامِ كَالْعَبِيدِ تَسِيرُ
 نَحْوَهُ الرُّوحُ إِلَيْهِ تَذَبَّتْ
 طَائِفَاتٌ تَسْتَلِ قُرْبَ رِجْلِهَا
 طَائِفَةٌ يَحْقِيقُ حُلَّ وَاقْتِرَابُ
 طَائِفَاتٍ رَأْيًا لَهَا الْقَدْرُ سَمِي
 مِمَّ كَانَ وَ لِمَا ذَا نَجْمًا (۱)
 مِنْ تُرَابٍ إِلَى السَّمَاءِ عَرَجَ

(۱) اشاره ای الیه (یا اسماء اشرف و ادب) ای سمعت و اطاعت (و حقت) ای حق لها، ان تسمع و تطمع و حوب الشرف محدود در علیه ما بعده قدره
 لقی الاساس عنه ای کان من سبب عن حاس و خرج من تراسته و نصف من عبار سببه
 و صدق بالقیامة و اعترف لربه و آمن برسوله -

- (۱) قطره ای که بحر وحدت شد سعیر
 (۲) گریه کافی حاکی شود چالاک او
 (۳) خاک آدم چونکه شد چالاک حق
 (۴) السما اشتقت آخر از چه بود
 هفت بحر آن قطره را داشت اسیر
 پیش حاکش سر نهی دلاک او
 پیش حاکش سر نهی دلاک حق
 از یکی چمنی که مانگه بر گشود

- (۱) فَالْتُرَابُ تَحْتِ مَاءٍ يَتَّقِدُ
 دالْتُرَابِ اَطْرَمِ السَّرْعَةِ قَدْ
 (۲) فَدِرْ اَنْ اَنْطَلَفَ ذَاكَ وَ اَلْتَقَى
 مَ يَكْ اِلَّا لِحُودِ ذَاكَ مِنْ
 (۳) لَوْ هُوَ اَلْبَقِيَّ اَرَأَى وَ هُوَ
 مَدَمَ فَوْقَ اَلْوُرُودِ وَ حَمَلِ
 (۴) حَاكِمًا كَانَ وَ مَا شَاءَ فَعَلِ
 عَو مِنْ عَيْنِ اَلْاَقَامِ وَ اَوْحَجِ
 كَانَ مِنْ ثَقُلٍ بِهِ يَصْطَبِدُ (۱)
 كَانَ فَوْقَ اَعْرَاشِ وَ الرُّوحِ وَجَدِ
 اَمْ يَكْ اَلْمَاءِ بَلْ شَاءَ سَقَى
 مَدَحَ وَهَابَ دَو فُضِّلَ وَ مَرَّ (۲)
 صَبَرَ وَ اَلشُّوْكَ لَطَمًا وَ نَهَا
 طَاحًا مِنْ صَابِحًا حَالِ عَمَلِ
 اَلْاِلَهَ وَ اَلدَّوَاءَ كَتَمَ حَمَلِ
 يَرْوَمُ اَلْحَالَ سَوَى وَ وَصَعِ

(۱) ارد باسراب فی لشطر نامی جسد (س) تم الت و اعلاسه لغامین
 ن جسد الشوب ای شرب عروجه من کما لغامه الروح و العفن ممره عن الروح
 . . لعلسته الحياه بعل (ب) ضمت پس دان کر آب بیست (۲) ای
 اهل عدن ان فوق اعلاسه الطمعیین ان عروج لاسماء کصود العبد المسوح من اسفل
 اعد و اب کل شیئی لا شجاور طعمه و لا سحاور مرکزہ و ان لبار معرفه بالطعم
 و کذا الماء و غیره -

- (۱) خاک بین کر عرش بگدشت ازشتاب
 جز عطای مدح وهاب بیست
 (۲) گر کند سعلی هوا و نار را
 (۳) حاکم است و یعمل لله ما یشاء
 (۴) آن لطافت پس بدان کر آب بیست
 (۵) او ر عین درد انگیرد دوا

(۱) وَ لَوْ اَلَيْسَ لِيْ بَارًا و هَوَاءُ

فَاَكْشَمْتَنِ الْقَتِيْبِيْنَ جَعَلْ

(۲) وَ اِذَا مَا لَأَرْضٍ وَاَمَاءُ جَعَلْ

فَالطَّرِيْقُ لِلْسَّمَاءِ بِالرَّحْلِ قَدْ

(۳) فَاِذَا قَوْلُ نَعْرِ مِنْ تَشَاءُ

اَنْ يَقُوْلَ شَرَابِيْ لِحِمَاحِ

(۴) فَاِنْ لِمَتَّيْ رُحِ اِلَيْسَ صِرْ

وَ اَسْكُرْ لَسَبْعٍ مِنْ اَطْلَاقِهِ

(۵) اَدَمُ اَنْتَ حَبِيْقْتُ مِنْ تَرَابِ

تَبِ يَ اَيْلَيْسَ مِنْ «رُ وِرِيْ

صِيْرَ . مَا لَيْسَ ثَوْبُ الصِّفَاءِ .

لَهُمَا كَذْرَ لَوْنًا وَ عَمَلْ

أَطْعَمَ الْعَاوِيَّ نَعْدَ اَنْ سَقَلَ

جَعَلَ الْمَطْوِيَّ اَعْطَاهَا اَلْعَدْدُ

اَيَقِيْنَ عِنْدَ خِلَافِ الصِّفَاءِ

لِمُعْلَاحِ . فَتَحَ وَ حَقَّ لِمُجَاحِ

..وَمَعَ اَلْمَلِيْسِ تَحْتَ اَلْاَرْضِ قَرِ .

لَا تَسِرْ مِنْ نَعْدِ فِيْ اَوْدِيهِ .

لَكَ مِنْ قَوْقِ لَسَبْعِ حَقَّ اَلذَّهَابِ

حَرُّهَا وَ ذَهَبُ اِلَى قَعْرِ الثَّرَى

(۱) كاهه ، عور ، ندس سره طعم الماء و الهواء سقمی و لو جسمها و جعل درك

مهمه عاویاً لعن السماء و طرهم عوی الارجل و الاقدام بل جعل من استغفصه

عده كاهه كاهه و حده لاساء و بیرهم جدا علت هذا (پس نفیس شد كه نعر من شده

(۱) گر هوا و بار را سعلی کند

(۲) در زمین و آب را عوی کند

(۳) پس نفیس شد كه نعر من نشا

(۴) تشی را گفت رو المیس شو

(۵) آدم خاکی برو تو بر سهی

تیرگی و دردی و نفلی کند

راه گردون را بیا مطوی کند

حاکی را گفت بر ها برگشا

زیر هفتم حاك تا تلبیس شو

ای ملیس آتشی رو تازی

بِالْأَرْبَعَةِ الْأَصْلِ الْأَطْيَافِ لَمْ أَلِكْ وَ الْعِلَّةُ الْأُولَى أَرْبَعٌ (١)
سَأَلَنِي أَكْثَرَ بِالصَّنْعِ أَنَا دَائِمٌ أَقْدَرُهُ فِيمَا كَوْنُ

(١) اي اما لست الصانع الارضة المعنوية و هي الحررة و سرودة و السوسة
و رطوبة التي ذهب عنها انطبعة الى كونها مؤثرة في انفعاله و كذلك ان
يكون اي شئ عينا مذهب بحكماء و هي الفعل الاول فانهم قد اوردوا له تعالى
في قوله طهر من دنه نور فمعه الفعل الاول و العلة الاولى و كانوا بها سبب و
في الوجود بوجودات و قالوا لها وجهين وجه من حيث كونها و وجه انقيادها و وجه
من حيث الحدوث و لا يمكن فاعلم من حيث الوجوب العقل الثاني و من حيث لا يمكن
في العقل الاطلاق و كذا العقل الذي من حاشية الترتيب العقل الثالث و من جانب
الذي نفس كرسى العقل و حرره و على هذا لا يوجب طهر العقل عشرة و بعوض
في الافلاك البسة و من دوران الافلاك لتسعة طهرت بمصدر الارعة و من اركيبة
بسر الارعة طهرت لموايد اشلائة و لابد لكل حادث من مادة و منه و مستودع
لا يذهب الى سبب الت و يقولون لا قدر تعالى على شئ خارج حكم العقل لان الحدوث
في حكم الطبايع و كذا الصانع في حكم الافلاك و الافلاك في حكم بعوض و بعوض
في حكم العقل و القول في حكم العقل الاول و هو في حكم و تصرف الله تعالى و الله
مستصرف في جميع الاشياء بالوسط و هذا المذهب يطال لعوله في كل يوم هو في
شأن من يظهره على وفق ما قدره في الارل من مادة و حدة و ازل و عرار و عدم
و بقاء و اجابة داع و عطاء مدلل و غير ذلك فكل مولانا يقول عن لسان لقدرة ما
بأن في التصرف الاشياء مع الوسائط و بلا واسطه و شعالي بلا علة مستقيم فلو كان
سواء اكون لا قدرة في على تحويل عاذني و لا اكون محتشراً و لكن { عادت حود و
سألتهم بوقت } -

- (۱) فَيُوقَتِ عَادَتِي صُغَا أَدِيرُ
مِنْ أَمَامِ الْأَعْيُنِ مِنْهُمْ يُوَفَّتْ
- (۲) أَصَحَّ الْمَحَرِّ أَقُولُ فَمَتَّابِي
وَ أَقُولُ أَنَا لِلنَّارِ أَعْدِي
- (۳) وَ أَقُولُ مِثْلَ عَمِينَ لَحَلَّ
وَ أَقُولُ فِي أَمَامِ الْعَيْنِ لِي
- (۴) وَ أَقُولُ أَيُّهَا الشَّمْسُ اقْرَبِي
مِنْهُمَا أَصْبَحَ مَا مِثْلَ السَّحَابِ
- وَ الْعَبَارَ ذَلِكَ الْوَافِي الْخَطِيرُ^(۱)
أَقْلَعُ مَا شِئْتَهُ قَوْمًا صَنَعَتْ..
- أَرُ الْكَوْنِ وَرَتْ بِالْثَقِيلِ
رَوْصَةً كَوِي أَمْتَلِي بِالرَّهْرِ
- كُنْ عَلَى الرَّغْمِ أَمْدَمِكَ الثَّقِيلُ^(۲)
إِنْ أَشَأْ لِلْعَمَلِكِ أَسْقَطُ مِنْ عَلِي
- نَفْسِكَ بِالْقَمَرِ الزَّاهِي السَّنِي^(۳)
أَسْوَدَ كَانَ.. أَزِيدُ بِالْعَذَابِ.

- (۱) شرح بر این طریق تعبیر الله تعالى عاداته می الاحراء عن لسان القدرة فقال
لقول الحكماء و راداً لقولهم لا يمكن دوام العدة و دوام الاحراق مما و يطأرون
للحارث من العدة و لاهية (بحر را گویم که همین پر نار شو) (۲) قال الله
في سورة الفارقة (يوم يكون الناس كاعراثر السنوت و يكون الجبال كالهنء المصونة -
(۳) قال تعالى في سورة القيمة (سال احی يوم حكمة هذا رقی البصر) ای دهش و
تعبیر (و حسف القمر و جمع الشمس و نهار) ای صفا من المغرب او دهب شوقهت ..

- (۱) عادت خود را بگردانم بوقت
(۲) بحر را گویم که همین پر نار شو
(۳) کوه را گویم سبک شو همچو بشم
(۴) گویم ای خورشید مقرون شو سناه
- بر غمار از پیش ششام بوقت
گویم آتش را که رو گلراو شو
چرخ را گویم فرو در پیش چشم
هر دو را سازیم چون ایر سیاه

۱. تَحْنُ عَيْنُ الشَّمْسِ شَتَّ قَسَا
 نَزِجُ بِالْقَهْرِ مَسَا
 تَحْنُ عَيْنُ الدَّمِ نَافِنَ بُعْدَ
 مَسَا الشَّمْعُ نَرِي صَدَّ الْحَدِيدَ
 ۲. وَكَمُورِينَ قَدْ اسْوَدَّ لَقَمَرُ
 ذَرَّ وَالشَّمْسُ هَمَّا ارْدَادَا كَذَرُ
 مَتَهُمَا بِالْبَيْرِ شَدَّ الرُّقْمَ
 الْاَلَاءُ تَيَا فِي الْعَقَّةِ

فی بیان انکار الفلّسفی علی قرائة قوله تعالى فی سورة الملک (۱)

۳. دَرِي فِي الْمَصْحَبِ رَاكِبِي قَر
 مَاؤُكُمْ غَوْرًا - وَمَعْنَاهُ دَرِي (۲)
 ۴. اَنْ مِنْ اَلْعَيْنِ اِذَا اَلْمَاءُ يَسْتَدُ
 مِنْ يَهَا اَلْمَاءُ سَوَى اَللّٰهُ اَعَدَّ
 فَاَلْمِيَاهُ اسْتَرَتْ تَحْتَ اَسْرَى
 وَ اَلْعَيُونُ مِنْ يَهَا اَلْمَاءُ حَرَى
 يُمَسُّ كَثِيرُ مِنْهَا اَلْيَسَّ
 بَعْدَ مَا فَاَضَ يَهَا وَ اَتَجَسَّأَ

(۱) د من ارام ان مسح ماؤکم عو (ای عذر من الارض) من بآئکم مام
 د من ای حذر ناله الامدی و الراء که بکم ای لا و لا الله فکف سکون
 ان معشکم و بلیت هذه لایة عند من المعجزی بعد ائیس و معوس و الماویل بعد
 د عینه و عینی عن الجلالی - (۲) مسح ان بقول العاری عقب فوه تعالی
 (معین) فی الایة الله رب العالمین کما ورد فی الحدیث

(۱) چشمه حورشید را سازیم خشک چشمه خون را بن سریم مشک
 (۲) آفتاب و ماه چو دو گاو سیاه و غ بر گردن نه سددشان آله

انکار فلّسفی بر قرائت ان اصبح ماؤکم غوراً

(۳) مفرمی میخواهد از روی کتب
 (۴) آب را در غورها پنهان کنم
 ماؤکم غوراً ز چشمه بدم آب
 چشمه ها را خشک و خشکستان کنم

- (۱) فِي الْعُيُوبِ أَسْمَاءٌ مِنْ غَيْرِي يَسْتَلِ
لِي الْفَضْلُ وَ بِأَمْحَدٍ أَحَدُ
(۲) فَلَيْسِي مُنْطَقِي مُحَقِّقُ
(۳) إِذْ هُوَ الْآيَةُ قَدْ كُنْتُ سَمِعَا
قَالَ النَّاسُ أَيْ وَأَلْمُولُ
(۴) أَيْ فِي قُوَّةٍ مُسْتَحَادٍ وَ فِي
أَشْجَرٍ مِنْ أَشْجَلِ بِأَمَاءٍ إِلَى
(۵) أَيْ لَيْلًا زَحَلٍ مِثْلَ الْأَسَدِ
وَعَلَى عَيْنَيْهِ الْكَفَّ صَرَفَ
(۶) قَالَ الْفَتَيَيْنِ ذَيْنِ مِنْهُمَا
أَيْ شَقِي الْأَمُورِ النَّاسُ أَعْرَجَ

- (۱) آب را در چشمه که آرد دگر
(۲) فلسفی منطقی مستهان
(۳) چو سکه بشنید آیه او را بلند
(۴) ما بزحم یل و تیزی تیر
(۵) شب بغفت و دید او یک شیر مرد
(۶) گفت زین دو چشمه چشم ای شقی
- جز من می مثل و با فضل و خطر
میگشت از سوی مکتب آن زمان
گفت آریم آب را ما با کلله
آب را آریم از پستی زیر
زد طایفه هردو چشمش کور کرد
تا تر بودی بر آرزو صدقی

۱. طَهَرَ الصُّبْحَ وَ عَيْتَهُ الْعَمَى
 دَائِصَ الْأُمُورِ لَعِيْمِهِ اسْتَشَرَّ
 ۲. وَهُوَ لَوْ أَنَّ عَدَا الْمُسْتَغْفِرَ
 ۳. لِكُنْ اسْتَعْفَاؤُهُ لَيْسَ يَنْدُ
 ۴. بِنِ دُوقِ التَّوْبَةِ مَا كَانَ مِنْ
 ۵. قَسَحِ أَعْمَالٍ وَ شُؤْمٍ لِلْحُجُودِ
 طَرِيقِ التَّوْبَةِ عَنْ قَلْبِهِ
 ۶. مَثَلِ وَجْهِ الْحَجَرِ انْقَبَسَ غَدِ
 وَرَزَعِ لَهُ كَيْفَ التَّوْبَةِ
- أَنْظَرَ عَشَى دَائِصَ الْأُمُورِ (۱)
 اسْتَعْفَاؤُهُ لَيْسَ يَنْدُ
 تَوْبَةُ الْمَاضِي لِحُجُودِ ظَهَرَا
 لَهُ أَيْضًا شَأْنُهُ صَدَّ وَرَدَ
 كُلِّ سَكْرَانٍ وَجَرَتْ وَافِجِي
 كُنْ فِي دَا انْعَسَمَى ذِي الْحُقُودِ
 قَطَعَتْ دَا سَخَطِ رِي
 مِنْ مَعَاصِيهِ بِتَحَكِيمِ دَا
 خَرُوقِ او تَمْدُو فِيهِ الْأَوَّلِ

(۱) و بهمه المسامحه شرع قدس الله روحه بهر قوای رجوع دایه و الاستغفار
 د. سوء، لاعفاد و لاعمال سببه فعال (گر سالیسی و مستعمر شدی) -

۱. زور برجست و دو چشمش کوردید
 ۲. گر سالیسی و مستعمر شدی
 ۳. لیث استغفار هم در دست نیست
 ۴. زشتی اعمال و شوقی جحود
 ۵. دل بسختی همچو روی سگ گشت
- و رعائس اردو چشمش دیدید
 نور رفته از کرم طاهر شدی
 دوق توبه نقل هر سرمدت نیست
 راه توبه بر دل او بسته بود
 چون شکافد توبه او را بهر گشت

- (۱) کَشْفِيبِ اَیْنِ حَسْبِیْ اَلْجَلِیلِ
وَالْاُتْرَابُ یَضَعُ لِنَزْرِعیْ مَا
(۲) مِنْ حُصُوْعٍ وَ اِعْتَقِدِ اِنْجَلِیلِ
مَمْکًا صَارَ وَ تَرَدَاوْ سَلاَمَ
(۳) اَوْ سُوْالٍ مِنْ صَحَابِیِّیْ صَدَرَ
وَلَهُ الْاَرْضُ الْیَابِیْ بِالْجَبْرِ
(۴) هَکَذَا اَلْعَکْسُ اِنْکَارُ الرَّحْلِ
فَاَمْحَاسُ یَجْعَلُ طَلْقُ لَدَّهَبِ
(۵) ذَا الدَّهَاءِ الصَّدْقُ کَانَ بِالْاُتْرِ
اَلْاُتْرَابُ اَلْقَبْلِ سَوِیْ مُعِیدِ

(۲) روی من معجرت سیدما شعب (ع) ان لمعل لیدی بسکته کان جلا مد
لا یعل الررعة دعاه الله تعالی ب سله ورس دات ثرب عمل الررعة معمر
(۲) روی ان المعوقس کان ملک اسکندریه و فاع بعض سم رجل دهر من صوب
الرسول (من) کاتب له مررعة اطرافها احمار غیر لرسول (من) علیها یوما فاستدعه و
فتعزلت ترابا -

- (۱) چون شعبی کو که تا او از دعا
(۲) از یلز و اعتقاد آن خلیل
(۳) یابد رویزه مقوقس از رسول
(۴) همچین بر عکس آن انکار مرد
(۵) کهربای مسخ آمد این دعا

(۱) شرح عربی بالا رجوع شود -

مِنْ دُعَاةٍ وَ اِلِصْدَقِ بِالْعَمَلِ
.. اَجْدَبَ دَوْمًا بِه الرَوْضِ قَمِیْ
ذَاكَ قَالَصَّبَّ الْخَطِیرُ الْمُسْتَحِیْلِ
عَادَتِ الْمَارِعَةُ الْمُرُورُ الطَّلَامِ
مَعَ رَسُولِ اللَّهِ اَسْمَى مِنْ ظَهْرِ
مِلَّتِ بِالْزَّرْعِ غَضَتْ وَ الْخَضِرُ
مِنْ مَعْنِیْهِ لَهَا الْعَقْوُ یُجَزَّ
وِ یَسْوِی الصَّلَحَ حَرًا وَ شَعْرَ
کَهْرَبَاءِ اَمْسَحَ صُحْرًا وَ حَجَرَ
مِثْلَ عَیْنِ نِیْمِشَ صُلْدُ الْاَحْدِیْدِ

بهر کشتن خاک سارد کوه و
گشت ممکن امر صعب مستحیل
سگلاهی مررعی شد یا ووصول
مس کند ز را و صلحی را نبرد
خاک قابل را کند سنگ و حصی

۱ كُلُّ قَلْبٍ دَلَىٰ بِالسَّجْدَةِ
 حره الرحمه و اعصر الكبير
 ۲ صَحَّ لَا تُرَكَّنْ إِلَىٰ ذَاكَ الْخَطَا
 نَ إِلَىٰ التَّوْبَةِ بَعْدَ التَّحْيِ
 (۳) لَرِمَ اللَّتَوِيَّةِ مَاءٌ وَ حَرٌّ
 (۴) لَرِمَ مَاءٌ وَ نَارُ النَّمْرِ
 امص المرق و محصل السحاب
 (۵) إِذَا مَا الْمَاءُ الْفَعِيْنِ وَذَ
 نَسَى تَسْكُنَ دَارَ الْعَصَا
 ۶ إِذَا عَيْنُ السَّحَابِ بِالْمَطَرِ
 وَ إِذَا لَلْمَرْقِ تَقَرَّ يَا وَلَدَ

مَا أَنَّى الدُّسُورُ أَوْ دَاقِرَةٌ
 لَا تَكُورُ قِسْمَةَ كُلِّ أَحَبْرٍ
 تَعْمَلُ نَذْبَ تَأْتِي عَطَا
 هِيَ لِي فِي ضَيْقِ بَابِ الْمَرْجِ
 شَرَطَهَا رَعْدَ وَ بَرْقَ وَ مَطَرُ
 وَجِبَ لِنَجْلِهِ دِي نَالَا تُر
 صَاحِبَ الرُّعْدِ وَ مَهْلُ الرِّبَابِ
 حَمْدُ وَ لَمَرْقِ انْقَلَبَ خَمْدُ
 وَ لَمَهْدِيدِ نَشَبُ الْكَرْبِ
 لَمْ تَكْ أَلْبَاكِيَّةُ فَوْقَ الْخَضِرِ
 لَمْ يَكْ نَضَاحِ الشَّرْ أَعْدُ

مرد رحمت قسم هر مردود نیست
 که کنم توبه در آیم در پناه
 شرط شد برق و سحابی توبه را
 واجب آمد ابر و برق این شیوه را
 کی نشید آتش نهید و خشم
 نا باشد حده برق ای پسر

(۱) هر دلی را سجده هم دستور نیست
 (۲) هینده پشت آن مکن جرم و گناه
 (۳) می بیايد آب و تابی توبه را
 (۴) آتش و آبی بیاید میوه را
 (۵) تا نباشد برق دل و آب دو چشم
 (۶) تا نباشد گریه ابر از مطر

رَوْحَةً وَالتَّيْنُ لِلْمَاءِ الزَّلَالُ

وَحَدَّ الْأَوْرَادُ الرُّوحَ الْحَرِيعُ

قَالَ سِرًّا أَوْ لَهَا الْحُبُّ اسْرُ

عَقْدَ عَهْدًا مِنَ الْحَبِّ وَتَقَى

لِلدَّعَاءِ أَوْ لِعَقْوِ صَاحِبِ

تَشْرُ فَوْقَ الرُّوَابِي وَ الْخَضِرُ

مِلًّا بِالْبَدْرِ طَلَبُ وَ مَنْ

مَا يَهْ أَوْعَ مَنْ يَرَى تَدِيعُ

كَالِدَمِ وَالْيَسْرُ أَوْ مَثَلُ الْعَفِيقِ

شَرُّ فِي لِحَاجِجِ الشَّرِّ وَهَبُ^(۱)

(۱) فَمَنْ تَحْصُرُ مِنْ دَوَقِ الْوَصَالِ

فَنْ مَتَى تَحْجَرُ أَيْ ارْتَبِعُ

(۲) وَمَتَى الْوَرْدُ الْكَثِيرُ الْخَضِرُ

وَمَتَى كَانَ الْأَقْبَاحُ تَشْقَى

(۳) وَمَتَى الْقَرَبُ يَدِيهِ فَتَحَا

وَمَتَى الْأَشْجَارُ كَانَتْ لَمَحَرُ

(۴) وَمَتَى الْبَوَارِ مِنْهُ الرُّدْسُ مَنْ

يَسْرُ فِي الْأَرْضِ أَيْ ارْتَبِعُ

(۵) وَمَتَى الْخَدُّ لَهُ يُوْبِي أَشَقِيقِ

وَمَتَى الْوَرْدُ مِنَ الْبَيْسِ أَدَهَبُ

(۱) کاه بقول متی تمثلی محدود شدن حقایق القلب الصوری بالانوار الالهیة و بیان العشق الصداقیة و متی بفتح و شح ورد العقل و الروح و یخرج من کلبه نفسه ذهب المعانی و الاسرار -

کی بجوشد چشمه از آب زلال

کی نفشه عهد بندد با سمن

کی درختی برفشاند میوه را

بر فشاندن گیرد ایام بهار

کی گل از کیسه بر آود زربرون

(۱) کی بروید سبزه ذوق وصال

(۲) کی گلستان در گرد " چمن

(۳) کی چناری کف گشاید در دعا

(۴) کی شکوفه آستین بر تار

(۵) کی فروزد لاله را رخ همچو خون

- (۱) مِنْ وَسَامٍ فَرَحَ ذَلِكَ مَنْ
قَدْ رَأَى السُّلْطَانَ مِنْ لُطْفِهِ وَمَنْ
بَلَّوَسَامٍ لَهُ مَا كَانَ اِتِّمَاءً
لَأَلَسْتُ رِيَّةً الْقَرْدِ الْحَمِيلِ
(۲) رُوحَ ذَلِكَ مَنْ لَدَى اقْوَالِ الْحَمِيلِ
نَظَرَ سَكْرَانٍ عَادَ مَا صَحَى
عَنْ وُجُودِهَا نَأَسْتُ اَتَمَحَى

(۱) ای روح دلت اندی می رفت لب بر لبکم و آن دهن و صارت سکرانه
حاصل لها همه معذرة و العذرة التي دفعت لها في عام الارواح يصور بعد رواها بهذا الـ
كف هو معنوم من بعه الكرم (و د اند دلت من سی آدم من ظهورهم در بیا)
بان اخراج بعضهم من صف آدم خلا بعد سال كنجو ما يولعون كالمر سمعان يوم ع
و حسب لهم دلائل على رموزه و اشهد على اسمهم (الث برنگه قالو می) ای شهید
تقووا يوم الصامة (انا كما عن هذا عاصد) و المسمعون منهم على ثث صفات اسامة
و اصحاب لیسمة و صحاب الشامة و ساعون سمود حصاة بالسمع المور سور الیسمة
و هموا خطنة و اجادوه لسان الحجة شوما و صدف و تمدا بلی انت رننا و محبوب
و معبودنا و ام صحاب لیسمة سمعوا الغصص بالسمع الرننی و همود تعریف الوجد
بملوب برایه عاجدوه لسان الانسان و ملوا بلی انت رننا و معبودنا و ام صحاب
الشامة فامنعوا باظهار لمره و املا و حجوا برداء الکرباء فسمو الخطاط من و
العجاب و على الابصار غشاوة الاختیار -

- (۱) آن شود شاد ار شان کو دند شه
چون بنید اورا نشاد انشاء
(۲) روح آن کس کو بهنگاه الت
دیدوب خویش و شدی بخویش و مست

- (۱) عَرِفَ رِيحَ الشَّرَابِ دَانِ مَنْ
لِلشَّرَابِ يَشْرِبُ الدُّوقَ الْمَسْحُورَ^(۱)
- فَالشَّرَابُ إِذْ هُوَ مَا شَرِبَ
كَيْفَ رِيحِ الْفَعْلِ يَذَرِي وَالْكَمَا
- (۲) أَحَيْتُ أَنَّ الْحِكْمَةَ بِالْمَثَلِ
نَافَةٌ صَدَّتْ يَقِيدُ الْإِزْلَ^(۲)
- وَهِيَ كَالدَّلَالَةِ تَهْدِي الْمَلُوكَ
أَنْظُرِي تَرْشُدُ أَهْلَ السُّلُوكِ
- (۳) مِثْلَمَا فِي النَّوْمِ أَنْتَ تَجِدُ
وَأَحَدًا حَاوِ الْإِلَهَ ، يَعُدُ
- لَكَ وَعْدًا آيَةً يُعْطِيكَ أَنْ
تَقْعُدُكَ نَجْزٍ بِالنَّجْجِ فَرَنْ
- آيَةً ذَلِكَ أَنَّ شَخْصًا مَدَّ
عِنْدَكَ يَأْتِي كَمَا اتَّحَكِي وَجَدَ

(۱) قسم از الی شرب الشراب الروعی می نماید و از روح بفعل المشی هب و ن
و شره هناك فهو هب بلا حمله و لا حسب و لهذا من الحكمة صاله مؤمن و الحكمة
صالة الحكميم فعبث و جدما فهو الحق بها - (۲) و لما كان هذا رداً على الملافة
كربى لمعت المعترضين على المشي الموقفين و ما احببت ان دا رأسم عشتا موقفا
- هر دو ه لانه لم يكن اكم حسب من الحكمة الا انه صال من من اعصى الحكمة
في الازل ثم اضنها (تو به بيني خواب دريك خوش لقا) -

- (۱) او شناسد بوی می که می بخورد
چون بخورد و می چه داند بوی کرد
- (۲) زانکه حکمت همچو نافه صاله است
همچو دلالة شهان را و نه است
- (۳) تو به بینی خواب دریک خوش لقا
کو دهد و عه و شئی مر تر
- (۴) که مراد تو شود اینک نشان
که به پیش آید ترا مردا و لان

- (۱) آيَةُ أُخْرَى لَهُ أَنْ رَأَىكَ
هُوَ كَانَ وَ لِقَاكَ طَبْعًا
مِنْهُ لِلصَّدْرِ وَ فِيكَ اخْتِصَارًا
يَضَعُكَ مِنْ قَرَحٍ فِي وَجْهِكَ
الْبَدَنِ عِنْدَكَ إِذْ وَرَدَا
هُوسٍ لَغَيْرِ أَنَا لَا تُبْسِ
لَا أَقْلٍ فَاصْبَحْهُ كَلًّا فَقَدْ
دَكِرْتَ بِهِ كُلِّ مَقَالٍ
فِي أَوْرَى مِنْ دُونَ رَيْبٍ وَ كَثِيرَاتِ
(۲) آيَةُ أُخْرَى لَهُ أَنْ عِنْدَكَ
يَهُ أُخْرَى لَهُ أَنْ عَقْدًا
(۳) آيَةُ أُخْرَى بِأَنَّ ذَا التَّوَمِّ مِنْ
فَادَا مَا أَلْقَدَ جَاءَ لِأَحَدٍ
(۴) مَعَ أَبِي يَحْيَى بَدِي الْأَبِيهِ قَالَ
الْأَسَانُ كَمْ آيَةً ثَلَاثَ

(۱) كما قرأته في سورة آل عمران (عاشية على ذكره) وهو من هب و
لذلك درة حسنة است جمع ادعاء و منه بلاك و هو قائم على اعتبارات و
شرك يعجز مصادف بكامة من الله و سند و حضور و سب من لصالحي و دل رب
يكون لي علام و قد نسي الكبر و امرأى عفر دال كدلك عهد الله ما يشاء قال
جعل لي آية دل بيت ان لا تكلم الناس ثلاثة ايام الا رمرا -

- (۱) يك نشانی آن که او باشد سوار
يك نشانی که تر شامی که تر گیرد کنار
(۲) يك نشانی که بخندد پیش تو
يك نشان که دست بندد پیش تو
(۳) يك شامی ایسکه ابن حواس از هوس
چون شود مردا مگوئی پیش کس
(۴) دال شان ما والد یحیی میگفت
که نیانی تاسه روز اصلا یگفت

۱) النبیالی ثلاث من حسن
 هدیه الایة قد صرت رات
 ۲) میوم واحد و ثمن
 دا السکوت ایه مقصود کا
 ۳) اصح انت ذی العلامات ابد
 اخف هذا القول فی ذلک لا
 ۴) ذی العلامات کاسکر
 ۵) من مملها خری ذکر
 ۶) هدیه الایة کانت لانا
 رأیما من کیم ایت نجد
 ۷) هی ان تبکي نیاالی طوال

- (۱) تا سه شب خامش کن از بیک و مدت
 (۲) دهم من سه روز بدر گفت و گو
 (۳) هین میاور این نشارا تو بگفت
 (۴) این بشا گویدش همچو شکر
 (۵) این نشان این بود کان ملک و جاه
 (۶) آن که میگر می بشبای دراز

و قبح لك صه هي دا ارم
 ۱) یحیی تنی بالسعد اقترن
 ۲) لا تند بالقول جعلت
 ۳) تسعد فی مطلقو کا
 ۴) لا تقلها من حبیبت لا حد
 ۵) نفس منه البسر فی هذا الملا
 ۶) ل هدی م هی فی المطر
 ۷) لا ما و انروح
 ۸) من م ت اوحاه
 ۹) ر کمن من حوب
 ۱۰) و فی وقت لسحر تصری ایهل

- ۱) این شان باشد که یحیی آست
 ۲) کاین سکوت آیت مقصود نو
 ۳) این سخن را دار اندر دل نهفت
 ۴) این چه باشد صد شبهای دگر
 ۵) که هسی جوئی یابی از آله
 ۶) وانکه میسوزی سحر که در نیار

- (۱) وَهِيَ لَوْلَا هَٰذَا بَارَكَ صَارَ السَّهَارُ
وَعَدَا كَالْمَغْزَلِ مِنْكَ الْعُنُقُ
- (۲) وَهِيَ أَنْ تُعْطَىٰ حَمِيمٍ مَا تَجِدُ
كَزْكَوهِ الظَّاهِرِينَ وَالْغَيْبِ
- (۳) لَكَ تَوْنُ الْوُحَىٰ وَالْوُجُوهُ وَمَا
قَدْ مَنَعَتْ وَفَدَيْتَ رَأْسَكَ
- (۴) كَمْ كَيْمَلُ الْعُودِ مِثْلُ الرَّحْلِيسِ
كَمْ كَيْمَلُ الْمَغْمَرِ عِنْدَ الْغِلَادِ
- (۵) مَا هَ الْغَمْرِ كَمْشِ دِي نَجِيبِ
مَا لَهَا حَدٌّ وَلَا مَسْ رَفِيبِ
- لَكَ أَيْلًا مَطْمَئِنَّا تَحْتَ السَّيَّارِ (۱)
دِقَّةً - وَ ارْتَشَتْ مِنْكَ احْتِقُ
مِثْلُ لَرْكَوهِ كُلِّ مَا كُنْتَ تَعْدُ
لَكَ بِعَظْمٍ وَ سَلَكِ السَّهَابِ الصَّوَابِ
مِنْ مَنَاعٍ هِيَ سَبِيلُ مَا سَمِعِ
صَارَ كَالشَّعْرِ بِسَقْمًا بِجَسْمِكَ
سَرَّ وَأَجَلُ فَنَدَتْ وَالْأَنْبَسِ
رَحْتَ لِسَيْفٍ لَهُ تَبْدِي الْعِنَادِ
ءَدَدُ الْفَشَاقِ كَانَتْ وَ أَعْمَلُ
لَا وَلَا وَصَفٍ بِأَذْنِي كَلِمِ

(۱) ای و بلا علامه صمد بهارک من الدین و صار عفت مثل سحرل روپا لعله
من الله تعالى و ترفك الفتوح -

- (۱) و سکه بی آن رور تو در بک شد
(۲) و ن چه داری هر چه دادی در رکات
(۳) رختها دادی و خواب و رنگ رو
(۴) چند در آتش نشیبی همچو عود
(۵) زین چنین بیچارگیها صدهزار
همچو دو کی گردت باریک شد
چون زکات پاک ها را رختهاست
سرفدا کردی و گشتی همچو هو
چند پیش تبع رمی همچو خود
خوی عشاق است باید در شمار

حَيْثُ هِيَ الدِّينُ لِذِي الرُّؤْيَا أَنْظَرْتُ
 مِنْ رَحَائِمِ نَكِّ فِيهَا يَوْمُكَ
 عَيْتِكَ دَوَّرْتَ يَسْرِي وَ يَمِينُ
 يَنْ لَا أَيْنَ الْعَلَامَاتُ اللَّتِي
 رَحْفَ دَوْمَ كَيْمُثْلُ الْوَرَقِ
 حَيْثُ يَمْصِي الْيَوْمُ وَالْآيَةُ أَمْ
 رُكْضِ فِي السُّوقِ وَأَنْفَصِرْ وَهِيَ
 مَثَلُ مَنْ قَدْ صَيَّعَ الْفَحْلَ رَكْبِي
 وَالْمَهَارُ صَارَ بِالضُّوْءِ ظَفَرْتُ
 طَعْمُ وَافِي وَ لَاحِ سَعْدُكَ
 أَنْ يَلْكَ الْآيَةُ آيِنِ تَبِينُ
 لِي فِيهَا قَدْ أَنْتَ بِالرُّؤْيَا (۱)
 تَضَرَّحَ وَنَلَايَ مِنْ دَا لُفَرَقِ (۲)
 بَتَ عَمَّا بَدَلُ مَعْنَى وَكَمْ
 كَلَّ رَضَ أَوْ مَحَلَّ تَضَلَّهِ
 مَدْرِي رَضَى وَتَ الْمَرْصُ

(۱) اراد بشتك الاله الركب و اراد لابس احذلاب الصهره منه اي دورت عسك
 و شمالا عني رجاء ملاقات ذاك الركب و تلك محلات بين هي - (۲) عني
 من الحكمة صفة جلتكم اسماء و حدها بمصها عني عني في عالمه لا رواج علامة
 في حاله هانم و لم يوصي حده عن لا عار حده عني فوت عمره قل وصوله
 -

(۱) چو سکه ششاس خوابد بسی پرود شد
 از آمدش دور تو پیروز شد
 (۲) چشم گردان کرده ای رچسور است
 کان شان و آن علامت ها کجاست
 (۳) ر مثل برگ ملروی که وای
 گر رود دور و شان باید بجای
 (۴) می دوی در کوی و بازار و سرا
 چون کسیکه کم کند گوساله را

- (۱) أَيُّهَا السَّيِّدُ مَا خَيْرُكَ لِمَ
 مَا هُوَ لَصَّاعٌ مَاتَ مِنْ كَأْ
 مَتِكَ ذَا الرَّكْضِ وَمَا أَنْتَ تُلِمَ
 كَانَ فِي هَذَا الْمَحَلِّ مَا يَكُنْ
- (۲) قُبْتُ حَبْرًا لَهُ يَكُنْ حَبْرًا
 كَانَ هَذَا لَا يَلْبِقُ غَيْرِيَا (۱)
 أَنْ يَكُنْ يَسْرِي وَأَوْ قُبْتُ
 آيَةً وَاحِدَةً مِنْهُ هَذَا (۲)
- فَاتَ وَالْآيَةُ إِنَّ فَاتَتْ وَصَلْ
 زَمَنَ الْمَوْتِ بِذَا حَبْرٍ حَصَلْ
- (۳) تَنْظُرُ فِي وَجْهِ كُلِّ دَخَلْ
 مَرَسَ دَوْمَ تَنْسِبِ وَجِلْ
- أَنْ هَالِ مِثْلَ مَجْنُونِ لَ
 وَيَكُ لَا تَنْظُرُ فَمَا تَدْرِي بَيَا (۳)

(۱) و هو الاحلاس الذي هو اشارة الى الرضا في الطاعات و في اصلاحه
 بحقه هو له من دور (س) حكاية عن الله الى الاحلاس سر من اسر
 استودعه قلب من احبه من هبدي - (۲) اي ان طريق الوصول عدم التوهم و الصبر
 فدا فالتلامه و هي تصب في عدم اي رعب الموت - (۳) اي و هال
 هو حال من شرع يستعصم عما شره في عدم ردي شك و كس فرس عند
 بحكمة طر انه له من عالم ال - و صهر له لا حصر من علق و فدا
 لما راي دفته بالنظر اليه لا تنظر لي كالمجنون -

- (۱) حواچه خير است اين دوا دو چيست
 گم شده ايضا كه داري كيستت
- (۲) گويش خير است ليك اين خير من
 كس شاد كه نداد غير من
- (۳) گر بگويم يك نشانم فوت شد
 چون شان شد موت وقت موت شد
- (۴) سگري در روي هر مردی سوار
 گويست منكر مرا ديوانه وار

۱) مَه قُلْتَ صَاحِبِي الْحَالِ أَمْ
 وَحْدِي وَحْدَتُ الْمُقْصِرِ مُدَامُ
 ۲) يَا آدَامَ اللَّهُ يَا فَارِسَ لَكَ
 رَحِمَ الْعَشَقِ وَاعْذِرْهُمْ فَهُمْ
 ۳) إِذْ طَلَبْتَ وَصَلَ أَحَدَ الْغُطَرِ
 مَعِي دَا الْحَسِرِ الْبَصِيقِ وَرَدَ
 ۴) نَفْسَهُ بِالْإِصْدَاقِ مِنْكَ وَرَدَ
 سَمَكَ الْإِصْدَارِ مَعَهُ وَغَمَقَ
 ۵) نَبْ مِنْ دُونِ بِلَا فِكَارٍ وَتَغَمَقَ
 مِنْ مَكَ مَا لَمْ يَلِ الْخَبْلُ

عَمَلَهُ صَبِغَتْ وَهُوَ فِي الْمَسَى
 أَسْأَلُ عَنْهُ عَسَى أَلْقَى لِعَرَامُ
 دَوْلَةً قَمَتْ عَلَى سَطْحِ أَمَدَاتِ
 وَأَهْمُونَ صَعَمُوا اللَّيْلَ لَهْمُ
 مَمَاتِ نَفُورِ دَوَاتِ وَالْطَّفَرِ (۱)
 مَا خَطَا أَحَدٌ مِنْ حَدِّ وَحْدِ
 وَرَسِ شَهْمٍ سَعِيدِ دَوَّ عَدَدِ
 نِكَ صَعْبًا قَلْبُهُ فِيكَ التَّصَقُ
 لِقَاعَكَ وَ يَلْفَظُ مَا نَطَقَتْ (۲)
 وَالْخِدَاعُ بِمَكَ ذَا وَالزَّلَّةُ

(۱) الغیر من رسول الله (ص) من طلب وجد وجد - (۲) و بسكن ان يقال
 كلمة (طاق) في الاصل بمعنى مفرد فتكون الترجمة (وقت معرداً و سبداً عن الاخوان)

(۱) گویش من صاحبی گم کرده ام
 (۲) دولتی پاینده بآدا ای سوار
 (۳) چون طلب کردی بجه آید نظر
 (۴) ناگهان آمد سواری نیکیست
 (۵) تو شدی بیهوش و اماندی بطاق

رو بجهنحوی او آورده ام
 رحم کن بر عاشقان معنود وار
 جد خطا نکند چنین آمد خبر
 پس گرفت اندر کثارت سخت سخت
 بی خبر گفت ایست سالوس و نفاق

- (۱) مَنْ بِهِ مَا لَمْ يَنْظُرْ
آيَةً لَوْصِلَ هُوَ مَعَهُ عِلْمًا
- (۲) هَذِهِ الْآيَةُ كَانَتْ حَقًّا مَنْ
دَلَّكَ الْآخَرُ مَنْ مَنَظَرًا
- (۳) فَكُلَّ رَمَنَ بِنَةِ تَعْلَل
قَلَّةَ رَوْحٍ عَلَى رَوْحٍ رَدَّ
- (۴) وَضَلَّ أَمَّهُ أَمَّهُ أَسْمَكَةً
دِي لَمَلَمَاتٍ أَنْبِي عَنِ الصَّوَابِ
- (۵) وَأَمَلَمَاتٍ أَلْمَبِي الْأَنْبِيَاءُ
خَصَّتِ الرُّوحَ أَنْبِي مُنْذُ لَأَزَلَّ
- دَا الْخَرِيقُ مِمَّ فِيهِ ظَهَرًا
مَا هِيَ مَا بَعْدَ مِمَّهَا تَحْصَا
- فِي أَلَّتْ طَرِيقَةً وَ مَنْ
فَمَتَى دَا لَأَيَّ مَمَّ ظَهَرًا
- يَهْ إِشْخَصُ فِيهِ أَتَقَبَّلُ
وَحِيدَةً حَيْمَةً دَوْمًا تَجِدُ
- و هِيَ أَلْمَسْكَتِيهِ وَالْهَكَّة
هِيَ حَسَّ نَكَّ لَأَيَّ الْكُتَابِ
- مَنْ هِيَ صَفْوَةٌ رُبَّ الْكَرِيمَةِ
فِي أَنْبِي عُرِفَتْ نَحَاتِ عَمَلِ

(۱) ای من انبیا که در حق او چیزی را ندیده بودم و معارف من به او است
ای الف و احب و ما الذي في تنبيه الحديث و هو (ما ساكر من) احب
فمتى يظهر له علامة لا ظهر له لا حجة له من الغصن و علامة و الذي يعلم الله
(هر زمان که وی شای میرسد) - (۲) کاه حدس سره یعون رائی لایات
فی هذه الدنيا انبى حصلت له معارفه مع الله في عالم اللت و انموس بحلافة -

- (۱) او چو می بیند در او این سوز چیست
(۲) این شان در حق او باشد که داند
(۳) هر زمان که وی شای میرسد
(۴) ماهی بیچاره را پیش آمد آب
(۵) پس شایبها که بدر آسیاست
- او بداند کاین شان وصل چیست
آن دگر در کی شار بد بدید
شخص را جانی بجانی میرسد
این شایها نلک آت الکتاب
حاصل آن جان را بود که آشناست

۱. الْكَلَامُ قَصْداً لَا فِي وَرَارٍ
فِي مَا لِي عَيْنِهِ أَفِيدَارٍ
نِي مِنْ فَنَسِ أَعْدَابِي وَمَا
أَقْدَ لَا أَمْلِكُ مَبِي وَمَا
عَلَى عَلَيَّ نَدَاتٍ تَلْقَى مِنْ حُدِّ
يَمْدَرُ تَبِي حَصِيرٍ وَ مَدِّ
سِيمَا مِنْ كَانَ مِنْهُ لِعَشَقٍ قَدْ
حُطِفَ عَقْدُهُ وَ تَقَبَّ وَ قَدْ
أَنَا لِلْيَسْتَانِ عَدَدْتُ الْوَرَقَ
مَرَّاهُ بَعْدَهَا فِيهِ أَتَقَى
لِفَرَابِ وَ لِدِرَاجِ أَنَا
نَحْسُ كَيُورٍ وَ سَمْدُ الْمُشْتَرِي
(۲) مَا أَتَتْ بِالْعَدِيدِ لِيَكُنْ لِأَنْ
مَدَّ عَدَدْتُ أَنَا قَدَّرَ الْوَسْعَ إِي
بُحْسُ أَرْشَدُ بِي لِمَتَّحِي (۱)
رَأَحِي فِي دَا كَتَفِ الْمَعْصِ
و عَدَدْتُ عَدَدَهَا لَمْ يُحْصِرِ

(۱) علی شعری الطبیعة سارقة و النصبه مؤثره صدر لامکان -

۱. این سخن با حسن بهانه و قرار
درم، و کسی تواند کس شمرد
۲. می شمارم برگهای باغ را
۳. در شمار اندر نباید لیث من
۴. می شمارم سر رشته ممحس
۵. نَحْسُ کیوان یا که سعد مشتری
دل درم بیدار معذور دار
خاصه ان کو عشق روی عقل رد
می شمارم انگ کسک وزاع را
می شمارم سر رشته ممحس
ناید اندر حصرگر چه بشمری

- (۱) ایکن المصص لشرح الآثارین
وحت حتی یجمع و صرد
(۲) کنی بدا تعلّم اثر القصا
عند أهل السعد والنحس و من
(۳) من له الطالع كان المشرقي
(۴) من له الطالع قد صار رجل
هو من كل الشرور القلب له
(۵) انا لو لا ان له قلت رجل
هو من نار به المسكين ذا
- دين من قد ظهر افي الكوكبين
بهما يعرف يدرى بالآثر
و بين السخط منها والرضا
تعمد و الشقي في الزمن
فرحاً مسرور كان المفقري
لزم يحتاط في كل عمل
يقل بالحواف منه و اوله
يحدث منه اختار عند العمل
أحرق جرة له شر الأذى

(۱) قال فی السج ۵ کتب اول و می روایت از کتب لا اقول ای صدقه نعم رجل له صدقه
رجل لاحرق رجل لدى لا حيلة له من يحوسه و بدته و سكن اسه ينسه -

- (۱) لیث مصی هم از این هر دو اثر
(۲) شود معلوم آثار قصا
(۳) طالع آن کس که باشد مشرقی
(۴) و آنکه را طالع رجل از هر شرور
(۱) گر گویم آن رجل استاره را
- شرح باید کرد هر نعم و صر
شمعی مر اهل نحس و سعد را
شاد گردد در نشاط و سروری
احتیاطش لازم آمد در امور
راشش سورد مر آن بیچاره را (۱)

(۱) در سعة لک دور و غرها بحر السج اعوی من راس بیت بن چهار بیت زیر آمده است -
طاهرا از الحاقیات است -

- س کن ای یهوده تا زان آفتاب
ار کواکب در سپهر میکران
آبچه بردارد بدان مشغول شو
جنبش احتی باید جز عقیم
- آتشی باید بیکبارده بقتاب
دو دمی نی بود ماند نی شش
و ز دگر گفتار ها موزول شو
بر نداده جز که لطف آن رحیم

- (۱) دِكْرٌ تَجَسِّمُهُ نَهْ رَاقِ الْخِيَالِ دَائِقًا كَانَ حُلُومًا لِلضَّلَالِ^(۱)
 ذَلِكُ الْوَصْفِ الْمَلُوكِيِّ الْحَسَنِ حُلُومٌ مِنْ دِي يَهْ أَتْظَهَرُ اقْتَرَنَ^(۲)
 (۲) لَوْ لَسُلْطَانٌ يَقُولُ أَحَدُ حَائِكًا لَسْتُ وَآتَ سَمَدُ
 أَيُّ مَدْحٍ تَهْ دَا كَا. أَلَمْ يَدْرِ فِي هَدَا. وَكُلِّ مَا أَلَمْ^(۳)

انکار موسی علی مناجات الراعی لله تعالی

- (۱) فِي الطَّرِيقِ رَأِيَا مُوسَى طَارَ يَا إِلَهَ رَبِّيَا دَوْمًا دَكْرَ

() سخته ناله - ذکر تجسیم نه راق خیال - (۲) ی ذکر الخلق - (۳) ی ذکر الخلق -
 خیال - وصف و حال انصاف انصاف من القوم و لا درک لا یقوم الا طرق السوء و
 الوصف الملوكی الحسن الطیف و احسن و غنی من حالات الاوصاف لحدیثه مثلاً
 را گوئی الخ) - (۳) دانه - نالی لا یوسف الا ما یسقی دانه و الحیاة والحدیث
 و غیره. لا تلقی به تعالی فسیح ان عا یصف و موصوف الله تعالی به دانه
 من وصف السبع و لیسرو الکلام و الاسواء موقوفه علی بر ارسون لها و تسفها لنا فنه
 حیثون ان دانه لا تشبه لدوات و لا حکمت صفاته لغات -

- (۱) ذکر حسیانه خیال دقش دست وصف شاهانه در آتیا حافل است
 (۲) شاه را گوید کسی چو لاه بیست این چه مدح است این مگر آگاه بیست

انکار کردن موسی (ع) بر مناجات شبان

- (۳) دید موسی یک شبانی را براه که همی گفت ای خدای و ای آه

أَمْ يَسْطُرُ آتَاكَ الْوَيْ حَقَّكَ
 أَيْنَ أَنتَ فِي السَّمَاءِ أَمْ هِيَ السَّيْطُ
 حُدْمَهُ بَدَى أَتَكَ تَعْبِي الشَّرَّ
 أَقُولُ يَا مَنْ هُوَ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ
 أَحْصِرُ الْمَدْقَ عَلَى مَرِّ الرَّمْلِ
 نَمَهُ وَظَهَرَ السَّقَمُ بِكَ
 بِكَ حُلٌّ مِثْلَ كَيْتِ أُمِّ
 قَرَكُ بْنُ حَاتِنٍ وَقَتِ تَوَيْكَ
 أَقْرَشَ حَتَّى أَتَكَ يَحْلُوا الرِّقَادُ
 فَصَاحَاً وَبَسَاءً لَبَّأُ
 مَا تَشَاءُ عَرَهُ لَا تَسْتَلُ

چارقت دوزم کتم شانه سرت (۱)
 جامه ات را دوزم و بعبه زخم
 شر بیشت آورم ای محشم
 من ترا عجموار اشم همچو خویش
 وقت خواب آید بروم جایکت
 روغن و شیرت بیارم صبح و شام (۲)

(۱) چارق موده و پانده و کشر که صحرائیان پوشد و بدی دارند - (۲) درسخه لکاهور مد

حیرها چیرانهای نازیب - جمرات خم کوچک -

أَيْنَ أَنتَ لِأَصْبَرَ عَمَّكَ
 رَفَعُ نَمَلِكَ وَالثَّوْبُ أَخْبَطُ
 أَيْنَ أَنتَ كَيْي بِسَمْعِي وَالْعَصْرُ
 عَيْلُ ثَوْبِكَ وَاعْمَلْ نَكَ
 يَا الْأَمَامَ لَكَ أَتَيْي بِاللَّيْنِ
 وَإِذَا مَا مَرَضُ عَنْ لَكَ
 فَأَنَا أَحْمِلُ عَمَّا وَعَمَّا
 لَيْتُمْ كَفَيْتُكَ وَالرَّجُلُ لَكَ
 كَمَسَ مِنْهُ الْمَجِيءُ بِالْمَوَدِّ
 أَوْ رَأَيْتُ نَيْتَكَ دَوْمًا
 مَعَ ذَهَبٍ لَكَ أَتَيْي تَأْشُكُلُ

(۱) تو کجائی تا شوم من چاکرت
 (۲) تو کجائی تا که خدمتها کنم
 (۳) جامه ات شویم شبهایت کشم
 (۴) و در ترا بیمارتمی آید به پیش
 (۵) دستکت بوسم بهالم پایکت
 (۶) گریه بسم خانه ات را من دوام

هم پتیر و ناتهای دوغین

(۱) فِي صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ أَعْمَلُ

مِثْلِي كَأَنْ أَجُودَ وَطَعَامُ

(۲) يَدْعُو كُلُّ كَاهِنٍ وَحَمَلُ

يَدْعُو بِدَعْوَى شَاهِدِي وَهِيَ

(۳) ذَلِكَ الرَّاعِي عَلَى هَذَا السَّقِّ

وَالْمُوسَى قَالَ مَعَ مَنْ

(۴) قَالَ مَعَ ذَلِكَ الَّذِي سَوَّى لَنَا

(۵) قَالَ مُوسَى وَيَا لَكَ الرَّأْسُ لَكَ

أَنْتَ فَمَنْ أَنْ تُصِيرَ مَسْمُومٌ

(۶) تَجْعَلُ دَا أَسْلَمَ دَا نُهَدَرُ

وَإِلَى نِيَّتِكَ حَصَا أَرْحَلُ

مِثْلِكَ كَأَنْ أَكُلَ وَتَشْرَبُ فَمَدَامُ

لِي وَتَعَزَّ مَا عِنْدِي حَصَلُ

هِيَ أَوْ مَا بَدِيهِ فِي مَرَعَى وَحَى (۱)

هَدْرًا مِثْلَ نَضْبِشٍ وَرَقُ

تَبَّ هَذَا مَا أَنْتَ رَدَدْتَ أَفْزُ

مَنْ هَذَا لَفْلَاكَ أَنْتَ وَاللَّهَ

حَسْبُ وَالْوَسْوَاسُ قَدْ بَانَ بَكَ

كَافِرًا يَا لَيْلَى كَمْ تَجْعَلُنَا

فَقْطَةً فِي مَعْبَدٍ أَغْصِرُ مِنْ حَلْدَرُ

(۱) گشت هر می و هیهای می الاصل منی الصبح و المسوء و قوله اربعه ارجع الیه و العاشیه ابقیت هیهی حالتها لتتوبر المرام -

از من آوردن ز تو خوردن طعام

وی بیادتی هیهی و هیهای من

گفت موسی با کیستنت یی هلال

دین زمین و چرخ را و آمد پندید

خود مسلمان باشد کافر شدی

پند یی اندر دهان خود عشار (۱)

(۱) سارم و آرم به پیش صبح و شام

(۲) ای وای تو همه برهائی من

(۳) ربن سبط یهوده میگفت آن شاه

(۴) گفت آن کس که ما را آفرید

(۵) گفت موسی هیهی حیره سر شدی

(۶) هین چه ز سبب این چه گهرست و فشار

(۱) عشار در مصراع اول مصم و هیهی دشنام است و در مصراع ثانی نکسر و امر است

از فشردن -

اتَّقِنِ الدُّنْيَا . لَهَا خِرٌ أَسْفَرُ .
 وَ لَهَا أَبْلَى . وَ بِالْحَسَنِ ذَهَبٌ .
 رَحِلِ الشَّمْسُ الْمَتَّى حَاتَتْ عَلَا
 تِكُمْ فِي أَقْوَالِ حَمَلَا تَهْدِرُ
 تَتَّبِعِي نَارَ تَحْرِقُ فِيهَا الْأَنَامُ
 دَا الدُّخَانُ رُوحَاتٍ مَن قَدْ سَمِيَ
 صَارَتْ أَمْرُودُوهَ مِمَّا تُلْمُ
 حَاكُمُ سَعْدِلِ حَقِّ مَا فَصَاهُ
 وَ الْكَلَامُ الْبَاطِلُ وَ الرِّيبُ
 كَانَ لِلرُّوحِ عَدَاءٌ وَ عَذَابُ
 بِالْفَنِيِّ وَهُوَ نِعَمُ الْمُسْتَعَانِ .

کفر تو دنیای دین را ژنده کرد
 آفتابی را چنین هاکی رواست
 آتشی آید بسوزد خلق را
 جان سیه گشته روان مردود چیست
 ژاژ و گستاخی ترا چون باوراست
 حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

(۱) تَسْ كُفِّرْ لَكَ أَتَدَيْتَ جِهَادَ
 كُفْرًا لِّلْبَدَنِ دِيحًا سَابَ
 لَكَ لَاقِ السَّعْلُ مَا نَفَ عَنِي
 فَمَتَى رَاقٍ لَهَا مَ تَذَكَّرُ
 (۲) فَمَكَ لَوْ لَمْ تَسُدَّ عَنْ ذَا الْكَلَامِ
 (۳) وَ إِذَا لَمْ تَأْتِ نَارَ لَكَ مَا
 لَمْ صَارَ اسْوَدًا تَفْسَتْ لَمْ
 أَوْ مُدَامًا تَعْنَمُ أَنْ أَلَاةُ
 كَيْفَ صَدَقَتْ سُوءِ الْأَدَبِ
 أَوْدَادُ أَعِيرَ مَسْلُوبِ الْأَلَاةِ
 وَ عَنْ الْجِدْمَةِ هُدًى الْحَقُّ كَانَ

(۱) گنده کفر تو جهان را گنده کرد
 (۲) چارق و پانابه لائق مر تراست
 (۳) گر نبندی زین سخن تو خلق را
 (۴) آتشی گر نمانده است این دود چیست
 (۵) گر همی دانی که یزدان داوراست
 (۶) دوستی بی خرد خود دشمنی است

- (۱) مع مَنْ أَنْتَ تَقُولُ ذَا الْمَقَالِ
 أَتَمَعَ عَمَّ لَكَ قُلْتَ وَ حَالِ
 قَهْلِ الْحَاجَّةِ وَ الْجِسْمِ تَصِيرِ
 (۱) لَبِنًا يَشْرَبُ ذَاكَ مَنْ عَدَا
 لَبَسَ الْعَلَّ الَّذِي لِلْقَدَمِ
 (۲) لَوْ يَفْرَضُ كَانَ لِلْعَبْدِ الْمَقَالِ
 فَأَنَا كَانَ هُوَ كَيْتَ أَنَا
 (۴) ذَاكَ مَا قَالَ قِيَا أَنِ آدَمَ
 لَمْ تَعُدْ بِي فَأَلْمَرِضُ أَنَا لَا
 أَتَمَعَ عَمَّ لَكَ قُلْتَ وَ حَالِ
 قَهْلِ الْحَاجَّةِ وَ الْجِسْمِ تَصِيرِ
 (۱) لَبِنًا يَشْرَبُ ذَاكَ مَنْ عَدَا
 لَبَسَ الْعَلَّ الَّذِي لِلْقَدَمِ
 (۲) لَوْ يَفْرَضُ كَانَ لِلْعَبْدِ الْمَقَالِ
 فَأَنَا كَانَ هُوَ كَيْتَ أَنَا
 (۴) ذَاكَ مَا قَالَ قِيَا أَنِ آدَمَ
 لَمْ تَعُدْ بِي فَأَلْمَرِضُ أَنَا لَا

(۱) كما اشار تعالى لقوله في مقام التحدي لعمدة البصطفى (وما رميت إلا رمية
 و لكن الله رمى) و هذا معنى الحديث القدسي كنت له سماً و نصراً - (۲) و الحمد
 القدسي بين آدم مرضت فلم تعذبني و استغفبك فلم تطعمني و استغفبك فلم تغفر
 لي يا رب و كف عودك و انت رب العالمين قال تعالى ما علمت من عبدى فلان مرض
 فلم تعده اما علمت لو عدته لوجدتني عنده -

- (۱) با که میگوئی تو این با هم و خال
 (۲) شیر او نوشد که دو نشو و نماست
 (۳) و در برای شده است این گفت تو
 (۴) آنکه گفت انی مرضت لم تعد
 جسم و حاجت در صفات ذو الجلال
 چارق او پوشد که او محتاج پاست
 آنکه حق گفت او من است و من خود او
 من شدم رنجور او تنها نشد

- (۱) كَانَ وَصَفَ الْيَدِ وَالرَّحْلِ لِمَا
وَلَدَى ظَاهِرِ شَأْنِ الْحَقِّ جَلَّ
(۲) لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ الْأَحَدَرُ كَانَ
وَالِدًا كَانِ وَمَوْلُودًا خَلَقَ
(۳) كُلُّ جِسْمٍ بِقِصَصٍ أَنْ يُولَدَ
أَدْرِيهِ مِنْ طَرَفِ الْهَرِّ وَلَدَ
(۴) مَا هُوَ صَارَ لِكُونِ وَفَسَادِ
حَادِثًا صَارَ وَ لَا بُدَّ بَأَن
(۵) قَالَ يَا مُوسَى نَبِيَّ أَنْتَ فَمِي
نَفْسِي أَتَرَفَّتْ أَنْتَ دَمِ

- (۱) دست و پا در حق ما آسایش است
(۲) لم یلد لم یولد او را لایق است
(۳) هر چه جسم آمد ولادت و صف اوست
(۴) آنکه از کون و فساد است و مهین
(۵) گفت ای موسی دهانم دوختی
در حق پاکی حق آرایش است
والد و مولود را او خالق است
هر چه مولود است او رینسوی جوست
حادث است و معدنی خواهد یقین
وز بشیامی تو جانم سوختی

فی بیان فعل الحق تعالی العتاب مع موسی لاجل الراعی

مَنْ إِلَهَ لِكُتُوبٍ وَالرَّبِّ الْكَرِيمِ	۱ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَى مُوسَى الْكَرِيمِ
أَنْتَ حَسْبُ لَمْ يَجِ أَنْتَ مَعْصِلُ	۲ عُنْدَا عَمَّا قَطَعْتَ وَ إَوْصَلَ
أَتَقْصِرُ الْأَشْيَاءَ عِنْدِي الْفَلَاقُ (۱)	۳ أَمَّا تَطِيقُ بِحَدِّكَ الْوَيْ عَن فِرَاقُ
سِيرَهُ تَحْنُ وَتَعْمَدُ وَمَرَامُ (۲)	۴ فَلِكُلِّ أَحَدٍ مِنْ ذَا الْأَنَامِ
قَدْ مَسَّحْنَا وَاصْطَلَحْنَا وَ بَيَّانُ	۵ وَ لِكُلِّ أَحَدٍ تَحْنُ لِسَانُ
إِلَهُ شَهَدَ وَأَنْتَ صَافٍ وَ سَمِ	۶ تَهْ مَدْحُ وَ آتِ سَبْ وَ دَمِ

(۱) ذل (ع) ما خلق الله ما احب له من الخلق و ما خلق به ما احب من

من مصلو - (۲) قد تعبدی و من آتته حق سموت و لارس و خلاف

الستكم و اوانكم ان فی ذلك لآیات للعالمین -

عتاب کردن حق تعالی موسی را بجهت ذبیان

۱) وحی آمد سوی موسی از خدا	شده ما را زه، کردی خدا
۲) تو برای وصل کردن آمدی	بی بری وصل کردن آمدی
۳) تا توانی بد من اندر مراق	انقض الاشياء عندی الطلاق
۴) هر کسی و سیرتی سپاده ایم	هر کسی را اصطلاحی داده ایم
۵) در حق و مدح و در حق تو دم	در حق او شهد و در حق تو سم

- (۱) فَنَفَا نُوْرُ لَيْلٍ زَوْقَدَ
 (۲) فَمَرَّ التَّشْرِيبُ نَحْنُ وَ الْاَمْدَمُ
 وَمِنْ اَلْحَقَةِ يَرْوَحُ وَ يَتَلُ
 (۳) اِنَّا لَمْ اَمْرٍ اِنْفَعِ لِي لَانِ
 (۴) فَبِكُلِّ مَنْ هُوْدٍ وَ سُوْدٍ
 (۵) اِنَّا مِنْ تَشْبِيْحِهِمْ بَاظَاهِرِ
 هُمْ اَيْضًا يَطْهَرُوْنَ وَ الدَّرَدِ
 (۶) نَحْنُ بِلَطَايِرِ وَ اَلْقَالِ الْمَطَرِ
 فِي الضَّمِيرِ وَ اِلَى الْحَالِ اَبَدِ
 وَلَيْسَ شَوْكُ لَه رَوْصٌ وَ وُرْدٌ^(۱)
 لَه عَارُونٌ وَ تَكْلٍ مَا اَلَمْ
 وَ حَمِيْعٍ وَصِيْهِ. قَوْلًا وَ يَقْلِ
 لِنُعَادِ اَحْسَنَ حُودًا وَ مَنْ
 اَصْطِلَاحٌ بِاَلْنِشَا مِنْهُمْ يَعُوْدُ
 لَمْ اَكْ . بِالْمَطَرِ وَ اَلطَّاهِرِ
 نَسْرُوْنَ . وَ يَبْلُوْنَ اَطْمَرُ
 لَا نُوْحَةً اَنْ اِلَهْ كَانَ اَسْتَمَرُ
 لَا سَوَاءَ رَوِّ فِي كُلِّ اَحَدِ

(۱) لم يوجد هذا البيت من الاصل في نسخة اخرى و نقل عن نسخة مكشهور

(۲) قال (ع) ان لا يمر الى صوركم و لا الى اعمالكم بل يصر الى قلوبكم
 و يياتكم -

- (۱) در حق او نور و در حق تو نار
 (۲) ما مری از پاك و ناپاكی همه
 (۳) من نگردم امرت سودی کم
 (۴) هندیان را اصطلاح هد مدح
 (۵) من نگردم پاك از نسیجشان
 (۶) ما برون را مگریم و قل را
 در حق او ورد و در حق تو خار
 از گران جانی و چالاکی همه
 مکه تا بر سدگان جودی کم
 سیدیان را اصطلاح سد مدح
 پاك هم ایشان شوند و در نشان
 ماندرون را مگریم و حل را

هَهُ هِيَ لَفْظٌ وَقَوْلٌ مَا خَصَّ
هُوَ لَا غَيْرَهُ وَالْقَوْلُ الْغَرَضُ
وَلَنَا الْجَوْهَرُ لَا غَيْرُ الْغَرَضُ
ثَابِتٌ وَالْأَضْمَرُ مِنْ غَيْرِ احْتِرَازٍ
وَمَعَ هَذَا الْكَلَامُ كَثْرَةُ دَوَقٍ
إِذَا اضْرَمْنَا كَمَثَلِ الْمَشْعَلِ
بِهِ أَحْرَقَ هَذَا تَمَّ الظُّمَرُ
غَيْرُ مَنْ الْعَشَقِ هُمْ شَمُوا لَهُمْ
غَيْرُ مَنْ الْمَقْدُ حَيْرًا نَطَقُوا
مَحْرِقٌ مِنْ لَهُبِ الْقَمَسِ
كُلُّ عَشْرِ وَخَرَجٍ قَدْ وَصِغَ

گرچه گفت لفظ ناخاشع بود
بس طویل آمد عرص جوهر عرص
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
جمله فکر و عبادت را سوز
سوخته جان و روانان دیگرند
برده ویران خراج و عشر بیست

(۱) اَحْرَقَ لِلْقَلْبِ نَظْرًا تَوَخَّشَعُ
(۲) حَيْثُ ارَّ الْجَوْهَرُ الْعَبْدُ الْعَرَضُ
وَطَعْنِي اَنِي هَذَا الْعَرَضُ
(۳) اَكْمَ مِنْ الْاَلْفِ هَدْيٍ وَالْمَجَازُ
اَطْلُبْ مِنْكَ كَلَامًا دَاخِرِيًّا
(۴) اَتَتْ فِي رَوْحِكَ الْعَشَقُ اشْعَلُ
وَالْعِبَادَاتِ جَمِيعًا وَ الْفِكْرُ
(۵) اِدْرِ يَا مُوسَى فَمَنْ هُمْ ذَوَا اَدَبٍ
مَنْ هُمْ رَوْحًا وَقَلَامًا اَحْرَقُوا
(۶) فَمِنْ الْمَشَاقِ كُلِّ نَفْسٍ
فَمِنْ الْقَرِيَةِ اِنْ بَادَتْ رَفَعُ

(۱) ناظر قلیم اگر خاشع بود
(۲) زانکه دل جوهر بود گفتن عرص
(۳) چند از این الفاظ واضار و مجاز
(۴) آتشی از عشق در جان بر فروز
(۵) موسی آداب دانان دیگرند
(۶) عاشقارا هر نفس سوزید بست

- (۱) خَطًّا لَوْ قُلَّ فَالْحَاطِي لَا
تَحَسَّبُ إِنْ صَارَ شَهِيدًا وَامْتَلَا
بِأَلَمٍ عَسَنَهُ دَعَى فِي دَا الْعُرُقِ
فَبِئْسَ لَمَاءُ بَدْمَاءٍ شَهِدَاءُ
دَا الْخَطِّ مِنْ مَدَامَافِ صَوَابِ
(۲) دَاخِلٌ لَكُمْ مِمَّا يَنْقُيْهِ
قَلْبُو أَعْوَاصُ مَا سَنَهُ قُرُونُ
(۳) مِسْكَارِي أَرَأَيْتَ لَا نَطَابَ دَلِيلُ
حَرَقُو أَتَوْهُ لَا تَمُرْ
تَحَسَّبُ إِنْ صَارَ شَهِيدًا وَامْتَلَا
بِأَلَمٍ عَسَنَهُ دَعَى فِي دَا الْعُرُقِ
فَبِئْسَ لَمَاءُ بَدْمَاءٍ شَهِدَاءُ
دَا الْخَطِّ مِنْ مَدَامَافِ صَوَابِ
(۴) دَاخِلٌ لَكُمْ مِمَّا يَنْقُيْهِ
قَلْبُو أَعْوَاصُ مَا سَنَهُ قُرُونُ
(۵) مِسْكَارِي أَرَأَيْتَ لَا نَطَابَ دَلِيلُ
حَرَقُو أَتَوْهُ لَا تَمُرْ

(۱) پاچیه را که در الحام (معدن) آصار کانیست میسر علیه «لالوح و من وسعه
محل بوضع ده قدم رجل پیشی ده عب مظهر لریج بوضع دیک بصید لالا تصوص قدم
ماشی فی لریج ی ای هوا ان له یکی له پاچیه فایع المرم لندی بخراف من
لروی کذا عاشق مسعود من بشارت عروون می بهر لدوق -

- (۱) گر خطا گوید و را خطای مگو
(۲) خوں شهید در رآب اولی تر است
(۳) در درون کمه رسم قله بیست
(۴) تو ز سرستان فلاوری مگو
گر شود پرحون شهیدان را مشو
این خطا از صدها ولی تر است
چه عم از عواص را پاچیه بیست
جامه چاکان را چه فرمائی رهو

- (۱) مِلَّةُ الْعِشْقِ سِوَى كُلِّ الْمِلَّةِ مِيزَتْ .. وَ اخْتَلَفَتْ بِهَا الْعَمَلُ ..
 مِلَّةُ الْعِشَاقِ وَ الدِّينِ الْاِلهِ مَا مِنْ مَذْهَبٍ فِي دَا سِوَاهُ (۱)
 لَا يَسِرُّ لِلْعَمَلِ اِهْتِمَامٌ لَوْ اُتِخَذَ مَا لَهُ حَسْبٌ عَلَيْهِ مِنْ اَعْتَمَدَ (۲)
 اَيْسَرَ لِلْعِشْقِ الْهَدْيُ نَحْرَ الْحَرِّ حَاصِلٌ مِنْ غَمٍّ . اِدَاقِيهِ اَقْرَنَ

فی بیان مجیشی الوحی لموسی (ع) فی عذر دلك الراعی

- (۳) بَعْدَ ذَا فِي سِرِّ مُوسَى الْحَقُّ قَدْ وَصَعَ اسْرَارَ حُلَّتْ . اَنْ تُعَذِّبَ

(۱) مِلَّةُ الْعِشْقِ عِبَادَةُ عَنْ جَمِيعِ الْاَدْيَانِ فَكَمَا اِنْ الْمَجَانِبِ حَسَبُوا مِنَ الْكَالِفِ اَشْرَعِيَةِ
 لَكَ مَجَانِبِ اَشَقِّ اِلَهِی و لَازِ اِحْكَامِ اَشْرَعِيَةِ مِثْلَةِ عَمَلِ الْعَمَلِ وَ اِعْتِنَاقِ اَسْوَا
 .. كَوْنِي اَعْقَلُ مِنْ مَحْكُومٍ وَ رَاطِبِ الْحَقِّ وَ اَسَدِي سِرِّهِ مَسْحُ اللَّهِ لَا يَرَى غَيْرَ اللَّهِ هَذَا
 مِلَّةُ الْعِبَادَةِ نَقَى الْاِثْمِ وَ اِنْ هَذَا وَ اِنْ هَذَا وَ لَا يَرَى غَيْرَ اللَّهِ عَدِيهِ وَ مَا لَهُ اللَّهُ
 اِنْ اَمْرٌ اِنْ مَسْحُ اَمْرِهِ بِخِصْمَةِ اُخْرَى هُوَ يُؤْخِذُهُ عَلَى مَا مَسْحُ وَ لِهَذَا يَقُولُ (لَنْ رَا
 .. مَهْرٌ يَكُونُ نَاكِتٌ) - (۲) اَيَّ اِنْ اَمَشْتُ بِسَدَلٍ وَ حُدُودٍ لَشَرِّ صَارُو
 اِنْ اِنْ صَهْرَتْ عَنْهُمْ مَعْدَةٌ وَ عَلَامَةُ الرِّسْمِ وَ اَشْرَعِيَةِ .. لَمْ تَصْهَرْ لَاحُوفَ هَانِهِمْ قُلْ
 .. اَيَّ اِنْ اَوْلَاءُ اللَّهِ لَاحُوفَ عَنْهُمْ وَ اَلَهُمْ يَحْرُونَ لَازِ اَلْعِشْقِ فِي نَحْرِ لَعَمْرِي لَيْسَ مَعْدُومًا
 وَ لَا مَا لَمْ يَكُنْ الْعِشْقُ الْبَطْلُ وَ لَعَبٌ وَ اِحْتِلَالٌ مَسْخُورٌ وَ وَقَعَ فِي نَحْرِ نَحْمٍ وَ لَمْ يَقَعِ
 هُوَ مَسْرُورٌ بِجَنَابِ اللَّهِ تَعَالَى -

- (۱) مِلَّتِ اَشَقِّ اَزْ هَمِّهِ دِيَهَا حِدَايَسْتِ عَاشِقِينَ رَا مِلَّتِ وَ مَذْهَبِ حِدَايَسْتِ
 (۲) لَعَلَّ رَكْرَكِ مَهْرِ سَوْدِ نَاكِتِ عِشْقِ دُرُودِ بَايِ غَمِّ عَنَّاكَ يَسْتِ

وحی آمدن بموسی (ع) از بهر عذر غرامتني آن شبان

- (۳) عِدَّ اَزْ اَنْ دَرَسَرِ مُوسَى حَقِّ بَهْتِ رَا رَهَائِي كَا نِ سِي آيِدِ بَكْتِ

- (۱) صَبَّ فِي قَلْبِهِ اقْوَالَهَا
 (۲) كَمْ عَدَا مِنْ غَيْرِ رَوْحٍ وَأَمَحَى
 وَ لَكُمْ مِنْ ذُلٍّ لِلْأَبَدِ
 (۳) نَمِدْ هَذَا اُشْرَحْ لَوْ قُنْتُ إِلَهُ
 حَتَّى أَرَى الشَّرْحَ دَاعِىَ مَكْرَةٍ
 (۴) لَوْ قَوْلُ أَلِ عَنْهَا وَتَقُولُ
 وَ إِذَا مَا كَتَبْتُ كَمْ مِنْ قَمِ
 (۵) وَ إِذَا قُلْتُ شَرْوَحًا تَعْتَمِدُ
- خَلَطَ الرَّوْيَةَ وَ الْقَوْلَ لَهَا^(۱)
 كَمْ رَوْحٍ طَهَرَ دَوْمًا صَحِي
 طَارَ حَيَّ أَنْ يَحْبَبَ الْآخِذِ
 كَانِ وَالْعَطَطَ الْكَثِيرَ وَالسَّعَةَ
 كَانِ فَوْقَ أَمَقْلِ غَيْرِ الْبِقْطَةِ
 تَقْلَعُ تَأْتِي بِعَجْزٍ وَ ذَهْوَلِ
 كَيْسَرِيًّا بِهَا عَظْمًا أَلَمْ
 لِلْعَمَادِ هِيَ كَانَتْ مَخْتَصِرِ

(۱) ای جمع له استامعه مع مکاتبة - ای اوحى اليه و شامه الاسرار .

- (۱) بر دل موسی مضمنا ریختند
 (۲) چند بیخود گشت و چند آمد بخود
 (۳) بعد از این که شرح گویم الهی است
 (۴) اگر بگویم عقل ها را بر کند
 (۵) و در بگویم شرح های معتبر
- دین و گفتن بهم آمیختند (۱)
 چند پرید از اول سوی ابد
 زانکه شرح این و رای آگهی است
 و در نویسم بس قلم ها بشکند
 تا قیامت باشد آن بس مختصر

(۱) یسی یکه سخن و دین هر دوز و روی حجاب بجای است و وحی در این
 مورد بر وفق حقیقت است و شبیدن این وحی از گوش دل بود چنانکه مصراع اول و
 بیت اول بر آن گواه است .

- (۱) قَادَا لَا شَكَّ قَصَرْتُ اللِّسَانَ
فَمِنْ أَدَابُنْ وَ أَسْرَ لَكَ
(۲) حَيْثُ مُوسَى سَمِعَ هَذَا الْعِتَابَ
رَكَضَ يَطْلُبُ ذَاكَ الرَّاعِيَا
(۳) رَكَضَ يَقْتَصُ أَثَارَ الْقَدَمِ
وَ يَاطْرُافُ الصَّحَارِي كَمِ أَثَارِ
الْخَطْوَةِ رَحْلِ أَنْدَاسٍ صَعُو
مُبَرَّتٍ عَنْ خَطْوَةِ غَيْرِ طَوْرِ
قَدَمِ كَالرَّجْلِ مِنْ تَأْيِ بِي
قَدَمِ كَالْمِطْرِ مَعُوحًا يَسِيرُ
- أَنَالَوْ أَنْتَ تَرَوُمْ ذَا الْبَيَانِ
ذَلِكَ أَقْرَأُ تَعْرِفُ مَا هَمَّكَ
لِلْأَلَةِ فِي الصَّحَارِي وَالْهَضَابِ
حَسَرَ الرَّاكِسَ حَرْبِيًّا مَا كِيَا
لَهُ حَيْرَانِ وَ كَمِ أَتَدَى أَسْدَمِ
مِنْ عَدَارِ كَلِّ الشَّمْسِ يَسْتَارِ
يَفْرَامُ زَسَمَ كَمِ وَلَعُوَا
فَرَفَهُ أَيْضًا لَمِنْ صَحْ طَرِ
سَقَى لِلْأَرْضِ حَرَّ إِذْ عَلَا
فِي طَرَفِ أَعُوجٍ وَغَيْرِ حَطِيرِ

- (۱) لاجرم کوتاه کردم من زبان
(۲) چونکه موسی این عتاب از حق شنید
(۳) بر نشان پای آن سرگشته راند
(۴) گام پای مردم شودیده خود
(۵) يك قدم چون رخ ز بالا نا شیب
- گر نوحو هی اردرون خود دخول
در بیامان در پی چوپان دويد
کرد از بره بیامان بر نشانه (۱)
هم ز گام دیگران پیدا بود
يك قدم چون پیل رفته بر اریب (۲)

- (۱) بره دمن و کدازه صحرا بی شش قدم شال را بید کرد چه کرد شکام
بعضی واضح شدن معروف است - (۲) اریب یعنی کج است و کج رفتن را اریب
گویند و رخ و پیل مهربه شطرنج است -

- (۱) رَبِّمَا كَالْمَوْحِ مَدَّ الْعَمَامَا
عَمْرًا لَطَوَادَ عَطَى الْقَمَامَا..
- (۲) رَبِّمَا كَأَسْمَكِ حَقَصَا يَصِيرُ
رَبِّمَا فَوْقَ اثْرَابِ حَالِه
- (۳) رَبِّمَا قَوْمٌ وَكَوَرًا حَائِرُ
رَبِّمَا كَأَكْرَهٍ مِنْ صَوْلَاحِقْ
- (۴) رَبِّمَا أَحْرَ الْأَمْرِ لَهُ مُوسَى وَحَدَّ
وَصَلَّ الدُّمُورُ يَنْتَحِقُ الْقَدَرُ
- (۵) أُنْتُ تَرْبِيَا وَ أَدَبَا أُنْدُ
قَلَمُكَ أَنْصِقُ مَا شَاءَ وَرَامُ
- فَالْ نَشْرَى لَكَ أَسْمَعْتُ وَعَدَّ
مَا شَاءَ فَقَدْ كَثِيرًا وَيَسِيرُ..
- لَا سِرَّ لَا تَرْعَ حَقًّا لِأَحَدٍ
فَلْ وَلَا تَجْزَأْ شَرِيقَ الْكَلَامِ..

- (۱) گاه چون موحی فرارانه علم
گاه رهاکی نوشته دل خود
- (۲) گاه حیران ایستاده گاه روان
(۳) گاه در یافت او را و ندید
- (۴) هیچ تربیتی و آدابی میجو
گفت مزده ده که دستوری رسید (۱)
- هر چه میجو هد دل تسکست بگو

(۱) مزده ده فعل گفت است و مقوله (گفت او که دستوری رسید) تنه چ
بیست یعنی موسی (ع) گفت در حالیکه مزده دهنده بود که برا دستوری رسید که ه
ترتیب و آدابی میجو و هر چه خواهی بگو -

كَفَرْتُ بِالَّذِينَ كَفَرُوا بِكَ نَذِيرًا
 آمِنُ أَنتَ وَمَنْ مَعَكَ تَسْبِيحُ
 يَا مَعْزِفُ إِلَيْهِ مَا أَنْ يَشَاءَ
 رُوحٌ وَ مِنْ ذَوْبٍ مَحْدُودٍ لَكَ
 قَالَ يَا مُوسَى وَ مَنْ هَذَا
 يَدْمُ الْكَلْبِ صُرْتُ عَرِيقُ
 الْحَزْزِ السَّدْرَةِ لَنَمْسِي
 يَا أَلْفَ أَلْفَ سَبِي

تَوَدُّ دُوحٌ وَيَهْ أَلْهَدِي بَدَا
 لِلدُّنَا الْأَمْنُ لَهُ أَيْضًا وَجِبْ
 يَعْلُ اللَّهُ كَرَمٌ وَ سَمَاءُ (۱)
 الْأَمْنُ فَسَحْ وَأُظْهِرَ قَوْلَاكَ
 حُرْتُ وَالْحَقُّ وَ فَمَدَّ الْقَدَمُ (۲)
 نَسْ سَكْرٌ وَ يَكُنْ لَا يُفِي
 مِنْ دُخَانٍ مَنْ لَا يَنْهَى (۳)
 رَحْتُ فَذَوْبٌ رَحْمَتِي صَبِي

۱ لایه فی سوره تنویر و علی بن ابی طالب علیه السلام کلماتی که در این مایه است
 (۲) ای انا خلعت من عالم العبدیة و مرتبة العسکر و انا الان خلعت بدم العسکر ای
 است لمریة الله و لاصحاب و حررت من مرساة الله و العزیز (۳) ای
 الله لایة عرق من سدره المسبی و علو عیب و هو فوق سماء السابعة
 و الیها تنتهی علوم الخلائق -

(۱) کفر تو دین است و دیت نورجان
 (۲) ای معاف بفعل الله ما باشد
 (۳) گفتم ای موسی از آن نگدشته ام
 ۴ من در سدره منتهی نگدشته ام

ایمنی و ز توجیهانی در امان
 بی معایا روزی را برگشا (۱)
 من کنون در خون در آغشته ام
 صد هزار ساله در سورتی ام

(۱) موقوف مصاف و بعضی که ما باشد و مصاف به دفع شده است یعنی ای معاف

- (۱) لِي سَوَاطًا قَدْ حَبَرْتُ وَالْمَرْسَ
نَظَةً سَوَتْ و ما فوق الملك
(۲) مَحْرَمٌ سَوَاتِمَا يَا حَمَلًا
يَا أَدَامُ اللَّهُ بَاءً و يَدَا
(۳) حَابِي حَلَا مِنْ أَهْوَالِ أَنَا
مَا أَقُولُ أَيْسَ حَابِيَا
(۴) أَنْتَ فِي الْمَرَاتِ مَشَا تَنْظُرُ
هُوَ لَيْسَ الْمَقْشِ أَنْبَرَاتِ كَانَ
رَجَعْتُ تَعْبَى أُمْنَى وَالْمَلْتَمَسُ (۱)
عَبَرْتُ وَالْمَلِكُ كَلًا وَالْمَلِكُ
دَوَّهَ الْإِلَاقُوتِ فِيهِ انْصِلَا (۲)
كَ . أَلَمَ بِمَا لِي مَدَدَا
خَرَجَ نَالَتْ عَمَهُ و فَمَيَا
حَالِ عَيْرِي كَانَ سِرَ مَا بِيَا
نَقَشْتُ ذَلِكَ فِيهَا يَطْهَرُ (۳)
نَقَشْتُ كَانَ عَلَى الْمَرْثِ بَانَ

(۱) آردار ، امیرس ، روح و سوط کتاف ی م ، درسی رجعت روحی می به
و علت علی السلام - (۲) ای حامل بنده معزم ، سوسا و هویت شریسا و جسد
لاهوته منکبه و سر اسود ، محراب الالهوت ارم الهم هذه لید و الداع ما حصه -
صرته مه وصلت لهذه المرتبة العسبة - (۳) ای دك لیس الذي رأيت في المرء
هو نقشك فهو عكس في الدروا و لیس هو عكس المرء ی عكس حالات می به
ما وضع الله في العسبة مثلا (ده که مرد الهی بدوی کرد) -

- (۱) تازیانه بر زدی اسیم بگشت
(۲) محرم ناسوت ما لاهوت یاد
(۳) حال من اکنون برون از گفتن است
(۴) نقش می بینی که در آئینه ای است
گسندی کرد و زگردون برگشت
آفرین بردست و بر باروت یاد (۱)
آنچه میگویم نه احوال من است
نقش تست آن نقش آن آئینه نیست

- ۱ قَدْ مَا نَمَسَ فِي الْيَمِينِ قَدْ
 ۲ أَنَّهُ الْيَمِينِ رَأَى لَا لَمْ
 ۳ أَنْتَبَهُ وَأَصَحَّ وَأَنْحَمَدُ تَقُولُ
 ۴ أَدْرَهُ الْمَعْيُوبَ كَانَ وَالرُّهَيْدَ
 ۵ حَمْدُكَ الْيَمِينِ مِمَّنْ وَأَنْ
 ۶ اللَّهُ بِالْإِسْمَةِ يَقُولُ كَانَ
 ۷ كَمْ تَقُولُ أَفْعَلْ إِذْ رَفَعُوا
 ۸ رَحْمَةً مِمَّنْ قَوْلُ الْدَّكْرِ د
 ۹ وَالصَّادُ رَحْمَةً حَائِثُ لَمْ
- تَمَحَّ الْيَمِينِ أَنَا قَالَا سَدَّ
 تَمَحَّ الْيَمِينِ إِلَهُ أَدَا يَمَنُ..
 ۱۰ وَتَقُولُ الشُّكْرَ شَرْحًا وَفُضُولُ (۱)
 كُنْشَاءُ ذَلِكَ الرَّأْيِ الْبَلِيدُ
 أَحْسَنَ كَانَ وَلَكِنْ دُنْتُ
 أَتَرَكْتُمْ عِنْدَهُ قُلْ وَهَانَ..
 ذَا الَّذِي ظَنُّوا هُمْ لَا يَقَعُ
 أَتْ كَيْ تَحْطَى نَاجِرُ هَكَذَا
 هِيَ حَاصَتْ رَحْمَةً مِمَّنْ وَتَنْ

(۱) نسخه تائیه - او تقول الشكر شرحا و ذبول -

- (۱) دم که مرد نائی اندر پای کرد
 (۲) هان و هان گر حمد گوئی و رسیاس
 (۳) حمد تو نیست سوگر بهتر ست
 (۴) چند گوئی چون عطا برداشند
 (۵) این قبول دگر تو در رحمت است
- در خور نایست نی در خورد مرد
 همچو نادرجم آن چو بیان شلس
 لیک آن نیست بحق هم انراست
 کاین نبوده است این چس پداشته
 چون نماز مستحاضه رحمت است

ذَكَرَكَ الْإِيمَانُ إِذْ مِثَّةُ الْمَدَمِ
 أَوْثَقَ مِنْ مِنَ اللَّطْفِ أَنْتَ
 لَهُ إِيكُنْ بِالْمَحَالِ أَنَّ يُزَالِ
 لَهُ مَاءُ الرِّحْمَةِ اللَّهُ أَحْسَنُ
 لَا يَرَوِي مَنْ صَمِيرٍ دَائِمٍ
 كَيْفَ دَوَّرَ عَيْنَ نَفْسِكَ
 وَهُوَ أَمَقُّ كَيْفَ تَعْقِلُ
 لَا يَبْقَى لَكَ مِنْ تَلَفٍ وَخُودِ
 أَحَدٍ أَسْفَهَةٍ فَضْلٍ وَعَطَاءِ
 وَجَدْتَ حَتَّىٰ يَهْدَا لِلْيَشْرِ
 تَمْنَحُ وَرَدًا وَرَوْضًا وَزَهْرًا

(۱) مع صنوه ووثقت ثمت ندم
 که مشبه و کتب و کج
 (۲) چه کان ندم ندم
 تَجِسُّ الْبَاطِنُ إِلَّا مَنْ وَهَبَ
 (۳) يَسْوِي مَاءُ اللَّطْفِ اللَّهُ جَلَّ
 (۴) تَمَّتْ عِنْدَ سُجُودٍ وَحَدِيكَا
 قَوْثُ سُجُودٍ رَسِي مَاءِ
 (۵) رَبِّهِ مَسِي سُجُودٍ كَأَوْخُودِ
 كُلِّ ذَنْبٍ يَسْمَحُ نَجْوَةً
 (۶) فَيَعْلَمُ الْحَقُّ ذِي الْأَرْضِ الْأَثَرِ
 تَعَجَّاسَاتِ رَأَى وَحَرًّا

ذکر تو آلوده تشبیه است و چون
 لیک یاطن را بحاستها بود
 کم نگردد از درون مرد کار
 معنی سبحان ربی دانستی
 هر بدی را تو نکوئی ده جزا
 تا تعجاست برد و گنها داد بر

(۱) با نماز او پیاورده است خون
 (۲) خون پلید است و باقی می رود
 (۳) کان بنیر آب لطف کرد گلر
 (۴) در سجودت کاش رو گرداشتی
 (۵) کای سجودم چون وجودم با سزا
 (۶) بن زمین و حرم حق دردد اثر

- (۱) کتب بهذا ایضا است مدام
تَسْفُرُ بِالْعَوَاضِ نَنْزِلَ الْأَمَامُ
نُتِلَ الْأَكْمَامُ وَالْأَوْرَدُ نَطِيفُ
(۲) اِدْرَایْ الْكَافِرِ فِي عَدَلِ وَخُودِ
أَوْ قُلْ مِنْ تَرَابٍ مَا ظَهَرَ
عَبْرُ إِفْسَادٍ وَحِبُّ مَا صَبَّ
قال یسی عَدَّتْ حَقّاً دَهَبُ
مِنْ تَرَابٍ أَيْسَى لَمْ تَحْرِ
وَ كَيْفَ دَا الْأَرَابِ أَرْجِعْ
- تَسْفُرُ بِالْعَوَاضِ نَنْزِلَ الْأَمَامُ
تَظْهَرُ مَا رَأَى مِنْ رِيعٍ وَدِيفِ
عَمَّهْ أَمَّصَ فِي هَذَا الْوُخُودِ
مِنْ وَخُودِ لَمْ وَرَدِ وَ ثَمَرِ
اِظْهَارَاتِ حَمِيعاً وَ دَعِ
سَعَا یا یسی کَتَبَ تَرَابِ (۱)
اِدْرَایْ کَتَبَ تَسْفُرُ
حَبُّهْ فِي مَدَاماً تَطْلِعْ

(۱) در ای می سوره است، و «اول کافر» یسی کت تراب

- (۱) تا پیوشد او بلبیدیهای ما
(۲) پس چو کافر دید که دزدان وجود
(۳) از وجود او گل و میوه برسد
(۴) گفت واپس رفته ام من در دهب
(۵) کاش از خاکی سفر بگزید می
- در عوص بر روید از وی غمچه ها
کمتر وی مایه تر از خاک بود
جر مساد و جمله باکیها بجست
حسرتا یا لینی کت تراب
همچو خاکی دانه ای می چید می

- (۱) حَيْثُ سَافَرْتُ الطَّرِيقَ اَمْتَحَنًا
 لِي بِهَذَا السَّفَرِ حَالُ اَنَا
 (۲) مَا هِيَ تَحَقَّقَتِي مِنْ ذَا السَّبَبِ
 لَمَرَاتٍ مِثْلَهُ دَوْمًا دَهَبُ (۱)
 اَدَّهَوْ فِي السَّفَرِ مَدَّ الطَّرِيقَ
 لَا يَرَى نَعْمًا لَهُ اَوْ مَدْحَرُ
 (۳) فَعَلَهُ لِيَلْطَمَعَ وَ الْيَحْرَصِ قَدْ
 وَحَهُ وَحَهُ حَلَمًا وَ اَبْتَعَدُ (۲)
 فَعَلَهُ لِلْيَصْدَقِ وَ الطَّاعَةِ كَانَ
 نَظَرِيْقِ وَحَهُ اَلْاَرْشِدِ اَنَا
 (۴) كُلُّ شَيْءٍ وَ حَشِيْشِ اَعْلَاءَ
 مِثْلَهُ رَدَّ حَيَاةٍ وَ نِمَاءَ
 (۵) طَرَفَ الْاَرْضِ اِدَا اَلْاَسَ اِدَارَ
 يَسَاعَدُو اَفْصَا وَ اَبْكَسَرُ
 مِثْلَهُ رَدَّ حَيَاةٍ وَ نِمَاءَ

(۱) اسرار من سراب ندب و اسرار من اسرار اسطی و بعلة والظهور
 (۲) کانه یعول لتوجه الله بطناً جده به نرید روحانی و اتوجه بطناً لیس برجمع
 حلف مشرول روحانیت و بهد یعول (هر گاه ر کش بود میل علا)

- (۱) چون سفر کردم مراره آزمود
 زین سفر کردن ده آوردم چه بود
 (۲) زان سبب میش سوی خاکست کو
 در سفر سودی نه بیند پیش رو
 (۳) روی واپس کردش آن حرص و آ
 روی در ره کردش صدق و بیار
 (۴) هر گیارا کش بود میل علا
 در مرید است و حیانت و نما
 (۵) چو سکه گرداید سر روی زمین
 در کمی و خشکی و نقص و عین

۱) مِیلُ رُوحٍ لَكَ إِذْ أُنْفِقَ كَانُ
فَلَمَّا لَمَّ رَجَعُ فِي ذَاكَ الْمَكَانِ
بَارِدًا دَوَّ تَمُورًا وَ ارْتَقَا
إِلَى أَوْبَالِ رَغَمَتِ وَالْمَقَا
۲) وَأَدَا الْمَكُوشَ كَثَّ رَأْسَا
قَالَ أَنَسِي لَا أَحَبَّ الْأَوْبَالِ
وَالْحَقُّ فِي الذِّكْرِ أَنَسِي

سؤال موسی (ع) من الحق عن سر غایة الظالمین

۱) قَالَ مُوسَى يَا كَرِيمُ الْمُرَادُ
لَوْ يَفْلُ نَفْسًا عَمْرًا طَوِيلًا
أَنْ نَقُشَ (اَعْوَجُ مَعْوَجُ) اِی
فَعَلَى ذَلِكَ قُلْمِي اعْتَرَصَا
تَتِ يَأْمَنُ ذِكْرُكَ بَيْنَ اَلْعَمَادِ
وَهَبْ وَالْمُضِلَّ وَالْمُنَّ أَحْمَدُ
بَارِ فِي مَاءٍ وَ حَلِيزِ سَعْدِ (۱)
مِثْلُ اَمْلَاكِ السَّمَاءِ طَوْرُ الْقَضَا
(۱) اعوج معوج قلب مهملة لغوامة م فی الامل مواء (نقش کز مژ

۱) میل روح چون سوی بالا بود
۲) و رنگوساری سرت روی رمب
در تراند مرجمت آغا بود
آنسی حق لا احب الا لبین

سؤال موسی از سر غیبة ظالمان

۳) كَغَتِ مُوسَى يَا كَرِيمُ كَارِ سَا
۴) نَقُشُ كَزْ مَزْ دِلْمِ دَرِ آبِ وَ كَلِ
ای که مکم ذکر تو هر در
چون ملایک اعترسی کرد دل (۱)

(۱) کز مژ ب کاف و م و دو رای درسی اصل و سخن که ر ش درست
سخن میگوید و مرد ایضا و صاف بعبایه است که ر جاده طریقه کج است و مراد
آب و گن اسنان است که دارنده این و صاف میباشد چنانکه ملائکه اعتراض نموده

- (۱) و لو انقصد اوضع النقش كان
 (۲) اشتعال نار طهر لطافين
 (۳) صل ما اصر او مرجا
 عيان فرب كان للخصوع
 (۴) انا ادري موقعا ان قد عدت
 اكبر المقصود لي كان العيان
 (۵) ذا اليقين اول لي وليك سكوت
 ربه قل لي قل والساكوت
- شر بدر لتفسد و هو
 احريق المسجد و الساجدين
 بدم . شبا ضراما و هجاء
 ولا يراي التذاني و الخشوع
 هي عين الحكمة ما ان بدت
 و اشهود بختار و اعيان^۱
 اكبر الحرص احب الرؤيه
 لا يلقى فيه المصحح يفت

(۱) ي مقصودی من هذا القول فان و رؤيه لاصل من مره عم يقين له
 و من شأن لاساء القول عن الحقيقه و عد من من سؤاں سجد بر هم (ع) بوله
 سوره البقره و ر قال بر هم ري ري كيف يحيى الموتى و له يؤمن قال بل
 و لكن ليظن قلبي) -

- (۱) گر چه مقصود است نقشی ساختن
 (۲) آتش علم و فساد افروختن
 (۳) مایه جوانه و زرد نه را
 (۴) من یقین دادم که عین حکمت است
 (۵) آن یقین میگویم خواهش کن
- و اندر آن تحم فساد ساختن
 مسجد و سجده کنان را سوختن (۱)
 خوش دادن از ری لایه را
 لیث مقصودم عیان و رؤیت است
 حرص رؤیت گویدم بی جوش کن

(۱) آتش ظلم مداخلت و مصراع دوم تغییر و عطف شدن بخلاف عاطف بر مصرع
 اولست و بیت سوم (من یقین دارم) خبر است -

- (۱) قُلْدِي الْأَمْلَکِ أَنْتَ سِرْکَا
مِثْلُ هَذَا الْعَسَلِ بِالْمَدَّةِ
(۲) قُلْدِي الْأَمْلَکِ تَوَدَّ أَدَمُ
مَا أَمَّا أَشْکَلُ بَانَ وَظَهَرَ
(۳) خَشْرَكَ الْأَجْبَ دَسْرُ مَوْتِ قَالَ
مَا هُوَ أَسْرُ يَكُونُ فِي الْأَوْدِ
قَدْ أَدْعَتْ وَتَمَّتْ عِنْتُكَ (۱)
ثَمًّا سَاوِي لَوْحَزِ الْأُورَةِ
قَدْ عَرَصَتْ وَطَوَّرَ دِجْ (۲)
بَعِيدَارِ وَقَعْتَ عَمَّا صَدْرُ
مَا هُوَ لَأَنَّهُ رَأَيْتَ أَسْمَالَ (۳)
حَقَطُهُ مَمَّا يَهَا حَرَّ أَعْرَقُ

(۱) اشاره ای لایه (ای حادعل می لاری حده) بعد از این که از او پرسیدند که
چرا این را می گوئی (۲) اشاره ای لایه (اوی حده هود) که گفته شده
او می گوید که این را می گوئی که این را می گوئی (۳) ای او
که نموت الاعصار ثم اد اعدا به می می ریح من الامار عن در لاور
در عسل جل ن ظهور لاورق لاجل مصول لایه من لاورق حطط لاورق
مطهر و الهوى و حرره شمس شعور لها لدة كد الصفة بالهوى و هو
بهم و حطط لایق می لایه لایق لایق لایق کدا (سر حور و حده من
آدمی است) -

- (۱) مر ملایک ر مودی سر حوش
(۲) عرصه کردی در آدم را عیان
(۳) حشر تو گوید که سر مرگ چیست
کایچین نوشو همی آرزده بیش (۱)
مر ملایک گشته مشکب بیان
میوه گوند سر برگ چیست

(۱) یعنی چه که ملایک را ر سر آگاه کردی مر بر آگاه کن و عیان این
که من کام است همی آرزده به قش که فساد است شایخی گفته مراد از بیش
اعتراض ملایکه است یعنی عیان کردن سر برابر اعتراض آدرس دارد و با این نسخه
چین میشود (کایچین نوشو همی آرزده بیش) ولی تفریر ول مظهر صحیح تر میباشد

- (۱) يَنْ سِرَ الْعَلَقِ وَ الطَّيِّهِ
كَانَ لِلْإِنْسَانِ حُسْنُ الْبَصَفَةِ
بِأَحْمَالٍ سَابِقِ كُلِّ أَرْدِيَدٍ
أَخْرَ الْأَمْرِ هُوَ الْقَصَانُ عَادًا^(۱)
(۲) أَوَّلًا مِنْ دَوْنِ رَبِّهِ تَعَجَّلَ
يَقْسِلُ اللَّوْحَ وَ بَعْدَ فِي الْعَمَلِ
فَوْقَهُ دَوَّمَ حُرُوفًا كَسَا
يَأْذُ عَلَيْهِ مَا بَدَا قَدْ دَهَا
(۳) يَحْمِلُ مِنْ دَمْعِهِ الدَّاءِي دَمًا
قَلْبَهُ دَلَّجَ وَرَى صَرَمًا
وَعَلَيْهِ بَعْدَ أَسْرَارٍ حَفَّتْ
كَبَّ عَنْهُ لَمَقُولُ وَقَمَّتْ
(۴) فَيَوْقَتْ لَعْسَلُ حَقًّا وَحَسًّا
تَعْرِفُ الْوُجُحَ وَ تَدْرِي الْأَسْبَابَ
إِذْ هُمْ رَأَوْا بِكَ أَنْ يَضْمَعُوا
دَقَرٌ مَا لَكَ فِيهِ يَضْمَعُوا

(۱) و می سحر (سر خون و بصره حسن می است) می سر به و بصره
حسن و حسان لایسان و حسن و ادرك لایسان و علقه ان سابق کل ریداده و و له
یکون اخر الامر بقضا . کاه مدس سره خون کل من کلان فی دنیا مصوماً نسبت ردای
و طلم الطمفه می محبه و نقصان کل بوه اعصه می ارحمه و لایسان و لهذا لیسر
اورد امثله فقال (لوح را اول بشوید می وقوف) -

- (۱) سر خون و بصره حسن آدمی است
سابق هر بشمی ای آخر کمی است (۱)
(۲) لوح را اول بشوید می وقوف
آنگهی بر او نویسد او حروف
(۳) خون کند دلرا را شک مستهان
بر نویسد بر وی اسرار نهال
(۴) وقت شستن لوح را باید شناخت
که مرآ را دقتری خواهند ساخت

(۱) یعنی پیشتر هر سنی که در آخر راجع شود کمی و نقصان است نسبت به
مثنوی و شرح عربی اگر رجوع شود مقصود نمایان است -

- (۱) إِذَا سَأَسَ أَنْ يَبْتَ حَالاً وَضَعُوا
 هُمْ مِنْ قَعْرِ الْمَسِيطِ يَجْرَحُونَ
 أَجَرَ الْأَمْرِ هُمُ الْمَاءُ الْقِرَاحُ
 (۲) هَاهِي الصَّبِيَّانِ لَمَّا حَجَمْتَ
 أَسْرُ هَذَا لَعَمِي الْمَرْءُ الدَّيْبُ
 دَهَبًا شَتْرَهُ الدَّامِي مَدَحُ
 (۳) يَرْكُضُ الْحِمَالُ أَحْمَلَ الْكَبِيرِ
 حَرَبَ حَمَالَيْنِ لِحِمْلِ الظُّرِ
 الْمَيْسَاءُ الْأَوَّلُ هُمْ قَلَعُوا (۱)
 وَلَا طِبْسًا عَمِي دَا يَهْجُونَ
 يَشْرُونَ وَ هُمُ يَتَّبِي الْمَخَاحُ
 صَرَحَتْ تَسْكِي لَأَنَّ مَا عَلِمَتْ
 مَنَعَ الْحِجَامَ فِي شَرِّ وَطِيبُ
 إِذْ لَهُ فِي ذَلِكَ الْمَنَعِ مَنَعَ
 يَحْطِفُ مِنْ غَيْرِهِ الْحِمْلُ الْكَبِيرُ
 بِهِ شَعْلُ الدَّيْبِ بِالْحَدِّ أَصْرُ

(۱) ای کدایت تا سالت احرب بخت و خودک سالاعت و امکاء شعمر سب قندت

و لنقوی -

- (۱) چون ساس خاوه ای می فکند
 (۲) گل بر آرد اول از قعر رمی
 (۳) از حجامت کودکان گریه دار
 (۴) مرد خود در میدهد حجام را
 (۵) میدود حامل در بار گران
 (۶) جنگ حمالان برای ناری
 اوای بباد را بر میکند
 تا ناجر برکشد ما، معی
 که میداند ایشان سر کار
 می دوارد بیش خون آشام را
 مبرناید بار را از دیگران
 اسچنین است اجهاد کار بین

- (۱) فَالضُّعُوبَاتُ أَسَاسُ الرَّحْمَةِ
 (۲) لَمِزَاتُ رَعْمِهِ وَوَحْيِهِ
 كَانَ مِمَّا حَقَّتِ النَّارُ بِهِ
 (۳) ضَلَّ نَذْرَ بَارِكٍ غَضَنَ رِطْبِ
 (۴) فَلَمَاءُ الْكَوْثَرِ كَانَ الْقَرِينِ
 قُرْنٌ فِي فِي مَحْتَةٍ هَذَا جَزَاءُ
 (۵) كُلِّ مَنْ قَدْ كَانَ فِي قَصْدِ فَرَسٍ
 لَهُ قَدْ صَارَ حَرًّا مَحْضَةً
- اُدْعَتْ كَانَتْ لِكُلِّ نَعْمَةٍ
 حَفَّتْ لَحْمَةً فِي كُلِّ كَرِيهَةٍ
 كَامٍ مِنْ شَهْوَتَانِ فِيهِ نَمِي
 مِنْ خَرِيقِ النَّارِ كَانَ الْمَلْشَهَبُ (۶)
 كُلِّ مَنْ فِي السَّحْرِ قَدْ صَارَ السُّحْبِ
 لَقْمَهُ أَوْ شَهْوَةٍ حَرِّ عَمَاءِ
 دَوْبِهِ وَغَنَمِهِ نَأَى دَا يَفِي (۳)
 وَحَلَّادٍ سَقَفٍ فِي قَتْمِهِ

(۱) اصل هذا البيت الحديث الشريف من روى لا محمد في مسنده واصله عن أبي هريرة عن النبي (ص) قال حَفَّتْ لَحْمَةً مَكْرَاهَةً حَفَّتْ سَارَ الشَّهْوَاتِ لَا تَنَالُ لَحْمَهُ وَوَضَعَ مَعْدُورَ الْمَكْرَاهَةِ وَالتَّوْبَةَ عَمَّهِ وَالتَّوْبَةَ لَا يَهْدِي فِيهَا إِلَّا جَسَمُ النَّفْسِ عَنْ مَهْدُوئِهِ (۲) أي ضلَّ من سرَّ وادَّعى من رأى مملول بالهوى و الهوس و سبب دخوله إلى الشهوات و مساكن السعدية - (۳) كانه قدس سره يقول من جاهد قدام سبطه يمكن عمنه و هارن المنصب و حضور و من جاهد النفس و شغفها هداها لله تعالى سبل لرحمة و بعد ان يدار منه عزم احبه و حبها و هو رؤية جلال -

- (۱) چون گرای ها اساس رحمت است
 (۲) حفت لحه سکروهاها
 (۳) نغم مایه آتشت شاخ تر است
 (۴) هر که در زندان قرین محتفی است
 (۵) هر که در قصری قرین دولتی است
- تلخ ها هم پیشوای نعمت است
 حفت النیران من شهواتنا
 سوخته آتش قرین کوثر است
 آن جزای لقمه ای و شهوتی است
 آن جزای کارزار و محتفی است

(۱) اَقَمْنِ عَنِ الْأَصْلِ وَ كُلِّ عَصْرٍ رَوْحَهُ قَدْ حَرَحَتْ الْأَثَرُ
 مِنْصَبُ الْحَرِيقِ كُلِّ سَبَبٍ مَنَكُهُ كَانَ كَسِيرٍ بَعْدُ
 (۲) كُلُّ مَنْ تَطَرَّ قَرْدٌ بِأَدَبٍ وَالْمُحِبِّينَ الْمَعْرِتُهُ قَدْ دَهَبَ
 أَدِرْ أَنْ فِي نَعْلِهِ الْكَسْبُ كَانَ صَا رَأً لَا تَقِي أَمْعَدٌ وَهَوَاً (۱)
 (۳) حَيْثُ أَنَّ الْبَصَرَ مِنْهُ ذَهَبَ ظَرُّ لَا شَيْءَ مِنْ دُونِ سَبَبٍ (۲)
 أَنْتَ مَنْ فِي الْحَسِّ تَبْقَى السَّبَبُ أَرَعَ ذَلِكَ الظَّرُّ مَنَكُ دَهَبَ

(۱) هو مفهوم است. اقامت الشئ لقوله (ص) حجت نحة بالمكاره انخ - لان لكل دعة معة و لكن معة ولاية و لكل حراحة راحة و لكل عم سرور و لكن أهم سرور من اکرم الله تعالى له هدایه کان ظفره ملئاً حبات الخدق و اذا مضى الخفة لم یدر به بری لا شیاة بلا سبب و لهذا قول (بی سبب بد چو دیده شد گذر)
 (۲) ای انت الذي قلب في الحس و به يث برك غير لعلام الالهی و بری شیاة بلا وسطه لا تعد عن مقدم لاسبب و حاشیه دایک م گذر و لم یصل الی سبب الاسباب -

۱. آنکه بیرون از صایع حد اوست منصب خرق سبب ها آن اوست
 ۲) هر که در دینی برز و سیم مرد دان که اندر کسب کردن صبر کرد
 ۳ بی سبب نبیند چو دیده شد گذار نو که در حسی سبب را گوش دار

- (۱) وَمُدَامَ يَنْظُرُ لَا عَيْنَ نَسَبَ
 كَانَ مِنْ مَاءٍ وَنَسَبٍ مُنْتَقَبَ (۱)
 وَالْمَرْأَى بِتَسْمِيَةٍ الْمُدَامَ (۲)
 (۲) إِذِيرَ هَذَا السَّبَبَ مِثْلَ الْعَلِيلِ
 وَالطَّيِّبِ أَوْ لَهُ إِذِيرَ كَالْقَتِيلِ (۳)
 كَانَ وَالْمُصْبَاحَ لَيْكِنَ الشِّفَاءَ
 (۳) فَلِمُصْبَاحِكَ فِي أَتْبَلِ الدَّحَى
 وَذُرَّ ضَوْءَ شَمْسٍ عَنْ هَذَا عَدَا
 بِالْفَتَى الطَّاهِرَ ذَاتًا بِذَا (۴)

(۱) سبعة نایبه - (كان من ماء و نَسَب قد وجب) - (۲) ی الولی و
 یعنی و صاحب لصدقه بری عین معجزات الایماء العاقبة علی حقیق الله من السبب و هو
 الله نه ای لا من الاسباب لان الاسباب لا مدخل لها فی المعجزات و سكرات و همد
 هو اعدی من المعجز و المعجزات لان كلاهما مدخلی بده و انکی معجز معذوبة
 لاسباب و اوساط و المعجزات بالارادة الالهة لمن اقتضت الارادة لاهیه له ... و
 و الولاية - (۳) فعلم ان العمل ليس موجب العدة و بكنه سبب لعقل الله تعالی -
 (۴) ای اعم ان شمس تروح الالهة عنة عن مثل هذا العمل انسی هو لائل والشرر
 مستبيرة بأنارة الحق تعالی و الله تعالی غنی عن العالمین -

- (۱) بی سیمیدینه نه ار آب و گیا چشم چشمه معجزات انبیا
 (۲) این سبب همچون طیب است و علیل این سبب همچون چراغ است و قنیل
 (۳) شب چراغت را قنیلی بو نتب بلك دان رین ها چراغ آفتاب

- (۱) رَحٌ وَطِيمًا عَيْنٌ دَلِيلٌ أَنْتَ
أَصْعَقَ لِسَقْفِ رُوحٍ أَوْ قَدَرْتُ (۱)
- إِدْرِ سَقْفَ الْمَلِكِ كَانَ لُطَيْنٌ
مَعَ تَبْنٍ لَيْسَ مُجْتَاحًا بَحِينٌ (۲)
- (۱) إِمَّ إِدْرِمَا الْحَبِيبُ أَثْمَقًا
وَبِالْأَمْعِ الْكَبِيرِ أَتَحْرَفَا
- حَنُوءَةُ النَّيْلِ مَصَتْ حَمَاءَ الْمَهَارِ
وَأَصْعَاءُ ذَهَبٍ أُنْكَدَارُ (۳)
- أَفْبَعِيرٌ أَلْمِيلُ أَنْتَ بِنَقَمٍ
لَا تَرْمُ مِنْ حَنُوءِهِ هَتَّةَ سَفَرٍ (۴)
- وَبِنَقِيرٍ وَحَمٍ أَتَقَابُ الْحَبِيبِ
لَا تَسَلُ فَوْهُ مُقِيمٌ فِي أَوْحِيبِ

(۱) ای دهب و هیئی اطمینه ، منته لاجل عبارته سقّف روح و حدوث دان سقّف بعدک
هو الروح الالهية عدم انه عی و یضف من الاصله الیه او سقّف امک عی
البرنة و الاصلاح لیس کسائر الیوب و ما یست و حدوث مجتّاح - و یطاعات
(۲) نسخه ثانیه - مع تبین لیس محتاجاً یب - (۳) ای لما صارت روحنا الی
ی نسخه الاخره معرقه بومما ده دهب حنوءه دان و صهر لهر و هب اصعاء -
(۴) ای لا یحصل لذ مرته و صاع و رب العی من انکسار سقّف و ه ق (ص) معرقاً
من الله تعالى (ان عند الشکرة قلوبهم لاجلی) -

- (۱) رو تو که گل سار مهر سقّف جان
سقّف گردون را ز که گل پاک دان
- (۲) آه چون دل در ما غم سوز شد
حموت شب در گذشت و روز شد
- (۳) جر بشب جلوه باشد ماه را
جر در دل میجو دلجو را

- (۱) اَبَ عِيسَى قَدْ تَرَكَتْ وَ الْحِمَارَ
 كَالْحِمَارِ اَبَ مِنْ حَلَفِ الْحِمَارِ
 (۲) طَاعَ عِيسَى عِدَا قِصْلًا وَعِلْمَهُ
 تَمَّ يَكْنِي مَنْ يَوْضَعُ كَالْحِمَارِ
 (۳) فَالْأَيْ لِحِمَارِ تَسْمَعُ
 لَكَ لَا تُدْرِي الْحِمَارُ أَمْرًا
 (۴) فَلِعِيسَى رَاجِعًا كُنْ لَا الْحِمَارُ
 (۵) لَا تَصِيْرُهُ رَعِيَّةً سَعَا
 كَثْرَةُ مَنَّهُ اتَّخَذَتْ وَ ذِي
- ك ر ت . ح م ر و ا ح م ا ر
 ص ر ت ل ا ش ك د ا ك و ا ر ت ي ا
 ل ل ح م ا ر ا ط ا ل ع ه د ا ا ل ع م
 ا ت م ا ت ر ت ع ا ل ي ه ا ع م ا ر
 و ل ك ا ل ر ح م ع ل ي ه ط ا ع
 ل ح م ا ر ي ه م ه ط ه
 ط م ع ا ت ا ل م ع ل ع ف و ا و ا خ ت ي ا ر
 د ع ه ح ت ي ه و ي ك ن ي ع م د ك
 ر و ح ك ا د ه و ع ر و ش ن

(۱) ی ترک عیسی روح و دست حمار و حدوث لایبند است بقیث خروج الیه و
 و محض مثل الحمار لایک امر الروح بعدی - (۲) ای عید محاب الروح و هو
 عیسی و لا بعد محاب الحمار و هو یسک (۳) کاه بقول کم زمان کت معلو
 الصم و یست فی مرتبة الحمایة و صحت حالات الروح الان مافوته اذہ سرکت لبعده
 لحصل الروح علی حالاتها و یسک (۴) ساهبا حریته بودی س بود -

- (۱) ترک عیسی کرده حر پرورده ای
 (۲) طاع عیسی است علم و معرفت
 (۳) ناله حر نشوی رحم آیدت
 (۴) رحم بر عیسی کن و بر حر مکن
 (۵) طمع راهل تا بگریزد زار زار
- لا حرم چون خر روون پرده ای (۱)
 طالع خر بیست ای تو حر صحت
 پس ندانی خر حری فرمایست
 طمع را بر عقل خود سرور مکن
 تو از آن بستان و وام جان گمبار

(۱) گویند مراد از عیسی عقل معاد و از خر پرورده نفس امّاره است -

دش و جمار مشق و فدا

من شد و بیا و هم جهور

حیث کان بد حس آخر (۱)

حس بد و بد عفتا

کاجد هو نص یقین (۲)

بید ذات العین تصف

مستغنی فی صی معراج

مست کوا بینه حو ملا

۱ افسیه کنت حماراً کمی

مذعماً بالخدمه خلف الحمار

(۲) اخروهن .. الرسول ذکر

قصده من ذا الکلام نقسکا

(۳) بالمزاج کان ذا العقل الذی

مکره دوه ا کف مست

۴ فلیعسی ذا الحمار بالمزاج

فی مزاج عقلاء مترو

(۱) فار (۱) اخروهن (۲) در و بد عفتا (۳) در و بد عفتا

رهن الله (فی الارث و العقل) - (۲) العقل الضعیف الذی هو عقل العاش

و العاش لمدکور فی ست و اول عقل به ذات و بد عفتا و مکر هذا عقل

بی کیف حصل اعلم و بی و بد عفتا و بد عفتا و بد عفتا

زاسکه خرمنده زخر واپس بود

کو باخر باید و عقلت نعت

مکاش سکه چون عفتا آرد دست

دو مزاج عاقلان منزل گرفت

(۱) سالها خرمنده و دی سر بود

(۲) اخروهن مرادش نفس نیست

(۳) هم مزاج خرم شده این عقل نیست

(۴) آن حر عیسی مزاج در گرفت

- (۱) حَيْثُ أَنْ الْعَاثَ الْعَمَلُ الْخَمَارُ
فِي الرِّكَدِي لَمْ يَنْقَوِي
(۲) أَنْتَ يَا مَنْ كَالْجَمْرِ وَالْشَمْرِ
ذَا الْخَمَارُ الْهَزْلُ الْمَضَى غَدَا
(۳) أَنْتَ مَنْ عَسَى إِذَا قَبِلَ لَكَ
أَيْضًا أَطْلَبَ صَحَّةً مَنَّةً وَلَا
(۴) يَسْبِيحُ طَبِيعَتِ النَّفْسِ
دَمْعًا كَمَا كَثُرَ فِي لَدَا
ضَعْفٌ أَوْ طَوْعٌ وَانْكَسَرُ (۱)
ذَا الْخَمَارُ عَادَ مَهْزُولًا ضَوْي
مِنْ هَرَالٍ لَكَ بِالْعَمَلِ اقْتَرَنَ
حَيَّةٌ رَقِطَاءُ وَالْشَرُّ نَدَا
مَرِيضٌ وَالسَّقَمُ بَانَ بِكَ (۲)
تَرَكُ الذَّيْلَ لَهُ فِي ذَا الْعَمَلِ
كَيْفَ أَنْتَ مِنْ عَمَاءِ بَعْسِ
مَالَهُ مِنْ حَيَّةٍ تُولِي الْعَمَلُ

(۱) ای که عسل معاد در کان عسل بود، ضعف خمار عسل (۲)
شرع بخصص اهل عسل و ای صوب در اهل العسل من عسل لوب و هو الشح لک
أمره لک الرصاصات شاقه ولا عسل لهذا و جتهد عسل امرث به من الصلحة تصل
مه ثم شرع بخصص عسل عسل و مرشد هم عسل (۳) ای مسیح خوش نفس خود
ذو نوح (۴)

- (۱) زانکه غالب عقل بود و خر ضعیف
از سوار زفت گردد خر نحیف
(۲) از ضعیفی عقل توای خریبها
اس خر پژمرده گشته ازدها
(۳) گر ز عیسی گشته ای زنجور دل
هم از او صحت رسد او را مهل
(۴) ای مسیح خوش نفس چو بی روح
که نبود اندر جهان بی مار گنج

- (۱) کَیْفَ یَا عِیْسَى رُؤْیَاکَ لِیَهُودَ
 کَیْفَ یَا یُوسُفَ مِنْ اِخْوَانِکَا
 (۲) اَنْتَ یَبْلَا وَ یَهْدِ بِالْمَثَلِ
 مَثَلِ اَبِلَ وَ یَهْدِ لَهُمْ
 (۳) اِنَّ مِنْهُمْ لَفَصْقَرٌ اُنْمُوا
 فِی الصَّغَرِ . یُولَدُ مِنْ
 (۴) مِثْلِ شَمْسِ الْمَشْرِقِ اَنْتَ اَفْعَلِ
 نَحْنُ فِی مَکَرٍ وَ حَدَعٍ وَ حِیلِ
 (۵) عَمَلُکَ وَ فِی دُنْیَا وَ دِیْنِ
 مَعَ اَحْدَابِ دُومَا نَاشِدِ
- اَنْتَ وَ الْاَنْکَارِ مِنْهُمْ وَالْحَصُودَ
 وَ اَحْصُودِیْنِ اَنْتَ عَمَلُکَا
 کُنْتَ الْقَوْمِ اَمْصِیْیْنِ عَمَلِ
 تَهْتُ اَعْمَرُ مَقِیْضُ هَمِ
 مَا اِهْمُ مِنْ هِ حَیْثَ سَمَوَا
 وَجِعَ الرَّاسِ وَ حَقِیْقَ وَ اَفْنِ
 مِنْ بِالْتَّوْرِ عَلَیْنَا وَ اَنْجَلِ (۱)
 وَ یَفَاقِرُ وَ رِیَاءُ وَ دَغَلِ
 نَعْنُ خَلِّ وَ لِنَیْ الصَّغَرَا یَقِیْنِ
 وَ دُومَا وَ حَیْثَ اَنْتَ اَهْدَا

(۱) نسخه ای - (و علیا من بالتور الجلی) -

- (۱) چونی ای عیسی ز دیدار یهود
 چونی ای یوسف راخوان حدود
 (۲) تو شب و روز از پی این قوم غمر
 چون شب و روزی در دجشای غمر
 (۳) آه از این صفرائیان بی هنر
 چه هنر زاید ز صفرا در دسر (۱)
 (۴) تو همان کن که کند خورشید شرق
 م عبق و حسه و دردی و دردی
 (۵) تو عمل ما سر که در دنیا و دین
 مانع این صفرا بود سرکنگبین

(۱) معن ماره در صغره شبیه دادند و صفرائیان را ناهل معن -

- (۱) بجز قوت مدیونان را حیر
 عسل را در دهنش
 (۲) لاق داند
 (۳) و اعمی یا ایها الکحل الثمین
 آن یکل من هم را سی که
 (۴) من اولاء الظالمین لک قد
 مدت کتاب در دهان
 (۵) معذن العود إذا ما وضعت
 دهان شد بر ریحان لکا

- (۱) ای لک ایوه بالرسول (ص) لما خرج فی غزوة احد و انکسرت رباعیه
 صفر را بهار را و در غزوه احد و انکسرت رباعیه
 (۲) ای لک من اسیر من و روحت اعصره و روحت بآیه

- (۱) سرکه افرویدیم ما قوم زحیر
 (۲) این سزید از ما چنان آمد ز ما
 (۳) آن سرد از تو ای کحل عزیز
 (۴) زانسان این طالمات دل ککاب
 (۵) کان عودی در تو آتش میزد

نَفْسُ الْكَافِرِ وَفِيهَا قَمَرٌ

کافر، و در وی سحر و جادو

معدن قود هب آه و برید^(۱)

قود اصل نور منه و صلا

کاف و شور آسمانی و انصاف

و الصّدود فی الوری و اود

کن خبر من و، و، اجهل^(۲)

دق بالتوصیف حب من جهل

(۱) أَنْتَ كُنتَ ذَلِكَ الْعُودَ وَ مَنْ

أَنْتَ كُنتَ الرُّوحَ ذَلِكَ مَنْ أُسِرَ

(۲) يَحْرِقُ عُودٌ مِنْ حَرِّ مَيْدِ

وَمَتَّى كَانَ الْهَوَاءُ حَمَلًا

(۳) أَنْتَ يَا مَنْ اسْمُكَ نَصَبٌ

سَبَّيْ مَنْ يَحْلَا مِنْهُ جَعَلَا

(۴) وَلَجَعَلَا لَوْ صَدَرَ مِنْ عَمَلِ

(۵) وَلَسَيِّ قُلْ نَفْسٌ مِنْ عَمَلِ

(۱) کاف، مودل بدی هو کافور، الرائحة الطيبة و می در سم و در
بوصف و م من بعد لا یصل که بدس بعلای لا یفسد و الحق و نور لایلی
ی مرصه و هو مرشد کامل لا یضل و کد به بضمی سمع من اله و ع و دوی
و من معه لا یصل لهم ضرر ولا یقطعون - (۲) الحدیث الشریف عداوة العاقل
در من عداوة اجهل و اشرح حد و در حکایه در (و بعد من امری الخ) -

تو نه آن روحی کافیر غم شود

بادکی حمله برد بر اصل نور

ای جغای تو نکوتر از وفا

از وفای جاهلان بهتر بود

بهراد مهری که در حامل رود

(۱) تو نه آن مودی که زاتش کم شود

(۲) عود سوزد کان عود از سوز دور

(۳) ای ز تو مر آسمان ها را صفا

(۴) زانکه از عاقل جغائی گر رود

(۵) گفت پیغمبر عداوت از خرد

(۱) مَعَ أَناسٍ عَقَلُوا رَاقِ الْوَدَادِ
 واعدو منیرم صفت من
 به نائی لشد و ارشاد
 فصل حلا صفت قد چهل

فی بیان ایلام امیر لذلک النائم الذی دهبیت فی فمه حیه

(۲) عَاوِلَ حَاءَ عَنَى طَمَرٍ وِیس
 حیه می هم شخص رود
 (۳) نَظَرَ الرَّا قَدْ لَکَ هَدٍ مِی
 نظر را قد لکن ما وجد
 (۴) إِذْ لَهْ مِنْ عَقْلِهِ کَانَ الْمَدَدُ
 ذمی را قد ذا بالقوة
 (۵) وَمِذْ الرَّا قَدْ مِنْ تَوَمٍ تَقِيلُ
 را کما ترکا مه بدو س
 دحمت قصدیه قد وحدا
 رکض حتی من و عمل
 فَرَصَةً وَ النَّاصِرَ مِمَّ فَقَدْ
 کثرة و الناصر مبه وجد
 ضَرَبَ الدَّبُوسَ کَمَّ مِنْ مَرَّةٍ
 ص مهوا من الخطیب الجلیل
 نَظَرَ مِمَّ بِدَا الْقَلْبَ فَقَدْ

(۱) دوستی با مردم دانا سکوست
 دشمن دانا به از نادان دوست

و نجانیدن ابری آن خفته را که مار در دهانش رفته است

(۲) عاقلی براسب می آمده سوار
 (۳) آن سوار آن را بدید و می شنافت
 (۴) چونکه از عقلش فراوان بدید
 (۵) خفته از خواب گران چرن برجهید
 در دهان خفته ای می یافت مار
 تار هاند خفته را فرصت نیافت
 چند دبوسی قوی بر خفته زد
 است سوار ترک ما دبوس دید

دھب قہہ جہت وادی

وقف حیران عم استوار

۴۳۱. کتب من و حد

کل من اشیاء قد

ذَلِكَ الْهَارِبُ حَتَّىٰ أَنْزَلَ

.. اَكَلَهُ دَامَ عَلَى هَذَا النَّمَطِ ..

2000

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

نصاب التمام ۱۰۰۰

[illegible]

ما بقي من ليس برؤو وحبها

(۱) «عوی» لُصِرَتْ «مَدِیوس» د

کتابخانه شخصی حضرت شیخ محمد

کار آفاق کثیر و وسیع

مرض و آفات و اقسام

الاسم له الفتح النطق والكل

مِنْ فَمِ الْهَارِبِ هَذَا وَنَقَطْ

() شرح كتاب زور

و صدی گنتی کی عمل

(1) زوات لاصع به نحوی که

ایلی ایوی مره دست

$\frac{d}{dt} \left(\frac{\partial L}{\partial \dot{x}} \right) = \frac{\partial L}{\partial x}$

(۱) مرد اور ا زحم آن دیوس سخت

(۲) سیب پوسیدہ بسوی مد ریختہ

(۳) سیمب چندان مرد را در خورد داد

(۴) بانگ میزد ای امیر آخر چرا

(۵) مگر ترا غافل است یا جام منور

(۶) شوم ساعت که شدم بر تو یادید

لَا يَنْقُصَانِ وَلَا أَيَّازِدِيَا
لَا يَحْجِزُوا وَلَا مَا نَدْرُوا
يَقْطُرُ وَقَيْتَ كُلَّ أَلَمٍ
وَلَهُ لَا تُهْدِيهِ نَجْمُ الصَّوَابِ
فَوَيْلٌ لَهُ أَنْسَبَ بَعْدُ
مِي نَمْلَاهُ هَدْبُ ارْكَصْ كُلَّ حَالٍ
شَدَّةَ ارْكَبِ رَا حُنْ لُحْشِشْ
وَمَعَ رَيْمًا هَذَا قَدْ شَمَلَهُ
وَعَى أَسْمَهُ وَارْحَى د
أَهْ حَرَّ لَأَمَّشِ وَ وَاءِ
مَهْ مِي وَ هَ دَدَادِ الْوَحْمِ

(۱) دلا دَب و لا ی عباد
مَشْدُ الظِّلْمِ الَّذِينَ كَفَرُوا
(۲) مَع دَمِي هَذَا كَلَامٌ مِنْ مَمِي
ی اَمِي تَاب كَاوَهُ اَعْدَابِ
(۳) فَيَكُلُّ رَمِي مَسْ حَبِيبِ
أَهْ رَادِ ارْكَبِ حَرَّ وَ وَاءِ
(۴) مِي مَوِي تَصِيْبِ اَنْدَوْنِسْ مِنْ
رَكِضْ سِرْعَانِ فَوْقَ الْوَجْهِ لَهُ
(۵) رَيْمًا مَلَانِ رَخْوًا قَدْ غَدَا
(۶) هَذَا لَفِ حَرِّ اَمَمَهُ
ضَاجِرًا حَتَّى مِنْ الصَّغَرِ وَقَعَ

ملحدان جایز ندانند این ستم
ای خدا آخر مکاناتش تو کن
دوش میزد کاندوین صحرا بدو
می دوید و باز برو می افتاد
در سر و پایش هرگز رحم شد
با در صفرائی شدن روی افتاد

(۱) بی جنایت بی گناه بی بیش و کم
(۲) می چکد خون از دهانم با سخن
(۳) هر زمان میگفت او تقریب نو
(۴) رحم دوستی سوار همچو بار
(۵) منلی و خواباک و سست و بد
(۶) تا شبانکه می کشید و می کشاد

- (۱) فَأَلْطَمًا مِمَّنْ جَاءَ حَسَنًا
وَقَبِيحًا وَطَعَاتٍ رَمَدًا
وَهِيَ فِي ذَلِكَ الْطَّعَامِ مُرَحَّبَةٌ
هُوَ مِنْ جَوْبِهِ لَأَقَى فَرْحًا
فَبِذَلِكَ الْمَاعِيلِ الْفِعْلُ الْجَمِيلُ
(۲) قَالَ أَنْتَ حَبْرِيئِيلُ الرَّحْمَةِ
(۳) سَعِدْتَ بِي سَاعَةً أَنْتَ بِهَا
مَيِّمًا كُنْتُ لِي الرُّوحَ الْحَدِيدَ
(۴) أَنْتَ لِي كَالْأَمْهَاتِ تَطْلُبُ
(۵) فَأَلْجَمَارُ يَهْرَبُ مِنْ صَاحِبِهِ
زَكُضَ صَاحِبُهُ وَهُوَ غَدَا
(۶) فَتَشْكُرُهُ تَشْكُرًا الْجَرِيلُ
أَمْ مَلِكٌ وَوَلِيٌّ لِعَمَلِهِ
بِي رَأَيْتَ وَآيُ الْيَمَنِ لَهَا
قَدْ وَهَبْتَ فَلَكَ الشُّكْرُ أَزِيدُ
كَأَجْمَرٍ أَمْ مَلِكٌ فَهَرَبَ
لِلْحَمْدِ رِيحُهُ فِي حَابَةِ (۱)
بِالْمَلَأِ كَالْتَجَمُّ لِلْخَلْقِ هَذَا

(۱) العصار من حماريته هارب من صاحبه ای مبدله و مرشده و صاحبه من داته و دعو
هسته اثر العمار بر کس و ما کان هو عالمایه لجهله -

- (۱) زو بر آمدن خود ردها زشت و نکو
(۲) چون بدید از خود بیرون آن مار را
(۳) گفت تو خود جبرئیل رحمتی
(۴) ای مبارک ساعتی که دیدیم
(۵) تو مرا جویان بدان مادران
(۶) هرگز نزد از حد اوید از خری
مار با آن خووده بیرون جست ازو
سجده آورد آن نکو کردار را
« حد اوید و ولی نعمتی
مردم بودم جان نو بخشیدیم
من گریبان ر تو ماسد حران
صاحبش در پی زنی کو اختری

(۱) لَا شَيْءَ لَا يُضِيرُ طَلِبًا

لَا تَمُرُّهُ السَّيْبَاعُ وَالذَّنَابُ

(۲) يَا لَقَى السَّعْدَ الَّذِي الْوَحْهَ لَكَ

(۳) نَعْتَهُ أَمْرُكَ الرُّوحُ أَزْكَى

كَمْ لَكَ قُلْتَ كَلَامًا سَخِيفًا

(۴) يَا مَلِيكَ الْمَمْلُوكِ وَالْأَمِيرِ

جَهْلِي قَالَ لِي الذَّنْبُ أَغْفِرُ

(۵) أَنَا مِنْ ذَا الْحَالِ لَوْ كُنْتُ عَسَفَ

فَلِقَوْلٍ سَاقِطٍ لَا أَقْدَرُ

لَهُ بَلْ حَتَّى إِذَا مَا ذَهَبَا

أَوَّلَهُ مِنْ سَعْبٍ يَأْتِي الْعَذَابُ

نَظَرُ أَوْ وَقَعَ فِي رَمَكَا

مَدَحَ حَمَكُ كُلِّ مَدِيكٍ (۱)

سَاقِطُ الْقَدْرِ دُنْيَا جَمْعًا

أَنَا مَا قُلْتُ مِنَ الْقَوْلِ الْحَقِيرِ

عَذْرِي أَجْهَلُ الْكَثِيرِ أَعْذَرُ

شَمَةُ كَالذَّرَةِ مِنْهُ فَهَمْتُ

أَنْ أَقُولَ لَوْ إِلَيْهِ أَعْذَرُ

(۲) قول می الهج رد ، الروح الروحانی و هم لاله الاعلی -

(۱) نری سود و زبان می جویدش

(۲) ای خست آنرا که بیند روی تو

(۳) ای روان پاک بسوده ترا

(۴) ای خداوند و شهنشاه و امیر

(۵) شمه ای زین حال اگر دانستی

لیک اگر گش سرد با دوش

یا در افتد ناگهان در کوی تو

چند گفتم ژاژ پیوده ترا

من نکفتم جهل گفت آن نو مگیر

گفتم پیوده نتوانستی

- (۱) کَمْ تَمَاوُ لَكَ يَا مَنْ حَسَا
تَوَلَّيْ رَمَزًا مِنْ أَجَالِ ذَكَرْتُ
(۲) لَيْكِنْ أَنْتَ قَدْ تَغَيَّرْتَ عَلَى
بُسْكُوتٍ قَوْقَ رَأْسِي تَضْرِبُ
(۳) يَا أَيُّهَا الْأَلَمُ صَارَ مِنْهُ طَارِدٌ
سِيمًا ذَا الرَّأْسِ مَنْ كَانَ اللَّسَابُ
(۴) عَفْوًا أَمْحُ يَا حَمِيلَ الصُّورَةِ
فَجَنُونًا أَمْ مَا قُلْتَ أَعْمُرُ
بِالْخِصَالِ قُلْتُ إِذْ ذَاكَ أَنَا
وَعَرَفْتُ مَا لَهُ أَنْتَ تَدْرُسُ
مَا كَمَا لَا تَطْهَرُ شَيْئًا إِلَيَّ (۱)
لَسْتُ أَدْرِي بِدَاخِلِ قَلْبِ
عَقْلِي مَنْ لِي أَهْدَى وَأَنَارُ (۲)
بِالْأَقْلِ لَهُ لَمْ يَذَرِ الصَّوَابُ
يَا جَمِيلَ الْعَمَلِ وَالْمِيزَةِ
لِي عَلَى تَبِّ لِمَنْ وَأَعْدِرُ

(۱) لکن گفتی مع لکوب عصا و صوت و ضرب علی رأسی الدبوس کال کبیر
ی ملا سب طردنی و رعی - (۲) ای ا لعل اکمل و ندی ندی هو استیعط
لاخرته و لذا قال (من) الناس نیام عاذا ماتوا انتبهوا -

- (۱) پس نهایت گفتمی ای خوش خصال
(۲) لیک خامش کرده می آشوفتی
(۳) شد سرم کالیوه عقل از سر بیجست
(۴) عفو کن ای خوب روی خوب کار
گر مرا بک رمز میگفتی و حال
حالمشانه بر سرم میگوفتی
خاصه این سر را که مغزش کمتر است
آنچه گفتم از چون اندر گذار

- (۱) قَالَ لَوْ قُلْتُ لَكَ رَمِزًا أَنَا
مَبْتَنٍ مِّنْكَ الْمُؤَادَّ وَالْكِدَّ
(۲) لَوَلَّكَ أَوْصَافَ تِلْكَ الْحَيَّةِ
خَرٌّ مِّنْ رُّوحِ مَوْتٍ وَ نَوَارُ
(۳) وَنَسِيٌّ وَ نَوَّارٌ لَّكُمْ
(۴) هَالَمَرُّ رُتَّ كُلِّ بَطْلٍ
لِّطَرَقِي لَهُ لَا يَنْبَغِي دَهَابُ
(۵) مَا بَقِيَ فِي فَاةٍ مِّنْ قُدْرِهِ
كَيْ يَفْقَدَ نَفْسِي نَسْنُ
- مِنْهُ فِي ذَاكَ الزَّمَانِ مِنْ عَمَّا
قَسَتْ صَارَ كَمَا وَ مَنْجَعِدُ
قَدْ ذُكِرَتْ حَوْفُكَ بِالْمَرَّةِ
وَبِكَ دَارَ الْهَلَاكِ وَ الدَّمَارِ
قُلْتُ شَرَحَ الْحَصَمِ فِي دُوحِكُمْ
مُزِفَتْ بِالْمَرَّةِ مِنْ وَجْهِ
لَا وَلَا لَشَقْلٍ يَلْقَى مِنْ عَذَابِ
الْحَصُوعِ لَا وَ لَا مِنْ قُوَّةِ (۱)
الْإِصْيَامِ وَ الصَّلَاةِ فِي رَمَّ

(۱) اشاره ای احداث له (س) لو میبوی ما اعلم لبکیم کشر و صحتکم
قلیلا و لخرجم الی صحراءات بخارون الی الله لا تدرون اتجون ام لا تجون

- (۱) گفت گر من گهمی رمزی از آن
(۲) گر مرا من گهمی اوصاف مار
(۳) مصطفی ورمود اگر گویم براس
(۴) رهزه های پر دلاں بر هم درد
(۵) بی دلش در تاب مسمی در نیار
- رهزه نو آب گشتی آن زمان
ترسی از جانت بر آوردی دمار
شرح آن دشمن که در جان شماست
بی رود ره بی غم کاری خورد
بی بش را قوت صوم و نماز

۱ صَارَ كَالْمَارَةِ حَسْبَ الْهَرَّةِ
 وَ كَمَثَلِ لَحْمٍ لَوْ جُعِلَا
 ۲ مَا بِهِ مِنْ حَيْلٍ تَقَى وَلَا
 يَدٍ مَا لَا يُقَالُ كَهْ
 ۳ كَأَنِّي بَكْرٍ الرَّبَّائِي أَصِيرُ
 ۴ كِدَاوُدَ يَدِي قُوَى الْحَدِيدِ
 ۵ كُنْ بِذَا يَقْدُوا الْمَعَالِ مِنْ يَدِي
 وَ يَصِيرُ الطَّيْرُ مَحْصُوصَ الْحِمَاكِ
 ۶ مَوْقُ أَيْدِيهِمْ يَدُ اللَّهِ لَا رَ
 يَدُهُ اللَّهُ لَنَا قَاتِلُ الْيَدَا

كَانَتْ الْأَشْيَاءُ دُونَ الْمَوْتِ
 فِي أَعْيُنِ الدِّقِّبِ حَوْفًا جَفَلًا
 مِنْ جِرَالِكُ بِهِ كَرَبٌ وَلَا
 أَنَا دَبَّيْتُ وَ اخْفِي عَنْكُمْ
 مَا كُنْتُمْ مِنْ دُونِ حِلٍّ وَ سَمِيرُ
 أَصْعُ - أَعْمَلُ فِيهِ مَا أُرِيدُ
 حَالًا أَمُكِّنُ مَرَّةً الْآيِدِ
 دَا حِمَاكِ وَ هِيَ يَفْقَى النِّجَاحُ
 جَعَلْتُ وَ أَحْمَرُ فِيهَا أَقْتَرَنُ (۲)
 - وَأَنَا أَعُوذُ عَدَا وَ أَحْمَدَا

(۱) الایه فی سورة النج اح ان الدس ساموت امه سامون الله يد الله فوق یدهم
 من مکک عدما یسک علی الله فیؤیه آخر عصا -

(۱) همچو موشی پیش گربه لا شود
 (۲) اندر او نی حیلہ مانند نی روش
 (۳) همچو بوبکر ربای تن زم
 (۴) تا محال از دست من حالی شود
 (۵) چون یدالله فوق ایدیهم بود

همچو بره پیش گرگ از جا رود
 پس کنم ناگفته تان من پرورش
 دست چون داود بر آهن زنم
 مرغک پرکنده را بالی شود
 دست ما را دست خود فرمود احد

(۱) فَيَقِينًا فِي أَزَاءِ ذَا أَمْتٍ

(۲) يَدِي فَوْقَ السَّمَاءِ أَطْهَرَتْ

أَيْهَا الْقَارِيْ ذِكْرًا وَ عِزًّا

(۳) ذَكَرْتُ ذِي الْبَصْفَةِ أَيْضًا لِأَنِّ

مَعَ صَعْبِي الْمَقِيلِ شَرَحَ الْمُدْرَه

(۴) أَنْتَ تَنْدِرِي لَوْ مِنْ الدَّوْمِ لَكَ

هَذِهِ الْأَسْرَارُ بَلْ لَبَّ الْبَابُ -

(۵) وَ لَكَ قُلْتُ جَمْعَ مَا وَقَعَ

(۶) فُصِّلَ عَنْكَ وَ لَنْ تَبْقَى بِكَ

مِنْ طَرِيقٍ تَقْدُرُ فِيهِ عَلَى

(۱) سَفْهُ نَابَةِ - كَمْ مَهْرَت -

(۱) پس مرا دست دراز آمد یقین

(۲) دست من بنموده برگردون هنر

(۳) این صفت هم بهر ضعف عقل هاست

(۴) خود بدانی چون بر آری سر خواب

(۵) گر ترا من گفتمی این ماجرا

(۶) مر ترا می فوت خوردن می

لِي يَدُ السَّبْعِ السَّمَوَاتِ جَزَتْ

صُعْبَهُ فِي صُعْبِهَا كَمْ مَهْرَت (۱)

أَقْرَأُ الْآيَةَ إِنشَقَّ الْقَمَرُ

كَأَنَّ صَعْفَ الْعَقُولِ مَقْرَرٌ

لَا يُلَيِّقُ أَبَدًا بِالْمَرْءِ -

تَرْفَعُ الرَّأْسَ وَ يَضْحَكُ لِبُكَاءِ

خَنَمَتِ وَاللَّهُ أَذْرَى الصَّوَابِ

رَوْحًا فِي الْحَبَسِ ذَاكَ مَنْ فَرَعَ

قُوَّةً لَا أَكَلِ وَ لَنْ تَلْفَى لَكَ

فِيهِ أَوْ تَحْلُصَ مِنْ هَذَا أَسْلًا

برگشته ز آسمان هفتمین

مقریبا برخوان که انشق القمر

باضعیان شرح قدرت کی رواست

خنم شد والله أعلم بالصواب

آندم از تو جان تو گشتی جدا

نی ده و بروای قی کردن می

دَسِي يَسْرَ لَا تُعِيرُ مَا يَرْوُقُ
 الْمُنَا أَتِي بِأَسْمَى صِفَةٍ
 .. مَا هُوَ الْبَسْرُ وَمَا الْغَيْبُ كَتَبُ
 لَكَ فِي الْعَمَلِ أُنْدِي كَانَ لَكَ
 قُلْتُ يَا رَبِّي يَا مُوَلِّي الْيَمِينِ
 مِنْ حَلَالٍ مَا دَرَوْنَا مَا يَعْمَلُونَ
 سَجْدَ مَنْ وَرَجَ فِيهِ أَلَمْ
 إِلِي قَبَالَا وَكَثْرًا فِي أَرْمَانِ
 لَا يُطِيقُ شَكَرَكَ هَذَا الضَّعِيفُ
 لَكَ شُكْرًا وَحَبَابُكَ بِالْأَطْفَرِ
 وَأَنْفَمَ مَا بِي حَتَّى أَصِفَهُ

رب يسر زیر لب می خواندم
 ترك تو کردن مرا مقدور نیست
 آمد قومی بهم لا يعلمون
 کای سعادت دی مرا افسال و گنج
 لا يطيق شكرك هذا الضعيف
 آن لب و چانه ندارم و آن نوا

أَسْمَعُ السَّبَّ الْجَمَادِ أَيْ أُسَوِّقُ
 أَقْرَأُ بِالْبَسْرِ تَحْتَ الشَّعَةِ
 لَيْسَ لِي الرُّحْصَةُ فِي ذِكْرِ السَّبِّ
 لَا وَلَا مِنْ قَدَرِهِ تَأْتُرُ كَا
 (۳) وَحَمَّ الْقَلْبِ أَنَا كُلُّ زَمَنٍ
 أَهْدُ قَوْمِي أَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
 (۴) ذَلِكَ الْمَاحِي مِنَ الْحَبَةِ كَمْ
 مَا بِلَا يَا مَنْ سَعَدَتْ السَّعْدُ كَانَ
 (۵) وَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا يَا شَرِيفَ
 (۶) أَيُّهَا السَّيِّدُ مَا حَقُّ ذِكْرِ
 ذَلِكَ الْخَطُّ أَيْ تَبْكُ الشَّعَةِ

(۱) من شنیدم فحش و خرمی را ندیدم
 (۲) از سب گفتن مرا دستور نیست
 (۳) هر زمان میگویم از درد درون
 (۴) سجده ها میکرد آن رسته زرنج
 (۵) از خدا یای جزاهای شریف
 (۶) شکر حق گوید ترا ای پیشوا

- (۱) فَحَصَّامُ الْهَقْلَيْنِ ذَا الْمَسْقِ
كَانَ كَالَّذِينَ يَصِيرُ فِي الْمَرْقِ
سَمُّهُمُ الْفُوحُ لُطْفٌ وَ بَهَاءُ
(۲) فَوَدَّادُ الْإِلَهِ جَهْدٌ وَ ضَلَالٌ
أَسْمَعُ الْقِصَّةَ هُدًى لِلْمِثَالِ

فی بیان اعتماد داک‌الرحل الابله علی تملق و وفاء الدب

- (۳) سَحَبَ الْفَقِيرُ دَا الْبِدْمَارِ
رَحَلَ كَالْأَسَدِ الْبَدْبِ أَحَارِ
(۴) ثُنْ أَسَادُ رَحَالٍ فِي أَدَا
مَدَدًا كَأَوَا إِذَا مَا زَمَا
وَصَلَ مِنْهُمْ أَبْرَ مِنْ طَمَ
وَهُمْ مِنْ نَى مَكَابِ سَمِعُوا
(۵) نَحْوَهُ فِي الْغَابِ بِهِ تَصِيرُ
مَمْتًا أَرْحَمَهُ الْبَحَقِ تَسِيرُ

- (۱) دشمنی عافلان ريسان بود زهر اشان شهاج جان بود
(۲) دوستی اطمهان رج و ضلال این حکایت بشو اد بهر مثال

اعتماد کردن آن مرد ابله بر تملق و وفای خونس

- (۳) ازدهائی حرس را درمکشید شیر مردی رفت و فریادش رسید
(۴) شیر مردمان در عالم مدد آرمایان کافعان مظلومان رسد
(۵) نانگ مظلومان ز هرجا بشوند آنطرف چون رحمت حق می‌دوید

- (١) فَهَمُّ أَرْكَانٍ تُقْصِبُ الدُّنَا
(٢) خَفِيَ خَالِصٌ حَبِيبٌ وَحَسَنٌ
هُمْ مِثْلُ الْحَقِّ مَا مِنْ عِلَّةٍ
(٣) لَوْ أَنَّهُ قُلْتُ قَمًا ذَا النَّصْرُ كَانَ
لَكَ قَالَ مِنْ تَلَاوٍ وَغَا
فَالْحَصَانُ لِلْصَّافِ وَالرَّشْدُ
وَالدُّوَاءُ فِي الدُّنَا مَا طَلِبَ
أَيُّمَا كَانَ السَّقَامُ وَالِدُّوَاءُ
أَيُّمَا الْمَخْفِضُ كَانَ إِلَيْهِ
(٤) فَقَالِيلاً اطْلُبِ لِمَاءَ الطَّمَا
كَتَبَ لَكَ الْمَاءُ يَقُورُ مِنْ عَل
- هُمْ أَطْمَاءُ سَقَامٍ وَغَا
هُمُ. وَالْأَمْرُ سِرّاً وَعِيَانٌ.
لَهُمْ فِي الْفِعْلِ ذَا أَوْ رُشْوَةٌ
لَهُ كَلّاً وَحَدّاً مَثْ بَانَ
وَلِضَعْفٍ لَمْ فِيهِ زَمَانُ
صَارَ صَيْدَ الرَّجُلِ الشَّهْمُ الْأَسَدُ
غَيْرَ دَاوٍ وَ إِلَيْهِ ذَهَبَا
نَحْوَهُ سَارَ لَهُ جَاءَ الشِّفَاءُ
ذَهَبَ الْمَاءُ. جَرَى دَوماً عَلَيْهِ.
نَعِ وَأُورِي مِثْكَ قَلْباً وَ قَمَا
صَافِياً كَالْكُوْثَرِ أَوْ السَّمَلِ

- (١) آن ستونهای خلل های جهان
(٢) محض مهر و داوری و رحمتند
(٣) این چه یاری میکنی یکبارگیش
(٤) مهربانی شد شکار شیر مرد
(٥) هر کج، دردی دوا آنجا رود
(٦) آب کم چو تشنگی آور بدست
- آن طیبیان مرض های نهان
همچو حق بی علت و بی رشوت اند
گوید و مهر عم و بیچارگیش
در جهان دارو نجوید غیر درد
هر کجا پستی است آب آنجا رود
تا بجوشد آب از بالا و پست

(۱) کئی اک یائی انجمناب مرور

طامت کن تشرب الماء اعدان

(۲) لک ماء ارحمه قد برما

ثم حمر ارحمه شرب وانك

(۳) رَحْمَةً فِي رَحْمَةِ الرَّأْسِ قَدْ

وَيْكَ لَا تَغْطِسُ بِفَرْدِ الرَّحْمَةِ

(۴) حَيٌّ سَبِي رَجُلِكَ بِالْمَلِكِ

وَأَصْخَ مِنْ فَوْقِ سَبِي الْمَلِكِ

(۵) قُطِبَةُ الْوَسْوَاسِ عَنِ سَمْعِ كَا

كَيَّ إِي سَمْعِكَ مِنْ دَوْلِ الْمَلِكِ

فَسَمِعَهُمْ رَبَّهُمْ مَاءَ ظُهُورِ

أَبْدًا وَاللَّهُ أَكْثَرُ بِالْصَّوَابِ

رُحْ سَرِيعًا وَأَعْجِضْ وَارْدُضْ

وَبِرُوحِ الْقَضِيَّةِ حَسْبُ وَأَشْكُرْ

وَرَدَتْ تَقْرَى تَسَاعًا يَا وَلَدُ

حَدُّ وَأَنْشَأَ تَقِيدُ الْكَثْرَةِ (۱)

شَجَاعُ أَرْفَعُ جَعَابُ الْحَدِّ

تَسْمَعُ صَوْتَ سَمَاعِ الْمَلِكِ

أَمْدُ أَعْقَدُ أَمَقِينَ قَلَمُكَ

يَرُدُّ الصَّوْتَ وَتَصَوُّوْ كَأَمَلِكَ

(۱) کلمه فرومای فی الاصل مدر فرومای مركبة من فرو معناه نعت و

مشقة من آمن من امر ای مان آب لرحمة فی الرحمة غیر مساهية لا عرق یا ولس
فی رحمة وحدة ای لا ثرب و لا تقع بل سمع فی الاحداث لصل اعلى مقام -

تشنه ماش الله اعلم بالصواب

وانكهان خورخمر رحمت مستشو

بر یکی رحمت فرومای پسر (۱)

بشنوا از فوق فلك بانگ سماع

تا بگوشت آید ز گردون خروش

(۱) تا سقا هم ربهم آید خطاب

(۲) آب رحمت آیدت رو بهت شو

(۳) رحمت اندر رحمت آید تا پسر

(۴) چرخ را در زیر پا آدای شجاع

(۵) بسمه وسواس بیرون کن ز گوش

(۱) فرومای یعنی فرومایا -

- (۱) بَطْفُ الْعَيْنَيْنِ مِنْ شَمْرِ كَثِيرٍ
لَتَرَى الْمُسْتَانَ لِلْعَيْبِ وَمَا
(۲) وَالزُّكَّامُ أَرْفَعُ عَنِ اللَّبِّ وَ عَنْ
كُنِيَ بِدَا الرِّيحِ مِنْ اللَّهِ يَصْنُ
(۳) أَبَدًا لَا تُنْقِ لِنَحْمِي أَنْزِ
لِتَوَافِي أَنْتَ طَعْمُ الْكُرِّ
(۴) فَالْرَجُولِيَّةَ عَالِجٌ لَا تَسِرْ
كُنِيَ لَكَ الْإِفَادِي وَحْدِهِ حَمِيلٌ
- كَانَ الْقَيْبِ . وَ الْإِفَادِي الْحَقِيرِ .
لَهُ مِنْ دَلْبِ كَثِيرٍ كَمْ مَعِي
أَنْفِ أَرْفَعُ مَا عَرَاهُ مِنْ دَرَنٍ (۱)
بَلَدُهُ عِثَ فِيهِ تَنْصِلُ
لَا وَلَا الصُّفْرَاءُ فِيهِ وَالْكَذْرُ
مَعِي أَتَدَا مَمْرَحًا بَلَقْمِي
عَادِيًا عَيْنَيْنِ . فِي طَمْعِ أَشْرُ .
طَعْمُ أَنْفَعُ بِأَفْضَلِ الْجَزِيلِ ..

(۱) ای ارفع من بد عفت و من اند روح الزكام لعسل من بروده هوی لعس
و به مرس مموی بعفت عن ستم . روح الرحمن حتی یأبی ریح لله اندا الی دصفت
و (س) ن لریکم فی بام دهرکم معحاب عفرصوا لب لعل ی یسکم راحة منها
ولا تشقون سلها ابدأ -

- (۱) يك كن دو چشم را از موی عیب
(۲) دمع كن از مفر و از یسی زكام
(۳) هبیچ مگدار ارتب و سعرا انز
(۴) دادوی مردی كن و عنیب مپوی
- تا به یسی دع و سروسنان عیب
تا که ریح الله آید در مشام
تا بیانی از جهاں طعم شکر
تا روون آید دوصدگون خوب روی

أَتَقْدُ اعْبَسَ مَا عَلَيْهَا مِنْ دَرَنٍ
تَبَيَّ وَلَدَانِ وَخَوْرٍ وَقَصُورٍ..
يَدُكَ أَيْدٍ.. فَمِ السَّجَى افْتَرَنَ..
أَتَعِ وَأَتَقِ أَيْدِ الدَّهْرِ سَعِيدٍ
زَمَانٍ مِنْ كَعْبَةِ الْمُطْبَعِ الْخَيْرِ
أَعْرِصِ أَطْمَبِ مَهْ عَوْتَ الْمَاصِرِ..
رَأْسُ مَالٍ رَادٍ نَعْمًا وَظَعْرُ
أَحْسَ صَبْرٍ إِلَى الْخَيْرِ هَدَتْ
يَطْلُبَانِ عِلَّةً أَنَّ لَهُمَا
بَاكِيًا لِلشَّدَى وَالْدَّرِ يُشِيرُ
هُوَ حَتَّى تَجِدُونَ الْفَلَقَا
لَهُ . وَ الْمُضِلُّ يُبِينُ وَالْمِثْقَلُ

(۱) ویرجیل الروح من قید البدن
کمی تحول حول دایک الرهور
(۲) آتس عل اسحل ما تقدر عن
فی عقیق العلق الحظ الجدید
(۳) و دای تقدر فی ان بطیر
عدم قدرات المقادر
(۴) وایا یس و المساء بالانتر
رحمه کبیه منه عدت
(۵) یا نری لامه مع الطیر هما
ای وقت ذالک الطفل یصیر
(۶) طفل حاجات اکة قد حقه
و یشیون لکی یشیون المس

تا کند جولان بگرد آن چمن
بخت نو دریاپ از چرخ کهن
عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
رحمت کلی قوی تر دایه ای است
تا که کی آن طفل او گریان شود
تا بنالید و شود شیرش پدید

(۱) کنده تن را ز پای جان بکن
(۲) غل بخل از دست و گردن دور کن
(۳) ورنه تانی بکعبه لطف پر
(۴) داری و گریه قوی سرمانه ای ست
(۵) دایه و مادر بهانه جو بود
(۶) طفل حاجات شما را آفرید

فِي حُصُونٍ مُّسْتَعِزَّةٍ وَ يَتَّقِينَ
 الْكَافِرِينَ يَأْمُرُوا لَدُنَّوْبِ .
 أَسْمُنْ عَمَّا رِ دَا الْبَابِ .
 صُرْتُكَ بِالرَّحْمَةِ مِمَّا أَمْتَزَجَ
 أَنْفِ فِي هَذَا السُّؤْلِ لَمْ طَمَعْتُ .
 بِالْأَعْيَانِ عَفْوُهُ لَمْ تَطْلُبِ
 صَوْتَ غَوْلٍ حَرٍّ دَوْمًا أَذْنَا
 أَيْسَ يَتَّقِي مَنْ فَمُوطٍ مَاعِمًا
 لَتَعْمُو أَنْفَ فَوْقًا حَابِيَا
 مِنْ عَوْنِ بَاطِلٍ لَطْفًا رَسُلَا
 حَاءَ فِيهِ طَمَعٌ فِيكَ أَعْدَا
 مَرَقٌ مِنْ شَرِّهِ فِيهِ أَلَمْ

تا بجوشد شیرهای مهرباش
 در غم ما اندک - اعدا تو صبر
 اندر این پستی چه بر چسبیده‌ای
 میکشد گوش تو تا قمر سفول
 آن ندائی دان که از بالا رسد
 بانگ گرگی دان که او مردم درد

(۱) قَالَ ادْعُوا اللَّهَ سِرًّا يَا بَنِي
 إِيمُونٍ لَسَّ الْحَبَرُ صُرُوفًا
 (۲) فَضَجَّحَ الرِّيحُ أَوْ تَرَأَسَحَبَ
 أَنْفَ اصْبِرْ سَاعَةً تَلْقَى الْفَرَحَ
 (۳) فِي السَّمَاءِ رَرْقُكُمْ هَلَّا سَمِعْتِ
 وَ تَشَسَّتَ بِهِ تَمْ تَرَعَبُ
 (۴) خَوْفَكَ وَالْيَأْسُ إِدِيرْ أَنْ لَكَ
 لِلسُّؤْلِ وَ إِلَى قَمْرِ الدَّنَا
 (۵) كُلُّ مَا كَانَ الْبَدَاءُ سَحَابًا
 إِدِيرْ أَنْ ذَلِكَ الْبَدَاءُ وَصَلَا
 (۶) كُلُّ مَا كَانَ الْبَدَاءُ لِلْجَرِّ قَدْ
 صَوْتَ ذَنْبٍ إِدِيرْهُ وَالْخَلْقُ كَمْ

(۱) گفت ادعوا الله بی زاری مباشر
 (۲) های و هوای باد و شیر افشان آبر
 (۳) فی السماء ررقکم نشنیده‌ای
 (۴) ترس و نومیدیت دان آواز غول
 (۵) هر ندائی که ترا بالا کشد
 (۶) هر ندائی کان ترا حرص آورد

(۱) دَا اَتَعْلُو مِنْ مَّكَانٍ لَمْ يَصُلِّ

لَا وَلَا جَسْمٍ اَنْ يَتَّصِلَ.

دِي اَلْكُتُوْنُ السَّامِيَّاتُ مِنْ هَذِهِ

هِيَ مِنْ عَقْلٍ وَرَوْحٍ قَدْ نَدَتْ

(۲) اِنْ كُلُّ سَسِرٍ فَاَقِ الْاَثَرُ

وَاِنْ كَانَ الْحَدِيدُ وَالْحَجَرُ^(۱)

سَمَاءً بِالصَّغَةِ دَقَا الشَّرَرُ

وَهَوَّ فِي الْوَاقِعِ اَسْمَى نَظَرًا..

(۳) حَاسِ دَا اَلْمَرْءُ فَوْقَ ذَاكَ مِنْ

مِنْهُ شَيْءًا قَدْ سَمَى عِلْمًا وَ قَدْ

هَتَمَ بِالصُّوْرَةِ كَانَ حَسَنَهُ

حَاسِ اَكْثَرِ حَهْلًا عَجَبَهُ

(۴) كَانَتْ اَلْمَوْقِیَّةُ فِی دَا اَلْمَحَلِّ

لِلدَّيِّ اَلشَّرَفِ اَلْاَسْمَى اَلْاَحَلِّ

وَمِنْ اَلصَّدْرِ اِذَا كَانَ اَلْمَحَلِّ

بِاَلْمَعْبَدِ صَارَ كَالْجَسْمِ اَلْاَدَلِّ

(۱) ای کل سب است آتی اعلا من الاثر و لهذا آتی الحديد و الحجر دافقا علی الشرر
ای دافدحه و الحجر سب و اشراوات ابر و هذا فی الصورة شریف و فی المعبر
ادون و احمر و ما اندی فی المعی شریف و فی الصورة دای هو من دلائی فوق
آن سرکش شست) -

(۱) این بلندی نیست از روی مکان

این بلندیهاست سوی عمل و جان

(۲) هر سب بالاتر آمد از تر

سگ و آهن دایق آمد بر شرر

(۳) آن دلائی فوق آن سرکش شست

گر چه در صورت به پند و پیش شست

(۴) موقی تعاست از روی شرف

جای دور از صدر باشد مستحجب

- (١) فَلِهَيْدِي أَلْجَهَةَ كَأَنَّ الْحَجَرَ
بِكَلَا الْإِثْنَيْنِ ذَيْنِ لَعْنَتِ
(٢) وَلَيْدِي أَوَامِعَ كَانَ ذَا الشَّرِّ
كَانَ أَتَمَّى مِنْ حَدِيدٍ وَحَجَرٍ
(٣) أَوَّلًا كَأَنَّ الْحَدِيدَ وَالْحَجَرَ
لِكُلِّ الْإِثْنَيْنِ ذَيْنِ كَالْبَدَنِّ
(٤) حَيْثُ أَنَّ الشَّرَّ هَبَّ فِي الزَّمَانِ
هُوَ أَتَمَّى مِنْ حَدِيدٍ وَحَجَرٍ
- وَالْحَدِيدُ مَقَامُ حِدْرٍ الطَّمَرُ
ظَهَرَ قَوْبَةُ بَابُ أَهْلٍ
لَمَرَامُ نَفْسُهُ عِنْدَ لَمَطَرٍ (١)
سَقَى الْإِثْنَيْنِ ذَيْنِ وَبَارَ
ثَانِيًا بِالرُّمَى حَاءُ الشَّرِّ (٢)
رَوْحًا أَقْبَرُ الشَّرِّ فِيهِ قَتَرُنْ
أَحَرُ الْبَرِّ نَفْسُهُ الْبَارِي كَأَنَّ
جَمْعَهُ كَأَنَّ وَأَعْلَى فِي لَمَطَرٍ

(١) ای ذل الشّرر من وجه معصود منه واصله ابعاده من الحديد والحجر المماثلة من هذين لاثنيين شرر و هو معدوم و سابق كذا للدعاء في الصورة مقدم على الرحمة و ليكون مبالغة الرحمة هي معدومة هي حمي و هكذا ولاد آتیه و الى هذا يشير (سگ و آهن اهن و پايان شرر) - (٢) ای ان الشرر و ان كان مؤخرأ عن الحديد و الحجر هي ارم و سکن بلاعصار معدوم و لهذا قد (من) معن لآخرين لسانقون

- (١) سگ و آهن زين حمت که سابق است
در عدل موفی اين دو لایق است
(٢) و ان شرر اردوی مقصودی خویش
در آهن و سگ است زين دو پشروش
(٣) سگ و آهن اهن و پايان شرر
ليک اين هر دو بر اس و جان شرر
(٤) کان شرر گردد و مان واپس تراست
در صفت از سگ و آهن بر تراست

وَهُوَ بِالصَّغَةِ كَانَ وَالْأَثَرُ
ثَانِيًا فَلَاوَلَّ شَأْنًا غَدَا
ثَمَرًا كَانَ لَهُ صَارَ الْأَثَرُ
أَوَّلًا وَالثَّانِي كَانَ الشَّجَرُ
ثَانِيًا أَيْضًا فَفِي هَذَا الْقِيُودِ
دَا الْكَلَامُ وَابْتِغَاءُ يَزُولُ
صَرَخَ وَالْخَطَرَ فِيهِ وَجَدَ
مِنْ يَدِ الْعَمَلِ نَحْيًا وَابْتِغَاءُ
وَمَعًا كَانَ بِقِيْدِ الْوَحْدَةِ
فَمِنْ وَتَعَوَّنَ صَارَ وَالْمَدَدُ
رَهْمَتٌ جِدَا وَابْتِغَاءُ حِيلَةٍ
حِيلَةٍ أَيْضًا سَمَتْ بِالْفَعْلَةِ

(۱) فِي أَرْجَاءِ سَقَى الْعَصْنُ أَسْمَرَ
سَقَى الْعَصْنُ كَثِيرًا هَبْ بَدَا
(۲) حَيْثُ أَرْتَقِصْدُ مِنْ غَيْرِ الشَّجَرِ
قَدَا الرُّتْمَةُ صَارَ الْمَرْ
(۳) وَإِلَى الْعَمَلِ وَالْأَثَرُ مَوْدُ
وَمَجَازَاتٍ وَإِظْمَارٍ يَصُولُ
(۴) وَمِنْ الْأَثَرِ مِنَ الْعَمَلِ قَدْ
رَجُلٌ مَرْمَهُ مَثَلُ الْأَسَدِ
(۵) صَارَتْ أَحْيَاةُ عَوْنِ الْقَوَّةِ
وَالْمَدَى الْقَوَّةُ الْعَمَلُ قَدْ
(۶) فَمِنْ التَّحْيَانِ كَانَتْ قُوَّةُ
أَكْرَ عَلَمٌ تَوْفَقُ أَحْيَاةِ

در هنر از شاخ او فائق تر است
پس ثمر اول بود آخر شجر
زانکه طولی دارد اضمار و مجاز
شیرمردی کرد از چنگش رها
ژدها را او بدین قوت بکشت
لیک فوق حیلۀ تو حیلۀ ای است

(۱) در زمان شاخ از ثمر سابق تر است
(۲) چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
(۳) سوی خرس و اژدها گردیم باز
(۴) خرس چون درباد کرد راژدها
(۵) حیلت و مردی بهم دادند پشت
(۶) اژدها را هست قوت حیلۀ نیست

(۱) نَاطِرُ اَعَانَةٍ مِّنْ لِّعَا

تَمَّ يَكْ مِثْلُ الَّذِي جِئْنَا مِمْعَ

(۲) فَلِغَلْبِ وَاحِدٍ كَمْ ظَهَرَا

وَ اِكْبِرَهُ عَنْ كُلِّ اَشْيُوخَ

(۳) هُوَ مِثْلُ السَّامِرِيِّ الْمَعْرِفَةِ

هُوَ عَنْ مُوسَى لِكَبْرِ وَ عُرُورَ

(۴) هُوَ مِنْ مُوسَى اِنَّكَ تَعْرِفُهُ

عَيْنَهُ خِيَطَ عَنْ عَلَمَا

مَاهُ لَغَلْبِ اِلَيْهِ دَهَا (۱)

مِنْهُ لَغَلْبًا وَاحِدًا فِيهِ وَلَعُ

مَعْرُورٍ مَعْنَاهُ مَفْتَحِرَا

بَعْدَ زَادَ سُمُوًا وَ شُمُوخَ

تِلْكَ فِي نَفْسِهِ خَالَ وَالصِّفَةِ

اَعْرَضَ الْوَيْلَ اَتَاهُ وَ الْتَوُرَ

عَلِمَ . فَلَا كَمْ قَدْ عَرَفَهُ .

لَهُ . لَنْ يَرَعَاهُ اَمَّا فَهَمَّا .

(۱) ی لا يكون حار الكامل مثل حال السدى قد علم الى هر سوى الدين .

و الدين لا يملون -

مثل آن نبود که يك بازی شنید

که از تکبیر و استادان دور شد

او ز موسی از تکبیر سر کشید

وز معلم چشم را بردوخته

(۱) هاجت بینی که صد بازی بدید

(۲) ران یکی بازی چنان معرور شد

(۳) سامری وار آن هر در خود بدید

(۴) او ز موسی آن هر آموخته

- (۱) قَبْلًا شَكَكَ لَهُ مُوسَى لَعِبَ
سلب رُوحه بِأَلْب دَهَبَ
لَعِبَ آخَرَ حَتَّى دَا الْمَعِيبَ (۱)
بَدَأَهُ مَا بَطَرَ حَقًّا وَحَبًّا
(۲) فَكَثِيرًا مَا بِرَأْسِ يَعْنِي
يَفْتَدُو وَالسَّيِّدَ رَدَّدَ عُرُودَ
رَكَصَ أَعْلَمَ بِكُنَى فِيهِ الْأَحْلَ
أَنْ تُرَدَّ رَسْكُ لَا يَنْهَبُ فَصْرَ
رَدَّخِلَ أَخْضَعَ مَا حَبِيتَ وَأَسْمَحَ
يَبْدُوَادُ الْقَطْبِ ذِي الرَّأْيِ الْحَسَنِ
صِرَ الْمَبْنِ وَ سُلْطَانِ الزَّمَنِ
(۳) أَنْ تَكُ السُّلْطَانُ أَنْتَ تَفْسَكَا
لَا تَرِ مَا تَوَفَّهِ . عَرَفَ فَنَدْرَكَ
أَنْ تَكُ الشَّهْدَ فَلَا تَقْطِفَ سَوَى
مَا هُوَ نَسَمَهُ الْأَحْمَسُ عَلَا

(۱) ای آن موسی آری السامری لعنه و مبرمه جری دمست لعنه کما جبر ، تعالی
ی سوده طه قال لما خطبك يا سامري قال بصرت بمالم يصرونه فقصت قصته من اثر
ارسول مسدنها و كذلك سوك لى نفسى دل فان لك فى العياض ن دور لا مسس -
ای لا تهربنى -

- (۱) لاجرم موسی دگر ناری نمود
تا که آن ناری او جاش نمود
(۲) ای بسا داشت که اندر سر رود
تا شود سرور بدان خودسر رود
(۳) سر بخواهی که رود تو پای باش
در بام قطب صاحب رای باش
(۴) گرچه شاهی خوش فوق او میب
گر چه شهدی جز سات او میچین

(۱) فِكْرُكَ نَقْشٌ وَ زَوْجٌ فِكْرُهُ

قَلْبُ الْمَقْدُ لَهُ أَدْرَ قَدْ عَدَّ

(۲) هُوَ أَنْتَ تَعَسَتْ أَتْبَانِدَا

أَنْ أَيْنَ قَلْبٌ وَ مِلَّ الْمَاحِمَةُ

(۳) صُحْبُهُ الْأَمَاءُ نَحْنُ دَا

فِي مَمَرِ الْعَالِ صُرْتُ وَ نَعَطُ

(۴) وَ مَسَى لَا شَدَادَ يَتْبَى وَ كَا

وَ كَا بِشَحْبِ مَرْدُكُ حَبِيرُ

(۵) صَحَّ حَيْثُ لَمْ تَحْدُ مِنْ هَوِيهِ

حَيْثُ أَعْمَى كُنْتَ لَا تَسْحَبُ لَدُ

(۶) أَنْتَ مِنْ دَبِّ أَقْلٍ مِنْ وَجَعِ

صَرَخٍ مِنْ وَجَعٍ فِيهِ حَلَصُ

تَقْدُكَ.. مَا أَنْ يَصْحَ تَبْرَهُ..

مَعْدُ حَقَّقَ لِيَقْصِرَ وَ دَا

فِي الْوَحْدِ تَهْ تَقَى زَشْدَا

صُرْ دِيهِ حَضْرُوحُ نَاصِتُهُ (۱)

لَمْ تَرَمْ كَا تَبْ وَ مَسَى لَا لَدَى

تَحْدُ تَقَى لَدَمَرِ بِالْقَابِ..

يَخَاصُ مَقْدُكَ مَعَا نَكَا

حَا حَا نَسَى حَا وَ طَقَرُ

تَبْ دَوْمُ مِي أَشْدُ عَسِيرُهُ

رُشَاكُ عَمَلُ هَدَاكُ لَمْ رَشْدُ

لَا تَشْ لَدُ لَدَا مِنْ حَرَمُ

وَ عَنِ نَشَاكُ وَ أَسْمُ مَالِصُ

(۲) کلمه کو و کو با لغارسته بسر ها عن صوب ماحمه و هو بمعنی این و این.

فد تو قدر ست و نقد او-ست کان

کو و کو گو ماحمه شو سوی او

در دهان از دهانی همچو خرس

از نظر بیرون کشاند مر ترا

چونکه کوری سرمکش از راه بین

خرس رست از درد چون فریاد کرد

(۱) فکر تو نقش ست و فکر او ست جان

(۲) او تو می خود را به تو در اوی او

(۳) ور بجواهی خدمت اساء جس

(۴) بوکه استادی رهاند مر ترا

(۵) در بی میکان چو در و در سب سب

(۶) تو کم از خرسی می نالی ز درد

اَيُّ اَيُّهِ اَقْلَبُ دَامِلٌ لَحْجَرٍ
 شَعْبٌ اَجَعَهُ اَرْلٌ عَنْهُ اَحْطَرُ
 حَسْبًا مِنْهُ اَحْضَوْعٌ وَالْاَيُّ
 اَحْبَلُ اَرْحَمُهُ عَلِمٌ وَ يَقِيْنُ

فی بیان قول السائل الاعمی انا امست عمیین ارحمونی^(۱)

(۱) کَانَ اَعْمٰی وَلَ دَوْمًا قَلَامًا
 اَنَا لِيْ عَمِيْنٌ اَهْلُ اَزْمَانٍ
 (۲) قَعْلِيْ رَحْمَتِيْنَ اَمَهُوْ
 اَوْصُوا دَوْمًا وَ لَا تَشْتَبِهُوا
 حَيْثُ عَمِيْنٌ وَ حَذَتْ فِي الْاَوْسَطِ
 اَرْكَبُ اَنْ كَرَادَ اَمَطُ
 (۳) لَهُ وَلَ اَحْلَقُ دَ شَيْءٍ عَجَبُ
 اَوْصَحُ اَعْمِيْنٌ دِيْنُ اَلْاَحْصَاةِ
 (۴) حَسْبًا حَذَّ لَانَ فَيْثُ اَعْمٰی
 وَاحِدٌ اَمَطُ اَمَهُ اَعْمٰی
 قَوْلَعْمٰی لَشَايِيْ اَطْبَحْرُهُ لَه
 مَا هُوَ حَتَّى يَمِيْنُ يَمْدَا

(۱) الاول امی مصری و ثان معصوت کما سطره بعداً -

(۱) ای خدا این مسکندرا موم کن
 له او را خوش و مرحوم کن

گفته. نایبای مائل که من دو کوری دارم مرا رحم کنید

(۲) و دو کوری کو همی گمت الامان
 من دو کوری دارم ای هل زمن
 (۳) پس دو باره رحمت آرد هان
 چون دو کوری دارم و من در میان
 (۴) از محب مردمان گفتند لیک
 این دو کوری را بیان کن بیست و بیست
 (۵) و سکه بیست کوریت می بسم ما
 تن دیگر کوری چه باشد و اما

كَرُّهُ دَوْمًا بِهِ نَسَبُ الْعَمَلِ

وَلِأَعْمَى الْإِثْرُ بِهَا يَأْتِي

بِالْأَسَى وَالْكَدَرِ فِي كُلِّ حَالٍ

يَقْصُرُ عَنْهُمْ يَسْوُ مَدَامُ

وَصَلَّاهُ بِرَبِّهِ كُلَّ زَمَانٍ

وَلَأَسَى وَالْخَيْرُ أَوَّاعُ الْكَرْبِ

مَرَّتَيْنِ إِحْمَلُوا أَوْ فَضِّحْكُمْ

أَوْ سَمِعُوا كَرُّوا مِنْهُ الْعَدَدُ

فَتَجِدَ ذَلِكَ نَصُوبًا مِنْ قَضَائِكُمْ

وَحَدُّوا إِذْ دَهَبَ الصَّوْتُ الشَّمْعُ

(۱) قَالَ صَوْبِي قَبِّحَ مَسَى لَمَسَا

وَقَبِّحَ الصَّوْتُ يَا هَذَا

(۲) صَوْتِي الْمَكْرُوهُ كَانَ رَأْسَ مَالٍ

مِنْ قَبِّحَ صَوْتِي حَبُّ الْأَنَامِ

(۳) قَبِّحَ صَوْتِي أَيَّ مَكَانٍ

رَأْسَ مَالٍ الْيَحْدُ كَانَ وَالْفَضْبُ

(۴) فَعَلَى الْعَمِيَيْنِ أَنْتُمْ رَحِمَكُمْ

مِثْلَ ذَا مَنْ مَالَهُ وَسِعَ أَبَدُ

(۵) فَبَدَى الشُّكُورَى لَهُ مِنْهُ دَهَبُ

وَعَلَى رَحْمَتِهِ الْحَقُّ جَمِيعُ

زشت آوازی و کوری شد دوتا

مهر خالق از باسک من کم میشود

مایه خشم و غم و کین میشود

ایچین ناکج را کجا کید

خلق شد بر وی برحمت یک دله

(۱) گفت زشت آوازم و ناخوش نوا

(۲) باسک زشتم مایه غم میشود

(۳) زشت آوازم بهر جا که رود

(۴) بر دو کوری رحم را دو تا کنید

(۵) زشتی آواز کم شد زین گله

- (۱) حَتَّ مَعَهُ أَصَوْتُ مَرْحُومٍ عَدَا
فَالْقُلُوبُ الصَّادَّةُ مِثْلُ الْحَجَرِ
(۲) قَائِمِينَ نَكَافِرٍ أَمَّا الشَّهِيقُ
يَتَقَوَّلُ لَهُ يَكُ فِي الدَّكْرِ قُل
(۳) احْسَبُوا فِيهَا عَلَى مَنْ وَحِدُوا
مَنْ هُمْ كَأَنْ كُنِبَ كَانُوا شَرُّوا
(۴) إِذْ أَنْبَأَ نَسِرَ أَحَدُ حَمَلٍ
وَ الْأَيْنُ لَكَ لَمَّا هَكَذَا
وَ حَمِيلًا . وَصَفَهُ الْمَلَكُ هَذَا .
مِنْهُ كَأَلْشَّمْعِ عَدَتْ حَلَّتْ أَنْطَرُ
وَ الْقَبِيحِ كَأَمِنْ هَذَا تَرْفِيقُ (۱)
مِمَّا دُعَاءُ الْكَافِرِ إِلَّا ضَلَالٌ .
هَمْ قَبِيحِ أَصَوْتُ هَذِي وَفَقَدُوا (۲)
مِنْ دِمَائِهِ الْخَلْقِ فِيهَا وَغَبُوا
رَحْمَةً لِلْظُّفْرِ فِيكَ ذَهَبًا
أَمْ يَكُ بِالْحَسَنِ جَرَّ الْأَذَى

(۱) در نه ای می سوره الرعد و در دعاء الکافرین الا فی ضلال (۲) دلائل
فی سوره المؤمنین و منها (رسا احرضا منها دن عدد فاب ضالمون احسبوا فیها) ای
ابعدوا فی النار قال ذلك عن لسان مالک -

- (۱) چونکه آوار خوش او مرحوم شد
(۲) ساق کافر چه رشت ست و شهبی
(۳) احسبوا بر رشت آوار آمده است
(۴) چونکه دله حرس رحمت کش بود
رودل سگین دلان چوں موم شد
درن تمیگر درد احبات در رفیق
کور حوں خلق چوں سگ وده است
باله اب سود چینی ناخوش بود

- (۱) قَمَعَ يَوْسُفَ إِدْرِ أَنْ عَمِلَتْ
وَدَمَ مِنْ مَالِهِ دَنْتَ أَكَلَتْ
(۲) تَبَّ وَقِيَّ مَالَهُ قَبْلًا قَدْ أَكَلَتْ
رُخَّ وَبِالنَّارِ أَكُوهُ الْكَيُّ عَدَا
خَلَقَ الْإِنْسِيَّةِ الصُّفُوحَ جِهَنَّتْ .
وَعَلَى الْغَيْبَةِ وَالْجَقْدِ حَصَلَتْ .
وَإِذَا مَا عَنَى الْخَرْجُ مَلَّتْ
الْدَّوَاءِ الْأَجْرُ إِنَّمَا بَدَا

فی بیان تنمہ حکایتہ الدب و ذاک الابلہ اللذی اعتمد علی صداقۃ الدب

- (۳) وَ مُدَّ الدَّبُّ مِنْ اشْتِبَارٍ قَدْ
مِنْ أَشَدِّ رَحْلٍ تَقِيَّ الرِّحَالِ
أَمْسَلْ كُنْتُ لَصَحْبِ أَهْلِ الْكَهْفِ صَارَ
خَفَّ دَاكُ الصَّارِ عِنْدَ الْمَلَأِ
لَحِصَ وَ الْكَرَمُ ذَاكَ وَحْدُ
وَأَنْتَهَى دَاكُ السَّقَمِ وَالْمَلَالِ
لَا زَمَ الْخَدْمَةُ لَيْلًا وَ نَهَارَ
مَنْ لَهُ عَزُّ النُّظِيرِ فِي الْمَلَأِ (۱)

(۱) نسخه ناسخه - (شد ملازم دو بی آن یار غار) - و بناء علی هذه النسخة
بحق هذا نص بابیت الاول و یعنی الدب نامی لندکور -

خَفَّ دَاكُ صَاحِبِ أَمَارٍ وَمَنْ
لَهُ قَدْ عَزُّ الْمَنْبِئِ فِي الرَّمَنِ

- (۱) داسکه بیوسف نوگرگی کرده ای
(۲) توبه کی وز خورده استعراع کی
در خون بیگمهی خورده ای
ور حراحت کهمه شد رو داغ کی

تنمہ حکایتہ خرس و آن ابلہ کہ بر وفای او اعتماد کرده بود

- (۳) خرس هم از زدها چون وارعید
(۴) چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار
وان کرم زان مرد مردنه بدید
شد ملازم در بی آن بردبار

- (۱) ذَٰلِكَ الْمُسْلِمُ مِنْ شَعْرِ بَدَا
حَارِسًا بِالْقَلْبِ وَالرُّوحِ مُدَامَ
(۲) ذَٰلِكَ الْعَاقِلُ إِذْ فِيهِ عِبَرَةٌ
يَا أَخِي ذَا الدَّبِّ مَا كَانَ لَكَ
(۳) لَهُ قَالَ الْقِصَّةَ مِنْهُ ذَكَرَ
قَالَ يَا أَبَاهُ اجْتَنِبْ لَا تَضَعُ
(۴) أَنْ وَدَّ الْأَبْلَهَ عِنْدَ الْمُنْظَرِ
فِيكَرٍ حَيْثُ أَوْ سَبَّ
(۵) قَالَ وَاللَّهِ لِي هَذَا حَسَدٌ
لَمْ لِنَدْبِهِ فِيهِ مَطَرَتْ

- (۱) آن مسلمان هر مه‌اد از خستگی
(۲) آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست
(۳) قصه واکفت از حدیث ازدها
(۴) دوستی ز ابله بر از دشمنی است
(۵) گفت والله از حسودی گفت این

- یه رَأْسًا وَضَعَ الدَّبَّ غَدَا
لَهُ مِنْ شَوْقِ عِرَاهُ وَغَرَامِ
سَمَّلَ حَالَهُ وَالْأَمْرَ اخْتَبَرَ
هُوَ كَأَمْعَدٍ يَكُونُ عِنْدَكَ
خَيْرَ الْعَمَلِ مَا مِنْهُ صَدْرُ
فَوْقَ دَسِّ قُلُوبِكَ تَقَى الْجَزَمَ
مِنْ حَصَامِ لَهُ أَذْنَى وَأَمْرُ
تَعْمُرُ نَدَّ لَهُ لَا تَقْرَبُ
قَالَ أَوْ لَا أَحْسَدُ فِيهِ وَحَدَّ
حَدَّهُ وَاجْتَمَعَهُ أَنْظَرُ مَا قَدَّرَتْ

- خرس حارس گشت از دل‌بستگی
ای برادر مرا ترا این خرس کیست
گفت بر خرسی منه دل ابلها
او بهر حيله که دانی واندلی است
وونه خرسی چه انگری این مهرین (۱)

(۱) یسی صفت خرسی حرس را چه یسی مهری که و با من درد به من سا بر
این هوکاه چنین امر خوب را انکار میکنی البته از راه حسد خواهد بود و در رتجلیل
می‌کردی -

(۱) قَالَ حَبُّ اللَّهِ مَكْرٌ وَخِدَاعٌ
 إِنَّ هَذَا الْحَسَدَ مِنِّي يَقُوقُ
 (۲) فَكَلِمَاتِي هُنَّ الدُّبُّ دَا
 أَبَدًا لِلدُّبِّ لَا تَقْضَرُ وَلَا
 (۳) قَالَ يَذْهَبُ يَا حَسُودُ وَاعْمَلْ
 قَالَ شَغْلِي ذَا وَلَيْكِنْ حَظُّكَ
 (۴) شَرِيفٌ لَسْتُ مِنْ دَرٍ أَنَا
 كَبِي أَنَا دَوْمًا أَكُونُ يَخْلُكَا
 (۵) فَمَتَىكَ قَلَمِي كَمْ رَحِمَ
 مَعَ مِثْلِ الدُّبِّ ذَا لِلْأَجْمَةِ
 (۶) أَبَدًا قَامِي هَذَا مَا رَحِفَ
 كَانَ هَذَا النُّورُ لِلْحَقِّ الْأَجَلِ

مَسِيحٌ حَرٌّ بِخَصَامَةٍ وَبِرَاعِ
 حُبِّهِ ذَا أَقُولُ مِنْكَ لَا يَرُوقُ
 أَتَيْدُ إِحْدَرُ مِنْهُ مَكْرًا وَادِي
 تَتَرَكُ الْحَسَدَ لَكَ فِي دَا لَمَلَا
 شَمُوكَ مَا تَحْتَمِلُ لَا نَفْعُ
 عَيْتُ مِنْكَ وَبِئْسَ حَظُّكَ
 الْأَقْلُ أَنْزَلَهُ أَتَى رَمَلَا
 وَالدَّرِ لَا تَصْعَقُ عَمَلَا
 مِنْ جِبَالٍ وَامْكُرْ شَعْمَا
 لَا تَرَحْ وَأَحْذَرُ خَطِيرَ الْأَرَمَةِ
 عَيْشًا كَلًّا وَلَا لَوْ نَبِيَّ انْحَطَفَ
 لَا لِدَعْوَى وَنَجْوَى وَهَزَلِ

این حسودی من از مهرش به است
 خرس را مگرین مهل هم جنس را
 گفت کلام این بد و بخت نبود
 ترک او کن تا مننت باشم حریف
 با چنین خرسی مرو در پیشه ای
 نورحق است این نه دعوی و نه لاف

(۱) گفت مهر ابلهان عشو ده است
 (۲) ای بیایان بران این خرس را
 (۳) گفت دورو کار خود کن ای حسود
 (۴) من کم از خرسی نباشم ای شریف
 (۵) بر تو دل می لرزدم زاندهش ای
 (۶) این دلم هرگز نلرزد از گراف

- (۱) قَالَا الْمُؤْمِنُ هِيَ تَوْرُ الْإِلَهِ
أَتَدِينُهُ وَتَيْتَ كَثِيرًا وَ أَهْرَبَ
(۲) كُلُّ ذَا قَالَ وَمِنْهُ مَا دَخَلَ
إِنْ سَوَّ الطَّنِ سَدَّ آمَحْكَمَا
(۳) مَسَكَ مِنْهُ الْيَدَ وَ الْيَدَ جَرَّ
أَنَا رَحَتَ حَيْثَ لَسْتُ لِي أَبَدَ
(۴) قَالَ رَحَ أَنْتَ عَلَيَّ لَا تَبْصُرَ
فَقَلِيلًا أَنْتَ يَا رَبَّ الْمُضُولَ
(۵) كَرَّرَ الْقَوْلَ لَهُ أَنِّي أَنَا
كَأَنَّ لَطْمًا لَكَ لَوْ تَخْلُقِي تَسِيرَ
(۶) قَالَ تَمَّانَ أَنَا غَيْبِي أَذْهَبَ
أَخْرَأَ أَمْرِي لَهُ قَالَ الصَّدِيقُ

هان و هان بگریز از این آتشکده
بدگمانی مرد را سدی است رفت
گفت رفتم چون نه ای یار رشید
بوالفضولا معروفت کمتر تراش
لطف باشد گر بیایم در بیم
گفت آخر یار را متقاعد شو

- (۱) مؤمنم بظنر بنورالله شده
(۲) اینهمه گفت و بکوشش در نرفت
(۳) دست او بگرفت و دست از وی کشید
(۴) گفت رو با من تو غمخواره مباش
(۵) یار گفتش من عدو تو نیم
(۶) گفت خوابستم مرا بگذاور و

- (۱) لَتَمَّ فِي لُودٍ مَقِيلٍ
 وَقَعَ مِنْ حَيْدِهِ دَا الرِّحْلُ
 عَصَبَ مِثْلِهِ لَهُ الْوَجْهَ أَدَارُ
 (۲) نَ هُوَ الْقَمَالُ بِأَقْوَلٍ قَصْدُ
 أَمَّ هُوَ وَقَدَّارُ وَطَبِيسُ
 (۳) أَوْ مَعَ أَصَابِهِ شَرْطًا عَقْدُ
 (۴) مِنْ جَلِيسِي ذَا أَمِّ الْمَكْرِ حَسْدُ
 وَ يَمَثَلُ دَا يَجْدُ فِي الْعَمَلِ
 (۵) أَدَا مَا وَرَدَ طَلَى حَسَنُ
- فِي جَوَارِ صَاحِبِ أَقْلَبِ الْوَلِيِّ (۱)
 فِي حِيَالٍ وَ عَرَاهُ الْوَحْلُ
 سَيِّئُ الظَّنِّ بِهِ لَا بِاخْتِيَارُ
 دَمِي يَهْرَقُ فِي الْمَوْتِ أَعْدُ
 سَائِلُ طَمَاعُ دُو حِطِّ تَعْيِسُ
 أَلْ أَيْ خَوْفًا يَبِيْ وَ كَدُ
 أَضْمَرُ مِنْ حَتِّ حَالِي الْمُتَعَمِّدُ
 لِي وَ الشُّغْلُ لِكَيْ أَتَقَى لَمَثَلُ
 لَهُ فِي الْخَطِيرِ مِنْ خُبْتٍ أَكُنْ

(۱) ساعه ثانیه - فی جوار الغل دی القلب الولی -

- (۱) تا به خسی در پناه مقبلی
 (۲) در خیال افتاد مرد از جد او
 (۳) کین مگر قصد من آمدخونی است
 (۴) یا گرو بسته است با یاران بدین
 (۵) یا حسد دارد ز مهر یار من
 (۶) خود نیامد هیچ از خبت سرش
- در جوار دوستی صاحب‌دلی
 حشمتی شد زو بگردانید رو
 با طمع دارد گدائی و تومی است
 که بترساند مرا زین هم‌نشین
 کاینچنین جد میکند در کار من
 يك گمان نيك اندر خاطرش

- (۱) كُلُّ طَيْنٍ حَسِنٍ مِنْهُ تَحْصُرُ
 مَرَّةً بِالذِّبِّ وَ الْخَلِّ اعْتَصِرُ
 حَسَنَهُ وَالْجَسْنَ بِالْحَسَنِ اسْتَعَانُ
 تَهْمَةُ اَوْدَعُ وَ الذِّبُّ لِحَقِيرِ
 خَالِ اَهْلِ الْعَدْلِ وَالْحَبِّ عَنَفَدُ
 وَ اَجَلٌ لَهُ دَوْمًا اَعَدُ

قول سيدنا موسی (ع) لعابد العجل و الساجد له بان ذلك الخيال
 اللذی تفکرت من این کان

- (۳) فَأَرِ مُوسَى اَمْدِي الْعَجَلُ عِنْدَ
 خَيَالٍ سَكَرٍ دَوْمًا سَحَدُ
 يَا قَبِيحَ الْفَكْرِ يَا مَنْ مَرَدُّهُ
 وَ اِسْقَاءُ كَانَ مَسْكِرَانِ الْخَيَالِ
 (۴) يَأْهَ شَبَّتَ اَنْتَ فِيهِ اَنَا
 مَعَ مِثْلِ الْخَالِقِ هَذَا الْجَبَلِ
 اَرْسَابُ لِحْدَاقِ اَمْدَا
 مِثْلُ اَلْزَهَابِ اَوْ نَصِّ الدُّلَالِ

(۱) طین نیکش چهلگی بر حرس بود

او مکر مرخرس و هم جنس بود

(۲) عدلی را ز سگی نهمت نهاد

حرس را داست اول مهر و داد

گفتن: موسی گویا او پرست را که از خیال اندیشی تو از گنجاست

(۳) گفت موسی با یکی مست خیال

کای بداندیش از شقاوت و از صلال

(۴) صد گمات بود در پیغمبرم

با چنین برهان و این خلق کریم

- (۲) يَا أَيُّهَا الْإِنْفِ الْمُعْجَزَةُ
لَكَ زَادَتْ مَاءَ شَكِّ وَطْنِ
(۲) فَعِنَ الْوَسْوَاسِ دَوْمًا وَالْخِيَالِ
وَطْنَتِ مُشْكِرًا فِيمَا أَنَا
(۱) قَالَتُ أَنَا لِلْبَحْرِ عِيَانِ
مَنْ عَذَابٍ مِّنْ أَدْرَعُونَ نَمِي
- مَمِي أَنْتِ . رَأَيْتِ مُعْجَزَةً
وَحَيَالِكَ فِي مِرِّ الرِّمَنِ
تَ حَرَّتْ صَبَةً فِي كُلِّ حَالِ
بِهِ رَسَابَ لَكَ تَحَقُّقُ دُنَى
وَقَدْ أَثَرْتُ وَبِهِ دَاكُ الرِّمَانِ (۱)
قَدْ حَضَنَتْهُ وَفِي أَمْرِ الْأَسْمَا

(۱) اشاره می‌کند به سوره صافات و بعد از ذکر آن موسیٰ بن اسیر عذری می‌دهد
م طریقی می‌گوید: لا بدف درکا و لا حشی و چه فرعون عذوات و عشیوم می
بیم ما عشیوم و اصل فرعون قومه و ما عشی .

- (۱) صد هزاران معجزه دیدی از من
(۲) از خیال و وسوسه تنگ آمدی
(۳) کرد از دریا بر آوردم عیان
- صد خیالت می‌فرود و شک وطن
طن بر پیغمبریم می‌زدی
تا رهیدید از شر فرعونیان (۱)

(۱) اشاره است به سوره موسیٰ بن اسیر بن هجرت کرده بود و فرعون بن لشکر
کرد از عقب آنها رسید موسیٰ عصای خود را بر رود بین آنها شکافت شد راه بر
همین نمایان گردید پس اسرائیل از بین راه عدت ما و فرعون و لشکرش بر
هم شد .

- (۱) مِنْ سَمَاءِ الْخُودِ كَأَنَّ وَحُورَانَ
 اَرْبَعِينَ سَمَةً حَامَةً عِيَانُ (۱)
 مِنْ دُعَائِي النَّهْرُ فَاَضَ مِنْ حَجَرٍ
 وَ اَتَمَّتْ عَشْرَةَ عِيَمًا اِنْفَجَرَ
 (۲) دَ وَ مِثْلَ مِائَةِ مِئَةٍ وَ مِنْ
 مَا هُوَ اَنْجَرَ وَ اَنْجَرَ فِرْنَ
 اَكْبَرَ مِنْهُ فَيَا بَارِدَ لَمْ
 يَنْقُصِ اَلَوْهَمَ لَكَ مِمَّا اَلَمْ
 (۳) صَوْتَ مِنْ سَجَرِهِ اَلْعَجَلُ بَانَ
 قَدْ سَجَدَتْ اَتَتْ لِي اَرْبُ الْاَحْسَ (۲)
 (۴) فَذَلِكَ الْاَوْهَامُ هَذِي السَّيْلُ فَذَ
 اَذْهَبَ وَالْوَمُ فِي عَقْلِ بَرْدَ (۳)

(۱) الشعر الاول مفسر من قوله تعالى في سورة البقرة و نزلنا عليكم الر
 و تسلي و الذي من قوله تعالى و ذا اسقى موسى لقومه فقبا اصرت بمك سعد
 فامحرت منه ثمان عشرة عا و قد علم كل ناس مشربهم (۲) راد الامم عند العجا
 و هو السامري الذي قال له تعالى فكد لك لفي السامري عذلا جسدا له حور و قالوا
 اعلا برون ن لا يرجع مولا و لا يرد جونا و لا يملك لهم ضرأ و لا يمسأ فسي
 ي نيه موسى و ذهب يطفيه عند الطور او فسي السامري اي ترك ما كان عليه من
 اظهار الايمان الاية في سورة طه - (۳) اي و ههناك اذهبت اعتقادك من و هو
 رسالي راساً واحداً مع دعائك و علمي اي حق و ما حئت به حق تصمها في العجا
 مع علمت انت هو الذي صحته بديك و ذهب الوه عنك لبارد و صرت آله اذلا -

- (۱) رآسمان چل ساله کاسه و حوران رسید
 وز دعایم حوی از سنگی دوبه
 (۲) این دو صد چندس و چندین گرم و سرد
 از تویی سرد آن توهم کم بگرد
 (۳) باسک رد گوسانه ای از جادویی
 سجده کردی که خدای من تویی
 (۴) آن توهمها را سیلاب برد
 دیرکی نازدت را خواب برد

- (۱) ذَهَبَ اَيْضاً لَكَ لِمَ لَا تَصْبِرْ
يا قَبِيحَ الْوَجْهِ كَيْفَ رَسَا
(۲) كَيْفَ مِنْ تَزْوِيرِهِ بِمَكَ الْخِيَالِ
سُحْرِهِ الْمُفْرِي بِهِ الْحَقُّ وَمَنْ
(۳) يَا كِلَابَ السَّامِرِيِّ مَنْ يَصْبِرْ
(۴) فِي الدُّنَا يَنْتَحُ كَيْفَ الْمُتَبَقِّ
صُرْتُ قَدْ وَاحِدًا مِنْ شَهَةِ
(۵) اَبْدَعُوْنِي وَ يَكْتُبْ هَلْ جَدِيْرٌ
اَنْتَ فِي رِسَالِي كَيْفَ اِجْلَافِ
(۶) اِنْ حَمَارِيَّتْ اَنْتَ لِنَجْمِازِ
عَقَلْتُ صَبَدًا اِسْحَرِ السَّامِرِيْ

چون نهادی سرچنان ای زشت خو
و از فساد سحر احمق گیر او
کو خدائی بر ترا شد در جهان
و ز همه اشکالها عاطل شدی
در سولی ام تو چون کردی خلاف
گشت عقلت صید سحر سامری

(۱) چون نبودى بد گمان در حق او
(۲) چون خیالت نامد از تزویر او
(۳) سامری خود که باشد ای سگان
(۴) در خدائی گاو چون یکدل شدی
(۵) گاو میشاید خدائی را بلای
(۶) پیش کلاوی سجده کردی از خری

- (۱) قَعَلَىٰ ذَا الْعَقْلِ مَا كَانَ انْخَفَ
 بِمِثْلِكَ الْمَعْدَنَ لِلْجَهْلِ لَرَمَ
 (۲) سَرَقَ عَيْتَكَ مِنْ تَوْبِ سَمَرِ
 هَذَا هُوَ الْجَهْلُ الْكَثِيرُ وَ انْصِلَالِ
 (۳) صَاحَ عَجَلُ الذَّهَبِ مَا ذَا ذَكَرَ
 كُلَّ هَذَا الْحَبِّ وَالْمِيلِ فَهَمَ
 (۴) اتَّعَجَبَ مِنْ دَاكِ أَمِينِ كَثِيرِ
 (۵) يَقْتُلُ الْحَقُّ قَوْمًا لِلْمَاطِلِينَ
 كَانَ بِالْمَحْبُوبِ مِنْهُمْ عَاطِلِ
 أَنْكَ فَذَ لَاقَ الْمَصْقُ قَلَّ وَحَبِ
 قَتْلَهُ « حَقًّا جَزَاءً تَوَّ عِدْمَ »
 لِلْأَلِّ ذِي الْجَلَالِ وَ الْقَدَرِ
 « لَكَ قَدْ رَاقَ الدَّمَارُ وَ التَّوَالِ »
 آخِرَ الْأَمْرِ وَ لَلْحَقِّ طَهْرُ
 عَدْوُهُ شَاكِرِينَ فَعَدْمُهُ (۱)
 اِبْرِي رَأَتْ كَرَّ مَتَى كُلِّ حَقِيرِ
 جَلَبِ الْبَاطِلِ مَا لِلْعَاطِلِينَ
 « هَكَذَا الْجَسَّاسُ لِحَسْرِ مَا ئِلَ »

(۱) (رعت شکفت) ی لهذا لعمی و عة عجة می عادی و مرحم له « رمی »

- (۱) شه بر آن عقل و گزینش که تراست
 (۲) چشم در دیدی ز نور ذوالجلال
 (۳) کاو ز دین بانک زد آخر چه گفت
 (۴) در آن عجب تردیده ای از من سی
 (۵) باطلان را چه رباید باطلی
 چون تو کان جهل را کشتن سراست (۱)
 اینست جهل وافر و عین ضلال
 کاحمقان را اینهمه وخت شکفت
 است حق را کی بدیری هر حسی
 عاطلان را چه خوش آید عاطلی

(۱) شکمه ای است که در هنگام مرگ و کراهیت از چیری گوید -

- (۱) حَيْثُ أَنْ كُلَّ جَنْسٍ جَبَا
وَمَتَّى الْعَجَلُ لَهُ الْوَجْهَ أَدَا
(۲) وَمَتَّى الذَّقْبُ يَعْشِقُ يَوْسُفَ
بِسَوَى مَكْرٍ لَهُ حَتَّى يَدَا
(۳) إِذْ مِنْ الدَّائِيَةِ قَدْ خَرَحَا
مَنْ كَذَبَ لَصَحْبِ أَهْلِ الْكَهْفِ صَارَ
كَانِي بَكْرٍ لِأَنَّ مِنْ أَحْمَدِ
وَلِ هَذَا لَيْسَ وَجْهَ كَاذِبِ
حَيْثُ مَا كَانَ أَوْ حَتَّى كَمَرِ
مَاءَ مُعْجَزَةِ شَقِّ الْقَمَرِ

(۱) سحرة ذبیه - مشر ریحا -

- (۱) زانکه هر جنسی رباید جنس خود
(۲) گرگ بر یوسف کجا رو آورد
(۳) چون رگرگی وارهد محرم شود
(۴) چون ابوبکر از محمد برد بو
(۵) چون نبه بوجهل از اصحاب درد
- گوسوی شر بر کی رو بهد
جر مگر از مکر تا او را خورد
چون سگ کف از نی آدم شود
گفت هذا لیس وجه کاذب
دد صد شق قمر ناود نکرد

(۱) فَمَرِيضٌ أَرْمَنَ فِيهِ الْمَرَضُ خَرَّتْهُ رَادَّةٌ بَارَ الْعَرَصُ

قد سترنا الحق عنه ما استتر .. صدقه کالشمس فی الکون اشتهر (۱)

(۲) مَنْ هُوَ لَجَاهِدٍ مِنْ سَقَمٍ بِهِ التَّعْيِدُ عَنْ وَصَالِ رَبِّهِ

کَمَ لَهُ الْبَسْرُ أَبْنًا وَهُوَ لَمْ يَرَهُ مِنْ سَقَمٍ فِيهِ أَلَمُ

(۳) قِمَرَاتُ الْقَلْبِ حَتَّى أَنْ تَبِينَ بِالصَّغَاءِ كَبِيٍّ بَعْنَمٍ وَ يَقِينِ

تَطَرُّ لِلصَّوْرِ فِيهَا الْحَسَنُ وَ الْقَبِيحُ لَا يَمُشُّ أَوْ دَرُّ..

فی بیان قول النصیحه من ذلك الناصح الى المغرور بعد مبالغته فی

نصيحة مغرور ذاك الدب

(۴) ذَاكَ الْمُسْلِمُ لَوْلَا لَهُ قَدْ تَرَكَ مِنْ غَضَبٍ فِيهِ اتَّقَدْ

قَاتِلًا لَا حَوْلَ تَحْتَ شَعْنِهِ ثُمَّ رَاحَ مُعْجِبًا مِنْ صِدْقِهِ

(۱) قوله من الامس (د نام امد حلت) حروب مثل يقال دلاں وضع طشت من
السطح كناية عن كمال شهرته بالمعاضاة -

(۱) درد مبدی کنی ر نام افتاد طشت

(۲) واسکه جاهل بود از دردش نبرد

(۳) آیه دل صاف ماند تا در او

رو بهان کردیم حق پنهان به گشت

ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه بند مغرور بخود را

(۴) آن مسلمان ترك او کرد و تنعت زیر لب لا حول گویان باز رفت

(۱) قَالَ إِذْ كَانَ لِنُصْحَى وَالْجِدَالِ
 ۱۲ يُولَدُ فِي قَبْرِهِ صَارَ طَرِيقُ
 أَمْرٍ أَعْرَضَ عَنْهُمْ بِأَمْتَسَعِ
 ۱۳ فَأَلْدَوَاهُ إِذْ لَكَ فِيهِ الْقَمْعُ
 فَعَلَى أَنْطَالِبٍ فَصَ الْأَمْعَةِ
 وَعَسَى أَقْرَأُ وَتَوْحَى الْحِصَةِ
 وَلِجَدِّي تَحِيكًا مِنْهُ الْخِيَالِ
 نُصْحَى الْمَسْدُودَ وَهُوَ لَا يَفْقُ
 صَارَ مَا لَا قُوا لِنُصْحَى وَوَرَعَ (۱)
 قَدْ تَرَادَّ تَوَرَّكَ مِنْهُ إِذْ لَهَمَّ (۲)
 عَسَى أَقْرَأُ وَتَوْحَى الْحِصَةِ

(۱) قال تعالى فی آخر سورة السجدة و يقولون منی هذا الصبح ان كنتم صادقين
 فی يوم الصبح لا مع لدين كبروا آذانهم و لا هم يصرون فاعرض عنهم و نظر انهم
 مضطرون - (۲) و ان تعالی عسی و تولى ان جاءه اکاهی) و هو عبد الله بن ام
 بکرم فقطعه عما هو مشغول به من رجوع اسلامه من اشرف عرش ابي هو حریص
 من اسلامهم ولم يدر لاعی انه مشغول بذلك فنداه علمي ما عدت لله فاعرض الی
 لی بینه فوعد فی ذلك ان انزل فی هذه السورة فكان بعد ذلك يقول له دا حده مرحبا
 من عاتمی فی ذی و سقط له ردته (و ما یعدت بعله یرکی او یدکر فتعنه ان یرکی
 من اسمنی عدت له تصدی و ما عدت الا یرکی و اما من جاءك بسمی و هو بخشی
 عدت عنه تنهی) دل فی اثناء فی فعل الرد علی من جاد عیهم انصهر و اما قوله
 عسی و تولى (لایة لیسیه ثاب دس له (ع) بل اعلاء الله تعالی ان ذلك لیتصدی
 من لا یرکی و ان لصوب و لادبی لك ما لو كشف لك حال لرجلین الاتمال علی
 لاعی و فعل الی (ص) ما فعل و تصدیه لذلك الکافر کان طاعة لله و تسلیماً عنه لا
 دسمة و ما فعله الله تعالی علیه أعلماً بعدل لرجلی و توهی من الکافر عدده و الاشارة
 الی الاعراض عنه بقوله و ما عليك الا یرکی آه -

(۱) گفتم چون از جد و پندم و از جدال
 (۲) پس ره پند و نصیحت بسته شد
 (۳) چون دوبت میفرایند درد پس
 در دل او بیش می زاید خیال
 امر اعرض عنهم پیوسته شد
 قصه بر طالع بگو بر جوان عسی

- (۱) إِذْ أَتَى الْأَعْمَى وَلِلْحَقِّ طَلِبُ
لَا يَرُوقُ لَكَ جَرَحَ صَدْرِهِ
(۲) فَحَرِيصٌ أَنْتَ أَنْ تَهْدِيَ الْبِكَارَ
يَتْلَقُوا الْعِلْمَ مِنْ قَدَمُوا
(۳) أَحْمَدُ أَنْتَ رَأَيْتَ فِي لَدُنَا
(۴) الْكَلَامِ لَسْتُمْ تَطُتْ لَعَلَّ
يَنْصُرُونَ جَيْدًا فَوْقَ الْعَرَبِ
(۵) إِنَّ هَذَا الْبَصِيَّتَ سَامِي الْقُدْرَةِ
فَعَلَى دِينِ الْمُلُوكِ فِي الزَّمَنِ
- فَلْيَقْرِ لَمْ فِيهِ وَ نَصَبُ
لَا وَلَا الرَّدْعُ لَهُ عَنْ أَمْرِهِ
كَيْ عَوَامِ الْخَلْقِ سِرًّا وَ جَهَادُ
فَقَهُمْ كَانُوا مَنَارًا لَهُمْ..
مِنْ مَلُوكِ الْأَرْضِ قَوْمًا زَمَانًا (۱)
دَا الْبِكَارِ الَّذِينَ عِلْمًا وَ عَمَلُ
هُمْ وَ الْأَحْبَاشِ سَادُوا بِالرُّتَبِ
مِنْ تَبُوكِ عَبْرَ وَ الْبَصْرَةِ
كَانَتْ النَّاسِ وَ قَعْتَهُمْ مِنْ

(۱) قوله في الاصل (كه بوك) مركبة من كه للبيان و بوك بصم الياء العروية
لموحده معناه لعل مصروفة في البيت ثلثي (اس رئيسان يار دين كردند خوش) -

- (۱) چونکه اعمی طالب حق آمده است
(۲) تو حریصی بر رشاد مہتران
(۳) احمدا دیدی که قومی از ملوک
(۴) این رئیسان یار دین کردند خوش
(۵) بکنند این صیت از بصره و تبوک
- بهر فقر او را شاید سینه خست
تا بیاموزند علم از سروران
مستمع گشتند گشتی خوش که بوک
بر عرب اینها سرند و بر حبش
رانکه الناس علی دین الملوك

- ۱ من ضریر مهتدی من دا السب
 ۲ ن یهپی القرصه دا مجمع
 ۳ ات من اصحابنا الوقت وسیع
 ۴ افوشت صیق ای مردحه
 ۵ ادا المصنع لك لاعن عصب
 ۶ احمد دا ار حل الفرد اضری
 ۷ ق الف فیصر الف ودر
 ۸ اصح واذکر قول الناس غدت
 ۹ معدن کان صمی بالنس
 ۱۰ معدن یحیی لعل و عقیق
 ۱۱ احسن من اقف اقف معدن
 وحقك دورت حقت من عصب
 قل ما يوجد او يتبع
 لك فذهب عبي الحال سريع
 لي بريت لست تدرى ما لزم
 قد ذكرت لا بحرب وشف
 عند رب العره الحی القدير
 ليس الصورة من قدر سپر
 معدن متعبا فیه بدت
 مائة آلاف ألف معدن
 عند اهل السب كال والطريق (۱)
 لنحاس هب صمی من درن

(۱) کد عدده بی ام مکوم الضریر احسن و لعل عند الله من مائة الف معدن
 کبر وفاق و سببه (احمد ايجا ندارد مال سود) -

- (۱) دین سبب نوار ضریر مهتدی
 (۲) کالبدراين فرصت که افتد ان مباح
 (۳) مردم هم میگردیم در وقت تنگ
 (۴) احمد دا فرد خدا این يك ضریر
 (۵) یاد الناس معدن هب یبار
 (۶) معدن لعل و عقیق مکتس
 دو بگردیدنی و تنگ آمدی
 تو در یارانی و وقت نو فراح
 این نصیحت میگویم به از چشم و جنگ
 بهتر صد بهیصر است و صد وزیر
 معدنی باشد فرون از صد هزار
 بهتر است از صد هزاران کان مس

- (۱) أَحْمَدُ لِلْمَالِ لَا تَمَعُ هَا
وَيَعِشِقُ وَتَقَامِرُ وَتَجْعُ
(۲) لَوْ أَتَى أَعْمَى لَهُ قَلْبٌ مُبِيرٌ
إِطْعِهِ فَالْنَصَحُ بِالذَّاتِ غَدَا
(۳) لَوْ لَكَ اثْنَانِ وَفَرَّدَا أَنْكَرُوا
وَمَنْى الْمَرْءُ تُرَى فِي النَّظَرِ
(۴) لَوْ لَكَ اثْنَانِ أَوْ الْوَاحِدُ مِنْ
بِهِمْ فَبِكَ يَحْلُونَ لَكَ
- لَزِمَ الصَّدْرُ الْمَلِيَّ بِالْعَنَا
وَصَرَامٍ وَغَرَامٍ وَوَلَعٍ
لَا تَسُدُّ الْمَاءَ وَالنَّصَحَ الْكَثِيرُ
حَقُّهُ . يَحْقُوقُ . وَهْدَى .
مَا أَتَى مِنْ دَعْوِهِ إِذْ حَضَرُوا
حَيْثُ أَتَى الْمُقَدَّنُ الْكُسْرُ
حَقَّقِ التَّمَهَةَ مِنْ حَقِّدِ كَيْفَ (۲)
شَهِدَ الْحَقُّ عَلَى صِدْقِي بَكَ

(۱) كما قال مدني في آخر سورة الحجر (و لقد علم انه خفيص يمدرك .
يقولون فسبح بحمد ربك حتى ياتيك اليقين) - (۲) قال تعالى في سورة المنافقين
(يا ايها الذين آمنوا لا تقبلوا شهادة المنافقين هم يفسدوكم والله عليم بما كانوا يعملون)
(يا ايها الذين آمنوا لا تقبلوا عذرهم ولا ينصروهم ولا تقبلوا عذرهم ولا ينصروهم ولا تقبلوا عذرهم ولا ينصروهم)

- (۱) احمد اى بجا ندارد مال سود
(۲) اعمى روشن دل آمد درمید
(۳) گر دو سه احمق ترا نهمت نهد
(۴) گر دو سه احمق ترا نهمت نهد
- سینه باید پر ز عشق و درد و درد
بند او را ده که حق و ست پند
تلخ کی گردی چو هستی کان قند
حق برای تو گواهی میدهد

قَالَ عَنْ إِقْرَارِ مَنْ فِي دِي الدُّنَا
 مَنْ لَهُ الْحَقُّ تَعَالَى شَهِدًا
 وَأُجْعَلْ تَلِيْقُ الشَّمْسِ حِينَ
 يَمُوتُ الْجَعْلُ قَدْ دَلَّ عَلَى
 وَلَمْ يَأْتِ الْوَرْدُ أَوْ حَبُّ الْجَعْلِ
 وَالْمَحْكُ الْقَلْبُ لَوْ حَبًّا يُرِيدُ
 تَيْلًا الْبَصُّ أَرَادَ لَا تَهَارَ
 تَلَّ تَهَارَ أَنَا فِي كُلِّ الدُّنَا

(١) صبغة نازة - (لو غدي ١٨٠٠ من الشمس درس) - (٢) صبغة نازة -

(و النقص يعيد) -

(۱) گفت از اقرار عالم فارغم
(۲) گر خفاشی راز خورشید خور است
(۳) نفرت خفاشگان باشد دلیل
(۴) گر گلایی را جعل راغب شود
(۵) گر شود قلبی خریدار معاك
(۶) دزد شب خواهد نه روز این را بداند

آنکه حق باشد گواه او را چه غم
آن دلیل آمد که او خورشید نیست
که صم خورشید تابان جلیل
آن دلیل ناگلایی می کند
در محکی ش در آمد نص و شك
شب نیم روزم که تا بهم در جهان

(۱) فَارِقًا فَارِوقَ كُنْتُ بِالْعَمَلِ

بَيْنَ أَوْ رَمَلِي لَا يَنْقُذُ

(۲) أَنَا مِيرْت الدُّيُوقُ مِنْ سَبُوسْ

(۳) بِمِثْلِ مِيرَابِ إِلَهِي فِي أُنْدَا

عَيْمَهُ كَانَ حَمِيمًا أَوْ تَقِيلُ

(۴) رَبِّ الْعَجَلِ لَهُ الْكُورُ أَعْدُ

لَهُ كَانَ الْفَلَّاقُ وَ الْمَشْرِقُ

(۵) أَنَا لَسْتُ أَنْوَرُ حَتَّى الْعَجَلِ أَيْ

أَنَا لَسْتُ الشُّوْكَ حَتَّى لِي الْعَمَلِ

(۶) حَسَّ أَنْ كَانَ إِي جَوْرًا عَمَلِ

وَ عَنْ أَمْرَةٍ مِنْ وَجْهِ أَرَالِ

(۱) فارقم فاروقیم غریبل وار

(۲) آرد را پیدا کنم من از سبوس

(۳) من چو میران خدایم در جهان

(۴) گو را داد خدا گوساله ای

(۵) من نه گلام تا که گوسالم خرد

(۶) او گمان دارد که با من جور کرد

(۱) مراد از گوساله احق -

مِثْلُ عِرْبَالٍ أَوْ حَتَّى أَفْعَلُ

مِثْلِي حَمِيمًا لِفَيْرِي يَمُوسْ

لَا بِن دِي قُوشَا دِي مُوسْ

كُلَّ شَيْءٍ وَرَثَهُ نَدِي أَوْ

هَكَذَا قَرَّرَ لِي الْحَقُّ الْجَبِيلُ

وَالْجَمَادُ لِلْمَتَاعِ مَوْحَدُ

رَبِّهِ عَدَدُ . دَتَمِي مَطْهَرُ .

يَشْرِي خَسَمِي رَبِّ الْعَمِي

يَكُلُ يَلْعِقُ فِي هَذَا الْأَمَلِ

بَلْ هُوَ فِي الْوَأَقِعِ خَيْرًا فَعَلُ

تَعْدِيرِ وَصَفِي مِنْهَا الْجَمَالُ .

تا که گاه از من نمی یابد گزار

تا نمایم این نفوش است این نفوس

و انمایم هر سبک را از گران

حر خریداری و در جور کله ی (۱)

من نه خارم کاشتری از من چرد

بلکه از آئینه من روفت کرد

فی بیان تملق مجنون لجالینوس الحکیم و خوفه منه

- (۱) قَالَ جَالِينُوسُ فِيمَنْ حَضَرَ
أَعْطَنِي ذَلِكَ الدَّوَاءَ الْمُدْحَرُ
(۲) لَهُ قَالَ وَاحِدٌ يَا ذَا الْفُتُونِ
(۳) فَتَعَبِدُ ذَلِكَ عَنْ عَقْلِكَ دَعِ
قَالَ مَجْنُونٌ إِلَيَّ تَنْظُرًا
سَاعَةً فِي وَجْهِهِ مِنْهُ اسْطَرُ
غَمَزَ عَيْنًا إِلَيَّ وَ سَحَبَا
(۴) فَاذْهَبَا الْجَنَسِيَّةُ لَهُ أَحَدُ
ذَا الْقَبِيحِ التَّوَجَّهَ فِي وَجْهِهَا
من صاحب و فيه اعتراف
بأرى الجوهر منه و الاثر
دأ الدواء حص في أهل الجنون
لا تده فيه ث حل الورع
شزر لحاه يمي احسرا
وجه الرأس اذار و افنكر
كيمي لا عن شعور و ذهب
في منه فتى لا بد
وجهه و اروح مبي شوها.

تملق کردن دیوانه با جالینوس و ترسیدن جالینوس از وی

- (۱) گفت جالینوس با اصحاب خود
(۲) پس بدو گفت آن یکی کی ذوقتون
(۳) دور از عقلت مگو این گفتگو
(۴) ساعتی دوری من خوش بشکرید
(۵) گر نه جنست ادبی دور من را و
مر مرا با آن ملان درو دهد
این دوا خواهند از بهر جنون
گفت در من کرد يك دیوانه رو
چشمکم زد آستین من کشید
کی روح آوردی من آن دشت رو

- (۱) دَوِ احْسُ اَهْ تَمْ تَطِرْ
و متی کاب میز حسه
- (۲) دَوِ ثَابِ و تَوِ هَا
قَدَرِ مُشْتَرَكْ فِی الْبَرِ کَانَ
- (۳) و متی طیرْ مع صیرْ یَطِرْ
صحبه تَنْ اَیْسْ احْسُ البَحْرْ
- قَمَتْنِ حَاءَ وَ قَمَتْنِ اَثَرِ
صَرَبْ قُمَدْ رَعْمْ تَفْسِ
قَرَبَا لَا شَكَّ اَنْ یَمْنَهُمَا
هَهْ هِی الْخُورَةُ مَا لَاحَ عِیَانْ
لَو احْسُ اَهْ حَسَا لَا یَصِیرْ
و لَادِی و الْقَرْرُ دَجَر لَا یُحَدِّ

سبب طیران طیر مع طیر هو غیر جنس له

- (۴) ذَا الْحَکَمِ فَا ل فِی عَمْرٍ الْکَبَرِ
مُسْرَعٌ نَصْرَتْ سُوْدٌ وَاحِدٌ رَا
- (۵) عَجَدَ تَقَبَّیْتُ عَنْ حَا هَا
قَدَرَا مُشْتَرَكَا مَهْ اَلْحَرِ
- قَمَّةٌ فِی حَسْبِ اَنْرَاغِ یَسْپَرِ
مَا نَهْ فِی ذَلِکَ اَنْ یُصْطَرَا
کَمْ وَحْصَتْ لِأَرِی بَیْمَهُمَا
اَعْرِفْ وَ الْاَیْ کَیْفَ دَا صَدْرِ

- (۱) گر ندیدی جس خود کی آمدی
(۲) چون دو کس برهم ریدی هیچ شت
(۳) کی پرد مرعی مگر با جس خود
کی معیر جس خود را بر روی
در میاشان هست قدر مشترک
صحبت با جس گور است و بعد

سبب پریدن هرقی با سبب دیگر که جنس او نبود

- ۴) آن حکیمی گفت دیدم هم نکی
۵) در عجب مادم بچشم حالشان
در میان راع و ن لک لگی
تا چه قدر مشترک یابم نشان

- (۱) إِذْ قَرَأْتَ أَنَا حَيْرَانٌ وَلَاحٍ
وَكَا لَا أَلَا ثَمِينٍ كَا أَغْرَحِينِ
(۲) سِيمَا الْهَارِي الْقَوِي أَنْطِيرَانِ
مَعَ نَوْمٍ كَانَ قَرَشِيَةً وَ مَنْ
(۳) ذَلِكَ الْوَاحِدُ فِي حَسْبٍ وَ دَاتِ
ذَلِكَ الْوَاحِدُ خُفَاشٌ وَ قَدْ
دَكَ الْوَاحِدُ نَوْرٌ كُلِّ عَسْ
ذَلِكَ الْوَاحِدُ أَعْمَى وَ عَلَى
ذَلِكَ الْوَاحِدُ كَانِ الْقَمَرَا
ذَلِكَ الْآخِرُ كَانِ الْجَمَلَا
- مِنْهُمَا الْعَمَّةُ فِي دَا مُتَبِعٍ
قَدْ رَأَيْتُ حَبِطًا مُتَرَحِّقِينَ
مَنْ غَدَى الْعَرْشِي قَدْ دَا فِي الزَّمَانِ (۱)
مَا لَمْ يَحْسِبْهُ مَعَهُ وَ فَنِ
شَمْسٍ عَيْنٍ مَحْمُودِ الْبَصَاتِ
حَاءَ مِنْ سَجِينِ الْبَلِيلِ أَتَجِدُ
مَا لَمْ يَزَلْ مِنْ شَيْءٍ وَ رَيْبِ
كُلِّ يَابِ سَائِلٍ فِي ذَا الْمَلَا
حَاوِرِ السُّفْدِ الْبَرِيَا عَمْرَا
عَصِ فِي اسْرَفِي فِيهِ زَلَا

(۱) أراد بالهاري العرشي الاوياء و العراء من الصبحاء و اليوم العرشي صاحب العرس
و الهوى من العجار و الفسق -

- (۱) چون شنیدم نزدیک من حیران و دنگ
(۲) خاصه شهبازی که او عرشی بود
(۳) آن یکی خورشید علین بود
(۴) آن یکی بوری ز هر عیبی بری
(۵) آن یکی ماهی که بر پروین زند
- خود ندسم هر دواں بودد لشک
بایکی جفندی که او فرشی بود
وین دگر خفاش کز سچین بود
وان دگر کودی گدائی هر ددی
وان یکی کرمی که بر سر گین زند

(۱) ذَلِكَ الْوَاحِدُ بِحَسْبِ الْقَسْرِ

يُوسُفَى عِيسَى نَسْرِ

ذَلِكَ الْآخِرُ دُبُّ قَدَشْرِ

وَحَمَارُ عَاقٍ فِيهِ أَحْرَسُ

(۲) ذَلِكَ الْوَاحِدُ فَوْقَ الْإِمْكَانِ

صِيرَ قَدَسٍ لَهُ دَانَ الْمَلَوَانِ (۱)

ذَلِكَ الْآخِرُ فَوْقَ الْمَرَاتِلِ

كَانِكَلَابِ رَهْنِ كُلِّ مَعْصِنَةٍ

(۳) إِنِّي سَابِ نَعْمَوِيْ مَجْعَلِ

نَطَقِ الْبَلْبَلِ فِي كُلِّ مَحَلِّ

(۴) دُئِمًا يَا مُنْتَنَ الْإِبْطِ إِذَا

مَا مِنْ أَسْتَدَانِ لَا فِتْ أَلَاذِي

وَهَرَّتِ الْهَرَبُ هَذَا الْكَمَالِ

كَانَ يُنْسَبُ دَوْمًا وَالْحَلَالِ

(۱) آرد بالامکان عالم الالهوت و هو عالم الروح -

(۱) آن یکی یوسف رحی عیسی نفس

و آن یکی گرگی و یا حربا حرس

(۲) آن یکی بران شده در لا مکان

و آن یکی در که هداں همچون سگان

(۳) یا زبان معوی گل نا حمل

این همی گوید که ای گنده نعل (۱)

(۴) گر گریزانی ر گش بی گمان

هست آن نعت کمال گلستان

(۱) این است سر پیش ر سب زید و بعد از آیات صادق در مضغه لکهور

یاعت میشود -

آن یکی سلطان عالی مرتبت

و آن یکی در گنجی در تعزیت

آن یکی خلقی ذاکرامش خجیل

وین دگر از بیوائی متغیل

آن یکی سرور شده ر هل رمن

وین دگر در حاک و جاری من بهان

- ۱ غیرتی مفرقة كانت على
وایت عن دای الباب تعذیا حقیق
(۲) و إذا أنت معی تحمیط
جاء ذا الطن بأن من معنی
(۳) لاق لئلئل یعی فی محل
کثر ان له کان الوطن
یدی حق ته لی صهرا
و یافق ات عی السحسا
(۴) کان عرق واحد منهم یا
یتحی من ذلک العرق القبیح
- رأیتک تضرب فالت فی الملا (۱)
فک منه الدحول لا یصیر
دی و بی ترتمط
تکمت و نیر موطنی
روص او نسا لاق الدجعل
حدث من و روث عن
مرد من محس قل حذره
یوکر یعدو ی منمسا
فقطع تحی له اتی لیا (۲)
کل عرب بی حدیث و ملیح

(۱) دای من المبح (دور نش) لاولی هو فوالی دور من منی ، سوح و لمرعه
ی مفرقة فوالی دور باش تضرب رأسک و تقول کن ببدا - (۲) ای عرق واحدلی
سهم و هو الاوصاف البشرية قطعه الحق تعالی -

- (۱) غیرت من بر سر تو دور باش
(۲) ور بیامیزی تو یا من ای دنی
(۳) بلبلان را جای می ریبید چمن
(۴) حق مرا چون از بدبسی پاک دشت
(۵) یک رگم زایشان بد و آن را برید
- میزند کای خس از این درد دور باش
این گمان آید که از کان منی
مر جعل را دو چمن خوشتر وطن
چون سزد بر من بلیدی را گماشت
در من آن درگ کجا خواهد رسد

- (۱) لَا يَهْدِيهِمْ دَمٌ مَتَدُ الْأَدَلِّ
وَمَا مَقَامُ الرِّقَّةِ الْأَمْلَأُ لَهُ
(۲) يَهْدِيهِ أُخْرَى بَانَ إِيْسَى لَا
قَائِلًا إِيْسَى أَمَّا مَتَدُ الْإِ
(۳) فَإِذَا إِيْسَى أَيْضًا قَدْ سَجَدَ
(۴) أَيْضًا السَّجْدَةَ مِنْ كُلِّ مَتَدِ
أَيْضًا أَيْضًا لِدَا الْخَصْمِ الْأَلَدِ
(۵) لَهُ أَيْضًا كَانَ إِقْرَارُ أَمْلَكِ
أَيْضًا لِكُفْرٍ حُرُو الْكَتَبِ كَانَ
- أَيُّهُ وَاحِدَةً أَنْ مِنْ مَجَلِّ
تَصْعُ الرُّأْسِ كَمَا قَدْ حَلَنَهُ
يَصْعُ الرُّأْسِ لَهُ هَمَّةٌ عَلَا (۱)
أَرْعِيمُ أَمْرَدُ حَقِّ بِي الْأُ
لَمْ يَكْ أَدَمُ ذَا أَمِيرٍ يَعْدُ
لَهُ مِيزَانٌ بِلَا رَيْبٍ وَ شَكِّ
لَهُ بَرَهَانٌ وَ حَسْمُ مَقْتَمَدِ
شَاهِدٌ صَدَقَ بِهِ يَحْتَلِي الْحَدِّ
شَاهِدٌ حَقِّ لَهُ الْوُقُوعُ بَانَ (۲)

(۱) مسحه - به - (بی د ر لا) -
لمرجم له هر دو تکلف - ایس -

- (۱) يك نشان آدم آن بود و ازل
(۲) يك نشان دیگر آنکه آن ناپس
(۳) پس اگر ایس هم ساحد شوی
(۴) هم سجود هر ملك ميران اوست
(۵) هم گواه اوست اقرار ملك
- که ملائک سر بهدش از محل
بهدش سر که منم شاه و رؤس
او بودی آدم او عدی بدی
هم سجودن عدو برهان اوست
هم گواه اوست کفران سگت

۱ لا اَسْمَاءَ لِلْكَلامِ ذَا قَعْدَ ثانياً من قصة الدب ورد
 لترى ذا الدب م كان فعل مع ذك الرجل السامي عمل

فی بیان اعتماد ذاك المغرور علی تملق الدب و تبصیه

۲ رَقْدَ الْمَرْءِ وَ كَمْ عِنْدَ الدَّبِّ
 وَ لَدَابُ مِنْ عِبَادٍ رَجَعَا
 فَمَدَامَا هُوَ عَنْ ذَاكَ آمَنَى
 (۴) رَا كَضًا نَحْوَهُ وَ الدَّبُّ الْقَضَبُ
 عَدِيًّا وَ الْحَجَرُ الصَّلْدُ الْكَبِيرُ
 ۵ وَ لِي بِالْحَجَرِ أَيْضًا وَ حَذُ
 دَفَعَ الدَّبُّ لَهُ حَافِ الدَّبِّ
 لَهُ أَيْضًا وَ عَلَيْهِ وَقَعَا
 طَرَدَ ذَاكَ الدَّبُّ كَمْ أَتَى
 ظَهَرَ عِنْدَ الدَّبِّ وَ دَهَبَ
 قَامَ بِهِ وَ حَقْدَ مُسْتَطِيرٍ
 فَوْقَ وَ حَذُ الْمَاءِ ذَاكَ قَعْدُ

(۱) آن سخن پایان ندارد باز گردد تاجه کرد آن حرس تا آن بیثمرد

نتمه اعتماد آن مغرور بر تملق خرس

(۲) شخص حقت و خرس می راندش مگس وز سنبل آمد مگس زو در پس
 (۳) چند بارش راند در روی جوان آن مگس رو از می اید دوان
 (۴) حشمه گین شد نامگس خرس و برفت بر گرفت از کوه سگی سخت و زفت
 (۵) سگ آورد و مگس را دید باز بر رخ خفته گرفته حای سار

- (۱) عِنْدَ هَذَا حَجَرَ الطَّاحُونِ قَدْ
ضَرَبَ فَوْقَ الدُّبَابِ كَتَى بِذَا
(۲) وَجْهَ ذَلِكَ الرَّاقِدِ صَلْدَ الْحَجَرِ
فِي حَمَمِ الْعَالَمِ هَذَا الْمَثَلِ
(۳) إِنْ حَبَّ الْآبِلَةُ الْفَرْ يَقِينُ
حَصَّةُ نَمَصٍ وَ بَعْضُ حَمَّةِ
(۴) عَهْدُهُ رَحْوُ حَرَابٍ وَ ضَعِيفُ
(۵) لَا تُصِدِّقُهُ وَ لَوْ كَانَ الْيَمِينُ
قَصَّ الْمَرْءِ لَدَيْ غَوْجِ كَلَاةِ
(۶) إِذْ تَبَيَّرَ مَسْمُومُهُ الْمَقَالِ
لَا تَقَعُ فِي الْمَلِيقِ أَمْتُ مِنْ تَمَمِ
- مَسَكٌ مِنْ طَاقَةٍ مَا أَنْ وَجَدَ
ذَا الدُّبَابِ يَرْجِعُ يَغْدُو الْأَدَى
صَيَّرَ الْخَشْعَاشَ بَانَ وَ أَشْتَهَى
مَا يَمْقَى الْمَرْءِ وَ تَبَّ شَمَلِ
كَانَ حَبَّ الدُّبَابِ قَنَّهُ لَا يَبِينُ
قَرْنُهُ نَعْدُ وَ نَعْدُ قَرْنُهُ
فَوَلَدَ لَصَحَّةِ الْوَفَا مِثْلُهُ ضَعِيفُ
حَدَفَ أَعْمَدُ فِيهِ فَيَقَالُ
لِيَمِينِ عَكْسُهُ أَتَدَى الْمَرَامِ
كَدَبَ رَادَ سَفَامَةٍ وَ اعْتِلَالِ
لَهُ أَوْ مَكْرٍ وَ خُدْعٍ قَدْ أَلَمَ

- (۱) برگرفت آن آسیا سنگ ویزد
(۲) سنگ روی خفته را خشعاش کرد
(۳) مهر آبله مهر خرس آمد یقین
(۴) عهد و سستاست و ویران و ضعیف
(۵) گر خورد سوگند هم باور مکن
(۶) چونکه می سوگند گفتش بددروغ

- بر مکس تا آن مکس واپس خزد
این مثل بر جمله عالم فاش کرد
کیی او مهر است و مهر دوست کیی
گفت او ژفت و وفای او مغیبت
شکنند سوگند مرد کز سخن
نومیفت از مکر و سوگندش بدوغ

(۱) نَفْسُهُ حَاكِمَةٌ صَارَتْ أَمِيرٌ
 مَاءُ الْأَفِّ الْبِ مَضْجَف
 (۲) إِذْ هُوَ مِنْ دُونَ حَائِبٍ يَحِثُّ
 (۳) يَحْجَفُ أَكْثَرُ نَفْسٍ تُرِيدُ
 أَنْ لَهَا تَرْطُ أَجْجَفُ النَّفْسِ
 (۴) تَوَاسِيَةٌ وَضِعَ الْقَيْدَ عَلَى
 كَثَرِ الْجَدِّ كَمْ دَا الْقَيْدَ هُصْ
 (۵) وَاعْبَى رَيْسَهُ دَا تَقِيدَ صَرْبُ
 وَكَدَاكَ نَفْسُهُ أَيْضًا صَرْبُ
 عَقْلُهُ الْمَحْكُومُ كَانَ وَالْأَسِيرُ
 لَوْ لَمْ يَمْسُ دَعُ لَا تَعْرِفُ
 وَهُوَ لَوْ يَحْجَفُ لَا يَكْثُرُ
 يَصْطَرُ يَمُتُ لَوْ حَيْثُ تُرِيدُ
 وَالنَّفْسُ الْمَوْثِقُ أَجْجَفُ الْجَبِيلِ
 حَاكِمٌ مِيدَهُ نَسْ أَمَلَا
 مَنَّهُ مِنْ صَعَطٍ عَلَى النَّفْسِ عَرْضُ
 دَاكَ الْجَدِّ كَمْ حَقْدُ وَغَضَبُ (۱)
 مِنْ عَلَى وَجْهِهِ زَحْرًا وَغَضَبُ

(۱) که « نفس سره بفول استدی علت همه عنی عمل و حکمت علیه داده و بطها

لقل بیین لا عقله و تضربه علی وجهه -

- (۱) نفس او میرست و عقل او اسیر
- (۲) چو سکه بی سو کند قولی شکم
- (۳) را آنکه نفس آشفته تر گردد از آن
- (۴) چون سیدی شد بر حاکم نهاد
- (۵) بر سرش کوید ز خشم آن نهاد
- صدمه را از مصحش خود خورده گیر
- گر حورد سو کند از آن بدتر کند
- که کسی بدش سو کند گران
- حاکم آرا بر درد بیرون جهد
- میرد بر روی او سو کند را

- (۱) لَكَ فِي عَوْدِ الْمَرِيضِ وَائِدَةٌ
 ۲ اَوَّلُ وَائِدَةٍ دَامَ اَعْلَى
 ۳ اَوْ اِدَانَهُمْ يَكُ قَطْبًا وَتَرْفِيقُ
 وَ اَوَّ السُّلْطَانِ مَا كَانَ مِنْ
 ۴ اَعْوَدُ اَطْرَا اَمَلُ لَانِ
 حَيْثُ لَا تَذَرِي مِنْ اَعْوَدِ حَطَبِ
 ۵ اِدْعَا فِي الْعَالَمِ الْكَثْرَ فَلَا
 دَا مَحْرُومَةٌ لَا تُحَسِبُ
 ۶ اَسْحَوِي عَمَّ رَمَّ كُلُّ فَقِيرٍ
 قَدْ وَحَدَتْ اِيَّاهُ مِنْهُ قُطْفُ
- (۱) در عبادت رفتن تو فایده است
 (۲) فایده اول که آن شخص غلبه
 (۳) وره باشد قطب یار ره شود
 (۴) چون دو چشم دل داری ای عود
 (۵) چو سکه گنجی هست در عالم مریج
 (۶) قصد هر درویش میکن از گزاف
- هِيَ اَيْضاً لَكَ كَانَتْ عَائِدَةٌ
 عَنْهُ قَطْ و سُلْطَانُ حَالِيقِ
 كَانَ مِنْ اَهْلِ الصَّمَاءِ وَ اَطْرَفِ
 فَارِسِ لَمَسْكَرِ كَانَ وَ اَطْلُقِ
 مَا لَكَ لَيْتَ بِالْحَمَلِ اَقْرَبُ
 لَا وَلَا مَرَّتْ اَدْحِي مِنْ دَهَبِ
 تَنْتَعِبُ السَّمْعُ اِدْعَا فِي دَا لَمَلَا
 اَمْ تَجِدُ السَّمْعَ كَثْرَ لَدَهَبِ
 وَ اِدَامَ اَتَتْ هَبَ رَوَّ اَسْبَرِ
 حَوْنَهُ كَثْرَ بَدَدٍ وَ اَحْبَبِ
 فَاَلَمْ أَنْ بَارِ يَا تَوْعَائِدَهُ اسْت
 وَ كَهْ قَطْفِ اَشَدَّ وَ شَاهِ جَلِيلِ
 شَهْ بَارِسِ اَسْبَرِ شُود
 كَهْ تَسِيدَانِي تَوْ هِيزَمِ رَا زِ عَوْدِ
 هِيجَ وِيرانِ رَا مَدَانِ خَالِي زِ كُنْجِ
 چُونِ بَشَنِ يَامَدِ بِيچَدِ مِيكُنِ طَوَافِ (۱)

(۱) در سحۀ لکاهود بعد از این است دوست زیر آمده که طهر از منجحات است
 چون ترا آن چشم باطن بین نبود
 در نباشد قطب یار ره بود
 گنج می بدر اندر هر وجود
 شه نباشد فارس اسبه بود

صِنَّةً يَسْتَعِدُّ مِنْ فِيهَا رَغَبٌ
كَانَ نَوَاسِرُ سَفَا كَامِلًا
فَالَهُ الْإِحْسَانُ دَائِمًا حَسَنٌ
وَأَعْدُوهُ لِحِلٍّ عَادُو الْحَبِيبِ
حَقْدُهُ رَائِدُ الْمَقْصُوعِ يَعُودُ
مَرْغَمٌ خَيْرٌ دَوَاهٍ لِلْحَسَدِ
هَذِهِ رَادَّتُكَ رَوْحًا وَ قُوًى
أَتَحْتَدُّ الْأَسْهَابُ بِأَخْذِي الْحَمِيلِ
كُنْ لِكُلِّ أَحَدٍ وَأَقْفُوا الطَّرِيقَ
تَحْتَ الْحِلِّ لَيْسَ مِنْ حَجَرٍ^{۱)}
لِلْمُضِلِّينَ وَ قُطَاعِ الطَّرِيقِ
يَبْدُدُ الشَّمْلَ لَهُمْ كُلَّ أَوَانٍ.

(۱) فَلَا حَوَالِ الطَّرِيقَ يَعْرِفُ نَجَبٌ
كُلُّ مَنْ كَسَبَ رَأَيْتَ رَاحِلًا
(۲) لَوْ عَدَى الْحَصَمَ الْأَمْدُ هِيَ لَرَمَسٌ
وَبِحَسَانٍ كَبِيرٍ مِ الْوَقِيبِ
(۳) وَ أَدَمَا لَمْ يَعْدِ حَلًا وَدَوْدُ
أَدْعَى الْإِحْسَانَ لَنَحْفِدُ نَدُ
(۴) وَلَكُمْ فَابْتَدِ كَأَنَّ سَوَى
غَيْرِ اتِي مِنْ كَلَامِ ابْنِ طَوِيلِ
(۵) حَاصِلُ الْقِصَّةِ جَاءَ أَنَّ صَدِيقِ
كُنْ كَعْبِدُ الْقِسْمِ بِالْأَثَرِ
(۶) أَذْ كَثِيرُ الْخَمْعِ دَوْمًا وَالْمَرْيَقِ
كَسَرَ ظَهْرًا وَ رَمَحًا وَ سَنَانِ

(۱) پس صله یاران و به لازم شمار
(۲) و رعدو باشند هم این احسان نکوست
(۳) و رنه گردد دوست کینهش کم شود
(۴) پس فوائد هست غیر این و لیک
(۵) حاصل این آمد که یار جمع باش
(۶) زانکه انبوهی و جمع کاروان

هر که باشد گر پیاده گر سوار
که با احسان دوست گردد گر عدوست
زانکه احسان کینه را مرهم شود
از مذلت خائفم ای یار نیک
همچو بتگر از حجر یاری تراش
و هزنان را بشکنند پشت و سان

(۱) کانه یعول (ووجب علی لسانک) اد لم یعد مدد بصاحبه شکله شکن الانسان
یعنت لفسه حجر کی لا یستطیع القوم معرود لا یوم دلو الجمعان رحمة و داک
(زانکه انبوهی و جمع کاروان) -

فی بیان وحی الحق تعالی لموسی (ع) لای شیشی لم تأت لعیادتی (۱)

فَمِنْ أَلْحَقِ مُوسَى وَرَدَا	دَا لَعَبْ لَهُ نَظْمُ عَمَدَا
أَتَتْ يَا مِنْ لَطْلُوعِ الْقَمِيرِ	نَظَرُ مِنْ حَبِيبِهِ مِنْ طَافِرِ
أَنَا مِنْ وَدٍ يَهْيَى سَمَرِ	مَشْرِفِ صَبْرَتِكَ أَلْبُ نَهَرِ
قَدْ مَرَضْتُ وَأَنَا لِحَقِّ الْقَدِيرِ	لَمْ يَعْدَى أَفْلَا أَتِ الْعَجِيرِ
أَقَالَ أَلْبُ قَدْ طَهَّرْتُ مِنْ مَرَضِ	وَعَمَّ سَجْدَاتُ مَا دَا الْقَرَضِ
مَا هُوَ دَا أُرْمِي رَجِي أَلْبِ	دَا وَاطْمَئِنِّي رَا كَمَرِ
أَنَّهُمْ قَوْلُ لَمْ دَا لَمْ أَسْقَمِ	يَا أَلْبُ عَسَى أَنَا تَسْلُ كَرَمِ
وَلَا يَارِي لَا تَقْصُرْ لَكَ	مُحَى الْقَمَرِ لَدَا أَلْبُ أَرْتَمِ
دَا أَلْكَامُ أَقْبَحِ وَبَيْنَهُ	لَسْتُ أَذْرِي أَنَا مِنْ تَقْصُرِ يَأِ

(۱) مصلی هذا كانت العیادة للصحاء زیارة الرحمن -

وسو کردن حق تعالی بموسی (ع) پیرا بیادت هر، فیادی

- | | |
|---------------------------------|------------------------------|
| (۱) آمدن حق سوی موسی ابن عبید | کای صلوغ ماه دبسی تو در حبیب |
| (۲) مشرق کردم در نور ایردی | من حقم رجوع گشتم بدمی |
| (۳) گفتم سجدهات تو پاکتی از دین | این چه رماست بر من یارب بین |
| (۴) بار فرمودش که در رجوعم | چون بیرسیدی بو روی کرم |
| (۵) گفتم یارب بیست نقصانی تر | عقل گم شد این سخن را در گش |

- (۱) فَنَهْ قَوْلَ بَعْمَ عُنْدِي وَ مَنْ
دَنَفًا عَادَ هُوَ كَانَ أَنَا
(۲) عُدْرَهُ عُنْدِي وَ كَانَ الْمَرْضُ
(۳) كُلُّ مَنْ رَأَى لَأَنْ يَمْدُوهُ أَحَدٌ مِنْ
قَوْلِ لَهُ إِحْسَنَ صَاحِبًا وَ مَسَاءً
(۴) عَنْ حُضُورِ الْأَوَّلِيَاءِ أَنْ تُطْعِمَ
هَابِثَاتٍ أَنَّهُ لَأَنْ حَرَّةً وَ دُونَ
(۵) كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ أَمْسٌ وَطْعَمٌ
مِنْ مَعْنَى لَهُ حَيَاةً مَا وَحْدَهُ
- هُوَ خَاصٌّ لِي مُخْتَارٌ يَنْ
قَدْ قَنَى فِيَّ لَهُ أَنْظَرَ حَسَنًا
مَرْضِي وَهُوَ لِي كُلُّ الْفَرَضِ
الْأَوَّلِ حَلُّ الْمَحَقِّ الْأَيْسَرِ
فِي حُضُورِ الْأَصْغِيَاءِ الْأَوَّلِيَاءِ
وَأَمَّا رَوْحًا وَ لَنَا نَمَ تَطْعِمَ
أَنْتَ لَا الْكَلْبِيَّ وَالسَّامِيَّ تَكُونُ
عَنْ كِرَامِ النَّاسِ بِالْمَكْرِ مَعَ
أَكْلَ رَأْسَهُ وَ الْخَيْرَ فَقَدْ

- (۱) گفت آری بنده خاص گزین
(۲) هست معنوریش معنوری من
(۳) هر که خواهد همنشین با خدا
(۴) از حضور اولیا گر بکسلی
(۵) هر که را دیو از گریبان در برد
- گشت رجور او سم نیکش بین
هست رجوریش رجوری من
تا شنید در حضور اولیا (۱)
تو هلاکی چونکه جزوی نی کلی
می کش باید سرش را و آورد

(۱) در این بیت مطلع شده بحدیث معروف من اراد ان یحس مع الله فلیحس

مع هل ننصوف - و در روایت دیگری مع هل لک اگرچه در مثال یک معنی دارد

۱) فَيُشِيرُ وَاحِدٌ إِنْ تَبَعِدَ أَنْ عَنْ جَمْعٍ يَابٍ مُفْرَدٍ (۱)
مَكْرُ شَيْطَانٍ هُوَ هَذَا أَمِيعَ حَسًّا وَاحِدٌ لَهُ لَا تَنْزَعُ

فی بیان ابعاد الباطور و هو قیوم الباغ الصوفی و الفقیه الشریف

۲) قِيمُ الثَّمَنَيْنِ إِذَا مِثَّ الطَّرُ مَدُّ فِي بَسَاتِهِ عَمَوَا نَظْرُ
مَنْ بِحَالٍ عَمْرَوَاتِهِمْ وَفَرْدُ كَالْتَصُوصِ فِيهِمَا أَشْكُ وَحَدُّ
۳) وَاحِدٌ صُوفِيٌّ مِنْهُمْ وَفَعْبَةٌ وَاحِدٌ مِنْهُمْ شَرِيفٌ وَوَجِيبَةٌ
كُلُّ فَرْدٍ مِنْهُمْ أَتَدَى قَمُونُ مِنْ فَضُولٍ وَ مِزَاجٍ وَ مَجُونُ

(۱) لغوله (من) الشبهان كذبت اعظم بأحد الكاء خاصة انماكم و الشعاب
و التفرقة - و لبيان ذلك أورد الحكاية الآتية -

(۱) يك وژه از جمع وقتن يك زمان مكرديو است شوان يكو بدان (۱)

جدا کردن باغبان صرفی و فقیه و شریف از همه دیگر

(۲) ناغذای چون نظر در باع کرد دید چون در دان باع خود سه مرد
(۳) يك فقیه و يك شریف و صوفی هر یکی شوخی فصولی یوفی (۲)

(۱) در نسخه لکهاورد اول مصراع اول چپ آمده است
يك دست ر جمع رفس يك زمان (و کلمه يك دست با فتح يای موحده و دال
مکسور پیر معنی شریف است) (۲) کلمه یوفی یعنی سه گو یعنی سهووه گو و
معنی ول محتمل است که مسوب به یوف است که کلمه تقریب و تویج است و سر در این
یت محدث معروف تلمیح شده (من فاروق لجماعة شبر بعد خلع ردة الاسلام) -

(۱) مَاءٌ حَيٌّ قَوْلٌ مَعَهُمْ

غَيْرَ أَنْ حَمَعًا هُمْ وَ الْجَمْعُ قَدْ

(۲) أَبَدًا لَا أَقْدَرُ وَحْدِي أَنَا

وَلِي رَأَى يَأْنِ أَلْقَى السَّاقِ

(۳) كُلُّ قَرْدٍ مَعَهُمْ فِي حَائِبِ

إِذْ هُوَ الْمَرْدُ عَدَى شَارِبِ

(۴) عَمَلُ الْجِبَالِ وَ الصُّوفِي سَاقِ

يَتَعَدُّ عَنْهُ الْوَدَادُ لَهْمُ

(۵) قَالَ لِلصُّوفِيِّ إِذْ هَبِ لِلرِّبَاطِ

لِي كَانَتْ أَقْدَرُ أَمْعَهُمْ

قَرْنَ بِالرَّحْمَةِ مَعَهَا اتَّحَدُ

مَعَ رِجَالِ هُمْ قَرْدًا وَ ثَمًا

أَوَّلًا بَيْنَهُمْ أَوَّلِي أَفْتِرَاقِ

أَقْدَفُ خَدْعًا بِغَيْرِ صَاحِبِ

أَنْتَفَ.. صِرْتُ بِذَا غَالِبُهُ..

لَطَرِيقِ كَتَّى بِذَا بَاقِي الرِّفَاقِ

بَقَسْدُ مَعَهُ.. يَحْبِقُ بِهِمْ..

وَأَنْتَ «نَحْرِفُهُ يَا رَبَّ انْشَاطِ»^(۱)

(۱) المراد من قوله في الاصل كليم و هو السامع الغرقه -

(۱) گفت با اینها مرا صد حجت است

(۲) من تمام يك ته «سه نفر

(۳) هر یکی را من بسوی افکنم

(۴) حبه کرد و کرد صوفی را پراء

(۵) گفت صوفی را برو سوی وثاق

ليك جمع اند و جماعت رحمت است

پس بیرمشان نغست از یکدیگر

چونکه تنها شد سهالش رکبم

با کد یارانش با او رانده

يك کليم آور برای این وثاق

لِلصَّادِقِينَ . بِسِرِّ مُصْتَحَبٍ .
فِي الدَّاءِ ذَلِكَ شَرِيفٌ وَ وَحْيُهُ
تَحْنُ فِي سَهْمٍ لِعَلْمٍ يَحْصُلُ
بِالْأُمُورِ وَ بِهِ تَرْحَوُا الْمَحَاحُ
طَاهِرٌ صَفْوٌ كَمِثْلِ أَحْمَدِ
. وَ شَرِيفٌ اعْقَبَتْهُ لَشَرَفًا .
وَالدَّيُّ السَّيِّئُ الْوَعْدُ التَّعْيِيسُ
أَنْتُمْ يَحْلُسُ يَسْمُو بِالْمَقَامِ
قَوَاهِ الْمَرْءِ مَتَى أَحْدَرُوا
حُمَمَهُ يَنْقُوا أَنْعَمُوا فِي مَزَلِي

(١) لِرَفِيقِ ذِي فَلَمَّا أَنْ ذَهَبَ
قَالَ إِنَّ الْيَوْمَ شَيْخٌ وَ فَقِيهٌ
(٢) نَحْنُ فِي فَتَوَاكَ حُسْرًا تَأْكُلُ
مِمَّا ظَنَنْتُمْ . وَ أَمَا كَانَ الْحَاحُ
(٣) ذَلِكَ الْآخِرُ تَجُلُ الْمَلِكِ
سَيِّدٌ مِنْ آلِ بَيْتِ الْمُصْطَفَى
(٤) مَنْ هُوَ الصُّوفِيُّ دِيَاكَ الْحَسْبُ
كَيْ مَعَ مِثْلِ سُلَاطِينِ عَظَمَ
(٥) تَوَاتَى الْمَرْءُ بِكُمْ فَانْكُرُوا
وَبِئْسَانِي وَ لِحْفِ جَنَابِي

تو فقیهی وان شریفی نامدار
ما به تیر دانش تو می پریم
سید است از خاندان مصطفی است
تا بود با چون شاهان جلیس
هفته ای مر باغ و راغ من زبید (١)

(١) رفت صوفی گفت خلوت بلاد یار
(٢) ما بفتوای تو نانی میخوریم
(٣) وین دگرشهراده و سلطان ماست
(٤) کیست آن صوفی شکم خوار خسیس
(٥) چون بیامد مرد را پنبه کنید

- (۱) مَا هُوَ الْمُسْتَانُ رُوحِي وَ الْقَوَادِ
 اَتَمُّ يَ مِنْ تَصِيرُونَ لِيَا
 (۲) لَهْمُ الْوَسْوَاسِ اَبْدَى بِالْحِيلِ
 اَهْ عَن دِي اِيحَنَةِ الْعَرِّ الْاِحْسَانِ
 (۳) اِذْ هُمَا الصُّوفِيُّ رَدَا وَ ذَهَبَ
 (۴) بِعَصَا الْمَحْمُودَةِ قَالِ وَيْتَ رَا
 مِنْ تَسْتَبِينَ نَوْرِي كَرِهَ دَحَلِ
 (۵) قَعْلِي هَذَا الطَّرِيقُ اَرَادَ
 اَلَكْ ذَا مِنْ اَيِّ قُطْبٍ اَوْ مُرَادَ
 (۶) ضَرَبَ الصُّوفِيُّ لَمَّا اَنَّ وَجَدَ
 رَدَهُ كَالْمَيْبِ الرُّتْسِ وَلَقِ
 يَمْلِكُكُمْ مَالِي سِوَاكُمْ مِنْ مُرَادَ..
 عَيْسَى لَيْمَسَى وَرَحْمَاكُمْ يَا..
 ..خَدَعُ فِي ذَلِكَ نَالَ الْاَمَلُ..
 لَا يَرُوقُ الصَّرُّ وَالْكَفُّ بَانَ
 خَلَقَهُ الْخَصْمُ لَهُ حَمْدُ طَلَبِ
 كَلْبُ يَا صُوفِي يَا عَيْنِ اَلِيَا
 وَ بِهَا خَفَّ وَ سَارَ بِعَجَلِ
 اَمْ جُنَيْدُ اَلِكْ .. ذَلَّ ذَا بَعِيدُ..
 وَصَلَ اَمْ اَيَّ شَيْخِ الْاِرْشَادِ
 وَحَدَّهُ مَا هُ عَوْنُ وَمَدَدُ
 مِنْهُ اَبْقَاءُ عَلَيَّ اَدْنَى رَمَقِ

- (۱) باغ چبود جان من آن شمس است
 (۲) وسوسه کرد از مرایشان را فریفت
 (۳) چون برون کردند صوفی را و رفت
 (۴) گف ای سگ صوفی کو ز ستر
 (۵) این جنیدت ره نمود و بایزید
 (۶) کوفت صوفی را چو تنها یافتش
 ای شما بوده مرا چون چشم راست
 آه کز یاران نمیاید شکفت
 خصم شد اندر پیش با چوب (دست)
 اندر آئی باغ مردم تیز تیز
 از کدامین شیخ و پیرت می رسید
 نیم کشتش کرد و سر بشکافتش

- (١) عِنْدَ ذَا الصُّوفَى قَالَ تَوَنَّى
يَحْمُطُوا أَمْسَكُمْ مِنْ مَكَرِهِ
(٢) لِي عَيْراً قَدْ حَسِبْتُمْ أَحَدُوا
لَمْ تَكُنْ الْعَمِيرَةُ لِي أَكْثَرُ
(٣) كُلُّ ذَا الضَّرْبِ الَّذِي ظَلَمْتُ أَنَا
تَأْكُلُونَ مِثْلَ ذَا الْجَلَابِ كَانَ
٤ حَمَلٌ هَدَى الدَّاءَ أَقُولُ كَأَنَّ
(٥) أَدَّ مِنْ الصُّوفِيِّ عَادَ فَارِعَا
بِالدَّمِ مِثْلَهُ فَمِنْ نَعْدِ صَعْبُ
١ يَا شَرِيفَ لِي لَأَتَيْتُ عَجَلُ
أَنْ طَمَحْتُ لِلصَّحْنِ حَلَاوِ الرِّفَاقِ

(١) الوثاق ما وثق به الأسرى و لكن الفرس يستعملون كلمة الوثاق بمعنى البيت
كما في البيت المذكور -

ای رفیقان پاس خود دارید نیک
ببینم أعبار نر زین فلتان
و یچین شربت سرای هردی است
چون صدا هم باز آید سوی تو
یک بهانه کرد زان پس جنس آن
که دهرت چاشت من بختم رفاق

(١) گفت صوفی آن من بگنشت لیک
(٢) مر مرا أغیار دانستید هان
(٣) آنچه من خوردم شمارا خوردی است
(٤) این جهان کوه است گفت و گوی تو
(٥) چون ز صوفی گشت فارغ باغبان
(٦) کای شریف من برو سوی وثاق

- (۱) أَطْرُقُ الْبَابَ مِنْ أَلْبَتِ لَنَا
بِالْفَرْقِ ذَاكَ وَ الْبَطْءِ الَّذِي
(۲) إِذْ لَهُ أَرْسَلَ قَالَ إِنَّمَا
فَقِيهَةٌ أَنْتَ دُونَ عِلْمٍ وَ دِينٍ
(۳) فَالْشَّرِيفَةِ طَيْبِ الْمُحْتَمِدِ
أُمِّ هَلْ كَانَ مِنْ فِيهِ قَعْلٌ
(۴) أَعْلَى فَعِلِ الْبَسَاءِ وَ الْمَسَاءِ
نَقَصَتْ عَقْلًا عَلَيْهَا تَعْتَمِدُ
(۵) كُلَّ وَعْدٍ فِي الدُّنَا يَا الْمُحِبَّ

(۱) قیاز اسم امرأة الباقیان -

- (۱) بر در خانه بگو قیاز را
(۲) چون بره کردش بگفت ای مرد دین
(۳) او شریفی میکند دعوی سرد
(۴) بر زن و بر فعل زن دل می نهید
(۵) خویشتن را بر علی و بر نبی

(۱) در حاشیه نسخه لکناهور نگاشته قیاز بفتح اول کنیزك و خدمتكار را
گویند -

(۱) کُلُّ مَنْ رَمَا، أَوْ أَنْزَلَ رَمًا
بِمَنْزِلِ دَا طُنْ حَقِ الْأُولَاءِ
(۲) کُلُّ مَنْ رَأَسَهُ قَبْلَهُ الدُّورَانِ
مِنْهُ أَلَيْتَ مَدَامَ نَطْرًا
(۳) کُلُّ مَا تَقِيَهُ لِبَيْعِ دَكْرٍ
حَانَهُ كَانَ الْمَعِيْدَ كَمِ عَدَا
(۴) هُوَ وَ لَا آتٍ لَأَهْلٍ لَا زَادَ
فَعْنَى حَبَا مَنْ دَا يَقُولُ
(۵) قَرَأَ دِي لَحِيلَ مِنْهُ الْعَقِيَه

كَانَ بِالْعَمَلِ لَهُ الطَّبَعُ دَنِي
ظَنُّ وَ الشَّكُّ أَبَانُ وَ الْبِرِّيَّاهُ
كَانَ دَارَ دَائِحًا كُلَّ زَمَانٍ (۱)
دَائِرَ كُلِّ أَحْصَابٍ عَمَرًا
مِنْ فَضُولٍ وَ بِهِ مَكْرًا هَجَرًا
دَالِكُ عَنْ وَ ابْدِ الرَّسُولِ الْمُقْتَدَى
خَلَمًا كَانَ وَ تَجَلَّ الْقَسَادُ
لِذَوِي الْبِرْقَةِ مِنْ بَيْتِ الرَّسُولِ
سَمِعَ الظَّالِمُ هُدَا وَ السَّفِيَه

(۱) ی کدیت المدی صص فی ار سب و بیسوه می صعه لاهم قلاوا کلام صعه
ستکلم کانه حرص صعه و الی هذا شعر بقوله (آنچه گفت آن ماعن و الفضول)-

- (۱) هر که باشد از رفا و وز زانیان
(۲) هر که برگردد سرش از چرخ ها
(۳) آنچه گفت آن باغبان و الفضول
(۴) گر بودی او نتیجه مردی
(۵) خواند افسونها شنید آنرا فقیه
- این برد ظن در حق ربایان
همچو خود گردنده بیند خانه را
حال او بد دور ز اولاد رسول
کی چنین گفنی برای خاندان
در پیش رفت آن ستمکار سفیه

(۱) خَلَقَهُ سَارَ وَ قَالَ يَا جِمَارَ
 قَدْ دَعَاكَ هَلْ لَكَ بَعْدَ النَّسِي.
 (۲) أَشْهَ لِلْأَسَدِ شِبْلُ الْأَسَدِ
 قُلْ يَمْ تَشْهَهُ فِي حَقِّ
 (۳) ذِيكَ الْوَعْدِ مَعَ نَدَا الشَّرِيفِ
 عَيْلَ مَا خَارِجِي مِنْ دَغَلِ
 (۴) مَا لِشَيْطَانٍ وَ غَوْلٍ وَرَدَا
 هُوَ بِالْأَصْنَمِ كَشْمَرٍ وَ يَرِيدُ
 (۵) فَيُظْلِمُ الظَّالِمَ دَائِلُ الشَّرِيفِ
 وَ بَعَيْنِ مَلَاتْ دَوْمَا وَرَمَ

مَنْ لِيَدِي السَّمَانِ سِرًّا أَوْ جِهَارًا (۱)
 أَرَأَيْتَ الشَّهْدُ يَكُونُ يَا غَيْبِ
 لِنَسِي أَنْتَ بَدَكُنْتَ الْوَلَدُ
 أَنْتَ أَوْ حَقُّوْ أَحِبُّ أَنْ تَصْدُقَ
 مِنْ قَبْلِ الْعَمَلِ الْوَاهِي السَّخِيفُ
 مَعَ آلِ أَحْمَدَ بَقِصًا فَعَلَّ
 دَائِمَ مِنْ حَقِّ قَدْ وَحْدَا
 مَعَ آلِ الْمُصْطَفَى اعْرِفْ نَلْ يَزِيدُ
 دَيْفَ عَدُوِّ مَضَى وَ حَقِيفُ
 نَعْتَبُهُ قَالَ إِذْ ذَاكَ نَدَمُ

(۱) و فی نسخه (گفت ای خراشگر این باعث که خواند) ای قاتل آخر الامر من دعاك الى هذه السنان -

از پیغمبر دزدیت میراث مانده
 تو به پیغمبر چه می مانی بگو
 که کند با آل یاسین خارجی
 چون بزید و شر با آل رسول
 با فقیه او گفت با چشم پر آب

(۱) گفت ای خراشگر این باعث که خواند
 (۲) شیر را بیچه همی مانند بلو
 (۳) ما شریف آن کرد آن دور از کجی
 (۴) آنچه کین دارد دایم دیو و عول
 (۵) شد شریف در ظلم آن ظالم حرا

۱ رَحِمَكَ أَمْسَكَ وَ أَحْمِلْ إِذْ بَقِيتَ
 ۲ كَرِ كَمِثْلِ أَطْلُ فَوْقَ نَظِيكَ
 ۳ إِذْ لَمْ أَكْ حِلًّا وَ شَرِيفَ
 ۴ وَلِمِثْلِ الطَّالِمِ هَذَا أَا
 ۵ دَمِي قُلْتَ لَدَا رَبِّ الْعَرْضِ
 ۶ فَرَعَ مِنْ دَاكْ حَاءَ لِقَمِيهِ
 ۷ عَارًا كَمَتْ يَا مَنْ يَدُهُ
 ۸ هَبْهِ فَمَوَاكْ نَنْ تَأْتِي وَمَا
 ۹ وَالْأَمَامِ الْحَمِي قَدْ وَصَى
 ۱۰ لِلْأَمَامِ الشَّاعِي خَصْلًا

أَنْتَ فَرْدٌ وَ قَدِيلًا قَدْ شَقِيتَ
 أَحْمِلِ الصَّرْبَ وَ مَتَّ فِي ظَنِّكَ
 لَا تَقَا لِنَصْحَةِ صَمَوَا طَرِيفَ
 بَلَا قُلْ لَمْ أَكْ فِي دِي الدُّنَا
 أَحْمَقًا صَرْتَ لَكِ بِشَرِّ الْعَوَصِ
 أَقْبَهُ أَمَّا نَلْ كُلِّ سَمِيهِ
 فُطِفَ لَا عَذْبَ مَوْرَدَهُ
 نَلْ مِنْ رَحْمَةِ مَسْمُومِيهَا
 لَكِ فِي مَوَاكِ هَدِي وَالرِّصَا
 لَكِ فِيهَا يَا مَنْ أَلْخَطَ عَلَا

(۱) پلای دارا کنون که ماندهی فرد کم
 (۲) گر شریف و لایق و همدم نیم
 (۳) مرا دادی بلین صاحب غرض
 (۴) شد از او فارغ پیامد کای فقیه
 (۵) فتوت اینست ای پیرینه دست
 (۶) بو حنیفه داد این فتوی ترا

چون دهل شو رحم میجور بر شکم
 از چنین طالم ترا من کم نیم
 احفی کردی بر اشس العوض
 چه نفیهی ای تو تنگ هرسفیه
 کافدر آئی و سگومی امر هست
 شاعی گفته است این ای ناسزا

قَدْ قَرَأْتَ أُمَّ وَحَدَّثَ فِي الْمَحِيطِ
فَفُتِحَ مِنْهُ الْيَدَيْنِ لِلْأَدَى
عَدْلًا أَرَادَتْ قَوَى فِي صَرِيهِ
يَدُ مَيْسِي... بِزَحْرِي تَصَلَتْ
أَوْرًا... فِي صُحْبَةِ الصَّفْوَانِ
أَنَا أَهْلٌ وَ قَرِينٌ فَعَلِيهِ
حَلَّ وَدِّي وَأَوْدَائِي مَنَعَتْ
وَعَى زَانِي صَرَاتٍ جَارِعًا
وَعَلَيْكَ الْحَصْمُ كَرَهَا غَلِيًّا..
مَثَلُ دَا تَقْضِي لَهُ كَثْرًا وَرَدَّ

(۱) مَثَلُ هَذِي رُحْصَه هَلْ فِي الْوَسِيطِ
(۲) هَذِهِ الْمَسْئَلَةُ مِنْ بَعْدِ د
يَدُهُ اعْطَى لِحَقْدِ قَدَمِهِ
(۳) قَالَ حَقًّا لَكَ فَاصْرَبْ وَصَلَتْ
ذَا أَجْزَاءُ مَنْ مِنَ الْأَحْبَابِ كَانِ
(۴) قَبْدًا أَوْ مِائَةً مِنْ مِثْلِهِ
فَلِمَ مِنْ حَقِّهِ فِي وَطْئَتْ
(۵) كُلُّ وَكَرَّ لَكَ صِرَتْ سَامِعًا
أَنَّ لَكَ النَّامُوسَ ظُلْمًا ذَهَبًا
(۶) كُلُّ مَنْ كَانَ عَنِ الصُّحْبِ انْفَرَدَ

یا بده است این مسئله اندر محیط
دست او کین داش را داد داد
هین سزای اینک از یاری برید
تا چرا بیریدم از یاران بکین
میزنم بر سر که شد ناموس تو
اینچنین آید هر او را جمله بد

(۱) این چنین رخصت بخواندی در وسط
(۲) این بگفت و دست بر وی برگشاد
(۳) گفت حق استت بزن دستت رسید
(۴) من سزاوارم باین و صد چنین
(۵) گوش کردم آنچه ناموس تو
(۶) هر که تنها ماند از یاران خود

فی بیان الرحوع لقصة المريض و عيادة النبی الصحابی

- (۱) بِإِنْ هَذَا الْقَوْدَ كَانَ لِلْبَصَّةِ هِدْمٍ وَهِيَ تَكُونُ لِحَامَتِهِ
 مِائَةً نَوْعٍ مِنَ الْعَبَبِ.. وَمِنْ..
 (۲) قَالَ رَسُولُ الْمَدِّ مَعْدُومُ الْمَثَلِ
 سَارَ وَافَاءً يَمْزَعُ وَ أَحْبَبَ ز
 (۳) عَنْ حُضُورِ الْأَوَّلِيَا إِنْ تَبْعِدَ
 فَمِنْ اللَّهِ تَعَالَى بِالْمَعْبُدِ
 (۴) حَيْثُ هَجَرَ الرَّفَقَاءُ أُنْجَحَا
 قَمْنِي كَانَ فِرَاقٌ وَحْدِهِ مَنْ
 هِدْمٍ وَهِيَ تَكُونُ لِحَامَتِهِ
 ..لَطْفًا أَوْ سِرًّا عَظِيمًا لَمْ يَنْ
 بِدَلْعُودٍ دَا لَصَحَابِي الْجَبَلِ (۱)
 لَكَ خَدَّ هَذَا مَدَالًا وَاعْتِمَارًا
 قَرْنَهَا مِنْ عَقْلِهِ أَمْ تَرِدُ
 كُنْتُ فِي الْأَوَاقِعِ وَالْحَاثِي الطَّرِيدِ
 عَمَّا الدَّارَ بِقَلْبٍ أَحْبَابُ
 عَدُوًّا أَمْلَاكَ أَذْيَ سَمَحْنِ
 (۱) نَسْخَةُ ثَانِيَّة - الدَّلِيل -

باز گشتن بقصه رنجور و عیادت پیغمبر (ص)

- (۱) این عیادت از برای این صله است
 (۲) در عیادت شد رسول بی بید
 (۳) چون شوی دور از حضور اولیا
 (۴) چون نتیجه هجر همراهان غم است
 وین صله از صد محبت حاصه است
 آن صحابی را بحال زرع دید
 در حقیقت گشته ای دور از خدا
 کی فراق روی شاهان زان کم است

- (۱) فَمَكَّلَ نَفْسِي ظِلَّ الْمَلُوكِ أَطْلُبُ أَسْرَعَ تَابِعِ أَهْلِ السُّلُوكِ
 كَيْ مَا أَظِلَّ مِنْ أَسْمَسٍ كَوْنِ أَحْسَنَ الصَّعْبِ لَكَ كَلًّا يَهُونِ
 (۲) رُحْ وَلَدِي ظِلَّ دِي حِطَّ وَلِي فَلَمَلْ لَكَ ذُو الْقَلْبِ الْجَبِي
 (۳) يَغْنَى أَوْ رُمْتَ حَمًّا سَمْرًا فَدِي أَلِيَّةَ رُحْ وَ الْخَصْرَا
 إِنْ تَرَمَ عَنْ ذَلِكَ لَا تَعْمَلْ فَهُوَ حَيْرٌ مَأْمَرٍ أَوْ مُؤِيلِ

فی بیان قول شیخ لابی زید البسطامی و هو انا الکعبة طف اطرافی

- (۴) زَبَدِ دَا کَبَرِ اَلَمَهِ رَكْعَتِ سَرَعَانَ حَو مَكَا
 عَمْرَةَ وَ الْحَجَّ فِي ذَا قَصْدَا وَ اَكْلَ لَدَا بِدُ وَرْدَا
 (۵) فَعِنِ الْاَحْبَابِ بِالْيَدِ عَجَلْ مَحْصَ عَمَّهْ كَبَرَا وَ سَمَلْ

- (۱) سایه شامان طلب هر دم شام تا شوی ران سایه بهتر آفتاب
 (۲) رو بخت اندر پناه مقبلی بو که آرادت کند صاحب دلی
 (۳) گر سحر داری بدین نیت برو و در حصر باشد از این عامل مشو

گفتن شیخی بایزید را که کعبه منم گرد من طواف کن

- (۴) سوی کعبه شبح امب ما برید از برای حج و عمره می دوید
 (۵) و بهر شهری که میرفت از محبت مرعزیران را بگردی باز جست

(۱) دَارٌ فِي اطْرَافِ كُلِّ الْمَلَكِ
مَنْ عَلَى رُكْنِ الْهَدْيِ كَانَ اَتَمَّكَ
(۲) قَالَ لَهُ الْحَقُّ قَالَ فِي السَّمْرِ
تَدَهَبُ قَبْلًا تَكُونُ اَوَّلًا
(۳) اَطْلُبِ الْكَثْرَ فِهَذَا اَصْرَرُ
تَمَعًا يَأْتِي وَ فَرَعًا يَعْرِفُ
مَنْ هُوَ السَّالِكُ الْمُتَمَكِّدُ
وَلَيْسَ جَبِي حَلٌّ مِثْلُكَ
يَزِمُ فِي مَجْلٍ وَ مَقَرُ
تَطْلُبُ لِحْدَةً فِيهِ رَحْلًا (۱)
وَ اَنَّى وَ لَتَمَعُ لَا يُعْتَمَرُ
لَهُ اَكْثَرُ احْتِمَادٍ وَ احْتِلَافٍ

(۱) روى الحارثى حديث ان موسى (ع) قدم خطب في بني اسرائيل فمثل اى
باس اعلم فقال ان دعيت الله عنه او لم يرد اعلم به فدعى الله اياه ن لى عددا
مجمع ليعبرين هو اعلم منك ههنا موسى ن رب مكلف لى به دل احد فملك حوثا
بعملة في مكر فحيث ما دعيت الحوت فتم ن و اهدا يعكس حصرة مولا ن دل رسا
موحدا عددا من عبادا و هكذا سة السلاك في اسفارهم و عيلا بقوله تعالى (فاستلوا
من الذكر) عليهم كذا الاسم و زاد به ها الواجب على ايراد الاسماء و اعرف
حول لاصفياء عليهم كل باب واجب على السلات و لهذا يقول (قصد گنجی کن این
سود و دیان) -

(۱) گردد میگشتی که اندر شهر کیست
کو بر ارکان نصیرت متکی است
(۲) گفست حق اندر سفر هر خاروی
باید اول طالب مردی شوی
(۳) قصد گنجی کن که این سود و دیان
دو تنع آید تو آن را فرع دان

- (١) كُلُّ مَنْ قَدْ زَرَعَ السَّرَّ قَصَدَ
 (٢) لَهُ لَوْ أَنَّكَ الشَّعِيرَ تَزْرَعُ
 رَجُلًا أَطْلَبَ لَكَ أَطْلَبَ وَجَلَا
 (٣) أَقْصِدِ الْكَمَةَ إِمَّا عَرَصَا
 فَنَهَا لَوْ تَذْهَبُ يَصُ رَأَيْتَ
 (٤) كَانَ بِالْمَعْرَاجِ قَصَدَ الرُّؤْيَا
 رُؤْيَا نَعْرَشٍ وَ أَمْلَاكِ السَّمَاءِ
 (٥) سَيِّدُ الْأَعْمَالِ بِالنِّيَّاتِ قَالَ
 كَمْ لَهَا رَوْضٌ وَ وَرْدٌ نُورًا
 تَمَعَا فِي نَفْسِهِ الْبَسَنَ وَرَدَ
 حَيْثُ نَرَى لَكَ لَا يَطْلُعُ (١)
 رَجُلًا أَطْلَبَ وَ جَدَّ عَجَلًا
 لَكَ وَتَتُ الْحَجَّ خُذَهَا غَرَضًا
 مَكَّةَ بِالنَّبِيعِ فِيهَا حَطِيتَ
 الْحَبِيبِ وَحَدَّ بِالْفَطْرِ (٢)
 تَبَعًا كَانَتْ وَمَا قَدَّرَ أَسْمَى
 نِيَّةَ الْخَيْرِ لَكَ فِي كُلِّ حَالٍ (٣)
 «وَيْهَا نُورٌ وَ ضَوْءٌ سَفَرًا»

- (١) أراد بقوله في الأصل (مردمی) لاسن من أصعب الى غير الباصرة ما و
 على اصطلاح المرس (مردم چشم) و هو انسان العين - (٢) سعة تارة - (بالمره)
 (٣) هذا البيت و ما بعده لم يذكر في نسخة النج -

- (١) هر که کارد قصد کندم باشدش
 (٢) جو بکاری بر بیاید گدمی
 (٣) قصد کعبه کن چو وقت حج بود
 (٤) قصد در معراج دید دوست بود
 (٥) سید اعمال بالنیات گفت
 کاه خود اندر تمع می آیدش
 مردمی جو مردمی جو مردمی
 چونکه رفتی مکه هم دیده شود
 در تبع عرش و ملائک هم نمود
 نیت خیرت بسی گلهای شکفت

بَيْتَ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلٍ لَهُ هَذَا قَوْلُ سُلْطَانِ الدَّوَلِ

فی بیان حکایه البیت الحدید الذی بناه المرید الجدید یوما

ومجی المرشد لرؤیته

- (۱) ذَاتَ یَوْمٍ سَأَلَکَ بَیْتًا جَدِیدَ
(۲) نَظَرَ الْبَیْتَ فَقَالَ لِلْمَرِیدِ
(۳) بِأَمْنِجَانٍ لَهُ مِنْ ذَا الْإِحْسَنِ
(۴) يَا رَفِیقَ الْکَوَّةِ هَذِهِ أَقْدَمُ
(۵) قَالَتْ ذَا قَرْعٍ وَذَا الْأُخْرَى بَانَ
کَیْ لَکَ مِنْ ذَا الطَّرِیقِ فِی الْحَیَاتِ
- قَدْ بَنَى مَرِشَدَهُ الْمَدَّةَ الْوَحِیدَ
لَهُ وَالسَّالِکَ ذِیَالِکَ أَجْدِیدَ
وَكَرَأَ الْمُتَمَمِّدَ وَالْمُؤْتَمِّنَ
لَهُ وَبَحَثَ قُلُوبَ حَتَّى أَنْ جَدَّ
بِهِ صَوْرَهُ وَنَسْکَمَیَ یَاقِیقَ
نَطَابَ الْمَدَاعِیَ وَلَا تُحَرِّجُ الْحَسَنَ
یَرُدُّ صَوْتَهُ لِأَذَانِ الْمَصْدُوقِ

(۱) بیت مؤمن بود به از عمل
محبین درمود سلطان اجل

مکاتبت خانه نو ساخت روزی نورمید پیر آمد بخانه نو را بدید

- (۲) خانه بوساخت روزی نورمید
(۳) گفت شبخ آن نورمید خویش را
(۴) روزی در بهر چه کردی رفیق
(۵) گفت آن فرع است این باید نیاز
- پیر آمد خانه او را بدید
متحال کرد آن سکو اندش را
که با نور آمد آید از طریق
تا از این ره بشنوی باسگ نیاز

- (۱) لَكَ يَا أَيُّهَا السُّورُ بِالْذَّاتِ تَسْمَعُ
 دَلِكْ اَبُو لَكَ حَقّاً مَتَسَمَعُ
- (۲) «يَزِيدُكُمْ كَثِيراً فِي سُعْرِ»
 حَمْدِ حَتَّى هُوَ يَلْقَى الْاَثَرُ
- فِيهِ يَخْصُرُ الْوَقْتُ شَيْخاً أَطْرَا
 قَدَّهُ مِثْلُ اَلْهَلَالِ اَلْكَسْرَا
- (۳) طَرَّ اَقْوَمُ فِيهِ اَلْبَرْجَلُ
 .. وَ اَوَّلِي اَلْعَزْمِ بِحَالٍ وَمَقَالُ..
- (۴) عَيْنُهُ لَا تَطَّرُ وَ لَقَبُ كَا
 مِثْلُ بَيْلٍ فِي اَلْعَمَمِ اَلْهَمْدُ قَدْ
- (۵) مِثْلُ عَيْنٍ عَمَصَتْ مَامَتْ رَأَتْ
 مَا هُ سُكْرُو وَ بِالْمُطَفِّ دَرَتْ (۲)
- وَ اِذَا مَا فَمَحَتْ ذَلِكَ اَلْطَّرُفُ
 وَ اَلسُّرُورُ مَا رَأَتْ يَا اَلْمَعْجَبُ

(۱) گاه عدس سره، هوش شجاعت از آن است محبوب و من جهة اساطیر
 گری هند الحقیقه و ناصر عالم الحیور و الاوهوت و من شدة شباهه سکران و محبوب
 و عن ادب کلکة افلاق فصیح و لعالم الاجر مایل و عن الدیبا «عمر» (۲) کلام
 عصب عینه و فی عالم الرؤیاء یری مائة طرب اما فصیح عنه من اليوم «عجب ام یردک
 اشوق و الدوق فی هذا العالم لا هذا العالم معن الثرور و مرور و داک العالم محل
 الدوق و السرور و د عصب اوی عنه عن ادب کلکة مائة داک اشوق و الدوق و د
 فصیح عنه الدیبا و رانی عرور اهل عجب ادا لم یردک اشوق و الدوق

- (۱) نور خود سره سمع می آیدت
 بیت آراکن که آن می بایدت
- (۲) «یزیدکم کثیراً فی سحر جستی بسی»
 تا شاید خصر وقت خود کسی
- (۳) دید پیری ما دبی همچوین هلال
 و در وی مرد گفتار رجال
- (۴) دیده داسا و دل چون آفتاب
 همچو بیلگی دیده همدسان بغواب
- (۵) چشم بسته حقته یرد صد طرب
 چون گشاید آن سنه ای عجب

- (۱) فَعَجِبْتُ كَثْرَةَ هِيَ التَّوَمِ كَمْ
و یصیر القلب فی التَّوَمِ لها
(۲) وَالَّذِي الْيَقْطَانُ كَانَ وَ يَرَى
عَارِفًا كَانَ التَّرَابَ اجْعَلْ أَبَدَ
(۳) بِأَيِّدٍ إِذْ لَهُ قُطْبًا وَجَدَ
(۴) جَلَسَ قُدَّامَهُ الْحَالُ كَثِيرٌ
(۵) بِأَيِّدٍ قَالَ فَالْعَزَمَ لَكَ
وَ طَوَارِي الْغَرَبَةِ آيِنَ تَوَيْدَ
- تَسْمُرُ الْعَيْنُ بِأَنْوَارِ الْعِظَمِ (۱)
كَوَّةٌ تَهْدِيهِ مِنْ تَوَرِّهَا
رُؤْيُهُ طَبِئَةً لَا كَالْوَرَى (۲)
لَهُ كَحَلِّ لَعِينٍ دَاءٌ لِلرَّمَدِ
حَصَّعَ مِنْهُ وَ دَلِجْتُمُةً حَذَ
سَمَلٍ وَافَةِ دَا أَهْلٍ وَفِيرٍ
آيِنَ يَحْتَارُ مَسَاحَ رَحِيكَ
تَسْحَبُ هَلْ فِي وَرَيْدٍ مَعِيذَ

(۱) کانه یعرف الانوار بظاهرة من الغامض الالهي و الاسرار باهرة من عالم لحد
مد بوسطه اعلم و لا مدخل له لعمري انصهره . (۲) ای الهمدین هو ندی
ی رؤیا حسنة و هو انوار بالله اسعد رب دنیاه لیصحت نظراً روحانی .

- (۱) پس عجب در خواب روش میشود
(۲) و آنکه بیدار است و بید خواب خوش
(۳) بایزد او را چون افطاب یامت
(۴) پیش رو بنشست و میبرسید حال
(۵) گفت هرم تو کجا ای بایزد
- دل درون خواب روزن میشود
غار است و خاک او در دیده کش
مسکنت نمود و در حمت شتافت
یادش درویش و هم صاحب عیال
رحمت غرت ترا کجا خواهی کشید

- (۱) قَالَ قَصْدِي الْكَعْبَةُ فِي بُكَرِهِ
فِي الطَّرِيقِ مَعَكَ قُلْ أَيُّ زَادٍ
(۲) قَالَ عِنْدِي مِائَتَانِ عَدَدًا
فِي رِدَائِي مُحْكَمًا بِالطَّرْفِ
(۳) قَالَ طُفْ حَوْلِي سَبْعًا وَاعْبُدْ
(۴) وَ الْقُوَدَ تِلْكَ ضَعُفًا يَا جَوَادَ
(۵) قَدْ وَجَدْتُ الْعَمْرَةَ الْعَمْرَ الْمَدِيدَ
صَافِيًا عُدَّتْ وَ مِنْ أَهْلِ الصَّفَا
قَالَ أَصَحُّ حَمِيلِ الْبُكَرَةِ (۱)
قَدْ أَتَيْتُ مَا لَكَ رَوْحًا أَقَادَ
بِزَهْمًا مِنْ فَضْهِ قَدْ عَقَدَا
مِنْهُ .. يَا رَبَّ الْحِجَى وَالطَّرْفِ ..
مِنْ طَوَافِ الْحِجَى خَيْرًا ذَا عَدِيدِ
عِنْدِي حَاجَتُ نِلْتِ وَ الْمُرَادِ
تَنْمُ تَحْطَى كُلَّ مَا تُرِيدُ (۲)
صِرْتُ دَوْمًا وَسَعَيْتُ لِلصَّفَا

(۱) نسخه نایه - (از بیکه ای من الصباح) - (۲) کانه اخذ من لحدیث الشریف المروى
عن ابی هریره العمري ی لمر کدر لبها و العج المروى لسنه جره الالهجه
و ادا کان کد مریارة الاولاء تطهر للانام بالاولی -

- (۱) گفت قصد کعبه دارم ازوله
(۲) گفت دارم از درم نقره دویمست
(۳) گفت طوفی کن بگردم هفت بار
(۴) و این درم ها پیش من نه ای جواد
(۵) عمره کردی عمر باقی یافتی
گفت همین باخود چه داری زاده
نک به بسته سخت بر گوشه ردیست (۱)
وین نکوتر از طواف حج شمار
دان که حج کردی و حاصل شد مراد
صاف گشتی بر صفا شتافتی

١) فَوَحِّقَ الْحَقَّ دَاكَ مَنْ لَهْ قَدْ رَأَاهُ رُوحَكَ وَ أَوَّلَهُ (١)
 فَعَلَى الْبَيْتِ لَهْ فَصَلَّنِي وَ لِي احْتَارَ بِدَا حَالَتِي
 ٢) هَيْكَ أَنْ أَنْكَمَهُ كَانَتْ أَنْد بَيْتِ احْسَابٍ وَ بِرٍّ لَا يَخْدُ
 بِخُفَّتِي بِبَدَاتِ بَيْتِ سِرِّهِ أَنَا أَيْضًا وَ كَثُورَ بَرِّهِ
 ٣) مُمَدِّ شَادَ بَيْتَ دَاكَ مَا دَخَلَ هُوَ فِيهِ شَانَهُ مِنْ دَا احْلَ (٢)
 وَبَدَا الْبَيْتِ بِسُورَى الْحَيِّ الْأَحَدِ أَحَدٌ مَا دَخَلَ حَتَّى الْأَحَدِ

(١) ی و حق اهن لندی روحک له رأت و لعمانه شاعیت انه احتاری عی بیت
 محرم بقوله فی سورة الم نکی (ان للذین امنوا و عملوا الصالحات هم اجر البرة)
 و صدرو البرة بالخلة و لهد قالوا المؤمن اشرف عند الله من الکمة و لهدا الشری
 من سان الشح یشیر بقوله (کمة هر چندی که خانه بر اوست) - (٢) لان
 قوله انه عبودية و الله تعالی معبود و فی داک الیس لم یدعم حد غیر ابعی القوم لقوله
 فی حدیث القدسی (ما دسمی رعی و لا سانی و لکن دسمی بب عبدي المؤمن
 لتفی النقی) -

(١) حق آن حقی که جانت دیده است که مرا بر بیت خود مگر دیده است
 (٢) کمة هر چندی که خانه بر اوست خلقت من بر خانه بر و دست
 (٣) تا بکرد آن خانه را در وی فرقت و اندر آن خانه بجز آن حی برقت

(۱) اَنْتَ اِذَا اَنْصَرْتَنِي الْحَقُّ الْعَظِيمُ

كَنتَ قَدْ اَنْصَرْتَ وَالرَّبَّ الْكَرِيمُ (۱)

دَرْتِ حَوْلَ كَعْبَةِ الْحَقِّ الصَّامِ

رَبَاتِ وَالْمُرُو رَأَيْتَ وَالصَّامِ

(۲) خَدَمْتَنِي الطَّاعَةُ وَالْحَمْدُ الْكَبِيرُ

لِلْإِلَهِ الْعَالَمِ الْحَيِّ الْقَدِيرِ (۲)

كَيْ يَذَا لَا تَعْسِبِ الْحَقِّ الْمُبِينُ

عَمَى يَقْتَرِقُ - أَوْ أَنْ يَبِينُ

(۳) حَسْبُ عَيْنِكَ إِفْتَحْ وَ النَّظَرُ

مِنْكَ حَقَّقْ بِي حَتَّى فِي الْمَشْرِ

اَنْتَ وَدَّ لِحَقِّ حَالِ تَنْظُرُ

وَلَكِ الشُّكُّ الْمُرِيبُ يَهْدُرُ

(۱) به حدیث عن ابی هریره فی الجامع لصغر و هو خلق الله آدم علی صورته
معنی خدا آدم العدمی هو الانسان الكامل من الاولاء و لایسء خلقهم علی سمائه و
صده مهم مرهات الحق و لهذا قال فی اسطر لداى هذا كاس رؤشى كرونة الحق و
نصرت دبی كاك درب حوالی و اطراف كعبه صديق و الصماء لای سطروره و ساءه كان
لامر كذا (خدمت من طاعت و حمد خدا است) (۲) قال الشيخ عبد الوهاب
الشمرای فی المودری ان الله دالی مثلاً مع التعلی به حی عرف ان الله خلق آدم علی
صورته معنی هذا (چشم نیکو باز کن در من نگر) -

(۱) چوں مرا دیدی خدا را دهنده ای

گرد کعبه صديق بر گردیده ای

(۲) خدمت من طاعت و حمد خدا است

تا به بیداری که حق از من جداست

(۳) چشم نیکو باز کن در من نگر

تا به بینی دور حق اندر بشر

- (۱) بایزید الکعبه فی وجدته
(۲) من مات عظم قال الرفیق
ووصف عبید السعین قال
بایزید نکت هدی وعی
مثل قرط الذهب فی السمع له
(۳) بایزید منه صار فی مرید
احر الامر فی الانهار
مئة عز و حبه ما اردت
مرة واحدة ینهی تعقیق
عندی المؤمن ینهی ذو الحلال
من صمیم الروح لبی ودعی
علق حلقته شب و له
هو کان الممنهی فیه یرید^(۱)
وصل منه و غاص فی الصفاة

(۱) ی عی می سید الماری کما کل من کل علی انره و لا فلا

- (۱) بایزید کعبه را دریانی
(۲) کعبه را یکبار یتی گفت یار
(۳) بایزید آن نکته ها را هوش داشت
(۴) آمد از وی بایزید اندر مرید
صد بها و عز و صدای یافتی
گفت یا عبیدی مرا هفتاد بار
همچو زین حلقه اش در گوش داشت
منتهی دو منتهی آخر رسید



فی بیان معرفه النبی (ص) سبب المرض لذلك الشخص انه كان وقوع
قله ادب منه فی دعائه

- (۱) قَالَ سَيِّ إِذْ رَأَىٰ ذَاكَ الْعَمِيلَ
(۲) حَبِيبِي ذَاكَ الصَّحَابِي لَانِ
قُلْتُ فِي ذَا النَّفْسِ الْآنَ خَلَقَ
(۳) قَالَ فِي النَّفْسِ اِنَّ ذَاكَ الْعَمِيلَ
لِي اعطى اَنْ لِي السُّلْطَانُ جَاءَ
(۴) كَثْرَةً حَتَّى لِي حَاءَ الشَّعَاءُ
مِنْ قُدُومِ الْمَلِكِ هَذَا الْمَذِي
- لا طُف مِنْ لَه فِي الْغَارِ الْحَبِيلِ (۱)
مِنْ رَسُولِ اللَّهِ يَا رُؤْيَا اقْتَرَنُ
ه مِنْ وَرِثَةِ الْقَلْبِ اُنْمَقُ .
مَرْضَى ذَا الطَّائِعِ السَّعْدُ الْحَبِيلِ
فِي الصَّمَاخِ وَ حَبَابِي بِالصَّمَاءِ
«وَمَضَى الدَّاءُ بِي وَافَى الدَّوَاءُ»
مَوْكِبًا فِي الْخَلْقِ لَمْ يَتَخَذِ

(۱) دوس عاره (یار عار) ای بدلع می تصدقه له می حبیع موره (ص) .

دانستن پیغمبر (ص) که سبب رنجوری شخص گستاخی بوده است در دعا

- (۱) چون پیمر دید آن بیمار را
(۲) رسد شد او چون پیمر را بدید
(۳) گفت بیماری مرا این بخت داد
(۴) تا مرا صحت رسید و عاقبت
- حوش نوارش کرد یار عار را (۱)
گوینا آن دم مرا او را آفرید
کامد این سلطان بر من بامداد
از قدوم این شه بی حاشیت

(۱) یار عار در عرف دوستی را گویند که کمال احلاس داشته باشد .

۱۱ تَوَرَّكْتَ حُمَى وَ ضَمُطَ وَ سَقَمَ
 ۱۲ دَالِي فِي الْكَمْرِ بِمَدِّ الْهَرَمَةِ
 بِمَثَلِ هَذَا النَّصَبِ وَ السَّقَمِ
 ۱۳ وَحَمَا فِي شَهْرِى اعْطَى لَانْ
 وَ اَرْقَادَ اَتْرَكَ قَسْرًا اُسْبِرَ
 ۱۴ كَى بِهَذَا حَمَلَةِ الْبَيْلِ مَدَا
 لِي اعْطَى الْخَوَّ الْاَمَا يَهَا
 ۱۵ وَ بِهَذَا الْمَرْصِ رَحِمَ الْمَلُوكِ
 وَ عَنِ التَّهْدِيدِ لِي دَوْمَ سَقَرِ
 بَوْرِكَ فِي اللَّيْلِ سَهْدَ وَ اَلَمْ
 اَنْ لِي الْحَقُّ يَلْطَفُ وَ كَرَمِ
 اَى اعْطَى وَحْشِي رَنْعَمِ
 حَسَفَ كُلَّ اَيْدِي خَدُو الْوَسْ
 مُسْرَعًا ذَا عَمِي مَنَّهُ اَصْبِرَ (۱)
 اَ كَانَحَاوَسَ حَمْدًا لَامِ
 بَرَّتْ مَقْطَعُهُ دَوْمَ وَ لَه
 حَشَ وَ اَصْفَوُ وَ حَدَّتْ وَ اَسْتَوَكْ
 اُحْبَمْتُ صَارَتْ رِيَاضًا وَ رَهْرَ

(۱) نسخه ثابته - (بعضو مسرعا منه اصبر) -

- (۱) ای خجسته رنج و بیماری و ب
- (۲) نك مرا در پیری از نصیب و کرم
- (۳) درد پشتم داد تا من هم ر خواب
- (۴) تا نحسم جمله شب چون گاو میش
- (۵) زیر شکست آن رحم شاهان جوش کرد
- ای مبارک درد و بیداری شب
- حق چس و رجورلی داد و سقم
- بر حرم هر بیم شب لاله شتاب
- دردها حشید حق ر لطیف خویش
- دودح از نهیدید من خاموش کرد

- (۱) مَا تَقُولُ نَفْسُكَ هَذَا الْمَحَلُّ
فَلَهَا لَا تَسْمَعُ الْقَوْلَ لَأَنْ
(۲) فَعَلَى الْحُصْبِ لَهَا أَنْتَ أَعْمَلُ
فِي الدُّنَا جَاءَ وَمَا وَصَوَّاهُ
(۳) فِي الْأُمُورِ وَحَسْبُ مَشُورَةٌ
(۴) تَقْصُصُ وَالدَّمُّ لَا يَحْصُلُ
حِيلًا حَتَّى عَلَى دَا دَوْرًا
(۵) تَطَّابُ النَّفْسُ بَارِئُ تَوَلَّى أَجْرًا
(۶) قَالَتْ الْأُمَّةُ مَعَ مَنْ نَعْمَلُ
فَمَعَ الْعَقِلِ الْأَمَامِ الْأَنْبِيَاءُ
- بِالْقَبِيحِ دَعَا بِأَتَيْكَ الْعَذْلُ
شَغْلَهَا الدَّائِمُ بِالْبَيْدِ اقْتَرَنَ
النَّيْبِ كَمَا الْبَصْرِ الْعَجَلِي (۱)
لَهُمْ فِي الْكُتُبِ قَائِمَةٌ
كُنِيَ بِهَا فِي الْأَخِيرِ الْمَعْبُورَةُ
فَالْبَيْتُ الْكَرَامِ عَمَلُوا
حَجَرِ الطُّحُونِ - اتَّذَى أَثَرًا
تَوَرَّتْ الْخَاقُ ضَلَالًا وَعَذَابُ
نَحْنُ شُورَى قُلْ لِمَا مَا نَعْمَلُ
لَهُمْ قَالُوا نَعْمَلُوا - فَهُوَ الصَّيَاءُ

(۱) و من تنك انصوس و الوصيات وصية آدم لا و لاده حاله و موسكم می جییم
الامور و لا نعملوا شئ لا مشورة و منها اوحى الله ی درود حذر اصحابك اكل الشهوات
و قال يوسف الصديق (و ما أبرى نفس الخ) -

- (۱) آنچه گوید نفس تو کاینجا بد است
(۲) و حلاش کس که از پیغمبر
(۳) مشورت در کردارها واجب شود
(۴) سعی ها کردند بسیار انبیا
(۵) نفس میخواهد که تا ویران کند
(۶) گفت امت مشورت با که کنیم
- مشوش چون کار اوضد آمده است
این چنین آمد وصیت در جهان
تا پیشانی در آخر کم بود
تا که گردان شد بر این سنگ آسیا
خلق را گمراه و سرگردان کند
انبیا گفتند با عقل اعیم (۱)

(۱) میم ماله امام و اصافه عقل سوی امام صافه لامیه است پس ما عقل مردی
که امام باشد -

(۱) قَالَتِ الْأُمَّةُ أَوِ يَطْلَعُ وَرَدَ

حَيْثُ لَا عَقْلَ وَلَا رَأْيَ سَدِيدَ

(۲) قَالَ شَاوِرُ مَعَهَا أَنْ ذَكَرَ

(۳) فِي الطَّرِيقِ أَهْوَاكَ النَّفْسُ لَعَنَ

أَقْبَحَ فَالْمَرْأَةُ الْجِزَّةَ غَدَتِ

(۴) إِنْ تُشَاوِرَ نَفْسَكَ كُلَّ الَّذِي

(۵) بِالْخِلَافِ أَعْمَلْ وَتَوَّ تَأْمُرُكَ

نَفْسُكَ مَكَارَةً كَمْ وَلَدَتْ

(۶) مَعَ نَفْسِكَ شَاوِرَ بِالْفِعَالِ

نَحْوًا مَعَ مَرَأَةٍ . قَلَّ وَشَدَّ .

مَعَهَا الشُّورَى . أَفَدَ كَيْفَ تُرِيدُ .

بِالْخِلَافِ أَعْمَلْ يَدِ لَا فِي حَذَرِ

مَرَأَةٍ مِنْ مَرَأَةٍ إِنْ تَقِفْ

نَفْسُكَ الْكُلَّ وَ تَشْرِبْدَتْ

لَكَ قَالَتْ هِيَ دِي لَطِيعِ نَسَبِي

صَلَوِهِ وَ حِيَامِي . وَ تَكَا

مَكْرًا الْخُدْعَ مَدَامَا وَجَدَتْ

كَلَامًا قَالَتْ لَكَ الْعَكْسُ الْكَمَالُ

(۱) گفت گر کودک در آید با زنی

(۲) گفت با او مشورت کن و آنچه گفت

(۳) نفس خود را بر شناس از زن بر

(۴) مشورت با نفس خود گرمی کنی

(۵) گر نماز و روزه می فرمایدت

(۶) مشورت با نفس خود اندر فعال

کو ندارد عقل و رأی روشنی

تو خلاف آن کن و در راه افت (۱)

ز آنکه زن جزواست بهست کل شر

هر چه گوید کن خلاف آن دنی

نفس مکار است مکاری زایدت

هر چه گوید عکس آن باشد کمال

- (۱) فَعَلَيْهَا لَسْتُ تَعْلَمُوْا وَ الْعِبَادُ
سِرٌّ إِلَىٰ حَبِيٍّ صَدِيقٍ وَ مُنِيبِك
(۲) مَسَّتْ الْعَقْلَ بِعَقْبِ الْحَبْرِ
قَصَبُ السَّكْرِ قَدْ أُعْطِيَ الْكَمَالُ
(۳) أَمْ مِنْ مَكْرِ بِهِ الْعَقْلُ نَدَتْ
تَذِيبُ فِي سَحَرِهَا التَّمْيِيزُ مِنْ
(۴) فَلَتْ الْوَعْدَ الْحَدِيدَ رَأَيْدُ
أَلْفِ أَلْفٍ مَرَّةٍ يَأْتِيكَ الْوَعْدُ
(۵) مِائَةَ عَامٍ لَوْ الْعُمُرُ الْأَجَلَ
كُلَّ يَوْمٍ لَكَ أَعْطَتْ حُجَجًا
لَا تَطْبِقُ أَنْتَ مِنْهَا وَ الْفَسَادُ
دِيْنُهُ مِنْهُ تَعْلَمُ وَ اسْمُكَ
قُوَّةٌ صَالٍ بِرَأْيٍ بِأَتَرِ (۱)
قَصَبُ السَّكْرِ .. أَرَىٰ رِجَالًا
عَمَّا أَشْبَاهُ أَبْصَرْتُ عَدَتْ
تَذِيبُ أَمْكُرُهُ وَ أَرَأَيْ الْعَبْسُ
تَمْنَحُ وَهِيَ بِكُلِّ مَوْرِدٍ
تَحَابُّ تَأْتِي بِمَا الضَّرُّ يُوَدُّ
أَنْتَ أُعْطِيَ وَ تَأْتِي عَنْكَ الْأَحْلُ (۲)
وَ تَعَالَيْلُ وَ أَبَدَتْ قَرَجًا

(۱) نسخه ناسه - (برآی ظاهر) - (۲) کلمه (اوت) فی الاصل مرکبه من
او صیر راجع الی العس و من حرف خطاب معناه العس لك كل يوم صنع حجة جديدة -

- (۱) بر نیائی با وی و استیز او
(۲) عقل قوت گیرد از عقل دیگر
(۳) من ز مکر نفس دینم چیزها
(۴) وعده ای بدهد ترا تاره بدست
(۵) عمر اگر صد سال خود مهلت دهد
دو بر یاری بگير آمیز او
نیشکر کاهل شود از نیشکر (۱)
کو برد از سحر خود تمییزها
کو هزاران بار آه را شکست
اوت هر روزی بهانه نونهد

(۱) کامل شمس يك شکر و دیگر جهت آنکه شکر که وسط کشت است
چیده میشود و آنکه کدره کشت است ناکاره میشود -

- (۱) بَرَدَ الْوَعْدَ حَرَّ بِالْمَقَالِ
 مِنْ سَحَرٍ بِمَكْرِ سَحَرِ
 (۲) يَا صِبَاءَ الْحَقِّ بَرَسَ الْكَمَالِ
 بِسَوَالِكَ مَا أَمَى فِي الْمَالِحَةِ
 (۳) فَحِجَابٌ عُلِقَ لِلْفَلَكَ
 (۴) ذَا الْقَضَا هَذَا الْقَضَا أَيْضًا عِلْمٌ
 إِنْ عَقَلَ الْكُلَّ كَانَ بِالْقَضَا
 (۵) إِنْ تِلْكَ الْحَيَّةُ السَّوْدَاءُ قَدْ
 تَكَ مِنْ كَابٍ لَمْ يَكُ كُلُّ فَرْقٍ

(۱) کانه بوق اصحاب بعوس الاله رده صار بسهم و من الحق حجاب تشعیر قلب
 ولی علمه و عدت بعوسهم عن الحق و مدب الی اضلال و کال لهم هذا العذاب قصه رساله

- (۱) گرم گوید وعده های سرد را
 (۲) ای صیبه الحق حسام الدین بی
 (۳) از فلک آویخته شد پرده ای
 (۴) این قضا را هم قضا دانند علاج
 (۵) اژدها گشته است آن مار سیاه
 حادو مردی به سدد مرد را
 که مروید بی تو از شوره گیا
 از بی عرس دل آرده می
 عقل خلقان در قضا گنج است و کاج (۱)
 آنکه گرمی بود افتاده براه

صَارَتْ لَحِيَّةٌ وَأَلْفَى الْعَصَا
 أَنْتَ يَا مَنْ رُوحَ مُوسَى سَكَرَ
 (۲) حَكَمَ خَدَّهَا لَا تَحْفَ اعْطَى لَهَا
 يَرْجِعُ انْعَادُ طَوْعَ أَمْرُكَ
 (۳) أَصْحَ يَا سُلْطَانُ لُطْفًا وَاطْهَرِ
 وَافْتَحِ الصَّحْجَ أَحْدَبِدْ وَارِثِ
 سَقَرُ شَمْتِ عَلَمِهَا انْفَجَحَ نَفْسِ
 إِنْ هَذَا أَلْمَسَ مِنْكَ سَمَى
 أَلَيْدُ مِنْكَ بِهَا أَحْصَرَ الْحَصَى
 بِهِ لُطْفًا وَ سَدَّ بِهِ
 رَسَا حَتَّى أَلْعَصَا فِي يَدِكَ (۱)
 كَيْفَمَا شَتَّ عَدْتُ قَوْمِيكَ
 يَدُكَ أَلْبِيضَاءُ دُمُورِ اسْفَرِ (۲)
 لَيْسَ لِي أَسْوَدُ بِشَرٍّ مَسْتَدَلِ
 رُقِيَّةَ يَطْعِي شَطْهًا وَ أَلْمَسِ
 نَفْسِ الْخَرِّ بِهِ أَلْتَوَجَّ طَعَى

(۱) آیه می سرورده (و ما منك) است یا موسی در می عصای و تا
 به و آتش به عسی ولی او، دارد آخری دل لقا، موسی داله ها داد می
 ده (تسمی در خددا) (۲) آیه و صمد منك او حادث تجرّج صماء من غیر سوره
 آیه آخری .

(۱) ازدها و مار اندر دست تو
 (۲) حکم خددا لا تحف دادت خدا
 (۳) هی بی بیضیا ما ای پادشاه
 (۴) دورخی فروخت بروی دم مسون
 شد عصای جان موسی مست تو
 با بدست ازدها گردد عصا
 صبح تو بگشا در شهای سیه
 ای دم تو از دم دریا قرون

- (۱) بَحْرُ الْمَكْرِ لَهُ زَادَ أَبَانُ
رَبْدًا فِي الْمَطَرِ قُلْ وَهَانُ (۱)
سَقَرًا مِنْ مَكْرِهَا أَنْزَلَ الْيَسِيرَ
تَطَهَّرَ مِنْ وَهَجٍ فِيهَا حَطِيرَ
(۲) وَإِلْهَادَا السَّبَّ فِي عَيْكَ
ظَهَرَتْ زُرًّا وَذَلَّتْ عَسَاكُ (۲)
لِئْرَاهَا ضَعْفٌ مِنْكَ لَمَصَّتْ
فِي حِرَالِكَ يَطْهَرُ يَصْرِي لِهَبْ
(۳) مِثْلَ ذَلِكَ الْقَسْكَرِ الْجَرَّارِ مَنْ
صَارَ فِي عَيْنِ الْمَبِيِّ الْمُؤْتَمِنِ
(۴) الْقَدِيلِ الْمُرْدِ حَتَّى صَرَ
لَا حَوْفَ وَاعْتِيَهُ غُلْمَا
وَالْمَمِيِّ أَوْ رَأَى مِنْهُ الْكَثِيرَ
حَبْرَ مِنْهُ لَهُ آتَى الْمَسِيرَ

(۱) ای نفسی الاماره می مثل بحر مکار رؤیت لك او آرئت ربدا طایفا و لیسر
نار من مکرها آرئت حراره و غرئتک - (۲) ای من هذا السبب ترى النفس فی
عین محصورة حتی ترها صمعه و يتحرك عصبك و او شاهدك کد یسعی حُت م
مقابلتها -

- (۱) بحر مکار است و بنموده کفی
دوزخست از مکر بنموده تلی
(۲) زان نماید مختصر دو چشم تو
تا ذبون بینش وجبید خشم تو
(۳) همچنانکه لشکر ابوه بود
مریمیر را چشم اندک نمود
(۴) تا بر ایشان زد پیغمبری خطر
ور فزون دید از آن کردی خنر

- (۱) أَحْمَدُ دَا الْمَطْفُ دَوْمًا وَ الْكَرْمُ
يَسُوِيْ ذَلِكْ أَنْتَ قَلْبُكَ
(۲) دَا الْجِهَادُ اللَّهُ مَا مِنْهُ ظَهَرَ
الْمَيْبِي وَ لِأَصْحَابٍ لَهُ
(۳) وَ يَدَا الْمَسْرِي لَهُ قَدْ يَسَّرَ
(۴) وَ حَبْنَهُ عَنْهُمْ لَهُ التَّقَابِلُ صَارَ
إِذْ لَهُ الْحَقُّ النَّصِيرُ وَ الْعَمِينُ
(۵) فَالَّذِي الْحَقُّ لَهُ لَيْسَ ظَهَرَ
وِيْلَهُ أَوْ أَسَدٌ فَحُلَّ رُثْرُ
- كَانَ اللَّهُ عَلَيْكَ فِي الْقِدَمِ (۱)
هَيْبَةُ خَافَ.. وَ تَاهَ لُكَا .
أَوْ حَمِي سَهْلٌ حَلِي الْكَدَرُ (۲)
ضَعُوهَ الْحَقَّ لَدَا تَمَنَّهُ .
وَعَنِ الْمَسْرِي يَدَا قَدْ دَوَّرَا (۳)
طَعْرًا قَتَعًا مَيْبَا وَ قَحَارَ
وَ طَرِيقَ الْأَطْعَمِ عِلْمًا يُبَيِّنُ
لَا وَ لَا الْإِطْعَمَ كَانَ النَّصِيرُ
عِنْدَهُ الْهَرَّةُ بَانَ فِي الْمَطَرِ

(۱) ای و لا نصیر جسں القلب «نعماً» می الکدر - (۲) سخته نایه - قتل
جسی للکدر - (۳) و سر البسر می قوله نمائی می سووۃ البیل (مسیرہ لیسری)
نسسہ للضیة الیی تودی الی بسر و راحة کدحول الحجة و سر المر می قوله (مسیرہ
للمسری) لیسخته المؤدیة للسر و الشدة کدحول البار -

- (۱) آن عبات بود فضل ازدی
(۲) کم نمود او را و اصحاب و را
(۳) تا میسر کرد بسری را بدو
(۴) کم بودن مرورا بیرو بود
(۵) آسکه حق پشتش باشد از طفر
- احمددا ورنه تو بددل میشدی
آن جهاد طاهر و باطن خدا
تا ر عسری او سگردایید رو
که حقش بار و طریق آموز بود
وای اگر گریه اش نماید شیر بر

- (۱) وَبَلَّغْهُ لَوْ وَاحِدًا قَدْ نَظَرًا
 کَیْ بِهَذَا مِنْ عُرُورٍ لِلْجَلَادِ
 وَلِهَذَا السَّبَبُ قَدْ ظَهَرَ
 (۲) وَ لِهَذَا السَّبَبُ فَحَلَّ الْأَمَدُ
 (۳) کَیْ بِهَذَا الْأَحْمَقُ يَغْدُو الْحُسُورُ
 وَ يَبْدِي الْحَبْلُ دَوْمٌ وَصَمًا
 (۴) کَیْ تَجِيْ هِدِي الْحَقُّ إِلَى
 (۵) وَرَقَ تَنْ لَكَ يَبْدِي لِأَنَّ
 عَنْ وَجُودٍ وَ تَسْوِيَةِ الْعَدَمِ
- مِنْ تَعِيدُ مِائَةً مَا خَذِرًا
 يَأْتِي وَالْحَرْبِ الشَّدِيدِ وَالْعِنَادِ
 ذُو الْعَقَارِ حَرَبَةً . مَا نَظَرًا ..
 هَرَّةٌ سَاعَةً بَانَ يَعْدُ
 وَيُرِيدُ الْحَرْبَ . كَاللَّيْلِ الْهَصُورُ
 فِي يَدِ الْحَرْبِ وَ مَاتَ فَرَعًا
 مَعْدُ الْمَارِ تَحَرُّ الْأَرْحَلَا
 أَتَتْ سَرَاعًا لَهُ تَخْذُو دَمًا (۱)
 مِنْ عُرُورٍ وَبِئْسَ أَوْ كَسِيرَ أَلَمِ

(۱) أراد بقوله (کاه برگگی) ورنه س ای - صورة بشرية الاسباء و العس
 الامارة -

- (۱) وای اگر صد را یکی بیدرود
 (۲) دان نماید ذوالعقاری حربه
 (۳) تا دلیراندر فتد احق بحک
 (۴) تا پای خویش باشد آمده
 (۵) کاه برگگی مینماید تا نو رود
- تا بچالش اندر آید از غرور
 دان نماید شیر بر چون گربه
 و اندر آردشان بدین حیات بچک
 آن فلیوان جانب آتشکده (۱)
 بف کنی او را برای از وجود

(۱) اصْحَ ذَاكَ الْيَمِّنَ كَمْ مِنْ جَدٍ
يَكِيْتُ مِنْهُ وَ دَوَّامًا مِنْ مَرُورِ
(۲) مَاءَ هَذَا النَّهْرِ لِلْكَعْبِ يَبِينُ
مِائَةً مِنْ مِثْلِ غَوْجِ نَبِي عَمَقِ
۳ تَلْ مِسْكٍ يَطْبِهُرُ مَوْحِ الدَّمِ
يَطْبِهُرُ مِنْهُ تَرَا آيَسَا
۴ دَيْتُ الشَّجَرِ الْمَسِي كَمْ دَحْرَا
يَسْ حَتَّى لِسْكَرٍ وَ غَرُورِ
(۵) دِ اتَى مِنْهُ مَقَرَّ الشَّجَرِ عَاصِ
وَمَتَّى الْعَيْنُ لِفِرْعَوْنَ تَرَى
قَالَعَ مِنْهُ لَدَا مِي وَجَدِ
هُوَ مِي صَحَاتِ وَ رَمَى وَ حَمُورِ
عَمَقِ لَدَا مِي حَلَفِ وَ فَرَسِ (۱)
مِي وَ مِي حَمَامَا وَ عَرَقِ
لَهُ قَعَرٍ بَحْرِهِ الْمَلْتِطِمِ
«مَالَهُ خُصْرٌ إِذَا مَا التَّمِيسَا»
لَهُ فِرْعَوْنُ الضَّرِيرُ نَطْرَا
و قَوَى فِيهِ.. يَسُوقُ لِمَعْبُورِ..
.. لِلْخُرُوجِ مَالَهُ أَيِ مَنَاصِ..
.. بِأَطْنِ الْأَمْرِ.. كَمَا حَقًّا جَرَى..

(۱) ای ماء وجود الانبياء و الاولياء بری قلیلا فی اعین حکماء و المناقضین حتی
کعب و لکن ماء من مثل غوج من عین غریبه نم مثل عدوة لادایه و لادایه موج
منه یری فی الصورة لناظر الصورة تل مسک و بحرینوا ظلمهم الشریفة تراب ناشف
لا بلل لیه -

(۱) هین که آن که کوهها بر کنده است
(۲) مینماید تا بکعب این آب جو
(۳) مینماید موج خونس تل مشک
(۴) حشک دید آن حر را فرعون کور
(۵) چون در آید در تک دریا بود
زو جهان گریان و او در خنده است
صد چو عوج بن عنق شد غرق او
مینماید قعر دریا خاک خشک
تا در و راند سر مستی و زود
دیدة فرعون کی بینا بود

- (۱) مِنْ لِقَاءِ الْحَقِّ حَلٌّ وَ قَدْز
وَمَتَى آخِيقُ لَكُلِّ أَحْمَقِ
(۲) سُكَّرٌ تَوْضُرُ اسْمُ الْحَقِيقِ
شَرَكًا أَوْ طَرَفًا فِي الْوَاقِعِ
(۳) مَا لَكَ يَا دَيْتُ فِي قَتْنِهِ
تُسْرِعُ أَنْتَ دُونَ مَا بَايَسَ
(۴) حَصْرُ مَا ضَرَبَ فِي قَصْدِهَا
تَشْتَرُ أَبَوَاتُ اسْمِ الْحَقِيقِ
- تَجِدُ ائِمَّتَيْنِ الصَّيَّاهُ وَ النُّصْر
يَأْتِيهِ كَانُ وَ اُتْمَقُ
كَانَ فِي الْوَاقِعِ وَالْقَوَاتُ الْفَجِيعُ^(۱)
صَوْتُ غَوْلٍ حَتَمَ لِنَسَائِمِ
فِي الرَّمَانِ ائِمَّتُهُ فِي الْقَمَرِ
أَخِرُ الْأَمْرِ بِرَحْمَةِ اسْمِ
يَضْهَرُ دَوَامًا كَمَا فِي قَصْدِهَا
حَقٌّ لَا قَبِيحًا لَكَ الْحَقُّبُ اُتْمَقِ

(۱) کاه امور نسیکات لای صورت عبود الصلاح نشده حقیقها لا بره الاحور
و یست صریح اتمق و مع فی سوء الاعتد و حد طریق مدقه و اذهب بقول
الادلاک قدیمه و سید باءالم منها خلاف امارت فاه قول الروح کتب لا اعد مر
حقیقی قبل ال شیئی مکتب اعمده فی عدم الارواح قبل حقیق لاد و عقی و برة العر
ممن بعه مهم رد اتمههم انعام باءاد بعض امور لی اتمق عقی صریح بعد زالمه
نقول (ای فلک دو فتنه آخر زمان) -

- (۱) دسه بیا ا لقای حق شود
حق کجا همراه هر آحمق شود
(۲) قند سده خود بود زهر قبول
دام بیند خود بود آن سبک عول
(۳) ی صک در فتنه آخر زمان
تیر میگردی بده آخر امن
(۴) حصر تر بو اندر قصد ما
بیش زهر آلوده ای در قصد ما

فِي الدُّنْيَا يَا فُلُوكَ لَتَصْفَحَ طَلِبُ..
وَيْتَ حُرْحَا لَا تَصْعُ مِنْ رَحْمَةٍ
إِلَّا الدُّوْرَ لَكَ مِّنْذُ الْأَزَلِ
بِرُّهَا أَتَعْرِ كُلَّ عَالِمٍ
وَلَنَا تَرْحَمُ فِي كُلِّ أَمْرٍ
.. وَلَنَا الْأَسَابُ كَلَّا تَقْطَعُ
أَوَّلًا حَتَّىٰ هَذَا عَرَسًا
وَنَمَىٰ وَالْحَقُّ مَنَّا..
صَابِرًا سَوَّاكَ فِيكَ نَأْمَسُ
.. فِي قَرَارَاتِ لَهَا مُنْتَقِلَةً..

بر دل مودان مزن چون مار زخم (۱)
کرد گردان بر فراز این سرا
بیش از ایسکه بیخ ما را بر کسی
تا نهال ما ز آب و خاک دست
کرد چندین مشعل در تو پدید

(۱) رَحْمَةً مِنْ رَحْمَةِ الْحَقِّ اكْتَسَبَ
فَوْقَ قَلْبِ النُّعْلِ مِثْلَ الْحَيَّةِ
(۲) فَيَبْقَىٰ ذَٰلِكَ مَنْ دَوْمًا جَعَلَ
دَوَّرَتْ مِنْ فَوْقِ هَٰذَا الْعَالَمِ
(۳) أَنْ تَشْكُرَ أَحْرَىٰ أَنْ تَدُوْرَ
قَبْلَ أَنْ مِّنَّا الْجُدُوْرَ تَقْلَعُ
(۴) وَيَبْقَىٰ ذَٰلِكَ مَنْ رُبَّىٰ لَهَا
كَانَ مِنْ مَّاءٍ وَ طِينٍ نَّمَا
(۵) وَ حَقٌّ ذَٰلِكَ السُّلْطَانِ مَنْ
أَظْهَرَ بِالنُّوْرِ كَمْ مِنْ مَشْعَلَةٍ

(۱) ای فلک از رحم حق آموز و خم
(۲) حق آن که چرخه چرخ ترا
(۳) که دگرگون کردی و رحمت کنی
(۴) حق آن که دایگی کردی نخست
(۵) حق آن شه که ترا صاف آفرید

- (۱) هَكَذَا لَمَعْمُورٌ سَوَّاكَ جَعَلَ
صِنْتَ دَهْرِي كُنْتُ فِي اَقْدَمِ
(۲) شَكَرْ يَا دِيكَ نَمَ اَنْ
فَنَسِيوَنَ نَدَ دِلُو اَلِ
(۳) اَدَمِيْ عَامِ الْمَيِّتِ اَنْ
اَيْسَ نَدِيْ عَمَكُوْتُ مِنْ عَدَا
(۴) وَمَسِيْ تَدِيْ اَعُوْصُ اَمَدَا
وَمِيْ حَتَفِ مِي لَرَبِيْعِ تَوَدَ
(۵) هُوَ اَدُوْدُ دِيْ حَالَا صَدِيْفِ
كَيْفَ وَفِي الْفَرَسِ اِلْعُوْدِ عِلْمِ
بَاقِيًا حَتَّى يَأْتِ مُنْذُ الْاَزَلِ
وَبِيْكَ كَانِ الْوُجُوْدُ وَالْعَدَمُ (۱)
اَوَّلًا قُلْنَا لَكَ بِدَاةِ الزَّمَنِ
سِرَّكَ دَا وَطَهْرَتِ عَمَدَا
حَادِثًا كَانَ وَبِالْخَلْقِ اقْتَرَنَ (۱)
عَرِيْثًا فِي لَيْثِ اَبْدَعِبِ دَا
هَذِهِ اَمْسَانُ كَيْفَالَا اَشْهَاءُ
فِي الْبَشَاءِ لَمُوْتُ تَلَقَى تَقَعَدُ
وَاَدَ فِي اَلْعُوْدِ مَوْهُوْنَا نَجِيْفِ
اَوْ نَقْطَبِ الرَّهْرِ حَبِيْ اَلْمِ

(۱) قال تعالى في سورة الاحقاف وما بهنكم الا بعدر وما لهم بذلك من علم هم الا يحسبون - (۲) ارد معونه (عكسوى) أى سبوت لى العقول الحرمة

- (۱) آن چس معور و باهى داشتت
(۲) شكر داسيم آعد ترا
(۳) آدمى داند كه خانه حادث است
(۴) بشه كى ديد كه سماع ار كى است
(۵) كرم كاسر چوب زانده سميت حل
ت كه دهري ز ارل پنداشت
اسب گفتند آن وار ترا
عسكونى نى كه دروى عايت است
كودم اران راد و مرگش دردى است
كى بداند چوب ر وقت نهال

- (۱) تَوَدَّرَى الدَّوْدَ بِكُنْهِ ذَاتِهِ .. خَذَقَهُ أَدْرَكَ فِي أَوْقَاتِهِ -
 كَانَ عَقْلًا وَاقِعَ الْأَمْرِ وَدَوْدَ
 (۲) يَظْهَرُ الْعَقْلُ بِأَشْكَالٍ عِدَادَ
 نَفْسِهِ وَالْجِنِّ عَنْهَا . يَارْدِيَادَ . (۱)
 شَأْنُهُ عَنْ ذَلِكَ كَثْرًا يَرِيدُ .
 (۳) هُوَ وَاقٍ الْمَلِكِ قَدْرَ فِعْلٍ
 كَانِ الْإِنْسَانَ لَدَى الْعَقْلِ فِعْلٍ (۲)
 أَنْتَ بِالْحَلْفِ دَائِبِي الْحِمَاحِ
 طَرْتُ الْمَسْئَلَةَ - قُلِ الْحِمَاحِ .

(۱) سبعة ثمانية - بالون عداد أي ابوالی ری عنه مشکلا من الحركات والتصورات
 و قبل و الفاعل لكن هو مثل الجن من تلك الاشكال بعد فراح ای کما بری الجن
 عنه بالوان متعددة و اشكال متوفاة و هو مجرد و بعد عنها کذا الولی بعد منه بل بعد
 من الملك علی ن اسم لشراف من سباء الالاکة و کذا ولدهم افضل من ولدهم -
 (۲) فان تاملی فی سورة الملك عن الکفار (و قالوا لو کنا سمع او فعل ما کنا فی
 اصحاب السیر) -

- (۱) ور بداند کرم از ماهیتش عقل باشد کرم باشد صورتش
 (۲) عقل خود را میساید رنگها چون بری دور است در فرسنگها (۱)
 (۳) از ملک بالاست چه جای بری و مکس بری نه سنی می بری .

(۱) برمی از شرح در تعبیر بی ست چنین نوشته اند یعنی عقل که خود تمام رنگهای
 عالم راست مشاهده میکند بر خود را بر مکی گوناگون می نماید اما ر بری دور دور
 ست که حقیقت آن عقل ر دیدنکه از ملک هم دور دور است چه جای بری است و سوجب
 حدیث مشهور - اوان ما خلق الله لفقیر چون وجود موجودات از عقل است عقل در صور
 مجتذبه نمایان میشود و با بر این - ترجمه مذکور مواضع ندارد و میدید چنین باشد -
 يظهر العقل بأشكال عداد نفسه و الجن عنها بازدياد
 عقل کم فرسخ عنها پدید شأنه العقل على الجن يزيد

- (۱) هَبْ لَكَ الْعَقْلَ إِلَى الْأَعْلَى يَطِيرُ
طَيْرُ تَقْلِيدِكَ مَهْزُولٌ حَقِيرُ
.. هُوَ مِنْكَ الطَّيْرَانِ مَنَعَا ..
- (۲) قَوَّالٌ رَوْحَانُ عِلْمٌ غَدَا
مُسْتَعَارًا قَدْ غَدَا وَ الْمَاءُ مَا
عَسَلَ مَعْدَا .. قَدْرًا سَمَى ..
- (۳) حَقٌّ مِنْ ذَا الْعَقْلِ لِلْمَرْءِ بَانَ
يَرْكُنُ لِلْأَهْلِ عَنْهُ وَ الْأَفْنَ
حَقٌّ أَنْ مِنْهُ الْيَدُ فَوْقَ الْجَنُونِ
يَضْرِبُ الْأَلَّةَ رَاقٍ أَنْ يَكُونُ ..

(۱) قوله (ما شئت) مركبة من لفظة ما عربية و ه دة المعنى ينتج اللون و من شئت بضم شين البنية الوقاسة و سكون اسير المهمة اسم مفعول معول ای ليس معولا بالياء و المعنى العلم لتقليدى و بال روحا بخلاف الهماسحقفى لان التقليدى هو المأخوذ من الكتب عاربة و هو معول بالياء اما لىحقفى المأخوذ من الهدى ليس معولا بالياء و هو مخصوص ما وصلنا الى بطقه الى اليهود و هو اصله و مخصوص بنا -

- (۱) گر چه عقلت سوى بالا مى برد
مرع تقلیدت نه بسنى میچرد
- (۲) علم تقلیدى و نال حال ماست
عاریه است و ما نشسته کمان ماست
- (۳) زین خرد ناله همی جاهل شدن
دست در دیوانگى باید زدند

- (۱) اَمْ تَرَاهُ اِنْ نَحْنُ اَنْهٰهُمْ
 بِاُخْرَجَ اِسْمُ الصَّغِيْرِ وَالْحَبَابِ
 كُلُّ مَنْ نَسِيَ نَبِيَّتًا وَ مَدْح
 مَالِكَ مِنْ ثَرَوَةٍ اَوْ رَأْسِ مَالٍ
 (۲) تَرَى الْمَآءَ مَوْسًى اَيُّوْمَ اِسْتَهْوَى
 الْعَبْدُ فِكْرًا رَدَّ هُدًى (۲)
 اَعْدُو صَارِبَ دُخَانٍ تَصِيْرَ

(۱) نسخه ثابته - (فيه بالآل) - (۲) و لذا قال (ص) لا يكمل احوال
 مدكم حتى يقول الناس به مدح و هذه له سه رود هذه بحكاية ممد (عند كرس
 دافك با سيد اجل الخ) -

- (۱) هر چه بینی سود خود را در مکرر
 (۲) هر که بستاند ترا دشنام ده
 (۳) ایمنی بگذار و جای خوف باش
 (۴) از مردم عقل دور اندیش را
 رهروش و آب حور را در بر
 سود و سرمایه به همس وام ده
 بگنیز از ماهوس و رسوایش باش
 بعد از این دیوانه سازم خویش را



فی بیان عذر الدلقك الذى هو نديم السيد الاجل و قوله

لنديمه لای شینی نکحت الفاحشة

- (۱) لَيْلَةً مَعَ دَلَقِكَ السَّيِّدِ مَنْ
قَالَ أَنْتَ قَدْ طَلَبْتَ الْمَاهِرَةَ
(۲) لَرَمَ أَنْ تَذْكُرَ هَذَا مَعِيَ
كَيْ لَكَ مَسْتَوْرَةٌ مَعَكَ قَرِينِ
(۳) سَمِعَ مَسْتَوْرَاتٍ قَالِ صَاحِبَاتِ
عَدَنَ مِنْ حُزْنٍ وَ غَمٍّ
(۴) هَذِهِ الْقَضِيَّةُ مِنْ بَعْدِ طَلَبِ
لَارِي مِنْ بَعْدِ هَذَا الْمَاقَةِ
- بِأَحِلِّ عَرَفَ مَلِكَ الزَّمَنِ (۱)
لِلنِّسْكَاحِ عَيْلًا وَ الْفَاجِرَةَ
لَأَلَّهُ وَ بِهِ حَقًّا أَعْبَى..
أَجْعَلْ زَوْجًا بِهَا الْخَيْرُ بَيْنَ
قَدْ طَلَبْتُ وَ قِبَابًا طَالِحَاتِ
فَقَسَّ جُرَّتْ سِرِّ الْمَحْنِ (۲)
لَا لَعْنِي لِي فِيهَا وَ رِعْنَتْ
مَا تَكُونُ.. هَلْ تَقِلُّ النَّائِبَةُ..

(۱) بنا علی ان دلقك اسم شخص مجزونی

(۲) نسخه ثانیة - (قرین المعن) -

وذر کردند، دلقك با سید اجل که پیرا فامشده زکرام گزیدی

- (۱) گفت با دلقك شی سید اجل
(۲) با من این را باز مییابست گفت
(۳) گفت نه مستوره صالح خواستم
(۴) خواستم این قصه را بی معرفت
- فحشهای ر خواستی تو ز عجن (۱)
تا بکی مستوره کردیست چفت
فحیه گشتند و زغم تن کامتم (۲)
سسم چون شود این عافت

(۱) در شرح بحر لغوم گفته مرد ار دلقك شخص ژنده پوش و از سید اجل سردار بزرگ ترند و با اسکه دلقك نام شخصی است که مستوره شاه قریب و نامش سید اجل بوده است - (۲) کلمه (نه) مسکرات نیز که منتج خوانده شود و بمعنی نمی باشد یعنی جای سؤال نیست که صالح حواسه تو و فحش گشتند -

(۱) أَيْضاً الْعَقْلُ أَنَا حُرَّتُهُ كَثْرَةُ مَا أَنْ أَتَتْ رَغْبَتُهُ (۱)
و لَدَا الْقَلَمِ أَتَفِي وَالْحُجُونُ مَفْرَساً أَحْمَلُ.. أَرْتُو مَا يَكُونُ.

فی بیان سؤال السائل لذاک الکبیر واتیانه بالحیلة و الظرافة

تا آنکه جعلت نفسك مجنوناً و الحال انك عاقل

(۲) دَلِكِ الْوَاحِدُ قَالَ أَطْلُبُ عَاقِلًا حَتَّى لِشُورَى أَذْهَبُ
مَعَهُ فِي كُلِّ أَمْرٍ مُشْكِلٍ عَوْنِي يَمْدُو بِكُلِّ مُعْصِلٍ
(۳) لَهُ قَالَ الْوَاحِدُ ذَاكَ بِأَنْ لَيْسَ فِي بَلَدِنَا هَذَا الزَّمَنُ
عَاقِلٌ غَيْرَ الْمَذِي بِالْمُظْهِرِ لِالْجُنُونِ.. كَانَ بِأَدْيِ النُّظَرِ..

(۱) فاما في السجع قوله سسر صم السيم و صبح ثناء المحبة القلب واحدة فملة رد مذكرها
مستوح و كنى به عن مواجس ي كذا اما مثل لداعك كما جرب لغواش اما جرت
من سمش كثيراً و عند التحقيق رأيت حش من لث انجاب بعد هذا الموضع اطلب
من لمجون عرس به سر الحدون لاخص من مصاحبة العوام و على هذا اورد حكاية
قال (بحيث در بعض آوردن الح) - و الصحيح في نظره ان كلمة (سبي) هاهنا الس
واساء لغارسية وهي بمعنى عدو لا بمعنى القلب و التكاثر المذكور اي بعد امتصاصي لقلب ذهبت الى
الجنون ولكن الترجمة بناء على ما ذكره في السجع.

(۱) عقل را هم آرمودم من بسی زین میس جویم جنون را مفرسی

بجایک در سخن آوردن سائلی آن بزرگرا که خود را دیوانه ساخته است

(۲) آن یکی میگفت حواهم عاقلی مشورت آرم بدو در مشکلی

(۳) آن یکی گفتش که اندر شهر ما بیست عاقل غیر آن مجنون ما

- (۱) قَمَلَانْ هُو قَوْقِ الْقَصَّةِ وسط الأَطْمَالِ تَعْدُو عَقَبَهْ
- (۲) صَاحِبْ رَأْيِي دَكِي وَ سَبِيلْ قَدْرَهْ عَلِي سَمَوِي حَبِيلْ
- كَمَالَهْ نَجْمِ بَهَا لِرُوحِ سَمَرِ
- (۳) فِيمَا تَلَاكَ السَّمَاءِ الْأَقْرَبِينَ نوره لِرُوحِ عَدَا عَنِ الْبَقِيَّةِ
- هُوَ فِي هَذَا أَتَجَمُّونَ سِيرَا
- (۴) لِكْرَأْتِ كُلَّ مَحْشُوبٍ تَرَى لَا تَعْدُ لِرُوحِ فِي هَذَا أَوْرَى
- وَ كَيْفَ لِنَا سَمَرِي لَا تَصْغِ
- (۵) يَدُ وَلِي لَكَ سِرًّا فِي لَمَانْ دَلِ أَوْ أَصْغَرُ شَيْءٍ فِي أَرْمَنْ
- يَا هَ الْآفِ أَسْرَارِ وَ عَيْبِ سَمَرِ عَيْبِ بِلَا شَكِّ وَ دَيْبِ

(۱) قومه (ش پاره ای) قصه در و ارد به سرعت مهم و قوه (۲)

پاره ای (قطعه نجم و اراد بها علو درجه و ربيع مقامه -

- (۱) بر تنی گشته سوره لك قملان میتواند در میان کودکان
- (۲) صاحب رأیت و آتش پاره ای آسمان قدر ست و احقر پاره ای
- (۳) فرّ او کر و بیان را جان شده است او در این دیوانگی پنهان شده است
- (۴) لیک هر دیو نه ر جان شمیری سرمایه گوساله را چون شمیری
- (۵) چون ولی آشکارا ما تو گفت صدهزاران عیب و سرار بهفت

- (۱) حَيْثُ ذَاكَ الْعَهْمُ وَالْعَقْلُ لَكَ
 أَنْتَ مَا مِيرْتْ عودا عِنْ بَحْسِ
 (۲) مِنْ حَنْوٍ لَهُ إِذْ كَانَ الْوَلِيُّ
 أَنْتَ يَا أَعْمَى مَتَى تَعْلَمُ مَا
 لَوْ لَكَ عَيْنٌ يَهْدِي وَتَحْتَ
 تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ تَنْفَى زَعْمُ
 (۳) وَهَمْ أَمْنٌ تَنْتَ وَهِيَ قَدْ
 وَ أَمَامَ كُلِّ مَنْ كَانَ الْكَائِمُ
 (۴) وَالْوَلِيُّ ذَا الْوَلِيٍّ شَهْرًا
 وَ حَمِيعَ مَنْ هُوَ رَامَ حَعْلُ
- لَمْ يَكْ مِنْ حَقِّقْ لَمْ يَكْ
 لَا وَلَا تَعْرِفْ صَحَابًا مِنْ عَدَسِ
 حَعْلُ الْيَسْتَرِ عَلَى الثَّوْرِ الْعَجَلِي
 هُوَ يَا مُقَدِّرُ وَمَا شَأْنُ سَمْعِي
 وَلِذَاكَ الْبَطَرُ قَدْ صَلَحَتْ
 عَسْكَرِ "حَرَارِ دَا فَشَحَّ عَطِشُ
 فَحَتْ . فَا مَ دَلِيلًا وَ سَمَدُ
 حَرْقَهُ فِيهَا الْطَوِيُّ السَّرَّ الْعَظِيمُ
 أَيْضًا أَمَحْمِي مِمَّنْ أَظْهَرَ (۱)
 لَهُ دَا تَمَعُ بِهِ الْخَيْرُ وَصَلُ

(۱) لم يذكر هذا البيت في نسخة السج ولعله من المحدث .

- (۱) مر ترا آن مهم و آن داش سود
 (۲) رحبوں خود را ولی چون پرده ساخت
 (۳) گر ترا راست این دیده یقین
 (۴) پیش آن چشمی که بار آورده راست
 (۵) مر ولی را هم ولی شهره کند
- و اندستی تو سرگین را زعود
 مر و را ای کور کی حواهی ساخت
 زیر هر سنگی یکی سر همگ بین
 هر کبیری را گلیمی در راست
 هر که را او خواست تا بهره کند

- (۱) أَحَدٌ مِنْ عَقَلِهِ لَا يَقْدَرُ
إِذْ هُوَ . لِلْإِسْتِثْنَاءِ جَعَلَهُ
لِلْوَلِيِّ يَعْرِفُ . أَوْ يَسْمُرُ .
نَفْسُهُ الْمَجْهُونُ قَدَرًا سَمَلًا
(۲) فَإِذَا مَا سَرَقَ الْإِمْسُ الْبَصِيرُ
قَهْلُ الْأَعْمَى وَلَوْ جَدَّ عَصُورُ
(۳) أَبَدًا مَا عَلِمَ الْأَعْمَى بِعَمِّ
ذَلِكَ الْإِمْسُ الْعَمُودُ وَ أَمَامَ
(۴) وَإِذَا الْكَلْبُ الْعَمُورُ عَصَى مِنْ
فَتَى الْأَعْمَى لِذَاكَ الْكَلْبِ قَدْ
لِلْوَلِيِّ يَعْرِفُ . أَوْ يَسْمُرُ .
نَفْسُهُ الْمَجْهُونُ قَدَرًا سَمَلًا
فِي الْعَمُورِ بَرَّةُ الْأَعْمَى الْفَقِيرُ
يَجِدُ الْإِمْسُ رَمَانًا فِي الْعَمُورِ
لَهُ كَانَ الْإِمْسُ هَبْ فِيهِ أَفْتَرُنْ
وَحَيْهَ كَانَ . لَهُ أَقْصَى الْكَلَامِ
هُوَ أَعْمَى دَارِسُ التَّوْبِ رَمَنْ
عَرَفَ . هَبْ مِمَّنْ قَامَ وَ قَعَدَ

چونکه او مرحویش داد و به صاحب

هیچ یابد دزد را اعمی بزور

گرچه بر وی خود زبند درد عود

کی شناسد آن سگ درنده را

(۱) کس نداند او را شاخت

(۲) چون بدزد دزدینا دخت کور

(۳) کور شناسد که دزد او که بود

(۴) چون گرد سگ صاحب آن زنده را



فی بیان حملهٔ کلب علی الفقیر الاعمی

(۱) اذ ان یوم یسبح کلب علی
 معدم به عن اعمی فی الملا
 فوقه اندی ساجاً معطل^(۱)
 را کبلاً کتم عصمهم را ام العظم
 (۲) یسبح کلب الدراویش غضب
 عجماً و القمر من حیه
 (۳) من یسبح کلب دالاعمی لفقیر
 و لهذا السب لکاتب کتم
 (۴) قول یا من کان لفقص الأسد
 یدک العظمی الید فامسک یدک
 معنی و اسمع لاطفی عم لک

(۱) ای حبل العس لاماره لوه علی لاهل لاعمی - (۲) زاد بالمر اهل
 سماء یکعبون عنهم شرب ادماء عفره و کذا ساء الصفة الجفاء لاهل لله و العبد
 ن قدرهم اعمی من السماء -

حمله کردن سگ بر کور گدا

(۱) بک سگی در کوی بر کوری گدا
 حمله می آورد چون شیر و غی
 (۲) سگ کند آهنگ درویش بد چشم
 در کشد مه خاک درویشان بد چشم
 (۳) کور عاجز شد در بانگ و بیم سگ
 اندر آمد کور در تعظیم سگ
 (۴) کای امیر صید ای شیر شکار
 دست دست تست دست از من بدار

دست البعور قد اعطى الكريم

له من شأن كبير و حلال

قل يا ليت الا تمنه

اي صيد لك يا شيف

انت في الصحراء اعمى في الرقاق

كم بدا فارق عنهم يظهر

انت دامت انت دوماً في الرقاق (۱)

يا ترى هل بينهم انت تصير

احمار الوحش فز بالجلاد

فصد الاعمى عبيه حملاً

(۱) لضروري بدا ذاك الحكيم

لقدا كم عظم وضع و قل

(۲) لضروري بدا ايضاً له

ميمي المهرول حسماً و الضعيف

(۳) وجمار الوحش تصطاد الرقاق

انت تصطاد اذا ما تعب

(۴) فجمار الوحش بالصيد الرقاق

تطلب بالكيد اعمى و فقير

(۵) ذلک الکتاب اللہي علم صاد

د لك الكتاب الالهي قد جهلاً

(۱) اذ دل حار العالم العاقل و لای حال بجاهاں الکر و ہد بقول (۲) سگ

عالم شکار گور کرد) -

کرد تمظیم و لقب دادش کریم

از چو من لاغر شکارت چه رسد

کور میگیری تو در کوچه بگشت

کور میجویی تو در کوچه به کید

وین سگ بی مایه قصد کور کرد

(۱) کز ضرورت دم خردا آن حکیم

(۲) گفت او هم از ضرورت ای اسد

(۳) کور میگیرند یارانت بدشت

(۴) کور میجویند یارانت به صید

(۵) آن سگ عالم شکار گور کرد

- (۱) و إِذَا مَا عَلِمَ الْكَلْبُ نَهَضَ
و إِلَى الْأَحْمَرِ لِنَصِيدِ الْفَحْلِ
(۲) و إِذَا مَا عَلِمَ الْكَلْبُ غَدَا
و إِذَا مَا الْكَلْبُ كَانَ الْعَارِفَا
(۳) عَلِمَ الْكَلْبُ أَمِيرَ الصَّيْدِ مَنْ
ذَلِكَ النُّورُ الَّذِي عَلَّمَ مَا
(۴) مَا ذَرَى الْأَعْمَى وَلَكِنْ لَا لِأَنَّ
نَ لَا لِأَنَّ ذَا كَانَ مِنْ جَهْلٍ مَكْرًا
هو می آید به ایس الا کرا
هده الارض افضل الحق قد
- مَنْ صَالٍ و إِلَى الرَّشِدِ رَكُضَ
يَذْهَبُ - الْعِزَّ يَنَالُ وَالْجَلَالَ
شَاطِرًا لِلزَّخْفِ - وَالْعَرَبِ عَدَا
مَنْ صَحَابِ الْكَهْفِ صَارَ الْوَاقِعَا
كَانَ يَا رَبِّي - الْقَدِيرُ ذُو الْيَمَنِ (۱)
هو کال قدره این سمی
منه عین ری مر الرمن (۲)
.. صَارَ أَعْمَى الْقَلْبِ دَوْمًا وَالْأَبْصَرَ ..
مِنْ عَمَى الْأَرْضِ وَمِنْهَا أَحْقَرَا
غَدَتِ الرَّأْيِيَّةُ الْخَضَمَ الْأَلَدَ

(۱) کال بگویند من علمه علی همه و عین مدلل ایس لا من الا ما سمی ما رب نور
لفهم ما يكون ای يدرك بالبصيرة لا بالبصر - (۲) کما قال تعالى لا تعص الا بأمر
و لكن تعص الا بأمر الله فی الصدور -

- (۱) عدم چون آموخت سگ رست از صلال
(۲) سگ چو عا نام گشت شد چلان و رهب
(۳) سگ شناساند که میرصد کیست
(۴) کور شد و ر ی چشمی رست
(۵) رست خود بی چشم تر کور از زمین
- میکنند در بیشه ها صید حلال
سگ چو عارف گشت شد صاحب کف (۱)
ای خدا آن نور اشناسنده چیست
بلکه این است که چهلست دست
این زمین از فضل حق شد خصم بین

(۱) رهب سمی چست و بیر در شرح بحر العلوم نگشته صحیح رهب با ه است

(۱) تَوْرَ مُوسَى اطَّرَبَتْ مُوسَى رَعَتْ

(۲) رَجَفَتْ طَوْعاً تُبِيدُ كُلَّ مَنْ

و مِنْ الْحَقِّ بَعْكَرُ نَمْعِي

(۳) هَا هِيَ النَّارُ وَ مَاءٌ وَ هَوَاءٌ

مَا هَا حَرٌّ بِهَا وَ احْتَرَّتْ

(۴) نَحْنُ بِالْعَكْسِ لَنَا الْخُرُيْعَنُ

مَا لَنَا خُبْرٌ وَ لَا بِالرُّسُلِ

(۵) قَدْ لَا حَرَمَ الْكُلِّ عَدَا

وَعَنِ الْخِيَوَانِ وَ السَّعْيِ لَهُ

حَسَفَ قَارُونَ عَمَهُ اطَّلَعَتْ

بِالدَّعْيِ كَانَ .. بِالْخُشْتِ افْتَرُونَ

فَهَمَّ بِالْقَوْلِ يَا رُضَّ اَلْمَلَمَى (۱)

وَ تَرَابٌ مَا اَرْضَ وَ سَمَاءٌ

هِيَ رَحِي .. يَايَه اشْدَرَتْ

كَانَ غَيْرَ الْحَقِّ بِأَحَقِّ ذَمِّنْ

لَهُ وَ اَنُوحِي اَحْلِيلُ الْمُرَلِ

مُشْفَعَةً مِنْهَا وَ بِالضَّعْفِ نَدَا (۲)

وَ اخْتَلَاطٌ هَ رَاقِ اَللَّهُ

(۱) یا رُض اَلْمَلَمَى مَاءِكَ وَ مَا سَمَاءُ اَلْمَلَمَى وَ عَمَرُ الْمَاءِ وَ فَعْلَى لَامِرٍ وَ سَتَوْبٌ عَلَى اَلْجُورِ وَ قِيلَ مَعْدٌ لِقَوْمِ الظَّالِمِينَ اَلَايَه فِی سُوْرَةِ هُوْد - (۲) ی اَلْاَعْلَانِ وَ الْمَصْرُ وَ اَلْحَدَّادُ حَدَوْهَا وَ عَرَصُوا عَلَيْهَا وَ هَمٌّ مِنْ اَلْاَعْلَانِ لِحَيَوَانٍ وَ سَمِيَه وَ حَمَّ صَارُوا حَمِي اِی عَرَضَ مِنْ اَلْعَدَاءِ لِيَلَا يَفْعَلُوْا عَنِ اَلْحَقِّ عَنِ تَمَیْ فِی آخِرِ سُوْرَةِ الْاَحْزَابِ - (۳) اَبْ عَرَصَ الْاِمَامَةُ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَلْحَدَّادُ قَابِلٌ اَنْ يَحْمِسَهَا وَ اَشْفَقَ مِنْهَا وَ حَلَّهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهْ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) -

حسب قارون کرد قارون را شناخت

مهم کرد از حق که یا ارض ابلعی

بی حرار ما و نا حق نا حیر

بی حرار حق و از چندین تدبیر

کنده شد رامیز حیوان جمله شان

(۱) تور موسی دید موسی را بواخت

(۲) رجف کرد اندر هلاک هر دعی

(۳) آب و باد و خاک و نار ناشر

(۴) ما بعکس آن ز غیر حق حیر

(۵) لاجرم اشقق منها جمله شان

- ۱) قَالَتْ اَنْكَلُ اِنَّ تَعْمُرُ
 اِذْ لَنَا كَانَ مَعَ الْخَلْقِ الْحَيَاتِ
 (۲) اِذْ عَنِ الْخَلْقِ اَنْزَوِي مَا مِنْ اَحَدٍ
 رَمِ نَاسِ الْاَسْرِ الْحَقِ نَعْمَطِي
 (۳) فَاِذَا مَا اِلَيْسُ لِلْاَعْمَى سَرَقِ
 (۴) مِنْهُ كَمْ اَنْ عَلَى اِلَيْسِ حَزِينِ
 فَيَقُولُ اَنْ مِنْ مَنِكَ سَرَقِ
 ۵ فَمَنْى لُاعْمَى دَرى نَدَسِ الْمَعِينِ
 حَيْثُ نُوْرُ الْمَيِّ ذَاكَ وَ السَّنَا
 نَحْنُ مِنْ هُدَى الْحَيَاتِ نَحْدَرُ
 وَ مَعَ الْحَقِ الْبَوَادِ وَالْمَمَاتِ
 وَحَدَّ عَادَ يَتِيْمًا لِلْاَتَدِ (۱)
 طَيِّبُ الْفِطْرَةِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ
 مِنْ مَتَاعِ ذَلِكَ الْاَعْمَى حَقِّ
 وَلَوْ اِلَيْسُ الْخَدُوْعُ لَا يَبِيْنُ (۲)
 وَاَنَا اِلَيْسُ الَّذِي سَارَ السَّبَقِ
 وَ مَتَى مَا سَرَقَ مِنْهُ يَبِيْنُ
 فَقَدْ بِالْمَرَّةِ فِي ذِي الدُّنَا..

(۱) دوا لاسر، حق بقدر الامكان عن حق و قال (م) لى وقت مع الله
 ۵ مى فيه منك مغرب و لا سى مرسل دد سمع الاعمى هذه البرقة قدر على كسب
 الموق و الا (چون زكوری دزد دزد كاله ای) - (۲) اراد باللمس الشیطانی -

- (۱) گفت بیزارم جمله زین حیات
 (۲) چون همانند از خلق گردد او یتیم
 (۳) چون زکوری دزد دزد کاله ای
 (۴) تا سگوبد درد او را کان منم
 (۵) کی شناسد کور درد خویش را
 کز بود با خلق حق با حق موات
 اُس حق را قلب می باید سلیم
 میکند آن کور هیما ناله ای
 کز تو دزدیدم که دزد پرستم
 چون نبارد نور چشم و آن صفا

- (۱) فَإِذَا مَا لَكَ قَالَ وَ أَقْرَ
مِنْهُ حَتَّى يَذْكُرَ أَي مَتَاعُ
(۲) فَإِذَا لَا شَكَّ صَفْطُ الْمَصْرِ كَانَ
لَيَقُولَ لَكَ مَا كَانَ سَرَقَ
(۳) أَوَّلًا قَدْ سَرَقَ كَحَلِّ الْعَصْرِ
تَجِدُ عَدَّتِ الْبَصِيرَ التَّبَصُّرَةَ
(۴) فَمَتَاعُ الْحِكْمَةِ مَنْ قَدْ عَدَا
عِنْدَ أَهْلِ الْقَلْبِ حَقًّا وَ يَقِينُ
- قَلَّةَ أَمْسِكَ مُحْكَمًا لَا فِي حَذَرٍ (۱)
دَلِيلُ جَهْرًا.. تَرَى مَا قَدْ أَصَاعُ .
بِالْجِهَادِ الْأَكْبَرِ كُلَّ زَمَانٍ
مَا هُوَ الْأَمْرُ.. وَمَا مِنْهُ التَّحَقُّقُ .
لَكَ لَوْ تَأْخُذُهُ فِيهِ الظُّمْرُ
تَقُمُ أَيْضًا . كَمَثَلِ الْبَرَّةِ
ضَائِعِ الْقَلْبِ.. وَمَنْ زَادَ هُدًى (۲)
حَاصِلًا كَانَ لَهُمْ دَوْمًا يَبِينُ

(۱) کاله اول مقدس سره با سادک لها تګون مصهر النور الالهی و معین ان عمارک
لف و غلبتک شریعین العس بلبل حالهم اہم لصوص حدمم محکمًا حی قولوا لل
من علام و آثار امتتک - (۲) متاع الحکمة اللذی أضاعه القلب حد
اهل القلب هذا حاصل من غیر شک لم یسرقه الشیطان -

- (۱) چون بگوید هم بکیر اورا توسخت
(۲) پس جهاد اکبر آمد عصر دزد
(۳) اولاً دزدید کحل دیدہ ات
(۴) کالہ حکمت کہ گم کردہ دل است
- تا بگوید او علامتہای رخت
تا بگوید کہ چہ دزدید و چہ برد
چون سندی بار یابی تمصرت
پیش اہل دل یقین این حاصل است

- (۱) إِنَّ أَعْمَى الْقَلْبِ وَالرُّوحِ وَمَنْ
لَيْسَ لِلشَّيْطَانِ ذَا مَنْ سَرَقَا
(۲) عَمَهُ أَهْلُ الْقَلْبِ لَا غَيْرَ اسْتَلَّ
فَأَمَامَ عَيْنِهِ كُلُّ الْوَرَى
(۳) تَرَجَعَ أَيْضاً لِمَنْ قَدْ طَبَا
لِيَكُونَ مَعَ مَنْ لَيْسَ قَالَ
(۴) طَالِبُ الْمَشُورَةِ جَاءَ أَمَامَ
يَا أَبَاطَ طِفْلاً عَدَا سَرَّ أَنْ
(۵) قَالَ مِنْ دِي لِحَاقَةِ دَهَبٍ لَا حُدَّ
خَلْفًا أَرْجَعَ لَيْسَ ذَا الْيَوْمِ يَعُدَّ
- سَمِعَهُ وَالطَّرْفِ ، لَعَمْرِي اقْتَرَنَ (۱)
اَثَرًا يَذَرِي بِهِ مَا لِحَقًا...
مِنْ جَمَادٍ لَا تَسَلُّ ذَا امْتِثَل
كَاتِمًا كَانِ شَيْئًا مَا دَرَى
لَهُ سَرًّا . وَ مُدَامًا ذَهَابًا .
وَاحِدًا بِالشُّورِ يَذَرِي بِأَمَانٍ .
ذَلِكَ الْمَجْنُونُ قَالَ لِلْمَرَامِ
الْمَقَالِ . وَلِي أَكْشَفَ مَا كَبِنَ .
لَيْسَ بِالْمَقْتُوحِ ذَا الْبَابِ أَبَدَ (۲)
يَوْمَ سِرٍّ . مَنْ بِهِ حَاءٌ يَرُدُّ .

(۱) ای لا یسد علی مؤثرها لانه اعمی لا بدرك بعه فكيف بدرك غيره . (۲) ای
وم لس يوم اسر ل يوم القیة يوم يظهر به جمع السرار .

- (۱) کور دل با جان و با سمع و بصر
(۲) ذاهل دل جو از جمادات را مجبو
(۳) باز میگرددیم سوی راز جو
(۴) مشورت جوینده آمد نزد او
(۵) گفت روزین حلقه کین در باز نیست
- می نداند دزد شیطان را اثر
که جماد آمد خلاق پیش او
ناشود هم مشورت با رازگو
کای آب کودک شده رازی نگو
بارگرد امروز روز راز نیست

(۱) لَوْ طَرِيقٌ وَحَدٌّ فِي الْإِمَّاكَانِ الْإِمَّاكَانِ فَأَنَا مَرُّ الرُّمَّانِ (۱)
كَالشُّبُوحِ حَوْلَ دُكَّانٍ لَسْتُ أَهْبِي الصُّورَةَ فِي دِي الدَّانِ.

فی بیان دعوة المحتسب السكران الواقع الحراب الى السجن وجوابه

(۲) وَيُصَفِّي الْبَيْتَ حَذَاءَ مُحْتَسِبٍ مِنْ مَكَانٍ فِي عَقْوِ مَا طَلَبَ
فَرَأَى سَكَرَانَ فِي لِحْفٍ أَحَدُهُ أَمْ لَا يَلْقَاهُمْ سِرًّا مِنْ جِهَادٍ
(۳) قَالَ إِنْ صَحَّ أَنْتَ سَكَرَانَ فَمَا قَدْ شَرِبْتَ بِهَمْ ذَلِكَ فَمَا
قَالَ مِنْ هَدْيٍ شَرِيتَ مِنْ عَدْتِ هَبِي فِي الدَّيْرِ وَلَقَدْ هَدَيْتُ (۲)

(۱) اراد ، امكان عالم الصورة و الامكان همی کاه بقول و کان لعالمه الصورة
هذا طريق لحدث هادم بهی ی لاهل صورة هه کوبهم و هید لصورة ههد الطريق
و شوا راحة من عالم لامكان اکون اهل سیر المشاح علی اندکان مشغولا بتمه
الصورة لکن یس هده الصورة طریق لحدث لامكان حی اعطى اهل الصورة سر
و ورشدهم و اهد علی سجده لارشاد و ههد هم ل . مثل ذک السكران الهدم
مع لحدث من اراد ان یأخذ علی ناس و نزی - (۲) نسخة ثانية -
(قال من هدی اللى فی القدح هه شریت هرت هید الراح) -

(۱) اگر مکان را در بادی در لامکان همچو شیخان بودمی من بر دکان

غیراندن محتسب مستی را بزندان و حراب او

(۲) محتسب در بیم شب جائی رسید در بن دیوار مستی خفته دید

(۳) گفت هی مستی چو خوردستی سکو گفت اربین خوردم که هست اندرسو

- (۱) لَهُ قَالَ اخِرَ الْأَمْرِ أَتَيْنَ
 قَالَ مِنْ ذَاكَ الَّذِي مَنَّهُ أَنَا
 (۲) قَالَ مَا أَنْتَ لَهُ كُنْتَ شَرِئْتَ
 قَالَ ذَاكَ مَا هُوَ فِي الدِّينِ كَانَ
 (۳) صَارَ دُورِيًّا لَهُ هَذَا السُّؤَالُ
 وَبَدَأَ الْمُحْتَسِبُ بِمَثَلِ الْجَمَارِ
 (۴) وَلَهُ الْمُحْتَسِبُ قَالَ أَفَقِ
 كَرَّرَ لَمَطًا (هُوَ) عِنْدَ الْكَلَامِ
 (۵) وَالْأَيُّ قُلْتَ إِيَّائِي أَنْتَ دَكَّرْتَ
 قَالَ مَسْرُورٌ أَنَا قَيْدُ الْكَمَلِ
 مَا هُوَ فِي الدِّينِ أَظْهَرُ مَا كُنْتُ
 قَدْ شَرِئْتُ وَلِذَا دُرِّمُوا لَهُ
 مَا هُوَ ذَاكَ أَلَمْ يَكُنْ فِيهِ رَغَمْتُ
 الْجَمْعِيَّ وَلِي إِدْرَاكُهُ
 وَاجْهَلُ دَاوُدَ لَمَسَاقِلِ (۱)
 صَارَ فِي الطَّيْرِ وَأَتَقِيَهَا هَرَارَةً
 إِيَّاهُ قُلْتُ زَيْ مَا يَسْقِي
 ذَلِكَ السُّكْرَانَ وَفِي أَمْرَانِ
 (هُوَ) التَّنْكِيرُ إِيَّائِي أَقْصَدْتُ (۲)
 أَنْتَ مِنْ غَمٍّ حُصِيتَ كَالْإِهْلَالِ (۳)

(۱) ای کجا سکران شراب العشق الالهی لا بشی سره امواء و ... هم می دحل
 و مکار و لبا عجز عن تعریبه اراد ان یطعم علی سره من بعده هون (کمر و ر
 محسب ہیں آہ کن) - (۲) و فی نسخة النهج (تو از غم دم زنی) ای و انت
 من لعم صرب مصفاً (۳) نسخة ثایة (قال مسرور انا قید الہنا - منجی
 نت لغم و هنا) -

- (۱) گفتش آخر در سبوا گو که چیست
 (۲) گفت آنچه خورده ای آن چیست آن
 (۳) دور میشد این سؤال و این جواب
 (۴) گفت او را محسب این آہ کن
 (۵) گفت گفتم آہ کن هو میکنی
 گفت از آن که خورده ام گفت این خمی ست
 گفت آن کادر سو محفی است آن
 مانند چون خر محسب اندر حلاب (۱)
 مت هو هو کرد هنگام سخن
 گفت من شادم تو از غم محفی

(۱) لَفْظَةُ اِهْ لَقَمَرٍ وَ وَحَحَ

شَرَبْتُوا الْخَمْرَ مُدَامًا مِنْ سُرُورٍ

(۲) فَلَهُ الْمُحْتَسِبُ قَالَ عَجَلْ

خَلْ وَ الْمَعْرِفَةُ لَا تَسْتَحْت

(۳) فَلَهُ قَالَ امْضِ عَنِّي فَاِنَا

وَلَهُ قَالَ اِلَى السَّحْنِ تَعَالِ

(۴) فَلَهُ الْكَرَّانُ يَا مُحْتَسِبُ

فَمِنْ الْقَرِيَّانِ مَنْ يَقْدِرُ اَنْ

(۵) اَوْ لِي اَلْقُوَّةُ كَانَتْ لِلدَّهَابِ

لَدَهَقْتُ نَحْوَ يَتِيٍّ وَ مَنِي

(يَا هُوَ) اَلْيَكْرَارُ مِمَّنْ هُمْ وَلَع

وَ تَشَاطَرُ لَمْ فِيهِمْ وَ حَوَّزُ

اِنْهَضَ اِنْهَضَ ذَا الْعَنَادِ وَ الْجَدَلُ

لِي - لَا اَدْرِي اَنَا هَذَا اَلْكَب -

اَيْنَ اَيْنَ اَنْتَ بِالْقَصْدِ اُنَا

اَنْتَ سَكْرَانٌ - لَكَ حَقُّ الْاَوْبَالِ -

قَالَ رَحْ دَعْنِي - وَ بِي لَا تَرْعَب -

يَا حَذْرَهَا وَ يَحْطَى بِشَمِّ

وَ الْخَلَاصِ اَنَا مِنْ هَذَا الْعَذَابِ

كَانَ لِي هَذَا وَ مِنْ اَيْنَ اَتَى (۱)

(۱) اراد بيته دارو الاخرة و بالزندان الدنيا -

(۱) آه از درد و غم و بیداری است

(۲) محتسب گفت این ندانم خیز خیز

(۳) گفت رو تو از کجا من از کجا

(۴) گفت مستای محتسب بگذار و رو

(۵) گر مرا خود قوت رفتن بدی

هوی هوی میکشان از شادی است

معرفت متراش و بگذار این ستیز

گفت مستی خیز از زبان بیا

از برهنه کی توان بردن گرو

خانه خود رفتی و این را کی شدی

(۱) تَوَّعَ الْأَمْكَانَ وَاعْقَلَ أَمَّا
 كَالْتَبْيُوحِ كَسَتْ فِي هَدْيِ الدَّاءِ
 عِنْدَ دُكَانِي حَسَنَتُ وَالْعِبَادُ
 أَتَصَحُّ أَهْدِيهِمْ نَحْوَ الرِّشَادِ (۱)

فی بیان سئوال السائل لذلک الوالی الکبیر مرة ثانية لیظهر له حاله

(۲) قَالَ ذَاكَ أَطَّلَبُ حَرَّ نَفْسٍ
 أَجْرَ الْأَمْرِ فَسَقَ مِنْكَ الْفَرَسُ
 يَهْمُ الرَّأْيُ كَيْتُ فَوْقَ الْقَصَّةِ
 الْمَطْرِيقِ دَا . لَسَدَرِي الْعَقَّةُ
 (۳) سَوَوْ نَحْوَهُ أَنْ يَصْغَحْ عَجَلُ
 قَلَّ وَمَا تَطَابَقَ قَوْلًا وَعَمَلُ (۲)
 فَكَيْفَ فَرَسِي الطَّنْعَ بِهَا
 كَانَ فَجَاءَ عِلَاطُ أَهْلَقَ لَهَا
 (۴) كَيْ نَتَّ لَا تَرْمَحْ عَجَلُ أَيْنَ
 أَنْتَ مِمَّ تَسْتَلُّ مَاذَا كَمْ

(۱) ای دکان لا رشاد - (۲) بوله (سد جو) دمی سح (گم جو) بالکاف
 ورسه و معاکم الخطوة و جو بالواو لرسمية منه الصل ورا ركب مع جوصد
 وبع ترکیبا ای شرح الخطو - و هذا من باب تسری درس روحی قوی -

(۱) من اگر با عقل و با امکامی همچو شجاعت بر سر دکانی

دوم بار سخن کشیدن مائل آن بزرگی را تا حال او معلوم گردد

(۲) گفت ای طالب که آخریت نفس
 ای سواره بر پی این سواران درس
 (۳) راه سوی و که هین زوتر بگو
 کاسب من سوس است و تدحو
 (۴) تا لگد بر تو نکوند رود باش
 از چه میرسی بیاش کن تو فاش

- (۱) إِذْ مَجَالَ الْقَوْلِ لِلْبَيْتِ فَقَدْ
 قَالِ وَالْوَاقِعَ إِخْرَاجاً قَعْلَ
 (۲) قَالِ فِي هَذَا الزُّقَاقِ أَطْلُبُ
 مَنْ تَرَى رَاقِثَ لَمْ يَمُتْ لِي أَنَا
 (۳) فَالْمَسَاءَ قَالِ فِي هَذِي الدُّنَا
 دَانِكَ نَوْعَانِ شَعْبُ وَ حَطَرُ
 (۴) هَيْهَ الْوَاحِدَهُ لَوْ رَمَيْتُ
 هَيْهَ الْآيَةَ نَضَفَ لَكَ
 (۵) هَيْهَ الْآيَةَ أَعْلَمَ أَنَهَا
 دَا سَمِعْتُ مَتَى عَيْتِي نَعْدُ
- هُوَ دَأْسَرَعِهِ عَمَّا فِيهِ حَدٌّ (۱)
 وَلَهُ حَرْقٌ أَنْطَبَ وَهَرَلُ
 مَرَاةٌ رَاقِثٌ لِي لَوْ تَمَسَّبُ
 حَسَدًا لَوْ أَحَدُ فَمَتَى الْمَتَى
 هِيَ تَوَعَدُ وَ تَوَعُّ عِيْدًا
 ذَلِكَ النُّوعُ كَكَمَرٍ مُسَحَّرٍ
 لَكَ كَانَتْ لَا سِوَاكَ كَلَامًا
 نَضَفَهُ الْآخِرُ عِنْدَ غَيْرِكَ
 هِيَ الْغَيْرُ تَكُونُ كَلَامًا
 رُحِبَ يَمُورُ لِي لَا تَقْصِدُ

(۱) ای داک الد ل ل ل محالا بقول سر قلند و لا عرصه لاظهر ما فی ده
 سرع دهن الاخرج ای عین عه و صبره و سبب دیک لمتحصن و اللصیفة والمراج

- (۱) و مجال راز دل گفتی ندید
 (۲) گفت میجوهم در این کوچه دنی
 (۳) گفت سه گوشت زبند اندر جهان
 (۴) آن یکی را چون سخاوتهی کل تراست
 (۵) و آن سوم هیچ ترا سود ندان
- رو بروں شو کرد و در لاش کشید
 کیست لائق از برای چو من می
 آن دو روح و این یکی گنج روان (۱)
 و آن دگر بیسی ترا بیسی جداست
 من شبیدی دور شو رستم روان

(۱) این است مثل بر مضمون حدیث مشهور و لسان ثلثة و حدة دت و واحده
 عیث و واحده لك و عیث ام الذی لك هیه سكر معسب و عیثا دت و ما اسى عیث
 هیه منزوجة ذات ولد تاكل مالك و تسكى عیى نزوح لاون - و اب لنتى دت و
 عیث و المنزوجة اسى لاوله لب من كنت لب خیراً من لاول هیه لك و لا عیثك -

- (۱) کُنْ لَكَ لَا تَرْمِجُ مِنِّي الْعَرَسُ
 (۲) لَا تَقُومُ أَبَدًا وَالشَّيْخُ سَاقٍ
 مره ثابته دانه الفتی
 (۳) اَنْ هَلْ احر الامر ان
 قُلْتُ تَوْعَانِ وَتَوْعَ ذِي الْيَسَاءِ
 (۴) تَحْوَهُ سَاقٍ وَقَالَ الْبَكْرُ قَدْ
 كَلَّهَا كَانَتْ لَكَ مِنْ كُلِّ غَمٍّ
 وَتَسْتَبِي الْيَنْصَفُ لَكَ.. لَمْ تَرِدْ
 وَالْمَتْبِي الْكَلِّ.. كَانَتْ تَدْ
- تقع في لَارِصٍ مَقْطُوعِ الْمَقَسِّ (۱)
 وَسَطِ الْأَطْفَالِ، كَأَصْحَبِ الْبِرْفَاقِ
 صَاحِ الشَّيْخِ، وَمِنْهُ قَدْ أَتَى
 إِلَى هَذَا وَأَدْعُ سِرًّا كَمَنْ
 كُنْ فَحَتَّى مَا يَبِي فِيهِ الصَّمَاءُ
 حَصَصْتُ فِيكَ وَلَيْسَتْ لِأَحَدٍ
 قَدْ حَلَصْتُ، وَبِرَاعٍ وَحَكْمٍ
 نَيْمًا كَانَتْ نَغِيرٌ وَلَدٌ
 لَكَ تَدْ نَيْمًا دَانَتْ وَلَدٌ

(۱) ای که روح مرشد از صرب اصالت صرب است و رفته لا قوم ابدأ ولا

بمنه لا

- (۱) تا ترا اسبم بپرانند لگد
 (۲) شیخ راند اندر میان کودکان
 (۳) که بیا آخر بگو تفسیر این
 (۴) راند سوی او بگفتش بکر خاص
 (۵) وانکه نیمی آن تو بیوه بود
- که یفتی و نغیزی تا ابد
 بانگ زد بلو دگر او را جوان
 این دانه سه وعه گشتی برگزین
 کل ترا باشد در غم یابی خلاص
 وانکه هیچت آن عیال با ولد

وَلَدَ كَانَتْ فَمِنْ شَوْقِهَا
 نَحْوُ دَائِ الْطَرَفِ فِيهَا نَدَا
 لِي مِنْ طَيْشِهَا لَا تَرُفْسُ
 لِي قَوِي لَكَ يَا نَبِي الْحَرَسِ
 وَ لَهُ الْأَطْعَالُ أَيْضًا قَدْ طَلَبُ
 لِي سَوَالِ طَلٍ يَا مَذْكُ الْجَلَالِ
 مَا هُوَ قُلَّةٌ سَرِيعًا وَ اغْدُرْ
 كُرْبِي وَ اطْعِ لِي مِنْ دَائِ الْحَرْفِ
 بَكْ وَ انْعَقِلِ الْكَثِيرَ وَ انْعَلَبْ
 دَا وَ مَا الْبَرَّ وَ مَا مَنَّهُ يَكُونُ

مهر کل خاطرش آن سو رود
 سم اسب توستم بر نورسد
 کود کن را باز سوی خویش خواست
 یک ستوالم مانند ای شاه و کیا
 که زمینان آن بچه گویم در بود
 این چه شیدست این چه فعل است ای عجب

(۱) و بارونج اول لقا لها
 کل ما فی الحاطی منها عدا
 (۲) بتعد عني حتى الفرس
 طرف حمر هدی الفرس
 (۳) صنع الشیخ ضحیجا وذهب
 (۴) ایضا السائل ذا قال تعال
 (۵) ساق ایضا نحوه قال اذکر
 فم من لیدی الصمی دا حلف
 (۶) قال یا سلطان مع من الابد
 عجا ما الفعل هداما الحنون

(۱) چون زشوی لولش کودک بود
 (۲) دور شوتا سپ ندارد لکد
 (۳) های و هوئی کرد شیخ و باز راند
 (۴) باز باکش کرد آن سائل یا
 (۵) باز راند این سو بگوز و ترچه بود
 (۶) گفت ای شه با چنین عقل و ادب

- (۱) اَنْتَ فَوْقَ الْعَقْلِ لِتَكُونَ
 (۲) كَيْفَ دَوْمًا تَحْبَبُ قَالَ ارْتَأَتْ
 اَنْ يَهِيَ فِي بَلَدِي الْقَاضِي لِيَا
 (۳) قُلْتُ دَعَا لِي لَا قَالُوا مَسْ
 (۴) مَعَ وُجُودِكَ كَانَ بِالْحَرَامِ
 اتَّقَصَّ مِنْكَ الْحَدِيثَ وَالْقَضَا
 (۵) مَا لَكَ الرَّحْصَةُ فِي الشَّرْعِ الْعَظِيمِ
 (۶) وَلِذَا الْأَمْرُ ضَرُورِيًّا أَنَا
 غَيْرُ أَنْ فِي الْبَاطِنِ كُنْتُ كَمَا
 فِي الْبَيَانِ الشَّمْسُ أَنْتَ فِي الْجَوْنِ
 هَيْهَ الْأَوْبَاشُ فِي وَ قَضَتْ
 تَجَلَّلَ .. فَالْحَزَنُ زَادَ بِهَا ..
 مِثْلَكَ فِي عِلْمٍ أَوْحَكَمَ وَ قَنَ
 وَ الْقَبِيحِ أَحَدٌ مِنْ ذَا الْأَنَامِ
 يَذْكُرُ . سَحَطًا يَمَسُّ أَوْرَصًا
 تَجَلَّلَ الْأَتَقَصَّ مِنْكَ بِالزَّعِيمِ
 صِرْتَ مَحْمُودًا وَعَرَا فِي نَدَا
 اَا .. لَمْ اتَّقَصَّ بِعَقْلِ كَمْ سَمَى ..

- (۱) تو وراى عقل کلی در بیان
 (۲) گفت این اوباش رایی میزدند
 (۳) دفع می گفتم مرا گفتن نمی
 (۴) باوجود تو حرام است و خبیث
 (۵) در شریعت نیست دستوری که ما
 (۶) زین ضرورت گنج و دیوانه شدم
 آمایی در جور چو بی سها
 تا در این شهر خودم قاضی کنند
 بیست چون تو علمی صاحب می
 که کم از تو در قضا گوید حدیث
 کمتر از توشه کنیم و پیشوا
 لبك در باطن همانا که بدم

- (۱) عَقَلِي كَمَزَّ أَنَا إِنْ تَقَسَّرَ
 كَأَلْحَرَابِ الدَّائِرِ الْمُتَدَرِّسِ
 فَإِذَا مَا الْكَزَّ حِينًا أَظْهَرَ
 أَنَا مَحْضُونَ وَمِثِّي يُعَدَّرُ
 (۲) ذَلِكَ الْمُعْجُونُ مَنْ مِنْ بَلِّهِ
 لَمْ يَكُ الْمَحْضُونَ فَيَدُ سَمِّهِ (۱)
 طَرِدَا أَلَمْسَ وَأَسَيْتَ لَمْ
 يَدْخُلْ - أَعْمَرَ لِحْصَةً مَا أَلَمَ
 (۳) عِنْمِي الْحَوْهَرُ حَالًا لَا أَعْرِضُ
 تَمِيمًا لَمْ يَكُ كُلُّ عَرْضُ
 (۴) مُعَدَّنَ الْمَكْرَ وَالْمَقْصَصَةَ
 أَهْ لَا عَرَّ أُنَا أَمَوَّهَةً (۲)
 مِثِّي يَتَمَوُّ وَ مِمَّ أَكَلُ
 أُنَا يَصَّ مِثِّي عَرَّ الْمَثَرُ

(۱) گاه بزمی است که در آنجا به ناله و دلخواسی من و در آنجا بزمی است
 المصنوع و العاقل هو الذي احدث المرأة و احمى لئلا يذهب بيت الحكومة (۲)
 (بالمرتبه) -

- (۱) عقل من گنج است و من ویرانه ام
 گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
 (۲) اوست دیوانه که دیوانه نشد
 این عیس را دید و در خانه شد
 (۳) داش من جوهر آمد بی عرس
 این بهائی بیست مهر هر عرس (۱)
 (۴) کان قدم بیستان شکر
 هم ز من میروید و هم من خورم (۲)

(۲) عرس در مصراع اول برابر جوهر است و در مصراع ثانی بمعنی کالا و متاع -
 (۲) مرئی از شرح گوید در این بیت اشاره است بسخن شیح محیی الدین بن عربی در
 صن شمس و قصص الحکمه (در شجرة عیسی حتی نمری) برای روشن کردن
 معصود یعنی مدکور مبادینی درجوع شود

(۱) عِلْمٌ تَقْلِيدٌ وَ تَعْلِيمٌ
 نَمْرُ حَامِلُهُ مِنْ دَا صَحْرُ
 ۱۲ اِذْ هُوَ فِي طَلَبِ لَحَبٍ وَمَا
 كَأَنَّ مِثْلَ طَلَبِ عِلْمِ اُنْدِ
 ۱۳ اِنْ حَوَاصٍ وَ نَمُوَاهُ طَلَبُ
 لَا يَلَا تَحْلُصُ مِنْ هَدْيِ اُنْدِ
 ۱۴ مِثْلُ وَرَقَةٍ كُلِّ طَرَفِ
 طَرْدَ عَنْ اُنْدِ قَالَ رَعْدُ
 ۱۵ اِذْ اِلَى الصَّخْرَةِ وَ اِنْمُورِ الطَّرِيقِ
 فَمِنْ اُنْدِ اَنْتَ اُنْدِ

مَنْ لَوْ اَسْتَمَعَ مِنْهُ رَمَزُ
 .. وَلَهُ اَبْدِي اَكْتِثَابًا وَ كَدْرُ
 طَلَبِ النُّورِ الَّذِي عَنْ ذَا سَمِي
 مِنْ وَهْتِ شَأْنِهِ اَلْقَدَرُ دِي
 ذَلِكَ الْعِلْمِ وَ فِيهِ دَابَا
 وَ يَرُوحُ نَمْرُ يَعْدُو اَلْمَا
 اِذْ لَهُ النُّورُ الَّذِي جَلَّ شَرْفُ
 اَنْتَ مَرْدُودٌ وَلِي لَا تَقْصِدُ
 لَمْ يَجِدْ مَا قَطَعَ الْقَبْجَ الْعَمِيقُ
 .. اَيْضًا اللَّيْلَ الْبَهِيمَ قَصْدًا

کز نور مستمع دارد فغان
 همچو طالب علم دنیای دنی است
 بی که تا یابد از این عالم خلاص
 چونکه نورش را ندارد گفت رد
 هم تو آن ظلمات جهدی می نمود

(۱) علم تقلیدی و تعلیمی است آن
 (۲) چون بی دانه که بهر روشنی است
 (۳) طالب علم است بهر عام و خاص
 (۴) همچو موشی ره هر طرف سوراخ کرد
 (۵) چونکه سوی دشت و نورش رده نبود

- (۱) لَوْ حَاحَا رَبُّهُ يَغْطِي حَنَاحُ
عَقْلِي . الْقَوْرَ بِلَافِي وَ الْجَاحُ . (۲)
فَمِنْ الْعَارِيَةِ يَحْوُ بِطِيرُ
وَالْجَاحُ لَهُ لَوْ لَمْ يَطْلُبْ
أَيُّهَا مَنْ أَنْ يَرَى أَيَّ طَرِيقِ
(۳) إِنْ عَلِمَ الْقَالُ وَالْقَبِيلُ وَ مَنْ
عَاشِقُ وَجْهِ الدُّبُرِ يَشْتَرُونَ
(۴) هَبْ لَهُ الْحَامِلَ وَقْتُ لَحْثِ كَانِ
مُشْتَرِيهِ لَوْ دَمَا . فَقَدْ
- عَقْلِي . الْقَوْرَ بِلَافِي وَ الْجَاحُ . (۲)
كَالْطَيُّورِ عَالَمِ أَيْسَرِ يَصْبِرُ .
أَقَى تَحْتَ أَشْرَابِ مَحْنَتِ
إِدْهَابِ أَسْمَاكَ كَالْمَرْقِ
مَاءِ رُوحِ وَ بِحُلَاصِ بَقِي (۲)
أَهْ بِرُوحِ إِلَهٍ يَطْهَرُونَ .
الْقَوِي قُدْرَةِ فِيهِ أَبَانِ
مَنْ بِالْقَوْرِ . وَ كَلَّا نَعْدَا .

(۱) كان سائلا قال له و كمك لخلاص من هذه الورطة فقال (مگر خدایش بردهد
بر حرد) - (۲) گاهه مهور العده اللدى يكون لعيرته هو بلا احلاص دار الاحلاص
مى العلم كايروح مى العلم و من شأن هذا اسمم ، عاشقى لشتره بخلاف لاه
التحقيقى -

- (۱) مگر خدایش بر دهد بر حرد
بردهد از موشی و چون مرغ برود
(۲) و در بحوید بر بماند و بر خاک
با امید از رفتن راه سماء
(۳) علم گفندی که او بیجان بود
عاشق روی حریداران بود
(۴) مگر چه باشد وقت بحث علم رفت
چون حریدارش باشد مرد و رفت

- (۱) اَنَا لِيَ اللَّهِ الْعَظِيمِ الْمُشْتَرِي
يَسْتَحِبُّ لِلْعَالَمِ السَّمِيِّ الْأَرْضِي
(۲) فَجَمَالَ ذِي الْجَلَالِ لِدَمِي
أَكُلُ كَسْبًا حَلَالًا لِمَنْ
(۳) هُوَ لَا الْمُشْتَرِينَ الْمُعْتَبِرِينَ
مَنْ تَرَابٍ فَضْةً أَيْ شَرَاءَ
(۴) لَا تَسْلُ طَيْبًا وَلَا تَكُنْ وَلَا
أَكُلُ الطَّيِّبِ صَوِي كَانَ مَدَامَ
- وَلِي مِتَّةً بِطَافٍ عَمَّقِي..
حَيْثُ كَانَ قَوْلُهُ اللَّهُ اشْتَرَى (۱)
ثَمَنٌ - حَسْبِي بِهِ مِنْ بَعْمٍ (۲)
دَمِي وَهُوَ لِي ثَقُوتُ الْحَسَنِ..
وَيْثَدَعُ مَا تَقْدِرُ وَالنَّعِيسِي..
عَمِلَ رَادِرِيَاءَ وَ أَفْتَرَاءَ..
تَشْتَرِي طَيْبًا فَمَنْ مِنْ دَا الْعَمَلِ
أَصْنَعُ الْوَحْدَةَ رَهِيًا لِسَقَامَ

(۱) انا که امام تقدسی بخرید خود را بخرید و بخرید بخرید که بخرید بخرید
می خرد و به قال هذا الیه ای کما قل بخری می بخرید بخرید (۱) ن الله اشترى من
مؤمنين مواهم و ادوم من لهم اخرة (۲) لانه ورد في الحديث القدسي
ان من حسی قلبه و من قتلته علی دمه و من کات دمه علی باب دینه (و انت یا اخی
(این خریداران معسر را بخر) -

- (۱) مشتری من حمایت و مرا
(۲) خودمهای آن جمال دو الحلال
(۳) این خریداران معسر را بخر
(۴) گل مغرور گل و مغرور گل و مغرور
- میکشد بالا که الله اشتری
خودمهای خود خورم کسب حلال
چه خریداری کند یک مشت گل
رنگه گل خوار است دایم زردرو

دائماً.. تصمعو بدوق و كلب..
التحلي، ترهر مر الزمان..
مثل ورد الروض.. والنجم المير..
مثل خمر.. إذ بها الساقبي يدور..
ذا الكلام وجه الوجه ذهب

حسنى الله حبيب و كفى
من حد تشين منا و الهمم
لاق منك و ه الداء شفي
و اما آب اشتر لا تميد.
ترفع اسدله عيب في الملا
فهي العاصيه كلب ما
و ذهنا.. حوار و الحمام

از تجلی چهره ات چون ارغوان
شوی شادان و خندان همچو گل
این سخن را روی بر صاحب دل است
لطف تو لطف خفی را خود سزا است
پرده را بردار و پرده ما بدر
کلوش تا استخوان ما رسیده

(۱) شير قلب كى بعدو نسان
و لك قصوده من لارخوان
(۲) طالبا بقلب صر حتى تصير
لمصير صا حكا تندي اسرور
(۳) ما به قلب من الطيب طاب
بعودي القلب ومن دوق صفي
(۴) رب هذا عطاء و كرم
لعلك انت له المظف الخفي
(۵) اريد منك اليد من حد
ارفع الستر و منا الستر لا
(۶) يا ايلهي اشترنا من ثمننا
وصلت مدينها منا العظام

(۱) دل شير ت، دائماً باشی جوان
(۲) طالب دل شو که تا باشی چو گل
(۳) دل نباشد آنکه مطلوبش گل است
(۴) یارب این بخشش نه حد کارماست
(۵) دستگیر از دست ما ما را بخر
(۶) «ر حرما را از این نفس بپید

(۱) عَاجِزُونَ نَحْنُ مَنْ عَنِ مِثْلِنَا
 شَدَّ يَا مَلِكُ بِلَا تَأْجِرٍ وَلَا
 ۲ مِثْلُ دَا الْعَمَلِ شَقِيلٍ وَدَوْدُ
 عَيْرٍ فَصَلِّ أَنْتَ عَمَّ يَسْمَعُ
 ۳ نَحْنُ عَنْ أَنْفُسِنَا نَسِي الْمَطَرِ
 حَيْثُ أَنْتَ أَقْرَبُ مِنَّا إِلَى
 ۴ مَعِ مِثْلِ الْقُرْبِ دَا نَحْنُ أَد
 ۵ يَمُوتُ تَوُو مِثْلُ الْخَطْمِ
 ۶ وَدَعْدٍ أَيْضاً تَعْقِبُهُ لَكَ
 يَسْوَى ذَاكَ فَالْوَرْدُ التَّصْبِيرُ
 يَفْتَحُ الْقَيْدَ الْقَوِي مَنْ سَا
 نَحْبُ وَهَيْمَنِهِ فِي ذَا الْمَلَأِ (۱)
 مَنْ تَرَى يَقْدِرُ فِي هَذَا الْوَجُودِ
 أَوَّلُهُ بِالْحَلِّ لَطْفٌ يَسْمَعُ
 وَبِتْ لِرَأْسِ تَوِي فِي حَذَرِ
 مَسَا يَا مَنْ لَهُ الْقَدَرُ عَلَا
 الْعَبِيدِينَ كَثِيرًا لَوْ نَعُدْ
 دِي وَنَعْمَ عَظِيمِ الرَّحْمَةِ
 وَاجُودٍ وَعَدٌّ مِنْ عَمْدِكَ
 فِي الْوُطَيْسِ كَيْفَ يَنْمُو وَالسَّعِيرُ

(۱) نسخه ثابته - (تحت او موكب في هذا الا) ايضاً نسخه (تحت او سيطرة)
 نسخه - تحت او كوكبه -

- (۱) از چو ما بیچارگان این بند سخت
 (۲) همچنین قفل گران را ای ودود
 (۳) ما در خود سوی تو گردانیم سر
 (۴) با چنین نزدیکی دوریم دور
 (۵) این دعا هم بخشش و تعلیم تست
 که کشاید ای شاهی تاج و تحت
 که تواند جز که فضل تو گشود
 چون توئی از ما بها نزدیکتر
 در چنین تلویکنتی بفرست نور
 ورنه در کلکن گلستان از چه رست

- (۱) آنسا ما بین اعضاء و دم
 یثقل فهما و عقلاً غیر ما
 (۲) إن ذا النور اللدنی قد فاض من
 منه موج النور ما فوق السما
 (۳) قطعة لحم اتى منها انسان
 (۴) مثل نهر نحو ثقب اسمه
 و اتى بستان روح و الثمر
 (۵) فطریق روضة الارواح من
 و ریاض العالم کلاً غدت
 احد لا یقدر ما ان الم
 لك من جود و من لطف سمی
 و طمعی شحم سر کم کیم
 یضرب و احدث لطفاً سمی
 و هو سیل الحکمة مال عیان
 اذن اعجب صفا رسمه
 منه بالاسم المقول و الفکر
 رحب الشرع له و وفق السنن
 فرعه و هی بما فیہ بدت

- (۱) در میان خون و روده فهم و عقل
 (۲) از دو پاره یه این نور روان
 (۳) گوشت پاره که زبان آمد از او
 (۴) سوی سوراخی که مامش گوشه است
 (۵) شاهراه باغ جانها شرع اوست
 جزا کرام تو نتوان کرد نقل
 موج نورش میزد بر آسمان
 میروند سیلاب حکمت همچو جوی
 تا بیاغ جان که میوه اش هوشه است
 باغ و بستانهای عالم فرع اوست

- (۱) مَنَعَ النُّوقَ وَ أَصَلَ الطَّرِ
 مِنْهُ تَجْرِي تَحْتَهَا الْآبِهَارُ عُدَّ
 (۲) قِصَّةَ الْمَدِينِ قُلْ وَ الْمُصْطَفَى
 حَيْثُ لَطَفَ الْحَقُّ كَانَ وَالْكَرَمُ
 ۳ كَيْفَ شَكَرَ الْمُعْتَمِدُ تُنْهَى لَا
 نِعْمَةً مِنْهُ وَ إِحْسَانًا حَدِيدُ
 ۴ عَجْرَتُهُ بِأَشْكَرَ شُكْرًا بِالنَّمَامِ
- ذَلِكَ ذَلِكَ لَا سِوَاهُ أَفْتَبِيرُ (۱)
 فِي الْكِتَابِ لَهُ أَقْرَأُ لَا تَرُدُّ
 مِنْ لَهُ بِالشَّرَفِ اللَّهُ أَصْطَفَى
 لَا انْتِهَاءَ لَهُ بَقَا مَا انْتَهَمَ
 كَانَ مِنْكَ الشُّكْرُ فِي ذَلِكَ أَرْزَمُ (۲)
 كَلَّمَا تَشْكُرُهُ لَطْعًا يَزِيدُ
 إِفْهَمُ أَعْلَمُ مَا هُنَا تَمَّ الْكَلَامُ

(۱) ن الدین نمود و عمود لصلوات هم جات تجری من تحها الانهار - الایة
 من صوة البروج -
 (۲) لم يذكر هذا البيت و الذي بعده نى نسخة النهج -

- (۱) اصل و سرچشمه خوشی آنست آن
 (۲) قصه رنجور گو یا مصطفی
 (۳) شکر نعمت چون کنی چون شکر تو
 (۴) عجز تو از شکر شکر آید تمام
- زود تجری تحتها الانهار خوان
 زانکه لطف حق سارده متها
 نعمت تازده بود و احسان او
 فهم کن دریل قد تم الکلام

تتمه النصیح من الرسول لذلك المريض و تعلیمه الدعاء له

- (۱) فالتسبیح الا کرم لما الہیل و رفیق الموحج الواری العلیل
(۲) عاد قال هل موع من دعا قد ایت ام لہیل و عواء
کل انت عداء یما حلیط بالسم فوضیحه ام
(۳) بالدعاء ما قلب عن مکر کثیر ان النفس صارت کاسعیر
(۴) قال لا اذكر ارحوہم منک تدعوی یا ای رزقہ
(۵) من حضور المصطفی من وھا نوراً لا رواج ظلاً حد
عاد فی حطرہ ما عدا من دعا عینہ قد حصر

تتمه نصیحت کردن رسول آن بیمار را و دعای آموزیدن او را

- (۱) گفت پیغمبر مر آن بیمار را چون عبادت کرد یاد او را
(۲) که مکر نوع دعائی کرده ای از حالت زہر نائی حورده ای (۱)
(۳) یاد آور چه دعائی گہ ای چون ر مکر نفس می آشفته ای
(۴) گفت یادہ بیست لا ہمی دار تا من یادم آید ساعتی
(۵) از حضور نور بحش مصطفی بیش خاطر آمد او را آن دعا

(۱) زہر نائی بعضی آشی کہ در آن زہر بودہ ست و در اول آن مکر ہمرہ اسر

- (۱) لَا مَحْلَ الصِّرَ كَانُ لَا الطَّرِيقَ لِّلْمَرَارِ لَا مَعْبُوتٍ فِي الْقَرِيقِ
 لَا رَحَاءَ التَّوْبَةِ كَانُ الْمَرَامِ لَا مَحْلَ الْحَرْبِ كَانُ وَالْإِخْصَامِ
 (۲) مِثْلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ أَلَا حَزَنًا قُلْتُ إِلَهِي رُسَا

فی بیان صعوبه العذاب و شدته

- (۳) إِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ عَنْ دَمًا فِي بَابِ النَّارِ لَأَنْ
 (۴) حَظَرُ حَاوٍ وَلِئَمْقَى الْعَذَابِ هَاهُنَا هُنَا رَأَمًا يَبْهَاتُ أَبْعَابُ
 وَ هُمْ كَانُوا مَكْرًا وَ نَعْيَ وَ سَحَرِ مَاءَهُ مِنْ مُمْتَهَى
 (۵) حَسَامَ قَعْلَاهُ فِي الْمَحَلِّ لَهُ كَانَتْ وَهُوَ بِالصُّجْرِ أَقْلُ
 فَأَلْعَدَاتُ بِالْمَحَانِ لَا سَهْلَ مِنْ عَذَابِ النَّارِ وَهُوَ الْمَمْلُوعُ
 (۱) بَی مقام صوری راه گریز بَی امید توبه بَی جای سیر
 (۲) مِنْ چوهاروت و چوماروت اعرس آه مکرم که ای حلاق من

ذکر دشواری عذاب و سختی آن

- (۳) از خطر هاروت و ماروت آشکار چاه نایل را سودمند اختیار
 (۴) تا عذاب آخرت اینجا گشته گریزد و عاقل و سحر و شید (۱)
 (۵) بیک کردند و بجای خویش بود سهل تر شد ر آتش ریج دود

(۱) گریز یا گف داری مصوم و رای مهمه و هم نای موحد و سکون رای

بیکار و معطل در اصل گرگه بز بود و آن را تخفیف داده اند -

حَالِدٌ كَانَ وَوَصْماً لَا يَجِدُ
عِنْدَهُ سَهْلاً وَطَيْباً وَهَذَا
مِنْ جِهَادِ عَمَلٍ قَامَ جِدُّ
أُذًى وَاجْتَرَعَ فِيهِ أَقْرَبُ
إِلْمُدُنَا تِلْكَ وَلَا يَلْقَى الْعَذَابُ
مِنْ عَلَى تَقْبِيهِ حَبِّ الْجَزَعِ
رَبِّي ذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَنَاءُ
إِحْرَهُ مَنْ قَالَ أُنْ يَأْتِي الْأَحْلَ
وَوَرَاءَ مِنْ صَعْبِ الْأُمُورِ
أَقْرَعَ الْحَظْمَةَ لِي أَنْفِي أُنْمَى
رُوحِي صَارَتْ يَفْعَمَ وَكَدَّرَ

سهل باشد رنج دنیا پیش آن
بر بدن دحری و داندی میکند
بر خود این رنج عبادت می نهد
هم در این عالم بران بر من شتاب
در چنین درخواست حلقه میزد
جان من از رنج بی آرام شد

(۱) وَالْعَذَابُ إِلْمُدُنَا تِلْكَ
وَلَدَا كَانَ عَذَابُ دِي تِلْكَ
أَيَا صَمَى نَمَا وَطَابَ وَسَعِدَ
وَهُ الْعِصْمَ يَعْدِلُ قَدْ زَجَرَ
(۳) كَي هُوَ يَخْلُصُ مِنْ ذَلِكَ الْعَذَابِ
وَالْعَذَابُ لِمَعْدَاتٍ وَضِعَ
(۴) أَوَّلُ تِلْكَ مَدَامَ تِلْكَ
بِي يَهْدِي الْعَالَمِ أَيْضاً عَجَلُ
(۵) كَي ذَلِكَ أَمَلُهُ لَفِي حُصُورِ
وَيُمِثِّلُ الطَّلَبِ هَذَا أَنَا
(۶) أُمِثِّلُ هَذَا الْمَرْصِ فِي طَهَرِ

(۱) حده ندارد وصف رنج آن جهان
(۲) ای خنک او کو جهادی میکند
(۳) تا در رنج آن جهانی وارهد
(۴) من همی گفتم که یادب آن عذاب
(۵) تا در آن عالم فراغت باشدم
(۶) این چنین رجورنی بدام شد

قَدْ نَقِيتَ وَبَدَى لَصُفْ بِهَا
 هُوَ أَيْ مِنْ فَيْحٍ وَحَسَنٌ
 أَنْظَرُ مَعْنَى عَرَّاهِي مِنْ عَدَا
 وَصَلَى حَقَّقَ أَنْتَ فِيمَا يُلَوِّحُ
 قَدْ ذَهَبَتْ كَأَنِّي بِأَمْرِهِ
 أَنْتَ فَعَلًا مَبْكِيًا وَعَدَلْتَ
 أَنْتَ لَا تَعْمَلُ وَلَا تَهْوِي الْعَمَاءَ
 وَأَنْتَ لَا تَتَّبِعُ لَأَدْنَى مَمَزِلٍ
 مِنْ قُوَى أَوْ طَاقَةٍ حَتَّى هَلِيكَ
 نَصَحَ حَتَّى أَنْتَ بِمَمَوَا ذَا رِلٍّ
 لِأَصْطِبَارٍ أَنَا فِي هَذِي الدُّنَا
 وَبِمَا تَأْمُرُنِي حَقًّا أَذِينُ

(۱) وَغَنِ الْأَوْرَادِ وَالذِّكْرِ لِيَا
 غَنَتْ عَنْ فُسْبِي وَلَا حَبْرٍ وَمِنْ
 (۲) وَجَهَكَ لَوْ لَمْ أَكْ حَالًا أَنَا
 بَوْدَكَتَ رَائِحَةً مِنْكَ تَفُوحُ
 (۳) أَنَا مِنْ فَيْدِ الشَّقَا وَالصَّحَّةِ
 غَيْرَ أَنْ لَا غَنَمَ لِي دَرِ قَمَنْتَ
 (۴) إِصْحَحْ إِصْحَحْ قَالَ بَعْدَ ذَا الدَّعَاءِ
 فَسَكَتَ مِنْ صُلَاهَا وَ لَا تَسْمَلُ
 (۵) أَنْتَ يَا تَمَلَّ ضَعِيفًا لَدَيْكَ
 مِثْلَ هَذَا الْجَبَلِ الْعَالِي قُلِّلْ
 (۶) قَالَ يَا سُلْطَانُ قَدْ تَمَّتْ أَمْرُ
 كُلِّ فَنٍ لَا فَيْحَ لِي لَا أَيْنَ

(۱) مانم از ذکر و از اوراد خود
 (۲) گر نمی دیدم کنون من روی تو
 (۳) می شسم از سد من است مارگی
 (۴) گفت می می این دها دیگر مکن
 (۵) تو چه طاقت داری ای مور بژند
 (۶) گفت توبه کردم ای سلطان که من

بیخبر گشتم ز خویش و نیک و بد
 ای خجسته وی مبارک بوی تو
 کردیم شاهانه این غم خوارگی
 بر مکن و خوش را ارسج وین
 که نهد بر تو چنین کوه بلند
 از سر جلدی نه لایم هیچ فی

(۱) دِي اَئِدَا اَلتَّيْبَةَ وَمَوْسَى اَنْتَ فَيَّة
 نَحْنُ قَوْمٌ لِّدُنْبٍ نَقْصِبُهُ
 (۲) نَحْنُ كَمْ مِنْ مَّيْرَلٍ سَرَا سَنِينَ
 اَحَرَ الْاَمْرِ كَدَا مَدَا يَمِينُ
 مَّيْرَلَا اَوَّلُ بِالْاَسْرِ لَنَا
 كَلَّ مَمْلُوءًا حُزْبٍ وَ عَمَاءُ

فی بیان ذکر قوم موسی (ع) و ندامت‌ه‌م

(۱) قَوْمُ مُوسَى هُمُ كَمَا نُوَا لَطَرِيْقُ
 قَضَمُوا كَمَا سَرُوا عَجَّ اَمِيْقُ
 اَحَرَ الْاَمْرِ هُمُ قَدْ ظَهَرَ
 حَطْلُوهُ اَوَّلِي مَشْوَالَا اَكْتَرَا
 (۲) مَنْ شَيْوَحٍ وَ شَمَابٍ وَ سَاءُ
 وَ يَحَلَّ فَرَزُو اَلَسْرِ حَفَاءُ

(۱) این جهان تبه است و تو موسی را
 ر که در به ماده مبتلا
 (۲) سالها ره میرویم و در آخر
 آن جهان در مرل اول حیر

ذکر قوم موسی (ع) و پشیمانی ایشان

(۳) قوم موسی راه می پیموده اند
 آخر اندر گام اول بوده اند (۱)
 (۴) راز می گفتند پیدا و نهان
 جمعه مرد و زن و پسر و جوان

(۱) این بیت ۲ فرموده مولانا (و ره موسی کی ریه دارد که حق) دحل
 مقوله ن صحابی است که خطاب به پیغمبر (ص) مسوده چنانکه دو ست حیر هم بر
 آن گواه است -

فَلَمَّا مَوَسَىٰ رَاضِيًا عَمَّا يُدْعَىٰ
 لَهُ مَاءٌ كُلُّ بِالْحَالِ وَقَفَ .
 فَمَتَىٰ مَنْ وَ سَلَوَىٰ حَضْرَا
 . تَحْن لَمْ تَقْطَعْ بِمَوْسَىٰ الْأَمَلَا .
 فِي الصَّحَارَى . وَنَدَّتْ مِنْهَا الْحَصْرُ .
 وَ تَرَى السَّرَّ كَمَا قَدْ بَيَّان
 لِحُجُوجِ فَوْفَ كُلِّ زَمَان
 وَ لَمْ تُحَوِّقْ مِثْلَ الْحَرَمِ .
 صَاحِبِ فَتَى بِأَرْبَ دَا .
 حَصْمًا حِينَا يَكُونُ وَ ارْقَبُ
 فِي الْقَتَاعِ يَضْرِبُ الْحَرَقَ اَعْدُ
 وَ مَا حَا رَأْسُكَ وَتُ وَالْإِصْبَا

(۱) وَ حَوَّارَا كَتَمَهُ لَوْ كَانَ حِينُ
 فَطَرِيقُ النَّبِيِّ بَانَ وَ الطَّرْفُ
 (۲) لَوْ هُوَ بِأَكْلٍ مِمَّا نَمَرُ
 مِنْ سَمَا لِحُجُوجِ لِحُجُوجِ وَصَلَا
 (۳) وَ مَتَى الْأَمَلِ وَ صَدَّ مِنْ حَجَرِ
 كَتَمَ بَدَا لِرُوحِهِ تَمَتَّى الْأَمَلِ
 (۴) بَلْ تَحْيَ الْمَارِ دُونَ فِي لَمَكَان
 هَذَا تَضَرُّبُ فِي دَ لِحُجُوجِ
 (۵) حَيْثُ فِي الْأَشْعَلِ . مَوْسَى بِدَا
 حَتَّى حِينِ يَكُونُ وَ اَعْيَبُ
 (۶) حَقْدُهُ وَ الْعَصَبُ نَارُ اَتَدُ
 حِلْمُهُ رَدَّ اَمَّا سَهْمُ اَعْيَا

تیه را راه و کران پیدا شدی
 کی رسیدی من و سلوی از سما
 از میانان تا امان جان شدی
 اندرین منزل لُهب بر ما زدی
 گاه حَصْم ما و گاهی یار ماست
 حِلْم او رد میبکند تیر بلا

(۱) گردل موسی ز ما راضی بدی
 (۲) و در بکل بیزار بودی او ز ما
 (۳) کی رسکی چشمه ها حوشان شدی
 (۴) بل بجای خوان خود آتش آمدی
 (۵) چون دودل شد موسی اندر کار ماست
 (۶) خشمش آتش میزند در درخت ما

«أَيُّهَا الْمَاءُ بِصِيرْ لِمَهَبْ»

ت . م . من قطره کبر ماهی .

وید کتب کما فی دلائل

قصیدی آب . ت . رب الماء

فَی حُصِرَ لَكَ تَأْخُذُ

أَبْ لَا عِرْكَ وَهَبْ وَ أَلْهَ

کبر العهد الوابی علما

ت . ما و احد ذی الکسر

حققه اب احسی منه سوا او

هو آب حلی علما فصل

نست ان نادر ز لطف ای عزیز

نام موسی میرم فاصد چین

پیش تو یاد آورم از هیچ تن

عهد تو چون کوه ثابت برقرار (۱)

عهد تو کوه و صد که هم فرو

(۱) وَ مَتَى الْجَلَمُ يَفُودُ لِعَصَبِ

يَا عَزِيزُ لَيْسَ دُ . . .

(۲) حَيْثُ مَدَحُ الْحَاضِرِ الْوَحْشَةُ كَانُ

بِاسْمِ مُوسَى قَدْ أَتَتْ وَ

(۳) بِسَوَى ذَاكَ مُوسَى أَمْدَا

مَا رَضِيَ أَنْ أَذْكَرَ الْقَصْدُ لَهُ

(۴) مَاءٌ مَرَّةً أَوْ آتَى لَهَا

عَهْدُهُ كَأَنْجِلَ مِنْهُ لَمَرَارُ

(۵) عَهْدُهُ تَنْسُ وَ فِي كُلِّ هَوَاءِ

عَهْدُكَ كَأَنْجِلَ تَصْنَعُ لُ

(۱) کی بود که حلم گردد خشم نیز

(۲) مدح حاضر و حش است از بهر این

(۳) وره موسی کی روا دارد که من

(۴) عهد ها بشکست صد بار و هزار

(۵) عهد ما گناه است و مهر ما زبون

(۱) این احادیث نیز در حق صعدی صادر است که مناجات بحق میکند بعد از آنکه

(۱) فَيَحِقُّ لِقَوِّهِ تِلْكَ عَائِي

يَا مَهْبُتٌ كُلِّ لَوْنٍ مِنْ حَيَاتٍ

(۲) قَدْ رَأَيْتُ نَفْسًا خَجُنَّ وَ مَا

يَا مَهْبُتٌ أُنْزِلَ مِنْ دَلَالَةٍ

(۳) كَتِي تَكُونُ كُلُّ يَخْزِي أَخِيرِ

يَا كَرِيمُ مُسْتَعَانٌ لَهُ لَا

(۴) لَا تَهْدُ الْجَمَالِ وَالْكَمَالِ

(۵) عَدَمُ أَحَدِيهِ مِنْكَ عَائِي

إِلَيْهِمْ هُوَ صَمٌّ مِنْ تَرَسَاتٍ

(۶) إِصْبَحَ حَيْطٌ وَاحِدٌ قَدْ قَبِلَ

عَجُنٌ بِمَضْرُوقٍ دَا كَتِي مَعِي

كُلُّ تَلَوِينٍ لِنَافِي دَا أَلَمَلَا

رَحْمَةً أَلَمَلَا بِهَا تَنْدِي أَمِينَا

كَأَنَّ مِنْ يَخْزِي لَنَا الْخَزْيَ سَمِي

لَا تَكُ مُنْتَجِحَةً وَ أَرَأَيْتَ بِنَا

بِنَا بَرَأَ يَا حَيْرُ كُلِّ نَافِصٍ

غَيْرِهِ يَا مَنْ بِهِ أَلَمَلَا أَعْلَى

أَنْتَ نَحْنُ بِنَاغُوحَا حِ وَ صِلَالٌ

بِنَاغُوحَا حِ لَا يَنْدِي فِي أَلَمَلَا

يَا كَرِيمُ صَمٌّ أَهْ حَلِي الْعَذَابِ

مِنْ قَمَاشٍ عَمَرْنَا إِذْ أَلَمَلَا (۱)

حَاطَ فَرْدٌ هُ ارْدَدَا شَقَا...

(۱) گانه بقول بقی من قماش عمرنا خیط و من مصر وجودنا حاط ای بلغ مصر

سپایه ارد بقوله بعدا مضطرب و براد به قماش الندی یلقوه عی الرأس و غیره -

رحمتی کن ای امیر لولها

امتحان ما ممکن ای شاه بیش

کرده ناشی ای کریم مستعان

تو کژی ما بیحدیم و دو ضلال

بر کژی بیحد مشتی لثم

مصر بودیم و یکی دیوار ماند

(۱) حق آن قوت که بر تلوین ما

(۲) خویش را دیدیم و رسوائی خویش

(۳) تا مضیعت های دیگر را نهان

(۴) بیحدی تو در جمال و در کمال

(۵) بیحدی خویش بگملا ای کریم

(۶) هین که از تقطیع ما یکتار ماند

یا عظیمُ الْمُنَّكَ رَحْمَاكَ ۖ
 کئی بدو الْوُحْ لَا یَسْ مَدَم
 (۲) لَا لَنَا اَنْعَمَ بَلْ لِطُفْرِ اُولٰی
 قَدْ طَلَبْتَ لِلْعَصَاةِ وَ الرَّشَادِ
 (۳) اِذْ لَنَا قُدْرَتُكَ الْمَطْمَیْ اَبْنَتْ
 اَبْ یَا مَنْ کَا فِی شَحْمٍ وَلَحْمٍ
 ۴، یَا کَبِیْرُ تُو اَلْکَ هَذَا الدُّعَا
 رَحْمَةً مِنْکَ اَلْمَدْعُ عَمَّ لَدَا
 ۵ بِمَلَا مِنْ حَمَ اَحْلَدَ هَطْ
 تُوْبَةً اَعْظَمَ الْعَمْرُ و مِنْ

اَقْبَى مِنْ عَمْرَا اَنْعَمَ کَرَمًا
 لَا تَنْتَ لِمَسْوُورَةٍ مِنْ دَا تَمَام
 مَنْ یَیْهِ اَنْتَ الْقَدِیْمُ الْاَزَلِی
 اَهْمُ تَهْدِیْتِ ۖ تُو اَسْدَادِ
 وَنْ رَحْمَا هَذَا وَیْهِ مَمْتِ
 وَصِعَ مِنْ کَرَمِ لَحْمٍ وَ رَحْمِ
 عَصَا رَا دَا وَاَنْتَ اَنْجَزَا
 ۱، وَّ یَلْطَفِیْ مِنْکَ اَصْلِحْ مَا یُنَا ۱
 اَدَمَ ۲ لَمَّا رَاَیْ مِنْکَ السَّخَطَ ۲
 شَرَّ اَبَیْسَ الْقَبِیْحِ قَدْ اَمِنْ

(۱) ای الدعاء الی الی عبد لادم (ع) مولک (یعنی آدم من ده کلمات مش

علیه) -

(۱) البقیہ البقیہ ای خدیو
 (۲) بهرمانی بهر آن لطف نصحت
 (۳) چون نمودی قنوتت بنمای رحم
 (۴) این دعا گر خشم افزاید ترا
 (۵) آن چنان کلام بیفتاد از بهشت

تا نگرود شاد کلی جان دیو
 که تو کردی گمراہ را باز جست
 ای نلادہ رحم ہادر لعم و شحم
 تو دعا تعلیم فرما مہترا
 رحمتش دانی کہ دست اردیورشت

(۱) مَنْ هُوَ إِبْلِيسُ حَتَّىٰ أَدْعَا

وَعَلَىٰ مِنْ يَمِينِ دَاوُدَ أَنْطَلَعَ بِصِيرٍ

(۲) وَ لَدَىٰ الْوَاقِعِ كَانَ بِالْأَثَرِ

كُلُّ ذَلِكَ نَصَحَتْ وَ مَكَرَ كَانَتْ

(۳) هُوَ نَمَتْ وَاحِدٌ فَذُ صِرَ

مَنْ رَأَىٰ وَرَأَىٰ لَنْتَبِ ه

(۴) صَرَبَ تَرَبَ بِرَبِّهِ عَمِيرَه

وَالِىَ أَرْقِ أَهْ تَرَبَ هُوَ

يَغْلَبُ يَمْدُو أَتَقْوِي لِحَارِمًا..

س - شَمِيعٌ فِيهِ حَمِيرٌ

هُوَ تَفْعُ دَمٌ عَيْنُ الطَّمْرِ

لَعْمَهُ لَا يَمْسُ فِي مِرَ الرَّمَانِ

مَنْتَى تَب .. وَ أَسْمَى أَثَرًا

حَرَبَ عَمْدًا عَرَاهُ السَّمَةُ

لَا أَحْسَرُ نَوَىٰ فِي مَكْرِهِ (۱)

دَهَبَ فِي نَفْسِهِ حَقُّ الْمَلَأِ

(۱) دوه می الاصل (رب) کسر داء الهمزة من لفظ رذن صفة اعمدة امشبهه

معناه اذهب که می لرحمه و می سعة بران معج اه ادرسیه معناه اطار النار الیها -

بر چنین نظمی د و نری برد

بغت حاسد شد آن بددیده

پس سون خانه خود را برید

باد آتش را بکشت او بران

(۱) دیو که بود کور آدم میگردد

(۲) در حقیقت جمع آدم شد همه

(۳) تاری دید و دود صد ناری دید

(۴) آتشی زد شب بکشت دیگران

- (۱) لَعْنَةُ أَلَيْسَ قَدْ صَدَّتْ بِهَا
وَبَدَأَ الْمَكْرَ لَهُ كُلَّ أَصَرٍ
(۲) مَكْرُهُ أَيْضًا لِرُوحِ آدَمَ
قُلْتُ إِنَّ آدَمَ كَانَ فِي الدُّنْيَا
(۳) كَانَتْ اللَّعْنَةُ مِنَ الْبَرَّةِ قَدْ
مُعْجَبًا فِي نَفْسِهِ زَادَ غُرُورَ
كُنِيَ بَدَأَ مِنْ كَانَ فَعَلَّ
فِيهَا شَكَّ عَلَيْهِ رَجَعُ
- عینه ما نظیر رَحَبَ اسْرَاطُ (۱)
طَا مُخْصَمٌ مَسْرُورٌ يُحْطَرُ
صَادِرٌ بِمَنْزِلِهِ لَهُ فِي الْعَالَمِ
هَیْئَتٌ وَفَتْةٌ أَمْرٌ
صَبَرْتُ أَحْوَالَ مَشْغُورٍ حَسَنٌ
مَای، جَعَدَ عَنْ حَبْرِ مَوَازٍ
نَفْسِجٌ بَدَأَ صَنَعًا وَفَعَلَ (۲)
دَاثَ کَلَا وَفَتْةٌ یَطْمَعُ

(۱) کما یقول احمد لخص من مکرمه مصر سید . فایدم : معنی لایس در
دیده علیه و من و طرد . (۲) و کما فی من سورہ فی سوره (۱) من خصم
مستم لایسکم و ن اساء فلها (۱) قوله هو راصل بدید کما فی ا حله و فی سعه
مداد بالون اعرفه بل الی . یوحده اخیاره الی حتی من غروره لایهم -

- (۱) چشم سبی بود لعنت دیو ر
(۲) هم زبان جان او شد دیو او
(۳) لعنت این باشد که کز بینش کند
(۴) ندانید که هر آنکو بد کند
- این خصم در دین رو و (۱)
خود بوگوئی بود آدم دو او
حاسد و خودبین و پر کینش کند
یسکمان باز آید و بروی زند

معنی لعنه خداوند تعالی الیس را چشم او را از دید خوب شد ساخت تا که مکر
خود را در این خصم که سب دیده و متدبر گمارش (لایس هم اجهت)
چنانکه در ست درم فرموده که این عوا بوی درگشت کرد -

- (۱) مَنَعَتْ كُلَّ الْفَرَادَيْنِ رِيَّ
وَعَيْهَ قَوْلُ امَاتٍ اَوْ اَمَامَاتٍ
(۲) فَهَوَّ وَنَفْسَهُ لَا شَيْءَ طَرَّ
مَهْلِكًا مَتَّ وَ اَمَّا سَوْرَكَ
(۳) مَثَلُ هَذَا لَطْفٌ مَثَلُ الْوَجْعِ
وَلَهُ ذَا الْوَجْعِ قَدْ اَحْرَجَ
(۴) صَعَطَ لَطْفٌ بِدَلَالَةٍ
مِنْ طَرِيقِ اَمْرِ اَطْفَالٍ لَا
- عَكْسَ مَا كَانَ بِهِ مَقْتَرًا (۱)
يَرْجِعُ النِّقْصَانُ يَبْدُو وَالتَّعَبُ
وَرَأَى الْخَرْجَ شَدِيدًا بِالْخَطَرِ
وَبِهَ اَعْنَى وَ زَادَ اَلَا مَبْحَثًا
قَامَ فِي الْبَاطِنِ كَمْ فِيهِ خَزَعٌ
مِنْ حِجَابٍ وَ عَنَاءٍ اَفْرَجًا
مَسَكَ اِهْ اَرْ فِيهِ اَلْمَا (۲)
يُؤْنَدُ فِي الْعَالَمِ مَرَّ الزَّمَنِ

(۱) مانع است از هر دو ای شش برین لطیف و احسان هدیه بحسنه قدس سره بقوه
(۲) راسکه گر و هیچ رسد حوس را (۳)
(این امانت در دل و جان حامله است) -

- (۱) جمله مردن شدها پیدا نمکس
(۲) راسکه او گرهیچ رسد حوس ر
(۳) درد حیرد در چس دین دزون
(۴) نکیرد مازان را درد ره
- مات بر وی گردد و نقصان و کس
مهدت و سوسور پیدا ریش را (۱)
درد او را از حجاب آرد برون
طفل در دادن شده هیچ ره

(۱) این پیدا به دست سابق (نکس) شده که کز سس کند (در مدد دارد و
حاصل دست مدکود و ما بعد آن است اگر حوس را هیچ رسد و دش حوس را مهد
داند البته در وی درد پیدا حوس شد و از این درد حسی که به رخ از مشاهده در
برای او بوده برمیخیزد و دهانی میباشد -

- (۱) هَيْدِهِ الْمُودَعَةُ فِي الْقَلْبِ قَدْ
و بِهِ أَقْبَتْ عَدَا كَالْحَامِلَةِ
(۲) أَقَابَتِ الْقَبِيلَةَ مِنْ وَجَعٍ
وَجَعٌ رَقِي فَتُطْفَلُ وَجَعٌ
(۳) وَ النَّبِيُّ قَدْ كَانَ مِنْ غَيْرِ وَجَعٍ
حَيْثُ مَنْ لَمْ يَسُوحْجِ مِنْ عَدَا
أَوْدَعَتْ مِثْلَ الْجَنِينِ لِلْأَنْدِ (۱)
دَى الْعَطَاتِ كَمَنَالٍ تَقَالَهُ (۲)
كَانَ بَامْرَةٍ مَا كَانَ الْفَرْعُ (۳)
الطَّرِيقُ كَانَ هَبَ رَادِ حَرْعٍ
الْمُطَرِّقُ قَاطِعٌ قَيْدُ الطَّمْعِ (۴)
قَوْلُهُ لَيْسَ أَوْ . الْخَطْبُ هَدَى .

(۱) اراد الامانة بالرحم بها . لكونه لامان و الاخلاص و الايمان ما جاء به
ارسول (س) مع العشق و محبة الله تعالى . (۲) حجة ثالثة .

هذه المودة في القلب قد
حمل هدى العطات اقباله
اشبهت و القلب مثل العمامه
(۳) اي كذلك صحاح السبع اد انه رو عن الصادق عليه السلام و اصبرايما و عشقه
مولى بعدل الامانة و عذاب لوصول ليس له و جمع ولا عيب و لو جمع اخرى لثولد الولد
المنسى و يهود تآثر العداوت و له رات و دى لم يكن معه و جمع لا يحصل منه شئ
(۴) اي هدى ليس له و جمع بعدص روحه و لا صمد اب لاداء الامانة الالهة من فقه
من فهو من قطع طرق الانبياء و الاراء لانه من هذا بخصوص لا سالى فهو درعون
ر به لا يحسن الامانة من يصعبها و هذا عارده لانه و كانه هوى او لغو و ثابت
على لا احتياج الى المودة فكان عدم و حقه هوى لغو و هذا باطل و كمر و تصديه
و ارشاد الناس من غير و جمع و معنى العشق صلات فان قبل و هذا لكل فائق اما لعق
صاحب بقوله (ان انابى وقت گفتن لعنت است) -

- (۱) اين آماست درد در و جان حاميست
(۲) قابله گويد كه زب را درد نيبست
(۳) آنكه او بي درد باشد و هرى است
ان نصيحت ها ميان قابله است
درد بايد درد كودك را زهى است
را كه بيدردى اداحق گفتن است (۱)

(۱) مراد از ان لعن گفتن در مصراع نيمى شرك حقى است و بر شخصى كه
درد عشق ندارد خود را موجود مستقل ميداند -

- (۱) فَأَمَّا تِلْكَ بِلَا وَقْتٍ إِذَا
 قَالَ كَأَنَّهُ لَعْنَةُ شَرِّ الْأَدَى
 وَ أَمَّا تِلْكَ مَعَ الْوَقْتِ إِذَا
 قَالَ كَأَنَّهُ رَحْمَةٌ . يَا حَمْدُ (۱)
 (۲) وَأَمَّا تِلْكَ الْمَصُورِ عَدَتْ
 رَحْمَةً . بِالْإِيمَانِ وَالنُّصْرِ نَدَتْ .
 وَأَمَّا تِلْكَ بِمَرْعُونِ يَقِينِ
 صَارَتْ لَلْعَنَةِ . شَأْنُ الْأَسْفِينِ .
 (۳) كُلُّ طَيْرٍ صَوْتٌ مِنْ غَيْرِ أَنَّ
 يَسْمَعُ الْوَقْتُ . بِهِ أَلْمُوتُ اقْتَرَنَ .
 لَهُ قَطْعُ الرَّأْسِ إِذَاكَ وَجِبَ
 مُقْبِلُهُ عَنْ قَبِيحِهِ فِيمَا أَرْتَكِبُ .

(۱) قول تِلْكَ لایا به معی حوالا الحق بدل تحکمین مصدیه و مصدیه بها وقت
 مصاید بعد لعنه و قوله انا لعنی بعد الکمال و حروجه من الوجود المعادی و وصوله
 بی الوجود محضی رحمة و لهذا قال (ان ، مصور رحمت شد یقین) -

- (۱) آن انا بی وقت گفتم لعنت است
 وین انا در وقت گفتم رحمت است
 (۲) آن انا مصور رحمت شد یقین
 و ان انا فرعون لعنت شد یقین
 (۳) لاجرم هر مرغ بی هنگام را
 سر بریدن واجب است اعلام را (۱)

(۱) حاصل این ابیت آنستکه مرغ بی هنگام گر اواز کند سر بریدن واجب
 است یعنی که این مرغ که بی است نکمار برسیده است و انا یعنی اگر بگویند بی هنگام
 است و میباید او را بریاضت گشت -

- (۱) مَا يَكُونُ الْقَطْعُ لِلرَّأْسِ أَحَبَّ
 فِي الْجِهَادِ الْأَصْفَرُ وَالْأَكْبَرُ
 (۲) مِثْلَمَا لِلْمَقْرَبِ الْآيَرَةُ حِينَ
 وَبَذَا النَّفْسُ خَلَاصًا تَجِدُ
 (۳) تَقْلَعُ لِلْحَيَةِ السَّرَّاسِمَ
 مِنْ نَلَاوٍ وَعَنَّا ذِي الْحَيَةِ
 ۱۴ عَيْرَ طَلَّ الْمَرْشِدُ مَا قَمَلَا
 فِي ظِلَالٍ ذَاكَ مَنْ لِلنَّفْسِ قَدْ
 ۱۵ لَوْ أَنَّهُ تَمَسَّكَ أَنْتَ مُحْكَمَ
 مَا لَكَ مِنْ قُوَّةٍ تَأْتِي أَعْلَمَ
- هُوَ قَتْلُ النَّفْسِ وَفَوْقَ مَا يَحِبُّ (۱)
 تَرَكْتُ النَّفْسَ . يَعْزِمُ قَسَوْرِي ..
 تَقْنَعُ حَتَّى يَهِيَ الصَّغْفُ يَبِينُ
 وَعَنْ لَعْنَتَيْنِ قَسْرًا تَجِدُ .
 مَبْلُوءَةً حَتَّى لَمَّا حَقَّ بِرَجْمٍ
 تَخْلَصُ - لَمْ تَأْتِ مِنْهَا النُّكْبَةُ
 أَبْدَأُ لِلْحَيَةِ .. خَرَّ الْمَلَأُ
 فَتَلَّ مَا جَدَّ نَدَا وَتَهَيَّ الْمَدَدُ
 كَأَنَّ بَوْفِقًا إِلَهِيًّا سَمِي
 هِيَ حَذَبُ الْمَرْشِدِ - ذِي النِّعَمِ ..

(۱) کسی قطع رأس طیر النفس ای اداله اوصافها الخبیة بالرياضات و مخالفتها
 رک مشتبهانها -

- (۱) سر بریدن چیست کشتن نفس را
 (۲) همچنان که نیش کژدم بر کسی
 (۳) بر کسی دندان پر زهری ز ملر
 (۴) هیچ نکشد مار را حز حل پر
 (۵) چون بگیری سخت آن توفیق هوست
- در جهاد و ترک گفتن نفس را
 تا که یابد او ز کشتن اینی
 تارهد مار از بلای سنگسار
 دامن آن نفس کش را سخت گیر
 در نو هر موب که آید جدد اوست

- (۱) هُوَ مِنْهُ الرِّحْمَةُ لَوْ أَحْرَأَ
مِمَّا حَصَرْتَهُ عَنْهَا نَدَّ
(۲) لَوَارِدَتْ شَرَحَ دَا الْوَصْلُ الْعَجِيبُ
مِبْدِئِيرٍ وَ يَكْرِ قَدْ صَحِي
(۳) وَ إِذَا قُلْتَ وَ حَاشَهُ نَدَمُ
فَمَنْ أَلْفَصْلُ فِي فَصْلٍ عَرَفَ
كَانَ إِنْطِغَاءُهُ أَيْضًا وَ أَمْوَالُ
أَنْتَ يَا مُحْشَمُ آتِي أُنْ
- فَلَمَّا حَكَا حَتَّى يَا تَرَى
يَا يُعَيِّبُ وَ لَكَ قَرْدٌ أَعْدُ
وَ أَوَّلًا وَ الْحَبَّ وَ اقْرَبَ غَرِيبُ (۱)
أَتَوْفِي الدَّكْرَ الْمَجِيدَ وَ الصَّحِي
دِي الْقَضَا حَتَّى أَنْتَ مِنْهُ مُدَمُّ
لَهُ كَأَنَّ مِنْ لَهْ مُدَحَّةً وَ صِفَ
دِي أَنْفِصَاتِ أَسْمُو وَ الْكَمَالُ
يَسَالُ مَا قَوْلُ يَمَّا

(۱) لایة (و الصحی و یس اذا صحی ما و دعت رت و م مری) ای نصبت
رت هذه الایة ، قال لکفار عند بآخر اوجوعه (ح) حمیه و م مری و دعه و قلاه
(و الاخرة حیرت من الاولى و سوف مصک و یک درسی) و هذا و ورود حاس و
حده عام فی کل احد من المؤمنین ، لا عظمه لحکمه مروه و دت .

- (۱) در گیرد سخت نبرد رحمتش
(۲) و در توحواهی شرح این فصل و ولا
(۳) و در تو گوئی این بدیها از وی ست
(۴) آن بدی دادن کمال اوست هم
- یک دور عادت بداند حصرتش
از سر اندیشه میجو و الصحی
لیک آن نقصان فصل او کی است (۱)
من منالی گوشت ای محشم

(۱) حاصل سؤال آنست آنچه گفته شده از اما لغی بی و مت گفتم گرچه بدیها ست
وی چون ر دو سعادته صدر شده است پس باید کمال باشد بدی و الاغضال در موجد
لارم می آید چنانکه معتزله گویند خلق قبیح هم قبیح است در مصراع دوم
س بیت و ایات بعد پاسخ آنست که خلق قبیح قبیح نیست بلکه کمال است چنانکه بعضی
ن می آید .

مثال فی بیان معنی قوله (ع) ان تو من بالقدر خیر و شره

- (۱) عمل الرستم مما رسما
صنعة الحدق نوعين هما
من رسومكم صنعت حلت اثر
(۲) عمل العوري رسم يوسف
حسن بحدقه محمولا صهي
عمل رسم المماريب اعظم
و الشياطين اقبح واللائم
(۳) وبكلا النوعين للنقش عد
صنع استديته فيها (۱)
م تلك فتجبه انقش القبح
له بالقبحية العلم الصحيح

(۱) دل می گوید که در این لایحه (رادی او است) راد بعد فارسی مدینه
کریم و حواد و سخی و الی و له لوصف لمصدری ای و لس النقش نقیج الندی و شه
معدته و نقضه دل هو حودته و کرمه و حباه و رادی عفا معنی العلم الصحيح
و الحکمة كما فی الترجمة -

مثال در بیان مضمون ان تو من بالقدر خیر و شره

- (۱) کرد نقاشی دو گونه نقشا
نقشهای صاف و نقش بی صفا
(۲) نقش یوسف کرد و حور حوش سرشت
نقش غفریتان و امیسان رشت
(۳) هر دو گونه نقش استادی اوست
رشتی او نیست آن ردی اوست (۱)

(۱) رادی یعنی دانایی و حکمت

- (۱) يَنْقُشُ لِلْغَايَةِ الصَّفْوَةَ الْحَسَنَ
 ذاق صفواً. و عدا مئة الجميل
 (۲) و اَنْصَحَ غَايَةَ الْقَسَحِ فَعَلِ
 در دو و عینه صرد
 (۳) كَتَبَ كَمَالَ عِلْمِهِ يَنْصَحُ
 (۴) و اِذَا مَا حَسَنَ فَعَلِ لَمْ يَنْصَحِ
 و اِذَا مَا قَدَرَهُ الْخَلْقَ كَانَ
 (۵) و اِذَا كَفَرَ و يَمَانِ عِي
 شَهْدَا فِي ذَا لَدَنهُ سَجْدَا
- مئة بحس العالم مر ارممن (۱)
 ما آه ططب تد و منین.
 حواته كل قيصح بالعمل
 و آه ما يستطيع حد
 منكر قدرته يفتصح
 ناقص كان له العلة الصبح
 كافرأ مع مؤمن باحق ناق
 قدره خات كثيرأ في املا
 سجد و اصبح دوة حمدا

(۱) لم يذكر هذا لیب فی حجة البیج -

- (۱) خوب را در غایت خوبی کشد
 (۲) زشت را در غایت زشتی کند
 (۳) تا کمال دانش پیدا شود
 (۴) ورنه در زشت کردن اوصاست
 (۵) پس از این رو کفر و ایمان شاهدند
- حس عالم چاشنی از وی چشد
 جمله زشتی ها بگردش بر تند
 منکر استادش رسوا شود
 زین سبب خلاق گبر و مخلص است
 بر خداوندیش هر دو ساجدند

- (۱) فَاَلَمْحُوسَى عَلَى الْكَرْبِ سَجْدَ
هو اَيْضاً دَلِيلُهُ وَ عَمْدُ (۱)
عَبْرَ اَنْ كَانَ مُرَادُ اخْرَا
(۲) فَلَمَّعَ السَّلْطَانُ رَأْمَ اَنْ يُشْهِدَ
وَلَهَا يَحْكُمُ عَمْرَانًا يُزِيدُ
اَمْرٌ . كَانَ سَوَاءَ مَا لَهَا..
(۳) شَاغِبًا فِي الْقَلْعَةِ عَادَ لِأَنَّ
وَلِيَّ تَسْتَصِدُّ نَحْيَ الْقَلْعَةِ
(۴) لَكِنْ الْمُؤْمِنُ لِلْسُلْطَانِ كَانَ
لَا يَحِبُّ الْحَدَّ وَ لَا مَرَّةَ
- بَلَاكُهُ تَعْدُو يَضْمَعُ وَ يَمُنْ (۷)
اِخْرَ الْأَمْرِ .. وَ فِيهِ الرَّفْعَةُ
عَمْرَ ذِي الْقَلْعَةِ .. زَادَ اَمْتِحَانُ ..
.. قَلْبُهُ مِنْ ذَا خَلَى بِالْمَرْءِ ..

- (۱) دل تاملی می سوره آن عمران و به اسم من می السموات و الارض طوعاً
او کرها - (۲) ارا همس سره السان بعد اخبار انه یداری وجوده لاحق هواه و هواه
رعا) انه برسد صداعه به مدعی و سمعی عن سلطان العصاة و يتسلطن دياجلها منه جبراً
بهلاکه و حال المؤمن (مؤمن آن قلعه برای پادشاه) -

- (۱) هست کرها گیر هم یزدان پرست
ليك قصد او مراد دیگر است
(۷) قلعه سلطان عبارت میکند
ليك دعوی امارت میکند
(۳) گشت بلغی تا که ملک او بود
عاقبت خود قلعه سطاپی شود
(۴) مؤمن آن قلعه برای پادشاه
میکند معمود نی از بهر جاه

- (۱) فَتَقَبَّحًا قَالَ يَا سُلْطَانُ مَنْ
وَالْقَبِيحَ السَّيِّئِ، كُتِبَ الْقَدِيرُ
(۲) أَوْ جَمِيلًا قَالَ يَا مَلِكَ الْجَمَالِ
مِنْ عَيُّوبٍ شُوِّهَتْ طَهَّرْتَنِي
(۳) حَاصِلُ ذَلِكَ صَارَ مَا يُرِيدُ
كَتَيْمًا رَامَ قَبِيحًا وَحَسَنَ
(۴) هُوَ لَا غَيْرَ عَنَى كُلِّ مَرِيئٍ
صَاعٍ مَا أَلَّفَهُ شَاءَ فَعَلَا
- خَلَقَ الْقَبِيحَ عَلَى الْخَلْقِ الْحَسَنِ
وَحَدَّثَكَ لَامَعَ مَعِينٍ وَنَصِيرًا
وَالْحَسَنِ أَنْوَاعِ الْجَلَالِ
وَسَجَرِ حُودُكِ أَعْمَرْتَنِي..
خَوهر آكان. من الخلق یزید.. (۱)
بِثَلَمَا الشُّوْكَ مَعَ الْوَرْدِ قَرْنٌ
مَلِكًا كَانَ لَهُ.. الْأَرْضَ مَلِكًا..
مُ ارَادَ هُوَ حَقًّا حَمَلًا.

(۱) هذا البيت و ما بعده لا يوجد في نسخة النهر القوى -

- (۱) زشت گوید ای شه زشت آفرین
(۲) خوب گوید ای شه حسن و بها
(۳) حاصل آن شد گوهر آنچه خواست کرد
(۴) اوست بر هر پادشاهی پادشا
- قادری بر خوب و بر زشت مهرب
پاك گردیدیم از عیب ها
خوب را و زشت را چون خار و ورد
كلوساز یقعل الله مايشا

فی بیان وصیة النبی (ص) لذلک العلیل و تعلیمه الدعاء له

- (۱) وَلَسَّيْتُ لِمَرِيضٍ دَأْبُ فُلٍّ دَأْبُ دَعَاءٍ أَذْكَرُ وَقُلْ يَادَا الْحَلَّالُ
أَنْتَ يَا مَنْ سَهْلٌ كَرَّ عَسِيرٌ مَنْ سَجَاوٍ سَهْلٍ الْأَمْرُ الْخَطِيرُ
رَأَيْتُنَا فِي دَرٍّ دَأْبُ حَنْ نَمَّا فِي دَرٍّ عَقْبَانَا حَسَنُ (۱)
(۲) وَالطَّرِيقُ أَحْمَلُ لَنَا الْإِثْرَ مِثْلُ نَسْتَيْنِ أَطْيَبُ بَصَرِ
يَا شَرِيفَ الْمَرْلِ تَبْ كُنْ لِعَصْلِ مَذَّاتٍ فِي ثَمَثِ الْأَدَا
(۳) وَلَمْ يَنْ أَمْرٌ فِي الْحَشْرِ عَشْرُ يَا مَبِيكَ لِحَقِّي يَا رَبَّ الْمُعْتَمَرِ (۲)
أَفَلَا كَانَتْ طَرِيقًا مُشْرَكُ مَفَرٍّ فِيهِ الْفَرِيقَانِ نَسَلُكُ

(۱) هذا البيت المأطوف خمس سره - ممدوی مسلم عن سعاد لیسو (ص) و جدا من اصحاحه فراء
مصادر مثل المرح اول له عن كست مدعو به * و بآله اءه قل نعم يا رسول الله كتب
بسم الله ما كتب معصی به فی الاخرة فحسبه ی فی الدنيا فان سجعان الله لا طرفة اذ
مدب الله ولا عذب اللههم آتت فی الدنيا حسنة و فی الاخرة حسنة و ما عذاب النار
و الاية فی سورة بقره (من الناس من يقول ربنا آتسأ فی الدنیا و ماله فی الاخرة
من حلاق و منهم من يقول ربنا آتسأ فی الدنيا حسنة الاية - (۲) لقوله فی سورة
مریم (وان منكم الا واردها) -

وصیت گردن پیغمبر (ص) آن بیمار را و دعاه آمرزیداشی را

- (۱) گفتم پیغمبر مرا آن بیمار را ابن بگو که سهل کن دشواری را
(۲) راه بر ما را چوستان کن لطیف مرل ما خود تو باشی ای شریف
(۳) مؤمنان گویند در حشر ای ملک فی که دوزخ بود راه مشترک

- (۱) مُؤْمِنٌ مَعَ كَافِرٍ قَدْ عَرَا
 حَرٌّ فِي هَذِهِ الطَّرِيقِ لَا يَحْدُ
- (۲) هَذِهِ الْجَنَّةُ كَانَتْ وَ الْمَكَانُ
 بِإِدْنِ دَا النَّمْرِ الْفَطْرُ
- (۳) بِالْجَوَابِ الْمَلِكُ قَالَ الْخَضِرُ
 مَنْ يَذُكُّ الْمُعْمَرِ بِمَنْطَرِ
- (۴) مَقَرُّ تَذُكُّ وَ مَنْ فِيهَا الْعِقَابُ
 لَكُمْ الْبُسْتَانُ صَارَتْ وَ الْخَضِرُ
- (۵) أَنْتُمْ يَذُكُّ حِرَّتُهُ سَمْسُ السَّيِّ
 مَنْ عَدَتْ أَرَا مَحْجُوسِي وَ مَنْ
- هَذِهِ أَمَّاوُ عَلَيْهِا عَدْرَا
 مِنْ دَخَانٍ لَا وَلَا نَارًا قَرَدُ
 أَرْفِيعُ السِّمَةِ مَلَوِي الْأَمَانُ
 كَانَ مِنْ ... لَنْ تَرَاهُ الْيَوْمَ عَيْنُ
 تَذُكُّ وَ الْوَرُوصُ أَسْبَهُ وَ الْوَرُورُ
 أَلَمْ حَائِبُ يَارْهِي مَنْطَرِ
 وَ التَّدَايِيرُ الصَّعَابُ وَ الْعَذَابُ
 وَ الرِّيَاحِينُ وَ أَنْوَاعُ الشَّجَرِ
 سَقَرًا كَانَتْ بِهِي بِالْعَدَةِ
 طَلَبُ فِي الْأَرْضِ أَنْوَاعُ الْعِثْنِ

- (۱) مؤمن و کافر بر او یابد گذار
 (۲) نك بهشت و بارگاه ایمنی
 (۳) پس ملك گوید که آن روضه و خضر
 (۴) دوزخ آن بود و سیاستگاه صنعت
 (۵) چون شه این نفس دورج حوی را
- ما ندیدیم اندر این ره خود و نار
 پس کجا بود آن گنرگاه دنی
 کان فلان جا دیده اند انگر گنر
 بر شما شد باغ و بستان و درخت
 آتشی و گبر و فتنه جوی را

مَلَأْتُمْ تِلْكَ . وَفَأْتَتْ أَلسِنَاهَا
هذه النار بما أَعَدَّكُمْ
شُعْلَةً فِي الْكَوْنِ دَوَّامًا لِهَيْئَتِ
رَحْمَتِ . فِي نُورِهَا الْقُلُوبُ اهْتَدَى .
مِنْكُمْ قَدْ أُخْبِرَ مِنْهَا أَنَّهُمْ
مِنْكُمْ الْغَنَمُ . وَ النُّورُ تَدَّتْ
مِنْكُمْ . صَارَتْ وَ بِالْخَيْرِ تَعُودُ .
شَوْكَ الرُّوضَةِ بِالْمُطْفِئِ بَدَا
لِلْأَنْبِيَاءِ أَتَى قَدْ أَخْبَدْتُمْ
كَلِمَاهُ أَخْبَدْتُمْ زِدْتُمْ هُنَا
عَرِيتُ النَّارُ هَدِ مِنْكُمْ وَ الرَّشَدُ
نَدْرُ مَعْرُوفٍ شَرُّهُ . وَأَمَّا

(۱) مَعَهَا الْجَهْدُ عَمَلْتُمْ وَ الصَّفَاءُ
وَ لِأَحْلَ اللَّهُ قَدْ أَخْبَدْتُمْ
(۲) إِنْ نَارَ الشَّهْوَةِ مَنْ ضَرَبَتْ
حَضَرَهُ الْقَوَى وَ نَارُ الْهَدَى
(۳) أَيْضًا الْحَلَمُ عَدَتْ نَارُ الْأَمَصِ
أَيْضًا الظُّلْمَةُ لِلْجَهْلِ غَدَتْ
(۴) إِنْ نَارُ الْعِرْصِ أَثَارًا وَ جُودُ
وَلَكُمْ دَ الْحَسَدُ مَنْ قَدْ عَدَا
(۵) أَتَيْتُمْ إِذْ كُلِّ نَارٍ لَكُمْ
إِذَا أَمَامًا وَ أَمَامًا فِي الدُّنَا
(۶) هَذِهِ النَّارُ الَّتِي لِلْمَنَارِ قَدْ
مِثْلُ بَسْتَانٍ جَعَلْتُمْ وَ بِهَا

نار را کشتید از بهر خدا
سره تقوی شده و نور هدی
ظلمت جهل از شما هم علم شد
و ان حسد چون خار بد گلزار شد
بهر حق گشتید جمله پیش پیش
اندر او تخم و ما انداختید

(۱) جهد ها کردید و آن شد پیر صفا
(۲) آتش شهوت که شعله می زدی
(۳) آتش خشم از شما هم علم شد
(۴) آتش حرص از شما ایشار شد
(۵) چون شما این جمله آتش های خویش
(۶) نفس ناری را چو باغی ساختید

صَدَحَ فِيهَا مَعْنَى وَهَيَّامٌ
 خَضِرٌ تَرَهُوْا كَرِيظٌ رَقْرَقٌ
 فِي جَحِيمٍ اَلْمَمْسُ فَمَرٌ لَكُمْ
 طَلَى مَا اَنْتُمْ لَكُمْ اَعْدَدْتُمْ
 خَضِرَةٌ بِارَوْضٍ وَالْوَرْدُ بَدَتْ
 وَثَمَرًا وَبِحَوَا وَطَلَقَ
 مَا هُوَ كَانَ الْخِرَاءُ لِلْاَنْدِ
 وَنَوَابٍ طَاهِرٌ يَحْيَى الْكَدْرَ
 وَلَمْ اَلْتَجِ لَدَى الْحَقِّ يَهُوْ
 نَعْنُ فَاَنْوَبَ اَلْمَا طَلَبَ لَمْ
 يَا مُجَابِينَ كَمَا اَلَدَّاسُ دَرَوَا
 اَلْسَكَارَى وَصَرِيحِي اَلْفَرَجِ

خوشسرایان در چمن برطرف جو
 در جحیم همس آب آورده‌اید
 سره‌گشت و گلشن و برگ و هوا
 لطف و احسن و نواب معسر
 پیش اوصاف بقا ما فاسیم
 مست آن ساقی و آن پیمانه‌ایم

(۱) بِلَلَى التَّسْبِيحِ وَالذِّكْرِ مَدَامٌ
 حَسَمًا فِي ضَمَّةٍ اَنْهَرُ وَمِ
 (۲) دَاعِي اَللّٰهُ اَحْسَنُ جِئْتُمْ
 اِيَّاهُ وَ لَهَا اَحْمَدَةٌ
 (۳) اَارَا فِي حَقِّكُمْ اَيْضًا عَدَتْ
 وَلَكُمْ صَارَتْ زَفَاها وَوَرَقَ
 (۴) فَلَا حَسَابَ اَحْسَنِي يَا وَلَدَ
 هُوَ اِحْسَانٌ وَ لَطْفٌ مَعْسَرٌ
 (۵) اَوْفَا قَدْتُمْ قَرَابَةً كَوْنُ
 عَمْدًا وَاَوْصَافِ الْمَقَايِ فِي الدُّنَا
 (۶) تَحْنُ بِالْشُّطَرِ لَوْ كُنَّا وَنَوَ
 فَلَيْذَا السَّاقِي وَ دَاكُ الْقَدَحِ

(۱) بلبلان ذکر و تسبیح اندر او
 (۲) داعی حق را اجابت کرده‌اید
 (۳) دوزخ ما نیز در حق شما
 (۴) چیست احسان و مکافات ای پسر
 (۵) بی شما گفتید ما قربابیم
 (۶) ما اگر قلاش و گر دیوانه‌ایم

وَأَسَا الْمَقْسُ الْمَتِي تَحْلُو وَلَعُ
تَجْعَلُ سَتْلُ فَيَصُ قُدْرَتُهُ .
مَا هُوَ فِي أَسْرٍ مِنْ مَطْلُوسَا
شُمْسَا . فِيهَا لَدَا التَّيَاةُ
أَوْفَدُوا بِمِثْلِ تَعْرُشٍ فِي الْمَلَا
هُمُ وَالْمَطْلَقُ مِمَّهَا أَوْفَقُوا
دَاخِلُ التَّيَمِّتِ عَدُوا كَلَمَهُمُ
كَتَعْرَاشٍ . وَلَهُمْ طَابَ الْهَبُ .
مَنْ هُمْ فَتَبِكَ أَسْتَنَارُوا مِنْ جَنْدَلُ
لَكَ حَبَا وَبِهِمْ تَلْقَى الطَّفَرُ .
لَكَ حَتَّى هُمْ فِي كُلِّ زَمَانُ
.. وَبِكَ أَرْدَادُوا سُرُورَا وَفَرَحُ .

جان شیرین را گروگان می‌دهیم
چاکری و جان سپاری کارماست
صد هزاران جان عاشق سوختند
شمع روی یار را پروانه به
وز بلاها مر ترا چون جوشند
تا ترا پر ناده چون حامی کند

(۱) فَوْقَ خَطِّ لَهُ أَوْ حَكْمُ تَضَعُ
نَمَحُ زَهْنًا وَ عِنْدَ حَضْرَتِهِ
(۲) فَجَعَلَ الْهَبَ مِنْ مَحْضُوبَا
وَالْعُودِيَّةُ وَ النَّصْبِيَّةُ
(۳) أَيْمًا كَانُوا هُمْ شَمْعُ الْمَلَا
مَا هُ الْآفِ رُوحِ أَحْرَقُوا
(۴) عَشَقُوا وَحِهِ الْأَحْبِبِ مِنْ هُمْ
حَوْلَ شَمْعِ الْوَحِهِ دَارُوا مِنْ طَرَبُ
(۵) إِمَضِ يَا قَلْبُ إِلَى دَاكِ الْمَحَلِ
وَ عَدُو كَالِدَرِّعِ مِنْ كُلِّ خَطَرُ
(۶) وَسَطَ لِرُوحِ هُمْ أَغْلُو مَكَانُ
يَمْلِثُونَ خَمْرَةً مِثْلُ الْقَدَحِ

(۱) بر خط و فرمان او سر می نهیم
(۲) تا خیال دوست در اسرار ماست
(۳) هر کجا شمع بلا افروختند
(۴) عاشقانی که درون خانه آمد
(۵) ای دل آنجا رو که با تو روشنند
(۶) در میان جان ترا جا میکنند

- (۱) وَسَطَ الرُّوحِ لَهَا نَبَأٌ لَكَ
اینها آمدند امیر بی اسم
(۲) دَفَنَ الْقَلْبِ هُمْ مِثْلَ عَطَا
لک حتی کل سرِ بَطْهَرُونَ
(۳) عَمْدَ اقْوَامِكَ مِثْلَ الْأَحْيَاءِ
لو تَکُونُ فِطْمَةً مِنْ قَمَرٍ
(۴) وَحَقِيرًا أُنْجَرُهُ مِنْ كُلِّ لَه
وَمَعَ مَنْ حَالَفَ دَلَّ الْأَثْمَالَفَ
- خُذْ وَنَسْتُكَ سَوَاءُ الْفَلَکِ
هَبْكَ أَنْقَدَرُ عَنِّي أَنْجَمٌ سَمْعِي..
رَبِّ خَدَّ فَتَحُوا - رَادُّوا عَطَا
و عَمِي تَقْسِمُهُمْ هَبْ يُوْثِرُونَ (۱)
کَنْ بَدْرٍ کَمَلِ النَّفْسِ أَضْرَبُ (۲)
کَبِي تَرَى دَوْمًا يُوْجِهِي سَفَرِ
مَا يَكُونُ لَا يَأْتِيهِ
کَلَامٌ کَانَ رَأْفِ الْأَحْبَابِ

(۱) یعنی که هیچ عطرود روبرو نیست همچون دست حتی بشهره لک لاسرار و
وسوه لک - (۲) ای آن کس که در میان می آید و کال لک من الداح صیبت قدون
می هله (بدینا مظهر مکمل لیدر امیر سکند و سده تعین من لقصای لانه) (جرو
را از کل خود پرهیز چیست) -

- (۱) در میدان جان ایشان خنده گیر
(۲) چون عطار در دهر دل وا کند
(۳) پیش خویشان دش چون آواره ای
(۴) جزء را از کل خود پرهیز چیست
- در ملک حاکم کن ای بدر میر
تا که بر تو سیرها پیدا کند
بره کابل زن دمه بره ی
بامخالف این همه آمیز چیست

(۱) أَنْظِرَ الْيَحْنَسَ غَدَى النَّوْعَ لِأَنَّ

وَ نَظَرَ الْعَيْبَةَ مِنْ عَدَبِ

(۲) أَنْتَ مَا دَمْتَ كَيْسَلُ الْمَرَاهِ

فَعَتَى مِنْ كَيْدٍ أَوْ خُدْعٍ مَدَدَ

(۳) مَلَقَ الْمَدَاحَ مَعَ حَبْوِ الْكَلَامِ

تَأْخُذُ فِي أَحْيَبِ مِثْلِ الْهَبِ

(۴) مَعَ أَنْ نَصْرَبَ وَأَسْبَ الْكَبِيرَ

لَكَ كَانَ أَحْسَنَ مَنْ مَدَحَ مَنْ

(۵) كُلُّ مَنْ الْأَمْلَاقِ صَعْمًا وَأَحْيَبَ

يَتَصَبَّرَ الْعَيْنَ مَنْ إِقْبَالَ مَنْ

(۱) سحرة نایه - (و بالکل اقترن) -

(۱) جس را این نوع گشته در روش

(۲) تا چو در عشوه خری ای بی حرد

(۳) چابلوسی لعل شیرینی مرید

(۴) مر را سبلی و دشام کهای

(۵) صعم شاهان حور محور شهد حسان

عیبها بی عین گشده در رهش

از دروغ و هشوه کی یابی مدد

می ستانی می نهی چون رد بحیب

بهر آید از تنای گمراهان

تا کسی گردی ز اقبال کسان

أَتَصِلُ تَصْعَدُ أَسْمَى ذَرْوَةٍ
 رَوْحًا. أَلَسَعْدُ يُنَالُ وَ لِرَشْدِ
 تَنْظُرُ رَثَ الْبَلَسِ عَارِيَا
 وَ لَهُ لَصَفَةٍ مَا رَعَا..
 قَلْبُهُ يَطَّابُ.. عَادَى مِنْ سَعَى..
 لَهُ وَ الْأَعْمَى أَقْبَحُ الْعَاظِلِ.
 تَعَسَهُ رَيْنَ كَثْرًا وَ الْأَنَامِ
 فِي الدُّنَا.. وَ الْغَيْرَ حَقْلًا طَلَمَا.
 وَ لَهُ حُبُّ الْعَمَا وَ الْعَطَا.
 صُنْعُهُ وَ أَفْرَصُ مِنْهَا وَ هَمَّتْ
 .. وَ لَرَجَحٍ رَادَى الْقَمَى أَذْهَبِ.
 وَ دَا مَا أَتَتْ نَعْدَ رَمَى
 فِي الدُّنَا يَتْلُكَ وَ مَاذَا تَفْعَلُ..

در پناه روح جان گردد جسد
 دانکه او بگریخته است از اوستا
 آن دل کور بدی حاصلش
 خویش را و خلق را آرستی
 اوز دولت می گریزد این بدان
 چنگ اندر پیشه دینی بزن
 چون برون آیی از اینجا چون کی

(۱) حَيْثُ مِنْهُمْ جَلْعَةٌ مَعَ دَوْلَةٍ
 مَلَأَ ذَا الرُّوحِ قَدْ صَارَ الْجَسَدُ
 (۲) أَيْمًا أَنْتَ فَقِيرًا حَاقِيَا
 إِذْ مِنْ أَسَدِهِ قَدْ هَرَا
 (۳) لَيْكُونُ هَكَذَا فِي وَفْقِ مَا
 ذَلِكَ أَفْقَبُ الْمَذْيِ لَا حَاصِلُ
 (۴) لَوْ عَدَا فِي مِثْلِ مَا لِأَسْتَادِ رَامِ
 (۵) مَنْ مِنْ الْأَسْتَادِ دَوْمًا هَرَا
 إِذْ ذَا مِنْ دَوْلِهِ قَدْ هَرَا
 (۶) فَيَكْسِبُ نَعْدَ أَنْتَ عَلِمْتَ
 وَدَى فِي صُنْعِهِ أَنْدَى أَضْرِبِ
 (۷) فِي الدُّنَا صُرْتُ الْعَمَلَى وَ الْعَمَى
 قَدْ تَخَرَّجْتَ مِنْ هَذَا مَا تَفْعَلُ

(۱) زانکه زایشان خلعت و دولت رسد
 (۲) هر کجایی برهنه و بی نوا
 (۳) تا چنان گردد که میخواهد دلش
 (۴) گر چنان گشتی که استا خواستی
 (۵) هر که از استا گریزد در جهان
 (۶) پیشه‌ای آموختی دو کسب تن
 (۷) در جهان پوشیده گشتی و غنی

- (۱) قَتَمَاءُ صِنْعَةُ الْقَعْنَى وَمَنْ
 دَخَلَهَا كَسَبَ لِقُرَابٍ وَمَنْ
 (۲) تَدَّهَ إِلَيْكَ كَسَبُ اسْوَقٍ لَهَا
 كَسَبُ يَهْدَا لَا تَضُرُّ لَهَا
 (۳) وَالْأَلِيلَةُ الْحَقُّ قَالَ - بِالْمَثَلِ -
 فِي أَمَامِ الْكَسْبِ ذَاكَ الْمَلْعَبُ
 (۴) مِثْلُ يَطْفُلٍ فَوْقَ يَطْفُلٍ ضَرْبًا
 وَمَسَاسًا مَعَهُ أَبَدَى زَمَنَ
 (۵) تَضَعُ الْبَصِيَّانَ ذَكَاءُ لَأَنْ
 مَا بِهِ يَقَعُ سَوَى مَرٍّ يَمْنُ

(۱) لایة فی سوره جند (اسب) جوده اسب لب و هو و ریه و دهر مسکه
 و تکانر فی الاموال و الاولاد) -

- (۱) پیشه آموز کاندل آخرت
 (۲) آن جهان شهرست پر بازار و کسب
 (۳) حق تعالی گفت کاین کسب جهان
 (۴) همچو آن طفلی که بر طفلی تند
 (۵) کودک کان سازند در بازی دکان

(۱) در صفحه ۱۶۵ ج ۲ شرح بحر العلوم نگاش اکثر شرح معنی بن بیت واحیل
 میکند بر کسب دراعت و تجارت چنانکه در بعضی احادیث صحاح آمده است - مکتوبات
 مذکور رجوع شود -

عَادَ اللَّيْلَ . وَ فِيهِ رَعِيَا .
مَقْرَدًا . لَمْ يَقُرْ مِنْهُ عَمْدُهُ .
لَيْلًا أَنْتَ نَحْوَهُ كُلَّ زَمَانٍ
مِثْلَ ذَا الطُّغْلِ فَكُورًا تَعِيَا
وَ اكْتِنَابَ وَحْدِكَ فِيهِ تَصْيِيرُ
وَالْهَوَى وَالْعَشَقُ مَعَ تَرْكِ الرُّودِ
قَبْلَ أَنْدَرٍ وَ بِهِ الْعَمَرُ اتَّقَدَّ
مِنْهُ كَسْبُ الْعَايِ قَدْ سَمَّاتِ
وَيْتَكَ دَعَا وَ حَسِبَ مِنْ عَمَلِ
فِي الدُّنَا كَسْبًا شَرِيحًا سَمَّاتِ
مِنْ آيَةٍ لَمْ يَحْ أَحْسِبْ وَالْمَدَدُ

(۱) وَ إِذَا مَا اللَّيْلُ جَنَّ سَنِيَا
ذَهَبَ الْأَطْعَامُ ظِلٌّ وَحْدَهُ
مَقْرَدًا هَدِي الدُّنَا وَالْمَوْتَ كَانَ
تَرَجَعَ صَفَرٌ تَائِدِينَ سَمَا
(۲) وَ لَيْتَ الْفَرَّ مَعَ الْفَرِّ دَوِيرُ
(۳) بَ كَسْبِ الْبَدِينِ حَذَبَ مَعُودُ
يَا حُرُونَ الْحَدُّ وَ رَأَى حَقَّ مَدَّ
(۴) هَذِهِ النَّفْسُ الْآثَمِي مِنْ سَمَّاتِ
كَمْ تَرَوْمُ الْفَرَّ كَسْبَ مِنْ سَمَلِ
(۵) لَوْ أَنَّ النَّفْسَ الْآثَمِي قَدْ سَمَّاتِ
وَلَهَا لِحِمْيَةً وَ الْمَكْرُ أَدَّ

کودکان رفتند بماند یک تنه
بزرگدی کبسه حالی بر تعب
مافغان و حسرتا بر خوانده ای
قالیت نود حق دان ای حرون
چند کسب حس کنی بگمار و بس
حیله و مکاری بود آنرا ردیف

(۱) شب شود در خانه آید گرسنه
(۲) این جهان بازیگه است و مرگ کسب
(۳) سوی خانه گور تنها مانده ای
(۴) کسب بدین عشق است و جدا از روی
(۵) کسب فانی خواهد شد این نفس خس
(۶) نفس خس گرجو بدت کسب شریف

ففي بيان إيقاظ الشيطان لمعاوية أن قم فقد فات وقت الصلوة (۱)

(۱) في الحديث جاء حال المؤمنين
من هو أكابر حنفاً وأئمة
بينة في قصبه حتى السحر
نام من تعد عمار و سهر

(۱) (الشيعة لإمامة الاثنى عشرية تلحق معاوية) لانه من معاربي امير المؤمنين علي (ع) و اتفقت الإمامة و الرياسة و الحوارج على ان الساكن و القاطن من كل ليرة و الشام اجمعين كفار مذبذبون كما مرره الشيخ لمحمد بن محمد بن الحسن من علماء الإمامية في القرن رابع لمعمره في رساله في الامر ما بين امري و ذل امي في كتابه المسمى بعرب العدل بعد ذكره امور اهل انفسه في احكام الفقه في العصر و المحدثين به - و جمعت الشيعة على الحكم بحكم معاربي امير المؤمنين و لم يخرجوا بذلك عن حكم ملة الاسلام و كان كفرهم من طين اول كفر منه لا كفر ردة عن الشرع مع اقامتهم على احبته منه و اظهارهم شهادته و الاعتصام بداته عن كفر ردة اه - و ثبت تجري معاوية على علي (ع) و هو امام معروف الطاعة لدلائل كثيرة و منها مره بوضع الاحاديث في الاراء به و بطيعة اوعاد و العطية بالامول من حقه كما قرره لسبكي في صفحة ۱۵۲ ج ۱ من طقات الشافعية و كما ذكره مره و مرورا المعاجري في كتابه قدام رعد المارسي صفحة ۱۰۰ و ان حوس في صفحة ۲۷ و ۲۹ من كتابه فرحة العري و ابرار الحديد في صفحة ۰۹ ج ۲ من شرح نهج البلاغة و ذكر ايضا في صفحة ۲۰۲ الاحاد و انتي و صمد عربن العاص في ذلك و ذكر مؤلف المديح الكافية للسيد محمد بن عجيل في صفحة ۷۳ من كتابه هذا امير المؤمنين شمة له بالسكوة و ذكر ايضا في صفحة ۶۹ من مدونة ه في المدينة و هل كتابه الذي يها فيه صفحة ۷۰ منه و سميت لشمه في الصفحة الثالثة

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگانه شد

(۱) در حیر آمد که جان مؤمنان و داند در قصر خود حمله شبان (۱)

(۱) از مقایسه مولانا ابلیس با معاویه و تدقیق در تمام آیات ابن گفتار معویبی سبب اعتقاد او بسبب معاویه نمایان میگردد چنانچه در چند مورد مشوی است بررندش یزید بن معاویه هم سوء عقیده خود را بیان فرمودند -

أَحَدٌ مِّنْ دَا وَهِيَ أَيُّ رَمَانٍ
 مَرَعَىٰ أَيُّ الْحُرْمَةِ ۖ لَمْ يَجِدْ
 فِي الزَّمَانِ دَا عَسَاهُ أَنْ يَجِدَ
 خَفِيَ عَنْهُ ۖ لَهُ الْكَلْبُ وَتَنْ
 قَرَأَىٰ خَلْفَ الْبِسْتَارِ مَذِيرًا
 أَنْتَ إِصْبَحَ مَا أَسْمَكَ قَلْبَهُ عَلَىٰ
 أَلْ خَضَمِ الْوَرَعِ وَالْمُتَّقِي
 قُلْ صَبِّحْ عَلَيَّ لَا عَكْسًا وَجُدْ
 قَالَ الْمُسْحَدُ مِنْ قَبْلِ الْعَوَاتِ
 إِذْ مِنْ أَوْحَدِهِ دَرًا ثَقِيًّا
 قَالَ ۖ فَتَنَزَّهْتُ سَرِيحَ الصَّلَاةِ

کبت کان گستاخی و جرات نمود
 ناپیابد زان نهان گشته نشان
 در بس پرده نهان میکرد رو
 گفت نادم فاش ابلیس شقی است
 راست گو بامن مگو برعکس و ضد
 سوی مسجد زود می باید دوید
 مصطفی چون در وحدت راست

(۱) إِخْتَفَىٰ قَالَ قِمَا فِي الْقَصْرِ كَانَ
 دَحَلٌ وَ أَجْمَرًا حَتَّىٰ لِأَدَبِ
 (۲) دَارَ حَوْلَ الْقَصْرِ فِي حَيْدٍ وَجَدَ
 أَيْةً مِنْ دَلِيلِ الْمَجْمَعِ مِنْ
 (۳) فِي وَرَاءِ شَابٍ مَذِ انْطَرَا
 (۴) سَرَّ الْوَحْدَةِ لَهُ قَوْلٌ فَمِنْ
 فَصْرِيحًا قَالَ يُبْلِسُ الشَّقِي
 (۵) قَالَ ثُمَّ أَيْقَظَنِي أَنْتَ بِحَدِّ
 (۶) وَصَلَ بِالْأَحْرِ وَفَتِ الصَّلَاةِ
 (۷) أَرِمَ لِرُكُضِ لَمَسَى الْخَضَمِ
 عَجِلُوا الطَّاعَاتِ مِنْ قَبْلِ الْعَوَاتِ

(۱) گفت اندر قصر کس راز نه بود
 (۲) گرد بر گشت و طلب کرد آن زمان
 (۳) از پس در مدبری را دید کو
 (۴) گفت می تو کبستی ندم تو چیست
 (۵) گفت بیدارم چرا کردی بید
 (۶) گفت هنگام نماز آخر رسید
 (۷) عجلوا الطاعات قبل الفوت گفت

- (۱) قَالَ لَا لَا أَنْتَ مَا هَذَا الْفَرَصُ
 أَنْ لِحَبِيرٍ لِي صَرَبٌ بِالْأُفْلَاقِ
 (۲) فِي الْخَمَاءِ الْبَيْضِ رَأْيِي مُسْكَنِي
 (۳) هَذَا الْبَيْضُ أَمْ كَيْفَ يُقِينُ
 يَمْرُؤُ الْآخِرَ وَيُدْرِي الْمَوْتَ
 (۴) سِيمًا رَحْمَةً كَقَطَاعِ الطَّرِيقِ
 أَنْ كَانَ « مَا حُلُوتَ مِنْ مَرَضٍ
 مَقْرُصًا أَنْتَ بَلَدٌ وَأَنْدَحْمِلُ
 قَالَ إِي حَيْفَ لِأَنْ يَحْرُسَنِي
 يَحْمِلُنِي وَمَنْ أَلْبَسَ الْمَلْعِينَ
 وَهُوَ يَحْشَى لَعْنَتَ وَالْعُقَابِ
 مَنْكَ مَهْ إِي صَرَبَ الشَّقِيقِ

جواب ابلیس ثانیاً لمعاویة

- (۵) قَالَ مَهْلًا كُنَّا فِي الْأَوَّلِ
 حُنَّ بِالرُّوحِ طَرِيقِ أَدَاةِ
 (۱) گفتم بی بی این عرس نمود مرا
 (۲) درد آید در بهار در مسکنم
 (۳) من کجاست « نور کم آن درد را
 (۴) حاصه دزدی چون نومطاع الطریق
 نحن أملاك أعديم الأري
 ود طوية ما أنا من أوبه
 که بخبری رهبر باشی مرا
 گوئیم که باستانی میکم
 دزدکی داند نواب و مرد را
 از چه روگشی سگوار من شعیق

دوم بار جواب گفتن معاویه

- (۵) گفتم ما ول فرشته بوده ایم راه طاعت را نحن پیموده ایم

(۱) محرمًا یَسْأَلُکَیْنِ فِی طَرِیقِ

وَلَمْ یَقْدَسْکُمُوالْعَرْشَ الرَّقِیقِ

(۲) صَعَةً أَوَّلَى مَنَى قَدْ دَهَتْ

وَمَنَى حُبُّ أُمِّ فِی الْأَرْبِ

(۳) أَنْتَ فِی الْأَسْفَارِ رُومًا أَوْخَتَنَ

ذَهَبَ مِنْ قَلْبِکَ - لِلْوَطَنِ -

(۴) کُلُّنَا نَحْنُ سُکَّارِی بِالْشَّرَابِ

کُلُّنَا نَحْنُ لِیَلِکِ الْعَمَةِ

(۵) فَعَلَى الْحَبِّ أَهْ سَرْمَا

عِشْقَه فِی رُوحِنَا قَدْ زَرَعُوا

نَحْرُ کَمَا تَسْمُرُ الْمَحْ أَلْمَمِیقِ -

نَحْرُ کَمَا - فِی وَفْقِ وَنَلِاقِ -

بِهِ مِنْ قَلْبِ وَفِیه رِعْمَتِ

رَالِ عَنْ قَلْبِ وَدِیمِ اِرْلِی

اَوْ نَطَرْتُ فَمَنَى حُبُّ الْوَطَنِ (۱)

حَنْ هَبْ نَعْدَ مَرُورِ الزَّمَنِ -

ذَا وَمَسَّالُونُو الْعَوَادِ وَالْبَابِ

عَاشِقُونَ الْعَمَرِ نُلَوِی الرِّقَبَةِ

قَطَعُوا - سَوُوا بِهِ فِطْرَتِهِ

غَصَصْنَا مِنْ رَوْضِهِ مَا قَطَعُوا -

(۱) اراد العشق قدما من الدرك - کس می آوراء سه المرووه لیوم - لاجت

ساکنان عرش را همدم بدیم

مهر اول کی ز دل زایل شود

از دل تو کی رود حب الوطن

عاشقان در گه وی بوده ایم

عشق او در جان ما کاریده اند

(۱) سالکان راه را محرم بدیم

(۲) پیشه اول کجا از دل رود

(۳) در سفر گر روم بینی یاختن

(۴) ما هم از مستان این می بودیم

(۵) ناف ما بر مهر او پیریده اند

- (۱) قَمَنْ الدَّهْرُ بِأَيَّامٍ حَسَانٍ
مِنْهُ مَاءُ الرَّحْمَةِ قَصْلُ الرَّبِيعِ
(۲) أَيْدُ الْفَضْلِ لَهُ لَيْسَتْ لَنَا
أَقْلًا مِنْ عَدَمِ نَحْوِ الْوَجُودِ
(۳) أَنْتَ يَا مَنْ مِنْهُ إِحْسَانٌ كَثِيرٌ
وَ يَحْتَقِلُ لِإِضَاءَةٍ وَ الرَّبِيعِ
(۴) وَ يَدُ الرَّحْمَةِ فَوْقَ رَأْسِنَا
فَتَنْحَ أَجْرِي يَنْأَيْسِحَ الْكَرَمِ
قَدْ حَظَيْنَا وَ لَطْفٌ وَ أَمْتَسَانِ
كَ شَرِينَا قَطْفُ الزَّهْرِ الْمَرْيَعِ
رَزَعَتْ وَ أَلْمَقُ مَتَّ مَا
رَفَعْنَا هِيَ مِنْ لَطْفِ وَحُودِ
فَدَرَانَا نَحْنُ وَالْحَمُّ الْقَمِيرُ
نَحْنُ دَرْنَا الْقَمَرُ فِي رَيْفِ وَرِيعِ
وَضَعِ الْأَعْيُنَ مِنْ لَطْفِ سَا
وَرِيَاضِ الْقَصْلِ نَمَى وَالنَّعْمِ

- (۱) روزی که دیده‌ایم از روزگار
(۲) ای که ما را دست فضلش کاشته است
(۳) ای بسا که وی نوازش دیده‌ایم
(۴) بر سر ما دست رحمت می نهاد
آب رحمت خورده‌ایم از جویبار (۱)
از عدم ما را نه او برداشته است
در گلستان رضا گردیده‌ایم
چشمهای لطف بر ما می گشاد

(۱) در این ایام است ایس خود را مشمول رحمت خدا و تحقیق آنکه رحمت دو بخش است رحمت امتیازی است که عام و مطلق و سابق بر عیب است و با این رحمت عذاب از کفر در دوزخ رکود می‌شود و بعدی می‌دوازده رحمت است و رحمت و جویبه است و مفید است و اینکه خداوند بر خود واجب داشته که بر صالحان و تائبان رحمت کند و ابلیس از این رحمت نا امید است و مشمول آن نخواهد شد.

- (۱) اَنَا مُدَّ طِفْلاً عَدَوْتُ وَاللَّسَنَ
مَنْ تَرَى تَهْدِي هَرُّهُو لَأَ
(۲) عَيْرَ دِرَ لَهُ مَمْنُ فِدْ شَرَفَ
مَنْ بِي طَعْمَ أَوْ عَدَى سَوَى
(۳) عَادَّةً سَارَتْ مَعَ اِدْرَ رَمْنُ
فَعَمَى يَدَتْ مِنْ اَحْرَاءَ تَرَوَلْ
(۴) وَ اَى قَدَّ عَاتَبَ نَحْرَ اَكْرَمَ
(۵) صُنْ قِدِّ لَهْ عَدْلُ وَسَحَّةَ
حَيْثُ اَنْ اَقْمَرُ فَوْقَ دَا عَدَا
(۶) صَنَعَ الْعَالَمَ مِنْ لُطْفٍ كَمَا
- رُمْتُ صِرْتُ عِيْزاً فِى ذَا الرُّمْنِ (۱)
عَيْرَهُ حَلَّ مَقَاماً وَ عَلَا
اَنَا دَرَا اَوْ رِهْ اَنَا رَعَمْتُ
حَسَنَ تَدِيرُ لَهْ فَاَقَّ اَلْهَى
فِى الْوَجُودِ وَ سَهَا اَطْنَحَ فَعَمَنْ
اَوْ عَنْ اَطْنَحَ اَهَا يَدُو قَقُولْ
فَمَنْ يَتَلَقَّ اَبْوَابَ الْكَرَمِ
مَعَ اَطْبَاقِ وَاَنْسَانِ وَ عَطَاءِ
كَفَارِ اَعِيشَ فِى اَلْمَقْدَرِ نَدَا
شَمْسُهُ اَلدَّرَاتِ سَوَتْ كَرَمَا

(۱) نسخه نامة (رمت کت العامر می دا الرمن)

۱. وف طفلای م که دودم شیر جو
(۲) ار که دودم شیر عیر از شیر او
(۳) حوی کان ناشیر رمت ایدر وجود
(۴) گر عتابی کرد دریای کرم
(۵) اصل نقدش داد و لطف و بخشش است
(۶) از برای لطف عالم را بساخت
- گاهوارم را که جیباید او
که مرا پرورده جر تدبیر او
کی توان او را ز مردم وا گشود
سته کی گردند درهای کرم
بهر روی چون عیازی ارعش است
درهها را آفتاب او بواخت

- (۱) وَلَوْ الْفَرْقَةُ صَارَتْ حَامِلَةً
فَلِاجْلِ الْعِلْمِ فِي قَدْرِ الْوِصَالِ
(۲) كَيْ يَذْأِلَ الرُّوحَ تَأْذِيًّا يَكُونُ
وَ بِهَذَا قَدَّرَ أَيَّامَ الْوِصَالِ
(۳) فَالْنَّبِيُّ قَالَ فَالْحَقُّ ذَكَرَ
(۴) فَحَقَّقَتْ اَخْلَقَ حَتَّى هُوَ
لَهُمُ الْاَيْدِي ثَلَاثُ اَلْكَرَمِ
(۵) لَا بَلَّاءَ مِنْهُمْ اِنَّا نَتَّبِعُ
(۶) عِدَّةَ اَيَّامٍ لِي قَدْ طَرَدَا
عَيْنِي فِي وَجْهِهِ السَّامِي اَحْسَنُ
- لَهُ مِنْ قَهْرٍ - وَمِنْ ذَا ذَاهِلُهُ (۱)
لَهُ لَا لِّلْعَدَّةِ عَنْهُ وَالْعَمَلُ -
بِأَمْرٍ اِقْ وَ الْوِصَالُ لَا يَهْوُ -
تَعْرِفُ اَرْوَحَ وَ تَسْمِي اَلْكَمَالِ -
فَضْدِي دَلَّحْتُ اِحْسَانًا عَمْرُ
يَعْدُوا نَمَّ وَمِنْ شَهِدِ اِي -
لِي يَذْرُونَ وَ يَعْطُونَ السَّعْمُ -
وَمِنْ تَعَارِي اَلرَّدَا اَتَّعِزُّ
مِنْ خُصُورِي عَمْدَهُ اَوْ اَبْعَدَا
نَفِيتُ بِطَرَةِ مَرِّ اَلرَّيْنِ

(۱) گاه بول ولو کات العرة مطهر القمر ک لاجل مبره قدر وصل الحبوب
لا للبد الا لى (سأطلب بعد الدار حکم لتقربوا)

- (۱) فرقت از قهرش اگر آبتن است
(۲) تادهد جانرا فراقش گوشال
(۳) گفت پیغمبر که حق فرموده است
(۴) آفریدم تا زمن سودی کنند
(۵) فی برای اینکه من سودی کنم
(۶) چند روری که زبشمن رانده است
- بهر قدر وصل او دانستن است
جان بداند قدر ایام وصال
فصد من ار خلق احسان بوده است
تا ز شهم دست آلودی کنند
وز برهنه من قبائی برکنم
چشم من در روی خوش ماسد ست

- (۱) مَثَلُ ذَا الْقَهْرِ وَهَذَا الْقَضِيبِ
كُلُّ شَخْصٍ شَعْلٍ الْمَسْبُوتِ
(۲) أَتَدَا الْمَسْبُوتُ لَا أَنْظُرُ
إِذَا هُوَ قَدْ حَدَثَ مَا حَدَثَ
(۳) لَطَافَةُ السَّابِقِ لَا عِزَّ الْآ
كَلَمَةُ الْخَدِثِ كَالْقَطْعِ
(۴) تَرَكَى السَّجْدَةَ فَرَضًا بِالْمَسْئِدِ
مِنْ الْعِشْقِ أَيْ هَذَا حَسَدٌ
كَانَ مِنْ ذَا الْوَحْهِ يَا الْعَلَّامِ
وَعَدَا قَيْدُ الْعَدَا وَتَعَبِ
لَا آتَا بِهِ لَا أُعْتَمِرُ (۱)
حَادِثًا مِنْ مِثْلِهِ قَدْ تَعَا
أَنْظُرُ فِيهِ سُمُودِي وَالْهَمَا
لَهُ يَضْمِينِ وَعَمَّ أَمْعِ (۲)
كَانَ لَا مِنْ عَنِيهِ بِي وَرَدُ
لَا الْجَعْدُ فَهُوَ خَيْرٌ وَرَشْدُ (۳)

(۱) گانه یعوم هذه الاعمال لعدو وصالحة اسباب حادثة والاسباب الحادثة لا يعبر
باعتبار العدمية لان الحوادث عروس واعدم ربي وليرى لاسمى الدلائل على موجب سمع
سعيد في بعض لازل والشئى شمرى في الازل والى لا حصر الاسباب امارته (۲) گانه
يعول كتب اعلم فى اسمه والارض حتى حى الله ده وانصف من السجود يحدث على عجز
واعصيب لا لا العرب لهذا اجاث لانه عروس والمارس كالهجوم فاحذر منوه الاعلافة
وسى بولى تعالى (من من سعاد ردة حمر بره ومن فعل مفعول ردة شراً ره)
(۳) گانه قبل شيعون ركب اسجود لانه حده وانحصر جاهد لانه لارضى بقصده
الواحد فاجاب بهذا المسب -

- (۱) گرچس وولى چس فهرای عجب
(۲) من سب و سگرم کان حاث اسب
(۳) لصف سابق را مضاره ميکرم
(۴) ترک سجده از حده گيرم که بود
هر کسى مشغور گشته دوست
زانکه حادث خادنى را باعث است
هرچه آن حادث دو پاره ميکرم
آن حسد در عشق جبرده نه از جعود

- (۱) مِنْ أَلْحَبِّ يَهَيِّئُهَا ذَا الْحَسَدِ تَهَيَّئِ وَالْأَحَبُّ لَأَحَبِّ قَصْدِ (۱)
 أَنْ مَعَ غَيْرِ أَحَبِّ حَسَدِ وَ عَلَى رَغْمِ أَحَبِّ أَحْسَا
 (۲) إِنْ شَرَطَ الْأَحَبُّ أَنْ يُصْطَبِعَا غَيْرَةً بِمَنْ تَرَى مِنْ أَمْتَمَا (۲)
 مِثْلَ قَوْلِ آتِكَ بَعْدَ الْمُطْبَعِ عِشْ سَعِيداً وَقَرِّبْ لِرُحْمِهِ

(۱) وعلقت چند جواب باین قس معنی اند. معنی اولی آنست که اگر کسی دوستی را بخواهد که با او دوستی کند باید که با او دوستی کند. (۲) شریک الهی است. اصطلاح شریک الهی است. و الهی است که به او دوستی کند. (ع) قال دا عظمی احدکم عیون لعمری الله و عش طویلا لیا روی عن ان مسعود انه (ع) قال دا عظمی احدکم عیون لعمری الله رب العالمین و من له یرحم الله کاه. قول که. ان شریک الهی است که به او دوستی کند. شرط شریک الهی است. و من عیوناً و لم یعمی ن اصل العیون به بدلی لقوله (ع) ان سمعاً عیوناً و غیر من سمع و الله اشر منی و من غیره حرم العواش و صهر و من اطل و غیره تحصیل به شاهد و الله تعالی قادر علی عطف مألوهاً و معبوداً و المراد من المألوه و لیس دور العالم و دم هو غیره و اذا ظهرت غیره الله تعالی من الله ای لا بعد غیره و یو کان فی الهمة لا عیون و لکنه بحکم غیر و غیره بعد لا یخلو من لیس اشبه و ان حدت منها فی عیون و شریک الهی است. بدلاولی و ثانیة (الغیرة لله و فی الله) کسرة سدا سبب (ع) له فانه وقت اعتبر حین عرض علیه بالعشی المصافات العباد فقال ای احبت حب الخیر فی ذکر و بی حتی توارث و المحبوب ردوه علی مصفق معبود بالحق و الاعتراف فاجم فلو الغیرة به و فی الله هو ن یری لاسان معبود الحق ان یمدها الحق دعوه به صفة الغیرة لله لا اله الا الله و الله الغیرة علی الله و هی محاطة علی المحبوب من الامر تکرر فی المحبوب معبودی و نستحق علی الله تعالی و حریفها ان تدعو الخلق ای الله بدلی و محرمهم و برغمهم فی شهادته تعالی و تود ان یحبه العالم کله و لکن من الغیرة علی الله کما ان لیس عن الاجاب که قال فی حدیثه القدسی اولیائی تحت قنای لا یعرفهم غیری

- (۱) این حسد ز دوستی خیزد یقین که شود با دوست غیری همشین
 (۲) هست شرط دوستی عین بری همچو بعد عطسه گفتن دیرری

- (۱) إِذْ عَلَى طَعْمِهِ غَيْرُ الْمَعْبُورِ
 قَالَ لِي الْقَبْرُ لَقِيتُ مَا ذَرَيْتُ
 (۲) ذَالَتْ أُنْثَى الدَّيْرِ هِيَ عَدَا
 وَبِهِذَا السَّبَبِ تَفْسِي
 (۳) فِي لَيْلٍ أَيْضًا أَرَادَتْ
 أ. مَقْهُورٌ أَنَّهُ مُسْتَهْزَأٌ
 (۴) يَرِيعُ كَيْفَ فِي السَّبَبِ أُنْجِهَاتُ
 مِنْ شَعَابٍ بَيْنَهُ . كُلُّ قَدْ
 ذَالَتْ مَا كَانَ لِهَذَا السَّبَبِ (۱)
 بِنِ مَرِيدٍ وَبِمَا كَانَ أَقْبَتِ
 قَدْ حَسِرْتُ وَكَمَا كَانَ بَدَا
 فِي أَيْلًا أَوْقَعْتُ زَهْدَ لُغَمَا
 ذَوْبُ طَابِ الطَّعْمِ مِنْ آفَاتِهِ
 أَنَّهُ مَعَاوِبٌ لَهُ مَا أَمْلُكُ
 تَفْسُهُ يَخْصُصُ أَوْ تَفْسِي أُنْجِهَاتُ (۲)
 صَارَ مِنْهَا هِيَ قِيُودٌ لَا تُحَدُّ

(۱) کانه بقول لما لم يكن على جميع تقديره وسواء لوح مقطوعه غير من امده في من السجود واستكبري ولم يصح ما في غير هذه الحاصله و انما فيه فقر حين لا تمتحن وعمل و آخر ما يعرفه يطهرت . وضع هو من الغصة اي شئ اعلم و بدأ على ما وضعه في وجودي فكان عدم سجودي لادم (ع) علة (۲) اذ لا يخص منه احد من ستة شعب في ست جهات كما هو معلوم عند منعه . ليرد في وجه اذا ست لا نواب لسة غلب الخصم وهي عن سبع كد كد يحلص منه احد في الجهات ا ت من هذه الحواس التي وهي الغصة الطاهرة والعسل لشرك

- (۱) چونکه بر طعمش حراين ناري سود
 (۲) آب يکي ناري که بد من ناختم
 (۳) در بلا هم مي چشم لدات او
 (۴) چون رهاند حوشتن را ي سره
 گفت ناري کن چه داهم در فزود
 حوشتن ر در بلا انداختم
 مات اويم مات اويم مات او
 هبچکس درشش جهت درشش دره

- (۱) سَنَةً حَرْثِيَّةً مِنْ بَيْتِهِ خَدَقَتْ كَلْبَةً لِقَطَرِهِ (۱)
 كَيْفَ تَتَجَوَّأُ بَيْتًا مِنْ أَعْوَجَ وَصَعَ لَهْ وَعَكَدَ نَهْجًا
 كُلُّ مَنْ فِي بَيْتِهِ عَفْوٌ وَفِعْ فِي سَوْنَدِ لَهْ رِ مَنَهَا مَا طَلَعُ
 ذَاكَ مَنْ ذَا خَلَقَ السَّنَةَ لَا عَزَهُ يَخْبِصُ كُلَّ أَمَلَا
 نَفْسُهُ الشَّيْءُ لَوَّالْكَرْ وَلَوْ هُوَ يَمَسُّ وَكُلُّ مَ ارْتَوُ
 كَانَ ضَعْفَ آيِدٍ مِنْ حَضَرَتِهِ وَتَعَقُّقُ لَهْ مِنْ قُدْرَتِهِ

ایضا تقریر معاویہ مکر ابلیس مدعہ

- (۲) وَلَا مِيرَ لَهْ وَلِ دِي تَمَامْ کَاهْ صَحْبِ وَوَقُو اَمَرَمْ
 غَيْرَ اَنْ مِنْهَا اَصِيبُتْ كَانَ اَقَمَدَ مِنْهُمْ اَعْمَى بِلَا

(۱) وكيف يحس السنة العربية من السنة الكافة الى لحيوت سنة الحرمة من
 هواس الست الكلاة على الخصوص ادى وصحة ابدى الى عوج .

- (۱) جروشش دکلشش چون وارهد خاصه بیچون که مر اودا ار هه
 (۲) هر که درشش او درون آتش است دش برهاند که خلاقشش است
 (۳) خود گر کهر است گر امان او دست ناف حضرت است و آن او

پاز تقدیر کردن معاویہ مکر ابلیس را او

- (۲) گفت امیر اودا که اسها راست است لیث بخش نو ار بسها کاسته است

- (۱) مِائَةَ آلَافٍ مِنْ مِثْلِي الطَّرِيقِ
وَحَمَرْتَ الْحَقَرَةَ لِلْمَخْزِي
(۲) أَأَنْتَ نَارٌ أَحْرَقَ فِيكَ مَا
لَمْ يَمْ يَمْ قُوَّةً مِنْكَ حَرٌّ
(۳) إِذْ لَكَ الْإِحْرَاقُ يَا نَارَ عَدُوِّ
مَا لَكَ مِنْ حَيَاةٍ إِلَّا بِأَنْ
(۴) هَذِهِ اللَّعْنَةُ صَارَتْ أَنْ لَكَ
وَلِكُلِّ سَابِقٍ بِالرُّقْبَةِ
(۵) هِيَ قَدْ لَقِيَ اللَّهُ قُلْتُ وَسَمِعْتُ
يَا عَدُوُّ أَنَا مِنْ مَكْرٍ لَكَ
- قَدْ قَطَعْتُ أَيْمُنَ بَيْنَ الْقَرْيَتَيْنِ
حَسْبُكَ لَمْ تَقِ أَيْمُنَ مِنْ مَاءٍ مِنْ
مَا لِي مِنْ حَيَاتِهِ مَنْ فِي الدُّنْيَا
أَوْ بَكَ لَمْ يَأْتِ حَرٌّ وَفَزَعٌ
طَمَعًا أَنْتَ مَا تَقَبَّطَ بَدَا
تَحْرِقُ مَنْ لَكَ مِنْ حَوَرٍ رَكَنٌ
مُحْرِقًا تَجْعَلُ مِنْ خُبْرٍ يَكَا
يَجْعَلُ الْأُسْتَاذَ سَامِي الْوُثْبَةِ
جَهْرَةً وَجَهًا يَوَجِّهُ مَا فَزَعَتْ
مَا أَكُونُ مَا مَقَامِي هُنْدَكَ

- (۱) صد هزاران را چو من تو ره زدی
(۲) آتشی از تو بسوزم چاره نیست
(۳) طبعیت ای آتش چو سوزانید نیست
(۴) لعنت من باشد که سورات کند
(۵) یا حذر گفتن شنیدی رو برو
- حفره کردی در خزینه آمدی
کیست کز دست تو جامه اش باره بیست
تا نروایی تو چبری چاره نیست
اوستاد جمله دزدانست کند
من که باشم پیش مکرر ای فدو

- (۱) اَشْمَ عِرْفَانِ صَوْتِ الصَّغِيرِ
 (۲) صَائِدِ الطَّيْرِ بِمَاءٍ وَأَوْفٍ
 قطع منها الطريق و لطیور
 (۳) فی آهوا اذ سمعت صوت الصغیر
 (۴) قَوْمٌ نَّوحَ هُمْ مِنْ مَكْرِ لَكَ
 صاد مشو و منك صدرهم
 (۵) لَاهُوا أَغْطِيتَ عَادَ فِی سَنَا
 (۶) اَنْتَ الْفَتِی وَ رَحِمَ قَوْمِ لَوْطَ
 منك حلوا اسود الماء العذاب
- هو صوت الطیر لکن کم بصیر
 للطیور اوعت صفت صوف
 جنسها خالت لجهل و غرور (۱)
 منه جاءت و هنا صارت اسیر
 فی نباح قلبهم من خدیعا
 قد تشطى .. و اذلهم امرهم ..
 و لها قید العذاب و العنا
 کان منك و هم غم و غوط
 بك .. و انسخقوا المعقاب

(۱) نسخه ناسخه - طبت لبحر -

- (۱) معرفتهای تو چون بانگ صغیر
 (۲) صد هزاران مرغ را و زده رده است
 (۳) در هوا چون بشنود بانگ صغیر
 (۴) قوم نوح از مکر تو در نوحه اند
 (۵) عاد را تو باد دادی در جهان
 (۶) از تو بود این سنگسار قوم لوط
- بانگ مرغان است ایکن مرغ گیر
 مرغ غره کاشنایی آمده است
 از هوا آید شود اینجا اسیر
 دل کباب و سینه شرحه شرحه اند
 او فکندی در عذاب و اندوهان
 در سیاه آه رتو حوردد غوط

مِنْكَ يَا مَنْ أَلْفَ أَلْفٍ مِنْ عَرٍ
 قَدْ أُنْزِلَ فِي أَوْرَى جَرِّ الْمَجَلِّ
 عَادَ أَعْمَى مَا كَفَى مِنْكَ الْوُقُوفُ
 لَهَبٍ وَ الْحَقِّ لِلدَّيْنِ أَبِي
 حَكَمٍ .. وَهُوَ النَّبِيُّ الطَّيِّبُ
 لَهُ ذِكْرًا بِالْعِنَادِ وَالْعَسَادِ
 هُوَ مِنْهُ لَمْ تَجِدْ أَيُّ نَجَاتٍ
 فِي عَقُودٍ أَشْكَلُ بِمَا يَكَا
 نَسُودُ كَارٍ . فَلَاكَ رُكَا
 قَطْرَةٌ أَنْتَ كَطُودٍ مُحْكَمٍ
 أَنْتَ كَأَوَّ .. يَا حَيْثُ الْفِطْرَةُ ..

ای هزاران فتنه ها اسکیخته
 کور شد از تو بیاید و وقوف
 بو الحکم هم از تو بو جهلی شده
 مات کرده صد هزار استاد را
 سوخته دلها سیه گشته دلت
 تو چو کوهی و سلیمان ذره

(۱) مَخْ نَمُودِ عَلٰی لَارِضِ النَّشْرِ
 وَ زَرَايَا وَ حُطُوبٍ وَ فَنِي
 (۲) عَقْلُ فِرْعَوْنَ الذِّكْرِ لَعَلَّاسُوفُ
 (۳) مِنْكَ ذَاكَ الْحَرِّ قَدْ صَارَ أَبَا
 وَ لَكَ عَادَ أَبَا جَهْلٍ أَبَوِ
 (۴) وَ عَلَى الشَّطْرِ نَحْ أَنْتَ مِنْ أَدَا
 مَاتِ أَلْفِ أَسْتَدٍ اِمَاتِ
 (۵) أَنْتَ يَا مَنْ مِنْ قَرِيبٍ اَكَا
 اَحْرَفَتْ كُلَّ الْقُلُوبِ وَلَمَّا
 (۶) بِحَرِّ مَكْرِ أَنْتَ وَ الْحَقِّ عِلْمِ
 وَ السَّلِيمُونَ كَمَلِ الْمَدْرَةِ

(۱) مغز نمرود از تو آمد و بیغت
 (۲) عقل فرعون ذکی فیلسوف
 (۳) یولهب هم از تو نااهلی شده
 (۴) ای براین شطرنج بهر یاد را
 (۵) ای زفرزین بندهای مشکلت
 (۶) بحر مکاری تو و خلقان قطره

- (۱) مَنْ مِنَ الْمَكْرِ لَكَ يَا مَخْتَصِمٌ
نَحْنُ بِالطُّوفَانِ غَرَقَى لِلْقَعَمِ
(۲) كَمْ نَحْوَمِ اسْعَدَ مِنْكَ احْتَرَقَتْ
(۳) وَأَكَمَ مِنْ مُسْبِمٍ قَدْ حَسِرَا
وَعَلَى الرَّأْسِ إِلَى قَعَرِ سَقَرِ
(۴) وَلَكُمْ شَخْصٌ كَمِثْلِي بَلْعَمِ
وَلَكُمْ مِنْ مِثْلِي بَرَصًا بَكَ
- يَخْلَصُ أَوْ يَجِدُ مِنْ مَعْصَمِ
غَيْرَ مَا آتَى مِنَ الْمَكْرِ عَصَمِ
كَمْ حَيَوشِ الْجَمْعِ مِنْكَ اقْتَرَفَتْ
دِيهِ مِنْكَ . وَطَلَّ كِدْرَا
رَكَصَ السَّرْعَةَ فِيهِ اسْتَقَرَّ
مِنْكَ مَا يَوْمًا عَدَا فِي بَدَمِ
وَهُوَ الصَّالِحُ صَارَ مُشْرِكَا

فی بیان جواب ابلیس لمعاویة

- (۵) قَالَ ابْلِيسُ لَهُ وَفُتِحَ ابَا
فَمَحَكَ الْقُلُوبَ وَالْمَقْدَ اَا
هَدِيَهُ الْمَقْدَةَ . لَا تَطْلُقْ يَا
وَيَبِي الْحَرْنِ يَبِي وَالْهَمَا (۱)

(۱) نسخه ثابته و بی الظلمة بعدو والنا

- (۱) کی رهد از مکر تو ای محصم
(۲) من ستاره سعد از تو محترق
(۳) من مسلمان کنز تو دین در ناحنه
(۴) من چو بلعم از تو بومید آمده
غرق طوفانیم الا من عصم
من سیاه جمع از تو معترق
سرگون ت قعر دورخ تاحنه
من چو برصصا رتو کافر شده

باز جواب ابلیس مر معاویة را

- (۵) كَهِتَ ابْلِيسُ كَشَا اسْ عَقْدَ رَا
مِنْ مُحْكَمِ قَلْبِ رَا وَنَقْدَ رَا

(۱) بِامْتِحَانِ السَّبْعِ وَالْكَتَبِ قَدْ

بِامْتِحَانِ الْقَلْبِ وَالْقَدْرِ أَنَا

(۲) وَمَتَى الْقَلْبُ نَا زَمْتُ دَانَ

صِرْفِي أَنَا عَنْ سَعْرِهَا

(۳) قَاذِرُ كَمْتُ دَلِيلُ الصَّالِحِينَ

(۴) قِيمُ السَّاعِ نَا الْقَصُ الْحَصِرُ

يَضَا الْقَصُ الْمَدِي جَفُ أَنَا

(۵) أَنَا هَذَا أَمَلُ مِم أَصْعُ

كَهِي بِدَا الْحَيَوَانِ يَمْدُو جَنَسِ مَنْ

(۶) قَمَرِ اطْلِي وَالْكَتَبِ وَنَدَا

أُنْ بِهِ لِكَلِمِيهِ قَدْ كَرْتُ

خَصَنِي الْحَقِّ وَبِي هَذَا اَعْدَا

خَصَنِي الْحَقِّ .. الْجَدِيرُ بِالْهَذَا

وَجْهَهُ يَسُودُ أَوْ يَنْدِي الْحَزَنُ

قُلْتُ .. لَا اَعْلَمُ مِنْ سِرِّهَا

نَصْرَةُ اَيْضًا أَنَا لِلطَّالِحِينَ

مَرَّةً زَيْتُ وَالرَّوَضُ النَّصِيرُ

اَقْطَعُ اَوَّلِيهِ مَوْتًا وَفَنَا

مَا اَرْوَمُ بِهِ مَدَا اَلْمَتَمَعُ

هُوَ كَانَ اَقْبَحُ اَمْ حَسَنُ

صَدْفَةُ صَدْرٍ بِدَا الشَّكُّ وَرَدَا

اَنَا بِهِ اَطْلِيَّةٌ قَدْ عَزَزْتُ

(۱) امتحان شیر و کلبم کرد حق

(۲) قلب را من کی سیه رو کرده ام

(۳) نیکوان را و همتای میکنم

(۴) باغبانم شاخ تر می پرورم

(۵) این علفهای من مرا در مهر چست

(۶) سگ چو از آهو یزاید بچکی

امتحان نقد و قلمم کرد بحق

صیرغیم قیمت او کرده ام

مر بدان را پیشوایی میکنم

شاخهای خشک را هم میبرم

تا بدید آید که حیوان جنس کیست

در سگی و آهویی دارد شکی

- (۱) عَلَمًا أَنْتَ وَعَظْمًا عِنْدَهُ
 أَنْ إِلَى أَيِّهِمَا بِالْعَمَلِ
 ۲. لَوْ إِلَى الْعَظْمِ أَتَى الْكَتَبَ حَسَبَ
 رَأْيِ قَاعِلَمُهُ يَقِينًا أَنْ بَدَأَ
 (۳) قَرْنَ الْقَهْرِ مَعَ الدُّطْفِ اجْتَمَعَ
 وَمِنْ الْأَثْمَنِ دِينَ وَلَدَا
 (۴) عَلَمًا أَنْتَ وَعَظْمًا بِالْمَثَلِ
 وَاعْرِضْ أَقْوَتَ لَمْقَسٍ وَلِرُوحِ
 (۵) لَوْ عَدَاءُ لَمْقَسٍ رَأْيِ الْأَثْمَنِ
 وَغَدَاءُ الرُّوحِ لَوْ رَأْيِ الرَّعْبَةِ
 فِي الْأَمَامِ ضَعُفٌ وَلَا حِطَّ قَصْدُهُ
 هُوَ يَخْطُؤُ قَافِرًا فِي عَجَلِ
 وَإِذَا مَا الْعَلَفَ بِالطَّلَبِ
 بِهِ عِرْقُ الطَّيِّ وَالطَّيِّ غَدَا
 وَاحِدٌ بِالْآخِرِ أَمَرٌ تَسْمَعُ
 فِي لَدَا حَيْرٌ وَشَرٌّ أَبَدَا
 عَرِضٌ أَعْرِضْ مَا يَهْدِي حُضَلُ
 عَرِضٌ أَقْوَتِ اسْتَمَنَ مَا ذَا بَلُوحِ
 غَدَا وَالْوَعْدُ أَحْسَبُ الْأَكْدَرَا
 كَانِ وَالْعَهْلُ وَالْحَسْرَةُ الْعَظِيمَةُ

تا کد امین سو کند او گام تیز
 و در گیا جوید یقین آه و رگ است
 زاد ازین هر دو جهانی خیر و شر
 قوت نفس و قوت جانی عرضه کن
 و در عدای روح خواهد سرو و است

(۱) تو گیاه و استخوان پیشش بریز
 (۲) گر بسوی استخوان آید سگ است
 (۳) قهر و لطفی جفت شد با هم دیگر
 (۴) تو گیاه و استخوان را عرضه کن
 (۵) گر غذای نفس جوید آبراست

- (۱) قَالِحِمَارٌ هُوَ لَوْ كَانَ الْبَدَنُ
وَيَبْحَرُ الرُّوحُ لَوْ غَاصَ وَجَدَ
(۲) هَبْهُمَا الْإِثْنَانِ ذَانِ بِالْآثَرِ
لَكِنَّ الْإِثْنَانِ كَانَا فِي عَمَلٍ
(۳) قَاتِلِيُونَ الْكِرَامَ عَرَضُوا
عَكْسَهَا الْأَعْدَاءُ مِنْهَا الشَّهَوَاتُ
(۴) أَنَا لَسْتُ الْخَالِقُ كَيْفَ السَّعِيدُ
أَنَا مَخْلُوقٌ وَلَسْتُ الْخَالِقَا
(۵) أَشَقِيَّ أَجْعَلُ مِنْ رَاسِعِدٍ
لِلشَّقِيَّ وَالسَّعِيدِ مَا أَنَا

- (۱) گر کند او خدمت تو هست حر
(۲) گرچه این دو مختلف خیر و شرند
(۳) ایسا طاعات عرضه میکنند
(۴) نیک را چون بد کنی یزدان نیک
(۵) خوب را من زشت سازم و بد نیک
- و درود دو بحر جان یابد گهر
لیک این هر دو نیک کار اندرید
دشمنان شهوات عرضه میکنند
داعیم من خالق ایشان نیک
رشت را و خوب را آیه ام

- (۱) أَحْرَقَ الْبِرْمَاتَ هِنْدِي لَأَن
قَالَ هَذَا أَسْوَدًا وَحَمَ الرَّجُلُ
(۲) قَالَتِ الْبِرْمَاتُ فَالذَّبُّ لِيَا
وَضَعِ الذَّبَّ عَلَى مَنْ حَقَّ
(۳) هُوَ سَوَائِي دَوْمًا أَظْهَرُ
لِأَقُولَ مَنْ هُوَ كَانَ أَقْبَحُ
(۴) شَاهِدًا كُنْتُ أَنَا وَالشَّاهِدُ
شَهِدَ اللَّهُ عَلَى أَنَا
(۵) أَيُّمَا كُنْتُ رَأَيْتُ شَجَرَةً
أَقْطَعُ وَالْمَرْءُ مِنْ مِثْلِنَا
(۶) أَيُّمَا كُنْتُ رَأَيْتُ شَجَرَةً
وَلَكُمْ رَيْبُهَا دَوْمًا .
- يُظْهِرُ أَوَّجَهُ لَه زِدَاد حَرَن
تُظْهِرُ وَالرَّحْلُ عَنْ دَا يَحْلُ .
لَمْ يَك . لَمْ تَرِ مِنْ شَيْئِي يَ .
وَحَمِي . وَ لَمَعَ فِي حَقْلَا .
مَا بِي الْقَوْلُ الصَّحِيحُ أَذْكَرُ
وَالدُّمِيمُ وَمَنْ الصَّمُوعُ أَمْلَحُ
أَيْسَ مِنْ سَحْنِ عَائِيهِ وَارِدُ
أَسَ أَهْلُ سَحْنِ تَنَا وَالْعَمَا
مَرَدَ حَمَتِ وَأَيْسَ مَمْرَةٍ (۱)
عَمَ وَأَحْزَنَ أَذْرِي وَاهَمَ .
حَدَّثَ عَرَبَ وَأَسَمَتِ مَمْرَةٍ
مَثَلُ حَمَرٍ وَحَدَّثَتْ حَسَبَ .

(۱) كَأَنَّهُ يَقُولُ أَنَا مَرِيءُ الصَّلَاحِ لَأَنِّي إِذَا ارْتَدْتُ أَضْلَلْتُهُمْ تَنَاهَوْا وَارْدَادُوا
فِي إِذْكَرَ وَ لَاصْعَدَ وَأَسَمَ لِلْعَدَثِ الثَّرِيبِ أَسَمَ شَيْئِي عَلَى بَدِي فَلَا بِأَمْرِي إِلَّا بَغِي
كَدَا وَرَبَّوهُ إِذْ أَسَمَ شَيْئَهُمْ عَلَى يَدِهِمْ كَأَنَّهُمْ بِالْحَرِّ وَرَبَّهُمْ مِنْ دَاةٍ وَأَمَ
إِذَا كَانَتْ شَجَرَةُ الْوُجُودِ الْإِنْسَانِي مَرَّةً وَبَسَّهَ أَطْعَمَهَا بِسَفِّ السَّلَالَةِ لِمَا لَمْ يَدَسَّ مِنْ لُطَاظِ

- (۱) سوخت هندو آینه از درد را
(۲) گفت آینه گناه من نبود
(۳) او مرا غماز کرد و راست گو
(۴) من گواهم برگوازند آن کیاست
(۵) هر کجا بینم درخت تلخ و خشک
(۶) هر کجا بینم نهالی میوه دار
- کین سیه رو می نماید مرد را
جرم اودا که روی من زدود
تا بگویم زشت کو و خوب کو
در حل ریدن بستم زدن گواست
مر برم من می شناسم پشت و پشت
ترینها می کنم من دایه وار

- (۱) قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَأْتُوتُ مَعِيَ مَنَ غَدَا
يَا فَتَى رَأْسِي مِنْ غَيْرِ سَبَا
- (۲) قِيمَ الْمَاعِ لَهَا قُلْ نُسَكْتُ
سَيِّئًا كَانَ لَيْسَ نُسَكْتُ
- (۳) قَالَتْ أَيُّهَا الْمَأْتُوتُ لَأَنَا
وَلَا ذَنْبَ لِي فِي تَقْطِيعِ
- (۴) قِيمَ الْمَاعِ لَهَا قُلْ قَدُوا
لَيْسَ لِي الْغَوْحُ كُنْتُ حَصِيرَةً
- (۵) وَذَلِكَ مَاءُ الْحَيَاءِ تَحْدِثِينَ
(۶) بَذَرْتُكَ مَعَ أَصْلِكَ قَدْ قَبَحًا
مَا اتَّصَلَتْ وَبِكَ مَعَ شَجَرَةٍ
- قِيمَ الْمَاعِ وَ الْمَطْفِ بِهَا
لَمْ قَطَعْتُ وَ عِقَابِي لَمْ وَجِبَ
أَنْتَ يَا مِنْ طَعْنُهَا بِالْصَبَةِ
كَافِيًا كَانَ لِي فِي ذَنْبِكَ
غَوْحَةً بِمِثْلِ دُمْتُ الْعَمَا
عَرَفِي وَ لَخَسْتُ عَنِّي تَمْنَعُ
كُنْتُ دَا سَعِيدِكَ الْحَصِيطَ زَلُوا
لَيْسَ قَالَتْ حَصِيرَةً كَانَتْ مُثْمِرَةً
وَبِهِ بَدَيْتُ مِثْلَ الْأَقْرَبِينَ
يَا أَيُّهَا الْمَأْتُوتُ لَأَنَا صَدَحًا
خُضْرَةً بِالْمَطْفِ دَوْمًا مُثْمِرَةً

مر مرا چه می بری سر بی خطا
من باشد خشکی تو جرم تو
تو چرا بی جرم می بری بیم
کاشکی کز بودی تر بودی
اندر آب زندگی آغشته
با درخت خوش نبوده وصل تو

(۱) خشک گوید باغبان را کای فتی
(۲) باغبان گوید خمش ای زشت خو
(۳) خشک گوید راستم من کز نیم
(۴) باغبان گوید اگر مسعودی
(۵) جاذب آب حیاتی گشته
(۶) تخم تو بد بوده است و اصل تو

- (۱) وَ إِذَا مَا الْفَصْ طَابَ وَ اتَّصَلَ
بِهِ عَصْنٌ مَرَّ - عَنْهُ مَا انْفَصَلَ.
دِثْ عَصْنٌ لِدِي طَابَ الْآثَرُ
(۲) أَوْ لَكَ أَتَقَطُّ لِدِي وَدَا
مَنْهُ فِي الْعَصْنِ اَلدِّي مَرَّ أَثَرُ (۱)
مَنْهُ الْأَصْبِي مَاتَحَقِّ كَدَا

لوم معاویة لا بلیس

- (۳) فَالْأَمِيرُ قَالَ يَا مَنْ لَطَرْتُ
مَنْ طَرِيقَ مَا لَكَ فِي فَلَا
(۴) أَنْتَ رَحِمٌ وَادَا مَرَّ عَرِيفُ
وَمَنْ كُلُّ لَدِي بِهِ أَنْتَ
(۵) لَا نَبْرَ حَوْلَ مَتَابِي أَنْتَ مِنْ
لِمَتَاعٍ حَدَّ بِمَشْتَرِي
قَطَعَ الْحَصَّةَ دَعَّ بَيْنَ الْعَرِيفِ
تَنْمِي فِي طَرِيقَ كَالْمَلَا
أَجْرُ - لَسْتُ إِلَيْكَ بِالْقَرِيبِ -
أَي تَأْتِي أَشْمَرِيهِ هَبْ مَدْحُ
كَمَرُ وَ مَكْرُ وَمَا وَبَكَ كَمَرُ
لَا تَكُونُ - اِيضَ أَنْتَ أَمَقَّتَرِي

(۱) سغه نامه - اللذي طالب الثمر -

- (۱) شاخ تلخ از اخوش و صلت کند
(۲) گر ترا بیدار کردم عیب دین
از خوشی اندر بهادش نروزم
خوی اصل من همین است و همین

هف کردن معاویه ابلیس را

- (۳) گفت امیر ای راه درن جعت مگو
(۴) رهزی تو من عرب و تاجرم
(۵) گردد رحت من مگرد و کاهری
مر ترا ره بسب از من ره مجو
هر لمانی را که آری کی خرم
تو نه رحت کسی را مشری

(۱) لَا يَكُونُ الْمُشْتَرِي مِنْ أَحَدٍ

وَلَوْ لَمْ يُشْتَرِ قَدْ أَظْهَرَ

(۲) عَمْدَ هَذَا الْحُجُودِ مَا أَعَدَّ

بِإِلَهِي الْعَوْتُ مِنْهُ نَظْمٌ

(۳) لَوْ هُوَ يَنْفَعُ فَضْلًا آخِرًا

حُطِفَ دَالِصُ بَيْتِي لَشِعَارُ

أَبْدًا لَصٌّ - كَثِيرُ التَّكْدِيرِ

نَفْسُهُ مَكْرًا وَخَدْعًا أَخْبَرَا

لِي فِي الْقَرْعِ وَمَا بِهِ وَجْدٌ

لِلْعَدُوِّ دَالِصُ إِلَيْتُ تَهَرَّبُ

فِي يَحْتَلُّ عَلَى مَا كَرَا

وَبَقِيَتْ قَيْدَ حَزْبٍ وَاصْطِرَارُ

التوسل بالحق تعالى من مكر ابليس

بِإِلَهِي فَمَنْ أَرْنَحُو الْأَمَانَ

سُودَ لِي - وَزَالَتْ فِي لَيْسَ رَاطِ

عَاجِزٌ لَا أَقْدَرُ بِالْعَمْرِ

هُوَ كَانَ - مَا أَنَا هَذَا الضَّعِيفُ

(۴) ذَا الْحَدِيثِ مِنْهُ كَانَ كَالْدُخَانِ

بِيَدِي خَدُّ سَوَى ذَاكَ أَسْطُ

(۵) مَعَ إِبْلِيسَ أَنَا بِالْحَقِّ

فَتَنَةُ كُلِّ خَسِيسٍ وَشَرِيفٍ

وَر سید مشتری مکرست ومن

ای خدا در یاد مارا این عدو

دور باید از من این رهرو مدد

(۱) مشتری سود کسی را راهرو

(۲) «چه دارد این حدود اندر کدو

(۳) گریکی فصل دگر در من دمد

تالیدن بجزو، تعالی از مکر ابليس

دست گیر از نه گلیم شد سیاه

کوست فتنه هر شریف و هر خسیس

(۴) این حدیثش همچو دودست ای اله

(۵) من بحدت بر نیام ما بلیس

- (۱) آدَمَ مِنْ لَهٗ نُورَ الْحَقِّ بَانَ
هُوَ مِنْ حَمَلَةٍ ذَا الْكَلْبِ الْمَتَّى
- (۲) فَمِنْ الْجَنَّةِ مَا فَوْقَ التُّرَابِ
مِنْ عَلَى سَطْحِ السَّمَاءِ كَالسَّمَاءِ
- (۳) نُوحًا إِيَّا ظَلَمْنَا صِرًا
وَحَدِيثَ مَكْرِهِ وَالْجَبَلِ
- (۴) أَنَّهُ فِي بَاطِنِ كُلِّ خَبِيرٍ
وَالرَّجُولِيَّةَ مَكْرًا لِلرِّجَالِ
- (۵) وَيَزِيدُ الْهُوسَ فِي الرِّجَالِ
مَاءَهُ مِنْ أَحْيٍ وَ أَوَّلِ
- مَاءِ آلاِبِ سَحْرِ مُصْغَرِ
رَبَاطِ فِي مَيْسَ . مِنْهُ الْفَعَالُ .
- دَائِمًا وَالْمَرَّاهُ الْأَجَلِ

(۱) السماك بکسر الهمزة السماء العالية (۲) الآية في سورة الاحرف وضا انا
علمنا اسمها وان لم نعلم لنا ونرحمنا يكون من احاسرین -

- (۱) آدمی کو علم الاسما بک است
(۲) از بهشت انداختش بروی خاک
- (۳) نوحه انا ظلمنا می زدی
(۴) بدرون هر حدیث او شراست
- (۵) مردی مردان به بتدد در نفس
درتک چون برق این سگ بی تک است
- چون سماک درشت او شد اسماک
نیست دستان و فسوش را حدی
- صد هزاران سحر در وی مصر است
دررن و در مرد آفروده هوس

- (۱) وَبِكَ يَا ابْنِ آدَمَ يَا مَنْ أَهْرَقَا
وَمِثْلِي أَتَقَطَّنِي فِي عَجَلٍ
(۲) مَعَ مِثْلِي الْجَهْلُ ثُمَّ تَسْمَعُ
لَا تَضَعُ فِي الْمِثْلِ مِنْ غَيْرِ رِيَا
- بِذَرْتَنِي لِلْعَمَلِ كَمْ حَقًّا
أَصْدَقُ أَقْوَلُ هَذَا الْعَمَلُ
أَصِحَّ هَذَا الْعَرَضُ مِنْهُ أَسْمَعُ
وَلَا فِي قُلِّ الْأَمْرِ رِيَا

أَيْضًا تَقْرِيرُ ابْلِيسَ تَلْبِيسَهُ وَشُرُوعَهُ فِي الْمَكْرِ

- (۳) قَالَ كُلُّ رَجُلٍ بِالطَّيْنِ كَانَ
أَبْدًا مَا سَمِعَ الصَّدْقَ وَنُو
(۴) كُلُّ مَا الْحَاطِرُ كَانَ بِالْجِبَالِ
بِالدَّلِيلِ لَوْ أَثْبَتَ وَنَحْبَالِ
(۵) وَلَكَلَّامٌ أَوْ بِهِ حُلُّ الْمَرَضِ
مِثْلُ سَيْفِ الْعَاتِحِ الْعَازِي إِذَا
- سَيِّئًا بِأَشَكَّ فِي الْمَخْلُوقِ أَنْ
نَهْ أَلْفَ آيَةٍ عِيَّةً أَرُو
فَكَرَ لَوَاعِعَ حَلَى بِالْمَثَالِ
قَدَّمَ مِنْهُ .. وَالْقَصْدُ أَرَالِ
صَارَ وَالْعِلَّةُ أَوْ سُوءَ الْعَرَضِ
آه ابْلِيسَ عَدَا رَادَ لَأَدَى

- (۱) ای شیخ خلق سوز فیه جو
(۲) در آنکه حیلست در مکیجد مانی
- برچیم بیدار کردی رست گو
هین غرض در میان به بی می

باز تفریر ابلیس تلبیس خود را

- (۳) گفت هر مردی که باشد بدگمان
(۴) هر درویی که خیال ادبش شد
(۵) چون سخن دروی رود علت شود
- شود او راست را ماصد نشان
چون دلیل آری خیالش بیش شد
تیغ غاری دزد را آلت شود

- (۱) قَالَسْكُونُ وَالسْكُونُ بِالْحَوَابِ
وَالْحَدِيثُ مَعَ مَنْ فِيهِ أَمَلُهُ
(۲) أَنْتَ عِنْدَ الْحَقِّ مَنِيٌّ بِسَلِيمٍ
أَنْتَ مَنْ شَرِّ بَنِي نَفْسٍ نَمِيٍّ
(۳) أَنْتَ بِالشَّهْوَةِ لِلْمَخْزِيِّ أَكْثَرُ
وَبِكَ الْخَمْسِ تَمُوتُ طَعْمُكَ
(۴) وَبِلا ذَنْبٍ إِلَّا بِلَيْسَ أَمْتٍ
(۵) يَا عَوِي لَيْسَ مِنْ بَدَسٍ دَا
حَيْثُ نَحْوُ لَدَسٍ كَالْعَبِيبِ
(۶) حَيْثُ أَنْتَ أَلْدَسُ هِيَ الْخَضِرُ
وَأَتْرَاهُ الْمَمَحَ دَا بِ ثَمَلَبِ
- لَهُ لَأَقِ . قَسَحَ مَعَهُ الْخَطْبُ
بِالْحَنُونِ كَانَ بَلْ عَيْنِ الْأَسْمَةِ
لَهُ نَشْرٌ وَلَمْ أَلَاةَ تَدِيمٍ
أَلَمْتُ أَنْ وَحَفَ بِالْعَرَةِ
ذَمًّا صَارَتْ بَكَ مِنْهَا عَقَلَمَاتُ
صَارَ مَجْنُونًا يَبْرُ سَقَمُكَ
لَمْ ذَا التَّلْبِيسِ مِنْكَ مَا تَنْظُرُ
كَانَ بَلْ مِنْكَ أَتَى هَذَا الْأَذَى
تَدَهَبُ لَمْ تَدْرُسُوهُ لَطَابُ
تَنْظُرُ لَمْ أَنْتَ لَمْ تَقْتَبِرُ (۱)
وَأَمْ مِنْ حَكَمَةٍ لَا تَطْلُبُ

(۱) راد کلمه (سره) تشریح ایا . لغز مشبهات لیس -

- (۱) پس حواب او سکوتست و سکون
(۲) تو ز من با حق چه حالی ای سلیم
(۳) نو خوری حلوا ترا دمل شود
(۴) بی گنه لعنت کنی ابدس را
(۵) دست را بلیس از پوست ای عوی
(۶) چون که در سره به بیعی دسه را
- هست با آنکه سخن گعنی جنون
تو بنال از شر این نفس لثیم
تب بگیرد طمع تو مجنل شود
چون به بینی از خود این تلبیس را
که چو رو به سوی دسه میروی
دام باشد این بدایی روم

(۱) وَلَئِذَا لَا تَعْلَمُ إِذْ هُوَ قَدْ

عَنْ عَقْلِ لَكَ حُبُّ الدَّمِ

أَحْسَنَ الْأَشْيَاءِ يَعْصِي وَيَصْمُ

(۲) فَعَصِي أَنْتَ دَائِمٌ لَا تَصْعُ

أَنْ مِنْ فِعْلِ الْقَبِيحِ وَالْجَسَدِ

(۳) فَالْقَبِيحِ دَائِمٌ قَعَتُ وَأَنَا

بِطَرِيقِ لِي لِمَنْ يَصْرُ

(۴) مِنْ طَبَاعِ حَوَسٍ حَرَصٍ وَحَفَدِ

فَبِي الْأَصْدَادِ تِلْكَ الْأَرْعَةِ

(۱) لَوْلَا نَا قَدَسِ سِرِهِ -

(۱) زین نادانی کت زدانش دور کرد

(۲) تو گنه بر من منه کز مر مین

(۳) من بدی کردم پشیمانم هنوز

(۴) حرص و کین است از طبایع مختلف

اتَّعَدَ عَنْ عِلْمِ الْجَهْلِ أَعَدَّ

مَرَّةً أَعْمَى أَنَّى بِالْعَطِيبِ

نَفْسُكَ السَّوَاءَ جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ (۱)

أَعْوَجَ مَعْوَجٌ لَا تَنْظُرُ وَدَعِ

وَمِنْ الْخَرِصِ تَقَوَّرَ لِلْأَبَدِ

حَالًا أَمْدَانِ فِي قَيْدِ أَعْمَى

لِلْهَرِ وَلِي الْقَلْبِ بَيْرُ

وَحَمِيعٍ مَا مِنْ لَقْمٍ نَجِدُ

فَدَا حَاطَتْ وَغَدَتْ مَجْتَمِعَةً

میل دتیه چشم عقلت کور کرد

من رند بیرادم و از حرص و کین

انتظارم تا شمع آید بروز

مر مرا که چار ضد شد مکتنف (۱)

(۱) در صفحه ۱۷۳ ج ۲ شرح بحر العلوم نگاشته شیخ عبداللطیف از شراح مثنوی

گفته این بیت از ملحعات است و در بیشترین نسخ مسوی یافت نمیشود -

- (۱) مَعَ سَقَامٍ وَحَرِيقٍ أَصْرِبُ
 أَنْ مَتَى الْمَيْلُ إِلَيَّ تَرْجِعُ
 (۲) أَمَا بَيْنَ الْخَلْقِ صُرْتُ الْمُتَهَمِ
 بِرَحِيلٍ وَ نِسَاءٍ فَعَلِي
 (۳) ذَلِكَ الدُّبُّ الضَّعِيفُ هَبْ غَدَا
 كَانَ عِنْدَ الْخَلْقِ دَوْمًا مُتَهَمًا
 (۴) حَيْثُ لَا يَقْدَرُ مِنْ ضَعْفٍ يَزِيدُ
 قَالَتِ الْخَلْقُ مِنْ لَا كُلُّ الْكَبِيرِ
 أَمْسَى وَالصُّرَّةُ دَوْمًا أَطْلَبُ
 كَالنَّهَارِ الشَّمْسُ فِيهِ تَطْلُعُ
 كُلُّ فَعِيلٍ وَ قَبِيحٍ قَدْ أَلَمُ
 يَحْمُونَ وَ يَسِيرُونَ لِي (۱)
 سَعَا لِلضَّعِيفِ فِيهِ مَا عَدَا
 أَنَّهُ فِي قُوَّةٍ قَيْدُ الْعَظُمِ
 فِيهِ يَمْشِي لَا يَمَالُ مَا يَزِيدُ
 صَدْرُ مَنْحَوْمٍ وَ شَرُّ لَا يَسِيرُ

ایضاً اصرار معاویه علی ابلیس و جواب ابلیس له

- (۵) قَالَ غَيْرُ ابْنَتِي يَا ابْلِسُ لَا
 وَ كَذَلِكَ الْعَدْلُ مِنْكَ طَلِبَا
 أَحَدٌ يَخْلُصُكَ مِنْ دَائِلَا
 صِدْقًا أَيْضًا - فَأَيْنَ مَا حَاجِبَا

(۱) نسخه ثابته - ویشیرون الی -

- (۱) هم ابدی میزدم با درد و سوز
 (۲) متهم گشتم میان خلق من
 (۳) گرگ بیچاره اگرچه کرسه است
 (۴) چو که تواند ز ضعف او ز رفت
 تا که کی گردد شب دیجور دور
 مثل خود بر من نهاده هر مرد و زن
 متهم باشد که او در طعنه است
 خلق گوید تخمه است از لوت زفت

باز اصرار کردن معاویه بر ابلیس را و جواب او

- (۵) گفت غیر راستی تو مانندت
 داد سوی راستی میخواندت

- (۱) قَبْلِ الصَّدَقِ لَكَ تَخْلَصَ مِنْ
لُعَارِ حَرِّي لَا يَقْشَعُ
(۲) قَالَ كَيْفَ الصَّدَقُ وَالْكَذِبُ عَلِمْتَ
أَنْتَ مِنْ فِكْرٍ دَوْمًا الْحَيَالُ
(۳) قَالَ قَالَا يَهْ قَدْ أَعْطَى الَّذِي
وَضَعَ فِيهَا مَحْكَ وَخَيْرَ
(۴) قَالَ مَا كَانَ رَيْبُكَ دَعِ
رَيْبَ الْكَذِبِ لَكَ وَالصَّدَقُ كَانَ
(۵) بِمَقُولِ كَذِبٍ لَا يَطْمَئِنُّ
أَيُّدَا مَاءٍ وَ دَهْنٍ مَزْجَا
- يَدِي مَا يَكُ مِنْ مَكْرٍ كَيْفَ
لَا وَلَا مِنْهُ يَقْشَعُ تَرْجَعُ
أَوْ لَمَّا أَصْمَرَهُ فَبِكَ فَهَمْتُ
وَأَمَلِي الْمَكْرُ حَلَا وَمَقَالَ
لِجَمَلِ تَصْفُو وَالْقَلْبُ الرَّدِي
وَبِهِ الْقَسَمَتَيْنِ لَصُغْرُ أَعْتَمِرُ
وَمَا نَيْسَ رَيْبٍ أَفْقُو وَدَعِ
أَطْمَئِنُّ بِبَيِّنَةٍ .. الرُّوحَ أَبَانُ ..
نَدَا فَبِ .. وَمِنْ رَيْبٍ يَنْ
لَا يُرِيدَايَ أَسْرَاحَ بَلَجَا

- (۱) راست گونا وارهی از چسک من
(۲) گفت چون دانی دروغ و راست را
(۳) گفت پیغمبر نشانی داده است
(۴) گفته است الکذب ریب فی العیوب
(۵) دل بیار آمد مگفتار دروغ
- مکر مشاهده عیار چسک من
ای حیل اندیش ویر اندیشها
قوت ویکورا محک ، پاده ، ست
گفته الصدق طمأین و طروب (۱)
آب و دروغ هیچ ورود دروغ

(۱) ارعاف حسر معنی (ع) نقل شده است (حفظ من رسول الله (ص) دع ما یریبک
الی مالا یریبک وان الصدق طمأینة) -

- (۱) فی المقالِ الصِّدْقُ تَسْکِینُ الْجَبَانِ
 کَانَ حُبُّ الْمَنَحِ الْقَتْلَ یَصِیْدُ
 (۲) لَیْسَ إِلَّا الْقَتْلُ بِالطَّعْنِ سَقِیمُ
 دَوْفُهُ حَتْلُ إِطْعَمِ دَا وَدَا
 (۳) وَ إِدَا مِنْ عِنْدِهِ أَوْ نَصَبِ
 کَانَ طَعْمُ الصِّدْقِ وَالْکَذِبِ مُدَامُ
 (۴) آدَمُ لَمَّا لَهُ الْجَرَضُ جَلَبُ
 خَطَفَ مِنْ قَلْبِهِ الطَّعْنُ السَّقِیمُ
 (۵) وَ إِدَا الْمَعْرُورُ صَارَ وَ سَمِعَ
 قَاتِلَ السِّیمِ سَمِیعَ شَرِّ مَا
 (۶) وَ ذَاكَ لَمَقْسُ الْمَرِّ مَا
 حَبِثَ مِنْ سُكْرِ الْهَوَى شَمِیْزُ طَارِ
- وَ کَذَلِكَ الصِّدْقُ عِدْلًا مُتَعَدِّلًا
 بِهِ الْقَوْلُ الْخَرِيفُ وَ التَّمَعُّدُ
 فَمَنْ صَارَ عَلِیلاً وَ دَمِیمُ
 لَیْسَ بِدَرِّی. کَانَ رَهْمًا لِلْأَدَى
 سَمِ الْقَتْلُ خَلَّى مِنْ تَقِ
 عَلِمَ - وَ الْقَرَضُ نَالَ تَمَامُ
 حَابُ الْبَرِّ بِهِ حَلُّ النَّصَبِ
 وَ عَدَى الْعَیْبِ وَ الْمَضَى السَّقِیمُ
 خُذْعُكَ وَ الْمَكْرُ بِالْبَرِّ وَلَعُ
 وَ مَا غَرِیتَ مِیهِ دَهْدُ
 مِیزَ مِنْ عَقْرِ دَهْنِ الْعَمَى
 وَ لَهُ الْبَلْغُ یَمِینُ کَالْهَرْدُ

راستیها دانه دام دلست
 کو نداند چاشنی این و آن
 طعم صدق و کذب را باشد علیم
 از دل آدم سلبی را ربود
 قره گشت و زهر قاتل نوش کرد
 می برد تمیز از مست هوس

(۱) در حدیث راست آرام دل است
 (۲) دل مکر و فجور باشد بد دهان
 (۳) چون شود از رنج و از علت سلیم
 (۴) حرص آدم چون سوی گندم فزود
 (۵) پس دروغ و عشوہات را گوش کرد
 (۶) کز دم از گندم نداند آن نفس

(۱) قَسَّارَى بِالْهَوَىٰ وَ الْهَوَسَ خَلَقَ ذَا الْكُوْبَ بِكُلِّ نَفْسِ
 وَلَدَا كَانُوا هُمْ قَدْ قَبِلُوا كَبْرَكَ وَ الْخُدْعَ فَبِكَ اتَّصَلُوا
 كُلُّ مَنْ مِنْ عَادِهِ الْفَعْلُ الْقَبِيْحُ وَ الْهَوَىٰ رَدَّ إِلَى الْخَلْقِ الصَّحِيْحُ
 سَمِعَهُ الْمَسِيْرَ أَوْعَىٰ وَ الْقَوَادِ وَ رَأَىٰ فِي نَفْسِهِ نُوْرَ الرُّشَادِ .

شکایه القاضی من آفة و ضرر القضا و جواب النائب له (۱)

(۳) قَاصِباً هُمْ تَصَبَّوْا الْقَاضِي نَكِيْ وَ لَكُمْ حَنٌّ وَ اُنْ وَ شَكِي
 لَهُ قَالَ الدَّيْبُ مِمَّ بِكَيْفِ اِيْهَا الْقَاضِي وَ مِنْ اَيِّ شَكَايَتِ
 (۴) اَيْسَ دَا وَقْتُ الْاَبْنِ وَ الْكَا نَلْ هُوَ وَقْتُ السُّرُوْبِ وَ الْهَمَاءِ

(۱) که، حرسه رسول الله (ص) بقوله أعضاء ثلاثة تبارى فى بار و واحد
 فى الجنة ماس نفسى بالهوى فهو فى السار دماغ نفسى بهر علم فهو فى لبار و قدس نفسى
 بالحق فهو فى الجنة هكذا فى لدمع الصبر عن ابن عمر -

(۱) خلق مست آرزوید و هوا راى پدیدارید دستار تر
 (۲) هر که خود را ارهوا خو بار کرد گوش خود را آشنای رار کرد

شکایات قاضی و جواب نائب اورا

(۳) قاضی شناسید او میگریست گفت نائب قاضیا گریه ز چیست
 (۴) این به وقت گریه و فریاد تست وقت شادی و مبارکباد تست

- (۱) قَالَ آه كَيْفَ مَنْ كَانَ أَهْلًا
بَيْنَ دَيْنٍ لَعَالِيَيْنِ جَاهِلٍ
(۲) وَكَلَّا الْخَصْمَيْنِ ذَيْنِ عَرَفَا
ذَلِكَ الْقَاصِي الْمَقِيرُ مَا عَلِمَ
(۳) جِهْدَ حَالَهُمَا الْحَقُّ عَيْنَ
يَنْهَبُ فِي الدِّمِ وَالْمَالِ يُبَيِّحُ
(۴) قَالَ فَالْخَصْمَانِ هَبْ قَدْ عَلِمَا
جَاهِلٌ أَنْتَ وَلَكِنْ فِي الدُّنَا
(۵) حَيْثُ أَنْتَ مَا لَكَ مِنْ عِلَّةٍ
ذَا الْقَرَأَفُ لَكَ نُورُ الْبَصَرِ
- قَلْبُ الْحَاكِمِ فِي هَذَا الْعَمَلِ
يُحْكَمُ وَهُوَ بَلِيدٌ عَافِلٌ
وَأَقْعُ الْأَمْرِ يَحْقِيقُ وَقَعًا
هُوَ فِيهِ أَصْمَرُهُ مَا فَهَمَ
لَهُمَا كَيْفَ إِلَّا عِلْمٌ يُبَدِّلُ
أَمْرًا ذَلِكَ لَا يَدْرِي الصَّحِيحُ
عِلَّةً كَأَنَّ وَمَا بَيْنَهُمَا
نَتَّ شَمْعُ الْيَمَلَةِ الصَّافِي سَا
وَجِدْتُ بَيْنَهُمَا زِلْمَةً (۱)
- كَأَنَّ قَيْدَ الْبَصَرِ وَالطَّفِيرِ

(۱) نسخه ناسه - اودلة

- (۱) گفت آه چون حکم راند بدلی
(۲) ان دو خصم از واقعه خود واقفند
(۳) جاهل است و غافل است از حالشان
(۴) گفت خصمان عالمان و علما
(۵) زانکه تو علت نداری در میان
- در میان ان دو عالم جاهلی (۱)
قاضی مسکین چه داند ران دویند
چون رود در خوشان و مالشان
جاهلی تو لیک شمع ملتی
ان فراغت هست نور دیدگان

(۱) در حدیث آمده که یعمر (س) فرمودند (القاصی جاهل بین العالمین)

(۱) وَلَدَيْنِ الْعَالَمِينَ الْفَرَضُ

لَهُمَا الْعِلْمُ بِغَيْرِ حَصْلٍ

(۲) فَيَلَا عَنْهُ لَحْظٌ يَصِيرُ

وَمَعَ الْعِلْمِ مِنْ قَلْبٍ تَدُ

(۳) أَتِ ادْ لَمْشَوْه لَمْ تَسْتَلِمِ

وَادِ مَا تَطْمَعُ كَسَتْ الصَّرِيرُ

(۴) طَمَعِي حَرَّوْ مِنْ قَيْدِ الْهَوَى

(۵) أَوْ قَدَلْتُ وَدَوَّقُ قَسِي

عَالَمِ اصْدَقَ بِحَقِّ مَنْ كَسَتْ

نُكْرَةً أَصْنَى .. وَزَادَ الْفَرَضُ ..

وَعَنِ الْوَاقِعِ قَسْرًا فَصِلًا

عِلْمًا الْوَاقِعِ لِلْأَمْرِ يُنِيرُ

دَهَبَ الْعِلْمِ وَعَادَ بِالْكَسْ

فَالصَّرِيرُ كَسَتْ دَاوَرُ تَلَمَّ

عِنْدَا الْقَمَرِ وَلِلسَمِيرِ أَسِيرُ

لَقَمِ شَهْوَةٍ مَعَ كَلِّ الْفَوَى

صَارَ وَصَاءُ نَدَا الْحَقِّ إِيَّا

.. لَهَا صَيْرُ مِثَالِ مَا يَجِبُ .

فی بیان اتیان معاویة لایلیس بالاقرار

(۶) أَتِ لَمْ أَقْطَعِي يَا مَا كَرُ

(۱) وان دو عالم را غرضشان کور کرد

(۲) جهل را بی علی عالم کند

(۳) چون تو رشوت تستدی بینده

(۴) از هوا من خوی را وا کرده ام

(۵) چاشنی کبر دلم شد با فروغ

أَتِ لَتَقِطْعُهُ حَصْمٌ بَاهِرُ

علشان را علت انسرگور کرد

علم را علت زد لها بر کند

چون طمع کردی ضرر و سده

لقمهای شهوتی کم خورده ام

راست را داده حقیقت از دروغ

بافراد آورد معاویه ابلیس را

(۶) نو چرا بیدار کردی مرا

دشمن بیداری تو ای دعا

تَجْمِيعٌ .. وَ عَدُو السُّهَادِ
 .. جَعَلَ الْقَلْبَ عَيْلًا وَهَزِيلًا
 أَنَا سَمَرُكَ كَسْرًا مُوَحِّمَةً
 يَعْلَمُ الصِّدْقُ وَمَا مِنْهُ حَصْلُ
 مَاكَ الشَّيْءُ طَعْمٌ وَبِزْ
 مَا طَلَبْتُ لَا وَلَا لِلْمُسْكِرِ
 ..أَوْ لِنَغِيرِ مَا يَلْبِقُ أَرْغَبُ..
 أَنْ يَكُونَ الْحَقُّ بَرًّا أَوْ عَلَنُ
 وَصَل .. وَهُوَ شَهِيمِي لِلْمَرَامِ..
 أَنَا لَمْ أَطْلُبْ وَخُلِقًا عَمَقَرِي
 يَا بِنَا لَا أَطْلُبُ نَسَا أَنَا

همچو خمیری عقل و دانش را بری
 راست را دادم تو حیلتها مجو
 صاحب آن باشد اندر طبع و خو
 هر مخنت را نکیرم لشکری
 کو بود حق یا زحق او آبتی
 من در آب جو نجویم خشت خشک

(۱) أَنْتَ كَالْحَشْعَانِشِ تَأْتِي بِالرُّقَادِ
 أَنْتَ بِمِثْلِ الْخَمْرِ لِلْعَقْلِ تَزِيلُ
 (۲) فِي مَسَامِيرٍ شِدَادٍ أَوْبَعَهُ
 إِصْحَحْ قَلْبَ صِدْقًا وَدَعْ تِلْكَ الْحِيلَ
 (۳) أَنَا كُنْتُ آمِلًا فِي كُلِّ مَنْ
 (۴) أَنَا مِنْ خَلِّ لِحَاوِ السُّكْرِ
 كُلُّ مَنْ حَبِثَ يَا دَا طَلَبَ
 (۵) كَأَلْمَحْوَسِ مَا طَلَبْتَ مِنْ وَثْنِ
 أَوْ مِنْ الْحَقِّ لَهْ كَانَ وَسَامِ
 (۶) وَمِنَ السُّرُوفِ عِطْرًا عَشْرِي
 وَ نَمَاءَ الْمَهْرِ حَبًّا لِمَا

(۱) همچو خشخاشی همه خواب آوری
 (۲) چار میخت کرده ام هین راست گو
 (۳) من زهر کس ان طمع دارم که او
 (۴) من زسر که می نجویم لشکری
 (۵) همچو گبران می نجویم از بتی
 (۶) من زسر گین می نجویم بوی مشک

۱) وَمِنَ الشَّيْطَانِ دَا لَا أَطْمَنَ إِذْ هُوَ الْغَيُّرُ وَابِي لَا يَقْرُبُ
 اَنْ هُوَ يَوْقُظِي حَتَّى لَا أَصْلُ لِلْخَيْرِ .. أَعْدُو يَنْهَمُ .

فی بیان قول ابلیس ما فی ضمیره و مقصوده لمعاویه

- (۱) قَالَ مَنْ طَوَّعَ وَغَرَّ بِفُلَانٍ وَلَمْ يَقْطَعْ دَا الْأَوَانِ (۱)
 (۲) كَيْ لَا حَتَفَ بِي رُفْعَا لَصَوَاةَ تَصَلَّيْ مَجْمَعَا
 (۳) وَلَمْ يَكُنْ وَقْتُ صَلَاةٍ لَوْ ذَهَبَ دِي لَدَا سَوَدَتْ لَكَ رَدَّتْ كَرَّتْ
 (۴) سَأَلَ مِنْ عَيْنَيْكَ دَمْعٌ كَأَمْرَتِ مِنْ عَمَّا لَمْ وَعَيْنِ وَنَصَبَ

(۱) فوله (از بن دندان) کسی من اسل - من کسی به عن شدة لعمرو والإطاعة

(۱) من شیطان این نجویم کوست غیر کو مرا بیدار گرداند بیدار

راست گفتن، ابلیس ضمیر خود را با معاویه

- (۲) از بن دندان بگفتش هر آن کردم بیدار می دای ای فلان (۱)
 (۳) تارسی اندر جماعت تو نماز از پی پیغمبر دولت فرار
 (۴) گر بار اروقت روی مرا ترا این جهان تاریک گشتی بی صفا
 (۵) از غیب و درد روی اشکها از دو چشم تو مثال مشکها

(۱) بن دندان کنایه از رغبت کردن و فرمانبرداریست -

- (۱) كُلُّ شَخْصٍ مَسَكَ نِطَاعِيَهُ
دَوَّقَ احْتِسَرَهُ فِي سَاعَةِ
(۲) قُلْ عَنْهَا الْعَسْ دَاكُ وَ اَلْكَدُو
عَدِلْ اَمَّا صَلَاةُ بِالْاَثَرِ
اَيِّنْ لَا اَيِّنْ اَصْلَاةُ اَيِّنْ كَانَ
اَمَعَ دَاكُ اَحْزَعُ وَالْاِمْتَحَنُ

فِي بَيَانِ تَحْسَرِ دَاكِ الْمَخْلَصِ عَلَى قَوْتِ الصَّلَاةِ

- (۳) ذَلِكَ الْوَاحِدُ لَمَّا اَتَمَّجِدَا
دَحَلْ فِيهِ اَصْلَاةُ قَصْدَا
خَرَجَ النَّاسُ وَمَا فِي مَسْجِدِ
اَصْلَاةُ قَمَى مِنْ اَحَدِ
(۴) سَابِلًا عَادَ مِنْ الْمَسْجِدِ لَهْ
خَرَجَ اَلْجَمْعُ سَرِيعًا مَالِيَةً
(۵) لَهْ قَالَ وَاحِدٌ اِنْ اَسْبِي
اَصْلَاةُ قَدْ اَبَى السَّرَّاحِمِي
(۶) ذَكَرَ مَعَ مَنْ مِنْ لِنَاسِ حَضَرَ
نَبِيٌّ مِنْ اَخْرِ عَدُو
اَيِّنْ تَمَضِيهِ اَسْبِي اَسْبِي
وَمِنْ فِي حَذَن اَقْرَبِ اَلْحَقَمِ

- (۱) دوق دارد هرکسی رطاعتی
لا حرم شکبید از وی ساعی
(۲) ارغین و درد بودی صد بار
کو بار و کو مروع ان بیدر

حسرت خوردن از، مغلطه، برفرت نماز جماعت

- (۳) ان یکی میرفت در مسجد درون
مردم از مسجد نمی آمد بروی
(۴) گشت برسان که جماعت ر چه بود
که مسجد می روی آید درود
(۵) ان یکی گفتش که بیعسر نماز
جماعت کرد و ارع شد دروا
(۶) تو کجا در میروی ای مرد حام
چونکه بیعسر ندانست و السلام

- (۱) قَالَ آهْ وَأَنْدَحُ لَا تُرْ
 آهَهُ مِنْ وَفِّهِ رِيحَ الدَّمِ
 (۲) لَهُ قَالَ وَاحِدٌ أَنْتَ لِيَا
 وَصَلَاتِي دِي لَكَ أَعْطَى الْآ
 (۳) قَالَ أَعْطَيْتَ آتَكَ الْآءَ الصَّلَاةَ
 ذَاكَ مِنْهُ أَخَذَ الْآءَ مَضَى
 (۴) لَهُ قَالَ هَاتِفِ ضَمِّنِ الرُّقَادَ
 إِشْرَيْتِ وَ سُمِدْتَ بِأَضْعَا
 (۵) وَلَا تُحِبِ حَرْمِهِ دَ الْأَحْيَارِ
 قَبِلْتَ كُلَّ صَلَوةٍ يُدَوِّرِي
- صَعِدَ لِلْخَارِجِ مِنْ الشَّرِّ
 أَطَهَرَ .. مِمَّا بِهِ مِنْ ضَرَمٍ ..
 أَعْطَى ذَا الْآءِ .. وَضَاعَهُ بِمَا ..
 وَلِيَّ هَذَا السَّقَامُ وَالْعَنَاءُ
 قَدْ قَنَبَ .. وَهِيَ لِي خَيْرُ الصَّلَاةِ
 .. مَعَ آتِفِ بَهْجَةٍ فِي ذَا رَضَى
 يَا قَرِينَ الطَّوْعِ يَا خَيْرَ الْعِبَادِ
 أَنْتَ مَاءُ الْحَيَوَانِ وَالشَّمَا
 وَالِدُخُولِ وَاقْرَبِ وَاعْتِبَارِ
 .. وَلَقَدْ أَجْرًا بِهَا سَامِي الدَّرَى ..

- (۱) گفت آه و دود آمد ران بروم
 (۲) ان یکی گفته بده این آه را
 (۳) گفت دادم آه و بندرت نماز
 (۴) شب بخواب اندر بگفتش هاتفی
 (۵) حرمت این احیاء و این دخول
- آه او میداد از دل بوی خون
 وین نماز من ترا بادا عطا
 او ستد ان آه را با صد نیاز
 که خریدی آب حیوان و شفی
 شد نماز جمله حقائق قبول

فی بیان تتمه اقرار ابلیس بمکره و حیلتہ لمعاویہ

- (۱) ثُمَّ ابْیَسَ اِلَیَّ هَؤُلَاءِ
هَؤُلَاءِ هُوَ مَكْرِي عِيٍّ فِي الْوَسْطِ
(۲) فِي زَمَانٍ دَاكٍ اَوْ مَمْتٍ لِفَصْلَاهُ
فَمِنْ الْقَلْبِ حَبِيْبًا وَحَزَنًا
(۳) وَ لَئِكَ دَاكِ الْخَبِيْثِ وَالْاَسَفِ
مَا نَمَى رُكْمُهُ مِنْ فُرْصِ اَصْلَاةٍ
(۴) نَا اَيُّ قَطْمِكَ مِنْ حَوْفٍ اِلَّا
مَمْتٌ لَا يَحْرِقُ سِرًّا وَحَدَثًا
(۵) كَيْ يَمِيْلَ اِلَیَّ دَا لَا تَسْعُدُ
- يَا اَمِيْرَ الْعَدْلِ يَا مَلِكَ الزَّمَنِ
اَضَعُ.. اَبْدِي الصَّحِيْحَ لَا الْغَلْطَ..
ذَهَبْتُ.. صَدَرْتُ قِصَاةً بِالْعَوَاتِ..
تَضَرَّبْتُ.. تَطَهَّرْتُ آتًا مَا وَفَعْتُ..
وَحَمِيْعًا مَا لَكَ الْعَيْنُ حَطَفٌ
حَدَرَ وَتَقَوَّرَ اَفِيْتُ وَالْمَجَاهُ
مَسَلْ دَا الْاِلَهِ الْكَثِيْرَ وَ اَحْرَنَ
وَهُ نَمَى تَبَاجَا وَ غِلَابًا..
اَبْ اَوْ مِنْهُ طَرِيْقَةٌ تَحْدُ

تتمه اقرار ابلیس بمعاویہ مکره خود را

- (۱) پس عرض داش گفتمی مرداد
(۲) گر بمادت موت میشد آن زمان
(۳) ال مأسف و آن معان و آن نیاز
(۴) من ترا بیدار کردم از تهیب
(۵) تا چنان آهی نباشد مر ترا
- مکر خود اندر میان نامه نهاد
میردی از درد دل آه و معان
در گذشتی از دو صد رکعت نماز
تا سوراخ چنان آهی حبس
تا بدن را می نباشد مر ترا

- (۱) فَحَسُّودٌ أَنَا يَا ذَا مِنْ حَسَدٍ
 قَدْ فَعَلْتُ هَكَذَا يَا نَفِي الْمَكْدُ .
 وَغَدُوْهُ أَمْ شَعْبِي الْحَقْدُ كَانَ
 وَأَجْدَعُ كُلُّ مَا الْخَلْقُ أَهَانُ .
 قَالَ حَالًا قُلْتُ صَدَقَ وَلَكَا
 رَاقٍ ذَا وَالْأَحَدَرُ كَانَ يَكَا

تصدیق معاویه ابلیس فی هذا القول

- (۳) عَمَكُمُوتُ أَتَى فِيمَا وَالدَّابَّ
 لَكَ تَصْطَادُ وَلِلرُّوحِ الْعَذَابُ
 أَتَيْتُ يَا كَلْبُ أَنَا وَاهِي الذُّبَابُ
 وَبِكَ لَا تَتَعَبُ وَلَا تَمُدُّ رِقَابُ
 (۴) أَلَمْ تَرَ يَا ابْنِ آدَمَ
 لِي تَصْطَادُ هُوَ لِي الشُّرْكَ
 وَمَنْ يَمْدُرْ حَوْلِي الْعَمَكُمُوتُ
 شَرِكًا تَسْبَحُ دَعَاءُ مَمَاتُ لَعْنُوتُ .
 (۵) أَيُّهَا الْبَلَسُ اللَّعِينُ شَعْبُكَ
 ذَاكَ كَانَ وَمُدْلَمًا مَكْرُكَ
 نَحْوُ مُدَقِّ بِالدُّبَابِ مِنْ عَسَلُ
 تَأْتِي بِالْمَكْرِ تَحِيَّ وَاجْعَلُ .

- (۱) من حسودم از حسد کردم چنین
 من عودم کار من مکرمت و کین
 (۲) گفتم اکنون راست گفتمی صادق
 از تو این آید تو این را لاف می

تصدیق کردن معاویه ابلیس را در این قول

- (۳) عنکبوتی تو مگس داری شکار
 من یم ای سگ مگس رحمت مبار
 (۴) بار اسپدم شکارم شه کند
 عنکبوتی کی کرد من تند
 (۵) کار تو این است ای دزد لعین
 سوی دوزخ آری مگس از انگین

- (۱) إِنِّي بِمَا تَقْدِرُ أَنْتَ الْدُّنَا
وَأَيُّ أَحَدٍ الدُّنَا أَهْلُ
(۲) وَإِذَا مَا الْعَمَلُ زَمْتُ يَنْبِي
(۳) أَنْتَ قَدْ أَقْطَعْتَنِي وَهُوَ عَدَا
فَتَسْمِعُ لِي أَصْهَرْتَ وَكَانَ
(۴) وَلِذَا لِلْخَيْرِ أَنْتَ تَنْطَب
- جَدُّ. وَرَدَّ فِي دَاوُدَ لَا وَعَدَا
.. وَلِذَا لَا غَيْرُهُ الْعَمَلُ أَذْهَبَ..
أَيْضًا الْكُذْبُ هُوَ مَذْقًا يَنْبِي
عَمَلُهُ وَنَوْمُ كَذِّ قَدْ نَدَا
هُوَ دَوَّارَ وَمَوْتَ وَامْتِحَانِ
لِي لَكِي مِنْ أَحْيَرِ بِي تَذْهَبُ

- (۱) رو مگس می گیر تا تانی هلا
(۲) در بغوانی تو بی-وی امگین
(۳) تو مرا بیدار کردی خواب بود
(۴) تو مرا در خیر زان میخواندی
- سوی دوعی در مکهار صلا (۱)
هم دروع و دوع باشد آن یقین
و نمودی کشتی ن گرداب بود
تا مرا در خیر بهتر رسیدی

(۱) هلاکده نرسد است یعنی آگاه نش و صلا هیچ آوار دادن بری طعام خورد شدن -



فی بیان خلاص اللص باعطاء ذاك الشخص لصاحب البيت

صوتاً وفوت اللص وحلاصه وكان صاحب البيت آتياً قريباً منه ليمسكه

- (۱) ذَا حَكِي شَخْصاً إِلَى لَيْسَ نَظَرَ
حَدَّثَ فِي الْمَيْتِ فَمَسَّ الْبَصَ فَرَّ
- (۲) حَتَّى عَدُوِّينَ وَأَكْثَرَ فَرَّ
رَكَضَ حَتَّى بَدَأَ الْأَجْهَدَ وَحَدَّ
- وَرَمَى فِي الْعِرْقِ مِنْهُ التَّعْبَ
وَلَهُ تَقَى وَرَادَ حَصَا
- (۳) وَبَنَىكَ أَجْمَدَ إِذْ قَرَأَ
مَنْهُ . وَبَصَ أُرِيدَ تَعْبَا .
- كَيْ إِلَيْهِ يَصِلُ قَوْرًا يَسْ
وَلَهُ يُعَيْشُكَ بِمِثْلِ مَا حَسِبَ
- (۴) لَهُ لَيْسَ آخَرُ صَاحِبِ تَعَالَى
لِتَرَى الْآيَاتِ مِنْ هَذَا الْوَبَالِ

فرت شدن دزد با آواز دادن آن شخص صاحبخانه را که نزدیک آمده
بود که دزد را دریابد و بگیرد

- (۱) این بدان ماند که شخصی درد دید
در و اتاق اندر بی او می دوید (۱)
- (۲) تا دوسه میدان دوید اندر پیش
تا در افکند از تپ اندر حویش
- (۳) اندر ر حمله که ردیك آمدش
تا بدو اندر جهد دریابدش
- (۴) درد دیگر مانگ کردش که بیا
تا نه بیسی این علامات بلا

(۱) یعنی بیدار کردن اطمینان معونه و رای ساز و برداشتن از سوز و بیار بدان
می ماند که شخصی در خانه خود دردی دید چون در پی وی دوید و او رسید درد دیگر
بر وی مانگ زد که چون مرد از این طرف سازگردد . او را زگرش درد مانع آمد .

رَحَلَ الشُّعْلُ وَبَاحِدَ نَدَا
وَحَبِلَ لِأَثَرِ حَدِّ حَطِيرٍ
عَادَ حَيْرَانٌ لَدَا قَدِ وَفَعِ
لِلثِيَابِ اقْرَضَهُ مَاتَ فَرَوِ
يُوْحَدُ اصْ لِي يَأْتِي الْعَمَلُ
لِي حَاءٌ .. صِرْتُ قَدَّ الْعَمَلِ
يَدُهُ مَا شَأْنُهُ فِيهِمْ صَنَعُ
مَا تَكُونُ مَا هِيَ لِي عَائِدَةُ
أَيُّ زَامٍ أَنَا رَهْنُ الْمَدَمِ

(۱) ایت سرعان و عَدَّ یا مَن عدا
لتَرَى الْحَالُ هُنَا صَعْبًا كَثِيرًا
(۲) صَاحِبُ الْبَيْتِ لَذَا إِذْ سَمِعَا
قَالَ مَعَ نَفْسِهِ دَا مَن سَرَقَا
(۳) قَالَ أَيْضًا فَعَسَى ذَلِكَ مُحَلٌّ
لَوْ أَنَا لَا أَرْجِعُ فِي عَجَلٍ
(۴) وَعَلَى زَوْجِي وَالْوَلَدِ وَضَعُ
يُوْثَاقِ الْبَيْتِ ذَا مَا أَلَهُ بَدَهُ
(۵) إِنَّ هَذَا الْمُسْلِمَ مِنْ كَرَمِ

تابه بینی حال اینجا زار زار
گفت ما خود کشته گیر این جامه چاک (۱)
گر نگردم زود او بر من رود
بستن این دزد سودم کی کند
گر نگردم زود پیش آید دم

(۱) زود باش و باز گرد ای مرد کار
(۲) چون شبید این مرد گشت بد بشاک
(۳) گفت شاید کان طرف دزدی بود
(۴) درون و فرزند من دسنی رود
(۵) این مسلمان از کرم میخواهدم

(۱) اشاره بهمان دزد است که نزدیک بود او را بگیرد پس او را کشته مرص کی
بر او که روی سوی آن آوار دهنده و کشتن دزد دیگر ازان ضروری تر است -

(۱) لَوْ تَرَكْتُ الرَّجْعَةَ فِي أَمَلٍ

تَرَكْتُ الْبَصَّ وَعَادَ فِي الطَّرِيقِ

(۲) قَالَ يَا حَبْلِي مَا الْحَالُ الصَّجَرِ

(۳) قَالَ قَانَطَرُ ذَا مِنْ الرَّجْلِ الْأَثَرِ

ذَلِكَ الْبَصُّ الَّذِي لِلْمَرَأَةِ

(۴) فَعَلَى ذَا الْأَثَرِ وَالنَّقْشِ أَنْتِ

هَبْهِ آيَةَ رَجُلِ الْبَصِّ مِنْ

(۵) قَالَ يَا أَبَلَهُ مَا أَنْتِ لِيَا

أَحْرَ الْأَمْرِ تَهْ كُنْتُ أُمًّا

(۶) أُمًّا مِنْ تَصْوِيكِ كُنْتُ تَرَكْتُ

أَنْتِ مِنْ مَثَلِ الْحِمَارِ وَأُمَّا

حَبْ هَذَا الطَّبِيبِ فِي عَجَلٍ

ثَبَّ ... مِمَّا عَرَاهُ لَا يَمِيقُ

مِنْ يَدِ مَنْ وَالصَّبَّاحُ وَالْعَجَلُ

كَانَ الْبَصُّ الْمَحَلَّ ذَا عَمَرٍ

هُوَ كَانَ قَائِدًا بِالْأَجْرَةِ

حَنَمَهُ سَرَّ مَسْرَعًا مَا أَنْ فُذِرَتْ

كَانَ كَالْدَيُوثِ فِي مَكْرٍ وَفِي

قَائِلٍ وَأَحْرَ لَهْ كُنْتُ أُمًّا

مَا سَكَا لَمْ تُرَادِي وَأَلْمَمِي

لَهْ كُنْتُ آسَفَاتِ مَا مَسَكْتُ

أَدْمِيًّا حَنَنْتُكَ بَدْتُ عُمَّا

دزد را بگذاشت باز آمد راه

این فعان و باگ تو اردست کیست

کاین طرف رفست دزد زن بزد

دویی او رو بدین نقش و نشان

من گرفته بودم آخر آن دزد را

من تو خر را آد می پنداشتم

(۱) بر امید شغفت ان نیک خواه

(۲) گفت ای یار نکو احوال چیست

(۳) گفت اینک این نشان پای دزد

(۴) یک نشان پای درد قلتبان

(۵) گفت ای الله چه میگوئی مرا

(۶) دزد را از بانگ تو بگذاشتم

- (۱) قَالَ مَا الْمَغْشَاةُ هَذَا وَالْأَثَرُ
أَنَا بِالْوَاقِعِ أَذْرَكَتُ وَمَا
(۲) قَالَ وَالْأَيَّةُ لِحَقِّهِ
أَنَا بِالْوَاقِعِ أَذْرِي وَلَهُ
(۳) قَالَ أَتَيْتُ سَابِقُ أَوْ أَتَيْتُ
وَبَذِي الْحَالَةَ تَذْرِي وَالْخَبَرُ
(۴) قَدْ سَجَّتُ حَضَمِي مِنْ شَعْرِهِ
أَتَيْتُ أَطْلُقَ لَهُ قَدْ تَعَالَى
(۵) عَنْ جِهَتٍ قُلْتُ تَوَالِجُهُتُ
فِي لَوْصَالِ لَيْلٍ نَبِيٍّ أَمِيْنَةٍ
- بِأَفْلَاقٍ مَهْرَقَتِ وَالْكَسَدُ
آيَةُ وَلَعَشَى خَلَّ لَهُمَا
أَتَيْتُ عَطِي لَا تَكُ رَهَى الْعَمَا
هَذِهِ الْآيَةُ لَا تَشْتَمُهُ
أَتَيْتُ لَيْلٍ لَهْ كَمْ تَشْتَمُهُ
تَعَدُّ مَا مِنْهُ عَاتٍ وَحَصْرُ
أَنَا.. أَحْشَى مِنْ وَجْهِهِ أَقْرَبُهُ
آيَةُ الرِّجْلِ بِأَنْظَرِ وَأَعْمَلُ
أَنَا مِنْهَا قَدْ حَرَجْتُ لِحَقِّهِ
وَتَيْكَ وَالْآيَاتُ حَبْنًا وَالْإِسْمَاتُ (۱)

(۱) سعه نایه - واصلات

- ۱) این چه زار است و چه هرزه‌ای داری
(۲) گفت من از حق نشانت می‌دهم
(۳) گفتم طراری تو خود یا انامی
(۴) خصم خود را میکشیدم مو کشان
(۵) تو جهت گو من بروم از جهت
- من حقیقت بادم چه بود ش
این نشات کر حقیقت اکهم
سکه بو دردی ورین درد آگهی
تو رهایی می ورا ناسک نشان
در وصال آیات کو یا اسمات (۱)

(۱) مرد رجیب استدلال است و جهت درین مورد معلول وجه است که معنای دین
باشد معنی تو درسد استدلال هستی و من از این منده دیدم بری بیکه در وصال یا رسیدی
آیات و بیست سی باشد زیرا پس در وصال معنوی طلب دلیل بی سود خواهد بود -

- (۱) نَظَرَ الْمَرْءُ الْمُدِّيَ عَنْهُ الصَّعَاتُ
وَالْمُدِّيَ قَدْ صَبَحَ لَدَاتٍ طَرُ
حَجَنَتْ لِلصَّبْعِ فِي كُلِّ الْيَجَاهَاتِ^(۱)
لِصَّعَاتٍ .. وَ يَهَا أَرْدَادُ نَظَرُ
(۲) حَيْثُ كَانَ الْوَاصِلُونَ يَا وَدَّ
عَرَفُوا فِي أَتَدَاتٍ لِنَحْوِي الْأَحَدُ
فَمَنْ هُمْ فِي الصَّعَاتِ تَطَرُّوا
لَهُ غَيْرَ دَاتِهِ مَا يَصْرُوْ
(۳) إِذْ يَقَعُ الْفُتُورُ مِنْكَ الرَّاسُ كَانَ
وَبَاوُونَ الْمَرْءَ فِي أَيْ رِمَانُ
وَمِنْ مِنْكَ عَلَيْهِ الْمَطَرُ
أَوْ بِهِ فِي حَالِهِ تَقْصِيرُ

(۱) کانه درون ساعات مددی الدب و مددی الصفت و مدی الامار و مدی
فی مدی الامار محروم من مدی الصفت و لدت که او صل مدی الصفت محروم من
مدی الدات مثلا مدی هو فی مرتبة الامار لا یری غیر مصوع و معدود و المردوق من
اصابع و لمدور و اردی و اما لدی هو فی مرتبة الصفت هو الدی یری الصفت فامة
بالدات و مشهدها من وجه عینی و من وجه غیر مدی له عالم و عارف و لا یقال له واصل
و مصروق و بعد یقول (واصلان چون عرف دانند ای پسر)

- (۱) صبح بید مرد محبوب از صعات
(۲) واصلان چون عرف دانند ای پسر
(۳) چونیکه اندر فقر خو باشد سرت
در صعات آنست کوگم کرد دات (۱)
کی گم کند اندر صعات و نظر
کی برنگ آب باشد مضطرت

(۱) مدی شخصی که از صعات محبوب است صبح می بیند مدی در مشهده اصابع
و شخصی که رت ر گم کرده از دات محبوب می باشد و در مشهده صفت است برای
افصل صفحه ۱۷۴ و ۱۷۵ ج ۲ شرح حرالعلوم سر و جوع شود -

(۱) دَا الْوَزِيرُ الدَّنْبَ اَيْضًا عَمَلًا

لَمْ يَكْ يَالَيْتَ مِنْ غَيْرِ سَبَبِ

(۲) فَالْمُدِّي مِنْ اَوَّلِ مُحْتَسِبِ

قَلَّ الدَّوْلَةُ كَانَتْ وَالصَّيْبِ

(۳) لَكَ اعْلَمْ دَاكْ مِنْ فِى اَوَّلِ

فَقِيحِ فَعَالِهِ كَانَ سَبَبِ

(۴) اِذْ مِنْ الْاِسْكَمَةِ اَمَلْتَ دَعَاكَ

وَاِىْ سَكَمِهِ قَدْ فَبَحْتَ

(۵) فَبَقِيهِ يَذِرُ الدَّنْبَ اَلْكَ

وَمِنْ الْجَهْلِ الْمُدِّي مِنْكَ سَبَقِ

(۱) هم گناهى کرده باشد ان وزير

(۲) را كه ول محتسب بود خود ووا

(۳) ليك كان اول وزير و شه بدست

(۴) چون ترا شه و آستانه پيش خواند

(۵) تو يقين مى دان كه جرمى کرده

وَهُ التَّغْيِيرُ ذَا اَوْ حَصَلَا

بَلْ لَدُنَّيْ وَقَعَهُ التَّعَدُّ وَحَسَا

كَانَ فِيهِ رَمًا قَدْ لُقِمَا..

مَمْدُ يَدِهِ . وَهُ مِثْلُ الْحَبِيبِ

بِالْوَزِيرِ كَانَ كُلُّ الرَّجُلِ

جَعَلِيهِ مُحْتَسِبًا . قُلْ قَبِ

لِلْاِمَامِ . عِنْدَهُ لَطْفًا زَعَاكَ..

اَعْد . اَيْضًا حِرَاءَ صُلْحِ

اَنْتَ حَسْبُ وَطَلَمْتَ نَفْسَكَ

حَسْبُ بِالْجَرِّ . وَمَا فَيْتَ الْمَحَقِّ

بى سبب نبود تغير ناگير

بعت و رورى ان بدست راسته

محتسب كردن سبب فعل بدست

باز سوى آستانه بار راند

جبر را از جهل پيش آورده (۱)

- (١) أَنْ لِي الْقِسْمَةُ وَالرِّزْقُ أَنَا
هَذِهِ الْمَحْضُورُ كُنْتُ فِي الدُّنْيَا
فَيُقَالُ الدُّنْيَا هَذِي لَهَا
لَمْ كَانَتْ وَأَوَّلًا فِي يَدِكَ (١)
(٢) أَنْتَ مِنْ حَيْلِ بَيْتٍ فَسَمَنَّا
قَدْ قَطَعْتَ عَامِدًا فِي يَدِكَ
وَالسَّيِّبُ الْأَهْلُ فِي قِسْمِهِ
رَادَ أَصْعَادُ وَفِي دَوْلَتِهِ

فِي بَيَانِ قِصَّةِ الْمُنَافِقِينَ وَبَنَائِهِمْ لِمَسْجِدِ الْخُرَارِ

- (٣) فَمِثْلُ آخِرٍ فِي الْأَعْوَجِ
لَكَ وَأَجِبَةٌ آتِي وَتَحَاجُّ (٢)
هُوَ مِنْ ثَقُلِ الْكِتَابِ لَأَنَّ
تَسْمَعُ مِنْهُ أَكْمَالُ وَالسَّنْ

(١) جاءت كلمة ربي في المصراع ثانياً في نسخة السج مع الداء المهملة و ابتداء
الجملة (دي على وزن مي) وقال عنها اسم أول شهر من الشتاء - واسم ثانياً يوم من الشهر
وعند النعمان يعولون ربي لأول شهر الحريص و آخره وبهذه النسخة أراد به أمس وهو
اليوم الأول - والمعنى (بهذا التقدير الإلهي الأول كان مسمى وقسمتي وأنا مبعود فيقال له
فلا شيء كانت هذه الدولة الدينية أمس بيدك حالة رعايتك للأدب والطاعات والان ذهبت -

(٢) قال تعالى في سورة التوبة (ولقد استأجروا مسجداً ضرراً) كما مضاة لأهل مسجد
بقاء لأهلهم سوء أمر أبي عامر لراغب لتكون مقلدا لهم بعدم فيه من يأتي من بعده وكل
ذهب ليأبى بعبود من قصر لعن السي (من) وتعميراً للمؤمنين إلى آخر الآية -

- (١) كه مرا روزي و قسمت اب يدست
بس چراوي بودت ابين دولت بدست
(٢) قسمت خود خود ريدي نورجمل
قسمت خودرا فرايد مرد هل

قصة منافقان ومسجد خرار ساختمن ایشان

- (٣) يك مثال ديگر اسر كزروي
شايد او از ثقل مرز شموي

- (۱) مَثَلُ ذَا النُّفُسِ الْبُذِّي يَعُوجُ بِمَرَّةٍ
لَيْسَ تَهْلُ الْمُنَاقُ وَحِيلُ
(۲) أَنْ لِيَمَزَّ الدِّينَ دِينَ أَحْمَدَ
(۳) مَثَلُ ذَا النُّفُسِ الْبُذِّي يَعُوجُ هُوَ
وَبِسَوِي مَسْجِدِهِ هُمْ صَنَعُوا
(۴) قَرَشَهُ وَاسْقَفَ وَتَمَّ هُوَ
كَانَ تَفْرِيقَ الْجَمَاعَاتِ وَمَا
(۵) كَالْحِمَالِ هُمْ حَادُوا عِنْدَ رَسُولٍ
(۶) يَا رَسُولَ الْحَقِّ مِنْ أَطْلَفِ سَمِي

- وَيَزُوجُ... مِنَ الْمَكْرِ أَعَدَّ
مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَالْأَسْمَى الْأَحْلَ
مَسْجِدًا نَسَى . قَوَى الْعَمَدَ
لِعَمُوا وَالْمَكْرَ احْفَوا لَهُمْ
مَسْجِدًا وَالذَّكْرَ فِيهِ وَصَمُوا
قَدْ أَعَدُوا لَهُ أَكْرَ قَصْدَهُمْ
لَا سَلَامَ مِنْ مَرِّ سَمِي
فِي لَأَمَامِ يَخْضَعُ وَذَهْوَلِ
أَوْدَ الْمَسْجِدِ يَتَبُّ قَدَمًا

- (۱) اینچنین کوبازی درجفت و طاق
(۲) کز برای هر دین احمدی
(۳) اینچنین کز بازی می‌باختند
(۴) فرش و سقف و قبه‌اش آراستند
(۵) نزد پیغمبر بلایه آمدند
(۶) کای رسول حق برای محسنی

- با نمی می‌باختند اهل نفاق
مسجدی سازیم و بود آن مرتدی
مسجدی جز مسجد او می‌ساختمند
لیک تفریق جماعت خواستند
همچو اشتر پیش او ذابوزدند
سوی آن مسجد قدم رنجه کمی

- (۱) لِيَعُوذَ بِكَ مَيِّمُونَ كَثِيرٌ
 (۲) مسجد شيد ليوم الأوّل
 وليوم وجب فيه الحضور
 (۳) ولأن فيه ألمريب يجد
 ولأن في أمدار هدي خدمه
 (۴) ولأن فيه الشعار والأثر
 يد مع الأصحاب ما مريب يطيب
 (۵) ساعة ذلك المحل شرقاً
 (۶) فعلى الأصحاب والمُجِدِّحِينَ
 نحن ليل أنت قرص القمر
 إسمك المَحْشَر يَبْقَى فِيهِ حَيٌّ
 و يوم العيم خوف المَحْشَرِ
 وأوقت العصر وبقي الأمور
 جبراً المؤمن منه برد
 أكثر حد و تاتى الصغوه
 يكثر حد ويملى بالظفر
 أنت من شعاع ويغدو كاحبيب
 وإنا ركي رماد عرفا
 حسن قدمه شريف ثمن
 صب شعاع صب وخصر

تا بیامت ناره دادا نام تو
 مسجد روز ضرورت وقت صبر
 تا دروان گردد این خدمت سرا
 زانکه با یاران شود خوش کار مر
 ترکیه ما کن زمان شریف ده
 تو مہی ما شب دمی نام سار

(۱) تا مسارت گردد از کدام تو
 (۲) مسجد روز گل است و روز از
 (۳) تا عربی یابد آنجا حرم و جا
 (۴) تا شعار دین شود بسیار و پر
 (۵) ساعتی از جایگاه شریف ده
 (۶) مسجد و اصحاب مسجد را وار

- (۱) لَيَصِيرَ اللَّيْلُ كَلَّامًا كَالنَّهَارِ
 تَبَّ يَا مَنْ قَدْ عَدَا مِنْهُ أَجْمَلُ
- (۲) سَمَا هَذَا كَلَامُ مَنْهُمْ
 مَرَامُ تَمَرِ هَذَا حَصَلُ
- (۳) وَإِذَا اللَّطْفُ بِالْأَرْوَحِ وَقَبْ
 يَا أَحْسَاءُ كَمَلُ الْخَصْرِ
- (۴) أَتَيْتَ مِنْ عَدَايَاهَا أَنْظَرُ وَأَعْدَرُ
 لَا يُسَبِّحُ لَكَ تَبَّ يَا وَلَدُ
- (۵) فَتَبَقَطَ تَحْوِ لَطْفٍ مِنْ هُوَ
 لَا تَرَحُّ فَهُوَ كَجِسْرِ لِلْخَرَابِ
- بِالْأَجْمَالِ لَكَ حَسَنًا وَاعْتِبَارُ
 شَمْسِ رُوحٍ كَمْ سَمِيَ مِنْهُ الْحَلَالُ
- لَوْ مِنْ الْقَلْبِ بَيْنَ تَهُمٍ
 وَلَهُمْ نَالُوا الرَّجَاءَ وَالْأَمَلُ
- فِي الْمَسَانِ وَرَدَ وَالْمَقْطَبُ حَبُّ
 فِي الْوُطَيْسِ وَحَمِيلُ الْمَصْرِفِ
- أَكْلَاهَا وَالشَّمُّ دَعُ وَاحْتَسِرِ
 فَهُوَ فِي الْأَوَاقِعِ عَمٌ وَكَدُ
- مَنْ وَوَرِهِ أَتَدَا مَا تَهُمُ
 عَادَ فَاسْمَعْ حَسَنًا هَذَا الْإِخْطَابُ

- (۱) تا شود شب از جمالت جمله روز
 ای دروغا کان سخن اردل بدی
- (۲) لطف کاید بی دل و جان در زبان
 هم زد و روش بنگرد اندر گذر
- (۳) سوی لطف بی و فایان هین مرو
 ای جمالت آفتاب جانفروز
- (۴) نامراد آن سر حاصل شدی
 همچو سبزه تون بود ای دوستان
- (۵) خوردن و نورا شاید ای پسر
 کان یل ویران شود نیکو شنو

- (۱) لَوْ عَلَيهِ الْجَاهِلُ حِينًا وَضَعَهُ
هَدِيمَ ذَا الْجِسْرِ كَلًّا وَالْقَدَمَ
(۲) أَيَّمَا يُكْسِرُ حَيْشَ وَمَصَافٍ
أَوْ هُمْ بِأَوْصَفٍ مَعْنَى حَيَّوْا
(۳) بِالسِّلَاحِ يَتَّبِعِي لِنَصْفِ الرِّحَالِ
وَصَعُوا الْقَتْلَ عَلَيْهِ وَالرَّقِيقَ
۴ فَبَدَأَ مَا الْقَتْلَ وَاصْرَبَ طَرَفُ
وَأَعْرَازُهُ بَيْنَ الظُّهْرِ وَدُ
(۵) ذَا الْكَلَامِ مُشَبَّهٌ رَدِّ كَثِيرٍ
- قَدَمًا لَمْ يَذَرِ مَا مِنْهُ يَقَعُ
كُنْزِ صَدْرِ لَحْرَابٍ وَاعْدَمَ
فَمِنْ ثَمَرِ أَوْ يَرْبُودُ صِعَافٍ
وَمِنْ أَعْرَازِهِمْ مَا كُنْزُ أَوْ
نَشَأَ عَنِ الْحَرْبِ وَتَنَالِ
لَهُمْ فِي النَّارِ عَدُوًّا وَالصَّدِيقِ
وَحُجَّتِهِ حَوْصَ دُرٍّ وَمَرِ
كَرٍ وَبُؤْسِ الرُّعْبِ عَدُوِّ
مَا هُوَ الْمَقْصُودُ فَذَ صَدْرَ سَيْرِ

- (۱) اگر قدم را جاهلی روی رند
(۲) هر کجا شکر شکسته میشود
(۳) در صف آید با سلاح و مردود
(۴) رو گرداند چو سبب رحم ر
(۵) این دراز است و فراوان می شود
- شکسته بل و قدم را شکسته
از دوسه سمت و محبت می رود
دن درو ببندد کایک از عار
رخص او شکسته پشت ر
وانچه مقصودست پنهان میشود

فی بیان خداع الماسکین لرسول الله (ص) لیذهبوا به

الی مجد الضرار

- (۱) رَسُولُ الْحَقِّ كَمَا مِنْ دِي الْجَبَلِ قَرَأُوا. وَآمَرَ أَخْمُوا وَالدَّعَلِ
وَمِنْ آمَرَ وَتَوَاعِ الْجَدَاعِ حَوْهَ سَافُوْ يَشُوْقِ وَالتَّبَاعِ
(۲) ذَا الرُّسُولِ صَاحِبِ الرِّحْمَةِ وَمَنْ حَقَّقَهُ حُودَ وَاطْلَفَ وَمَنْ
لَهُمْ مَ فِدَمٌ غَيْرِ ابْسَامِ وَبَلَى أَوْ تَعَمَّ عِنْدَ الْكَلَامِ
(۳) سَمِي دَاكُ نَحْمَعِ كَلَا شَكْرًا وَلَهُ لَمْ يَنْسَ دَوْمًا ذَكَرًا
دَأْحَوَابِ لَهْ صَدِيْقِ وَرَحْمَةِ وَعَيْنِ الْمَكْرِ لَمْ مَا صَرَحًا
(۴) وَآمَامِ وَحِيهِ الْمَكْرِ طَهْرَ وَاحِدٌ فِي وَاحِدٍ مِّنْ الشَّعْرِ
فِي الْخَلْبِ وَقَعَ بَنِ اِهْ كُلُّ مَ طَمُوْا تَهْ بِشْمَةِ.

فریدتر، منافقان، پیغمبر (ص)، تا به مجد ضرار بروند

- (۱) بر رسول حق و او را حواریند رخش و دستان جیل می رانند
(۲) او رسول مهربان و رحم گیش جر تسم حر می آورد پیش
(۳) شکرهای او جماعت یاب کرد در اجات قاصدان را شاد کرد
(۴) می نمود آن مکر ایشان پیش او بیش به یث و اسان که اندر شیر مو

- (١) دَا لَطِيفُ الطَّيِّبِ عَنْ دُ الشَّعْرِ
وَأَحْيَيْبِ حَسْرَ دُ الشَّطْرِ
(٢) أَفْ أَلْفَ شَعْرِهِ مِنْ مَكْرِهِمْ
طَرَّ وَالْعَيْنِ فِي ذَلِكَ أَلْفُ
(٣) صَدَقَ نَحْرُ الشَّاحِدِ دَا فِي الدُّنَا
(٤) أَوْ جَنِبَ الْمَارِكَةِ شَتَّ بَرَّ
(٥) أَتَيْتُمْ مِثْلَ أَمْرِشِ نَحْوِهَا
وَأَيْدِي بِي مَعَا قَدْ مَعَا
- قَدْ تَمَامِي - لَهُ مَا أَبْدَى النَّظَرُ
مِنْ صَفَائِهِ وَمِنْ ظَنِّ طَرِيفِ
وَصَحِيحٍ وَحَمِيدٍ أَمْرِهِمْ
وَشَوْعَهُ وَتَحْفِي مَ أَحْسَنَ
أَعْلَيْكُمْ أَشْفَى مِنْكُمْ أَنَا
وَدَحْنَتْ وَأَكْرَمَاتُ عَصَبِ (١)
قَدْ رَكُضَتْ مَا حَشَيْتُمْ وَفَدَهَا
بِعَرَّاشٍ وَتَعْبِكَ وَرَعَا

(١) اشاره الى احديث رسول - مني كمال رحمتي قد نادى فلما اضاعت ما حولها
وقم امرش دبا وصاد بهجره من بعض م حركه وادب معصوم

- (١) موی را نادیده میکرد آن لطیف
(٢) صد هزاران موی مکر و دمدنه
(٣) راست میفرمود آن بحر کرم
(٤) من شسته مرکب آشی
(٥) همچو پروانه شما آن سو دوان
- شیر را شاماش میگفت آن ظریف
چشم خوابانید آن دم از همه
بر شما من از شما مشفق ترم (١)
با فروغ و شعله بس ناخوشی
هر دو دست من شده پروانه ران

(١) اشاره است بحديث رسول: أَنَا بِالْمُؤْمِنِينَ أَوْلَى مِنْ أَنْفُسِهِمْ أَن تَوَفَّى أَحَدٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
فترك دینا علی قضاء ومن ترك مالا فاورثه -

- (۱) حَيْثُ قَدْ فَرَّ بَأْنُ يَمْصِي الرِّسُولِ
ضَرَحَتْ بِالْعَوْلِ لَا تَسْمَعُ الْمَدَّ
- (۲) دَا الْحَبِثُونَ مَكْرًا وَحِيلَ
(۳) كَانَ مَعْكَوسًا وَمَا غَيْرَ السَّوَادِ
وَمَتَّى كَانُوا النَّصَارَى وَالْيَهُودَ
- (۴) فَوْقَ حَسَرٍ سَعَرَ هَمْ ضَعُفُوا
مَعَ رَبِّ الْعَمَةِ تَرَدُّ لَدَعَلِ
- (۵) قَصْدُهُمْ تَفْرِيقُ أَصْحَابِ أَرْسُولِ
(۶) هَلْ يَكُونُ عَرَفًا تِلْكَ دَا بِلَا
لَهَا يَأْتُونَ بِهِ فَايَهُودَ
- عِيرَةُ الْحَقِّ أَبْ مِنْ دَا الْقَمُولِ
مِنْ.. مَقَالِ هَمْ نَالِ تَرْشُدِ..
- قَدْ تَوَا وَاتَّكَلِ عِلْمًا وَعَمَلِ
لِلنَّوْحُودِ قَصْدُهُمْ نَسْ الْقَسَادِ
طَامُوا الْمَدِينِ خَيْرًا وَسَعُودِ
مَسْجِدًا.. لِلْمَكْرِ فِيهِ اجْتَمَعُوا..
- اَمْوَا مَا رَبَّعُوا خَيْرَ الْفَشْلِ..
وَالْمَصِلِ الْحَقِّ كُلِّ دِي فَصُولِ
لِلْيَهُودِ هَمْ مِنْ الشَّامِ عِلْنِ
وَعَطْلُهُ حَمُوا زَاوَا فِيهِ السَّعُودِ..

- (۱) چون بران شد تاروان گردد رسول
(۲) کین حبیبان مکر و حیلت کرده اند
(۳) قصد ایشان هر سیه روئی نمود
(۴) مسخری بر چهره دورخ ساختند
(۵) قصدشان تفریق اصحاب رسول
(۶) تا یهودی را رشام اینجا کشند
- عیرت حق مانگ رد مشنو دعول
جمله مقلوبست آنچه آورده اند
حیردین کی جست ترسا و جهود
ناحدا برد دعل می ناحند
مصل حق را کی شماسد هر فصول
که بوعط آن جهودان سرخوشند

- (۱) فَسَمِعَ قَالَ أَلَسِي غَيْرَ ابْنِ
 (۲) قَصْدٌ مِنْ سَمَرِي لَمَّا أَا
 لَكُمْ آتِي عَلَى الْقَوْمِ عَمَلِ
 (۳) لَهُمْ رَدٌّ وَ ابْعُزُوا دَهْ
 نَوْعَ تَرْدٍ مِنْ خِدَاعٍ وَ يَحِيلُ
 (۴) إِذْ أَتَى مِنْ عَرَوِهِ ائْكَلُ احْتَمَعُ
 طَالَبُوا الْوَعْدَ الَّذِي مِنْهُ سَبَقُ
 (۵) يَا رَسُولَ رَبِّهِ قَالَ اطْمَهِرْ
 لَوْ تَكُونُ الْحَرْبُ مِنْهُمْ وَ الْقِتَالُ
 (۶) قَالَ يَا قَوْمُ سَكَنُوا حَتَّى آأ
- فِي الطَّرِيقِ نَحْنُ وَ الْقَوْمُ رَمْنُ
 ارْجِعْ الْمَسْجِدَ هَذَا وَ الْيَمِينَا
 قَصْدَكُمْ تَقَرَّنَ مَيْمِي وَ الْأَمَلُ
 مَعَ أَهْلِ الْخُدْعِ وَفَقَ مَا وَجِبُ
 مَبْ وَافَقَ قَوْلَا لَا عَمَلُ
 عِنْدَهُ يَصِدُّ وَحِدٍ وَوَلَعُ
 وَ إِلَى اسْتِعْجَالِهِ ائْكَلُ اسْتَقَى
 مَكْرَهُمْ أَنْتَ لَهُمْ وَاعْتَدِ
 قُلْ لَهُمْ كَوَيْي وَلَا تَحْشَى الْجِدَالَ
 لَكُمْ الْأَسْرَارَ كَلَّا عَلِمَا

بر سر داهم و بر عزم غزا
 سوی آن مسجد روان کردم روان
 بادعایان از دعا بردی ساحت
 طالب آن وعده ماضی شدند
 عذر آور جنگ باشد باش گو
 تانگویم رازها تن تن زید

(۱) گفت پیغمبر که آری لیک ما
 (۲) زین سفر چون باز گردم ان گهان
 (۳) دوشمنان گفت و بسوی غزو ساخت
 (۴) چون بیامد از غزا باز آمدند
 (۵) گفت حقش کی پیمبر فاش گو
 (۶) گفت ای قوم دغل خامش کنید

(۱) لَا أُبَيِّنُ إِنَّ ذَا الْقَوْلِ لَكُمْ

أَنَا لَا آتِي دَعْوَانِي أَنْصَرِفُوا

(۲) هُوَ مِنْ أَسْرَارِهِمْ لَمْ أُنْأَن

(۳) فَفُجَّ الْحَالُ لَهُمْ مِنْ قَصْدِ

رَحِمَ عَنْهُ وَحَشَا اللَّهُ قَالَ

(۴) كُلِّ شَخْصٍ دَفَعُ فِي مَصْغَفٍ

بِهِ ح. ه. رَسُولُ مَكْرَهُ

(۵) جَاءَ لِلْإِيمَانِ قَالَا إِيْمَانٌ قَدْ

كَانَتْ الْإِيمَانُ لِلْعَوَجِ الْمَدِينِ

(۱) نسخه ثابته - فلتسكنوا -

(۱) گفت تان بس بد درون و دشمنید

(۲) چون نشانه چید از اسرارشان

(۳) قاصدان زو بازگشتند آن زمان

(۴) هر ماسق مصطفی در هر حال

(۵) بهر سو گداند که ایمان جنت است

بِحَسْبِ كَثِيرًا تَحَوَّكُمُ (۱)

نَهْ .. وَأَقْصَدَ مِنْكُمْ أَعْرِفَ

عَدَهُ آيَاتُ فِي الْهَدَى عِيَانُ

فِي الزَّمَانِ ذَلِكَ بِمَا وَجَدَا

دَائِمًا مَا كَانَ ذَا مَا سَحَالُ

تَحْتَ إِبْطِ لَهُ صَارَ الْمُصْطَفَى

أَبْطَنَ وَالْخُدْعَ أَخْفَى أَمْرَهُ

كَانَتْ الْجَنَّةُ وَالْبُسْتَرُ تُعَدُّ

مَكْرُوهًا السُّوءَ وَالشَّرْعَ الْعَبِيْنُ

من نحواهم آمد ر من سگرید

در میان آورد بد شد کارشان

حاش لله حاش لله دم دمان

سوی بغیر پیوردر دعل

زاسکه سو گداند کزان راست است (۱)

(۲) اشاره نامه واقعه در سوره مجادله است : اتَّخَذُوا إِيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ

اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ -

- (۱) حَيْثُ لِلْمَرْءِ الَّذِي اعْوَجَّ الْوُجَّ
كُلُّ آيٍ يَنْقُصُ مِنْهُ اَتَيْمِينَ
(۲) فَلَا يَمِيزُ الْمَدُونُ صِدْقُوا
إِذْ تَهُمُّ عِيَابَ صَدَأٍ يَطْرُ
(۳) فَمَنْ تَحَقَّقَ عِدَا غَضُ الْيَهُودِ
(۴) قَالَ رَسُولُ قَالَ وَيَحْتَفِ أَكْبَرُ
أَوْ أَنَا صَدَقْتُ حَلْفَ اللَّهِ حَلَّ
(۵) ثُمَّ اِيضًا كَرَّرَ قَوْمٌ يَمِينِ
مِنْهُمْ وَالْمَهْرُ لِلصَّوْمِ عَلَى
(۶) أَنْ يَبْقَى ذَا الْكَلَامِ الظَّاهِرِ
فَيْنَاءَ الْمَسْجِدِ لِلَّهِ كَانَ
- لَمْ يَكْ فِي الدِّينِ مَا أَنْ حَلِيمًا
دَائِمًا لَحْنَتِ يَحْتَفِ يَمِينِ
مَا لَهُمْ مِنْ حَاجَةٍ هَبْ وَتَقُوا
مَا عَنْ أَهْبِ عَدَا سِيرًا
وَالْمَوَاتِقُ وَأَنْوَعُ لِحْدُودِ
رَفِ أَنْ سَأَلْتَ أَتَقُوا قَوْكَا
فِي الْكِتَابِ وَهْ تَوْحَى رَلَّ
هَبْ وَتَحْتَفِ قِيدَ يَمِينِ
شَفَتِيهِمْ - لَهُمُ الصَّوْتُ عَلَا
وَالصَّحِيحُ الْمُسْتَفْهِمُ نَازِرِ
مَا بِهِ عَشْ - بَسْرَ وَ عِيَابَ

هر رومی شکند سوگند ر
راکه ایشان را دو چشم دوشنی است
حفظ ایمان و دعا کار تنی است
راست گیرم یا که سوگند خدا
مصطفی اندر دست و بر لب مهر صوم
کین بنای مسجد از بهر خداست

- (۱) چون ندارد مرد کز در دین و ما
(۲) راستان را حاجت سوگند نیست
(۳) نقص میثاق و عهد از حقی است
(۴) گفت پیغمبر که سوگند شما
(۵) باز سوگند دگر خوردند قوم
(۶) که بقی این کلام پاک است

- (۱) قَدْ الْمَسْجِدَ مَكْرًا وَحِيلَ
مَا لَمْ فَضْدَ يَسْوَى دِكْرٍ وَوَرْدَ
(۲) وَلَمْ يَسْ قَالِ قَوْلَ اللَّهِ حُلَ
(۳) فَعَلَى سَمْعَكُمْ اللَّهُ حَتَمَ
لَهُ لَا يَسْتَقُ حَبُّ وَلَا
(۴) دَا صَرِيحَ الْقَوْلِ بِحَقِّ يَرْدَ
مَثَلًا أَصَابِي مِنْ عَكْرِ وَحِيلَ
(۵) مِثْلَ مُوسَى مِنْ حَوَالِي الشَّجَرَةِ
كُلَّ قَوْلَ الْحَقِّ لَطْفًا سَمْعَ
- أَدَا مَا كَانَ عَرِيٍّ مَنْ دَعَلَ
قَوْلَ يَا رَبِّهِ وَمِنْهُ يَرْدَ
هُوَ كَالصَّوْتِ إِلَى الْأَذِنِ وَصَلَ
كَيْ يَقُولَ أَحَقُّ مَا أَنْ قَدْ أَلَمَ
يَعْرِفُ مَا عَرَفَ مَعَهُ الْمَلَأَ
نِي وَرَوْحِي لَهُ وَالْقَسْبُ عُدَ
أَنَا صَغِيرُ أَصْفِيهِ عَمَلِ (۱)
وَقَدْ مَا أَلْذَكْرُ الْعَظِيمُ فَرْدَ (۲)
يَا سَعِيدَ لِحَبَطَ رِدَّتْ وَرَعَا

(۱) نسخه ثابته محذوف - (۲) لایه می سوره القصص فلما آناه وادی من شاطئ
لوادی الامن من شجرة ان «موسی ای ا» الله رب العالمین -

- (۱) اندر اینجا هیچ مکر و حیل نیست
(۲) گفت بمهر که آوار خدا
(۳) مهر بر گوش شما نهاد حق
(۴) نک صریح آوار حق می آیدم
(۵) همچو که موسی در سوی درخت
- قصه ما زان صدق و ذکر یاری است
مهرسد در گوش من همچون صدا
ما با آوار خدا دارد سبق
همچو صاف از درد می پلایدم
ناگه حق شنید کای مسعود بخت

- (۱) اَسْمِعْ مِنْهَا اِنَّ لَّهٗ وَمَعِ
(۲) حَيْثُ اَنْ اَلْقَسْبُ لَـلّٰهٖ قَرَأَ
قَوَائِدَ اَمُوْرَ يَسْنُ وَاَلْمَعِ
حَقَّهٗ تُوْفِى - وَ تَرْسًا اِلُوْرَى
يَضَعُ التَّرْسَ وَلَا يَهْوِي اَلْبَعِيْنَ
(۳) وَيَتَكَذِّبُ لَهُمْ كَانَ النَّبِيُّ
فَدَكَّدْتُمْ اَنْتُمْ يَـمَّ كُرُوْنَ
صَرَخَ اَيْضًا وَ تَقُوْلُ الْحَقَّ
عَرَّ مَ اَصْلُ نَمُوْهٖ تَهْلُوْنَ

فی بیان تفکر واحد من اصحاب الرسول (ص) بالانکار

قائلا فی نعمة الله لاى شئى لم نعم الرسول المشر

- (۴) قَالَ حَتَّى وَاَحَدٌ مِنْ ضَعْفِهِ
(۵) اَنْ شَيْوَحْ مَثَلْ نَهْدِيْ هِيْ مَشَبْ
كَرْتُمْ كَتَبْتُ دَمِيْ تَاه
وَوَقَارِ جَانِيزِ الرُّوْحِ عَجِيبْ
كَثْرَةُ وَالْقَوْلِ مِنْهُمْ يَنْكِلْ
أَهْمُ هَذَا أَلْسِي يَحْجَلْ

- (۱) از درخت آبی آما تا می شید
(۲) چون حد سوگند را خود بدید
(۳) باز بپیمبر شکایت صریح
با کلام انوار می آمد بدید
کی بود سیر رکب بکارگر
قد کدبتم گفت تا بشن صریح

اندیشیدن یکی از اصحاب که پیرا رسول خدا (ص)، صدقاری نصر، گند

- (۴) یکی صداری پیران رسول
(۵) کی چینی پیران شیب و وفار
در دلش بکار آمد ان سکول
مسکله شان اس پیمبر شرمسار

(۱) تَبَّ رَحَ الْكُفْرَ اَيْنَ الْحَيَاةِ

مَهْ اَلَا فِ عَيْبِ تَسْرُ

(۲) ثُمَّ نَعْدُ اِسْتَعْفِرُ عَمَّا وَقَعَ

كَيْ يَهْدَ لَا تَعْرَاضَ لَا يَسِيرُ

(۳) عَيْرُ اَلْ اَلْمَقْشَرُ دُئِ مِنْ عَدَا

وَمَيْسَجُ حَبَّ آ مَا دَهَبُ

(۴) شَوْمُ حَبَّ اَمَّا كَرِيْنُ دِي اَلْمَقْلَقِ

مَهْمُ صَيْرُ عَمَّا وَفَيْسَجُ

(۵) ثُمَّ اَيْضًا قَدْ كَى قَالَ اَيُّ

لَا تَدْعُ آ اَعْنَى الْكُفْرَ مَعْدِرُ

(۶) لَيْسَ قَلْبِي فِي يَدِي مِثْلَ الْمَصْرُ

اَوْ عَدَا فِي يَدِي الْقَلْبُ عَصَبُ

اَيْنَ مِمَّ السِّرُّ غَابَ وَالْغِطَاءُ

تَسْبَاءُ اَللّهُ بِمَنْ تَكْمُرُ

لَهُ فِي الْقَلْبِ وَتَابَ وَلَوْ تَدْعُ

وَحَمَهُ تَصْرُ مِنْ فَوَلِ حَطِيرُ

اَتُوحِ فِي قَدَمِهِ دَوْمًا نَدَا

هُ مِنْ مِمَّ مَبِي بِالْكَرَبِ

حَمَلُ مُؤْمِنٍ مَنْ رَادَ وَفَاقُ

دَعَبُ مِنْ قَدَمِهِ اَلْمَقْشَرُ اَلْمَيْسَجُ

اَمَّا السِّرُّ اَلْحَمِي قَلْبًا

اَنْتَ تَسْرِي مَا لَيْسَ اَوْ يَسْرُ

اَيُّ " وَتَرَوْنِي فِيهِ وَالْمَطَرُ

اَحْرَقَ فِي نَسْرِ اَوْ اَيُّ اَعْطَبُ

صد هزاران عیب پوشند اسباب
تا سگردد راعراض او روی درد
مهر بد از صبح بی حاصل برود
کردم مؤمن را چه ایشان رشت و عاق
مر مرا مگدار بر کفران مصر
ورنه دل را سورمی این دم بحشم

(۱) کو کفرم کو ستر پوشی کو حیا
(۲) باز در دل زود استغفار کرد
(۳) لیک آن نقش کجش از دل نرفت
(۴) شومی یاری اصحاب نفاق
(۵) باز می زارند کای علام سر
(۶) دل ندستم نیست همچون دید چشم

فَرَأَىٰ مَسْجِدَهُمْ كُلَّ طَرَفٍ

لَهُ فَوْقَ حَدِّثِ كَانَ الْقَرْ

آن من حجره لا یفتد

حدش احدثی که داک الزمان (۱)

تَرَكَ النَّوْمَ بِهِ زَادَ الْأَذَى (۲)

که به که کن حن جزء

ی بدت و تر حمة لی اتحاد

هی و هو عن رحب سراط

نمی و آنچه خرواحلال

حه کتب الا اذی حترار

نعمین آمنین یس فی امللا

(۱) ویدا نمکر له النوم خطف

(۲) ملا یاه یط کل حجر

خربا عاد الدخان الأسود

(۳) ذهب فی حاقه ذاک الدخان

هو من خوف الدخان المر ذا

(۴) فعلی و حقه فی لنور و مع

یا الهمی آله لا نکور دې

(۵) احسن من دلایم امجد

سک نور لا می

(۶) ت و من عن هی مجد

کان مثل البصل بقضا علی

(۱) نسخه ثانیة - دث الاول (۲) کده شد مصدح در و هه مصدح دهب

مسجد اشش بر سرگی بود

می دمید ر سگها دود سیاه

ار بهیب و دود سج از حواب حسنت

کلی خدا اینها نشان منکرست

که کند از نور ایمانم جدا

تو تو گنده بود همچون پیار

(۱) اندوین اندیشه خوابش در و بود

(۲) سگها اشش حدث جای تباه

(۳) دود بر حلقش شد و حلقش بخت

(۴) در زمان در و فتادومی گریست

(۵) خلم بهتر از چین حطمی خدا

(۶) گر نکاوای کوشش اهل محار

- (۱) كَلَّ فَرِدَ مِنْهُ فَقَدْ نَسَبَ
وَلَمَنْ قَدْ صَدَّقَ اللَّبَّ عَلَى
(۲) فَعَلَى الْأَقْبِيَةِ نَسَبَ حَم
كَيَّ نَهْدًا مَسْجِدَ هُنَّ قَدْ
(۳) مَثَلُ أَهْلِ الْأَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْحَشِ
صَفَعُوا لَكُمُةً وَأَخَوُ صَرَبَ
(۴) وَاسْوِزْ فَصَدَّقُوا نَاقِصُوا
حَايَا كَتَبَ عَرَى الْأَقْبِيَةِ
- أَكْثَرُ مِنْ آخِرِ أَوْفَى أَرْبَابِ
آخِرِ رَادَ وَفَاقَ بِالْعَلَا
عَقْدَ دَا الْقَوْمِ وَ لَوْعَدَ الْمَنَامُ
يَهْدُمُونَ وَيَهْلُوا الْقَدَمُ
أَطْهَرُوا كَفَرًا إِنَّهُ أَدَبُ الْإِدْهَشِ (۱)
فَوَقَّعَ أَسْرَ رِيهَا شَبَّ الْعَطْلُ
كُمَةُ فِي كَيْدِهِمْ هُمْ وَفَعَلُوا (۲)
فَمَنْ تَقَرَّأَ يَفْرَ دَا الْكَلَامُ

(۱) فاهم دو کلمه غیر رعمیه از مثل اکنون بدلا عن الکمه مکسه اندک است و اینها الحق
البار ادروی است و وقت فی لسه لشی واد منها رسول الله (ص) و لوی رها مرها مره
الصدر و حطاب رسوه بقوله (انه رکب مع دث صاحب آمن) و صعد ال اربعة من
صباح الاشرم ملک ابن من قبل صعدة عذشی بنی کسه صعد و سجد بالعباس و راد
ن بصرف علم العجاج مخرج دح من کایة بعد صیب الا فاعصه دلت صعب لهند من
الکمه مخرج بحشه و معه من دوی سه مجبور و احسنه أخرى قلما تها لندجون و عی جشه
وقدم القمل ارس الله ظهراً کل صر فی صعد حجارا اکثر من لندسه و اصغر من صعدمه
دیرمیه بیع لبحر فی رأس الرجل مخرج من ربره و یلکوا حیة و هه اهلک نار
صرب الله عصبه ناصعه و (۲) أم جعل کیدهم فی جعل سن دمرهم و عظم شأنها

- (۱) هر یکی از یک دیگر می مغرتر
(۲) صد کمر آن قوم بسته بر قبا
(۳) همچو صاحبان دیر حش
(۴) تصد کعه ساختند و انتقام
- صدقان را دث ردیگر مغرتر
بهر هدم مسجد اهل قبا
کعه کردند و حق تش ردتش
حالشان چون شد فرو چون و کلام

- (۱) وَلَئِنْ بِالَّذِينَ هُمْ سُودُ الْوَحْوَهِ
 مَا لَهُمْ مِنْ سَبِّ إِلَّا الْيَحْسَنُ
 (۲) كُلُّ مَنْ كَانَ صَحَابِيًّا عِيَانًا
 وَفَعَهُ حَتَّى لَمْ يَبْرَأْ يَقِينُ
 (۳) وَاقْعَاتٍ لَوْ لَهَا قَرْدًا قَعْرَدُ
 فَلَا هِلَ الشَّكَّ قَدْ عَادَ الصَّفَا
 (۴) فَمِلَا تَقَايِدَ أَشْرَعِ هِه
 (۵) قَمَلُوا أَمَقْدَ وَأَكْمَى أَنَا
 عَيْحُونَ هُمْ قَدْ رَادُوا دَلَالُ
- وودمقون عدو کمالاً و شوۀ
 و احداع و العمد و اعل
 طر المسجد داک ارم
 ر من مکر نه کان کمین
 و اصحا قتب توصیف و نجد
 بالیقین . . . رب اسمی
 قملوا لا عن محک لهم
 اقدر الیر لهم اندی هنا
 ادلال الاقل هم فی کل حال

- (۱) هر سیه رویی در آن خود جهر
 (۲) هر صحابی دیدار آن مسجد عیان
 (۳) واقعات از «زگویم» یث به یث
 (۴) شرع بی تقید می پذیرد
 (۵) لیث می ترسم ز کشف رادشان
- بست الا حیات و مکر و صبر
 و دفعه باشد یهین شدن سرا
 پس می گردد صفا بر اهل شک (۱)
 بی محک ن نقد را نگرفته اند
 باز میاسد و زبید نازشان

(۱) وقعه در اصطلاح صوفیه آن چیرست که در علم مثال «روح» و «اعیان» و مختار از موع امری باشد اطمینان کشف است و در این آیات عمومی «دفعه» مراد است «پس معنی» که اگر واقعات ایشان به صحابه یث به یث گویم یقین صاحب میگرد و شک اهل شک باطل میشود

(۱) حِكْمَةُ الْقُرْآنَ لَمَّا أَن نَدَّتْ صَالَهُ الْمُؤْمِنُ، وَأَقْصَدَ عَدَتْ.

كُلُّ فَرْدٍ بِالْمَثَالِ يُفْهِمُ دَرَكَ لُصَالَهُ مِنْهُ رَمْنَا

فی بیان قصه ذاك الشخص الذي يطلب حمله الضائع ويسأل عنه

(۲) نَاقَةٌ صَبِيغٌ نَاقَصٌ أَحْبَبْتُ مِمَّ أَتَى لَهَا مَمًا وَحَدَّتْ (۱)

أَسْتُ تَدْرِي نَهْ قَتْنَا مِمَّ لَهَا قَدْ وَهَبْتُ طِفْلَكَ

(۳) مَا تَكُونُ لُصَالَهُ دِي أَنَّهُ فَمَ أَتَى لَكَ ضَاعَتْ وَذَهَبَتْ النَاقَةُ (۲)

فِي حِطَابِ هَرَّتْ مِنْ يَدِكَ قَدْزُهُ صَبِيغٌ دَوْمًا عِنْدَكَ

(۴) صَاحِبُوا الرِّكَبَ أَنْتَحَصِلَ رِكَابُ عَمَلُوا «رَأَوْا الرِّوَا حَ وَالْذَهَابُ»

وَأَنَّكَ دِي النَاقَةُ نَهْ نَدَّتْ وَآلَا وَشَفَاقُ صَبِيغٌ رَدَّتْ وَآلَا وَشَفَاقُ

(۱) كَأَنَّهُ يَقُولُ صَبِيغٌ حَبْلُ لَمَّةٍ وَاحْكُمَةُ فَكَيْفَ عَدَرْتُ عَلَى وَحْدَانِهِ وَبَعْدَ أَنْ لَا

عَلَيْهِ لَا تَكُنْ أَسْتُ فِي حِطَابِ وَخَطَّةٍ وَلَهَا قَوْلُ مُسْتَعْمِلٍ (مَنْ لَمْ يَكُنْ بِدَوْدِ نَاقَةُ كَمْ كَرْدَةُ)

(۲) وَأَرَادَ بِالْعِلِّ وَالنَاقَةِ حِكْمَةُ لَالِهَةِ وَبَعْدَ مَدَى لَاءِ حَبَابِ مَعْرِفَةِ وَاصْلِهِ

فِي حِطَابِ لَمَّةَاتِ وَالْإِلَهِيِّ .

(۱) حکمت قرآن چو صاله مؤمن است هر کسی بر صاله خود موقر است

نموده از کرد از اشتر ضاله نشان می پرسید

(۲) اشتری گم کرده و جستش چیست چون بیابی چون بدابی کآن تست

(۳) صاله چه بود ناقه گم کرده از گفت مگریخته در پرده

(۴) کاروان در مار کردن آمده اشتر تو از میانه گم شده

- (۱) فَبِهَذَا الْطَّرْفِ وَالْطَّرْفِ
 شَاهِدٌ يَمَسُّ وَالرَّكْبُ قَدْ
 وَالْمَسَاعِ ضَرْحٌ قَوْفٌ أَمْسَاطُ
 (۲) تَبَّ حَنْفَ اللَّهِ وَهُوَ عَذْوٌ تَسِيرُ
 (۳) أَنْتُمْ يَا مُسْلِمُونَ ذُو الرِّشْدِ
 بِمَنْ الْمَرْكَ ضَحَّةٌ عَرَبُ
 (۴) كُلُّ مَنْ عَنِ الْفَتَى دَكْرُ
 نَهْ كَمْ مِنْ دَرَاهِمٍ أَعْطَى
 (۵) تَرْجِعُ تَطْلُبُ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ
 وَكَيْدًا دَوْمًا بِكَ كُلُّ دِي
- دَاك تَعْدُو فِي حَشٍّ مَرْتَجِفٍ (۱)
 بَعْدَ أَمِيلٍ دِي لَمَحَةٍ تَقْدُ
 بِالْطَّرِيقِ الْخَوْفُ وَرَغَبٌ سَحِيطُ
 وَطَوْفٌ سَبَّ ثَمَرِي مَا بِصِيرُ
 مُمْكٍ مِنْ نَافَةٍ حَسْبُ وَجَدُ
 أَعْلَادُ دِي مَصْهَرُ
 آهٌ فِي عَوْصٍ مَسْرَا
 شُكْرُهُ الْقَمَرُ دِيهِ وَالْمَسَا
 آيَةٌ عَنْهَا وَفِي جَهْدٍ وَجَدُ
 بَرَاءُ نَفْحَتُ كُلِّ دَمِ

(۱) سقفة ثابته - فی فؤاد وجف -

- (۱) میبوی بر سو و آن سو حشک است
 (۲) رخت میده بر رمی در راه خوف
 (۳) گای مسلمانان که دندست اشتری
 (۴) هر که برگوید شان را اشرم
 (۵) بازجویی شان از هر کسی
- کاروان شد دور و بر دیکست شب
 نویی اشر درون گشته بطوف
 جبهه بیرون امداد از آخری
 مزدگسی مدهم چندین درم
 رزح حدت میکند رین هر کسی

- (۱) اِنَّ رَبَّنَا حَمَلًا فِي ذَا الطَّرَفِ
 ذَهَبَ فِي طَرَفِ ذَاكَ الْعَلَفِ (۱)
 اَحْمَرُ الْعِلْدِ لَهُ نَعْيُ الْمَكَانِ
 قَدْ رَاَيْتَا جَمَلًا بِاللَّوْنِ كَانَ
- (۲) ذَاكَ الْوَاحِدَ قَالَ الْاَصْلَمَا
 ذَاكَ الْاَآخِرَ قَدْ قَالَ اَحْلَالَ
 وَاحِدَ الْعَيْنِ لَهُ قُلُّ الْعَمَلِ
 ذَاكَ الْوَاحِدَ قَدْ قَالَ الْجَمَلِ
- (۳) ذَاكَ الْوَاحِدَ قَالَ مِنْ جَرَبِ
 عَارِيًا كَانَ لَهُ الصَّوْفُ ذَهَبِ
 مِنْ دُنْيِي وَحَسْبِي مُخْتَفَرِ
 حَرَهُ اَشْبَهَ يُعْطَى وَالْمَسْ
- (۴) مَاءَ آيَةِ كُلِّ مَنْ حَضَرَ
 هَذَا قَالَ وَتَسْخِيفًا لِأَنَّ

(۱) وهذا حال علماء اظهر مع لعشق لسانت - ألهم عن الحكمة الالهية ومن طريق الوصول الى رب البريه - يهودون - و محروكه من غير بعين عني ودق مشربهم ومدهشهم عن الغر الصدق و برون أنفسهم اهم و تقون عني الاسرار واعطاهم هم سهرؤن -

- (۱) کاشتری دیدیم میرفت این طرف
 اشتري سرخی سوی این علف
 (۲) ان یکی گوید بریده گوش بود
 وان دگر گوید جلش مهوش بود
 (۳) ان یکی گوید شتر يك چشم بود
 وان یکی گوید دگر بی پشم بود
 (۴) اذ برای مؤذگانی صد نشان
 از گزافه هر خسی کرده بیان

(۱) هَذِهِ الْأَسْرَارُ يَا قُتُبُ اسْمِعْ لَوَاكُ الْقِسْمَةُ كَأَنَّكَ فَاطِمَةُ

وَهَيْتَ أَنْتَ مِنْهَا بِشَرِّ وَتَبَيَّنَ مَا كُنْتَ لَا تَرَعِي

فی بیان المتردد وسط المذاهب المختلفة وخروجه

(۲) قَسْرٌ عَلَى دَاتٍ لَمْ يَعْرِفْهُ دَاتٌ أَهْمِي بِالتَّوَصُّفِ

وَصَفَّ بِالْقَوْلِ كُلَّ أَحَدٍ غَيْرَ مَقْصُودٍ بِهِ تَوَصُّفٌ

(۳) وَنَوْعٌ غَيْرُ هَذَا أَعْنَى شَرَحَ قَوْلَ مَوْلَا يُصْطَلَى (۱)

بِحُثِّ آخَرِ مِمَّا يَقُولُ هَذَا حَرَجَ رَدَّ لَهُ نَفْسَهُ وَرَدَّ

(۱) ای شرح مضمون این اند موصوفت و تالیفات من لوازم مایه و بحث معرانی
رده بر قائم به دات کانت الاشده من لوازم الذات و معنی این مکتوب : تا مقصد بها در
هو وجود مطلق و کما رده علی ذمه لاصغه رانده علی مایه

(۱) ای دل بی اسراروا در گوش کن قسم تو گره است زین حوش و ش کن

متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن رقصه ای، یافتن

(۲) همچنانکه هر کسی در معرفت مسکینه موصوف عسی را صبر

(۳) فلسفی از نوع دیگر کرده شرح و حتی مرگفت اور کرده حرج (۱)

(۱) برای تفصیل مدرسی صفحه ۱۸۰ - ۱۸۱ ج ۲ شرح بحر العلوم رجوع نمایند

- (١) دانت او احدى لا تثنى كان
طاعت و انصرص منه انان (١)
- دالت الواجد كان من رية
صاح الروح انه حر انشاء
- (٢) كل فرد كان منهم من صري
هده الآيات منه الفرق (٢)
- مصح حتى يلقى القرية
يسمون و لثمت الرقعة

(١) و الاخر بعض من كل واحد من الاسب واداء الاخر من ارباب يماح روحه
ي والى بعض من عدم من يقول له قول الباحث في محكم وارد فان صفاته ليست
من سب و بعض من واجب لمسا من دون له و حكمه مخرج منه من صفاته ليست
من رايه واه و بعض من الصفات اوليه واه كماله لى صفاته سب عين رايه
من احدى الذى منهم من هذه اعداد لى و عملا لى نك ناته سب تعالى كان نقص
لايه صفات لى و هاتى بعض من كان لى و كان لى بالضرورة لان ملك المعاني
متبع هاتى واه و سب ام سب من ولا غيرها من غير اللس يمكن
ايضاك احدى من الاخر اى مكان او من او وجود او عدم و دى تعالى مع صفاته
لست كذا و دى من صفاته دى مكن مخرج ولا تكون غيره و صفات مصوات
ا و و الاخر وهو رايى من لا يره حصص العلم و معرفة من المعلوم وياضة بعض
ولا معرفة فهو تعالى روى (٢) سمحه تايه - روى من كل واحد من العسقى و لاهترو
والسى و لربصى بعض هذه الامارات من طرق لعق تعالى حتى بعض لاهترو منهم من
تلك القرية اى زمرة اهل الله

- (١) و دگر در هر دو طفه می رند
و دگر و روى جای مکنند
- (٢) هر یکی از ره مشاها را دهد
تا گمان آید که ایشان را دده بد

- (۱) إِذْ حَقَّقَ دَاوُدَ لَيْسَ الْجَمِيعُ
لَا وَلَا أَهْلُ اتِّصَالٍ دَاوُدَ لَيْسَ
(۲) إِذْ بَلَ حَقِّ مُدَامًا مَا ظَهَرَ
هَذَا هُوَ الْأَثْلَةُ لِلْقَلْبِ اشْرَى
(۳) تَوْ بَعْدَ مِنْ رَوَاجٍ فِي الدِّ
مَعْنَى الْقَلْبِ رَمَانًا يُقَدَّرُ
(۴) فَإِذَا مَا أَصْدَقُ نَسَبَ فَقَدْ
ذَلِكَ أَكْثَرُ مِنْ أَصْدَقِ يَعُودُ
(۱) این حقیقت دان به قصد بن همه
(۲) ز سکه بی حق بطلی باید بدید
(۳) گر سودی در جهان مد رون
(۴) تا باشد دست کی باشد ذروع
- أَهْلُ حَقِّ مِثْلَهُ الْقَوْلُ يُدْبِعُ
كُلَّهُمْ كُنْتُ عَنْ رُحْبِ الطَّرِيقِ
بِأَهْلِ بِالْحَقِّ لَأَذْ وَأَنْتَصِرُ
بِرَحَابٍ أَنْدَهَبُ مَا لَحْتَمَرَا
لَمْ يَكْ أَنْقَدَرُ لَهُ كَلًّا دُنَى
نَحْرَفُ الْمَسُورُ مِنْهُ يَطْهَرُ
مَعْنَى لَيْكُنْتُ زَمًّا قَدْ وَجَدَ
تَبِيرُ يَنْدِي سُرُورًا وَسُعُودُ
به سگلی گره رسد این رزمه (۱)
قلب را الله به نوبی در خرید
دسپارا حرج کردن کی توان
آن ذروع ز راست میگردد ذروع

(۱) لفظ این همه اشاره است به فلسفی که باعث وصفی دران داخل نیست بلکه قول
تو به حق مدد است یعنی حق است که صوفی بر آنست که به قول ملامی همه وجه
اعطاست و هر دو وجهی حق است و وجهی باطل با هر بن ملامی صحیح
گفته در حکم او بودن وجود نفس ذات حق و وجهی کرده در بن که ذات حق وجود معین
است و صلاحیت ظهور در شئون متکثره ندارد و باعث اگر چه در بعضی حق و موجود
صحیح گفته است لکن در بعضی وجود را انداخته است شرح عربی صفحه ۶۳۲
بیر وجود شود

- (۱) بِرَحْمَةٍ أَنْصَحِيحِ الْأَعْوَجِ
تَدْخُلُ السَّمَاءَ بِقَدْرِ أَوَّلِ
(۲) وَأَوَّلِ الْمَرْءِ الَّذِي أَكَلَا حَلِي
مُطَهَّرُ التَّبَعِ لَيْسَ وَالشَّعِيرِ
(۳) قَدَا أَكَلِ دِي الْأَعْوَجِ لَا
بِرَحْمَةٍ أَحَقَّ صَارَ الْبَاطِلُ
(۴) قَدَا أَكَلَا صَلَاحًا وَحِيلَ
فِي لَدَا مِنْ وَاعٍ .. وَهَذَا
(۵) نَسَرَ أَحَقَّ أَتَمِّدِيرِ دَوِّ الْحَالِ
لِيَكُونَ الرُّوحُ كُلُّ لَيْلِهِ
- يَشْرُونَ هُ . كَانَ الْمَتَهَجَا
قَدَا مِنْ شَاءَ مِنْهُ أَكَلَا
قَدَا وَالْبَيْدَرُ مِنْهُ خَلِي
نَاعَ فَارَاحَ أَنَّهُ أَتَى بِصِيرِ
تَقِلَ الْبَاطِلُ صَانَتْ عَمَلَا
فَخَّ قَلْبٌ .. بِالتَّعَالِي آهَلِ
لَا تَقُلْ كَاتٌ وَلَا تَبْدِ الْمَلَالِ
دَا أَجِيلِ نَنْ أَنَّهُ كَمْ وَحْدَا
بَنَاهُ أَتَمُّدِرِ مَدَامَا فِي اللَّيَالِ (۱)
يَقْدُرُ يَمْنَحُ .. لِيَحْطُوه

(۱) لترجمة المذكورة بناء على ان المراد من كلمة حق في لاصل لادى تعالى
ويمكن ان تكون بمعنى الحق اى الله ان بدخل ويكون لرحمة الله
.. ليلة القدر غدا الحق استمر
فى اللبالي الفضل منه ماظهر ..

- (۱) را امید رست کژ را می خرنه
(۲) گر د شد گندم محبوب بوش
(۳) پس مگو کاین جمله دمه، بطنه
(۴) پس مگو جمله حد است و صلال
(۵) حق شب قدر است در شهابان
- دهر درقندی رود اسکه خورده
چه برد گندم نمای جو فروش
باطلان در بوی حق دام دل اند
بی حقیقت نیست در عالم خیال
تا کند جان هر شی را امتحان (۱)

(۱) طاهر است که مراد از حق مبادل باطل است یعنی اینکه قول حق میان اقوال
باطله برتر است قدر است که میان شهابی تاریک بهان شده است

لَيْلَةُ الْقَدَرِ وَدَاتِ أَحْمَدِ
 لَيْلَةُ الْقَدَرِ وَرَبِّهِ
 لَيْسَ الْخَرِيقُ بِالْحَقِّ أَفْتَنَ
 وَ سَوَاءُ أَرْفَضَ لَهُ الْأَمْرُ أَمْدَ
 يَنْ كَأَنَّ كَيْ بَدَا بُدْرِ الْفَقِيرِ
 مِنْ مَبِيعٍ وَأَسْقِيمٍ وَالصَّبِيحِ
 وَ بِهِ مَعْرِفٍ مِنْ أَحَدٍ
 وَ أَيْ تَمْيِيزَاتٍ مَهْمَاتٍ
 كَثْرَةُ عِنْدَ تَجْمِيعِ حَصَلَا
 مَعَ أَهْلِ وَحْدَةٍ عُلَمَاءَ وَ حَقْلٍ
 مَعَ إِيْمَانِهِ وَ تَقْوَاهُ أَمَلَا
 مَعْرِفَتِ عَوْدٍ وَلَا عَطَرِ يَسِينِ

نی همه شبها بود خالی از آن
 امتحان کن واسکه حق است آن بگير
 باز داند پادشا را از گدا
 تاجران را جمله باشد ابهتان
 چومکه عیبی نیست چه نا اهل و اهل
 چون همه چوست انجا عود بیست

(۱) يَا فَتَى لَيْسَتْ بِكُلِّ لَيْلَةٍ
 لَا وَلَا كُلِّ لَيْلِي مَا عَدَتْ
 (۲) الْفَقِيرُ وَاحِدٌ مَا يَنْ مِنْ
 اِمْتَحَنٍ مَ وَافَقَ لِحَقِّ حُدْ
 (۳) مُؤْمِنٌ كَيْسٌ خَيْرٌ وَ صَبِيرٌ
 مِنْ عَيْبٍ يَعْلَمُ الدَّانِي الْقَبِيحُ
 (۴) فِي الدَّاءِ الْمَعْيُوبُ لَوْ لَمْ يُوَحَّدْ
 كُلُّ شَخَرٍ الْوَرَى أَلَيْسَ عَدَتْ
 (۵) فَإِذَا فُهِمَ الْمُتَعَارِفُ سَهْلًا
 حَيْثُ لَا عَيْبٌ وَمَا لَيْسَ أَهْلُ
 (۶) وَ التَّجْمِيعُ لَوْ عَدَا عَيْبُهُ فَلَا
 وَ التَّجْمِيعُ إِذَا عَدَا الْفَقْرُ يَحِينُ

(۱) بی همه شبها بود قدر ای جوان
 (۲) در میان دلخ بوشان يك فقير
 (۳) مؤمن کیس ممیز کو که تا
 (۴) گرنه معیوبات باشد در جهان
 (۵) پس بود کاله شناسی سعت سهل
 (۶) و رهمه عیب است داش سود بیست

- (۱) فَأَلْدِي قَالَ أَجْمِعْ بِالْكَلَامِ
وَالدِّي قَالَ أَجْمِعْ الْأَصْلَا
(۲) فَعَلْ تُجَارِ لَمَسِينَ عَدَا
تَحَرُّوا الْأَوَارِ وَالرَّيْحَ هُمُ
(۳) يَظْهَرُ الْمَالُ بَعَيْنِ الْعَاقِلِ
وَكَلَا أَعْيُنِينَ بِمَسِجٍ حَسْبِ
(۴) فَبِهَذَا أَلْبَيْعِ وَأَنْفَعِ خُذِرِ
وَالِي خُسْرَابِ عِدِ وَنَمُودِ
(۵) فَبِهَذَا أَلْمَذَكِ بِمَكَاتِ الْمَطْرَا
حَيْثُ أَنَّ الْحَقَّ بِمَذَكِ الْمَصْرَا
حَقُّ الْأَحْمَقِ كَانَ فِي الْأَنَامِ
فَهُوَ كَانَ الشَّقِيَّ الْعَاطِلَا
وَبَدَا النَّفْعُ بِهِ دَوْمًا بَدَا
عَمِي لَزَزَفَهُ رَأَتْ بِهِمْ (۱)
حَبَّةَ رِقْطَاءَ قَيْدِ الْغَاهِلِ
بَعْدًا أَنْظَرَهُ تَرَاهُ نَبِيًّا
أَنْ تَمِيلَ وَلَهُ لَا تَنْتَظِرُ
أَنْظَرَا عَرَفَ مَا لَكَ مِنْهُ يَمُودُ
كَرَّرَ عَرَفَ مَا بِهِ مَحْتَسِرَا
قَالَ إِرْجِعْ مَرَّتَيْنِ كَرَّرَا

(۱) مر فی شرح الایات استامه فی ترجمه دفتر الاول معنی کور و کمود و ان
الزرقه عند العرس شمار العزن

- (۱) اسکه گوید حمید حق ستاد معنی است
(۲) تاجران اسکه کردند سود
(۳) می نماید مازت اندر چشم مال
(۴) مسکر بدر عطشه این بیع و سود
(۵) اندرین گردون مسکر کن بصر
واسکه گوید حمید باطل و شقی است
تاجران رسک و نو کور و کمود
هر دو چشم خویش را سکو ببال
تسکراندر خسر مرعون و نمود
واسکه حق فرمود ثم ارجع بصر

فی بیان انه یحب علیک امتحان کل شیء وقع نظرك علیه

حتى یظهر لك فيه الحیر والشر

- (۱) فِلْسَفِ النُّورِ هَذَا بِالْمَطَرِ
 كَرَّتِي هَلْ نَرَى فِيهِ اِنْدَ
 (۲) اِذْ هُوَ قَالَ لَذَا السَّقْفُ الْحَسَنُ
 اَنْتَ اَنْظُرُهُ مِرَارًا وَارْغَبِ
 (۳) فَاِذَا تَعَلَّمْ كَمْ رَاقَ يَانَ
 وَاهَا دَوْمًا تَمِيزُ بِالتَّحْوِلِ
 (۴) كَمْ لَنَا قَدْ وَحَبَ الْعَقْلُ رَا
 مِّنْ صَفْوَا عَمَّنْ هُمْ اَزْدَادُوا كَدَّرَ
 (۵) فَلَمْتِحَانَاتِ الشِّتَاءِ وَالرَّبِيعِ
 وَالْخَرِيفِ وَلَطَى الصَّيْفِ اِذْ كَرِ
- مَرَّةً لَا تَقْمَعُ اِرْجِعْ لِلنَّصْرِ
 مِّنْ قَطُورٍ اَوْ رِبَاطٍ وَعَمَدٍ
 مِثْلَ شَخِصٍ وَحَصَّ الْعَيْبَ زَمَنُ
 مَا لَهُ مِنْ عَمَدٍ اَوْ طَنْبٍ
 تَنْطُرُ الْاَرْضُ اَلْسِي سَوَدَتْ دَرَنُ
 تَعْرِفُ مِنْهَا الْجِبَالَ وَالسَّهْلُ
 تَعَبَ حَتَّى يَدَ تَحْضُ بِمَنْ
 نَعْرِفُ وَالْمَرْقُ نَدْرِي وَلاَ تُرَى
 مَنْ هُوَ كَالْوَرْدِ فِي رَيْبٍ وَرَبِيعٍ
 وَاتِّحَارِبَ الْعَجَابِ اَعْتَمِرُ

امتحان کردن هر چیزی تا ظاهر شود خیری و شری که در اوست

- (۱) يك نظر قانع مشو اين سقف نور
 بارها سگر من هل من بطور
 (۲) چو سكه گفت است كاد در من سب سكو
 بارها بشكر چو مرد عيب جو
 (۳) بس زمين نيره را داني كه چند
 ديدن تميز بايد در پستد
 (۴) تا ببالايم صافان را ز درد
 چند بايد عقل مارا رنج مرد
 (۵) امتحانهای زمستان و خزان
 تاب تابستان بهاری همچو جان

(۱) وَ كَذَا الْآرِيَاخُ دَوْمًا وَاسْرُوقُ

بِالْطَّوَارِي وَ جَمِيعُ مَا عَرَضَ

(۲) كُنِيَ بِهَا الْأَرْضُ لِمَا لَوْنُ التُّرَابِ

كُلُّ مَا فِي جَيْبِهَا مِنْ حَجَرٍ

(۳) كُلُّ مَا قَدْ سَرَقَ هَذَا التُّرَابُ

مِنْ كَنْزِ الْحَقِّ نَجَرِ الْكَرَمِ

(۴) شَجْنَهُ انْتَقِيرَ قَالَ قُلْ صَحْبِحْ

أَيُّهَا الْمُحْتَالُ قَرْدًا بَعْدَ قَرْدٍ

(۵) وَالتُّرَابُ الْبَصُّ حَاشَايَ أَبَدَ

وَلَهُ الشَّجْنَةُ قَهْرًا سَحَابًا

(۶) وَلَهُ الشَّجْنَةُ مِثْلُ السُّكَّرِ

رَبِّمَا عَلَقَهُ فَالْأَصْمَاءُ

وَالْفَيْوُومُ تَطْهَرُ حَتَّى الْفُرُوقُ

تَسُو " يَمْتَارُ الْمَرَامُ وَالْعَرَضُ "

تَخْرِجُ تَطْهَرُ أَشْيَاءَ عَجَابٍ

كَانَ نَوْ نَعْلٍ وَ أَتَمَّى دَرَدَ

الْعَمُوسُ . وَ بِهِ حَارَ اللَّطَابُ .

وَمُحِيطُ الْقُدْرَةِ وَ الْقَدَمُ

مَا سَرَقْتَ أَنْتَ مِنْ شَيْءٍ فَمُيَحِ

عَبًا شَرَحَهُ وَ يَمْنَهُ يَمْنَهُ

وَلِ لَمْ أَسْرِقْ لَشَيْءٍ مِنْ حَدِّ

فِي أَعْدَبَ وَ أَرَادَ كَرَبًا

رَبِّمَا قَالَ بِالنَّطَبِ عَمَقَرِي

قَالَ وَ الْآقْبَحُ دَوْمًا عَدَا

تا بیدید آرد عوارض مرقها

هرچه اندر جیب دارد لعل و سنگ

از خزانه حق و در بای کرم

انچه بردی شرح ده ای حبله جو

شجنه او را در کشد در پیچ پیچ

که بر آویزد کند هر چه بر

(۱) بادها و ابرها و برقها

(۲) تا برون آرد زمین خاک و سنگ

(۳) هرچه دزدیده است این خاک دزم

(۴) شجنه تقدیر گوید راست گو

(۵) دزد یعنی خاک گوید هیچ هیچ

(۶) شجنه گاهش لطف گوید چور شکر

- (۱) کئی بَدَا تَنَکَ التَّنَی قَدْ سَتَرَتْ
تَطْهَرُ مِنْ نَارِ حَوْفٍ وَوَحَاةٍ
(۲) دَا الرِّیْعُ التَّجِیْرُ السَّامِی سَهْدٌ
وَأَحْرِیْفُ اَعْدَاسُ السَّهْدِیْدُ کَانَ
(۳) وَالتَّشْتَاءُ مَنْ بِهِ الرُّعْبُ بَدَا
کَیْ یَهْذَا أَفْ یُیَسِّرُ سَتَرَ
(۴) بَدَا بِسَابِلِکَ حَمْدٌ یَکُونُ
حَبِیْنًا اَلْقَصْرُ وَعَشْرٌ وَوُجِعَ
(۵) حَیْثُ هَذَا الْمَاءُ وَالطِّیْنُ وَمَنْ
هُوَ یَصْ مَبِیْکَرٌ دَلِیْطَرَةٌ
- فَی التَّرَابِ اَبْدَا مَا نَظَرَتْ
وَسَطَ الْمَطْفِی وَقَهْرٍ وَغَنَاءُ
کَانَ لَطَفِ الشَّجَعَةِ اِکْثَرِیَّةُ
لَلْاَنَی وَصَبْطُهُ دَا وَامْتِحَانُ
آلَةُ التَّغْدِیْبِ فِی اَلْمَقْیِ عَدَا
تَطْهَرُ . دَانِیْقَمَهُ دَوْمٌ یُقَرُّ
نَسَبًا فَنَسَبٌ وَلَهُ اَلْمَمُّ یَهْوُ (۱)
وَأَسَى کَثْرٌ وَعَلِ وَجِیْعُ
کَانَ اَبْدَا لَنَا ضَعْفٌ وَقَفِ
یَصِیْبُ اَزْوَاجِهِ عَنْ مَکَرِهِ

(۱) کہ، غایت من حالت الفصول الادریه می دانی عام مآ فی الامری انه استوالو
عنه . مرة السط وتدره نفس وتدره اللطف ودره القهر وایره السرور وشره لعم وتدره
بصحة وبارة لسم -

- (۱) تا میان قهر و لطف ان خفیه
(۲) ان بهاران صفت شجعه کبریاست
(۳) وان زمستان چار مع مساوی
(۴) بس معاهد را رمای بسط دل
(۵) و مکه این آب و گلی کاسان مست
ظاهر آمد ز آتش خوف ورجا
ون خزان بهدبد و بحواف حدست
تا تو ای درد حقی طاهر شوی
بک زمانه نفس و درد و عش و عل
مکر و دزد صیای حاشاست

- (۱) يَا شُجَاعُ الْحَقِّ قَوْقُ الْبَدَنِ
 نَحْرًا أَوْ رِذًا وَسُقْمًا وَلَمْ
 (۲) نَقْصُ أَمْوَالٍ وَأَجْسَامٍ وَمَا
 فَلْيَنْقِدِ الرُّوحُ كَلًّا ظَهَرَتْ
 (۳) كُلُّ هَذَا الْوَعْدِ بِنَهْ وَالْوَعْدِ
 فَلَا جِيلَ ذَا الْقَبِيحِ وَالْحَسَنِ
 (۴) حَيْثُ أَنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ هُمُ
 فَكَيْسٍ مِنْ أَدِيمٍ صَدَقُوا
 (۵) فَلَهُ حَقٌّ بِأَنْ يَنْصَحُوا
 فِي الْأُمُورِ لِامْتِحَانَاتِ طَرِ
- وصع زعمًا بغير الزمیں
 وجميع ما بنا قهراً أَلَمْ
 كان من خوف و جوع نجماً (۱)
 ولها بالامتحان اندرت
 وبع ما به من قهر یرید
 من عدا متمرحاً دوماً بمن
 حظوا ما میر فط لهم
 هم قدا وفه وضعوا
 من محبت حسن کم حر با
 فی الهویات و الحق احتمر

(۱) لای بی سوره البقرة (ولم یلوهکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال ولا من النساء وبنی) -

- (۱) حق تعالی کرم و سرد و رنج و درد
 (۲) خوف و جوع و نقص اموال بدن
 (۳) این وعید و وعدها انگیزخته است
 (۴) چونکه حق و باطلی کامیابند
 (۵) پس معک میبایدش بگزیده
- برتن ما می نهید ای شیر مرد
 جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
 بهر این بیك و ندی کامیخته است
 نقد و قلب اندر چرمدان ریختند (۱)
 در حقایق امتحانها دیده

(۱) چرمدان کیسه که از چرم دوخته -

- (۱) اِصْبِرْ هُوَ دَرُوقًا مِّنْ
دې انصراویر . وَ عَنَّا مِنْ سَمِينِ
يَصْبِرْ هُوَ دَسْتُورًا يَمِيزُ
دې الدایر . حَقِیرًا وَ غَرِیرًا
(۲) وَلَهُ يَا اُمِّ مُوسَى اِصْحٰ
در اُمِّ الدی مَمِّی وَ اِصْحٰ (۱)
اَلْقِهْ فِی الْمَاءِ لَا تَفْکَرِ
فی بلائِ لَهْ یَا تَبِّی تَخْطِرُ
(۳) کُلُّ مَنْ یَوْمَ الْاَسْبِ شَرِ
ذَالِکَ الْقَدْرُ .. یَمِیْهِ عَدَا.. (۲)
مَنْ مِثْلَ مُوسٰی هُوَ دَالِدٌ دَرِ
قَدْرًا اَمَّا زَ عَلٰی کُلِّ الْوَرٰی
(۴) تَو عَلٰی تَمِیْزِ طِفْلِکَ اَنْتَ
وَعَا کَتَبَ وَ اَلرُّشِدَ فَمَنْتَ
اُمِّ مُوسٰی دَا اَرْمٰنِ اَرْضَعِی
اِهْ دَرُ عَیْرُکَ عَمَّهْ اَمِیْعِی

(۱) کاهه یقول یا مری اعطی موسی لیس حلیت دین اعمه و الحکمة و الله فی م...
معم و المعرفة و لا یسکر فی عره و نه (هر که در روز آست آن شیر خورد) (۲) لایة
و حرما علیه المراضع من عمل و عات هل ادلکم علی اهل لب یحکمونه بکم و هم یصحون
مرددناه ای امه - و هذا شبه مولانا مرشد الودد نام موسی و حطت ذک المرشد و عات
(گر تو بر تمیز طفلت مولی)

- (۱) ناشود داروق این تزویرها
نمود دستور این سیرها
(۲) شیر ده ای مادر موسی و را
اسر آب افکنی میندش او را
(۳) هر که در روز آست آن شیر خورد
هیچو موسی شیر را نسر کرد
(۴) گر تو بر تمیز طفلت مولی
این زمان ای ام موسی ارضعی

(۱) کُنْیَ یَرِیْ لَدَہٗ طَعْمَ لَبْنٍ اُمِّہٖ - لَیْسَ لَہٗ مِنْ نَعْمٍ (۱)
کُنْیَ اِلٰی طَیْرِ ذَاتِ لَا یَحْصِعُ دَاسَہٗ - وَ لَدَّرَ عَنْہٗ تَمْعَعُ..

فی بیان شرح فائده ذلك الشخص طالب الجمل

(۲) حَمَلًا صِبْغَتَہٗ مُعْتَمِدٌ وَہِدَا اَلْحَمْلُ کُلُّ اَحَدٍ

بِثِ اَعْطٰی آیَہٗ عَرَفَا عَنْہٗ فِی وَضْعِہٖ لَہٗ قَالَتْ لَکَا

(۳) اَنْتَ لَا تَعْلَمُ ذَاکَ اَلْحَمَلُ اَنْتَ رَاحَ عَمَّا اَنْتَ وَحَلَا

لَکَا اَیْقَنْتَ مِنْ کَانَ حَقًّا هَدَمَ الْآیَاتِ قَبِلْتَ غَلَطًا

(۱) سحۃ - ہ - رأسہ الذی لک لا رصع - نأہ یعون حیو موسی وھو طہل الروح یرى طعم لبن ہ
وھو السہ اذا وضع فی بوت اللبن ورمی فی بحر الدنیا لا یحاف ولا یجور علیہ من شر فرعون
بیس لامارۃ ولا سرور لہ نہ مرسۃ لبحات العبادۃ الفسحۃ بل یكون راء الدن لا الہی -
ولہذا شرع یبین لب العصبۃ فی ہذہ الفسۃ فہول (شرح فائده حکایات ان شخص شر جویندہ)

(۱) تا نہ بید طعم شیر مادرش تا فرو باید ہ دایہ بد سرش

شرح فایده حکایات شتر جویندہ

(۲) اشتری گم کردہ ای معتمد ہر کسی ز اشتر نشات میدہد (۱)

(۳) تو نمیدانی کہ ان اشتر کجاست لیث دانی کین نشایہا خطاست

(۱) در شرح بحر العلوم گفہ است معصود دراین سات بیان حال سہ ہر کہ جویندہ
حقانہ بسم البیہ - من الیقین تا حق لعین - بقلہ محسن - ولی در شرح عربی السج نگاشته
کہ معصود ششہ کردن حکمت دسی و اسرار یقینی است پاشری کہ در عالم عسی گمراہ
شدہ است -

- (۱) وَالَّذِي مَا ضَمُّعَ مِنْهُ الْحَمَلُ
 (۲) حَمَلًا قَالَ يَنْمُو بِهِ أَحْمَلُ
 كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ فَحَصٌ وَحَدٌ
 (۳) كَيْ نَتَّ بِالْحَمَلِ يَمْدُو الرَّمِي
 لَتَ فِي دَا التَّلَبِ . وَهُوَ مَدَامُ
 (۴) هُوَ بِالْمَعْرُوحِ أَوْ بِالْمَقْتَدِلِ
 لِكَيْ الْقَوْلُ لَتَ كَانَ الْعَصَا
 (۵) كُلَّمَا آيَاةٌ قُلْتُ وَخَطَا
 هُوَ فِي تَقْيِيدِكَ وَلَ كَمَا
- مَثَلٌ مَنْ ضَمُّعَ تَقْيِيدًا سَتَلُ
 أَلَا أَيْضًا لِي صَيِّبُ أَحْمَلُ
 حَشَّةٌ فِي أَحْرَةٍ . رَأَتْ عَدَدُ
 طَمَعُ بِالْحَمَلِ صَارَ لَمْ يَلُ
 قَلْدُ سَاوَاكَ قَوْلًا وَمَرَامُ .
 آيَةُ مَا عَلِمَ أَوْ مَا يُدَلُّ
 عَدَدُ مَنْ قَدَّ أَيْضًا فَحَصَا
 هَدَمَ الْآيَةُ دَعَا عَاطَا
 قُلْتُ " وَهُوَ قَوْلُكَ مَا عَلِمَا "

- (۱) و اینکه اشترکم نکرد و از مری
 (۲) که بلی من هم اشترکم کرده ام
 (۳) تا در اشتر با تو ابتزای کند
 (۴) او نشانه کثر نشناسد ز راست
 (۵) هرچه واگوئی خطا بود آن نشان
- هیچو آن کم کرده جوید اشتری
 هر که یابد اجرتش آورده ام
 هر طمع اشتر این بازی کند
 لیک گفتست آن مقلد را عیاست (۱)
 او بتقلید تو میگوید همان

(۱) عی او عی از علم عی من اشترکم شده . عی . عی معنی است و عی .
 صدیق و شایه می کند

- (۱) فَصَبِّحْهَا نَكَأً أَوْ شِبْهَ الصَّحِيحِ
فَيَقِيًا هِيَ كَأَنَّكَ عِنْدَكَ
(۲) هَذِهِ آيَاتُهُ قَدْ صَارَتْ شَعَاءً
وَأَنْتَ يَصْغُو وَفِيكَ لَصَحَّةٌ
(۳) فَحَدِيدًا مِنْكَ يَعْدُو أَنْصَرُ
بِجَسْمِكَ رُوحًا يَصِيرُ رُوحَكَ
(۴) وَتَقُولُ يَا أَمِينَ أَصْدَقُ النَّاسِ
ذِي أَعْلَامَاتٍ الْمَلَاغِ الْمَظْهَرِ
(۵) فِيهِ آيَاتٌ تَهْمُ بَيِّنَاتٌ
- لَوْهُمْ قَالُوا . وَبِالْحُسْنِ لَمَلِيحُ .
دَهَبُ بَالَتْ فِيهَا شَكُّكَ
رُوحُكَ الْعَانِيَةُ أَرَدَاتُ نَهْدُ
تُظْهِرُ دَوْمًا تَبِينُ لَهْوُهُ
تَرَكُّضُ الرَّجُلُ لَكَ مَا تَقْدُرُ
حَارِيًا وَالشَّمْسُ يَمْلُو وَرُكَا
قُلْتُ بِاللَّطْفِ عَلَى كَمِ مَمْتَبِ (۱)
وَالْمِينَ كُلُّ مَا يَسْتَشْرِ
ذِي حَوَالَاتٍ وَآيٍ لِلنَّجَاةِ..

(۱) شبه الحکمه لديه والاسرار العسمة مساهمة الصفة في عالم الغیب امدی کاتب
ملک المؤمن صدمه سعته له ام صدمه وسأل عنها کل ارفه وأحدوه بدلائل صدمت
عدم بحصل له شعده صلا فادا صدف مرشد وده له عنها علامة صدمه وده له هدا الکلام
المسونة اهدم علامه الصدمه وده و صهره سلاح المسن بدعوة الى الله و سان
کبعية الیر اليه -

- (۱) چوں نشان راست گویند و شبیه
(۲) آن شفای جان رجورث شود
(۳) چشم تو روشن شود بایت دوان
(۴) پس بگوئی راست گفتم ای امین
(۵) فيه آيات نفاة بینة
- پس بویی گردد برا لا ریب فيه
رنگ روی صحت و زورت شود
جسم تو جان گردد و جانت روان
آن نشانیها بلاع آمد مین
این براتی باشد و قدر نجات

- (۱) هِدِيهِ الْآيَةَ إِذْ أُعْطِيَ الْأَمَامَ
 حَتَّى وَقْتُ الْقَصْدِ لِلْقَصْدِ الدَّائِمِ
 (۲) أَقْتَمِي فِيهِ أَيْ مِنْ عَدَا
 قَدْ شَعِمْتَ أَنْتَ رِيحَ حَمِي
 (۳) فِي مَامٍ دَلَّتْ مِنَ الْمُحْمَلِ
 مِنْ لِقَائِهِ هُوَ تَحْوِ الْمُحْمَلِ
 (۴) وَمِنْ آيَةِ ذِي الْاَصْدَقِ الْيَقِينِ
 غَيْرُ عَكْسٍ مِنْ بَصْدِقِ الْمُحْمَلِ
 قُلْتُ سِرًّا مِنْ سَمَى كُلِّ الْأَمَامِ
 كُنْ.. فَأَتَى السَّيِّدُ الْحَمْرُ الْحَلِيلُ
 قَائِلُ الْبَصْدِ وَالْحَقِّ هَدَى
 أَيْ أَظْهَرَهُ فِدَاكَ قَمَلِي
 أَمْ يَكُ الصَّاحِبُ تَقْبِيدُ قَعْلٍ (۱)
 وَاحْصًا كَانَ مُعَدًّا بِالْعَمَلِ
 لَهُ لَمْ يَزِدْ.. وَلَا يَنْقُصُ
 طَلِبُ جَدِّ يَعْلَمُ وَعَمَلُ

(۱) کلاه قدس سره شبه السلاک برحمتی رحل عاقل ورحل احمی اشترکا و تخر حتی
 یوماً فی بحر غرقاً وذهب متاعهما وبقی علی لوح فعال لعادل للاحق ان سر الله بهی ل
 الخلاص اصرف عیة عمری فی جدره لاحرة فعال له الاحق وای ایت و اشاو کک فی هذا
 المحصور فکان العقل مقصداً وصادداً فی طبعه ولاحق مراتب وصدق ولید یقول (رس شن
 راست نفروزش یمن) و صدق الکلام الانی بد علی ن اصدق هذا سرکه هدایة راک
 المحقق واطالب العقیق وای هدی وصاد واصل - کما قال

کادبی باصادی چون شد روان
 او دروغش راستی شد ناگهان
 آن مقلد شد محقق چون بدید
 آشتی خود را کانیجا میچرید

- (۱) این نشان چون دد گو پیشرو
 (۲) بیروی تو کم ای راست گو
 (۳) پیش از کس که به صاحب اشتراست
 (۴) رین شدن راست نفروزش یعین
 وقت آهنگ است پیش آهنگ شو
 موی مردم در شتری سما که کو
 کو درین جست شتر بهر مری است
 جر رعکس نانه حوی راستین

(١) فَمِنْ الْجِدِّ وَمِنْ حَرِّ شَدِيدٍ
 ثُمَّ أَنْ أَيْسَ حَزَافًا وَهَوَاءَ
 (٢) فَلَمْ يَلَمْسْ قَلَدًا فِي هَذَا الْجَمَلِ
 غَيْرَ أَنْ قَدْ صَبَعَ أَيْضًا حَمَلًا
 (٣) كَانَ مِنْهُ الظَّمْعُ فِي حَمَلِ
 مَا لَهُ ضَاعَ نَسِي مَا أَذْكَرَا
 (٤) أَيْنَمَا قَدْ رَكُضَ ذَلِكَ وَكَضُ
 وَلَهُ مِنْ طَمَعٍ صَارَ الْجَلِيلِ
 (٥) كَاذِبٌ مَعَ صَادِقٍ لَمَّا سَرَى
 مَعَهُ صِدْقًا غَدَا مِنْهُ غَدْرُ
 (٦) قَمِيدِي الصَّخْرَةِ الَّتِي دُكَّ الْجَمَلِ
 ذَلِكَ الْكَاذِبُ كَانَ الْجَمَلُ

لَهُ مِنْ عَزْمٍ - وَهِيَ مِنْهُ الْحَدِيدُ -
 كَانَ ذَا الْقَمْعِ الشَّدِيدِ وَالْعَمَاءُ
 أَيْسَ مِنْ حَقٍّ . وَلَا أَدْنَى أَمَلِ .
 هُوَ لَا يَعْلَمُهُ أَتَى رَحَلَ
 غَيْرَهُ الْبَسْرَ لَهُ فِي الْعَمَلِ
 . لَا وَلَا مِنْهُ أَتَى وَاحْتَمَرَا .
 حَامِلُهُ دَ . لَهُ حَاكِي بِالْغَرَضِ .
 وَالْوَدُودَ مَعَهُ كَانَ الزَّمِيلِ
 ذَلِكَ الْكَذِبُ الَّذِي مِنْهُ جَرَى
 دَاثَ الْكَذِبِ الَّذِي دَوْمًا طَهَرَ
 رَكُضَ وَالصَّادِقَ عَنْهُ سَثَلَ
 وَحَدَ أَيْضًا لَهُ . وَاتَّصَلَا .

(١) بوی برد از جد و از گرمیهای او
 (٢) اندوین اشتر نمودش حق ولی
 (٣) طمع ناله غیر رو پوشش شده
 (٤) هر کجا او می دود این می دود
 (٥) کاذبی یا صادقی چون شد روان
 (٦) اندر آن صحرا که ان اشتر شناخت

که گزاهه بیست ابن هیهای او
 اشتری گم کرده است او هم ملی
 آنچه زو گم شد فراموشش شده
 از طمع همدرد و صاحب می شود
 ان دروغش راستی شد ناگهان
 اشتر خود نیز ان دیگر بیامت

- (۱) إِذْ رَأَاهُ ذَكَرَ مِمَّةَ الْقَرْصِ
خَلِيٍّ مِنْ طَمَعٍ فِي جَمَلٍ
(۲) ذَاكَ مَنْ قُلْدَ مِنْ حَقَّقَ
إِذْ هُوَ قَدْ نَظَرَ مِمَّةَ الْجَمَلِ
(۳) فَبَيَّنَّاكَ اللَّحْظَةَ بِالْحَمَلِ
وَاهُ مَا طَلَبَ حَتَّى نَظَرَ
(۴) نَعْدُ تَبَكَ الرُّؤْيَا فَرَدَا ذَهَبَ
لَهُ ذَاكَ الْجَمَلُ .. مَا قُلْدَا ..
(۵) قَالَ ذَاكَ الصَّادِقُ أَنْتَ لِيَا
وَالِي الْحَالِ لِي كُنْتُ الْمَسْعُ
- مَا لَهُ كَانَ .. وَمَا قُلْدَا قَرْصُ ..
يَخْلَهُ الصَّادِقُ .. صَافِي الْعَمَلِ ..
صَارَ فِي أَوْصَافِهِ كَمْ قَرَقَا
دَائِمَ يَرْتَادُ فِي ذَاكَ أَمْعَلُ
هُوَ صَارَ طَالِبًا فِي عَجَلِ
أَنْ إِلَى الصَّحْرَاءِ الْمَرْغَى عَدُو
وَمَحْ عَيْنِيهِ الْأَعْدَى طَلَسَ
.. يَمْدُ الْوَأَفْعُ نَحْدَ مَقْرَدَا
قَدْ تَرَكْتُ لِي أَمْ تَلْحَقُ يَا
حَافِظَا فَانْدَتْ مِنِّي مَا يَفْعُ (۱)

(۱) سفسه ثانیه - ترقب منی مدفع

- (۱) چون بدیدش یاد آورد آن خویش
(۲) آن مقلد شد محقق چون بدید
(۳) او طلبکار شتر آن لحظه گشت
(۴) سدا از آن تنها روی آغاز کرد
(۵) گفت آن صادق مرا بگذاشتی
- می طمع شد زاشتر آن بار بیش
اشتر خود را که ایضا می چربد
می نچبش تا ندید او را بدشت
چشم سوی نافه خود بار کرد
تا ماکنون پاس من میداشتی

(۱) قُلْتُ قَالَ إِلَى الْحَالِ أَنَا

طبعی را در قیصرت ایستاد

(۲) وَيَهْدِي الرَّمِي بَصَرْتُ الرَّمِي

و بجهت ای را ایچسم افتاد

(۳) أَنَا وَصِفَ الْجَمَلِ بِكَ سَرَفَ

قصدها روحی را غیبی آمد

(۴) فَإِذَا مَا لَمْ أَحْذِهِ أَطَالَا

و آنحضرت غلبه اجل اذهب

(۵) سَيِّئَاتِي كُلُّهَا الطَّاعَاتِ قَدْ

ثبت العبد لي الهزل فني

(۶) سَيِّئَاتِي إِذْ لِي أَحَقُّ عَدْتُ

فعلی دی آسینات ای ند

(۱) گفت تا اکنون فسوسی بودم

(۲) این زمان هم درد تو گشتم که من

(۳) از تو می دزیدم وصف شتر

(۴) تا نیایدم نبودم طالبش

(۵) سینهام شد همه طاعات شکر

(۶) سینهام چون وسعت شد بحق

هَرَّيَا كُنْتُ .. رَهْمًا لِنَعْمَا

و الهوى والطيش كثيرا والفرق

لك .. الجبد .. وبالفصد العبد

عنك .. كنت .. وبالروح المتصقت

أينما .. رحت .. أنا فيك .. التحققت

فهي .. جهرأ .. تنظر .. ما .. سئلت ..

له .. ما .. كنت .. أنا .. والرافعا

غاليا صار .. لي الأمر .. انقلب ..

بدأت .. أشكر .. ما .. الله .. أعد

شكر .. الله .. على .. هذا .. العبد

سببا .. للروح .. جئت .. وهنت

أنت .. لا .. تطعن .. بها .. نلت .. الرشد

(۱) از طمع در چاهلوسی بوده ام

(۲) در طلب از تو جدا گشتم بن

(۳) حال من دید آن خود شد چشم پر

(۴) مس کنون مغلوب شد زر غالبش

(۵) عزل غانی شد وجد انبات شکر

(۶) پس من بر سینهام هیچ دق

حدي وَأَطْلُبُ الْعَجْمِ
 تَوَحَّدَ بِهِ وَصَلْتُ لِلْقَرِيقِ .
 وَيَصْدُقُ جَاءَ طَلَبِي
 قَدْ زُرَعْتُ .. كُنْتُ قَبْدَ الْعَقْلِ .
 لَهُ مَا نِلْتُ بِهِ أَذْنِي غَرَضُ
 كَانَ كَسْبًا حَسَنًا فِيهِ الْعَرَضُ
 مَا مِنْهُ سَمْتُ بِالرَّشَةِ
 إِذْ أَتَى مِنْهُ رَأَى أَنْ رَبَّهُ
 لَهُ كَانَ .. حَارٌّ مِمَّا اتَّفَقَا .
 كُنِيَ بِدَا الْخَرِ الْمَدَى كَمَا وَقَدَا
 كُنِيَ لَكَ اللَّطْفُ يَجِي زَمْنَا

مرا جدا و طلب صدقی گشود
 جستنم آورد در صدقی مرا
 سحره و بیکار می پداشتم
 هر یکی دانه که کشتم صد برست
 چون در آمد دید کان خانه خودست
 بادوشتی ساز تا فرمی رسد

(۱) صِدْقُكَ الطَّالِبَ سَوَاكَ وَلِي
 فَتَحَ الْبَصْدُقَ بَابًا وَالطَّرِيقَ
 (۲) صِدْقُكَ حَادٍ بِكَ لِنَطْلُبِ
 (۳) فِي التَّسْطِيقِ أَنَا بَدْرُ الدَّوْلَةِ
 جَلَمُهُ السَّخْرَةُ كَارٌ لَا عِوَضَ
 (۴) أَمْ يَأْكُ ذَا الطَّلَبِ لَا فِي عِوَضِ
 فِي أَزْيَاءِ زَوْجٍ كُلِّ حَبَّةٍ
 (۵) دَهَبُ الْبَصْدِ الْبَصْدِ حَتَمُهُ
 هُوَ وَالْبَصْدِ مَا سَرَفَا
 (۶) كُنْ بِحَيْرَةٍ يَا مَنْ رَدَا
 أَيْ يَأْتِي وَتَحْمَلُ حَسَا

(۱) مرا ترا صدق تو طلب کرده بود
 (۲) صدق تو آورد در جستن ترا
 (۳) تخم دولت در زمین می کاشتم
 (۴) آن به بد بیکار کسی بد درست
 (۵) دزد سوی خانه شد زیر دست
 (۶) گرم باش ای سرد تا گرمی رسد

- (۱) هذه سنة تردد لنا
صيقة من ذاتي المنطق وكم
(۲) ابدأ من وضع المنطق لنا
ولدا قال الرسول فإلى لسان
(۳) مثل إصطرب لآب المنطق قدأ
من مسير الشمس من دور الفلك
(۴) بالخصوص ذلك عند الفلك
و من الشمس من الشمس له
- هي كانت. و بها كل المعنى. (۱)
ملا المعنى وبالأشياء الم
يشعل المعنى يدي وبه أفترن
كل عن قول به صدى المين
في الحساب من ته العد بدا (۲)
أي شبيهاً عنه. العنق سلك.
دوره منه و تلفظ اشترك..
دره فيها يدور الأولية.

(۱) و به ان دائرة امد كوره في خصوص المعنى و الاعداد هي واحدة و بسبب اثنين
من جهة كون خطوط المعنى و عدل واحد و الواحد لا قبل لعدد و من جهة كون الحكمة
الالهية صالحة مؤمن شهادتها قدس سره بالدقة و بهذه الدقة كل اعداد لان الاعداد هي
صفا و المعنى واسع كذا كاهنره والعرب (۲) اي ممكن ان سطرلاب الدائرة لا يعط
بعبارة و الشمس من كل الوجوه كما انطق والالط لا يعط بسبب المعنى مع ان هذا الفلك
من سبب المعنى كجذالة و الشمس من شبهه كدوره و لهذا يقول جرجي اخ

- (۱) آن رواشده است نيك شریست
(۲) لفظ در معنی همیشه بارسان
(۳) منطق سطرلاب باشد در حساب
(۴) خاصه جرجی کتب فلکیان روده است
- ننگ آمد لفظ معنی من درست
زان پیمر گفت قد کل البان
چه دور داند زچرخ و آفتاب
آفتاب از آفتابش دره درست

فی بیان ذلك اللذی فی کل نفس فتنة مسجد الضرار موحودة فيه

- (۱) حَيْثُ كَانَ هَذَا الْمَسْجِدَ
كَانَ بَيْتَ الْيَحْيَى وَبَنِي إِسْرَءِيلَ
(۲) قَالَ سَيُأْمَرُ أَنْ يُحْرَبُوا
وَمَقْلًا لِلْخَيْسِ وَالرَّمَادِ
(۳) صَاحِبُ الْمَسْجِدِ بِنْتُ الْمَسْجِدِ
بَيْنَمَا الْخَبْرُ عَلَى الْفَتْحِ تَصْعُ
(۴) فَطَعَهُ أَجْمَعُ عَلَى رَأْسِ الشَّرَاءِ
مِثْلَ دِي الْقَعْمَةِ لَيْسَتْ بِأَسْخَدَ
أَمْ يَكُ فِي وَاقِعٍ وَلَمْ يَمْسَسْ
وَمَقَرَّ شَرُّهُ بِحُصْنِ الْعُودِ
دَلَّتْ عَلَيْهِ سَلَامَةُ يَهُوَا^(۱)
يَحْمَدُونَ أَمْرًا مَزِيدَ
كَانَ قُلْتُ وَمَنْ مَهْدَى
أَيْسَ حُودَ دَا وَلَا حَيْرًا وَمَعَ
أَتَوْهَا تَقْصِدُ صَيْدَ السَّمَكَ
لَا وَلَا مِنْ وَلَطْفٍ وَعَطَاءِ

(۱) وبنیست دعی الی (س) مایک من چشم و من من عدی و عمر من سکن والوحشی
و من طعنوا الی هذا المسجد الطالاه اهلہ و اهدموه و احرقوه و مسمو -

بیان آنکه در هر نفسی فتنة مسجد ضرار در اوست

- (۱) چون پدید آمد که آن مسجد بود
(۲) پس بنی فرمود کان را بر کند
(۳) صاحب مسجد چو مسجد قلب بود
(۴) گوشت کاندرشصت تو ماهی ریاست
حاجه حجت بد و دام جود
مصرحه حاشاک و خاکسار کند
دنه ها بر دم وری بیست خود
اچون لعمه نه بخشش نه سعادت

- (۱) مسجد اهل قباء من حماد
 اذ له لم يك كفوا فاطربو
 (۲) في الجمادات كمثل الخمر دا
 ومير العدل بمن م عدا
 (۳) والهيوت النبي اصل الاصول
 وقروق مثلما بين حماد
 (۴) لا احيات له كانت كاحيات
 كان لم يقصد به غير الفساد
 له سد ما اتي مثل الفرق
 ما اتي حبه ولا حل الاذي
 كفوا امار اشب لهدى (۱)
 هي علمتها كنه من فصول (۲)
 من هبوط وسمو بالتصاد
 له ما كان الامات كالعمات (۳)

(۱) نسخة دة ار هدى (۲) ارادها بالعقاي الحقائق لاسنة للحدث
 اهدى يى دم حمت الاشياء لاجدك وحلمك لاجى مكاب العقاي اصل الاصول وجمعت
 الاشياء باسع فكما من بين حماد على ودى كذا من العقاي لاسنة كما احمر
 رسا بعوله (بلك الرس نصب بعضهم على بعض) (۲) قال تعالى فى الفرقين فى سورة
 الدلائكة وما يسوى داعى والتصير ولا لسمت ولا اسود ولا لظن ولا العرود وما سوى
 الاحياء والاموات -

- (۱) مسجد اهل قباء كان
 (۲) در جمادات اينچين حتمى برقت
 (۳) پس حه بق كه صل اصلهاست
 (۴) بى حيتش چون حيات او بود
 آنچه كفوا او نبد راهش ندد
 زد در ان ناكفو امير داد نعت
 دان كه دجا فرقاها وصلهاست (۱)
 نى ممانش چون ممات او بود

(۱) مراد از حقايق اصطلاح اعلى شده است كه آنها حقايق اسكليه است ومرد
 بجا خصوص حقايق است

- (۱) قَرَّهٗ نَالَتْ مِثْلَ قَرَّهٗ لَا تَحُلْ كَانَ وَبَاقِي أَمْرَه
 أَيُّ شَيْءٍ أَذْكَرَ حَالًا عَنْ فَرُوقٍ لَهُ فِي تَدَاتِ أَدَا
 (۲) رَحَلَ الشَّعْلُ ثَ الشَّعْلُ أَصْرِبَ فِي مِجَاتٍ وَ إِلَى أَحْيَرِ أَهْمَ
 كَيْ هَذَا مَسْجِدَ أَهْلٍ صَرَّ لَكَ لَا تُصْعُ وَلَا تَدُقْ أَسْوَارَ
 (۳) أَنْتَ قَوْقُ مَسْجِدِ أَهْلٍ صَرَّ تَهْزَأُ تَدَى بَسَّ وَ انْكَسَارَ
 وَإِذَا تَقَمَّتْ بِكَ أَنْطَرَا بَيْنَهُمْ كَمَتْ وَرَدَتْ أَوْ

فی بیان حکایة الهند الاربعة المتخاصمة وکل واحد منهم

ثم يعلم عیب نفسه (۱)

- (۴) هَلْ سَمِعْتَ أَنَّ هُودَ رَفَعَهُ وَرَدَتْ فِي مَسْجِدِ مَجْمَعَةٍ
 كَمْ بِهِ قَدْ رَكَمْتَ أَوْ سَجَدْتَ طَاعَةَ اللَّهِ دَوْمَ عَمَدَتِ

(۱) (قال في نسخة في بيان حكاية هند مع خصومه مع ن في كلف في معنى هند ما قاله - اعلم الواو عند الفرس اد تحت بحر الهمزة و كانت ساكنة يكون ضمير وتمع مرة في مقام الترحم و انقلب - (الصحاح ما كرهه (هند) كما في لاصل)

- (۱) گور او هر گر چو گور او مدان خود چه گویم حال فرق آن جهان (۱)
 (۲) بر مسجدی که کار خود ای مرد کار تاساری مسجد اهل حرار
 (۳) تو بر آن مسجد کنون تسخر ردی چون نظر کردی بوحود و ایشان ندی (۲)

حکایات آن چهار هندو که با یار خود جنگ می کردند و هر يك از عیب

خود بی خبر بوده

- (۴) چار هندو در یکی مسجد شدند بهر ضاعت راکم و ساجد شدند

(۱) مرد افراد اندامه سا که محبت لاسماداد رسافت و شقاوت هند - (۲) در حدیث صحیح آمده است الفرس روضة من ریاض الجن و جنة من حفرات النران -

كَبِيرَ اَمْتَارَ بِهَا بِالْمَرَّةِ
وَاَيْتِهَالٍ وَرَدَّ يَبْدِي خُشُوعٌ
وَاحِدٌ مِنْهُمْ لَهُ لَفْظٌ ظَفَرٌ
لِلْاِذَانِ الْوَقْتُ شَرْعًا صَلَاحًا
قَالَ مِنْ طَوْعٍ عَلَيْهِ ظَاهِرٌ
فَالصَّلَاةُ بَطَلَتْ ضَاعَ الْمَرَامُ
قَالَ يَا عِمِّي قُلْ لِي مَا دَهَكَ
ذَاكَ قُلْ هُوَ نَسِيَ فِي حَقِّكَ
رَى وَانْقَضَ مِنْهُ الْقَصْدُ
لَهُ قَمْعٌ ثُمَّ اَعْدُوْهُ فِي قَيْدِ الْوِثَاقِ
مَسَدٌ يُسَبُّ بِهِ مُتَمِيعَةٌ
نَظَرِيَّةٌ صَبُغُوْهُ مِنْ دَا الْوَرَى

(۱) كُلُّ قَرْدٍ مِنْهُمْ فِي بَه
الصَّلَاةِ الْكُلُّ مِنْهُمْ بَحْضُوعٌ
(۲) مَنْ يَقُولُ لِلْاِذَانِ اِذَا حَضَرَ
تَبَّ يَا مَنْ اَدْنَى هَلْ سَمِعَا
(۳) وَلَهُ اَهْمَدِيْ ذَاكَ لَا حُرَّ
فِي الصَّلَاةِ اَصْحَحَ اَتَيْتَ اَنَا كَلَامُ
(۴) ذَاكَ اَمَّا لَيْتَ نَسَاوِيْ ذَاكَ
عَلَيْهِ تَطْلُعُ مَعَ نَفْسِكَ
(۵) ذَاكَ الرَّابِعُ قَوْلُ تَحْمَدُ
اَنْ فِي الْمَثَرِ مِنْ دِي الرِّفَاقِ
(۶) فَصَّلَاةُ كُلِّ هِدَى لَزِمَةٌ
حَيْثُ مَنْ دَاوُ الْعَيُوبِ اَكْثَرُ

دو نماز آمد به مسکینی و در د
کای مؤذن را بگ کردی وقت هست
هی سخن گفتی و باطل شد نماز
چه زنی طعنه باو خود را بگو
در نیفتادم بچه چون این سه تن
عیب گویان بیشتر گم کرده راه

(۱) هر یکی بر نیتی تکبیر کرد
(۲) مؤذن آمد زان یکی لفظی بجست
(۳) گفت آن هندوی دیگر از نیاز
(۴) آن سوم گفت آن دوم را کای صو
(۵) آن چهارم گفت حمد لله که من
(۶) پس نماز هر چهاران شد تمام

- (۱) يَا صَاحِبَ الرُّوحِ الْبَدِيِّ غَيْبٌ ظَهَرَ
كُلُّ مَنْ عَيْتَ يَقُولُ حَسْبَا
(۲) إِذْ كُنْتُ مِنْ مَتَمِّعِ الْغَيْبِ وَصَلْتُ
بَصْفَهُ الْأَخَرِ فَهُوَ مِنْ دُونِ
(۳) قَعَالِي رَأْسِكَ لَمْ أَتُوحَّدْ
حَقٌّ أَنْ تُرْطِبَ مِنْهَا أَمْرَهُمَا
(۴) كَانَ تَعْيِينُهُ أَنْفُسَ نَدَاءٍ
إِذْ هُوَ الْمَكْسُودُ صَارَ قَتْمُحَلٍّ
(۵) لَوْ أَنَّكَ دَاغِيبٌ مَا كَانَ هَلَا
أَيْضًا الْغَيْبُ لَمْ يَكُنْ نَعْدَا ظَهَرَ
(۶) قِيمَ لَكَ تَسْتَسْمِعُ
وَأَمَّا أَنْتَ أَيْضًا وَحَسْبُ
- لَهُ فِي غَيْبِ سِوَاهُ مَا اعْتَمَرَ
قَالَ .. أَلْعَدُّ عَمَّهُ طَلِبًا
بَصْفَهُ مِنْ مَتَمِّعِ الْغَيْبِ حَصَلْتُ
رُتْبَةً كَانَتْ وَتُحَرِّى مِنْ سَمَوِ
مِائَةً جَرَّحَ وَمِنَ الْمُتَمِّعِ
فَوَيْتُ دُونَهُ وَتَشْمِي لَأَلْعَدُّ
إِلَّجُورُحَ لَهُ حَقًّا وَالْإِشْعَاءُ
رُحْمًا كَانَتْ وَتَضَمُّدُ عَنْ
تَضَمُّنِ أَنْتَ عَسَى أَنْ أَمْلَأَ
وَمِنْ وَتَكُنْ فِيهِ تَضَمُّرُ
لَا تَحْمِلُوا فِيهِ لَمْ تَشْرَعُ
قَدْ رَأَيْتَ نَفْسَكَ مَرَّ الزَّمَنِ

هر که عیبی گفت آن بر خود گزید
و آن دیگر فیمش ز غیبتان بد است
مر همش بر خویش باید کار بست
چون شکسته گشت جای از حرم و ست
بو که آن عیب را تو گردد بر و ست
پس چه خود را ایمن و خوش دیده

(۱) ای حدث جانی که عیب خویش دید
(۲) ز آنکه نیم او ز غیبتان بد است
(۳) چونکه بر سر مرترا صدریش هست
(۴) عیب کردن خویش را در روی او ست
(۵) گر همان عیب نبود ایمن مباش
(۶) لا تغاموا از خدا شنیده

(۱) قَسِيمًا كَثِيرَةً قَبْدَ الْحَبِثِ

عَادَ مَقْصُوحٌ لَهُ الْإِسْمُ طَرِ

(۲) فَلَهُ الْعَلِيَاءُ فِي هَذِي الدُّنَا

عَادَ مَعْرُوفًا بَعْكَسَ مَا نَه

(۳) أَنْتَ مَا لَمْ تَأْمَنْ أَحَدًا أَنْ تَرَى

وَمِنْ الْخَوْفِ لَكَ الْوَجْهَ اغْسِلْ

(۴) أَنْتَ يَا مَضُوبِي مَا دَامَ أَنْ

فَعَلَى الْآخِرِ ذَلِكَ لَا مُرَد

(۵) ذَلِكَ انْظُرْ فَلَهُ الرُّوحُ ابْتَلَا

وَقَعَ فِي أَثَرِ حَمِي لَكَ صَدْر

كَانَ إِبْسِسٌ جَمِيلًا بِالْبَصَمَاتِ .

مَا يَكُونُ تَعْدَا وَاعْتَبِيرْ

كَمْ عَدْتَ مَعْرُوفَةً رَأَيْتَ نَمَ

مَعَ لَعْنِ دَائِمٍ يَا وَيلَه

طَالِبًا لِلشُّهْرَةِ فِي ذَا الْوَرَى

نَمَ مَذْكَ لَوْحَهُ أَتَهَرَّ وَاعْمَلْ

فِي نَحْوِ بَيْتِ لَكَ لَا يَنْمُو الذِّقْنُ (۱)

وَيْتَ لَا تَطْمَنُ وَلَا تَتَّقِدْ

بِالْعَدَبِ . افْتَضَحَ بَيْنَ الْعَلَا

بِطَلَهْ دَابِ احْمَرَّارِ وَاعْتَبِيرْ .

(۱) ربح اسم الذقن معنا دحمت عصبه کلمه ساده و صدار ساده ربح کان معناه لامرد

(۱) سالها ابلیس نیکو نام زیست

(۲) در جهان معروف بد علیای او

(۳) تا نه ایمن تو معروفی مجو

(۴) تا بروید ریش تو ای خوب من

(۵) این نگر که متلا شد جان او

گشت رسوا بین که اورا نام چیست

گشت معروفی بعکس ای وای او

پاک شو از خوف پس بهای دو

بردگر ساده زنج طعنه مزین

در چهی افتاد تا شد پند تو

(۱) لَمْ تَقْعُ فِي الْبُشْرَةِ لَا تُصِيرُ نُصَحَهُ .. فَبَكَ إِلَى الْحَيْرِ يُسِيرُ
هُوَ سَمًا كُلُّهُ وَ الْأُكْرُ لَهُ كُلُّ أَنْتَ وَفِيهِ اعْتَرَا

فی بیان قصد الغز قتل رجل لیخاف الغیر منهم

(۲) ذَا قَبِيلُ الْغَزِّ لِلْمَرْكِ وَمَنْ نَدِمَ تَهْرَقُ فِي الْخَلْقِ عَلَنُ ..
حَاءَ لِلْمُهَبِّ وَفَوْقَ فَرِيهِ صَرَبَ سَدَدَهَا عَنْ تَكْرَهُ
(۳) وَحَدُّوا ثَمِينَ لِمَكَ الْقَرِيهِ مِنْ وَخُوهِ مَنْ يَهَا بِالرَّفْعِ
أَسْرَعُوا فِي مَنْ فَرِدَ بَيْنَهُمَا إِذْ غَدَى الْعَكْمُ سَوَاءَ أَوَمَا ..
(۴) مِيدِيهِ أَوْثَقُوا حَتَّى هَذَا يَذْبَحُوهُ الْيَدِيَّ يَتَقَدُّ لَهُمْ
(۵) يَدْمِي فِي يِي وَجْهِ تَهْرَقُونَ وَلَهُ مِنْ ظَلَمٍ لَمْ تَشْرَبُونَ

(۱) تو بیهوشدی که ناشی بنده او زهر او نوشیده تو خود فدا او

قصد کردن خزان درخون مردی تا دیگری بترسد

(۲) آن عریان نرک خون دیر آمده بهر بغا ردهی ناگه ردد
(۳) دو کس او عریان آن ده آمده در هلاکت ن یکی بشتافتند
(۴) دست بسدش که فرمایش کند گفت ای شاهان واران بلند
(۵) قصد خون من بچه رو می کنید از چه آخر نشئه خون مید

(۱) ما بهي الحكمة ما كان لمرام

إذ أنا الدويش عاري البدن

(۲) فله قالوا لأن في ذا الطريق

لك حتى يجدد من الذهب

(۳) قال مني آخر الأمر يكون

فله قالوا كذا قصدا ظهر

(۴) قال إذ وهما غدي كنا معا

في مقام الشك أو في الاحتمال

(۵) يا سلاطين اقبلوا في الأول

أنا أحشى وأكم حالا أبين

لكم في فمبي بين الأنام

ما لي من قدره أو ثمن

تصرف هيبته فوق أرواق

له بسدى لا محجب بالظلم

أكثر مسكة قدأ يهون

ذهب كثر لديه مسنن

وأجد فيه كلا وفاء

ما لنا في ذا افتراق وانفصال

ذا الرقيق بي إلكي هي عجل

آية عن ذهب غدي دفين

(۱) چیست حکمت چه غرض در کشتنم

(۲) گفت تا هیبت برین یارت زند

(۳) گفت آخر او زمن مسکین ترست

(۴) گفت چون و هم است ماهر تو یکیم

(۵) خود ورا بکشید اول ای شهان

چون که من درویشم و هریان تنم

تا ترسد و ورر پیدا کند

گفت فاصد کرده است ورا در دست

در مقام احتمال و در شکیم

تا ترسم من دهم زروا نشان

- (۱) كَرَّمَ اللهُ إِذَا أَنْتَ أَنْظِرَ
 انْ أَنْتَبَ آخِرَ لَعْنَةٍ لِأَن
 (۲) آخِرَ كُلِّ الْقُرُونِ يُقْرُونَ
 فِي الْحَدِيثِ حَالَهُمْ لَعْنَةُ لَعْنَةٍ
 (۳) كَانَ دَحْتَى هَالِكِ قَوْمِ هُودَ
 عَارِضُ الرَّحْمَةِ فِي الرُّوحِ لَنَا
 (۴) لَهُمْ فَدَقَّتْ حَتَّى حَذَرُ
 وَأَوَّلَ الْأَمْرِ عَنِ الْمَكْسِ وَمَعَ
- وَلَهُ عَظَمٌ وَفِيهِ أَعْتَبٌ
 قَرِيبٌ مَن كَانَ مِثْلَ مَا صَبَّ الرَّمَنُ
 سَقَى وَأَطْفَرُ مِنْهَا يَكُونُ
 وَغَالِي كُلِّ الْقُرُونِ السَّاقُونَ
 وَبَوَّارُ قَوْمِ نُوحٍ الْخَصُودُ
 ضَمَرُ حَقِّهَا دَامَتْهُ أَعْمَالُ
 بَعْدَ مِثْلِهِ نَلَمَ وَالْحَظَرُ
 فَبِكَ الْأَوَّلِ يَبِينُ وَالْحَرَجُ

فی بیان حال الانبیین محببى الذات والكافرين بنعمة

وجود الانبياء والاولياء

- (۵) كُلُّ مَنْ أَحْدَرَهُ عَنْهُمْ مِنْ عُنُوبِ
 وَعَنِ الْقَلْبِ نَسَى مِثْلَ الْحَجَرِ
- كَثَرَتْ فِيهِمْ تَبِينُ وَذُنُوبُ
 وَعَنِ الْحَالِ الْمَدْبِيِّ أَسْوَدُ كَنْزُ

- (۱) پس کرمهای الهی بین که ما
 (۲) آخرین قربها پیش از قرون
 (۳) تا هلاک قوم نوح و قوم هود
 (۴) کشت ایشان را که ما ترسیم از او
- آمدیم آخر زمان در انتها
 در حدیث است آخرون الساقون
 عارض رحمت بجلال ما نمود (۱)
 و در خود این برعکس بودی وای تو

بیان حال غر دهرستان و ناشکران از نعمت وجود انبیاء و اولیاء

- (۵) هر چه زایشان گفت از عیب و گناه
 و ز دل چون سکه و از حال تباه (۲)

(۱) یعنی نمود آس رحمت هلاک قوم نوح و قوم هود در نری حال ما که هلاک ان قوم را دیدیم و مطیع رسول شعیب و رحمت مادر رنگه خلاص کرده است (۲) و عل گفت حدی تدلی است

- (۱) وَعَنِ التَّخَفُّفِ فِيمَا أَمَرَ
وَعَنِ الْبَالِ الَّذِي حَلَّى مِنْ
(۲) وَعَنِ الْعَشَقِ لَذِي الدُّنْيَا وَعَنِ
كَالِإِسَاءِ النَّفْسِ مِنْهَا غَلَبَتْ
(۳) وَمَعَ لَقَبٍ وَمَعَ مَنْ فِي نَدَا
وَمَعَ الْأَمْلَاقِ يَتَلُ الْعُشْبِ
(۴) مَنْ هُوَ قَدْ كَانَ مَمْنُ قَمْعَا
وَمَنْ الْحَقْدُ بِهِ فِي أَسْرٍ قَدْ
(۵) فَإِذَا مَا فَمِنْ شَيْءٍ عَوَّلَ
وَإِذَا مَا هُوَ تَمَّ يَقْنُ رِيَاءَ
- به او فیمایا که قد فرود
غمه فی الغد، لزوح کمن
هوس میها وما القنب قن
وإلی ما تشبهه ذهبت
صاحو اقلب مع من فی ند
راع تزویر وفق امدف
سائلا طووه فیهم طمعا
حسوة الحضم لندین حد
سائلاهد وکم مال افضول
قلب مع مکر وحذع ودهاء

- (۱) وز سبک داری و فرمایشهای و
(۲) و رهوس و در عشق این دای دوس
(۳) دادن و با اهل دل بیگانگی
(۴) سیر چشمن را گدا بداشش
(۵) گریه دیدد چیز نو گوئی گدست
- وز مراعت از عم هردای او
چون رسن مر رس را بودن دیون
شهان برور ورویه شاسگی
وز حشاش حصم دشمن داشش
ورنه گوئی مکر و ترور و دعاست

- (۱) وَإِذَا مَا اخْتَلَطَ قُلْتَ الطَّمَعُ
وَإِذَا مَا اعْتَزَلَ قُلْتَ الْوَلَعُ
(۲) وَإِذَا ضَجَرَ الْعَوَامُ حَمَلًا
وَإِذَا كَانَ الْغَيُورُ وَالْعَصَبُ
(۳) أَوْ كَمَنْ قَدْ تَأَفَّقَ دُلًّا عَمْدًا
نَا بِأَمَامِي لَاهِلٍ وَوَدَّ
(۴) لَا لِي يَسْتَحِ حَتَّى رَسِيًا
(۵) يَا فَلَانُ ذَكَرَ مَا لَمْ يَمِدْ
أَجْرَ لَأَمْرٍ لَوَائِينَ حَصِيرٍ
(۶) ذَا الْكَلَامِ لَهُ نَيْبٌ مَا ذَكَرَ
وَسِيًّا قَالَ لَهُ مِنْ هَدَرٍ
- لَهُ عَرٌّ وَيَهْرَادُ أَحْشَعُ
كَانَ الْكَمَرُ وَبِحَاثِ طَمَعُ
عَاحِرُ قَتَبُ وَغَرُّ كَمَلَا
تَحْمَدُ قَتَبُ وَوَرْدَا لَبَّ
جَنَّتْ فِي أَحَدٍ لَكَ لَا يَكْسَرُ
عَاحِرُ صَبْرَتِ وَلَا مَالٍ يَمُدُّ
لَا لِي يَسْتَحِ أَتَقِي دِيْمَا
مِنْكَ كَيْ تَقْدُو كَمَلُ الصَّمُوه
مَعْمَدُ فِي أَرْوَحِ وَالْقَتَبُ سِيرُ
يَا حَتِرَاقِي وَتَقَامُ وَكَدَّرُ
هَاحِرُ نَهْ عَمِي الْأَثَرُ

ور به گوئی در تکمر مولعت
ور غیور آمد تو گوئی کر بر است
مانده ام در فقه فرزند ورن
نی مرا پروای دین و دریدن ست
تا شوم از اولیا پابلی کار
حواسا کی هرزه گفت و مار حمت

(۱) گردد آמיד تو گوئی طامع است
(۲) گر تحمل کرد گوئی عاجز است
(۳) با منافع و ارعدر آری که من
(۴) نی مرا پروای سر خاریدن ست
(۵) ای فلان ما را بهمت یاد دار
(۶) این سخن هم نی زد و دوسوز گفت

- (۱) مَا لِي بَدُّ أَنَا مِنْ أَنْ أَجِدَ
 مَا يُوسِعِي أَنَا لِلْكَتَبِ الْحَلَالِ
 (۱) مَا هُوَ هَذَا الْحَلَالُ أَنْتَ مَنْ
 مِنْ حَلَالٍ لَا أَرَى غَيْرَ الدَّمِ
 (۲) أَمِنْ اللَّهِ لَكَ يَا ذَا خَلَاصٍ
 أَمِنْ الدِّينِ تَرَى دَوْمًا مَقَرَّ
 (۴) أَنْتَ يَا مَنْ كُنْتَ عَنْ هَدْيِ الدُّنَا
 لَمْ تَكُ الصَّابِرَ قُلْ كَيْفَ تَكُونُ
 (۵) أَنْتَ يَا مَنْ مَدَّ لَهُ صَبْرٌ أَنْذَ
 مَعِنَ اللَّهِ الْكَرِيمِ كَيْفَ أَنْتَ
- مَصْرَفَ عَائِلَتِي أَنِّي أَحَدُ
 أَحَدِ طَائِفَةٍ فِي أَيْ حَالٍ
 عَدْتُ مَنْ هَلْ أَنْصَلُ وَالْأَمْتَنُ
 أَنْتَ أَوْ أَهْرَقْتَهُ هَذَا أَعْلَمُ
 مَنْ طَمَامٍ نَدَى لَمْ تَلَفْ مَضَى
 وَأَنْتَ الطَّاعُوتُ مَاوَى وَمَقَرُّ
 مَنْ هِيَ دَارُ الْبَوَارِ وَالْعَنَاءِ
 صَارَ عِنْدَ (وَمَعِنَ الْمَاهِدُونَ)
 عَنْ نَعِيمٍ وَدَلَالٍ مَا خَلَدُ
 تَصَبَّرَ أَنِّي عَلَى هَذَا قَدَرْتُ

- (۱) هیچ چاره نیست از نفقه عیال
 (۲) چه حلال ای گشته از اهل ضلال
 (۳) از خدایت چاره است از لوت نی
 (۴) ای که صبرت هست از دنیای دون
 (۵) ای که صبرت نیست از ناز و نعیم
- از بن دندان کنم کسب حلال
 غیر خون توبه می بینم حلال
 چاره است از دین و از طاعوت نی
 صبر چون داری ز نعم الباهدون
 صبر چون داری از الله کریم

- (۱) أَنْتَ يَا مَنْ مَا لَكَ صَدْرٌ مَدَامَ
 عَنْ طَيْفٍ وَحَيْثُ فِي الْأَمِّ
 كَيْفَ تَعْدُو صَارًا مِنْ حَيْثُ
 أَنْتَ لَا تَرَى الْحَبْلِيَّ حَقِيقَ
 رَمَ قَالَ رَبِّي هَذَا تَقِيَهُ
 (۲) لَا تَقَى بَدِيلَ أَلَمْ يَأْمِنْ
 أَنَا لَا أَتْلُو مَلِكٌ مِنْ هُمَا
 (۳) سَوَى الْوَصْفِ رَبِّ الْعِلْمِ
 أَوْ كَلِمَتِ الْحَشْرِ بِالْحَرْ عَصَصَتْ
 (۴) مِيلًا دُرِّيَّةً كَيْفَ تَصِيرُ
 وَيَلَا أَنْ تَقَرَّ مِمَّ الْخَصْرُ
 عَنْ طَيْفٍ وَحَيْثُ فِي الْأَمِّ
 أَنْتَ وَالْحَبْلُ بِهِ فِيهِ وَتَقَى
 بِدْرٍ مِنَ الْغَدْرِ أَتَى اللَّهُ الْحَبْلِيَّ
 أَنْتَ كَأَنَّ الرُّبَّ دَا لَا تُشْبِهُ
 تَقَرَّ مَا ذَمَّ دِينَ الْمُحْسِنِ
 وَأَمْرٌ فِي الْوَقْعِ أَمْرُهُمَا
 تَقَرَّ بِمَرْتِ مَقْدَرِ أَشْعَرِهِ
 مِنْ نَمَائِهِ لَمْ فِي مَا حَصَصَتْ
 لَقْمَهُ مَهْضُومُهُ هَبَّ بِسِيرِ
 وَالرِّيَّاحِينَ وَأَنْوَاعِ الزُّهْرِ

- (۱) ای که صبر است از پایداری و پایداری
 (۲) کو حبللی کو بروی آمد در غار
 (۳) من بخوانم در دو عالم شکر می رسد
 (۴) بی تماشای صفتی جدا
 (۵) چون گوارد لقمه بی دیدار او
 صبر چون دیری از آن که آورد
 گفت هذا رب ماں کو کردگار
 ما ندانم بین دو مجلس آن کیست
 گر خورم نان در کمو گیرد مر
 بی تماشای کن و گلزار او

- (۱) وَبَعِثَ الْأَمَانَ بِاللَّهِ مِنْ
لَحْظَةِ عَمِّ الْحَمِيرِ وَنَحْوِ
(۲) بَلَّتْ مِنْ كَأَتْ كَأْتَامٍ وَمِنْ
هَبْ هِي مَمْنُودٌ مَكْرَأٌ فَقَدْ
(۳) مَكْرَهُ لَمَكْرُوسٌ وَهُوَ مَمْلُوكٌ
أَذْهَبَ أَوْقَاتَهُ الْيَوْمَ لَهُ
(۴) دَامَعَ حَسْبُ مَتْنُهُ عَقْلُهُ
عَمْرُهُ كَلَأَيْبٍ صَارَ لَا
(۵) مَا لَهُ قَالَ يَهْدِي الْفِكْرَةَ
هُوَ مِنْ وَكَرَ نَبِي الْمَقْبَسِ عَدَا
- يَكُلُّ أَوْ يَشْرَبُ مَرَّ الْأَرْضِ
فَمِنْ الْإِنْسَانِ لِلَّهِ الْمَطَرُ..
هِيَ قَدْ صَارَتْ أَضَلَّ فِي الزَّمَنِ
سِتَّ إِبْطَاءُ بِهَا زَادَ التَّنَكُّدَ
كَانَ مَمْكُوسًا وَسَاءَ فِعْلُهُ
بَطِيءٌ عَمْرُهُ صَاعٌ كَلَهُ
حُرُوفٌ شَوْهٌ دَوْمًا فِعْلُهُ
فَقَطَاهُ . وَشَوَّسَ مَا بَيْنَ الْمَلَا
كَانَ أَيْضًا وَاطْرَاعَ الْقَفْلَةِ
أَيْضًا الْوَاقِعَ بِالنَّكْسِ بَدَأَ

- (۱) جز بامید خدا زین آب و خوز
(۲) آنکه کالانعام بد بل هم اضل
(۳) مکر او سرزیر او سرزیر شد
(۴) فکر گاهش کد شد عقلش خرف
(۵) آنچه میگوید در این اندیشه ام
- کو خورد یک لحظه غیر گو و حر
گرچه بر مکرست آن گنده بغل
رور گرش برد و رورش دیر شد
عمر شد چیزی ندارد چون الف
این هم از دسان این نفس است هم

(۱) وَالَّذِي قَالَ عَمُورٌ وَرَحِيمٌ لَيْسَ إِلَّا حَيْثُ نَظَرَ النَّبِيُّ

(۲) أَنْتَ يَا مَنْ مَاتَ مِنْ عَمْرٍ لَأَنْ مَا لَمْ يَخْرُجْ وَبِالْجُوعِ أَقْرَبُ

فی بیان شکایه رجل کبیر السن للطیب من مرضه

وجواب الطیب له

(۳) لَطِيبٌ قَالَ شَيْخٌ هَذَا أَمِنْ دُمَاعِي فِي زَحِيرٍ وَعَا

(۴) قُلْ مَنْ شِجْوَحِهِ ضَعْفُ دُمَاعٍ ذَلِكَ.. وَهَوْفُكَ لِمَوْتِ السَّالِغِ..

قَالَ فِي عَيْنِي بَأْتِ لِمُظْلَمِ آيَةً ذَلَّتْ عَلَيْهِ وَوَسَامِ

(۵) قَالَ يَا شَيْخٌ قَدِيمِي هَذَا كَأَنَّ مِنْ شِجْوَحِهِ وَهِيَ أَدَى

لِظَهْرِي عَظَمَ فِيهِ الْوَجَعُ وَبِى رَدَاةً قَامَ وَالْعُزَمُ..

(۱) وانچه ميگويد غفور است ورحيم نيست جز آن حيله نفس لئيم

(۵) اى زعم مرده كه دست ارفاقان تهى است چون غفورست ورحيم اين ترس چيست

شكايت كردن پيري پيش طيب از رنجورى خود وجواب از

(۲) گفتم پيري مرطبي را كه من در زحيم از دماغ خوبش

(۳) گفتم از پيريست آن ضعف دماغ گفتم در چشم رطوبت است دماغ

(۴) گفتم از پيريست اى شيخ قديم نفت پشتم درد مى آرد عظيم

- (۱) قَالَ يَا شَيْخَ نَحِيفَ فِي الدُّنَا
 قَالَ مَا أَكَلْ لَا يَنْهَضُمْ
 (۲) قَالَ ضَعْفَ الْمَعْدَةِ أَيْضًا غَدَى
 قَالَ وَقْتَ النَّفْسِ مَتَى النَّفْسِ
 (۳) قَالَ ذَا صَبَحَ بِالشَّيْبِ النَّفْسِ
 فِدَا شَيْخُو حَ وَفَدَا وَصَلَتْ
 (۴) قَالَ مَتَى شَهْوَةٌ بِأَمْرَةٍ
 (۵) قَالَ يَا أَحْمَقُ فِي ذَا الْقَدَمَا
 أَنْتَ مِنْ عِلْمِكَ بِالطِّيبِ فَقَطْ
 (۶) إِدْرِ يَا مَعْتَوَهُ مِنْكَ الْعَقْلُ لَمْ
 هَا هُوَ الْحَقُّ لِكُلِّ عِلَّةٍ

- كَانَ مِنْ شَيْخُو حَ هَذَا الْعَمَا
 لَا وَلَا أَطْعَمَ لِي يَلْتَنَمُ
 هُوَ مِنْ شَيْخُو حَ .. جَرِ الرَّدَى
 ضَاقَ وَالْمَوْتُ لِي فِي ذَا النَّفْسِ
 يَقْطَعُ وَالْبَدَنُ الْمَوْتُ أَحْسَنُ
 مَا عِلَّةٌ مِنْهَا حَصَاتُ
 فِدَا لَمْ قَالَ مِنْ الشَّيْخُو حَ
 وَفَدَا وَصَلَتْ دَائِمًا مُلْتَزِمًا
 دَ تَعَمَّنَ صَحِيحًا أَمْ عَطَا
 يَقْطَعُ هَذَا الْعِلْمُ .. مَا فَيْكَ أَلَمْ
 مِنْ دَوَاءٍ وَصَحَّ الْمَصْحَفُ

- (۱) گفت هرچه میخورم نبود گوار
 (۲) گفت ضعف معده هم از پیریست
 (۳) گفت آری انقطاع دم بود
 (۴) گفت کم شد شهوتم بکارگی
 (۵) گفت ای احمق برین بدوختی
 (۶) ای مدمن عقل این دانش نداد

- گفت از پیراست ای شیخ برار
 گفت وقت دم مرا دگر پیرست
 چون رسد پیری دوحده علت شود
 گفت از پیرست این بیچارگی
 رطبی تو همین امواجی
 که خدا هر درد را درمان نهاد

رَأْسُ مَالٍ مَالِكَ.. زِدْتَ أَقْن..

قد قُتِ سَحْرَةٌ مِنْ فَعْلِكَ..

عَمْرُكَ السَّيِّئِ كَانَ فِي الرُّمِّ

نُتِ مِنْ شَيْخُوحةِ الْعَقْلِ حُلِّ

وَقَوَى حَسْمَتِ طَيِّرٍ حُمَتِ

صَعِدَ أَقْبُكَ بِكَ مَا أَنْجَرَ

صَوْبَ مَنْهٍ أَنَّهُ الْأَمْدَرُ يَصْبِقُ

قَدَّ إِذْ صَارَ بِمَيْرٍ قُوَّةِ

وَبِهِ هَاءٌ سَوَاءٌ مَا نَظَرُ

أَنْدَ كَأَنَّ حَيَاءَ طَيِّبَةٍ

بر زمین مانندی ز کوه پایگی

این غضب وین خشم هم از پیرست (۱)

خوشتن داری و صرت شد نجیف

تاب يك جرعه ندارد قی کند

در درون او حیات طیب است

(۱) فِجْمَارُ أَحْمَقٍ أَنْتَ لِأَنَّ

وَعَلَى لَأَرْضِ صَعْبٍ نَسَا

(۲) قَالَطَيْبٌ لَهُ قَالَ أَنْتَ مَنْ

إِنْ هَذَا الْغَضَبُ أَيْضًا وَصَلِ

(۳) إِذْ ذَاكَ الْأَجْزَاءُ كُلًّا ضَعُفَتْ

صَطَاكَ نَسَاكَ وَاجْتَرَعَ

(۴) لَا سَمَاعَ لِعَطْنَيْنِ لَا يَطْبِقُ

مَا لَهُ صَافٍ شَرِبَ جَرْعَةً

(۵) عَيْرٌ شَعْبٌ هُوَ أَحَبُّ سَكْرٍ

فِي حَوْفٍ لَهُ بِمَا وَهِنُهُ

(۱) تَوَخَّرَ أَحْمَقُ زَالِدَكَ مَا يَكِي

(۲) بَسَ طَيْبِشْ كَلَّتْ كَايَ عَمْرٍ تَوْشَعَتْ

(۳) چُون همه اجزای اعضا شد نجیف

(۴) بر تنابد در سخن زو هو کند

(۵) جز مگر پیری که از حق است مست

(۱) هُوَ فِي الظَّاهِرِ شَيْخٌ وَالصَّغِيرِ

يُ شَيْخٌ هُوَ كَانَ دَلِيلِي

(۲) هُمْ قُدَّامَ الْقَبِيحِ وَالْحَسَنِ

لِلْأَحْسَاءِ لَهُ هَذَا الْحَسَدُ

(۳) وَإِذَا يَنْتَمُوْنَ عَمَّ يَتَّقِينَ

مَا هُوَ دَاخِلُ مَا تَكُنْ أَجْبَلُ

(۴) وَدَرُوا هُمْ فِي حَرِّ يَوْمِ الْحِسَابِ

كَتَبَ فَوْقَ السَّيْفِ مَضَاءَ الْعَرَاذِ

(۵) فَمَنْ يَكُ يَضْحَكُ نَتَّ كَدُ

مَاءِ الْكَلْبِ مَعَادِ سَرَا

كَانَ فِي الْبَاطِنِ وَالْبَرِّ الْجَمِيلِ

نَفْسُهُ فِي الْوَاقِعِ أَوْ دَلِيلِي

أَوْ عَدُوًّا حَادِيهِمَا أَوْ عَدُوًّا

مَنْهُمْ كَانَ . وَ دُوا بِالْمَكْدُ .

مَا هُوَ وَاشْتَكَ مِنْهُمْ لَا يَسْنُ

وَأَجْدَعُ مَا هُوَ سَوْءُ الْعَمَلِ

وَرَأَوْا فِيهِ الْعَقَبَ وَالْعَذَابَ

صَرَبُوا أَمْسَهُمْ حَوَا الدَّمَارِ

لَهُ لَا تَنْظُرُ . وَلَا تَهْوِلُ لَدَى .

لَهُ فِي الْبَاطِنِ حَلُّ أَثَرَا .

(۱) از برون پیرست و در باطن صبی

(۲) گر نه پیداند پیش نیک و بد

(۳) و در نیکو اندیشان علم الیقین

(۴) و در بداندی حرامی رستخیز

(۵) بر تو می خندد مبین ایشان چنان

خود چه چیزست آن ولی وان نبی

چیست ناایشان خسان را این حسد

چیست این بعض و حسد ساری و کین

چون زنده می خویش بر شمشیر تیز

صد قیامت در درویشش نهان

- (۱) حَنَّةٌ وَالْأُورُ بِالْكَسْرِ عَدَتْ
 أَنْتَ مَا فَكَّرْتَ فِيهِ إِلَّا كَثْرًا
 (۲) كُلُّ مَا فَكَّرْتَ فِيهِ وَالْمَعْدَةُ
 وَالْمَدِي فِي الْبُكَارَةِ بَأَتْ الْأَلَةَ
 (۳) عِنْدَ . . . لَيْتَ ذَا مِمَّ حَصَلَ
 لَوْ هُمْ كُلُّ دَرَوَا فِي أَنْبِتَ مَنْ
 (۴) عَظَمُوا لِلْمَسْجِدِ الْبَيْلَةِ وَمَنْ
 فِي حَرَابٍ مَنْ هُمْ أَهْلُ الْقُلُوبِ
 (۵) ذَا مَجْدَارٍ . . . حَمِيرٍ بِالْأَثَرِ
 غَيْرَ قَلْبِ الْأَصْفِيَاءِ ذِي السَّنَا
- لَهُ أَجْرَاءُ بِهِ عَيْنًا بَدَتْ
 كَانَ وَ لَأَسْمَى الْأَعْمَامُ الْأَحْزَارُ
 قُلْ . . . طَارَ صِيَاعًا وَهَمَاءُ
 كَانَ لَتَنْوَصِفَ حَقًّا لَا سِوَاهُ
 وَبِكَ سَوْءُ الْأَدَبِ قُبْحُ الْعَمَلِ
 قَطَنَ فِيهِ وَمَنْ كَانَ مَسْكَنُ
 بَسْطَاءَ هُمْ بِاللَّفْظِ الْفَتْشِ
 جَدَّهُمْ ابْتَدَوْا صَوْفًا وَصُرُوبَ
 ذَا حَقِيقِي كَمْ الْفَرَقُ طَهَرُ
 لَمْ يَكْ مَنْ مَسْجِدٍ فِي ذِي الدُّنَا

هر چه اندیشی توان بالای اوست
 وان که در اندیشه ناید آن خداست
 گر همی داند که در خانه کیست
 در خرابِ اهل دل جد میکنند
 نیست مسجد جز درون سروران

(۱) دوزخ و جنت همه اجزای اوست
 (۲) هر چه اندیشی بدیری ناست
 (۳) بر در این خانه گستاخی ز چیست
 (۴) آلهان تعظیم مسجد میکنند
 (۵) آن مجازات این حقیقت ای خراب

- (۱) مسجد قلب اُولسین عدا
 فیه کُلُّ اَہْلِ اَلْعَالَمِ طَوْعًا عِبَادًا
 یَتَوَجَّعُ وَیَدُ الْاَلَمِ
 لَا وَلَا الْمَوْتَ لَہُمْ اَنَا اَرَادَ
 طَمَسُوا عَرَفُوا مَن تَرَادَ
 مَسْجِدُ اَکَلًا وَنَوْمًا وَوِکْرًا
 حَقِّ سَاءَ وَطِیع لَہُمْ
 مِنْہُمْ مِنْ سَجِطَ شَیْءٍ وَذُوْنِ
 کُلِّہِ وَبَاکِ وَرَاقِیْ بَدَنِ
 اَنْ تَعْبِی وَنَمِی تَلْقِی الْاَصَاصِ
- (۲) فَاِذَا مَا قَلْبُ اَہْلِ اَلْقَلْبِ لَمْ
 اُدَّ فَاللّٰهُ قَوْمًا مَّ اَمَادَ
 (۳) هُمْ مَعَ کُلِّ اَلْسَمِیْنِ اَحْلَادَ
 طَرُوْا اَلْحَسْمَ فَطَوَّهْمَ اَشْرَ
 (۴) بَیْتُ یَمْنُ هُمْ عَیْبَتِ وَدَمُوْا
 کَیْفَ لَا تَحْذَرَاتِ اَنْ تَکُوْنَ
 (۵) دِی اَلْمَلَامَاتِ جَمِیْعًا اِذْ عَدَتْ
 حَیْثُ مِنْہُمْ اَنْتَ کَمْتُ وَالْحَالِصِ

- (۱) مسجدی کان اندرون اولیاست
 (۲) نادل اهل دلی ناید بدرد
 (۳) قصد جنگ انیا می داشتند
 (۴) در تو هست احلاق آن پیشینیان
 (۵) آن نشایها همه چون در تو هست
- مسجد گاه جمله است اینجا خداست
 هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
 جسم دیدید آدمی پیدا شد
 چون می ترسی که تو باشی همان
 چون تو زایشانی که جاخواهی برست

هذا في بيان قصة الجوجي وذاك الصبي الذي فعل النوحه

قدام جنازه ابيه (١)

- (١) قصبي عند تآوت ابيه في الامام له بما كان فيه
صاح كثر حبه وصحب و على الخدين والراس ضرب
(٢) آخر الامر هم ان لكا يهتفون يا ابي حتى لكا
يصغوا تحت ابياب و لحجر و لك يهتفون ربه و اثر
(٣) يهتفون لك افس صمير صق مملوئ سقم و رحير
يس فيه من ساط و حصير لا ولا منه نديم او سمر

(١) همانجا که روح من در جوجی نوحه داد و آن روح بداده و احده
آهنگه و ساءه اسه کاه بهور قصه امسوب به و امسوبت به و بی لیر میا سج
بصفت کدنه جوجی بالجه و اور و نجم و لاء (جوجی) و انجا اسه شخص معنی - لاصه
ما نقل فی الشرح العادسی ایضا

فاته بهوجی و آن گودل که پیش جنازه و نرسه می گردد (١)

- (١) دودکی در ش تابوت پدر راز می الید و بر میکوف سر
(٢) کای پدر آخر کعبه می برند بر در در حاکمی آورد
(٣) می رست خانه سنگ و رحیر می دیو قالی وی در وی حصیر

در شرح بحر معلوم صفحه ١٨٨ ح ٢ گفته جوجی هم جیم عربی و حای مهمه نام
مردی که مسخره و لطیفه گوشت -

- (۱) مَا بِهِ ضَوْءٌ يَنْبِيلُ لَا وَلَا
مَا بِهِ رَائِحَةٌ أَيْ طَعْمَةٌ
(۲) بَاهُ مَا كَانَ مَعْمُورًا وَلَا
سَطْحِ الْجَارِ لَهُ لَمْ يَحْصُلْ
(۳) عَمَّكَ مَنْ هِيَ كَانَتْ أَوْرَى
كَتِفًا فِي بَيْتٍ دَجِيٍّ مُوَجَّشٍ
(۴) هُوَ يَبْ حَوْ كَرٍ وَ مَحَلٍّ
لَا لَهُ وَحَّةٌ يَدُومُ وَ مَاءٌ
(۵) وَ عَمِي دَا لَمْ يَلِمْ عَدَدٌ
وَمِنْ لَمِيضٍ دَمْعًا مَزْحًا
بِهِ خَرَّ . مِشْمَعًا أَنْهَى أَمْلًا
لَا وَلَا الْآيَةُ مِنْهُ فِي الْمَشَامِ
مِنْ طَرِيقٍ وَحَدٍّ فِيهِ إِلَى
كَفٍ هُوَ يَحْمِيهِ عِنْدَ الْوَحَلِ
مَوْضِعَ انْقِيَابٍ . حَبَّتْ أَلْدَرَى
قَمَّتْ دَوْمُ مَوْضِعِ مَدْهَشٍ
لَا أَمَانُ فِيهِ مَمْلُوءٌ وَحَلٍّ
لَا وَلَا حَسَنٌ وَ لَوْنٌ وَ صَفَاءُ
هُوَ وَ صَدَأٌ وَ دُمٌ وَ قَعْدٌ
بِالْذَمِّ أَرْخَى . وَ عَصٌّ أَلْشَحَى .

- (۱) نی چراغی در شب و نی روز نان
(۲) نی درش معمر و نی بر بام راه
(۳) چشم تو کو بوسه کان خلق بود
(۴) خانه می زینهار و جای تنگ
(۵) زین سق اوصاف خانه می شمرد
بی درو بوی طعام و نی نشان
نه یکی همسایه کو باشد پناه
چون شود در خانه کور و کبود
کانه دران نی دوی می ماند نه رنگ
وز دو دیده اشک خوین می فشرد

فَسَمَّ اللَّهُ ذُو الْحَقِّ الْقَدِيمِ

سَوْفَ نَقَادُ مَقِيمِ بَيْتًا

يَا سُبُّ لَأَنَّكَ الْغَرُّ الْمَعِيدُ

دِي الْعَلَامَاتِ اللَّيِّ قَوْلِ الْصَّبِيِّ

قَالَ مِثْلَ مَا حَكَى وَصْفًا وَحَدَّ

تَيْتَنَا كَأَنَّ.. لِمَا قَالَ أَعْرِفُ..

لَا وَلَا شَمْسٌ وَلَا صَوْنٌ مُبِيرٌ

لَهُ مِنْ صَحْنٍ وَلَا سَطْحٍ سَمِي

نَفْسُهُمْ.. فِي كُلِّ آيَةٍ فِي الْعَلَامِ..

هَمَّ نَتَى فِي زَمَنِ هَذَا رَأَوْ

(۱) قَالَ جُوحِي لِأَبِيهِ يَا عَظِيمُ

د ۴ يَمْضُونَ نَحْوَ بَيْتِ

(۲) قَالَ لِلْجُوحِي تَوَهُ بِالْبَيْدِ

قُلَّةَ قَالَ ابْنُهُ أَسْمَعْ يَا أَبِي

(۳) دِي الْعَلَامَاتِ اللَّيِّ فَرْدًا قَمَرْدُ

وَلَا رَيْبَ وَشَكِّ هِيَ هِيَ

(۴) لَا طَعَامٌ لَا ضِيَاءٌ لَا حَصِيرٌ

بِأَنَّهُ الْمَعْمُورُ مَا كَانَ وَمَا

(۵) كَانَ مِنْ دِ الْمَعْطِ حَارِ عَلَى

مَاءَ آيَةٍ لِيَكُنْ مِنْ طَمُوءَا

واقف این را خانه ما می برند

گفت ای بابا نشایها شنو

خانه ما است می تزویر وشک

نی درش معبورونی صحن ونه بام

لیک کی میشند ان را طاقیان

(۱) گفت جوجی با پدرای ارجمند

(۲) گفت جوجی را پدر ابله مشو

(۳) این نشایها که گفت اویک به یک

(۴) بی حصیر و نی چراغ و بی طعام

(۵) زین نمط دارند بر خود صد نشان

- (۱) تَبَّتْ دَاكَ الْقَلْبُ مِنْ عَنَةِ الْبَصَاءِ
 (۲) صَبَقَ دَا حِي حَكِي رُوحَ الْيَهُودِ
 خَصَّ مَا كَانَ لَهُ أَيُّ حَبِيبٍ
 (۳) لَا بِدَاكِ أَقْبَتِ تَشْمُسُ أَمْعُ
 وَ لَهُ الْعَرَصَةُ لَمْ تَفْتَحْ وَلَا
 (۴) لَكَ مِنْ ذَا الْقَلْبِ كَانَ أَحْسَنًا
 وَ إِلَى مَ فَوْقَ قَرَّ مَدَا
 (۵) أَتَتْ حَيَّ وَ ابْنِ حَيٍّ يَا ظَرْيَفَ
 فَلَيْذَا الْقَبْرِ الَّذِي ضَلَّقَ الْفَسْ
 (۶) يُوسُفَ الْعَصِيرِ وَ شَمْسَ السَّمَاءِ
 أَتَتْ مِنْ دِي السُّرِّ وَالْبَحْنِ أَخْرَجَ
 عَابَ مِنْ طَلْعَةِ شَمْسٍ الْكَتْرِيَاءِ
 وَهُوَ مِنْ دَوَى هَ الْمَدَاكُ لَوْدَوْدَ
 مَخْرَنَ الطَّغُوتِ وَ لَكَ مَرَّ الْعَرِيبِ
 وَرَ تَطِيبَ لَا وَلَا الْبِرَّ أَطْلَعَ..
 فَتَحَ بَابَ لَهُ فِي هَذَا الْمَلَأِ
 قَرَّ أَصْحَرِ وَ تَقَطُّ رَمَا
 تَ وَ أَمُورَ فَمَسَّ فِي قَرَّكَ
 وَ جَمِيلَ الْوَجْهِ وَ الطَّعْمِ اللَّطِيفِ
 لَكَ بِخَلْقِ وَمَوْتِ مَا أَلْتَمَسَ
 كَمْ لَكَ دَاخَسَنَ مِنْ شَرِّ سَمَى
 وَ ابْنِ وَجْهًا وَ الْخَلْقِ أَخْرَجَ..

از شعاع آفتاب کبریا
 بی نوا از فوق سلطان وودود
 نی گشاد عرصه و نی فتح باب
 آخر از گور دل خود بر ترا
 دم بیکید ترا رین گور تک
 رین چه وزندان بر آ ورونا

(۱) خانه آن دل که ماند بی ضیا
 (۲) تسک و تار یکست چون جان جهود
 (۳) نمی در آن دل تاب نور آفتاب
 (۴) گود خوشتر از چنین دل مر ترا
 (۵) زنده و زنده ز ادای شوخ و شنگ
 (۶) یوسف وقتی و خورشید سما

- (۱) فَيَطْنِ حُوتَكَ يَوْمَئِذٍ طَمَحَ الْحَقُّ بِهَا مَوْنُكَ (۱)
 انحصار نه ما کان مفر
 غیر تسبیح: کما الذکر ذکر
 (۲) فَيَطْنِ حُوتَ تَوْنٍ مَا اَدَامَ لَهُ تَسْبِيحٌ وَ ذِكْرٌ وَ صِيَامٌ
 آنه ذاك الحس مع انك الشحون
 دائماً کان لوم یغفون

(۱) ای یوس روحک می طن حوت حدک الصبی صبح و طخ ولس انحصار من تسبیح بدی لا فرق انحصار من الصبح فان یوس کان سبب دلاعه التسبیح قال تعالی فی سورة صافات (وان یوس لیس لیرسلی ذائق ان لعلک استحوون) فان لیلان هدا عبد آتی تصوره امره (مساهم) مفرع هل اسعة (مکاتب من المدحی) المعاوین فالقوه فی البحر (ما معه حوت) لیسعه (وهو مدم) لازم یسه (فلا لا انه من المسبحی ثبت فی بطن الحوت الی یوم یبعثون) -

- (۱) یوست در طن ماهی بخته شد محبتش را یست از تسبیح بد
 (۲) گر بودی او مسیح بصل یون خمس وردش بی سی ناسخون (۱)

(۱) احوال یسه یوس آست که چون قیوم و اور بکشد کردید برای اشن عذاب درخواست بود وجود هم زمان یه بیرون رفت هنگام رسیدن عذاب یوس یوس و به کردید و عذاب از یه مربع گشت و یوس ز توبه یه اطلاع بداشت در دل خود گفت عذاب رسید وایش بی شدید ورنه تکلیف اصرار خواهد کرد ورفش من عیان اشن بی سود خواهد بود وای ست معنی آیه شریفه (ودا الیون ذ ذهب معاصماً یصلی ان لی قدر علی { یوس برکشی سواز شد مردمان کشتی گفتند در یه کشتی سده حدائی ست یوس اگاه شد وگفت من سده حدائی یوس در دریا انداخته از حکم بی ماهی او را خورد ودر شکم ماهی سخن او یی بود (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) عذاب ماهی خود بیرون دریا انداخته و یوس تحت یافت که خداوند فرموده بد (فلا لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) -

- (١) قَبِضَ طَرِ الْحَوْتَ قَدْ لَاقَى الْخَلَاصَ
هُوَ التَّسْبِيحُ حَسْبُ وَالْمَدْحُ: (١)
- مَا هُوَ التَّسْبِيحُ أَفْصَحُ بِالْحَوَاتِ
فِي الْكُتَابِ
- (٢) قَالُوا التَّسْبِيحُ لِرُوحٍ نَسِيتُ
فِي الْكُتَابِ وَلَكَ الْكُتَابُ رَضِيتُ (٢)
- مَنْ الْخَبْرَانِ أَسْمَعُ حَسْبَا
دِي التَّسْبِيحُ وَسَبْحُ زَمَنَ
- (٣) مَنْ رَأَى اللَّهَ الْإِلَهِيَّ غَدَى
وَأَيُّ الْوَحْدَةِ وَالْبَسِيرِ أَهْتَدَى (٣)
- مَنْ دَاكِ الْبَحْرِ لِرُوحٍ خَطَرُ
هُوَ حَوْتَ الْبَحْرِ فِي الْبَحْرِ الْفَعْرُ
- (٤) دِي الدِّمَا كَا بَحْرِ كَا تِ وَأَمْسِنَ
كَانَ مَثَلُ لَحَوْتَ فِي نَهْرِ السَّحْنِ
- حَكَتِ أَرْوَحُ النَّبِيِّ تَفْهِي الشُّرُوحَ
يُونُسُ الْمُخْجُوبُ مِنْ نُورِ الصُّبُوحِ

(١) الآية في سورة الاعراف (وَاذْكُرْكَ مِنْ شَيْءٍ نَسِيَ مِنْ طُغْيَانِهِمْ وَاشْهَدِهِمْ عَلَى آبَائِهِمْ مَا لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شَهِيدٍ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (٢) أراد بهن الاية امارته هو بحر لوحده وانسبح (٣) كانه مول كل من رأى الله بصر بصره وسماه بهن سريره وهو من أهل الله تعالى واصل الى بحر وحدة وسبح هناك واوله هو الامامي الاقصى قول (من جاهد الدنيا والى ما هي وروح)

- (١) ان به تسبيح از من ماهي نعمت
چيست تسبيح آية روز الست
- (٢) گر مر موش شود تسبيح جان
شنو اين تسبيحي ماهيان
- (٣) هر که دند الله را الهی است
هر که دید ان بحر را او ماهيست
- (٤) اين جهان درياست و تن ماهي و روح
يونس مجنوب از نور صبح

- (۱) قَبْلِ الْخَوَاتِ إِذَا مَا سَجَتْ
وَأِذَا مَا لَمْ تَسْبَحْ هَضَمَتْ
(۲) هَذِهِ الْجَيْتَانِ فِي هَدْيِ الدَّاءِ
وَلَا تَنْظُرُ دَوْمَ دَوْرِكَ
(۳) هَذِهِ الْجَيْتَانِ دَوْمًا فَوْقَكَ
إِفْتَحِ الْعَيْنَ لَكَ حَتَّى يَهَا
(۴) كُلُّ دِي الْحَيَاتِ رُوحٌ لَا حَسَدَ
(۵) قَدَوِ الْجَيْتَانِ لَمْ تَنْظُرْ عَيْنَ
سَمْعِكَ التَّسْبِيحَ مِنْهَا يَسْمَعُ
خَلَصَتْ لِنُورٍ حَقًّا صَلَاحَتْ
وَنَظَرِ الْخَوَاتِ سَ عَدَمَتْ
كَثْرَهُ كَانَتْ بَطِيبٌ وَهَهَا (۱)
هِيَ طَارَتْ وَتَوْبُ أَمْرِكَ
نَفْسَهَا تَصْرَبُ تَرْجُو حَرَكًا
تَنْظُرُ حَرًّا وَتَقْنِي وَهَهَا
مَا يَهَا حَقْدٌ وَكِبْرٌ وَحَسَدٌ
آخِرَ لَأَمْرٍ أَهَا كُلِّ دَمَانٍ (۱)
وَالِى السَّرِّ أَحْمَقِي يَتَلَمَعُ

(۱) دمی سفته (تو می سی که کوری ای بزد) و معنی بزد بکر ایون و فتح
رای اجماعی استدر حاله والفرار وجوده ای فانت لا اهم لانت اعنی حراب الوجود
ومتغیر الحال (۲) ای من سمعک یبجهم من ألسة الطمأنه و من سطور کتبهم
فهمت مدحهم وهدسهم

- (۱) گر مسح باشد از ماهی رهید
(۲) ماهیان جان دوزن دنیا پرند
(۳) بر تو خود را می زنند آن ماهیان
(۴) ماهیان جمله روح و بی جسد
(۵) ماهیان را گر نمی بینی بهید
ورد نه دروی هضم گشت و ناپدید
تو نه می بینی به گردت می پرند
چشم بکشا تا به بینی شان هیان
بی درایشان کرو کیسه بی حسد
گوش تو تسبیح شان آخر شهید

- (۱) رَوْحُ تَسْبِيحَاتِكَ الصَّبْرُ لَكَ
 قَهْوُ تَسْبِيحٍ صَحِيحٍ - لَا مِرَاءَ
 (۲) مَا لَهَا أَنْ تَسْبِيحَ تَدْرِي الدَّرَجَ
 (۳) كَأَسْرَاطِ الصَّبْرِ فِي دَاكِ الظُّرُفِ
 مَعَ كُلِّ حَسَنِ دَوْمًا قُرْنُ
 (۴) مَا عَيْنُ الْمُرْشِدِ أَنْتَ تَهْرَبُ
 حَيْثُ أَنَّ الْمُرْشِدَ لَمْ يَنْصَلِ
 (۵) أَنْتَ يَا مَنْ قَلْبُهُ بِمِثْلِ الزَّجَاجِ
 سَيِّمًا صَبْرًا لَهُ الصَّبْرُ يَقِلُّ
 إصْبِرْ أَشْكُرْ كُلَّ مَا لَمْ يَكُ
 فِيهِ لَا شَكَّ وَرَيْبَ وَرِيَاءَ
 أَصْطَبِرُ وَالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ
 كَانَتْ الْحَقَّةُ عَصَبًا بِأَطْرَفِ (۱)
 مُرْشِدًا قَطُّ لِمَنْ دَبَّى خَشِنُ
 مَا أَنْتَ وَصَلْتَ بِهِ لَا تَقْرُبُ
 نَدَا عَنْ حَمَّةٍ بِهِ وَصَلُ
 كَمْفَ دَوْنِ الصَّبْرِ تَدْرِي وَالْعِلَاجُ (۲)
 كَانَ مِنْ نَقْشِ مَحْنُوتٍ (چِگَل)

(۱) لالا معصم الامیر هو المرید و آرد بکلمه رشت العمامه ای لوری العمامه
 (۲) قوه (نقش چگل) ماں لفظ چگل بکسر الجیم والكاف الفارسیین اسم بلدة محدها
 احسن لوری ما عسار اسوة و الولاية حقيقة أراد به سلطان الرسل وما عتبار انه متبطل
 بصعته محاراً حصرة الداری عن سیه مکانه عول بزمق لقلبه ای شئی تعلمه من ذوق الصبر
 دانه لاصبر لك على الخصوم الصبر لاجل نقش معصوم چگل و هو حب السوء (من)
 لمدوح عوفه عالی (و نك لعلی حلی عصم) و حب رشت لوصوف بصوت لکبار السج

- (۱) صبر کردن جان تسبیحات تست
 (۲) هیچ تسبیحی ندادد ان درج
 (۳) صبر چون پول سراط ان سو بهشت
 (۴) ما ر لالا می گیری وصل نیست
 (۵) تو چه دانی ذوق صبر ای شیشه دل
 صبر کنی کاست تسبیح درست
 صبر کن الصبر مفتاح الفرج
 هست باهر خوب یت لالای رشت
 زامکه لالا را ز شاهد فصل نیست
 خاصه صبر از بهر ان نقش چگل

- (۱) فَمَعَزُوا وَبَكَرُوا وَبَقَرُوا
 كَانَ نَمَّاءُونَ دُونَ الذِّكْرِ
 (۲) ذِكْرُهُ وَالذِّينُ خُصَّ بِالذِّكْرِ
 وَكَرَهُ قَدْ حَرَهُ لِلْأَسْفَلِ
 (۳) أَوْ لِسَطْحِ الْأَمْنِ فَذَرَأَ وَصَلَ
 فَبَعَثُوا لِسْفَلِ نَعْمَةٍ دَرَسَ
 (۴) هُوَ لِلْأَسْفَلِ يَسْتَوِي الْأَمْرُ
 (۵) أَيْسَ مِنْ تَوْبِهِ مِنْ سَأَلُوا
 نَحِثُ دِي الْأَلْوِيَةِ كَأَمْتُ طَرِيقِ
- كَانَ دُونَ الرَّحْلِ اسْتَمِي وَكَرَ
 دَائِمٌ . هِيَ بَنُوهُ وَتَحْصِي
 بَكَرُهُ فِي ذَلِكَ الْأَعْبَرِ تَحْصَرُ
 لَا إِلَى الْأَعْي كَمَثَلِ الرَّحْلِ
 لَا تَحْفَ مَنَهُ وَلَا تَمْدُ الْوَحْلِ
 فَذَرَأَ حَتَّى لَوْ لَأَعْلَى الْأَمْسِ
 هَهُ أَمْلُوا يَمْرُ الْأَعْرَسِ
 حَذَرُ أَوْ يَتَوَعَّى نَعْمَ زَلُّو
 لَقَعَةٍ بِأَحْصِرَ دَعَاهَا مَا تَطْبِقُ..

- (۱) مرد را دوی و عرا و کر و مر
 (۲) جز دکر می دیر او می دکر او
 (۳) گر بر آید تا ملک روی منرس
 (۴) او سوی سهر می رسد و درس
 (۵) از عصبهای گدازان برس چسب
- میر معش در بود دوی دکر
 سوی اسیر برد و زاد کر او
 کو عشق سفل آموزد درس
 گر چه سوی عدو حسد حرس
 کان علمها لقمه نان را دهیست

فی بیان خوف الصبی من شخص صاحب جنة و قول ذلك

الشخص یاصبی لا تخف منی لانی لست برجل بل انا محنت (۱)

- (۱) إِذْ عَلَّامٌ خَشِيَ صَاحِبَهُ وَحْدَهُ
فَأَصْبَى قَصْدَهُ خَافَ لَدَا
(۲) قَالَ يَا مَعْصُومِي مَنْ حَا...
(۳) هَبْ مَهْولًا نَاوَعُوفِي كَمَنْ
وَعَمِي رَكْتُ كَمَنْبِ الْجَمَلِ
(۴) صَوَّرَهُ كَأَلْرَجُلٍ أَمْعَى نَد
آدَمَ فِي الظَّاهِرِ فِي الْبَاطِنِ
إِصْبِي مَقَرِّدٍ مِّنْهُ قَعْدَ (۲)
وَجْهَهُ أَصْفَرُ بِهِ رَادِ الْأَدَى
سَتَكُونُ أَنْتَ قَوْفِي رَاكِبًا
خَفِثَتْ كَالْمَرَاةِ طَبْعًا وَقَن
وَأَيُّ أَحْرَمًا قَوْلٍ وَافِعٍ
لَهُ كَانَ رَوْحُهُ زَهْنِ الْأَدَى
مَنْ شَيْطَانٍ لَمِيرٍ خَائِنِ

(۱) هذا هو حال من ریا ری رحمن الله وكان طاعا لربنا الدیة والرهة والو
كان الظاهر عذاب العلو لكنه فی «باطل» علی (۲) كذا كسر الكاف العریة العلام
السكتز اللحم و معناه بالعریة المنطط -

ترصیدن کودك از شخص صاحب جنة و گفتن آن شخص كه ای کودك

مترس كه من نامردم

- (۱) كك رفتی کودكی را بدست فرد
(۲) گفت من اش ای زسی من
(۳) من اگر هولم محنت دان مرا
(۴) صورت مردان و معنی ایچین
درد شد کودك را بیم قصد مرد
كه بو حوامی بود بر بالای من
همچو اشتر در شیب می دان مرا
از برون آدم درون دیو امین

فی بیان قصه رامی السهام وخوفه من راكب كان ذاهماً

فی مأساة ذات اشجار

- (۱) فارس شاك عظیمه اموكب ركب ظهر حواد عربي (۱)
 (۲) سار فی مأساه رامی السهام صدقه لا عن مراد و مراد
 نظر الفارس ذا الخوف ظهر فيه والفوس انه حر خدر
 (۳) كي انه يرمى سهمه ضحا ذلك الفارس كف الطلبا
 قصيف ا همي انجند كتب ضحما ردت شعما وادد (۲)
 (۴) اصح لا انظر اى حسمى الصبحه انا وقت الحرب والامر الجسيم
 (۵) الاقل من عذوب فالحسن قلت اولاه انا فى دار الرمن
 رمت من خوفى ان ارمى كا سهمه الفار ندا فى فذاكا .

(۱) نسخه ثابته - كثير الهمز (۲) نسخة ثابته - ردت شعما وادد

قصه تیر اندازی و ترسیدن او از سواری که در پیشه معرفت

- (۱) يك سواری اسلح و س مهيب ميشد اندر يشه بر اسب عجيب
 (۲) تیر نداری بحكم اورا ندید پس رحواف او کماں را در کشید
 (۳) تا رند تیری سوارش بسک رد من صعیقم گرچه رفتسم جسد
 (۴) هان وهان متکرتو در رمی من که کم در وقت جنگ از پیرون
 (۵) گفت رو که يك گعتی ورنه نیش بر تو می انداختم از ترس خویش

- (۱) کَم مِّنَ النَّاسِ أَهٗ قَدْ قَاتَتِ
بِمِثْلِ ذَا السَّيْفِ إِذَا مَا الرَّحْلُ
(۲) أَنْتَ لَوْ تَشْكِي سِلَاحَ رُسْمِ
لَمْ تَكِ الرُّوحُ لَكَ قَدْ دَهَتْ
(۳) إِطْرَحِ السَّيْفَ تَمْرَسُ يَا وَادُ
كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ الرَّأْسُ فَقَدْ
(۴) فَالسِّلَاحُ ذَا أَحْدَاعٍ وَاعْبِلِ
وُلِدْتَ مِنْ تَقِيَّتِكَ وَالرُّوحُ أَتِ
(۵) حَيْثُ أَنْتَ لَمَقَّ مِنْ هَدْيِ لَحْيِ
فَلَهَا أَتْرَكَ نَمَّ حَتَّى الدُّوَلُ
آلَةُ الْعَرَبِ إِذَا مَا اشْتَعَتِ
لَمْ يَكِ نَاضِيَهُ فَهُوَ يَقْتُلُ
حَيْثُ أَنْتَ رَجُلٌ ذَا الْعِطَمِ
نَعْدُ أَنْ فِيهِ مَدَامُ تَعْتِ
أَتِ بِالرُّوحِ وَرَمَّ مِنْهُ الْمَدَدُ
فَمِنَ الْمَنْطَانِ دَا الرُّأْسِ وَحَدُ
لَكَ كَانَ وَالرِّيَاءُ وَالْدَغْلُ
حَرَحَتْ أَيْضَ أَزَادَتْ عِلْمَكَ
مَا وَحَدَتْ أَنْتَ عَمَدَ الْعَمَلِ
لَكَ تَنَى وَ تَمُوزِ بِالْأَمَلِ

- (۱) پس کسان را کالت بیکار گشت
(۲) گر پیوشی تو سلاح و ستمان
(۳) جان سپر کن تیغ بگذار ای پسر
(۴) این سلاح حیل و مکر تو است
(۵) چون نکرد هیچ سودی زین حیل
بی رجولیت چنان تبقی بکشت
رمت جانت چون شاهی مرد آن
هر که بی سر بود زین شه برد سر
هم ز تو زانید و هم جان تو خست
ترک حیلت کن که پیش آید دول

- (۱) لَعِظَةً وَاحِدَةً إِذْ كُنْتَ أَتَتْ
ثَمَرًا أَلْمَنَ هَذَا مَا أَكَلْتَ
أَتَرَأَ أَلْمَنَ طَلَبَ رَبِّ لَمَسِ
(۲) حَيْثُ رَلْعِمُونَهُ هَدَى الْعَاوَمَ
لَيْتَ مَا كَانَتْ دَهْشَتُ بِالْهَمُومِ (۱)
فَسَلَتْ أَهْمَلُ مِنْ شَوْمِ أَعْمَرِ
وَأَلَى يَتَمَنَ السَّمَاوِيَّ أَعْدِرِ
(۳) وَلِ كَأَمَلَاتِ أَسْمَاءَ يَا رَأْسَ
مَا عَلِمْنَا غَيْرَ مَا عَلِمْنَا

فی بیان قصه الاعرابی و وضعه الرمل فی العدل و ملامة

القبیض للاعرابی

- (۴) کَانَ عَرَبِيٌّ قَوِيٌّ حَمَلٌ
وَضَعُ عَدْلًا حَبِيبٌ مُمْتَلَى

(۱) قان من العربی عند ار کسمة (کوی) و من العامع بضم الکاف العجیبة مع
لامه و لامه و لاحق والیه المسه و معناه و با ام سکر هذه الموم و هی علوم الغلامه
علیت مبارکه و معه اتسب الی الحقیق واللہ ی کس احقیق و اسه لا بضم شیناً و مرق
و حمل من الشوم - والفصح ل (کوی) ه نامی حمل و لمعی ک، هو مذکور فی الترجمة

- (۱) چونکه یک لحظه جوادی دروس
(۲) چون مبارک شد - در نواس علوم
(۳) چون ملائت کوی دانه را
ترک من گو می طلب رب المن
حویشتن کولی کن و سگدر شوم
یا الهی غیر ما علمنا

حکایت ان اعرابی و ریگے در جوال کردن و ملامت دانستنند

- (۴) یک عربی در کرده شتری
یک جوال زمت از دانه بری

- (۱) عِدْلَهُ الْآخِرَ بِالرَّمْلِ مِی
 (۲) حَمَلَ وَهُوَ عَلَى الْعِدْلَيْنِ دِر
 (۳) فَيَذْسُوفُ سَمَلٌ مِثْلُ الْوِطْنِ
 بِالسُّوَالِ ذَاكُمُ الْمَذْرُوعُ
 (۴) ثُمَّ قَالَ لَهُ فِي الْعِدْلَيْنِ دِيرُ
 قُلْ صَاحِبِ وَلِي صَدِيقُ الْمَقَالِ
 (۵) قَالَ فِي عِدْلِ إِلَى الرُّمْلِ الْمَعْبُودِ
 (۶) لَيْسَ بِالْقَوِي فَقَالَ كَيْفَ أَتَى
 قَالَ حَتَّى الْعِدْلُ هَذَا لَا يَكُونُ
- وَأَمَّا الْعِدْلَيْنِ قَوْقُ حَمَلُ
 مِی سَكُوبِ حَسِ إِدْءَالِ دِيرُ (۱)
 ذَكَرَ حُرَّ إِلَى الْقَوْلِ عَنْ
 رَصَفَ . الْمَذْرُوعُ وَالْمَقْدُوعُ
 مَا هُوَ الْمَذْحَرُ رَيْبًا وَشَيْبًا
 لَا تُكْدَسِي عَنِي وَفَقِ السُّوَالِ
 وَبَعْدَ الْآخِرِ الرَّمْلُ الزَّهِيدُ
 دِي الرَّمْلِ لَا لَمْعٍ قَدْ حَمَلَتْ
 حَادَا يَنْقِي لِي لَسَرَّ يَهُونُ

(۱) اُرد بولہ (حدیث مدنی) مملوہ منکامہ بالحقکہ

- (۱) يك جوان ديگرش ار ريگ پر
 (۲) او شسته ار سر هر دو جوان
 (۳) از وطن پرسيد و آوردش بگفت
 (۴) بعد از اين گفتش كه اين مرد و حول
 (۵) گفت اندر يك حوالم كنند مست
 (۶) گفت نو چون در كردی اين رمال
- هر دو را او بار کرده بر شتر
 يك حديث بنادر كرد اورا سوال
 وندرس پرسش بی درها سمعت
 چيست آكنده بگو مصدوق حان
 در دگر ريگی نه فوت مردم است
 گفت تا تنها مانند ان جوان

- (۱) قَالَ صَفْ أَمْرَ فِي دَا الْعَدْلُ أَنْتَ
 (۲) لِيُخَفَّ الْعَدْلُ أَيْضًا وَالْجَمَلُ
 يَا حَكِيمُ أَهْلُ يَا حُرُّ وَمِي
 (۳) مَعَ ذَا الْعَكْرِ الدَّقِيقِ وَالنَّهْيِ
 رَجُلٌ أَنْتَ وَغَرِيَانُ صَفْ
 (۴) قَمِي دَاكَ الْحَكِيمِ رَحْمَةً
 أَنْ هُوَ يَجْعَلُ فَوْقَ الْجَمَلِ
 (۵) ثُمَّ قَالَ لَهُ أَيْضًا يَا حَكِيمُ
 تَبْدَأُ مِنْ حَالِكَ أَيْضًا يَا
 (۶) مِثْلُ هَذَا الْعَقْلِ وَالتَّدْبِيرِ لَكَ
- ضَعَهُ فِي الْآخِرِ لِلْوَزْنِ إِنْ أَرَدْتَ
 وَلِأَسْعَدْتَ بِقَوْلٍ وَعَمَلٍ
 مِنْ لِي الْخَيْرِ الْكَبِيرِ يَضْطَمِي
 مِنْ لَهُ تَوْصِفُ الْجَمِيلِ مَا انْتَهَى
 مِنْ كَوْدٍ نَشْفَهُ مَقْصِي تَعَبِ
 حَاءَ مِنْ أَطِيبٍ وَصَدْرُ عَزْمَةٍ
 ذَلِكَ أَمْرُهُ لِسَامِي الْحَصَلِ
 يَا مَنْ الْقَوْلُ لَهُ الدَّرُ الْيَسِيمِ
 بِشَرْحِ الشُّوقِ لَكَ رَادَ يَبَا
 تَتَ قُلْ صَدَقَ وَدِيرُ أَمْ مَذَكْ

تو دیگر دیر از بی پاسنگارا
 گفت شاد باش ای حکیم و آهن و حر
 تو چنین غریبان پیاده در لغوب
 کش بر اشترا بر نشاند نیک مرد
 شمه از حال خود هم شرح کن
 تو وزیری یا شهری برگوی راست

(۱) گفت ایمنی گندمی ان تنک را
 (۲) تا سبک گردد جوال و هم شتر
 (۳) اینچنین فکر دقیق و رای خوب
 (۴) رحمتش آمد بر حکیم و عزم کرد
 (۵) بار گفتش ای حکیم خوش سخن
 (۶) اینچنین عقل و کفایت که تراست

- (۱) قال فَاَلَا تَتَّبِعُنَّ ذٰلِیْنَ لَسَبَّ لَكَ
 اَنْتَ فِیْ حَالِیْ اَوْ فِی الْخِرْقَةِ
 (۲) قَالَ كَمْ مِنْ جَبَلٍ اَوْ مَر
 یَّی لَا هَدًی وَلَا دَلَالَةَ
 (۳) قَالَ فِی الدُّكَّانِ مَا كَانَ اَصْدَقُ
 قَالَ فَاَلَمْ تَرَ مَا لَیْسَ كَانَ
 (۴) قَالَ عَنْ نَقْدٍ لَّكَ اَسْتَلَّ كَمْ
 اَنْتَ لَا غَیْرَكَ تَمْشِیْ وَحَدَّكَ
 (۵) مَعَكَ لَا غَیْرَ اَكُونُ اَكْبَمِیَّةً
 حَوْضٌ عَلَمَكَ وَالْمَقْدُ لَسَبَّ
- مِنْ عَوَامِ النَّاسِ.. اَوْ مِنْهُمْ اَقْلٌ.
 لَی طَرَّ وَ قَمِیلُ الْبَرَقَةِ
 عِنْدَكَ دَلَّ فَلَا تَحْتَقِرْ (۱)
 لَی.. مِنْ شَیْءٍ یُّرْضِیْ سَمَاءً..
 مَاشِیْ كَمِیْرٍ اَوْ مَعِ
 لَیْسَ لَا لَیْسَ لَنَا كَانَ الْمَكَانُ
 عِنْدَكَ مَعَهُ وَ كَمِیْرٍ اَوْ كَمِیْرٍ (۲)
 كَمِیْرٍ عِنْدَ تَمْشِیْ وَ حَدَّكَ
 لِحَاسِ الْعَالَمِ ذَا.. وَالْصَّفَاءُ..
 ضَوْعٌ مَعَهُ وَ عَرِیْ الرِّمْلِ..

(۱) نسخه ثابته - بارش لا السما (۲) نسخه ثابته - ماكان بكم

- (۱) گفت این هر دو نیم از عامه ام
 (۲) گفت کمتر چند داری چند گاو
 (۳) گفت رخت چیست باری دودکان
 (۴) گفت پس از نقد پرسم نقد چند
 (۵) کیبای من عالم با دوست
- بنگر اندر حال و اندر چاره ام
 گفت فی این ونه آن مارا مکار
 گفت مارا کودکان و کو مکان
 که تو می تنها رو و محبوب پند
 عقل و دانش را گهر تو بر توست

- (۱) فَكُورًا أَتَ هِيَ كُلِّ مَكَانٍ
 مِنْكَ لَا يُوَحِّدُ أَتَ الْمَعْرُودُ
 (۲) قَالَ بِاللَّهِ وَحَقِّ مَنْ وَجِبَ
 حَرْجِ قُوتِ لَيْلِهِ لَا يَلْمَعُ
 (۳) حَافِي الرِّجْلِ وَعَارِي الدِّبِ
 كُلُّ مَنْ خُزًا لِي آتَعْلَى أَنَا
 (۴) لَيْسَ مِنْ ذِي الْحِكْمَةِ وَالْمَعْرِفَةِ
 حَاصِلَ قَبْرِ الصَّدَاعِ وَالْخِيَالِ
 (۵) فَلَهُ بِالْفَوْرِ قَالَ الْعَرَبِيُّ
 كَيْ لَكَ لَا يَمُطَرُ شَوْمُ كَعْرِ
- نَسْتَرُ أَكْثَرُ عَقْلًا فِي الزَّمَانِ
 هِيَ أُنْدَا. مَا لَكَ بَدَّ يُوَحِّدُ
 كُلِّ مَا أَمْلَكَ يَا وَجْهَ الْعَرَبِ
 ..هَا هُوَ جَيْبِي يَخْلُو مَفْرَعُ..
 أ. أَتَعْدُو مَا لِي مِنْ ثَمَنِ
 لَهْكَ أَتَهْبِ أَهْوَى الْعَمَا
 وَفَتُونِ لِي كَثِيرَ مُوضَعِهِ
 مَا لِي مِنْ كَلَمَاهَا غَيْرَ الْوَالِ
 دَلَامَ عَنَى أَيْدِي لَا تُقَرِّبُ
 قُوتُ رَأْسِي وَلَكَ الْيَمِثْلُ أَصِيرُ

- (۱) گنجها بهانه باشی هر مکان
 (۲) گفت والله نیست یا وجه العرب
 (۳) یا بر همه ن بر همه میدوم
 (۴) مر مرارین حکمت و فصل و هر
 (۵) پس عرب گفتش که شود دور از برم
- بیست عاقل تر رتو کس در جهان
 در همه ملک و جود قوت شب
 هر که تانی میدهد اینجا روم
 بیست حاصل جز خیال و درد سر
 تا ببارد شومی تو بر شوم

- (۱) حِكْمَةً مَشْتُومَةً مِنْكَ أَبَعِدْ
نُطْقَكَ الْمَشْتُومَ فِي أَهْلِ الزَّمَنِ
(۲) أَنْتَ هَذَا الْطَرَفُ إِمَّا تَسِيرُ
وَالطَّرِيقُ لَكَ أَوْ كَانَ الْأَبَامُ
(۳) عَذْلِي الْوَاحِدُ رَاحِلُ آخِرُ
لِي مِنْ هَذَا الْخِذَاعِ وَالْحَيْلِ
(۴) حَقٌّ فِي وَلَكِنْ كَمْ عَدَا
أَنْ يَهْ قَلْبِي ذُو زَادٍ وَلِعَ
(۵) أَوْ طَلَبْتَ مِنْكَ أَنْ يَمْحَى الشَّقَاءُ
زِدْ لِي تَمَحِّي مِنْكَ تِلْكَ الْحِكْمَةَ
- عَسَى فِي طَائِلِي لَا تَجْهَدُ
مَا لَهُ يَمْرٌ وَالْحَسَّ اقْتَرَنَ
وَأَنَا لَطَرْفُ هَذَا أَصِيرُ
أَرْجِعْ خَلْقًا أَنَا عَكْسُ الْعَرَامِ
رَمَلُ الْأَحْسَنِ قَوْمًا يَطْهَرُ
مَنْ هِيَ الرَّمْلُ الْحَقِيرُ الْمَسْتَدَلُّ
حَقَقِي الْيَمِينُ بِالْأَسْعَدِ نَدَا
رُوحِي فِيهِ تَقِي وَوَرَعَ
إِحْتِهَدُ وَالْجَهْدُ مِنْكَ وَالْعَمَاءُ
وَتُرْوَلُ لَكَ هُدَى الْبِقَمَةِ

- (۱) دوربر آن حکمت شومت زمن
(۲) یا تو این سویلن این سو می روم
(۳) نك جوانم گندم و دیگر در دیگر
(۴) حقی ام س مبارک حقی است
(۵) گر تو حواهی کاین شقاوت کم شود
- طبق تو شوم است بر اهل رم
در ترا ره پیش من واپس شوم
به بود زین حیلہ های مرده و بیگ
که دلم نارگ و جام منقی است
جهت کن تا از تو حکمت کم شود

- (١) حِكْمَةٌ كَانَتْ لَطْعَ وَحِيَالٍ حِكْمَةٌ لَا قَيْصَ نُوْرِي الْحَلَالِ
- (٢) حِكْمَةُ الدُّنْيَا تَزِيدُ لِنَظْمُونَ وَالشُّكُوكُ وَهِيَ الْجَهْلُ يَكُونُ (١)
- حِكْمَةُ الدِّينِ لِمَا فَوْقَ لَمَلِكْ تَهْبُ الرُّوحُ تُصَفِّي كَأَمَلِكْ
- (٣) عَقْلَاءُ آخِرِ الْمَضَرِّ وَمَنْ هُمْ مِثْلُ الشُّعْلِ انْحَالُوا يَنْ
- فَوَقَّوْا أَنْفُسَهُمْ خَهْلًا عَلَى سَاقِيهِمْ وَالْأَحْلَ فِي لَمَلْ

(١) من في لفتح المفعولات مشاركة بين أهل الدين وأهل الكفر و من يقول و لمردود فالمعقول ما يحكم العقل بهن و من يمتلي وهذا من العقل بالمرأة و ما عود من معنى عود عن شوب الوهم و بخار بذكر عفة المعقول ، ليهان دراية عفة و من لم يصبو العقل من هذه الاماكن فهو يترك المعقول فرائده سقيم اسعد مرشد و ما الحكمة و ليست من هذا القيل فان المعول عن ذكرها سدواها محتصة و ، واهب رد عن قلوب الاسياد والاولياء عند تحي صفات العمال و الحلال و هذه الاوصاف الخمسة لشهد صفت الحانية ولهذا قل سيدا و مولانا الحكمة المسوقة الي الدين ذهب لسانك فوق الدلت وتكون له سنا لوصاف وسأ لشاهدة الحلال و ما من كان في هيئة أهل السنة وهو في مشرب و مذهب أهل الحلاف الدين لغوا كتب عنه الكلام والجدل لاجل المساهب و حصوه ، لاجل الممارات و كبروا بها دوى انصاف الرمايين و لروحانيين السامويين امرشيين السكوث النظار لعيب التعارض المتوك تحت الاطمار دمهم حصره مولانا فقال (رويهان ريرك آخر من)

- (١) حكمتی کر طمع آمد و در خیال حکمتی بی فمص نور ذی الحلال
- (٢) حکمة دنیا فرید ظن و شک حکمت دینی برد فوق ملک
- (٣) رو بهان زیرک آخر زمان بر غزوده خویش بر پیشی بیان

- (۱) مَنْ لَيْلَكَ الْحَيْلَ قَدْ عَلَّمُوا
 علموا مکرّاً و حِدْعَةً وَ حِیلَ
 کَمْ قُلُوبٍ هُمْ أَضَرُّوا لَهُمْ
 وَأَعَانُوا الْيَدِیَّ وَالْذِّعْلَ
 (۲) كُلُّ مَا كَانَ لِأَيَّامٍ وَ حُودٍ
 إِلَهُوهُ نَمَحَتْ فَالَتْ رِنَ
 (۳) وَكَرَّ الْمَرَّ الَّذِي كَانَ الطَّرِيقَ
 وَ الطَّرِيقَ الْمَوْصِلَ مَنْ فِي الْأَمَامِ
 (۴) مَلِكًا ذَاكَ الَّذِي فِي ذَاتِهِ
 لَا حَشِيشَ مُعْظَمٍ لَا فِي كَمُورٍ
 مَلِكًا قُلُوبٍ هُمْ أَضَرُّوا لَهُمْ
 وَأَعَانُوا الْيَدِیَّ وَالْذِّعْلَ
 (۱) قَتَحَ - دَلَّ إِلَى وَصَلَ الطَّرِيقَ (۲)
 مَلِكًا جَاءَ بِهِ يَقْضِي الْمَرَامَ
 مَلِكًا كَانَ .. وَ فِي آيَاتِهِ ..
 مَلِكًا كَانَ .. بِهِ الرُّوحَ يَمْوُزُ ..

(۱) ولم یعلموا ان الطریقه و بحقیقه القول لله و می افه بلا عرس نفس و لا مهابت
 و لا مهابت و لهذا قال (مکر ان باشد که بکشاید رهی) (۲) ای بکون بالحدوس
 سبباً لوصول سالکة لربه تعالی بواسطه مرشد -

- (۱) حيله آموزان جگرها سوخته
 حيله ها و مکرها آموخته
 (۲) صبر و ایثار و سخای نفس و جود
 باد دانه کان بود اکسیر و سود
 (۳) فکر ان باشد که بکشاید رهی
 راه آن باشد که پیش آید شهی
 (۴) شاه ان باشد که از خودش بود
 نی به مغزنها و لشکرش بود

(۱) بیدوم ملکاً للآبد خالداً بالذکر حباً سرمدی

مثل عز متک دین احمد «ماله فی الحق ید اوحدی»

فی بیان الکرامات الواقعة لابراهیم بن ادهم علی حافة البحر

(۲) ها هو ابراهیم وانی ادهم ورد عنه بقول مرم

من طریق هو فی حین ورد وعلی الساحل الشجر وقد

(۳) کان ماک الروح إذ ذاک یحفظ رده والواع فیہ یحیط

فی لمحل دا امیر وردا عنده کان علیه اعتمدا

(۴) عرف الشیخ و فی الحال سجد عنه طوعاً و خاف و ارتعد

(۵) حار فی الشیخ و فی تردد له «حیکاً کان عراه الیله»

حلقه والحق فی شکل حدید عاد - من نهت له دوماً یزید

(۱) تا بهاند شاهی او سرمدی همجو عر ملک و دس احمدی

کرامات ابراهیم بن ادهم بر لب دریا

(۲) هم ز ابراهیم دهم آمدست کو ر راهی بر لب دریا نشست

(۳) دلی خود میدوخت آن سلسا حن نک امیری آمد آنجا ناگهان

(۴) آن امیر از ندکن شیخ بود شیخ را بشاخت سجده کرد رود

(۵) خیره شد در شمع و اندر داق او شکل دیگر گشت خلق و خلق او

- (۱) اِنْ هُوَ بِالطَّوْعِ ذَا الْمُلْكِ الْكَبِيرِ
وَرَصَى بِالْمَقَرِ ذَا نَفْطٍ دَوْبِقِ
(۲) ضَيْعَ مَلِكِ الْأَقَابِيمِ الْمَتْبُوعِ
وَكَيْمَلِ سَائِلِ بِالْأَرْبَةِ
(۳) وَقَفَ الشَّيْخَ عَلَى فَكْرَتِهِ
كَأَنَّ مِثْلَ الْأَسَدِ الشَّيْخِ الْقَلُوبِ
(۴) كَأَن رَجَا وَالْحَوْبَ أَمَّا فِي الْقُلُوبِ
لَهُ أَسْرَارُ الدُّنَا مَا أَمْنَرَتْ
(۵) أَنْتُمْ يَا مَنْ أَنْكُمْ مِنْ حَاصِلِ
فِي حُضُورِ حَضْرَةِ أَهْلِ الْقُلُوبِ
- تَرَكْ اخْتَارَ لَهُ التَّزْرُ الْمَسِيرُ
وَالِي مَعَادٍ دَدِ اعْيَى طَرِيقِ
سَعَةِ كَانَتْ هِيَ بِالرَّقْعَةِ
تُرَدُّ حَاطِ رَدْرِي لَا تُرْمِ
وَدْرِي بِالْبَصْرِ مِنْ حَيْرَتِهِ
لَهُ كَانَتْ حَمَّةٌ مِنْهَا يُؤَبِّ (۱)
حَارٍ كَانَ نَسُوقًا وَضُرُوبُ
تَلَّ عِيَانًا كُلَّ آتٍ ظَهَرَتْ
لَمْ يَكْ وَتَكَلَّى غَيْرَ وَاصِلِ
يَحْطُطُونَ الْقُلُوبَ وَكَمُوا لَدُنْ نُوبِ

(۱) نسخه ثابته - آهسته كانت له فيها يؤب

- (۱) کورها کرد ان چنان ملک شکرف
(۲) ملک هفت اقلیم ضایع میکند
(۳) شیخ واقف گشته از اندیشه اش
(۴) چون رجاء و خوف در دلها روان
(۵) دل نگهدارید ای بی حاصلان
- برگزید از فقر بس باریک حرف
چون گدا بر دلق سوزن میزند
شیخ چون شرست و دلها بیشه اش
نیست مخفی بر وی اسرار جهان
در حضور حضرت صاحب دلان

- (۱) قَعْلَى الظَّاهِرِ قَدْ كَانَ الْأَدَبُ
 حَتَّى أَنَّ اللَّهَ خَلَّ وَقَدَّرَ
 (۲) وَعَلَى الْبَاطِنِ قَدْ كَانَ الْأَدَبُ
 حَتَّى مِنْهَا الْقَلْبُ دَوَّماً فَيُهَا
 (۳) أَنْتَ بِأَمَكْسِ لَدَى الْعَقْبِ تَصِيرُ
 طَلَباً لِلْجَاهِ فِي صِفِّ النِّعَالِ
 (۴) فِي أَمَامِ الْبَاصِرِينَ لِلْأَدَبِ
 وَلِذَا حِزَّتْ لِنَارِ الشَّهْوَةِ
 (۵) إِذْ لَكَ الْغِطَّةُ عَانَتْ وَالْهُدَى
 فَلَا جِلَّ الْعَقْبِ إِجِلٌ وَحَمَكَا

- عِنْدَ أَهْلِ الْمَدَنِ جَهْراً وَجَبَّ
 كُلَّ سِرٍّ عَنْهُمْ لُطْعاً مَسْتَرّاً
 عِنْدَ أَهْلِ الْقَلْبِ سِرّاً مُحْتَجِباً
 كُلَّ سِرٍّ .. وَبِحَقِّقِ عِلْمَا ..
 حَاضِراً مَعَ آدِبٍ فِيكَ كَثِيرٌ
 تُحَسِّنُ تَحَسُّبَ دَاعِيَةِ الْحِلَالِ ..
 تُرِكَ لَهُ تَرَعٌ مَا حَقَّقَ وَحِبُّ
 حَطْلًا مِمَّا لَيْسَ مِنْ هَقْوَةٍ ..
 قَدْ لَكَ الْإِجْلُ قُلِّ مَا أَهْمَدَى ..
 كَيْ هُمْ يَتَعَوَّنَ حَيْثُ قُرْبِكَ ..

که خدا زیشان نهان راست است
 زانکه دلشان بر سرائر فاطن است
 با حضور تنی شیبی پاسگاه
 نار شهوت را از ان گشتی حطب
 مهر کوران روی را میزان جلا

(۱) پیش اهل تن ادب بر ظاهرست
 (۲) پیش اهل دل ادب بر باطن است
 (۳) تو بسکسی پیش کوران بهر جاه
 (۴) پیش بینایان کنی ترک ادب
 (۵) چون نداری غطنت و نور هدی

- (۱) فی مامِ الصَّریحِ وَحَمَکَا
مَعَ هَدِیِ الْحَاوِیَةِ اَمْسَمَہُ
(۲) بَعْدَ الشَّیْخِ حَدَّثَ الْاِثْرَہُ
ثُمَّ بِالْاِثْرَہُ فِی صَوْتِ رَمَعٍ
(۳) مِائَةُ اَلْفِ اَلْفِ سَمَکَہُ
اِثْرَہُ مِنْ دَہَبِ اَلشَّعْہِ
(۴) قَمَیْنِ اَلنَّجَرِ اَلَّذِی یَتَحَقُّ کَانَ
حَدَّثَ شَیْخُ وَفَقَ اَلْاَدَبَ
- حَدَّثَ لَطِیْحَ . وَشَوَّہُ مُسْکَا (۱)
دَعَا دَلَالًا یَا قَبِیلَ الْمُطْعِیَةِ
قَدَفَ فِی الْبَحْرِ قَبْدَ السَّرْعَةِ
طَلَبَ لَبَاءَ کَالْعَبْدِ مُطْعِی (۲)
اَسْتَلَّ لَہُ کُلُّ مَمِیْکَہُ
فَلَمَّا مَنَہُ اَلدَّہَبِ اَلْاَصْفَہُ
رَمَعَتْ اَرْؤُسُہُ قَالَتْ عِیْبُ
رَیَّ اَلْحَقِّ صِیغَ مِنْ دَہَبِ

(۱) ی لحدیث معروف الاثری و لا یستوفی ان تقدم عددا الصریح لابد
و لو قار و علی وجه تطبیق من قدوریات الامکار و بعدہم - ثم رجع الی الفصۃ و قال (شیخ
سورس رود در دریا فکند) (۲) سجعی ناسخ - ضرب لہ کالعبد بطمع

- (۱) پیش پیدایان حدیث بر روی مال
(۲) شیخ سورس رود در دریا فکند
(۳) صد هزار دینار مہی لہی
(۴) سر بر آوردند از دریای حق
- باز کم کن ناچیز گسیدہ حال
خواست سوزن را با آوار بلند
سورس رود براب مہی
کہ بگیر ای شیخ سوزنهای حق

(۱) بلامپیر وحه وحه ووقل
 احسن من ذاك ملك احقر
 (۲) آية الطير هدي ماله
 ولى الشطر و رخت رى
 (۳) فمن لستان نحو السدة
 و منى الستان كلاً نقلوا
 (۴) سيما انسان من به لملك
 هو كال اللب و لمة د
 (۵) حيث لستان ذ انت لمة
 صاب اربعة كثر و صد
 (۶) كى لك اربعة هدى نص
 كى طريق الرشيد تهدي لك

امتك القلب هذا والجلال
 من هو الممدوم و المزد اليسير
 قيمة كلاً ولا يؤبه بها
 من دى عشرين اسمى بالدرى
 هم بالفص اتوا للرؤية
 تحوها و الماع انى حملوا
 ورده واحدة . تل و الملك
 بشر . القهر يلاقى و الاذى
 لا تجر . و لك الاجهد انعم
 للزكام ما لك عن ذاك بد
 نحو سناب على اروض تمر
 و بين طالع السعد بك

ملك دل به يا چنان ملك حقیر
 تا بیاطن در ووی بینی تو نیست
 دمع و ستار را کجا آنجا برسد
 بلکه آن مغزست و بین عالم چه پوست
 بوی امروں جوی و کن دمع ز کام
 تا نماید هر ترا واه رشد

(۱) رو سو کرد و گفتهش ای امیر
 (۲) این شاه طاهرست این هیچ نیست
 (۳) سوی شهر از باغ شاهی آوردند
 (۴) خاصه باغی کین ملک یک برگ اوست
 (د) بر نمی داری سوی آن باغ گام
 (۶) تا که آن بو سوی بستانت کشد

(١) عَيْنُكَ الْعَمِيَا تَصْصَحُ الرُّؤْيَا تَفْصَحُ تَهْمُكَ لَيْسَ الظُّلْمَةُ

صَدْرًا صَدْرًا اسْمَاءُ تُعَيِّدُ لَتَعْبُدُنِي قُلْتُ وَأَنْتَ تَزِيدُ

(٢) إِنَّ يٰعَقُوبَ الْاِسْمٰى يٰوْسُفَ مِنْ حَمَلٍ حَقِيقَةٍ لِّاِيُوْسُفَ (١)

قَالَ لَمَّا رَأَيْتَهُ مِنْ مَجْبُورٍ وَعَلَىٰ وَجْهِ أَيْ الْقَوَامِ فَمِنْ

(٣) ولدي أروعته قال عطّات دائماً قوّة غيبي في الصلاة (٢)

(٤) هذه الخمس الجوانب ناقلاً

حیث شکل لحمه هدیست

هی من اقص و اقص و سمعت ..

[illegible]

(۱) چشم فاینات را بپا کند مینه ات را مینه سینا کند

(۶) گھٹ یوسف اس معقوب سی

(٣) د. س. و. محمد احمد درعطات داتما قره عيسى في الصلاة

(۴) پیم حس و ہمدگر پیوستہ اند

- (۱) قُوَّةُ الْوَاحِدَةِ مِنْهَا عَدَتْ
قُوَّةُ الْبَاقِينَ . بِالنَّصْرِ بَدَتْ..
كُلُّ مَنْ يَتَّقَى تَكُونُ السَّاقِيَةُ
لَهُ مِنْ شَرِّ الْأُمُورِ الْوَاقِيَةُ..
(۲) رَوِيَّةُ الْعَيْنِ بِكَ الْعِشْقُ يُرِيدُ
وَيْهَا مَحْبُوبَكَ كَثْرًا تُرِيدُ..
لَكِنَّ الْعِشْقَ يَغَيِّرُ الْقَلْبَ كَانَ
رَادَ بِالصِّدْقِ وَحَاءَ بِالْعِيَالِ..
(۳) فَلِكُلِّ حَسَنٍ الصِّدْقُ غَدَا
مَوْقِفًا لِلرَّشِيدِ دَلٌّ وَهَدَى
وَلِكُلِّ حَسَنٍ الدَّقِيقُ الْأَمْسُ
كَانَ فِي الْمَعْنَى لَهُ يَتِمُّ الْجَلِيسُ

بیان فی شروع تنور حواس العارف بالظر لنور الغیب

- (۴) حَيْثُ حَسَنٌ وَاحِدٌ قَبِيلاً وَحَسَنٌ
فِي السُّلُوكِ ، وَهُوَ أَهْلُ الْبَصِيحِ
كُلُّ حَسَنٍ فِيهِ أَيْضًا عَدَا
مَدَدًا لِمَعْنَى وَأَمِيرٍ أَهْدَى

- (۱) قوه يك قوه مای شود
ماقی را هر یکی سافی شود
(۲) دیدن دیده مراید عشق را
عشق در دیده مرید صدق را
(۳) صدق بیداری هر حسن میشود
حسن هارا دوق مؤس میشود

آغاز منور شدن حواس عارف بنور فیض بین

- (۴) چون یکی حس در روش بگشادند
ماقی حسها همه مدلل شوند (۱)

(۱) کَیْ هُنَاکَ تَرْتَعُ الرُّوْصَ الْاَبَیْقَ

کَیْ اِی سَتَانِ اَسْرَارِ اَمِیُوبَ

(۲) کُلُّ حِیْسٍ لَکَ صَارَ کَالنَّبِیِّ

تَحْوِیْ اَتَلْکَ الْجَنَّةِ فَرْدًا فَقَرْدَ

(۳) کُلُّ حِیْسٍ وَلَ مَعَ حَبِیْرٍ کَا

لَا لِسَانٍ لَا کَاثِرٍ وَدَمِیْ

(۴) حَیْثُ هَذَا الْوَاقِعُ کُمْ قَبْلًا

وَکَذَا اَمُوهُوْمُ مَتَّه رَشَّ مَالِ

وَالرِّیَاحِیْنَ وَآسَا وَشَقِیْقَ

تَحْصِلُ تَدْرِی الطَّرِیْقَ وَاللُّغُوْبَ

لِلْحَوَاسِ وَهِيَ بِالطَّلَابِ

تَذْهَبُ تَحْطِی بِمَا اَللهُ عَدَدَ

سَرَا اَحْبَبَ یَمِیْنِ عَمْدُکَا

لَا مَجَازَ لَاقَ سَمْعَ السَّامِعِ

لِلتَّوْبِیْلِ وَمِنْهَا جَعِلَا (۱)

کُلَّ تَحْجِیْبٍ بِهِ جَاءَ الْخِیَالُ

(۱) ان و هذه الجمعه سبعة من وضع له فاعلم ان السواد لا یسب فی شأن الحق

تعالى و المحض بضعة سبع اقدم بانه لا یلحقه من اذن ولا صباح و العصر اقدم

اقدام من اذن من بعده و لا یسب و لا یسب (ید الله دون یدهم و سعى و حه روت)

من اول قال الید القدرة و الوجه الوجود و هو ذلك من التاویلات اللانفة و من لم یؤل قال

بعوض علمها الى الله = لم مع عدم = لسه و القدیس و شأن الحق لا یعمل الجمعة السموية

و التاویلات ایدار و هذا لوجه بعد من هذه الجمعة السموية من ایدلات و هده فیل

للهم اونا الاشياء كما هی -

تا بگلزار حقایق ره برند

نایکایک سوی ان جنت رود

بی زبان و بی حقیقت بی مجاز

وین توهم مایه تفجیلهاست

(۱) تدر اید سسل و ریجین چرند

(۲) هر حست پیغمبر حسها شود

(۳) حسها یا حس تو گویند راز

(۴) کلین حقیقت قابل تاویلهاست

- (۱) ذَلِكَ الْوَاقِعُ مَنْ كَانَ الْأَمَانُ
مَا لَهُ فِي الْعَيْنِ تَأْوِيلٌ وَمَعَ
(۲) حَيْثُ كُلُّ حَسٍّ أَغْمَرَ يَصِيرُ
كُلُّ أَفْلَاكٍ السَّمَاءِ مِنْكَ الْمَقَرُّ
(۳) فَلْيَوْدَعُوا دَعْوَى يَمْلِكُ الْجَنْدُ حِينَ
صَارَ مِنْكَ جُنْدُهُ أَيْضًا نَسْعُ
(۴) فَيُعْذَلُ الْإِيْمَنُ لَوْ كَانَ النِّزَاعُ
أَمْسَ الْأَحْبُ لَّهُ كَانَ أَنْظِرُ
لَهُ سَوَى وَلَهُ الْأَذَى امْتِحَانُ (۱)
اَنْد تَخْيِيلُهُ الْعَقْلُ مَسْعُ
عِنْدَ حَسٍّ لَيْتَ يَعْدُو كَالْأَسِيرِ (۲)
مَ رَاتُ . فَبِهَاتُ احْكُمُ اسْتَقَرُّ .
فَدَ أَقِيَمْتُ وَلَهُ الْإِيْمَنُ يَقِيْنُ
مِنْكَ كَانَ . . يَدَا فِيهِ وَضَعُ .
وَقَعَ . . مَا أَتَى فِي هَذَا اِطْلَاعُ .
دَاكْ فَالِيْمَنُ لَهُ فِي الْأَمْرِ

(۱) ای بیا که بعد از این که تو را در میان زمین و آسمان و در میان
الهی و انسانی و در میان ملک و رعیت و در میان حق و باطل و در میان
و در میان حیات و ممات و در میان دنیا و آخرت و در میان
م و مؤل . . . مصالح و مآل و لا شئ و لا شبه لهم - (۲) عیبی و عیبی من اطلع الله و الله
اطاعه كل شئ -

- (۱) آن حقیقت را که باشد از عیان
(۲) چونکه هر حس شده حس تو شد
(۳) چونکه دعوی می‌رود در ملک بوست
(۴) چون تمارع در فند در سگ که
هیچ تأویلی به گسخت در میان
مر مکههارا بپاشد از تو بد
معرا که بود شر آن دوست
دانه ای کیست آن را که سگ

(۱) قَبْدًا قَشْرًا يَكُونُ ذَا الْعَلَتِ

كَانَ هَذَا ظَاهِرًا هَذَا حَمِيًّا

(۲) طَاهِرًا دَا اَحْسَهُ دَا اَرْوَحُ فَا

حَيْثُ اَنَّ الْجِسْمَ كَالْكَيْمِ غَدَا

(۳) اَيْضًا الْعَقْلُ عَلَى الرُّوحِ يَزِيدُ

حَيْثُ اَنَّ الْحِسَّ لِلرُّوحِ الطَّرِيقُ

(۴) اَنْتَ فِي الْجِسْمِ حَرَكَاتًا تَنْظُرُ

لَنْتَ تَذَرِي نَارَ الْعَقْلِ اَعْنَى

(۵) تَنْظُرُ . حَتَّى حَرَكَاتٍ تَحْدُ

وَحَرَكَاتًا كَالْمَحَاسِنِ صَبْرًا

لَهُ الرُّوحُ الَّذِي - فَاَقِ الْمَلِكُ (۱)

وَيْتَ لَا تَرْتَقِ وَحَقَّقَ وَاعْرِفَ .

كَانَ مَخْفِيًّا .. بِأَمْرِ يَقْنَعِيهِ

كَانَتِ الرُّوحُ هُ تَحْكِي اَيْدَا (۲)

بِالْحَمْدِ اسْتَرَلَهُ دَوْمَ يُرِيدُ

وَحَدَّ بِالسَّرْعَةِ مِنْهُ بَلِيقُ

تَعْلَمُ حَيًّا وَمِنْهُ يَطْهَرُ

.. هُوَ بِالْمَرْءِ مِنْهُ حَلِيٌّ ..

.. سَمِعْتُ مِنْهُ مَعَ الْعَقْلِ تَرْدُ ..

هُوَ يَعْلَمُ الْمَصَارَ الْأَحْمَرَا

(۱) نسخه - دَا دَا اَلَمَلِكُ قَشْرًا عَدَا لَه نور الروح لب وهدي

(۲) دَا لَحَرَكَةُ وَاعْرِفَ عَدَا وَحَرَكَةُ الْكَيْمِ مَاعَةِ لَحَرَكَةُ لَدَا

این پندیده است این حقی زین رو ماهر

جسم همچو آستین جان همچو دست

حس سوی روح زوتر ره برد

این ندای کو ز عقل آکنده است

جشی من داندش زر کند

(۲) پس ملک قشر است و نور روح مغز

(۲) جسم ظاهر روح مخفی آمده است

(۳) باز عقل از روح محفی تر بود

(۴) جشی بیسی ندای رسد است

(۵) تا که جشهای موزون سر کند

- (۱) وَلِهَذَا كُلُّ فِعْلٍ إِنَّمَا
حَاثٌ فِي فَهْمِكَ أَنَّ عَقْلَ وَاحِدٍ
(۲) إِنَّ رُوحَ الْوَحْيِ مِنْ بَرَاءِ بَدَنٍ
إِذَا هِيَ غَيْرِيَّةٌ وَتَلَيُّبٌ مِنْ
(۳) إِنَّ عَقْلَ أَحْمَدٍ مِمَّا أَكْرَمَ
رُوحَ وَحْيٍ لَهُ لَمْ يَدْرَكَ أَتَدَ
(۴) وَلِرُوحِ الْوَحْيِ قَوْلُ أَتَبَ
غَيْرَ أَنَّ الْعَقْلَ لَا يَدْرِكُهَا
- إِذْ أَتَى الْمَوْزُونَ سَامِي الْمَقْصِدِ (۱)
بَعْدَ ذَلِكَ الشَّخْصِ كَمَا فِيهِ أَعْدَدَ
أَحَقًّا سَمِي مِنْ أَعْقَلِ عَدَتْ (۲)
دَلِيلٌ خَالٍ وَهُوَ تَمَّ يَسَ
حَدِّدَ أَكْلًا ذَرَكًا صَهْرًا
كُلَّ دِي رُوحٍ وَلَا عَمَهُ وَاحِدَ
كَتَرَةً مُوَدَّوهُ أَجَلِ عَدَبَ
إِذَا هِيَ رُبَّ سَمِي مُتَهَجَّةً .

(۱) کانه روح التي هي كانه معنى انه اما هو روح الوحي ومرت عت
ان ذاك شخصه عقل و فهم عنه من حسن الامارة (۲) كي روح وحي ارادى ان
من العقل لان روح الوحي الروحى عت وهو من ذات طهر ان من عالم لا حى
كاه قدس سره يقول الروح الحق من العدم و الحق الحق من الروح و روح الروح الحق
من العقل لان ذلك روح وحي وسمى من جانب عت لغو و حكمة استحقاق فكان مع
روح الوحي روحى حصة الحق ولى و عقل العقل سر فهو رتبة لروح روحى طاهر
و محسوس و لهذا قل (عقل احمد اركسى پنهان شد)

- (۱) وان مناسب آمدن افعال دست
وهم آمد مر را که عقل هست
(۲) روح وحي از عقل پنهان تر بود
راکه او عت است و ورا سر بود
(۳) عقل احمد را کسى متکرر شد
روح و حش مدرك هر حال شد
(۴) روح وحي را مناسب پير
در بياد عقل کان آمد غروب

- (۱) رُبَّمَا كَانَ الْخَنُوزُ طَرَا
رُبَّمَا حَارَ وَبَتَهُ انْمَهَرَا^(۱)
- حَيْثُ مَوْقُوفٌ عَدَّ هَذَا عَنِّي
أَنْ صَبَرَ هُوَ دُنْ بِالْمَلَا^(۲)
- (۲) مِثْلُ أَفْعَالٍ أَنَّى خَضَرَ بَهَا
نَسَبَ أُنْجَالٍ - لَيْكُنْ كَلَهَا^(۳)
- عَقْلُ مُوسَى كَانَ فِي رُؤْيَاهُ
كَدُّ مِ نَ طَهْرٍ سَرَّأَ أَنَهَا
- (۳) أَمْ تَنْتَ قَدَّعَهُ مَوْزُونَهُ
عِنْدَ مُوسَى يَهْوَى مَقْرُونَهُ
- حَيْثُ حَالُ الْخَضِرِ إِدَدُ خَمَافٍ
مَعَ مُوسَى الْأَمْرَامِ مَأْأَلُفٍ
- (۴) عَقْلُ مُوسَى إِذْ مِيبَ عَقْدَا
وَهُوَ تَلَا سَرِيرَ كَلَا وَحَدَا
- يَا رَعِيمُ أَهْقُلْ أَمْعَارِي مِ
قَدَّرَهُ مِمَّنْ رَأَى سِرَّ أَلَمِ

(۱) ی و صاحب افعال لا يكون صاحب الوحي و... انه لم بعد مرسة ولم بعد من
باضه العلوه والورد لا يحنو من رؤيه العيون في صاحب الوحي ولا يرا من الحيرة ولها
من اوف يرى صاحب الوحي لالهامي معصو، وارة يكون حيرت به لانه موقوف حتى
يكون هو ذلك ي صاحب المعص صاحب الوحي و... مرسة انهم المدي و جلع
عني اسرارهم كاه نون ماداء انه لم بعد مناسبه من اصعب الوحي لا يظهر حاله ولا يعبه
كاه، دل رسا حكا عن الكفر من سر سرائل (ويعولون به معصو) امع عنهم يوفود
عقبه وودره حرة في امره هذ حد من لا مناسبه له مع روح الوحي (۲) نسخة نسمة -
في الملا (۳) ولها قال له (انك لن تستطيع معي صرا وكف تعصر على ما لم تعصه حيرا

- (۱) گه چون بیند گهی حیران شود
زانکه موقوفست تا او آن شود
- (۲) چون مناسبای افعال خضر
بیش موسی چون بود در دیدش کدر
- (۳) نامناسب می نمود افعال او
عقل موسی چون بود ای او جمند

- (۱) عِلْمٌ تَقْبِیدِ لِیَبْعَ وَشَرِّی
وَأَتَى مِنْهُ - إِنْ وَحِدَ وَطَرَبَ.
(۲) عِلْمٌ تَحْقِیقِ لَهُ أَحَقُّ اشْتَرَى
سَوْفَهُ رَاجٍ وَدَوْمًا أَفْعَدَ
(۳) هُوَ مِنْهُ الشَّعَّةُ قَدْ عَقَدَا
وَأَثَلَا وَالْمَشْتَرَى انْسَامَى الدَّرَى
(۴) مَشْتَرَى دَرَسَ أَمِیدَ آدَمَ
مَعْرَمَ الدَّرِیسَ لَهُ لَا الْجِنُّ کَانَ
(۵) آدَمَ قُلْنَا لَهُ أَنْتَهُمْ
کُلِّ سِرٍّ کَانَ الْحَقِّیَّ اشرح
- فَادَا مَا الْمَشْتَرَى فِیهِ دَرَى
شَبَّ كَالنَّارِ یَلْطَفُ وَالْتِهَبُ
لَا سَوَادَ - لِحَلَقِ فِیهِ مَا دَرَى.
كَانَ - وَالْأَبْصَحَ وَحَهَا یَقْقَا.
بِأَشْرَا وَأَسْبَعِ طِیْمًا وَحَدَا (۱)
لَا انْتِهَاءَ لَهُ (فَاللَّهُ اشْتَرَى)
كَانَتْ الْأَمْلاکُ فِی ذَا الْعَالَمِ
لَا هُوَ اشْتَرَا عِنْدَ الْأَمْتَحَانِ.
أَنْتَ لَا تَسْمَعُ دَرَسًا لَهُمْ
شَعْرَهُ فِی شَعْرِهِ عَنْهُ ابْصَحَ

(۱) ان الله اشترى من المؤمنين أموالهم وانفسهم بأن هم الجنة -

- (۱) علم تقلیدی بود بهر فروخت
(۲) مشتری علم تحقیقی حق است
(۳) لب بیسته هست در بیع و شرا
(۴) درس آدم را فرشته مشتری
(۵) آدم انبئهم بآنها درس گو
- چون بیامد مشتری حوش بر فروخت
دائماً بازار او با رونق است
مشتری ییحد که الله اشتری
محرم دوشش نه دیو و نه پری
شرح کن اسرار حق را مو بو

- (۱) مِثْلُ ذَا الْوَاحِدِ مَنْ مِنْهُ النَّظَرُ
هُوَ فِي الْمَلُوبِ عَصٍ وَانْقَمَرُ
(۲) قُلْتُ عَنْهُ الْعَارَةُ كَانَ لِأَن
قَالَتُرَابٌ كَانَ لِلْعَارِ الْمَعِاشُ
(۳) طَرَقًا يَدْرِي أَمِي تَحْتَ التُّرَابِ
قَالَتُرَابٌ هُوَ فِي كُلِّ طَرَفٍ
(۴) مِثْلُ الْفَسِّ وَرِهِ لَا يَنْ
وَيَقْدِرُ مِثْلُهَا مِنْ حَاجَةٍ
(۵) حَيْثُ نَزَلَ شَيْءٌ مِثْلُهَا
- قَصَرَ مَا صَحَّ كُلُّهُ فَتَكَرَّ
مِثْلُهُ مِنْ قُدْرِهِ مَا نَزَلَ
فِي التُّرَابِ الْعَمَرُ قَرَّ وَتَسَكَّنَ
وَرِهِ يَلْقَى ابْتِهَاحًا وَابْتِهَاشًا
لَا سَوْدَ رَأْيِهِ فِيهَا الصُّوَابُ
حَفَرَ مِثْلُ مَالٍ عَنْهُ وَانْحَرَفَ (۱)
نَقَمَهُ تَشَى عَمِي مِثْلُ رَمَنَ
مَسْجُورًا عَقْلًا وَبِقِي الْعِلَاقَةِ
حَدَا مِنْ دُونَ حَهْدٍ وَتَعَبٍ

(۱) مثله و در حق هر کسی معناه الهی ای نعمه ای اس نفس و ذات و دره لا
السمی ای نعمه و در حق اس نفس المسوونه لی اعاده الا اسمی لی نعمه و می لا سمی لا
امدادها و لا هم له لا طلب و اهدا فان فی سمر الثمی بطور عقال مقدار حاجتها
تتدارك به مقدار لوازمها

- (۱) همچین کس را که کوتاه بین بود
(۲) موش گمته را که در حاکش جاش
(۳) راهها داند ولی در زیر خاک
(۴) نفس موشی نیست الا لقمه وند
(۵) زانکه بی حاجت خداوند عزیز
- در تلون غرق و بی تمکین بود
حاک باشد موش را جای معاش
هر طرف او خاک کرده ست چاک
قدر حاجت موش را عقلی دهد
می بپشد هیچ کس را هیچ چیز

لَمْ تَكُ مَعُورَةً. رَأَيْتُ غَمِي..
 أَبَدًا مَا خَلَقَ ذِي الْأَرْضِينَ
 وَالرَّحِيفِ هِيَ لَوْ الْجَبَلِ
 مَا نَرَا مَعَ عَظَمِ زَادِ الْعَمَلِ
 وَجَدْتَ أَيْضًا لِأَرْضٍ وَسَمَاءِ
 كَرِ الْخَالِقِ كَلَّا مِنْ نَمِ
 وَنَحْوِ كَرِ كَأَشْرِ
 هِيَ أَمَّا وَ تَمَكَّنَ بَهْرَتِ
 حَاجَةً كَأَنَّ عَلَيْهِ لَمْ تَرُدْ
 تَمْنَحُ آلَاةَ وَفْقَ الْعَمَلِ

نادریدی هیچ رب العالمین
 گر نبودی نادریدی ناشکوه
 هفت گردون نادریدی از عدم
 جبر نجات کی بدید آمد عیان
 قدر حاجت مرد را آلت بود

(۱) لَوْ لِأَرْضٍ خَلَقَهُ هَذِي الدُّنَا
 قَالَا لَهُ الْحَقُّ رَبُّ الْعَالَمِينَ
 (۲) وَكَذَلِكَ الْأَرْضُ دَاتُ الْوَحْلِ
 لَمْ تَكُ لَمَعُورَةً لِحَقِّ الْإِحْلِ
 (۳) وَلَوْ الْحَاجَةُ الْإِفْلَاقُ مَا
 فَهُوَ اسْمُهُ الْإِفْلَاقُ لَمْ
 (۴) مَا تَرَى مِنْ شَمْسٍ أَوْ مِنْ قَمَرٍ
 سِوَى الْحَاجَةِ إِلَى طَهْرَةٍ
 (۵) قَدْ دَا بِفُوقِ كُلِّ مَا وَحْدُ
 وَتَقْدِيرِ الْحَاجَةِ الْمُرَحْلِ

(۱) گر نبودی حاجت عالم زمین
 (۲) وین زمین مضطرب محتاج کوه
 (۳) و در نبودی حاجت افلاک هم
 (۴) آفتاب و ماه وین استارگان
 (۵) پس کند هستی حاجت بود

(۱) فَإِذَا يَا أَيُّهَا الْمَتَّاجُ زِدْ

نَتَّ بَحْرَ الْخُودِ بِالْمَقِصِّ يَمُوزْ

(۲) هَذِهِ السُّؤَالُ حَادَتْ فِي الطَّرِيقِ

يُظْهِرُ الْحَاجَةَ مِنْهُ لِلزُّورِ

(۳) يُظْهِرُ عَمِي وَسُقْمَا وَغَرَجْ

كَيْ يَدَا الْمَرْءِ تَأْتِي الشَّعَقَةُ

(۴) هَلْ هُمْ قَالُوا لَنَا الْخُبْزُ ائْتَحُوا

وَلَمَّا مَحْزُونٌ زَبْرٌ وَطَعْمُ

(۵) فَلَا عَمَى الْعَارِ عَيْنًا مَا حَمَلْ

مَا لَهْ مِنْ حَاجَةٍ لَتَعَيْنِ نَلْ

حَاجَةً حَتَّى يَقْدِرَ مَا تَعِدْ

وَيُوبِ تَلْقَى السُّعُودَ وَالسُّرُورَ..

كُلُّ مَنْ قَلَسَى الْمَلَاكَانِ يَصِيقُ

سَمَلٌ مَا لَلَّاهُ مِنْهُ يَسْرَا

وَصَدَاعًا.. يَطْلُبُ مِنْهَا الْفَرَجُ..

رَحْمَةً.. يَمْنَحُ مِنْهُ الصَّدَقَةُ..

أَيُّهَا النَّاسُ وَامْنُوا وَاسْمَعُوا

وَأَخْوَانُ.. وَقَدِيدٌ وَأَدَامُ..

بَارِئُ الْخَلْقِ لِأَنَّ مَا أَنْ أَكُلْ

غَنِيَّ عَنْهَا يَا كُلُّ وَعَمَلْ

تا بجوشد در کرم دریای جود

حاجت خود می‌نماید خلق را

تا این حاجت بجنبد رحم مرد

که مرا مال است و اتبار است و خوان

را سکه حاجت بیست چشمش به روش

(۱) پس بفرز حاجت ای محتاج زود

(۲) این گدایان برده و هر مبتلا

(۳) کوری و شلی و بیماری و درد

(۴) هیچ گویند نان دهید ای مردمان

(۵) چشم ننهاده است حق در کور موش

- (۱) يَقْدَرُ يَحْيَى يَقُومُ وَظَمَرُ
وَبَارِضٍ رَطَّةٍ قَدْ قَرَعَا
(۲) يَسْوَى الشَّجَدِ فَمِنْ تَحْتِ التُّرَابِ
لَهُ مِنْ ذَا الشَّجَدِ سَوَى الطَّاهِرَا
(۳) تَعْدُ دَا يَلْقَى حَنَاحَا وَيَصِيرُ
وَكَا مَلَاكِ السَّمَاءِ جَنْبَ الْفَلَكَ
(۴) فِي رِيَاضِ الشُّكْرِ لِلَّهِ عِلَنُ
أَلْفَ أَلْفِ نَفْعَةٍ كَالْبَلْبَلِ
(۵) إِذْ يَلْطَفُ شَمْلُ مِنْكَ مَلِيحُ
أَنْتَ يَا مَنْ سَقَرَى الطَّيْبَةَ
- لَا بُعَيْنَ طَرَتْ لَا فِي نَصْرِ
هُوَ مِنْ عَيْنِ وَتَوَدَّ رَعَا
مَا أَتَى حَتَّى يَأْنَّ بَارِي الرِّقَابِ
وَبُنُورٍ لَهُ جَلَى النَّاظِرَا
طَيْرٌ قُدْسٍ وَإِلَى الْأَعْلَى يَطِيرُ
رَاحٌ فِي نُورٍ لَهُ حَتَّى الْخَدَثُ
يُنْطِقُ بِالْحَمْدِ فِي كُلِّ زَمَنٍ
بِأَنهَا فِيهَا عَظِيمُ الْأَمَلِ
لِي حَلَصْتُ مِنَ الْوَصْفِ الْقَبِيحِ
صَيْرَ بِاللَّطْفِ مِثْلَ الْجَنَّةِ

- (۱) میتواند زیست بی چشم و بصر
(۲) جز بدزدی او برون ناید ز خاک
(۳) حد از آن بریابد و مرغی شود
(۴) هر زمان دوگلسن شکر خدا
(۵) که رهانیده مرا از وصف زشت
- مارغ است از چشم او دو خاک تر
تا کند خالق از آن دزدیدش پاک
چون ملائک جانب گردون رود
او برآرد همچو بلبل صد نوا
ای کننده دوزخی تو را بهشت

- (۱) يَا عَيْنِي فَيَعْرِدُ الشَّجَنَةُ
تَمَسُّحُ تَمَطُّعٍ سَمْعًا فِي تَعْلُقٍ
(۲) لِلْمَعْنَى هَذِهِ أَيْ اِرْتِبَاطُ
وَلِقَاحُ كُلِّ شَيْءٍ مَا الْاَثَرُ
(۳) وَكَثْرُ اَلْمَطْلُ لَهُ اَلْمَعْنَى عَدَا
يَمُرُّ اَلْحَسْبُ بِهِ اَلرُّوحُ يَسِيرُ
(۴) هُوَ يَحْرَى وَتَقُولُ وَقَدْ
(۵) فَاِذَا مَا اَلْمَاءُ لَمْ يَسِرْ اَنْدَ
مَنْ هُوَ يَاِذَا حَدِيدًا وَحَدِيدَ
- تَضِعُ ثَوْرًا سَمَى بِالرَّفْعَةِ
تَحْمِلُ حَسًّا وَعِزًّا وَفَرْقًا
كَانَ اَلْحَسْبُ وَمَادًّا اَلْاِخْتِلَاطُ
كَانَ اَلْاِسْمُ لِمِ اَلرَّيْطُ اَلتَّفَرُّقُ
طَائِرٌ فِيهِ اِذَا رَاحَ اَنْدَا (۱)
مِثْلُ مَاءٍ وَءَايِ اَلْاَصْلِ يَصِيرُ
هُوَ يَسْرِي وَتَقُولُ عَاكِفًا
مَنْ شَقَوَى وَمُدَاهَ وَدَ رَكَدَا (۲)
يَذْهَبُ اَلْحَسْبُ وَاَدَابِي اَلزَّهْدُ

(۱) گاه قندس سره، بقول المصطفی من المثل وشر والمعنی الله جل به طائر نامت وکره
ولو خرج ناره بطائر لکن مرجعه لو کره کذا الحسب و لو جرى فيه ماء الروح ولكن
يذهب لاصله (۲) يراى لم تر سر ماء الروح من شعور النفس ولم يهسه ما يكون هذه
الحسب و هو الافكار العرسه ولاحوار المعصية سحر آت فآت عني شوق النفس و لو لم
يهر الماء ما يكون اللدى يهر عنه من الاشياء المعسبه و لا تقدر ان تسير سقمها

- (۱) در یکی پیهی سوی تو روشنی
(۲) چه تعلق این معانی را بحسب
(۳) لفظ چوں و گراست و معنی طائر است
(۴) او روانست و تو گوئی وقف است
(۵) گر سودی سیر آب ارچا کها
- استخوان را می دهی سمع ای عی
چه تعلق فهم اشیا را باسم
حسب جوی و روح آب سائر است
او رو بست و تو گوئی عاکف است
چیت بروی تو به و حاشا کها

- (۱) فَإِذَا أَنْتَ إِلَى مَاءِ الْحَيَاتِ
لَمْ تَكُ الْمَاطِرَ فِي قَيْدِ السَّاتِ (۱)
وَلَيْسَ بِالنَّهْرِ دَا أَنْظَرُ وَالْمَبِيتِ
مُسْرِعًا مِنْ ذَا الْقَشُورِ لِلْمُصَوِّرِ (۲)
أَسْرَعَتْ أَيْضًا كَيْفَ مِثْلِ مَا حَرَى
حَارِيًا بِالسَّرْعَةِ فِي كُلِّ آرٍ
أَنْدَ غَمٍّ وَهُمْ وَوَحَلٍ
أَسْرَعَ بِالنَّهْرِ وَالْحَدِّ عَلَا (۳)
أَنْدَ لِلْعَبِيرِ بِالنَّيْتِ فَلَمَعِ (۴)

(۱) ای و ن لم ترا ت دهاب ماء الحیات انظر فی النهر بسر وحرکه هد سات ای ان لم تیر و تشاهد جرما و لم بعدد انظر الاحوال لصاغر ویک حلم انها من جریان وحرکه روحک انت من ذاک المالم (۲) ای و من سرعه سرور ذک الماء علی العور قشور صور العواضر تكون مارة و غارة یمنی لما یصل السالت للبحس الالهی رائداً تكون لاحوال العسامة والافکار اسفانة سرية الردار - (۳) فکدا فک الوبی وحده ان کل للعبية ممیت ماء لروح الاصامي و لعیوضات الالهية و سرياً بحری بالکلمات فلا یسع بهر بده لا ماء لروح الصرف ولا یقل لتجاسات ولا یطهار هد المعنی قال (طه زدن بیگانه دو شیخ)

- (۱) گر به منی و من آب حیات
(۲) آب جو اسه تر آید در گذر
(۳) چون شدت تیز شد این جو روان
(۴) چون بغایت مستی بود و شتاب
بنگر اندر سیر این جوی و سات
رو کند قشر صور زوتر گذر
غم نباده در ضمیر عارفان
پس فکند اندرو الا که آب

فی بیان طعن أجنبی فی شیخ و جواب مرید الشیخ له

- (۱) اَبْلَهَ الشَّيْخَ جَهْلًا تَبَا تَهْمَةً قُلَّ الطَّرِيقُ نَكَا
 اَنْ هُوَ كَانَ قَبِيحًا وَالْعَسَادُ رَامَ لَا يَدْرِي الطَّرِيقَ لِلرَّشَادِ
 (۲) شَارِبَ حُمُرٍ مُرَائِي وَخَبِيثَ الْمُرِيدِينَ مَتَى كَانَ الْمَغِيثُ
 (۳) ذَلِكَ الْوَاحِدَ قَالَ الْأَدْبَا يَحْمُطُ إِرْعَ مَا لَهُ قَدْ وَحَا
 مِثْلُ هَذَا الطَّنِ بِمَثِ الْكَمَارِ بِالْعَقِيرِ لَمْ يَكْ - جَرَّ الصَّنَارَ -
 (۴) فَمَعِيْدٌ مِنْهُ حَدَا وَحِيدٌ مِنْ صِفَاتِ لَهُ كَالْدِرِّ الْقَرِيْدِ
 اَنْ نَسِيْلٍ يَرْجِعُ الصَّاهِي الْبِقِ اَكْبَرَا مِنْهُ لَهُ يَفْدُو اللَّسَقَ
 (۵) فَوْقَ أَهْلِ الْحَقِّ حَيْثُ لَا تَصْعُ مِثْلُ ذَا التَّزْوِيرِ وَالْمُهْتَانِ دَعُ
 ذَا الْإِخْيَالِ لَكَ مِنْهُ الْوَرَقَا أَتْلُبُ أَذْكَرَ أَتَدَا مَ صَدَقَا

طعن زدن بیگانه بر شیخی و جواب گفتن مرید شیخ ان را

- (۱) ابله یعنی بیگانه را تهمت نهاد
 (۲) شارب حمرست و سالوس و خبیث
 (۳) آن یکی گفتش ادب را هوش دار
 (۴) دور از او و دور از اوصاف او
 (۵) اینچنین بهتان منه بر اهل حق
 کوندست و بیست بر راه رشاد
 مر مریدان را کجا باشد مغیث
 خورد نمود این چنین ظن بر کبار
 که زسیلی تیره گردد صاف او
 کاین خیال تست بر کرد این ورق

- (۱) لَمْ يَكْ هَذَا وَيَا طَيْرَ التُّرَابِ
إِنَّ يَكْ فَرَضًا يُقَالُ بِالْحَوَابِ
فَلَمْ يَحْرِ الْقَلَمُ بِالْجَيْفِ
أَيُّ هَمٍّ ضَمَّ اسْمُ التَّجِيفِ .
- (۲) لَيْسَ مِنْ حَوْصٍ ضَعِيفٍ لَا وَلَا
هُوَ دُونَ الْقَلْنَيْنِ فِي الْمَلَا^(۱)
كَانَ بِالْأَدْنَى فَاثِي الْقَطْرَةِ
أَثَرَتْ فِيهِ مَجْنَهَا الْكَثْرَةُ .
- (۳) فَلَا إِبْرَاهِيمَ مَا كَاتَ صَرَزَ
هَذِهِ الْبَارِ بِهَا التَّرْدُ امْتَقَرُ .
مَنْ هُوَ التَّرْوَدُ كَانَ النَّسَبُ
قُلْ لَهُ فِيهَا تَقَرُّ حَرِّ الْمُهَبِّ

(۱) قد، ساهمی اد، بلغ الماء، قلتم، لم، یعنی شئی ای لا تقدر، قطره، من، المصصة
ان، بفرجه، عن، حرق، اظهار، عاد، هم، عدد، که، لا، سحس، الماری، بالله، بهر، الحقیقه، من
المصصة، ن، سقلع، عب، حالا، -، لم، نظر، (انس، ابراهیم، ر، بود، دیان)

- (۱) ر، باشد، دور، بود، ای، مرغ، حاش
هیچ، و، فلم، ر، ز، مرداری، چه، ناک، (۱)
(۲) نیست، دون، القلنن، او، حوص، حرد
کی، تواند، مضره، ش، از، راه، برد
۳، آتش، ابراهیم، را، بود، دیان
هر، که، برود، نیست، گومی، ترس، ران

(۱) مفهوم، بن، ست، برآست، که، نوشیدن، حمر، برای، شیخ، ر، ن، ندارد، در، صورتیکه
شرب، خمر، کبیره، است، و، مرتکب، کبیره، سزاوار، مقام، شخصیت، نیست، در، شرح، بهر، العلوم
صفحه، ۱۹۴، ج، ۲، گفته، که، شده، ان، شیخ، پرورش، اصحاب، بدر، باشد، که، حدیث، در، وصف
انان، چنین، آمده، ست، (اب، الله، قد، طلع، علی، ملوک، اهل، بدر، فعل، اعملوا، ما، شتم، لقه
عمرت، لکم) ولی، نظر، نگرفته، بن، وجه، حالی، در، شکل، نیست، زیرا، که، ان، حدیث، در، خصوص
اهل، بدر، آمده، است، و، میبای، ن، را، صحیح، را، برای، دیگران، قرار، داد، و، صحیح، آست، که
بگوئیم، منظور، مولانا، شرب، واقعی، غیر، نیست، بلکه، شرب، فرضی، که، ما، بهتان، پیوسته، است

- (۱) کانت النفس کتمرود الخليل
 (۲) فاذا كان الدليل للطريق
 سالك ذاك الطريق من مدام
 (۳) ما لمن قد وصتوا انقصه لخبيل
 من دليل وطريق مرغوا
 (۴) لو دليلا ذكر مره الوصال
 (۵) فليطمئل حدث قال الان
 هب هو هندسه كل الداء
- کانت الروح مع العقل الخليل^(۱)
 کانت نفس او الراي الخليل^(۲)
 به قد صار الجدير والحقيق
 في افعار صاع لا يدري احرام
 غير عين و صبا من دين^(۳)
 هم يتور الروح شعده برغوا
 ذا لاجل فهم اصحاب الجدل
 تي و تي مده بصحات يغب
 علم في عقبه وفق المي

(۱) اي صاحب الروح الامري لا يحتاج الى دليل لانه بعد الله كانه يراه وشاهد
 الحلات الروحانيه وصاحب النفس يحتاج الى الدليل على الدوام (۲) سفة ملة الفضيل
 (۳) وما ابواصلون الى معاصمهم ليس لهم دليل لا يصر الصغيرة وور ليعين ومن
 دليل طريق عقل ولعل حصل لهم افراع واسراخوا مشاهدتهم لتجذبات و لم يبق لهم
 احتياج الى دليل

- (۱) نفس مروديست وعمل وحال خليل
 (۲) پس دليل راه دهرورا بود
 (۳) واصلان را نيست جز چشم و چراغ
 (۴) گر دليلي گفت ان مرد وصال
 (۵) بهر طفل نو پدر تي تي کند
- روح در عينست و نفس اندر دليل
 کو بهر دم در يابان گم شود
 از دليل و راه شان باشد فراغ
 گفت بهر فهم اصحاب جدال
 گرچه عقلش هندسه گيتي کند

(۱) فَضْلُ اسْتَاذٍ عُلُوًّا وَ كَمَالًا
 تَو يَقُولُ الْآلَفُ قَدْ قَعْدَا
 (۲) فَيَتَعَلِّمُ الصَّيِّبُ مَنِّ فَمَا
 مِّنْ لِّسَانٍ نَّقَطُ فِيهِ زَمَنٌ
 (۳) فَإِذَا كَانُوا لَهُ كُلُّ الْوَرَى
 نَزِمَ دَا اُنْمُرِشْدُ اِمَا سَنَحْ
 (۴) دَا مَرِيْدُ الشَّيْخِ اَلْفَ اِلْ مِّنْ
 مِّنْ كَمَرٍ وَ صَلَايَ مَمْلَايَ
 (۵) قَالَ فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ اَلَا اَشْبَا
 اَصْحَ مَعَ مَلِكٍ وَ سُلْطَانٍ اُنْدُ

اَبْدًا لَا يَنْقُصُ فِي كُلِّ حَالٍ
 كُلُّ شَيْءٍ نَّتَهَ مَا وَحْدَا
 رِبْطٌ حَتَّى لَمَنْ قَدْ عَلِمَا
 يَخْرُجُ يَدُ كَرٍّ مَا فِيهِ اَوْتَمِنُ
 مِثْلُ اَطْعَامٍ لَهَا الْعَقْلُ دَرَى
 وَقْتُ الْاَطْعَامِ مِّنْ لَطْفٍ نَقْصَحُ
 بِالْقَمِيحِ قَالَ سَرًّا وَ عَانِ
 وَ مَنَ الْاِيْمَانِ بِاللَّهِ حَلِي
 اِتَّقِ الْنَفْسَ لَكَ اِنْ تَصْرَبَا
 لَا تُعَايِدُ .. فَمَتَّ اَلْمَصْرُ اَتَعَقَّدُ .

گر الف چیزی نداد گوید او
 از زبان خود برون باید شدن
 لازمست آن پیر را در وقت پند
 آن بکفر و گمراهی آکنده را
 هین مکن پادشاه و پادشاهان سنیز

(۱) کم نکرد فضل استاد از علو
 (۲) هر معلم بچه بسته دهی
 (۳) پس همه حلقان چو طعنان ویند
 (۴) و مرید شیخ بد گوینده را
 (۵) گفت خود را تو مرن بر تبع نیز

- (۱) وَإِذَا مَا الْحَوْضُ انْتَعَرِ الْخَضَمُ
نَفْسُهُ مِنْ أَصْلِهِ نَسَا فَنَعَ
(۲) هُوَ لَيْسَ النَّحْرُ كَانَ السَّاحِلُ
كَيِّ مِنَ الْخَيْسِ الزَّهِيدِ لَكُمْ
(۳) إِدْرِ الْكُفْرَ غَدًا حَدٌّ يُحِيطُ
لِكِنْ الشَّيْخِ وَنُورِ الشَّيْخِ كَانَ
(۴) فِي إِمَامٍ مَنْ إِلَّا حَدٌّ عَدَا
غَيْرُ وَجْهِ اللَّهِ إِذَا وَفَى
(۵) لَيْسَ مِنْ كُفْرٍ وَإِيمَانٍ وَهَلْ
حَيْثُ كَانَ هُوَ لَبًّا وَهَمًّا
- قَابِلٌ فِي مَوْجِهِ الضَّخْمُ ارْتَطَمَ
عِرْقَةُ الدَّوَارِ فِي الْأَرْضِ قَطَعَ
وَجَدَ لِلْحَدِّ صَارَ آهْلًا
وَحْهَهُ يَسُودُ بِحَقْدٍ مِنْكُمْ
بِهِ مِثْلُ الْبَحْرِ أَوْ مِثْلُ السَّيْطِ
مَا لَهُ حَدٌّ يُحِيطُ أَوْ زَمَانٌ
كُلُّ مَحْدُودٍ كَالشَّيْءِ بَدَا
كُلُّ شَيْءٍ كَانَ فِي هَذِهِ الدُّنَا
وَحْدَانَمَهُ أَكُنَّا فِي مَحَلٍّ..
ذَانِ اللَّوَانِ وَقِشْرٌ عِدْمًا

- (۱) حوض با دریا اگر پهلو زند
(۲) نیست بحری کوگران دارد که تا
(۳) کفر را حدست و اندازه بدان
(۴) پیش بی حدی چه محدودست لاست
(۵) کفر و ایمان نیست اصجائی که اوست
- خوبش را از بیخ هسنى بر کند
تیره گردد او ز مردار شما
شیخ و نور شیخ را نبود کران
کل شئی غیر وجه الله فناست
ز آنکه او مفرست وین دور سگوبوست

- (۱) هَذِهِ الْأَقْيَمَةُ كَانَتْ سِتَارًا
فَوْقَ دَالُوْحِهِ الْأَيْمَنِ الشَّمْسُ أَمَامُ
مِثْلَمَا الصَّوَّةَ رَمَانًا وَضَعَا
تَحْتَ طَشْتِ .. وَصِيَاءَ مِمَعَا..
- (۲) فَإِذَا رَأْسٌ لِهَذَا الْمَدِينِ
بِئْسَ ذَلِكَ الرَّأْسُ مَرُّ الرَّمْلِ (۱)
فِي أَمَامِ الرَّأْسِ ذَلِكَ الرَّأْسُ ذَا
كَافِرٌ كَانَ لَهُ حَقُّ الْأُدَى.
- (۳) مَنْ هُوَ الْكَافِرُ مَنْ ثُمَّ يَحْتَسِرُ
مَنْ هُوَ الْمَقِيَّتُ مَنْ مَا احْتَسَرَا
هُوَ دِينَ الشَّيْخِ مِنْهُ لَمْ يَصِرْ
هُوَ دُوحُ الشَّيْخِ عَنْهَا غَدَرَا

(۱) رأس هذا الوجود حجاب ذات رأس و هو رأس الحقيقة و قدم ذلك رأس
وهو الحقيقة رأس هذا الوجود کافر ای سائر مباح مان من کفر ما با به لرش وهو
کافر ومن انکر طناً وافر طاهر يكون في طاهر اشرع واهل لعقبة يطهرون بعباده
نقول له ان صلاته وهو مؤمن والا فهو سائر لکفره ولهد بود وبقول (کیست کافر بی
خبر از حال شیخ)

- (۱) این مباحا پرده ان وجه گشت
چون چرایی خفیه بدر بر طشت
- (۲) پس سر این تن حجاب ان سر است
پیش آن سر این سر تن کافر است
- (۳) کیست کافر بی خبر ز ایمان شیخ
کیست مرده بی خبر از جان شیخ (۱)

(۱) در این بیت ایمان شیخ را ثابت نمودند و در بیت سابق ایمان و کفر هر دو را از
شیخ منی کردند با براس مراد ز ایمان در این بیت تصدیق عبادی است و در بیت
سابق که منی بود تصدیق تقلیدی و غیر عبادی است

- (۱) لَا تَصِيرُ الرُّوحُ إِلَّا بِخِيَارٍ
كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ الْخَيْرُ زَيْدٌ
- (۲) رَوْحَنَا زَادَتْ عَلَى الرُّوحِ اللَّتِي
مِمَّ مِنْ هَذَا لَأَنَّ مِنْهَا الْخَيْرُ
- (۳) وَعَلَى الرُّوحِ لَنَا رُوحُ الْمَلِكِ
مَا لَهَا قَدْ تَرَاهَا مِمَّ سَمَتْ
- (۴) وَعَلَى ذَا الْمَلِكِ الرُّوحُ لِمَنْ
قَصَدَتْ فَالْحَيَرَةُ مِنْكَ أَتَرَكَ
- لَا مَتَحَانَ وَتَجَارِيرِ كَنَارٍ
رُوحُهُ رَدَتْ - عَدَا لَعْنُ سَعِيدٍ
- هِيَ لَلْحَيَوَانِ وَفِي الْإِحْلَاقَةِ (۱)
زَادَتْ - فَالْحَيَوَانِ رَدَتْ بِالْمُطَرِّ
- قَصَدَتْ مِنْ ذَلِكَ حَسَّ مُشْتَرِكٍ (۲)
رُوحًا - الْخَيْرُ كَمْ غَدِمَتْ
- هُمْ ضَحَبٌ تَقْنُوبٌ وَ أَمَرٌ (۳)
وَمَا أَتَى وَالْأَمَلُ تَمِيسُكُ

(۱) و بعض المشترك هو قوة من العروس الحرة ، اشارة الى العواص الصاهرة كالعوس ، البصر والبصير والمسوع والمدوق والمشوء والمبوس كوس ، وامعة هذه اقوة الغنى هي بن العصبية والروحانية بل بلاكه مروهون عن الشهوات العصبية و تهد عروباهم وتبهبؤهم ازید (۲) نسخه ثابته بالانتر (۳) نسخه ثابته في الرمن

- (۱) جان باشد هر حیر در آرمون هر که را ابرون حیر جیش مرون
- (۲) جان ما از جان حیوان پیشتر ارچه زن دو کو مرون در د حیر
- (۳) پس مرون ار جان ما جان ملک کو مره شد ز حس مشترک
- (۴) وز ملک جان خداوند دل باشد ابرون تر نحر را بمل

(۱) وَهَذَا النَّسَبُ الْمَسْجُودُ كَانَ
 رُوحَهُ الْأَرِيدُ كَاتٍ بِالْكَمَالِ
 (۲) بِسُورِ ذَلِكَ أَمْرٌ مِنْ فَضْلِ
 أَتَدَامَا رَاقٍ مِنْ رَبِّ حَكِيمٍ
 (۳) وَمَتْنٍ مِنْ عَذْلِهِ رَاقٍ بَانٍ
 (۴) وَأَوَّ الرُّوحِ تَزْيِيدُ الْإِتْمَاءِ
 رُوحُ كُلِّ مَا يَبْدَأُ الْكَوْنُ وَجَدَ
 (۵) طَوْعَهَا إِنْ وَجَدَ وَءَاتَ
 إِذْهُوَ كَانَ بِفَضْلِ وَمَزِيدٍ
 (۶) أَتَبْرِيْ دَلْقِهِ صَارَ السَّمَاءُ
 تَشْمَعُ فِي سَيْرِهَا بِتِلْكَ الْأَنْزَارِ

لَهُمْ آدَمُ عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ
 مِنْ وَجْهِ لُهُمْ أَوْ بِالْحَلَالِ
 بِالسَّجُودِ لِلدَّيِّ عَنْهُ سَقَلِ
 .. عَامِرٍ بِالسَّرَادِي مِنْ حَسْبِهِمْ
 تَسْجِدُ الْقُرْدَةُ لِلْمَشُوكِ زَمَنٍ
 عَرَّتْ وَالْمَحْوُ حَارَتْ وَالْعَنَاءُ
 طَوْعَهَا بِالْمَرَةِ كَاتٍ بِحَدِّ
 كَرَّةٍ وَأَطْيَرُ كُلِّ وَالسَّمَاءُ
 وَهِيَ فِي تَقْصِ لَهَا الْعَمَرُ تَبِيدَ
 وَالْخَبُوطُ كُلُّهَا يَا مَنْ سَلَكَ (۱)
 فِيهَا يَسْدُو الْجَوَّاحُ وَأَنْطَقَرُ..

(۱) که علت من قصه ابراهیم بن آدهم لان الحوض نامة للابر وأراد للابر الاولياء
 و«نغيط بأثر» محابق والسك أثره فتبع الخبوط الامرک علت من باقی مصروفاتهم -

جان او امروں ترست از بودشان
 امر کردن هیچ سود در حوری
 که گلی سجده کند در پیش حاز
 شد عطیش جان جسته چهرها
 راسته اویش است وایشان در کمی
 سوزان را رشته ها تابع شوند

(۱) زان سب آدم بود مسجودشان
 (۲) ودره سحر را سجود دون تری
 (۳) کمی پسند عمل و لطف کردگار
 (۴) جان چو امروں شد گشت اداسها
 (۵) مرع و ماهی وبری و آدمی
 (۶) ماهیان سوز نگر دلفش شوند

بقية قصة ابراهيم بن ادهم على حافة البحر وداك الامير

- (۱) إِذْ نَقُوذُ الْأَمْرِ لِلشَّيْخِ طَرِ
دَ الْأَمِيرِ وَنَدَّ الْأَمْرُ أَتَهَرُ
مَنْ قُدُومِ السَّمَكِ وَحَدَّاهُ
حَصَلَ السَّوَالِ سَبَّحَ الْوَاهُ
(۲) قَالَ ذَاكَ السَّمَكُ بِالْمُرْشِدِينَ
يَقْطُ صَارَ حَيْبَ أَعَارِفِينَ
وَصَاقَ فَوْقَ مَنْ كَانَ طَرِيدَ
فَبَعَنَ الْمُرْشِدُ هَذَا السَّمَكُ
تَعْدَاءَ تَحْنُ عَنْهُمْ أَشَاءَ
(۳) سَجَدَ طَوْعًا وَرَاحَ الْكِبَا
عَادَ مَجْمُوعًا لِأَنَّهُ يَمْنَعُ نَفْسَ
يَا حَيْثُ وَدَّ مَنِيَّ الْخَسَدَ
مَعَ مَنْ كُنْتُ وَمَا الْخَالُ لَكَ
(۴) سَجَدَ طَوْعًا - يَا مَسْحَ عَادًا
وَحَرَّاءَ لَأَلَّهُ شَاكِيًا
بِأَعْيُنِهِ وَأَهْ أَصْدَرًا شَرَحَ
وَأَنْتَ يَا نَبِيَّ دَا
(۵) مَا تَقُولُ قُلْ جَمِيعٌ مَعَكُمْ

(۱) نسخة ثالثة - يا مسح عاداً

بقية قصة ابراهيم ادهم در لب دریا و آن امیر

- (۱) چون نفاذ امر شیخ آن پیر دید
ر آمد ماهی شدش و حدی پدید
(۲) گفت آن ماهی در پیر آگهیست
شاه سی را کو لعین در گمست
(۳) ماهیان را پیر آگهیست
م شفی رس دولت و یشان سعید
(۴) سجد کرد و رمت گریان و حراب
گشت دیوانه را عشق مسح ناب
(۵) پس تو ای ناشسته رو در چینی
در مراغ و در حسد پاکبستی

(۱) تَنْعَبُ مَعَ دَنِ الْأَسَدِ

وَمَعَ الْأَمْلَاقِ حَرًّا وَجِصًّا

(۲) أَيْبَ الْحَيْرِ الَّذِي مَحْصًا يَكُونُ

إِنْجَحَ دَاكُ الْخَفْصِ بِأَكْ بَعْدَ

(۳) فَأَقْبَحُ هُوَ كَانَ الْخَاسِ

مَنْ هُوَ الشَّيْخُ بَتِيمَ الْكِيمِيَاءِ

(۴) وَتَخَاسُ أَوْ هُوَ الْكِيمِيَاءِ

بِالْخَاسِ الْكِيمِيَاءِ خَسَّ الْخَسِ

(۵) وَأَقْبَحُ مَا هُوَ مَنْ تَنْعَبُ

مَنْ هُوَ الشَّيْخُ وَمَنْ كَانَ الْوَلِي

(۶) هُمْ يَبَارِ حَوْقُوا الْمَاءَ مَنَى

(۱) نادم شیرى تو دارى مىکسى

(۲) ند چه مىگوئى تو خیر محض ر

(۳) ند چه باشد من محتاج مہان

(۴) من اگر از کیمیا قاصر شد

(۵) ند چه باشد سرکش آتش عمل

(۶) دائم آتش را بنرسانند ر آب

أَتَتْ مِنْ مَكْرٍ لَكَ أَوْ حَسِيدٍ

تَشَبُّدُومًا وَلَا تَحْشَى أَجْصَامَ

أَيَّ شَيْءٍ قَدَّتْ مِنْ قُبْحٍ وَدَوْنِ

لَهُ تَرْفَعُ بِهِ الْعَصْدَ تَجِدُ

مَنْ هُوَ مُنْجَحٌ كَمَا لَدَى الْخَاسِ

هَلْ لَكَ سَدٌّ وَ كَثِيرَ الْمَاءِ

بِأَيْتِ الْمَاءِ يَأْتِي الْخَفْصَ

لَا تَكُونُ وَ لَهْ تَقَى الْخَاسِ

كَأَنَّ بَارِيًا لَدَى الْخَفِ الْأَحْلَ

مَنْ عَدَا مَتَمَعِ نَحْرِ الْأَرْلِ

حِشْيِ الْمَاءِ ابْتِهَانًا لَوْ أَيْ

با ملائک رت ناری میکسى

هین رفیع کم شعر آن حص را

شیخ که بود کیمای بی کراں

کیمیا از من هرگز من شد

شیخ که بود عید دوی ازل

آب کی ترسید هرگز ر التهاب

- (۱) تَنْظُرُ الْعَيْبَ وَجَهَ الْقَمَرِ وَ مَنْ الْعَيْبَةُ دَاتِ الزَّهَرِ
(۲) تَقْطَعُ الشُّوكَ وَلَوْ نَجَبَهُ تَذْهَبُ يَا طَالِيَا لِلشُّوكَةِ
أَيْدَا عَيْرِكَ شُوكًا لَنْ تَرَى كَمْهُ وَرَدًا نَسَتْ أَوْ دَهْرًا
(۳) تَسْتَرُ أَسْمَسَ طَبِيٍّ سَافٍ تَطْلُبُ الْقَصَّ لَنْدِرِ كَامِلِ
هَذِهِ أَسْمَسُ النَّبِيِّ مِنْهَا أَسْنَا عَمَّرَ بَاقِرُهُ كُلَّ أَلَدِ
وَيَجْعَلُشْ مَتَى نَحْتِ أَسْدَرِ تَعْدُو أَوْفَى وَخِيَهَا يَمْدُو أَيْكَسَارِ
مِنْ زُودٍ لَشَبُوحِ دِي نَعِيُوتِ صَارَتْ لَعَيْبِ وَبِائِثِ أَسْدَوِ
وَمِنْ الْعَيْرَةِ مَهْمُ دِي نَعِيُوتِ غَيْبَتْ مِمَّا ظَهَرَتْ مِثْلَ أَعْيُوتِ

- (۱) در روح مه عیب سی میکی وز بهشتی خارجیی میکی
(۲) گر بهشت اسر روی بو خارحو هیچ حذر آید ای عیر بو
(۳) می پوشی آفتابی در گلی رحمه می جوئی ر بدر کامی
(۴) آفتابی که ساند در حواص بهر حفاشی کجا گردد بهان
(۵) عیبا ر رد پیران عیب شد عیبا از رشک یش عیب شد (۱)

(۱) سی آورد بر ر عیبا مشکف شده که عیب ست و عیب از رشک ایشان که نمی خواستند با مجرمان ر آن مطمع شوند در حد مایده برای تفصل صفحه ۱۹۷-۱۹۸ ج ۲ شرح بحر العلوم رجوع نمایند.

(۱) لَيْتَكَ لَوْ أَتَيْتَ عَنْ خِدْمَتِهِمْ

و مِنْ أَجْلِ كَثِيرِ النَّدَمِ

(۲) كَيْفَ لَكَ مِنْ ذَا الطَّرِيقِ تَصِلُ

إِلَى مَاءِ أَرْحَمِهِ مِنْ حَسْبِ

(۳) هَبْ تَعْبِداً كُنْتَ تَنْتَ مِنْ بَعْدِ

مَنْتَهُ فِي الْيَدِ كَرِ قَدْ قَالَ لَكُمْ

(۴) كَجَمَادٍ كَا مِنْ حَتَّوٍ سَرِيعِ

مَسَا فِي مَسَرِّ سِدَى حَرَاهِ

(۵) الْإِنْفَاءُ فَتَسْ دَاكِ مَحْضِ

هُوَ يَدْرِي أَنَّ مَحْضاً أَمْعَشِ

(۶) حَسْبُكَ مِنْ حَسْبِ دَرِ الْجَمَادِ

حَيْثُ مَثَلُ أَعْيُ مِنْ هَذَا الْوَحْشِ

(۱) باری از دوری و خدمت برکش

(۲) تا از آن راهت نسیمی میرسد

(۳) گر چه دوری دور می جنبان تو دم

(۴) چون خری در گل فتاد از گام تیز

(۵) جای راهوار میکند بهر باش

(۶) حس تو از حس خر کمتر بدست

تَبْعُدُ قَدْ صُرْتَ مِنْ صَفْوَتِهِمْ

مُسْرَعاً بِذَلِكَ قَدْ رَاحِي الْبَعْمِ

نَسَمَةً فَحَسْبُ بِهَا تَصِلُ..

تَقْطَعُ مِنْ قَيْصِهِ لَمْ تَرِدْ..

ذَمّاً حَرَكْتُ فِي الْعَطَا السَّعِيدِ

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَاوَا وَجْهَكُمْ

وَقَعُ فِي الطِّينِ مِنْ عَجَزِ قَطِيعِ..

كَيْفَ هُوَ يَخْلُصُ مِنْ قَبْلِ الْهَلَاكِ

بِالْعِرَاكِ لَا يُسَوِّي وَالْعَمَلِ

لَمْ يَكْ لَا يَأْمَلُ فِيهِ انْتِشَارِ..

نَقَصَ كَالِ وَ تَدْبِي بَاعْتِمَارِ

لَا يَمْطُ تَعْقِدُ بِهِ الْأَمْنِ

در بدست چاک و بر کار باش

آب رحمت را چه سدی از حسد

همیشه کتیم قولوا وجهکم

دم بدم جنبید برای عزم خیز

داند او که نیست او جای معاش

که دل تو زین و حلها بر نجات

- (۱) فَمِذَاكَ الْوَحَلِ لِلرَّحْصَةِ
 حَيْثُ مِنْهُ لَا تَرُومُ فَتُكَأُ
 (۲) أَوَّلِي دَالِقٍ مُضْطَرٌّ
 عَاجِزٌ وَ الْحَقُّ حَلٌّ مِنْ كَرَمٍ
 (۳) لَكَ كَانَ أَحَدًا أَنْتَ لَنْ
 مِنْ غُرُورٍ ذَلِكَ الْإِتِّحَادُ لَكَ
 (۴) لَهُ قَالُوا ذَا مَعْلٍ الضَّعِ
 هُمْ مِنَ الْخَارِجِ حَدُّهُ بِالطَّائِبِ
- تَقَعْلُ التَّوْبِيلِ عِنْدَ الْفَرْصَةِ (۱)
 تَقْلَعُ - تَطْلُبُ حَقًّا صَحِيحًا
 عَائِزٌ فِي أَوْحَلِ دَهْرِ الْعَالَمِ
 لَمْ يُعَاقِبْ عَاجِزًا عَنِ الْإِلَاقَةِ
 كُنْتُ مِثْلَ الضَّعِ لَأَعْمَى دَمِنَ
 لَنْ رَأَى لَا تَعْلَمُ مَا دَالِقَا
 لَمْ يَكْ مَا لَكَ مِمَّا اسْتَبْعَمَ
 لَهُ أَنْ فِي الْعَارِ مَا دَهَبَ

(۱) مسخه تاییه - تفلع نهد حقا رنکا -

- (۲) در وحل تاویل رخصت میکنی
 (۲) کین روا باشد مرا من مضطرم
 (۳) خود گرفتست و تو چون گفتار کور
 (۴) می گوید این جایکه گفتار نیست
- چون نمیخواهی که دان دلبر کنی (۱)
 حق نکرد عاجری دار کرم
 این گرفتن را نه بینی از غرور
 از برون جوینده کانداز عار نیست (۲)

(۱) بسی تو هم ی محاصد موجه بوجی خود باش و در کل اس مگر -
 (۲) در سجه بکناهور (می بگوید اندر آب گفتار دست) در این ایات طریق
 گرفتار بودن گفتار بیان معرصه بر سیل سبیل که برون عار گویند ایضا گفتار
 بست و بهر طرف جستجو ساعد تا گفتار بدان مفروز شود و پندارد که او راننده اند
 ناگاه بر دست و پایش بند نهند یعنی هر که از رحمت الهی دورست حال او بحال گفتار
 مدد چنانکه شخصی شعب گفت که ایرد توانا مرا بگناه نمی گیرد -

- (۱) دَا يَقُولُونَ لَهُ دَوْمًا وَهُوَ
وَهُوَ قَالَ فِي الْخَفَاءِ دَوْمًا يَا بَنِي
(۲) ذَا الْعَدُوِّ تَوْبِي قَدْ عَلِمَا
فَقَتِي نَادَى يَا بَنِي ذَا الضُّعْفِ
يَصْعُقُونَ أَلَا قَيْدُ سَبْعِهِمْ
مَا هُمْ عَنْهُمْ سَبْعٌ مِثْلُ مَنْزِلِ
وَأَمَّا كَلَامُ بَنِي حَالَاءَ وَهَمَا
أَيُّنَ كَانُوا وَمَا لَا يَطْنَعُ

فی بیان ادعاء ذلك الشخص ان الله لا يواحد العاصي
و جواب شعيب له

- (۳) ذَلِكَ الْوَاحِدُ فِي عَهْدِ شُعَيْبٍ
(۴) كَمْ رَأَى كَمْ مِنْ دُونِ حِمَّةٍ
وَلِيَّ اللَّهِ الْمَطْبُوعُ مِنْ كَرَمٍ
(۵) أَسْمِيهِ أَنْتَ يَا مَنْ أَنْظِرْ قِي
أَنْتَ الْمَمْعُكُوسُ وَأَنْتَ دَكْرَتُ
وَلِيَّ اللَّهِ فِي قَيْدِ سَبْعِهِمْ
وَعُيُوبُ بَهْرَتِ الشَّيْءِ
لَمْ يُعَاقَبْ بَلْ يُرِيدُ بِالْعَمَمِ
صَبَّحَ مَا سَلَكَ نَهْجَ الْفَرِيقِ
وَأِلَى الْأَضْلَالِ وَالَّتِيهِ ابْتَدَرْتُ

- (۱) این همی گوید و مدش می دهد
(۲) گردن من آگاه و دی این عدو
او همی گوید و من بی آگه
کی ندا کردی که بن گفتار کو

- دعوی کردن آن شخصی که خدای تعالی نپذیرد بگناه و جواب گفتنی شعیب
(۳) آن یکی می گفت در عهد شعیب
(۴) چه دید از من گناه و جرما
(۵) عکس می گویی و مقصود ای سقیه
که خدا از من بی دیدست عیب
ور کرم یردان بی گیرد مرا
ی رها کرده ره و گرفته تبه

- (۱) کُتْمَ وَكُتْمَ أَحْمَاهُ كُتْمَ خَيْرِ
وَمِنْ الرُّأْسِ إِلَى الرِّجْلِ بَقِيَتْ
(۲) كُتْمَ مِنْ صُرْتُ مَدْرَ سَوْدَا
سَوْدَا أَفْهَرُ سَمْعُ نَبْطِي
(۳) صَدَّعَ مَعَ صَدِيٍّ صَارَ عَالِي
وَعَنِ الْأَسْرَارِ حَقٌّ أَعْمَرُ
(۴) وَأَعْلَى مَدْرَ حَادِدٍ دَاخِلُ
كُلِّ دَاخِلٍ لَا يُهْمُهُ أَسْمَرُ
(۵) يَدُ صَيْدٍ كُلِّ شَيْءٍ يَطْهَرُ
ذَاكَ الْأَسْوَدُ يَجْرَى وَيَهْرُ
- نَسَبَ مَدْرِي مَا لَكَ دَنَاءَ صَدْرُ
رَهْنُ قَيْدٍ مِنْ حَدِيدٍ كَمَا شَقِيتُ
مَا لَكَ مِنْ صَدِيٍّ ضَعْفٌ مَدْرِي
مَا لَكَ كَدٌّ نَحْبُتٌ كَامِنْ
قَلْبِكَ حَتَّى مِنْ النَّوْرِ خَلِي
أَكْثَرُ أَصَارَةٍ أَوْ الْأَعْمَى الضَّرِيرُ
وَمَا صَرَفَ هَبْهَ لَمَالُ
كَامِ مَدْرُ وَ الْمَرْبِ أَوْ بَرُ
وَمِنْ لَا يَبْسُ هَبْهَ يَنْظُرُ
لَوْهَ الْأَكْحَمُ وَ أَشْكَالُ الْمُهَيَّنُ

- (۱) چند چندت گیرم و تویی خبر
(۲) رنگ تو رو و ای رنگ سیه
(۳) بر دلت رنگ بر رنگارها
(۴) گر رسد آن دود بر رنگ وی
(۵) رانکه هر چیزی صید پیدا شود
- در سلاسل مانده پا تا بسر
کرد سیمای دروت در سه
جمع شد ترکور شد و سردها
ن تر سمید از شد حوی
بر سیدی آن سیه رسوا شود

(۱) قَادُ مَا سَوَدَ الْقَدْرُ الْآتِرُ

كَانَ قَوْفَ مَنْ لَهُ مَدُّ الطَّرِ

(۲) وَ لِدَا الْحَدَادَ مَنْ بِالْمَحْتَدِ

وَجْهَهُ بِاللَّوْنِ كَانَ كَالْدَحَانِ

(۳) وَ لَوْ الرُّومِي حَدَادَا عَدَ

آبَةُ سَوَاهُ مَنْ حَابِ السَّحَابِ

(۴) قَادُ يَعْنِي تَأْثِيرُ تَدْوِي

فَإِذَا بِالسَّرْعَةِ يَتَدَيِ الْحَنِينِ

(۵) لَوْ يُصِرُّ هُوَ وَ لَعَمَلُ الْقَبِيحِ

فَبَعِيْنِ الْمَكْرِ بِالْعَمْدِ التُّرَابِ

لِإِدْحَابِ تَعْدَا مَا أَنْ طَهَرَ

مُسْرِعًا كَثْرًا لَهُ دَوْمًا طَرِ

كَانَ بِرَنَجِيَّةٍ يَنْوِي أَسْوَدَ

وَاحِدًا بِالنَّوْصِفِ كَالْحَدَادِيَّانِ

وَجْهَهُ الْأَبْيَضُ حُسْنًا مَا بَدَا

لَهُ وَالرَّحِي لَتَوْبِهِ كَانَ

سُرْعَهُ يَتَدَيِ بِمَا فِيهِ يَتَوْبُ

يَا إِلَهَ قَالَ يَا بَعْمَ الْأَمْعِينِ

يَضَعُ لَا يَأْلَفُ أَصْفَوُ الْمَالِيحِ

يَضَعُ يَهْوَى الصَّلَالِ وَالْعَذَابِ

(۱) چون سیه شد بیک پس تأثیر دود

(۲) مرد آهنگر که او زنگی بود

(۳) مرد رومی کو کند آهنگری

(۴) پس بداند زود تأثیر گناه

(۵) چون کند اصرار و بدیشه کند

حد ازين بروی که بیند زود دود

دود را با اوش هم رنگی بود

رویش اطلق کرد از دود آوری

پس سالد رود گوید ی له

خاک اندر چشم اندیشه کند

- (۱) بَعْدَ لَا يَتَذَكَّرُ يَالْتَوَاتِ
يَنْطَفِئُ دَا الدَّيْبُ حَتَّى يَبْعُدَ
(۲) مِنْهُ يَا رَبُّ وَ ذَاكَ النَّدَمُ
وَعَلَى مِرْآآتِهِ حُلُّ الدُّرَى
(۳) قَدْ عَدَّتْ أَصْدَانُهُ مِنْهُ الْحَدِيدَ
مِنْهُ بِالْأَصْدَاءِ وَرَأَى يَنْقُصُ
(۴) وَ عَلَى رَأْسِ الدِّي قَدْ سَاطَرَ
دَاكِ الْمَسْطُورَ لَهُ يَهْمُهُ تَدَ
(۵) لَوْ عَلَى الْكَاغِذِ مُبْيَضِّ الْوَرَقِ
فِيهِ مَقْرُوءٌ يَجِي لِنَظَرِ
- وَعَلَى الْعَلَبِ تَهْ بِالْمَرْءِ
مِنْهُ دَيْنٌ مُدَامًا يَكْمُرُ..
دَهَبِ عَشْتِ عَدِيهِ الظُّلُمِ. (۱)
خَمْسَةُ أَصْعَافٍ بِالْمَوْتِ أَفْرَدَ
تَشْكِلا وَ لَجُوهَرُ السَّامِيِّ لَعْرِيدَ
أَمْدًا مِمَّا بِهِ لَا يَحْتَصُ.
أَوْ كُنْتُ لِحِطِّ لَنْ تَفْتَكِرَا.
عَدَبَ يَقْرَأَهُ كُلُّ أَحَدٍ
تَكْتَبُ الْمَسْطُورَ ذَا وَالْمَسْقُ
..مِثْلَ مَا كَاتَبَهُ فِيهِ سَطْرُ..

(۱) يقال لهذا الوسخ المتصعب (اران) عال سالی می سورة المصعبي كلا مل
دان علی قلوبهم ما كانوا يكمبون -

- (۱) توبه ننديشد وگر شیرین شود
(۲) آن بشیمانی و یارب رفت از او
(۳) آهش را زنگها خوردن گرفت
(۴) چون نویسی بر سر بنوشته خط
(۵) چون نویسی کاغذ اسپید بر
- مردش آن حرم نایب شود
شست بر آئینه رنگ بسج تو
گوهرش را رنگ کم کردن گروست
فهم ناید خواندنش گردد غلط
آن نوشته خوانده آید در نظر

- (۱) إِذْ سَوَادَ وَفَعَّ فَوْقَ السَّوَادِ
وَاحِدًا وَ اَنْجَبَا مَعْنَى هُمَا
(۲) وَ عَلَى الرَّأْسِ لَهُ لَوْ تَكُنَّ
كَمْ لَهُ رَأْدُ السَّوَادِ وَ عَدَا
(۳) فَإِذَا مَا الْحَبْلَةُ إِلَّا بِأَنْ
فَالنَّحَاسَ الْيَاسُ كَانَ الْكَبِيْبَاءُ
(۴) كُلُّ يَاسٍ لَكُمْ مِمَّنْ ضَعُو
كُنِي مِنَ الدَّاءِ الْهَدْيِ اتَّقِي دَوَاءَ
وَكَلًّا أَنْحَطَّ صَارًا بِالنَّصَادِ
مِنْ أَوْدِ الْقَصْدِ ضَاعَ لِهَمًّا
مَرَّةً ثَابِتَةً لَا تَرُغِبُ
مِثْلُ رُوحِ الْكَافِرِ حَصَمُ الْهَدْيِ
يَنْتَحِي بِالْمَحْضَاءِ عِنْدَ اِمْتِنِ
طَرِ مِمَّنْ بِهِ يَتَدَوُّ الصَّغَاءُ
هِيَ الْأَمَامُ وَلَهُ اشْكُو وَأَضْرَعُو (۱)
تَهَضُّو حَالًا تَعَوُّرُوا بَدَوَاءُ

(۱) دوی اب رحلا می دهن شعب و الی کم اعصیک فأوحی الله ای شعب دل
علائ لم افاقه و لکن لا یسم اسم اسب مه لده صاعی ألم تحذ منه حلاوة مناجتی
و لهذا قال مولانا (چون شعب این مکتها را او مکت) -

- (۱) کان سیاهی بر سیاهی افندد
(۲) وان سوم باره نویسی بر سرش
(۳) پس چه چاره جز بهاء چاره گر
(۴) « امیدها به پیش او بهید
هر دو خط شد کور و معنی بداد
پس سیه گردی چو جان کافرش
با امید می مس و اکسیرش نظر
تا ز درد بی دوا بیرون جهید

- (۱) إِذْ شُعَيْبٌ لَهُ قَالَ أَلَيْسَ لَكَ
 لَهُ رُوحٌ وَ وَرُودٌ وَ زَهُودٌ
 (۲) رُوحَهُ قَدْ سَمِعْتُ وَحْيَ السَّمَاءِ
 مَسَّكَ فَلَايَةً أَيْنَ لَهُ
 (۳) قَالَ يَا رَبُّ هُوَ لَدَفَعَ لَنَا
 فَلَيْدَاكَ الْمَسْكُ أَيَا طَلَبَا
 (۴) قَالَ سَتَارَ أَنَا لَا أَذْكُرُ
 غَيْرَ سِرِّ وَاحِدٍ أَتَدْرِي أَنَا
 (۵) آيَةً وَاحِدَةً بَلَّكَ أَلَمْ تَهَيَّ
 مَا لَهُ مِنْ طَاعَةٍ كَلَّا أَتَتْ

هنده من نفس الروح اتی
 زهرت فی قلبه . مرّ الدهور..
 قال لو كان لنا نقد العناء
 هي كانت قل . فلا اشتبه .
 طلب و السحف اتدی یا
 هو قامرپی اُجیب الطلبا
 له سرارا و تست اظهر
 إذ به القصان بان و العنا
 آحد منه انا بانمره
 من دعاء و صیام . ما هدت .

- (۱) چون شعیب بر بکنه ها ، او گفت
 (۲) جان او بشنید وحی آسمان
 (۳) گفت یا رب دفع من گوید او
 (۴) گفت ستارم نکویم رازهای
 (۵) يك نشانی آنکه میگیرم ورا
- زان دم جان در طلب او گل شکفت
 گفت اگر بگرفت ما را کونشان
 آن گرفت را نشان می جوید او
 جز یکی رمز از برای ابتلاش
 آنکه طاعت داود از صوم و دعا

- (۱) مِنْ صَلَوةٍ وَ زَكَاةٍ وَ سِوَى
و لَذَوِقِ الرُّوحَ قَدَّ الدَّرَّةِ
(۲) يَفْعَلُ طَاعَاتٍ وَ لِفَعْلِ الطَّيِّفِ
(۳) طَاعَتِهِ لَبَّ وَ مَا
كَثُرَ أَحْوَادُ وَ بِهِ مَا صُهِرَ
(۴) زَمِ لَذَوِقِ لَبَّ الْآثَرِ
لَبَّ الْآثَرِ السَّلَامِ سَمَرِ
(۵) وَ مَتَى لَحْمَهُ لَا آثَرِ
صُورَةٍ مِنْ غَيْرِ رُوحِ الْمَالِ
- دَلَّتْ لَبَّ هِيَ كَلَّا هَدَى
أَتَدَا مَا مَسَكْتَ بِالْفِطْرَةِ
لَبَّ الدَّرَّةِ لَذَوِقِ الطَّرِيفِ
كَانَ لَلْمَعْنَى بِهَا لَبَّ سَمَى
أَتَدَا لَبَّ لَهُ لَذَوِقِ غَدَرِ
تَمَسَّحَ طَاعَاتُ حَيْرِ الشَّمْرِ
كَانَ لَهُ حَمَاتُهُ تَمَطَّى الشَّجَرِ
تَرْجِعُ الْفَضْلَ وَ يَنْمُو مَا بِهَا
لَمْ تَكْ إِلَّا الْخِيَالُ وَ الزَّوَالِ

- (۱) از نماز و از صلوة و غیر آن
(۲) میکند طاعات و افعال سنی
(۳) طاعتش نفیست و معنی نفی می
(۴) ذوق باید تا دهد طاعات بر
(۵) دانه بی منفکی گردد بهال
- لیک یک ذره ندارد ذوق جان
لیک یک ذره ندارد چاشنی
جوزها بسیلر و دروی مغزنی
مغز باید تا دهد دانه شجر
صورت بی جان نباشد جز خیال

فی بیان بقیه قصه الرجل الاجنبی الطاعن علی الشیخ
و جواب مریده له

- (۱) قَالَتْ خَيْتُ دَا مِنْ الشَّيْخِ عَوَى
صَوْتُ الْمَهْمَلِ قَالَ وَ عَوَى
مَنْ يَقِلُّ الْعَقْلُ مِنْهُ وَ النَّظَرُ
أَعْوَجًا كَانَ مُدَامًا فِي النَّظَرِ
(۲) وَسَطَ النَّادِي أَنَا مِنْهُ رَأَيْتُ
مَا لَهُ تَقْوَى بِهِ الْفَسَقُ دَرَيْتُ
(۳) وَ إِذَا مَا لَمْ تُصَدِّقْ سَرَمِي
هَذِهِ الْبَابِلَةُ حَتَّى دَا تَمِي
و تَرَى الْفَسَقَ مِنَ الشَّيْخِ عِيَانُ
تَعْرِفُ الصَّدَقَ لِي الْإِمْتِحَانُ
(۴) فَلَسَمْتُ كَوْنَهُ لَيْلًا دَهَبُ
بِهِ قَالَ انْظُرْ لِفَسَقِي وَ طَرَبُ
(۵) حِيلَةُ الْيَوْمِ وَ فِسْقُ اللَّيْلِ أَتَتْ
أَنْظُرْ أَعْرِفْ مَا أَنَا عَنْهُ أَتَتْ
فِي النَّهَارِ الْمُصْطَفَى مِثْلَ أَبِي
عَبْدِ فِي اللَّيْلِ قَيْدَ الطَّرَبِ

تتمه قصه طعنه زدن بر شیخ و جواب مرید

- (۱) آن خیت از شیخ می لایید و از
کژنگر باشد همیشه عقل کاز
(۲) که منش دیدم میان مجلسی
او ز تقوی عاریست و مفلسی
(۳) و در که باور نیست خیز امشای
تا به یمنی فسق شیخت را عیان
(۴) شب ببردش بر سر یک روزنی
گفت بنگر فسق و عشرت کردنی
(۵) بنگر آن سالوس و روز و فسق شب
رور همچون مصطفی شب بولهب

(۱) لَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِسْمِ فِي النَّهَارِ
وَاللَّيْلِ بِسْمِ كَانَ وَالْقَدَحِ
(۲) وَكَفَّ الشَّيْخَ دَا كَأْسًا مَبِي
رُيْهَا الشَّيْخَ نَكَّ أَبْصَارُ عُرُورِ
(۳) أَوَمَا قُلْتَ إِنَّ كَأْسَ الشَّرَابِ
فِيهَا إِنْسٌ فِي كُلِّ قَسِ
(۴) قَالَ كَأْسِي هُمْ كَذَا فَذَلِكُمْ
أَبْدَأُ مَا وَسَعَتْ مِنْ مَوْضِعِ
(۵) فَتَقْدِيرِ الدَّرَةِ أَنْظُرْ هَلْ نَفَسٌ
أَعُوذُ أَتَى سَمِعْتَ الْعَافِلَا

مِنْهُ بِاللَّهِ تَعَوَّذُ فِي السَّتَارِ
فِي أَيْدِ مِنْهُ صَرِيحًا لِلْفَرْحِ
ظَرَ قَالَ أَيْهَ قَوْلًا حَمِي
تَوْحِدُ . مَعَ حَقِيقِ مَرُ الْعُصُورِ ..
دَسْتُ هَاتِ وَحَرَّتِ لَعْدَاتِ ..
بِالِ بِالْجِدِّ . وَسَاءَتْ كَالنَّجَسِ ..
حَسَّةً مِنْ حَرَمِ مَدِّ شَاوَا
مَا نَقِي فِيهَا . لَعِيرِ الْوَلَعِ ..
وَسَمِعَ هَذَا الْكَلَامَ فِي الدَّ
كَتَبَ وَ الْبَرِّ . سَبَّحَ أَيْهَا هَلَا

(۱) روز عبدالله او را گشت نام
(۲) دید شبیه در کف این بیر پر
(۳) تو به می‌گفتی که در جام شراب
(۴) گفت جامم را چنان پر کرده‌اند
(۵) بنگر اینجا هیچ گنجید ذره

شب تعوذ بالله او در دست جام
گفت شیخا مرا ترا هم هست غر
دیو می‌میزد بجود هر دم شتاب
کاندرونش می‌نکنجد يك سپند (۱)
این سخن را کز شنیدی قره

(۱) یعنی جام هستی من پر کرده‌اند از شراب ظهور و درانی طوری که يك سپند جای
جرعه ابلیس نخواهد داشت.

- (۱) مَا هُوَ الطَّاهِرُ كَأْسٌ وَالشَّرَابُ
 أَنَّ عَيْنَ الشَّيْخِ الَّذِي الْغَيْبَ نَظَرَ
 (۲) أَيُّهَا الْعَرُفُ هَذَا كَأْسُ الشَّرَابِ
 وَهُوَ وَهْدٌ أَدْمُ وَهْدٍ
 (۳) هُوَ مِنْ نُورٍ مِنْ أَحَدِ أَهْلِ
 لَهُ كَأْسٌ الْبَدَنُ مِنْ كَبِيرٍ
 (۴) إِنَّ نُورَ الشَّمْسِ وَفَوْقَ حَدِّ
 أَدْمًا مَا قَبْلَ وَشَيْخٍ هَلْ
 (۵) لَيْسَ دَا كَأْسٌ وَلَيْسَ بِشَرَابٍ
- نَسْطَ طَاهِر دَا آری صَوَاب
 تَجَسُّبِ هَذَا أَمَدُ الْمُحْتَقِرُ
 كَأْسُ الشَّيْخِ تَوْجُودُ وَ الشَّرَابُ
 نُولُ لَيْسَ هُوَ عَمَهُ انْقِصَا
 صَارَ مَضْنُوطٌ وَ الشَّيْخُ عَلَا
 وَهُوَ نُورٌ مَقَامُ فِی دَا نُورِ
 وَفَعِ وَ نُورِ ذُو وَ أَحَدِ (۱)
 أَهْلُ أَمَّا كَرِ حَلِ دَا أَجْمَلِ
 إِسْحَاقِ وَ آوَلِ وَ هُوَ آوَلِ لَمَّا

(۱) نسخه ثانیة - ایها المنکر دع هذا الغیال -

- (۱) حام ظاهر خمر ظاهر نیست این
 (۲) جام می هستی شیخ اسب ی و بیو
 (۳) پر و مالا مال از نور حق است
 (۴) نور حورشید از بیفتد بر حدت
 (۵) شیخ گفت این خود نه جام است و نه می
- نور دار این را در شج عیب بی
 کاندرا او اندر بکنند بول دیو
 د م تن بشکست و نور مطلق است (۱)
 در همان نور است پدیددخت
 هین بر بر منکرا منکر بوی

(۱) مالا مال یعنی مضبوط -

(۱) حَاءِ مِثِّهِ عَسَلًا خَصَّ نَظَرَ

(۲) قَالَ هَذَا الشَّيْخُ فِي الْحَالِ لَمَنْ

إِمَضَّ وَالْخَمْرَ لِي أَسْتَلَّ قَانَا

(۳) فَعَلَيْلَ أَنَا مُضْطَرًّا رَجَعْتُ

أَنَا مِنْ مَخْصَصَةٍ جُزْتُ .. الْحَرَامَ ..

(۴) فِي الضَّرُورَاتِ نَعَمُ كُلُّ نَجَسٍ

وَعَلَى رَأْسِ الَّذِي قَدْ أَتَكَرَا

(۵) فَلَا حِلَّ لِشَيْخِ حَاءِ دَا أَمْرِي

(۶) فِي الْحَوَائِثِ جَمِيعًا مَا نَظَرَ

وَالْحَوَائِثِ الْمَسِيدِ بِالْعَمَلِ

(۱) نسخه ثانیه - و اشکر -

(۱) آمد و دید انگین خاص بود

(۲) گفت پیران دم مرید خویش را

(۳) گو مرا و نجیست مضطر گشته ام

(۴) در ضرورت هست هر مردار پاک

(۵) کرد خمخانه برآمد آن مرید

(۶) در همه خمخانه ها اومی نقدید

عَمِي دَا الْحَصْمِ حَقْلًا وَأَنْكَسَرَ

بِه دُن .. كَبِيرُ دَا لَزَمَ

لَهُ أَهْوَى وَلِي كَانَ أَلْمَنَى

وَمِنْ بَعْلِهِ قَدَرُ مَا اسْتَطَعْتُ

.. أَكَلَهُ سَاغَ لِي أَسْرِعَ بِالْعَدَامِ ..

نَظَرَ حِلَّ لَا كُلَّ الْمَتَمَسِّ

وَالرَّبَّ أَحَبُّ وَرَدَهُ كَدَرًا

كُلَّ حَائُوثٍ بِهِ الْخَمْرُ يُرِيدُ

أَدَا خَمْرًا فَطَارَ وَانْبَهَرَ (۱)

مَلِثْتُ .. كَانَ لَهُ يَعْمُ الْبَدَلُ ..

کور شد آن دشمن کور و کبود

رو برای من بجومی ای کیا

من زرنج از مخمسه بگدشته ام

بر سر منکر ز لعنت باد خاک

بهر شیخ از هر خمی اومی چشید

گشته بد پر از عمل خم نبیند

- (۱) یا سُكَارَى قَالِ مَاذَا لِحَالِ كَانَ
 فِي الْخَوَابِ أَبَدًا لَا أَنْظُرُ
 (۲) كُلُّ سَكَرَانَ نَبِيٍّ أَشْبَحَ وَحِيدٌ
 (۳) بِالْبَدِينِ الصَّرَفِ وَتَوَاكَرَهُ
 الْمَحْوَايِتِ لُخْمُورِ الْقُدُومِ
 (۴) أَتَتْ نَدَاتُ الْخُمُورِ مِنْ حَدَثِ
 (۵) وَتَوَاكَرَتْ الْعَالَمِ يَمْلَى بِالدَّمِ
 إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ حَقًّا مَا أَكَلِ
 .. مَا هُوَذَا الْعَمَلُ بِالْأَمْتَحَانِ..
 مِنْ عَقَارٍ .. إِنَّ هَذَا مَبْهَرُ..
 بِأَكْبَى الْعَيْنِ عَلَى الرَّأْسِ يُزِيدُ
 بِهَا أَشْبَحَ نَبِيٍّ صِدْقَهُ
 لَكَ عَادَتٌ عَسَلًا لَنْتَ طَعُومُ.. (۱)
 رَوْحًا بِذَلِكَ الْمَطِيفِ مِنْ حَسَنَتِ
 وَغَدَا مَضْطَرِبًا بِالْأَزَمِ
 غَيْرَ مَا اللَّهُ لَهُ تَطْمَأَنَّحِلُ (۲)

(۱) نسخه نایبه - للعوايت الضور الملا
 من قوم لك كم طمناً حلی
 (۲) نسخه نایبه - غیر ما کان حالاً مبدل -

- (۱) گفت ای رندان چه حالست این چه کار
 (۲) جمله رندان نزد آن شیخ آمدند
 (۳) در خرابات آمدی شیخ اجل
 (۴) کرده مبدل تو می را از حدیث
 (۵) گر شود عالم پر از خون مال مال
 هیچ در خمی نمی بسم عقار
 چشم گریان دست بر سر میردند
 جمله میها از قدومت شده میل
 جان ما را هم بدل کن از خبیث
 کی خورد بنده خدا الا حلال

فی بیان قول عائشة لرسول الله (ص) کیف انت فی کل

مکان تصلی بلا سجاده

- (۱) مِثْلَمَا عَائِشَةُ زَوْجَ نَبِيِّ
يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ فِي الدُّ
مَ وَأَنْتَ أَيُّهَا النَّبِيُّ الْخَيْرُ الْوَلِيُّ (۱)
طَاهِرًا مَعَ طِينِ كَتَبَ لَنَا
(۲) أَيْسًا أَنْتَ مَجْلًا تَجِدُ
هَ صَلَّيْتَ هَ تَعْتَمِدُ
يَذْهَبُ فِي الْبَيْتِ وَغَدَا وَدِي
وَطَيْفُ الطَّامِعِ وَالْحَقِيقِ السَّيِّ
(۳) هَبْ دَرَيْتَ كُلُّ طِفْلٍ لَوْ قِنْدَ
فَكَانَ مُوَصِّعٍ مِمَّا يَصْرُ
(۴) لَوْثَ قَالَ السَّيِّ الْخَفِ حَلْ
أَمْدَى وَرَبِّ مَنَّهُ الصَّدْرُ حَلْ
يَذَرُ أَنْ يَجْعَلَ مَنْ كَانَ الْقَدَرُ
وَالْكَثِيفُ الطَّاهِرُ السَّامِيُّ السَّمَرُ

(۱) و لما گشت الرحمن ممدوده و مسوده و گشت جنتها رجه من الله ممدوده و
اکراماً لا ولیاله اراد انبات جان السج بیده الحکایه من - (کفر عائشه یا مصطفی) -

گفتن عائشه پیغمبر که تو بی محلی پوزنت که همه جا نماز می گزاری

- (۱) عائشه روزی پیغمبر گفت
یا رسول الله تو پیدا و بهفت
(۲) هر کجا بایی باری می کنی
میرود در خانه باباک و دبی
(۳) گر چه میدانی که هر طفلی بنده
کرد مستعمل هر جا که رسیده
(۴) گفت پیغمبر که از بهر مهان
حق بعض را پاک گرداند بدان

- (۱) و إِذَا الْحَقُّ الْمَجْلُ لِلْمَحْجُودِ
لِلطَّبَاقِ السَّبْعَةِ قَدْ طَعَا
(۲) بِصَاحِبِ وَاتْرَكَ حَسَدَ مَعِ مَنْ هُمْ
يَسُوءُ ذَلِكَ إِبْلِيسَ الدُّنَا
(۳) فَهُوَ لَوْ سَمَاءَ مَا أَكَلَا
أَنْتَ لَوْ شَهِدَا أَكَلْتَ السَّمَّ كَانَ
(۴) قَهْوُ عَادَ بَدَلًا وَ الشَّغْلُ لَهُ
صَارَ وَ الْأُمُورَ السَّخِي وَ هُمَا
(۵) قُوَّةُ الْحَقِّ أَمْسَى قَدْ نَصَرْتَ
يَسُوءُ دَا أَطْيَرُ كَيْفَ يَفْعَلُ
(۶) عَشْكَرًا حَرَّادَ كَمْ طَيْرُ كَرَّ

- (۱) سجده گاهم را از آن دو لطف حق
(۲) هان و هان ترک حسد کن باشه لکن
(۳) کو اگر رهبری خورد شهیدی شود
(۴) کو بدل گشت و بدل شد کار او
(۵) قوت حق بود مر باییل را
(۶) لشکری را مرغی چندی شکست
- پاک گردانید تا هفتم طبق
ورنه ابلیسی شوی اندر جهان
تو اگر شهیدی خوری زهری بود
لطف گشت و تو رشدها را
ورنه مرغی چون کشد مرپل را
تا بدانی کان صلابت از سخت

- (۱) كَانَ لَتَلَقَّ أَوَّلَ الْوَسْوَاسِ كَانَ
 بِكَ مِنْ هَذَا أَتَقْبِلُ وَالْيَانِ
 رُحْ و لِلْأَصْحَابِ الْبَقِيلِ قَرِ
 (۲) وَ إِذَا مَا مَعَهُ كَيْتَ فِي الْحَصَامِ
 كَافِرًا صُرْتُ أَنَا لَوْ رَأَيْتُكَ
 سَوْرَةُ مَعَهُ بَكَتْ بِمِائَةِ
 وَالْمَسْرُورِ تَرَوْنَهُ لَمَقَامِ
 مِنْهُمْ تُسْجِي .. عَدَا نِ تَهْلِكَا.

فی بیان سحب الفار لرسن جمل و أعجاب الفار بنفسه

- (۳) ذَاتَ يَوْمٍ دَارَهُ كَمْ بَكَتْ
 لَمَّا مَعَهُ وَ عَجَبًا وَ عَدَدُ
 (۴) وَ مِنْ أَلْحَمِهِ مَعَهُ الْخَمَلِ
 صَارَتْ الْغَارَةُ فِي كِبَرِ بَا
 (۵) عَكْسَ وَ كَرَّ الْغَارَةُ فَوْقَ الْخَمَلِ
 قَالَ أَبَدِي مَا بَكَتْ لَمَّا أَنَا
 لَمَّا مَعَهُ الْخَمَلِ وَ عَدَدُ
 إِذَا عَدَا يَمْشِي وَ لَيْسَ يَحْمِلُ
 نَصْلًا كَانَتْ وَ قَرَمَ فِي الْوَسْوَاسِ
 صُرْتُ لَمَّا بِمَا فِيهِ حَصَلُ
 فَاسْتَرْجِي سُرُورِ وَ هَذَا

(۱) نسخه ثانیة - ذات يوم دارة كم صحت لرمام حمل قد خطت

- (۱) گر ترا وسواس آید رین فیل
 (۲) و در کسی با او مری و همسری
 رو بحوان تو سوره اصحاب فیل
 کافرم دان گر تو ز ایشان سرری

کشیدن مهار شتر را و عجیب شدن موش در شتر

- (۲) موشکی در کف مهار اشتری
 (۴) اشتر از چستن که او شد روان
 (۵) بر شتر رو پر نو ندیشه اش
 در نبود و شد روان او از مری
 موش غره شد که هستم پهلوان
 دعت سمایم تر اتو باش حوش

طَرَفَ نَهْرٍ كَبِيرٍ أَوْ حَصْنٍ

و دایم دو مع انحراف قریب .

لَا ضِطْرَابَ بِهِ أَمْ هَمْزٌ

رہیقی فی الحال و نصفا

صُرْتُ حَيْرَانًا مَتَّاتِ افسار

و انحراف الحال و لا تحشی الادی

لَتِ كَتَبَ التَّنْبِيعِ وَفَقِ اَنْحَمِي

نَتِ لَا تُرْحِي وَلَا تَسْكُنُ زَمَنُ

عَرَقًا تَحْدُرُ مَنَّهُ يَا رَهْبَقِ

اَنْظُرُ الْحَدَّ لَهُ فَاصْرُ هُنَا

مَسْرَعًا مِنْ دُونِ خَوْفٍ وَوَحْنِ

کانه در او گشتی زبون پیل سترگ

گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت

بابنه مردانه اندر جو در آ

در میان ره مباش و نن مزن

من همی ترسم ر غرقاب ای رفیق

یاد راو شهاد آن اشتر شتاب

(۱) هَوَاحٍ مِمَّا حَتَّى وَصَلِ

عَمْدُهُ اَمِيلَ بِهِ لَصَعَفَ يَسِينُ

(۲) وَقَفَ الْفَارَ هَاكَ وَ يَمَسُ

لَهُ قَالَ الْجَمَلُ بَعْدَ اخْتِيَارِ

(۳) مَا هُوَ هَذَا الْوَقُوفُ بِهِمُ اَنْتُ

رَجُلًا لَكَ ضَعَّ رَجُلًا فِي النَّهْرِ ذَا

(۴) قَدْلِيلًا اَنْتَ كَتَبَ وَ

لَا تَقِفُ بَيْنَ الطَّرِيقِ وَ الْبَدَنِ

(۵) قَالَ ذَا الْعَاءِ غَزِيرٍ وَ عَمِيقِ

(۶) لَهُ قَالَ الْجَمَلُ حَتَّى اَنَا

رَجُلًا فِي النَّهْرِ ذَا تَخَلَّى الْجَمَلُ

(۱) تا بیامد بر لب جوی بزرگ

(۲) موش آبجا ایستاد و خشک گشت

(۳) این توقف چیست حیرانی چرا

(۴) تو قلاوری و پیش آهنگ من

(۵) گفت این آب شکرست و همیق

(۶) گفت اشتر تا بینم حد آب

- (۱) لَهُ قَالَ اَلْحَمْلُ اِذَا عَلِمَا
كَانَ لِلرَّكْمَةِ دَا لَمَاءٌ وَلَمْ
(۲) قَالَ فَالْمَنَّةُ قَدْ كَانَ نَكَا
فَعِنَ الرَّكْمَةِ دِي لِلرَّكْمَةِ
(۳) لَوْ اَنَّكَ كَانَ لِحِدَّةٍ لَرَكْمَةِ
فَرَّقَ رَأْسِي خَيْرَ اَلْفِ خِزَاعٍ
(۴) مَرَّةً اُخْرَى هُ قَالَ اَلَا دَبَّ
جِسْمَكَ وَالرُّوحَ لَا يُودِي وَلَا
(۵) اَنْتَ مَعَ هَايَ يَكُونُ بِشِدَاكَ
اَبَدًا لِلْعَارِ مَعَ كُلِّ جَمَلٍ
(۶) قَالَ تَبَّتْ اَلْحَالُ يَلِّهِ اَصْبِرْ

ار چه حیرن گشتی و رفتی زهوش
که را تو تا بر او در قهاست
مر مرا صدگز گشت از فرق سر
تا بسوزد جسم و جاست زین شرر
باشر هر موش را نمود سخن
سگنران زین آب مهلك مر مرا

(۱) گفت تا زانوست آبای کور موش
(۲) گفت مورد تست و مارا از دهاست
(۳) گر ترا تا زانوت ای پر هنر
(۴) گفت گستاخی مکن باردگر
(۵) تو مری با مثل خود موشان بکن
(۶) گفت توبه کردم از بهر خدا

- (۱) رَحْمَةً حَافِتٌ تَقْتَبُ أَحْمَدُ
 نَطًّا وَأَحْسَنَ طَيِّبَةً فَوْقَ الْأَمَّةِ
 (۲) دَا الْعُورُ أَيْ حَمَمٌ عَدَا
 مِثْلُكَ مِنْ رَحْمَةٍ هَذَا قَمُورُ
 (۳) إِذْ لَمِيتَ لَمْ تَكُ حَقٌّ
 كُنِي مِنْ أَلْفِ يَوْمٍ تَجُوحَةٌ
 (۴) نَبْ إِذْ لَمْ تَكُ سَلْطَانًا فَصِرَ
 أَسْمَاءُ أَمْتُ لَا تَعْرِ لَأَنْ
 (۵) حَيْثُ لَسْتَ كَامِلٌ دَكَانَ نَبْ
 عَاجِرًا كُنْ صَائِعًا حَتَّى تَعْمَلُ

(۱) نسخه مسموعه

- (۱) رحم آمد مر شر را کف هی
 (۲) این گذشتن شد مسلم مر مرا
 (۳) چون پسر بختی پس رو براد
 (۴) نو رعیت اش چون سلطان
 (۵) چون نه کامل دکان تنها مگیر

(۲) یعنی درون باش پیش کامل تا حیر

(۱) گردان کوهن شر
 شوی و قابل پختن گردی -

- (۱) يُبْصِرُ فِي الذِّكْرِ يُسْمِعُ مَا كُنَّ
 كُنْ وَ صِرَ عَبْدًا مُطِيعًا صَائِتًا (۱)
 لمقال الاووية كالاذن
 قل مع الاله لانه خير البشر
 يبدوا من شهوة وهي ابد
 و ده كانت لك هب لم تبين
 ت من حقد تريد عصا
 كان اتم تالف الى الخلق المبيع
 لك منه سحب خلفا لمن
 منه و العمل عليه تمكر
- (۲) وَ إِذَا مَا قُلْتُ كَأَلَمْ تَسْتَفْهِرْ
 (۳) مِثْلُ مُسْكِرٍ وَ حَقْدٍ وَ حَسَدٍ
 لَوْ تَرَاهَا رَسَخْتَ فِيكَ فَمِنْ
 (۴) هُوَ مِنْ كَأَنَّ حَتَمَ سَحَدٍ
 حَيْثُ مِنْ عَادَتِكَ الْخُلُقُ الْقَبِيحُ
 (۵) حَيْثُ أَكَلَ الطَّيْنِ أَدَمَّتْ فَمِنْ
 بِالْعَدُوِّ لَكَ كَانَ تَنْفَرُ

(۱) (و اذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون) - یعنی انصتوا
 بالستکم الظاهرة لسموا الله بأذانکم لظاهرة و انصتوا بالسمکم الباطنة لتسموا بأذانکم
 لباطنة ولهذا قال فی الشطر الثانی او لما لك لم تك لسان الله ای لم تقدر علی النصیحة
 كن مسیئاً لخلقه به فان الله یعول علی لسان عبده البدی هو مظهر الوحی الالهی -
 (و در بگوئی مشکل استفسار گو) -

- (۱) انصتوا را گوش کن خاموش باش
 (۲) و در بگوئی شکل استفسار گو
 (۳) ابتدای کبر و کی از شهوت
 (۴) چون ز عادت گشت حکم خوی
 (۵) چونکه تو گل خوار گشتی هر که او
- چون زبان حق مگشتی گوش باش
 با شهنشاهان تو مسکین وار گو
 راستی شهوت از عادتست
 حشم آید بر کسی کت واکشد
 واکشد از گل ترا باشد عدو

- (۱) عَابَدُوا الْأَوْثَانَ لَمَّا بَلَغُوا
 هَمَّ لَمْ كَانُوا طَرِيقَ الْوَقْنِ
 (۲) حَيْثُ إِبْلِيسَ رَمَا عَوْدًا
 هُوَ مِنْ طَمَعٍ حَمَارِي طَرِ
 (۳) هَلْ يَرَى مِنْ أَحَدٍ عِزِّي رَعْبِهِ
 صَارَ.. وَالْحَبْرُ الْجَلِيلُ الْمُقْتَدِي..
 (۴) سَمِ السُّودَّ وَ الْأَمْسَ عَدَا
 كَانُ تَرِيْقَةُ الْأَمْسَ
 (۵) مِنْ أَحَدَاتٍ وَ نَ الْحَبْرُ
 مَسْجُودٌ تَرِيْقُ فِي رَأْسِهِ
- دست آرواح آلودی می آید
 عظمه ش... و حسن طس... (۱)
 ملیه ایالت آن تمیدی آو جل
 کان و منظر... الی کلمیه

(۱) سعة نایه معروض الترقی می داند

- (۱) دست برستان چونکه خوبایت کنند
 (۲) چونکه کرد ابلیس خوبا سرودی
 (۳) که به از من سرور دیگر بود
 (۴) سروری دهر است جبر آن روح را
 (۵) کوه گر پرمار شد باکی مدار
- مانعان راه بت را دشمن اند
 دبد آدم را حقیر او از خری
 تا که او مسجود چون من کس شود
 کو بود تریاق لانی ذ ابتدا (۱)
 که بود انحر درون تریاق زار

(۱) لان کوهی است در آذربایجان و تریاق لانی در منسوب است که آن را برای
 گرابهایی میدادند -

- (۱) حَيْثُ ذَا السُّودِّ قَدْ صَارَ قَدِيمٌ
لَكَ وَأَحْصَمُ وَالْبَصْدُ الْقَدِيمُ
أَوْ خِلَافًا مَعَكَ أَبَدًا وَاسْرَ-
مَعَهُ كَمْ تَبْدِي حَقْدًا وَحَسَدًا
لَهُ دَوْمًا تَابَهُ يَحْمَلُنِي
فِيكَ مَنْ كَأْتِ هِيَ الْمَحْكَمَةُ
مَنْ خِلَافٍ أَوْ يَحْقِدُ يَلْتَهِبُ (۱)
يَضَعُ فِي قَلْبِهِ مِنْهُ الْمَعْلُ
- (۲) إِذْ خِلَافَ حَلِيقَتِ قَالَ أَحَدُ
(۳) إِنْ هُوَ مِنْ عَادَتِي يَقْنَعُنِي
(۴) إِذْ رَوَّلَ إِلَهُ دَهَ نَسِيتُهُ
فَمَتَى الْمَعْدُ الْمَارُ يَشُبُ
(۵) هُوَ مَعَ مَنْ خِافَ أَلْفَقَ عَمَلُ

(۱) آشکده است لعل لمحوس و اراده جودت و هو سیر لکبر و العجب
و حب الریاسة .

- (۱) سروری چون شد دماغت را قدیم
(۲) چون خلاف خوی تو گوید کسی
(۳) که مرا از خوی خود بر می کند
(۴) چون باشد خوی بد معکم شده
(۵) با مخالف او مدارا می کند
- هر که شکست شود حصم قدیم
کینها خیزد ترا با او بسی
مر مرا شاگرد و تابع می کند
کی فرورد از خلاف آشکده
دردل او خویش را جامی کند (۱)

(۱) طاهر است که صبر او راجع به مدحوست و مراد از مخالف باصیح و سب
شارحی گفته که این بیت به بیت سابق (چون خلاف خوی تو گوید کسی) ارتباط
دارد و صبر او باصیح ارجاع شده و مخالف عدوت است و مدحوستی که با باصیح مخالفت
میکند یعنی آن باصیح با مخالف خود که مدحوست مدرا میکند تا در دل وی جا کند
و پند نامح پسندیده وی شود .

مَحْكَمًا - بِالْقُوَّةِ لَشَدَّةٍ وَزَادَ -

فَاتَّلاَ بِالنَّسَمِ بِمِثْلِ الْحَيَّةِ

أَقْتُلْ - أَوْقَعَهَا وَ لَوْ كَالذَّرَّةِ -

سَارَتِ الثُّمَيَّانِ - جَلَّتْ بِالنَّكَدَةِ -

نَظَرَ مِنْ غَيْرِ حَسَرٍ تَمَلَّثَهُ

حَالِكَ أَصْرٍ وَالْمُحْصِصِ امْتِلِ

مَا دَرَى أَنِّي السَّعَاسُ الْمُنْكَدِرُ

مَا دَرَانِي الْمَغْبِيسُ وَ الْمُرْتَبِكُ

أَنْتَ يَا قَبَّ حَيْدٍ وَ مِرَاسٍ

وَ لَهُ أَحْصَعُ وَ كَمَا رَأَى طَهْرٍ

(۱) حَيْثُ دَا الْخُلُقُ الْقَبِيحُ فَبِكَ عَادَ

صَارَ بِالْعَادَةِ مَلَّ الشَّهْوَةِ

(۲) بَارِئًا ضِرَّ لَكَ نَارَ الشَّهْوَةِ

يَسُوِيْ هَذَا لَكَ الْحَيَّةُ قَدْ

(۳) لَيْكِنْ - الْعَادَةُ - كُلُّ حَيْثَهُ

أَنْتَ مِنْ دِي الْقَلْبِ وَالرُّوحِ الْحَبِي

(۴) فَالسَّعَاسُ الذَّهَبُ لَوْ لَمْ يَصِرْ

وَ إِذَا مَا الْقَلْبُ مَا صَارَ الْمَلِكُ

(۵) أَنْتَ كَأَنَّ كَسِيرَ إِحْدَمِ السَّعَاسُ

إِحْمِلِ الْجَوْرَ لِذِي الْقَلْبِ أَصْرَ

مور شهوت شد ز عادت همچو مار

ورنه اينك گشت مارت اژدها

تو ز صاحب دل کن استفسار خویش

تا نشد شه دل نداند مقلسم

جود می کش ای دل از دلدار تو

(۱) زانکه خوی بد بگشت استوار

(۲) نار شهوت را بکش در ابتدا

(۳) لیک هر کس مور بیند مار خویش

(۴) تا شد در مس بداد مر مسم

(۵) خدمت اکیه کن مسوار تو

- (۱) مَنْ هُمْ أَهْلُ الْقُلُوبِ حَسَنًا
 إِدْرَ هَذَا وَ لَهُ أَطَرُ زَمَنًا
 مَنْ هُمْ كَأَنَّهُمْ كَأَنَّهُمْ
 طَعَرُوا مِنْ دِي نَدَا رَامُوا الْقَرَارَ
 (۲) قُلْ قَبِيلًا غَيْبٌ مِنْ حَقٍّ عِنْدَ
 زَبَدٍ غَيْرِ هَذَا مَا وَحَدَ
 فَلِلَّ تَتَهَمَةُ لَتَعْنِيكَ أَوْحَدَ
 بِالنَّصُوصِيَّةِ وَالْحَسَنِ الرَّهِيْدُ

فی بیان کرامات دلك الدریش اللذی اتهموه بالسرقه فی السفینه

- (۳) كَأَنَّ شَيْخَ زَلَّ خَوْفَ لَيْقِينَ
 مِنْ مَتَاعِ الصَّغِيرَةِ وَ لَيْقِينَ
 وَ تَرَحُّوا بِهِ لِيَلْفَرَّ صَعِ
 كَارَةً رَافَتْ عَلَى أَنْطَهْرٍ وَصَعِ
 (۴) صَعِ كَيْسُ الْهَدَبِ وَهُوَ عَمِي
 كُلُّ مَنْ بَانَ هُنَاكَ أَوْ حَمِي
 فَتَشَوْا وَالشَّيْخَ أَيْضًا هُمْ
 بَانَ وَ الرِّيبُ تَسْرَى بِهِ

- (۱) کیست دلدار اهل دل نیکو بدان
 که چو زور و شب جهاندار جهان
 (۲) عیب کم گو شده الله را
 متهم کم کن مردی شاه را

کرامات آن درویش که در کشنی متهمش بدزدی کردند

- (۳) ود درویشی درون کشنی
 ساخته از رحمت مردی پشته
 (۴) پاره شد همیان رد او حفته بود
 حمله را جسته او را هم بود

تَفَحُّصًا بَضًّا عَسَى الْكَيْسُ وَحْدَهُ
يَفْعُ وَ أَهْبَ مِنْهُ طَابَ
صَاعٌ وَالْكَلُّ يَسَارٌ وَ يَمِينُ
مَاتَ لَمَدٌ وَ لَا تَقْنَى لَمَاضٍ
كَتَبَ قَاتَ الْخَنَى كَتَبَ الْهَادِي
تَمَرَعٌ تَحْمَطُ فِيهَا قَدْرُكَ
تَكُ هَمٌّ رَادُّوا إِتِهَامًا بِالْحَرَامِ
حَبِثُ حَسَنٌ فَمِنْهُ الْوَاوِي الْلَمْعُ
أَخْرَجَتْ أَرْوُوسَهَا صَمًا قَصْفُ
مِنْ يَخْضَمُ الْبَحْرِ كُلَّ تَمْسِكَةٍ
مَا لَهَا مِنْ ثَمَنِ بِالْمَرَةِ

کرد دیدارش ز غم صاحب درم

جمله را جستیم تنوای تو رست (۱)
تا ز تو غارغ شوند او هام خلق
متهم کردند فرمان دروسان
سر برون کردند هر سو در زمان
در دهان هر یکی در شگرف

(۱) وَلِدَا قَالُوا الْفَقِيرَ مَنْ رَقَدَ
وَمِنْ الْغَمِّ أَهَ رَبِّ الذَّهَبِ
(۲) قَالَ كَيْسُ الذَّهَبِ فِي دَا السَّعِينِ
تَحَرَّ قَتْنًا وَ أَتَمَّ لِلْحَلَاصِ
(۳) إِخْلَعُ أَجْرَقَةً مِنْهَا عَارِيَا
كَتَبَ يَهْدِي الْخَلْقَ مِنْ وَهْمٍ يَكَا
(۴) قَالَ يَا رَبُّ الْأَحْسَنَ الْأَمَلَاءَ
(۵) أَوْصِلْ الْأَمْرَ حَلِيبِي الْوَجْعِ
فِي الرَّمَابِ دَا وَ مِنْ كُلِّ طَرَفِ
(۶) مِائَةُ الْأَلْفِ أَتَفِ سَمَكَةٍ
فِي الْغَمِّ مِنْهَا يَتِيمُ الدَّرَةِ

(۱) کس فقیر خفته را جوئیم هم

(۲) که درین کشتی درم بدان گم شده است
(۳) دلخ بیرون کن برهنه شو ز دلخ
(۴) گفت یارب مر غلامت را احسان
(۵) چون بدرد آمد دل روش از آن
(۶) صد هزاران ماهی از دریای ژرف

- (۱) فَخَرَّاجَ الْمَلِكِ كُلِّ دُرِّهِ
 (۲) فِي السَّمَيْنِ هُوَ مِنْ تِلْكَ الدُّرِّهِ
 فِي الْهَوَاءِ حَارِجًا مِنْهُ قَعْدٌ
 (۳) كَأَسْلَاطِينَ عَلَى الدُّسْتِ الْحَنُوسِ
 هُوَ فِي أَوْحِ الْعُلُوفِ وَالسَّمَيْنِ
 (۴) قَالَ إِمُضُّوا فَاسْفِينُكُمْ
 لَا يَكُونُ الْإِلْمُ هَذَا وَالْعَقِيرُ
 (۵) لِرُؤْيٍ مَنْ كَانَ فِي هَذَا الْفِرَاقِ
 أَنَا لِلْعَقْرِ صِرْتُ الْمَزْدُوجِ
 (۶) بِالْمُصَوِّتَةِ لِي لَا يَتَّهَمُ
 هُوَ يُعْطِي فِي رِمَابٍ لِأَحَدٍ
- لِللَّهِ ذِي وَ مَا مِنْ شِرْكَةٍ
 جَعَلَ الْقَدَارَ مِنْ بَعْدِ طَعْرِ
 دُونَ كُرْسِيِّ لَهَ الْحَقُّ أَعَدَّ
 رُبْعَ مِنْهُ أَمِيرًا لِلنَّفُوسِ
 فِي أَمَامِ عَيْنِهِ عَيْنَ الْيَقِينِ
 وَلِي الْحَقُّ يَكُنْ يَكُنْ
 وَ لَكُمْ يَغْدُو دَلِيلًا وَ أَسِيرُ
 حَاسِرًا إِنْ سَبِي طَلِبَ وَ أَشْتِيَاقِ
 مُقَرَّدًا مَعَ حَاجَةِ لَمْ أَفْرَحِ
 لَا رَمِي مِنْ إِحْوَادِ يَسْتَبْنِ
 أَوْ عَلَيَّ يَفْهَمُ إِمَامًا وَجَدَّ

کز الهت این ندادد شرکتنی
 مر هوا را ساخت کرسی و نشست
 او فراز اوج کشتی اش به پیش
 تا نباشد با شما دزد و گدا
 من خوشم جفت حق و با خلق طاق
 نه مهارم را بغمازی دهد

(۱) هر یکی دری حراج مکنی
 (۲) در چند انداخت در کشی و دست
 (۳) خوش مربع چون شهان بر تخت خوش
 (۴) گفت او کشتی شما را حق مرا
 (۵) تا کرا باشد حسارت در فراق
 (۶) نه مرا او تهمت دزدی نهد

- (۱) وَلَهُ أَهْلُ السَّمِیِّ صِدْقًا
 (۲) ذَا الْمَقَامِ السَّامِیِّ قَالَ فَعِنَّ
 وَ مِنْ الْأَیْذَاءِ لِلْمَعْقِ عَلٰی
 (۳) بَلْ وَ حَاشَا لِلَّهِ مِنْ تَعْظِیمِیَا
 فَعَلٰی كُلِّ وَفَیْرِ مَا یَا
 (۴) هُمْ أَوْلَاءُ أَفْقَرَاءِ تَطْمَئِنُّونَ
 مِنْ تَعْظِیمِ لَهْ یُ عَسَ
 (۵) لَیْسَ دَا أَفْقَرًا لِّحَدٍّ لَّا ضَلِیلَ لَہٗ
 بَلْ لَا حِلَّ لَّأَنْ یَسُوْیَ الْحَقُّ الْأَحَدَ
- ی. همام م. کاب. و هون
 تهنه منک. مسکین و هن
 شئی. نرد الحقیق فی الملا
 ماوله انظر و تسایع
 سوه صی لا و لا یحقق یا
 حون لا نفس روحا یهون
 ران و انور کانونا و انفس (۱)
 او نور هو من س ما
 کان ممدوه و ایس من احد

(۱) واد مر سب. دل سووف عس علی ارسوا (س) ر. و. ح. و حکم.
 عام لکن مصر کاب علی اثر عدرس نام مکوم و عسیرها مر فی دونه (برک کفر) مرد
 ناصح بعد از مبالغه پسند مفرد) -

- (۱) نامک کردند اهل کشتی ای همام
 (۲) گفت از تهمت م. ر. و غیر
 (۳) حاشا لله بل ز تعظیم شہان
 (۴) آن فقیران لطیف خوش نفس
 (۵) آن فقیری بہر بیجاییچ نیست
- او چه راد و چنین عالی مہم
 و د حق آر دی بی چیری حقیر
 کہ نبودم بر فقیران مدگمان
 کری مصدق شان مد عس
 بل بی آنکہ بجز حق هیچ نیست

- (۱) کَیْفَ یَا هَذَا زَاتِهِمْ
 جَعَلَ الْحَقُّ تَعَالَى لِأَشْتَبَاقِ
 (۲) تَصَاحٍ لِنَتَمِّهِمْ أَنْفُسُ وَ
 یَصْخُخُ لِنَتَمِّهِمْ أَنْفُسُ وَ
 (۳) هَذِهِ أَنْفُسُ نَبِّ أَنْفُسُ
 وَنَبَاتِ أَصْرِهِمْ وَنَبَاتِ الْمَرْحِ
 (۴) مَطَرٍ مَعْرُوفٍ فِی دَرْجِ
 مَدَدِ أَنْفُسٍ نَبِّ دَانِ كَانَ
 تَوَلَّیهِ الْخَضِرَ مِنْ أَمِّهِمْ
 أَمْنًا مَخْرِبِ السَّعْرِ الْطَبَاقِ
 یَصْخُخُ الْعَقْلُ الشَّرِیفُ لِنَتَمِّهِمْ
 یَصْخُخُ النَّوْرُ الْطَبِیفُ دَوَّالْعَظَمِ
 أَوْجَالَاتٍ عَدَبِ مَرْطَطَةٍ (۱)
 لَا یَرْحَسُ قَوْلُ وَحْجِ
 یَسْتَمِیرُ وَلَمَّ یَجُورُ الْأَمَانِ
 وَ یَهْ طَلَمُ یَبْدُو عِیَانِ

(۱) ای النفس است سوسطانیه امرها لان صریحا بالریاضات یصحها و لا یصحها
 دوت لها الصحیح العقیة و القلبیة و السوسطانی هو اللدی بتکر حقائق لاشیاء و بقول
 انها حیالات و لا یری لوجودها ثبوتا کذا النفس مثلا مصرة عی مشتهیاتها لا تعینی
 للطاعة الا بالضرب -

- (۱) متهم چون دادم آنها را که حق
 (۲) متهم نفس است نه عقل شریف
 (۳) نفس سوء-ضائی آمد می ریش
 (۴) معجزه نیست هرورد آن رمان
 کرد اُمین مخزن هفتم خلق
 متهم حسن است نه نور لطیف
 کش ردن سارد نه حجت گفتش (۱)
 عدار آن گوید حیالی بود آن

(۱) سوف بران بود و علم و حکمت را گوید و سطر، سعی مرخرف و موهوب
 باشد سعی ما سوسطانی توانی و ر نحت قانع کنی- سوسطانیه گروهی بر رندقه
 که مکر حقیق هستند و سه دقه بد عیانه است که میگوید عالم حقیق بدود و همه
 و هیات و عدیبه است که میگوید حقیق عالم اعتدای است اگر جوهر اعتدای کسم
 جوهر است و اگر عرض اعتبار کسم عرض است و لا آدری است که میگوید مادر بودن
 و نبودن حقایق شک داریم و در شک نیز شک داریم -

- (۱) لو عَجِبْتَ الْمَطَرِ دَاكَ عَدَا
وَإِعْيَةٍ وَهُوَ بِالْحَقِّ نَدَا
كَيْفَ فِي الْعَيْنِ بَلِيلٌ وَ نَهَارٌ
لَا يَقِيهِ لَمْ يَكُونِ فِي بَسَارٍ
(۲) ذَا مَقِيمٍ عَيْنٍ مَنْ هُمْ تَطَفَّوْا
وَعَنِ الْحَاقِّ حَمِيمًا شَرَفُوا
وَلِعَيْنِ الْحَيَوَانِ أَقْرَبُ
نَدَا مَا كَانَ دَا فَعَلِمَ يَقِيهِ
(۳) أَنْ يَذَاكَ الْعَجَبُ قَدْ وَجَدَا
هُوَ مِنْ دَا الْحَبْسِ عَارًا عَدَا^(۱)
وَمَتَى الطَّوُوسُ فِي شَرِّ يَصْبِقُ
بِرْلِ الْمَكْتَبِ بِهِ نَبِيٌّ يَطْلِقُ
(۴) وَلَا زِلْزَالًا حَيَا لَا تَقُولُ
يَا كَلَامٍ مَسِيَّتٍ قُلْتَ الدُّيُولُ
وَاحِدًا قُلْتَ أَوْ أَحَدًا مِثْلَ الشُّعْرَةِ
وَهُودَا أَوْ أَحَدًا مِثْلَ الشُّعْرَةِ

(۱) ی تا المعجزة بسی می کالطواوس لا سمل حس الحيوان -

- (۱) در حقیقت بود آن دید عجیب
چون مقیم چشم نامدرور و شب
(۲) آن مقیم چشم پاکن میشود
نی قرین چشم حیوان می شود
(۳) کان عجیبزین حس دارد صادروننگ
کی بود طواوس اندر چاه تنگ
(۴) تا انگومی مرا بسیار گو
من در صد یک گویم و آن همچو مو

فی بیان تسبیح الصوفیه علی ذلك الصوفی قدام الشیخ بأنه يتكلم كثيراً

- (۱) فَبِیْ الصَّوْفِیِّ فَعَلَا شَعْبَهُ
وَبِیْ شَیْخِ اَرْطَ دَعَا
(۲) وَلِذَاكَ الشَّیْخِ قَالُوا مَحَلَّ
ثَمَنَ اَرْوَاحِنَا خَذْ يَا اِمَامَ
(۳) وَلَمْ يَشْكُرْ كَمَا لَاحِظُ
قَلْبُنَا الصَّوْفِیُّ عَادَاتُ نَسْتِ
(۴) فَبِیْ کَلَامِ وَلَدٍ کَا حَرِیْسِ
تُحَوِّثُ عَشْرَیْنِ شَخْصٍ اَكْبَرِ
- بِیْ الصَّوْفِیِّ مُتَمَدِّی (۱)
لَهُ لَوْ مَا هُمْ کَبَدُوا
فَمِنْ الصَّوْفِیِّ ذَا مَنْ عَدَلَ
ثَمَنَ خَاصَّةً هُوَ تَمَنَّى اَلْجَنَّةَ
لِیَ الصَّوْفِیِّ اَلْطَّاهِرِ
حَشَدَةً اَوْا وَمَا ثَمَنُ اَكْبَرِ ثَ
فِی اَلْخَطَاةِ وَهْ کَانَ لِمَعْسُ
کَثَرِ فِی دَا دَرِیْ کُلِّ اَلْمَلَا

(۱) نسخه ثانیة - یعنی لصوفی فعلا شعبا - ضرب الصوفیة متدعی -

تشنیع زدن صوفیان پیش شیخ برای حرفی که بیارید بگویند

- (۱) صوفیان بر صوفی شعبه درند
(۲) شیخ را گفتند داد حال ما
(۳) گفت آخر چه گه ست ای صوفیان
(۴) در سخن بسار گو همچون حرس
- پیش شیخ حافاهی آمدند
بوار این صوفی بخواه ی بشوا
گفت پس صوفی سه خود دارد گران
در حورش امرون خورد زیست کس

- (۱) وَ كَاهِلِ الْكَهْفِ أَوْ قَمِ الصَّخْفِ
 (۲) فِي أَمْرِ السَّخِّ وَ شَيْخِ الْمَلِ
 فَيَكُلْ حَالِ أَمْسِكَ الْاَوْسَطِ
 (۳) فِي لَأْمُورِ الْأَوْسَطِ وَ قَمِ حَمْرِ
 مِثْلَمَا الْأَخْلَاطُ عِنْدَ الْأَعْبَدِ
 (۴) فَإِذَا مَا الْبِخْلُ زَادَ بِالْعَرَضِ
 (۵) فَعَلَى مَنْ كَانَ صَحْبًا وَ قَرِينِ
 بِالْفِرَاقِ جَاءَ دَوْمًا وَ الْبِعَادِ
- اظهر الصوفية زمو الشعب
 واحبه نحو اعتر ثم هـ
 هو خير عزة كل لعلط
 حر كاه و شمی بی اطر
 د ه منها المفع كثر اعال
 ر فی حسم لوری منه المرض
 لا شد الحمه فهو یمن
 يحدث منه خلاف و عباد

- (۱) وَرَجَسَهُ هَسَتْ چُونِ صَدْرِ كَهْفِ
 (۲) شَيْخِ دُرُ آورد سَوِی آن فَقِیرِ
 (۳) دُرُ خَبَرِ خَیْرِ الْأُمُورِ اَوْسَاطِهَا
 (۴) گَرِیكِي حَلَطی فَرُونِ شَدَّ اَزْ عَرَضِ
 (۵) بَرِ قَرِینِ خُوبِشِ مَفْزَا دُرِ صِفَتِ
- صوبان کردند پیش شیخ زحمت (۱)
 که زهر حالی که هست اوساط گیر
 دمع آمد و عدد حلاصها
 در تن مردم پدید آمد مرض
 کان فراق آرد یقین در عاقبت

(۱) در برخی از نسخ رهب هـ هور سبی چلاکی است و مگردد گر رهب
 با جای حطی باشد که بمعنی جگست در قافیه کُهِف اشکال می آید و پاسخ میدهند که
 شعرای دیگر نیز بدن ووش قافیه آوردند مانند فردوسی :
 خداوند آمر و خداوند بهی خداوند برن و حی

(۱) نَطَقَ مُوسَى حَسَنًا كَانَ وَزِينِ

زَائِدًا كَانَ عَلَى الْقَوْلِ الْجَلِيلِ

(۲) فَمَعَ الْخَضِرُ أَتَى الزَّائِدُ ذَاكَ

قَالَ فَأَبْعِدْ مِنْهُ أَتَى الْمَرَاتِقَ

(۳) قَالَ يَا مُوسَى إِذَا كُنْتَ لِكَلَامٍ

يَسُوئِي ذَاكَ مَعِيَ كُنْ أَتَكْمَأُ

(۴) وَإِذَا لَمْ تَبْعُدْ اخْتَرْتَ الْخَصَامَ

أَنْتَ فِي الْمَعْنَى ذَهَبْتَ وَانْقَطَعْتَ

(۵) فَإِذَا أَتَيْتَ أَنْتَ صَدَقَهُ

الْمَوْصُوفُ رَحٌ سَرِيحًا وَأَخْصِرُ

(۱) نطق موسی بود اندازه و لیت

(۲) آن فروزی ماخصر آمد شفاق

(۳) موسیا بسیار گوئی دور شو

(۴) وره رفتی وز سیره شسته

(۵) چون حدث کردی تو ناگه درماز

أَكُنْ أَيْصَاهُ بِالْوَصْفِ يَقِينُ

لِزَيْنِ لَمَدٌ وَالصَّوَرُ الْجَمِيلُ

يَشْقَاقُ . وَلَيْدٌ مِنْهُ أَرْبَابُكَ

مَنْ لَا أَرْعَى مَعَكَ التَّلَاقُ

تَكْثُرُ وَتَعْدُ وَدَعَى بِالْعَرَامِ

مَنْعَصُ لَعْنٍ حَدِيرًا بِالْعَمَى

وَقَعَدْتَ نَسْتِ وَقَفِي بِالْعَرَامِ

وَعَنِ الْمَحْنُوبِ نَسْتِ وَانْتَقَعْتَ

فِي الصَّلَاةِ لَكَ قَالَتْ جَهْرَةً

الْصَّلَاةُ ثَابِتًا . لَمْ تَطْهَرْ

هم مروں آمد ر گفست یار نیک

گفست دو تو مکثری هذا مراق

ورنه ۱ من گسگ باش و کورشو

تو بعضی رفقه ۱ گسسته

گویدت سوی طهارت رو بتار

- (۱) وَ إِذَا مَا لَمْ تَرَحْ صِرْتَ الْيَحْرَاكَ
يا عويّ اقمذات تلك الصلاة
(۲) اِمَضِ وَأَذْهَبْ نَحْوَمَنْ هُمْ قَرْنَاءُ
عاشقوا قواك صادور انه
(۳) فَعَلَى التَّوَّابِ قَدْ زَادَ الْعَسْرُ
(۴) مَا لَهُ مِنْ حَاجَةٍ مَنْ أَيْسُوا
دَوْمًا الْقَصَادُ رُوحٌ مَنْ عَرَى
(۵) أَنْتَ إِمَّا تَرْجِعُ عَنْ عَرَى
أَوْ تَصِيرُ مِنْ لِبَاسِ الْبَدَنِ
(۶) وَإِذَا الْكُلُّ لَمْ يَقْدَرْ مَا
قَبْلَ الْأَلَيْسَةِ حَتَّى الْوَسْطِ
- (۱) سَاذَحًا تُبْدِي بِلَا مَعْنَى هُنَاكَ
ذهبت - صارت قصه و فوات -
لَكَ كَانُوا . وَ يَشْغِلُ شُرَكَاءُ
بِهِمْ شَبَّ الْهَوَى وَ الْوَلَه .
رَفْعَةً وَ السَّمَكَ مَرَّ الْعَسْرِ
الْمَيَّاتِ طَرَوْا وَ انْتَمَسُوا
بِالْحَدِيثِ لَمْ لَا كَالْوَرَى .
نَحْوِ سَمْتِ وَ تَكُونُ كَالْوَرَى .
عَارِيًا مِنْهُمْ . فِي الزَّمَنِ
عَارِيًا تَقْدُواكَ طَابَ الْمَدَنُ
لَا طَرِيقَ تَقْطَعُ لَا فِي شَطْطِ . (۱)

(۱) ی قلل الایسه می مولک کیف و لم و لا کن حلف لایسه و حدود کن
معتدلا فی جمیع احوالک -

- (۱) و در ترفتی خشک جنبان می شوی
(۲) دو بر آنها که هم جفت تواند
(۳) پاسبان بر حواشاکن بر فرزد
(۴) جامه پوشان را نظر در گزاراست
(۵) یازهربانان به یک سوار و
(۶) ورنه می تانی که کل عاری شوی
- حدود سار و رفت بشی ای عوی
عشقان تشنه گفت تواند
ماهیان را پاسبان حاجت نبود
جانب هرین را تجلی زیور است
یا چو ایشان فارغ از تن جامه شو
جامه کم کن تا ره اوسط شوی

فی بیان عذر الفقیر الی شیخ الرباط

- (۱) قَدْ أَتَىٰ شَيْخٌ مِّنْ دُونِ الْفَقِيرِ
حَالَهُ تَدَايُهَا لَأَمْرُ السَّيْرِ
عُذْرُهُ مَعَ ذَلِكَ فِيهِ قَرَأَ
تَمْرُ الْخَضِرَانِ طَوْعًا إِذَا عَمَّا
(۲) فَجَوَابُ الشَّيْخِ عَنْ كُلِّ سُؤَالٍ
هُوَ أَعْطَىٰ وَلَهُ تَأْوِيقٌ وَاقِلٌ
تَشَبَّهَتْ حَوْنَهُ أَحْصَرَ الصَّحِيفُ
كَأَنَّهَا كَانَتْ وَتَقُولُ الْمَبِيعُ
(۳) أَسْؤَالَاتِ الْكَابِرِ الْأَحْوَةُ
دِي. وَمِنْ رَأَيْتَ مَلَا بِالْمَرْتَةِ (۱)
فَلَهَا الْخَضِرُ مِنْ أَرْبَ الْعَامِيَةِ
أَظْهَرَ بَيَانٍ بِهَا الْبَسْرُ نَعْمَ طِيمُ
(۴) مَنَّهُ كُلُّ مُشْكَلٍ كَمَا دَحَلُ
وَكُلُّ مُشْكَلٍ عِنْدَ أَعْمَلُ
وَهَبَ الْبِفَتْاحِ بَأْسِرُ دَرِي
وَدَرِي مَا سَمَرَ عِنْدَ الْوَرَى (۲)

- (۱) كما أخبرني الرباط العالي في سورة الحشر وموت أسب ممرنا في هذه الكتاب -
(۲) نسخة ثانية ما فعل منه الوری -

عذر گفتن فقیر با شیخ غافقار

- (۱) پس فقیران شیخ را حوال گفت
عذر را با آن عرامت کرد چغت
(۲) هر سؤال شیخ را داد او جواب
چون جوابات خضر حوب و صواب
(۳) آن جوابات سؤالات کلیم
کش خضر نمود از رب عظیم
(۴) گشت مشکم اش حل امرون رداد
در بی هر مشککش مفتاح داد (۱)

- (۱) صبر شب راجع سوی آن شیخ میس میسهای شیخ که در حق فقیر بود
بظاهر افعال او و همبانی بوده شیخ را تا اینکه بهرمان او همه مشکما گشایش شد و
برای هر مشکمی معراج داد شارحی گفته که صبر شب در هر دو مصراع راجع موسی (ع)
مید شد و دحل رخصر است برای تفصل جمعه ۲۰۳ ح ۲ شرح بحر العلوم رجوع شود -

وَلَهُ قَالَ عَلَىٰ وَفِّقَ التَّوَّابِ

«أَيُّضًا الْآثَرُ أَتَىٰ بَعْدَ امْتِحَانٍ»

حکمت به و سر لن یس

«أَيُّضًا الْعَرَّةُ بِحَالٍ مَا بَدَأَ»

سنة لکن مع نذر لمتن

يُكَلِّلُ أَرْبَعَةَ الْأَرْبَعَةَ

اَوْسَطًا ذَاكَ لَهُ قَدْ حَصَلَا

کتابا کما ده المة

كَانَ كَالنَّيْطِ بِحَرَصٍ قَدْ

سنة او اكل ثم حملا

أَدْرُو أَعْرِفَ مَا لَكَ مِنْهُ أَمَّتْ

در جواب شمع هست برگشت

بش اوسط در هم با سبب

بیش باشد موش را آن همچو دم

دو خورد، سه خورد و سه و سه آن

واسط حرس ماسط است

شش خورد می در که اوسط آن بود

(۱) می جواب شمع که آید اید

فمن الحضر ليدان درویش کان

(۲) فاطر یقن الاوسط قال و یقن

لکن الاوسط سنة

(۳) ابن مائة شهر قل لاجل

(۴) کان لائم فمن منه نصفه

او هو اثنان او ثلاثا کلا

(۵) ویدا ما کل الاربعة

فمن الاوسط دوما

(۶) عشرة اربعة من کلا

دائم الاوسط هذا البسر تب

(۱) از خضر درویش هم میراث داشت

(۲) گفت راه اوسط از چه حکمت

(۳) آب جو نسبت بیشتر هست کم

(۴) هر که را باشد و خلیفه چارنان

(۵) و در خورد هر چار و در اوسط است

(۶) هر که او را اشتها ده نان بود

- (۱) اَحْمَسُونَ رَعِيفًا يَدَّ لِيَا
وَ رِفَاقَ سِنَّةٍ اَنْتَ لَكَ
(۲) اِنْصِلَافَةً اَنْتَ عَشْرَ رَكَعَاتٍ
اَنْ لَوْ حَشْتٌ بِخُمْسِ مِائَةٍ
(۳) ذَلِكَ الْوَاحِدُ نَحْوُ الْكَمَةِ
ذَلِكَ الْوَاحِدُ نَحْوُ الْمَسْحِدِ
(۴) ذَلِكَ الْوَاحِدُ فِي امْتِشاقِ يَدَيْ
ذَلِكَ الْوَاحِدُ بِالرُّوحِ النَّصَبِ
(۵) اِنْ هَذَا الْوَسْطُ مَعَ مَنْ هُمْ
وَلَهُمْ اَوَّلٌ كَانَ وَ اَنْتِهَاءُ
- اِنْتِهَاءُ كَانَ مِنْ خَمْسٍ يَدَّ
فَاِذَا عَمِيَتْ نَسْتُ مَسْلُوكَا
لَوْ اَتَيْتَ رَدَّتْ ضَعْفًا وَ سُبَاتِ
رَكَعِهِ لَا اَتَقَبُّ بِالْمَرْأَةِ
حَاجِبًا سَارَ بِكُلِّ رَغْمَةٍ
سَارَ مِنْ عَجْرِ قَمِيٍّ اَوْ تَكْدِ
رَوْحُهُ اَلْحَقُّ فِي ذَلِكَ وَ صُلِ
وَ حَذَّ حَتَّى رَغِيفًا قَدْ وَهَبَ
فِي اَبْهَاتِ سَرَى مِنْهُمْ
وَهُوَ مَعَهُمْ كَانَ فِي الْجَنَسِ سَوَاءً

- (۱) چون مر، پنجاه ثان هست اشپی
(۲) تونده رکعت، بار آبی ملول
(۳) آن یکی تا کمه حامی میرود
(۴) آن یکی در پاکاری جان ندارد
(۵) این وسط در بانهات میرود
- مر تراشش کرده هم دستم نه
من بیامد در بیایم در محول
و آن یکی تا مسعد از خود میشود
و آن یکی جان کند تا یث ثان ندارد
که مر آن را او و آخر بود (۱)

(۱) شروع در پاسخ اعتراض به ساری سخن که در سخن من وسط مکان ندارد زیرا که
مشترک بر سرار حق میباشد و هر چه گفته شود کم است پس منتهی بهر منتهی در این
مورد نسبت ندارد و اوسط را از اینجا رهای نیست .

- (۱) اَوَّلُ مَعَ آخِرٍ فَلَا وَحْدَ
اَوْسَطًا اَوْ وَسَطًا فِي الْبَحْرِ قَدْ
(۲) مِنْ يَلَا غَيْرِ اَنْتِهَاءٍ وَجِدًا
فَقَسَى كَانَ لِحِدِّ الْاَعْيُنِ اَلْ
(۳) اَوَّلُ مَعَ آخِرٍ مَا مِنْ اَحَدٍ
وَالْاِلَهَ الْحَقُّ عَنْ هَذَا التَّقَادُ
(۴) فَالْبَحَارُ السَّبْعَةُ الْكُلُّ الْمِدَادُ
(۵) فَالْكُرُومُ وَالْمُصُونُ وَالشَّجَرُ
اَنْدَا مِنْ دَا اَلْكَلَامُ لَا تُزِيدُ
- کمی بهدین تری وِفق الطَّبَّتْ
حَصْلًا. اَلتَّصْوِيرُ هَدِینَ وَحْدَ
اَد هُوَ لَطَرَفِینَ قَدَا
وَحْدَ فَاحِدَ جَارِ بِالْکَمَالِ
لَهْ آیَا وَضَعَ مَا ذَا اَجْتَهَدَ
قَالَ لَوْ کَانَ لَهُ الْبَحْرُ الْمِدَادُ (۱)
لَوْ غَدَتْ مَا مِنْ رَجَاءٍ لِلتَّقَادِ
اَوْ اَتَکَوَّنَ قَلَمًا مِمَّا ظَهَرَ
لَا وَلَا تَقْصُ مِنْهُ مَا تُرِيدُ

(۱) لایه می بحر سورة الکہف (دل لو کان بحر مددأ مکلمات ربی بعد البحر
دل ان بعد کلمات ربی) - ارد کلمات ربی لکسات الالهية الطاهر به لله تعالى
فی کل تبین علی بحر بخالف الاخر -

- (۱) اول و آخر بیاید تا در آن
(۲) بی نهایت چون ندارد دو طرف
(۲) اول و آخر بشانش کس ندارد
(۴) هفت دریا گر شود کلی مدید
(۵) ناع و بیشه گر شود بکسر قلم
- در تصور گنجد اوسط یا میان
کی بود او را میانه منحرف
گفت لو کان له البحر مداد
بیست مر بدین شدن را هیچ مید
زین سخن هر گر نکردد بیش و کم

- (۱) کُلُّ هَذَا أَحْبَبُ تَنَ وَالْقَمَّةُ
 ذَا أَحَدِيْثٍ لَصَلَقٍ مَسْنُوْنَةٍ أَعْدَدُ
 (۲) رَمَا أَلْجَالَهُ مَسَى فِي الْمَطَرِ
 (۳) أَنَهَا وَمُ مَعْنِي أَوْ تَمَّ
 شَكَمِي مِنْ مَاءِ شَقْلٍ يُرَى
 (۴) نَالَسِيْ وَلَ عَيْدِي تَمَّ
 (۵) عَيْتِكَ الْبَقْطَانَهُ نَفْتِ كَا
 عَيْبِي أَنَّهُ لَمَّةٌ فِي فَتْحِ دَا
 فَأَنِيَّ عَادَ وَ فِي قَيْدِ الْعَدَمِ
 حَادِيْثُ كَانُ وَ حِيَّ لِلْأَنْدِ
 مَاثِلْتُ وَمَا قَطْنُ مِنْ عَثَرِ
 فَنَسِي الْبَقْطَانُ إِبْرَقَهُ مُدَامِ
 اذْرَدَا شَقْلٍ حَطِيرٍ فِي الْوَرْدِ
 قَلْبِي مَا نَامَ عَنْ رَبِّ الْأَنَامِ (۱)
 أُنْمَا كَانُ لَمَّا لَمْ يَكَا
 فَنَسِي كَانُ فِدَعِ لِلْأَنْبِيَاءِ

(۱) قول (من) محذوف لعائنه ... نام از صلاه ... و در آن است یا رسول الله
 حتی بخت بخت همان از آن عیبی نام و لا نام منی همان اصولی و آن ورت
 شد رسول (لا ینام قلبی عن رب الانام و لا فعل) هم شرع الهامی محذوف است
 علیه فیقول (چشم تو بیدار و دل خفته بخواب) -

- (۱) آن همه خبر و قلم نامی شود
 (۲) خواب من خواب را ماند گهی
 (۳) چشم من خفته دم بیدار دان
 (۴) گفت پیغمبر که عیبی نام
 (۵) چشم تو بیدار و دل خفته بخواب
 و من حدیث بی عدد باقی شود
 خواب بیدار در آن را گمراهی (۱)
 شکل بی کار مرا بر کار دان
 لا نام منی عن رب الانام
 چشم من خفته دلم در فتح باب

(۱) اشاره به حدیث سوی مذکور در سیفه هری (نام عیبی و لا ینام قلبی) -

- (۱) قَلْبِي كَانَتْ لَهُ خَمْسُ حَوَاسٍ
 ابُ حَسِّ الْقُبِّ دِينَ مَعِينِ
 (۲) أَنْتَ مِنْ صُفِّكَ لَا تَنْظُرُ
 كَانَ لَيْلًا وَلِيَ ذَا اللَّيْلِ بَانَ
 (۳) فَعَلَيْكَ الْحَبْسُ كَانَ وَلِيَّ
 وَ فَرَاغًا عَادَ عَيْنَ الشُّغْلِ لِي
 (۴) رَجُلُكَ فِي الْوَحْلِ وَ الْوَحْلِ
 مَا تَمَّا عَادَ عَلَيْكَ وَ كَرُبْ
 (۵) سَاكِنٌ فِي الْأَرْضِ مَعْتُ فِي مَجْلٍ
 فَوْقَ سَطْحِ الْعَلَمِ السَّابِعِ لَا
- اَخِر. وَهِيَ اِلَى الرُّوحِ الْاَسَاسِ (۱)
 نَسْر. اَمُور. ر. الْفَقْرَيْنِ.
 لِي. قَالِ اللَّيْلُ لَكَ فِي الْمَطَرِ
 صَحَا. النَّوْرُ اَرَى فِيهِ عِيَان.
 كَانَ. كُنْتُ. وَ رَوْضًا طَرِي.
 فَاَرَا صَرْتُ اَبُ مِنْ عَمَلِ
 لِي. وَرَدَ. السُّدُ مُتَّصِل.
 اَبُ. طَلَبُ وَ سُرُورُ وَ ضَرْبُ
 عِبَرَتِي. زَكَاةً مِنْ رَحْلِ
 اُحْدَرُ مِنْ دَا بَقْبِ الْاَمَلَا

(۱) كانه. يقول الحسن الصهرى محموس. المحموسات. صهره و. اعطى محموس.

- (۱) مرا دلم را پنج حس دیگر است
 (۲) تو ز ضعف خود مکن در من نگاه
 (۳) بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ
 (۴) پای تو در گل مرا گل گشته گل
 (۵) در زمینم با تو ساکن در محل
- حس دل را هر دو عالم منظر است
 بر تو شب بر من همه شب چاشنگاه
 عین مشغولی مرا گشته فراغ
 مرترا مانم مرا سوز و دهل
 می دوم بر چرخ هضم چون زحل

(۱) قَالَ جَلِيسُ لَكَ مَا كُنْتُ أَنَا
فَصَلَ الْأَفْكَارَ كَلًّا وَ سَمَى
(۲) إِذَا أَنَا الْأَفْكَارَ بِالْقَدْرِ عَبْرَتِ
(۳) حَاكِمُ الْأَفْكَارِ لَا مُحَكِّمُهَا
مِنْهَا أَلَمَّا كَانَ فِي أَلِينَا
(۴) حُمْلَةُ الْخَلْقِ هُمْ يُبْعَثُونَ قَدْ
وَلَدَا حُرْفَتَهُمْ هُمْ وَ عَمَّ
(۵) قَالِي الْأَفْكَارِ بِالْقَصْدِ أَنَا
وَ إِذَا مِنْ يَبِيهَا رَمَتْ أَقْوَمُ
(۶) مِثْلَ طَيْرِ الْأَوْجِ بِالْقَدْرِ أَنَا
كَالذَّبَابِ وَ مَتَى كَانَ أُنْدَابُ

ظَلِّي كَانَ وَ قَدْرِي بِالنَّاسِ
أَتَتْ فِي الْأَرْضِ أَنَا قَوْقُ السَّمَاءِ..
خَارِجَ الْفِكَارِ أَنَا فَحَصَ طَهَّرَتْ
أَنَا قَلًّا بَانَ لِي مَفْهُومُهَا
حَاكِمًا. وَ الْفَرَقُ كَمْ بَانَ لَنَا..
صَبْرَ وَالسَّحْرَةَ وَ الْهَزْوَ وَجَدَ
..لَهُمُ الْقَلْبَ قَرِيبَ السَّقَمِ..
نَفْسِي أَعْطَى أَسِيرُ لِنَعْمَا
قَمْتُ. مَا بِي مَانِعَ عَمَّا أَرُومُ..
هَذِهِ الْأَفْكَارُ كَانَتْ فِي أُنْدَابِ
حَاكِمِي.. أَوْ هُوَ يَنْدِي بِإِقْلَابِ..

(۱) هم نشینت من نیم سایه من است
(۲) زانکه من ز اندیشه ها بگشته ام
(۳) حاکم اندیشه ام محکوم نی
(۴) جمله خلقتان سخره اندیشه اند
(۵) قاصدا خود را باندیشه دهم
(۶) من چو مرغ اوجم اندیشه مکس

بر تر از اندیشه ها بایه مست
خارج اندیشه بویان گشته ام
زانکه ما حاکم آمد بر بنی
زین سبب خسته دل و غم پیشه اند
چون بخواهم از میانشان برجهم
کی بود بر من مکس را دست رس

- (۱) اقْصِدْ السُّفْلَ مِنَ الْأَوْجِ الرَّفِيعِ
وَكَسِيرَ أَرْحَلٍ فِي يَسْتَحِيرِ
(۲) وَإِذَا مَا لِيَ يَمَعْنَ سَعَلُوا
طَرْتُ كَالطَّيْرِ الَّذِي صَعَا وَصَفَ
(۳) فَجَبَّاحِي أَا مِنْ دَاتِي نَمَتْ
فَالْجَبَّاحِينَ يَ لَا أَرْطُ
- أَصَحَّ حَتَّى يَدَا، الدَّائِي الْوَصِيعُ
وَأَسْوَرُ لِرُوحٍ مَبِي يَسِيرُ
بِالْصَّغَاتِ هُمْ بَانَ الْمَثَلُ (۱)
طَارُوا الدُّكْرُ لَهُ حُسْنًا وَصَفَ
أَيْضًا الْفَعْلُ هَذَا فِي نَمَتْ (۲)
بِالْعَرَاءِ هَبْ هَبْ أَحْبِلُطُ (۳)

(۱) قال تعالى في سورة البقرة (او لم يرد اي الظن مودهم صافات و يقين ما يسكنون الا الرحمن انه لكل شئ عاصم) - (۲) دوی جعفر از رسول (ص) به روجه الى الصلاة فان لاسی طالب لوصف معی مال ابوطالب من اخی علمت بك علی حی و لكن استعی من العرب ثم لفت الى جعفر ابيه و قال له ص ان عبد حجاج من عبث ثم لفت ای الرسول بعد اداء الصلاة و قال ألا أسئلك جعفر ان لله تعالى أعطاك جباحين من نور لطير هما فی الجنة فكانا جباجحا ان (ص) ج جعی بحقیق لا تقید و بهد قال لا ارط جباحی و هما حماد الغنم و العمل و الدوق و لشوق بالعراء كما صحت التعلید و انهم يرتطون علی انفسهم عموماً غفلة و غفلة ما هو انما انباء و حارس بها ان انباء و بهد قال (جعفر حیدر را برادره است) - (۳) نسخه ثانیة - بالعراء و بهزل أخبط -

- (۱) قصدا زیر آیم ارواح بلند
تشکسته پایگان بر من تسه
(۲) چون ملالم گیرد از سفلی صعب
بر برم همچون طیور صافات
(۳) بر من رسته است هم ارذاب حویش
بر بچسبام دو بر من ماسریش

(۱) حُمْمَرُ الطَّيَّارِ قَدْ كَانَ الْجَنَاحُ

حُمْمَرُ طَرَّارٍ قَدْ صَارَ الْجَنَاحُ

(۲) كَانَ دَا عِنْدَ الْمَدْيِ مَنْ لَمْ يَدُقْ

عِنْدَ سُكَّانِ السَّمَاءِ وَالْأَفَقِ

(۳) هَذِهِ الْحَالَاتُ قَدَّامَ التُّرَابِ

وَإِحْدَ عِنْدَ الدُّبَابِ الْقَدَرُ إِنْ

(۴) وَإِذَا اللَّقْمَةُ فِيكَ الْجَوْهَرُ

(۵) كُلِّ وَلَا تَسْكُنْ كَمَا الشَّيْخُ كُلِّ

مَنْ فِي الطُّشْتِ جَمِيعَ مَا كُلِّ

لَهُ ذَاتِيَّةٌ وَ عَزَا وَ حَاجٌ

لَهُ تَرَوِيحٌ وَ دُبَابٌ وَ جَنَاحٌ

إِدْعَاءٌ مِنْهُ قَوْلًا لَمْ يَرُقْ

دَاكْ مَعْنَى لَهُ دَاتٌ وَ خَلَقَ

إِدْعَاءٌ هِيَ كَانَتْ وَ السَّرَابُ

مَبْنَى أَوْ قَرَعٌ هَذَا اسْتِثْنَاءٌ

صِيرَتْ إِلَّا كُلِّ مَا أَنْ تَقْدُرَا

وَادْفَعِ سَوْءَ طَرِّ قَدْ حَصَلَ

قَاءَ كَانَ الدَّرُّ وَ اللَّبُّ انْدَهَلَ

جعفر طرار را بر چارست (۱)

تزد سکن افق معنی ست این

دبک می و بر یکی پیش ذباب

تن مزین چندانکه بتوای مجور

در لکن قی کرد و بردر شد لکن

(۱) جعفر طیار را بر چارست

(۲) نزد آن که لم ینق دعویست از

(۳) لاف دعوی باشد این پیش غراب

(۴) چونکه در تو می شود لقمه گهر

(۵) شیخ دوری مهر دفع سوء صن

(۱) حممر طیار بر در حضرت علی (ع) او را طیار گوید بری پشکه در حنک

(موت) شهید شد و هر دو دست وی در آن حنک بریده شد خداوند در عوض آن دو

نار و دو بر عایت فرمودند - حممر طرار هم طراری بود که از شیوه‌های گوناگون

بر روی خود بر نهاده بود و تا اندازه آن شیوه در هوا می‌پرید -

- (۱) جَوْهَرًا عَقْلِيًّا الشَّيْخُ النَّصِيرُ
حَمَلُ الْمَحْسُوسِ لِنَقْلِ الْيَسِيرِ (۱)
- (۲) وَإِذَا فِي أَمْعَدِهِ مِنْهُ الدُّسُ
عَلَبَ طَاهِرُكَ صَارَ النَّجَسُ
صَهْ وَفَوْقَ فَمِكَ الْفَعْلُ صَمِ
وَلَهُ الْفِتْحُ أَخْفِ.. وَأَنْزِعِ..
- (۳) كُلُّ مَنْ لَقَمْتَهُ زُورَ الْخَلَالِ
مَا يَرَوْمُ أَكَلَهُ كَانَ الْخَلَالُ

فی بیان تلك الدعوى التى هى نفسها شاهدة على صدقها

- (۴) أَمْتُ أَوْ حَمًا لِرُوحِي بِالْمَرْفِ
قَوْلِي كَالْوَكْرِ لِلْمَعْنَى الْمُنْطَفِ
- (۵) كَانَ أَوْ حَبِ أَقُولُ عِنْدَكَ
أَنَا نِصْفَ اللَّيْلِ أَنِّي تَحَوُّكَ
- صَحَّ لَا تَحْذَرُ مِنَ الْبَلِّ قَرِيبِ
أَنَا مِلْكُ.. لَمْتُ بِالْوَأْشِيِّ الْقَرِيبِ

(۱) همی لدرجہ لمصرع الثانی جعل المحسوس لدفع اسیر للرجل

- (۱) گوهر معقول را محسوس کرد
بیر بینا بهر کم عقلی مرد
- (۲) چونکه در معده شود پاکت پلید
قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید
- (۳) هر که در وی لقمه شد زور جلال
هر چه خواهد تا خورد آورد احلال

بیان دعوی که هین آن دعوی گواه صدق خبریست

- (۴) گرتو هستی اشنای جان من
نیست دعوی گفت معنی لان من
- (۵) گریه گویم نیم شب پیش توام
هین منرس از شب که من حویش توام

(۱) إِنْ دَيْنَ الْأَدْعَاءِ هُمَا

حَيْثُ أَتَتْ صَوْتُ مَنْ كَانَ الْقَرِيبُ

(۲) إِنْ قَرِيبِي وَ حُضُورِي عِنْدَكَ

وَ كَلَّا الْأَيْمِينَ مَعْنَى أَطْعَمَ

(۳) إِنْ قُرْبُ الصَّوْتِ دَلُّ مَنْ تَعَسَى

(۴) لَذَّةُ صِدْقِ الْقَرِيبِينَ عَدَتْ

هِيَ بِالْمَوْرِ عَلَى صِدْقِ الْقَرِيبِ

(۵) بِمَقْدَهُ الْأَحْمَقِ مَنْ لَيْسَ لَهُ

هُوَ مِنْ جَهْلِ يَهْ صَوْتِ السَّعِيدِ

(۶) وَ أَمَامَ نَفْسِهِ قَالَ ادْعَاءَ

جَهْلُهُ صَارَ أَسَاسُ كُلِّ مَا

عِنْدَكَ الْمَعْنَى . فَهَيْمَتَ لَهَا .

لَنْ تَدْرِي . وَهُوَ لِقَوْلِ الْحَبِيبِ .

إِدْعَاءُ إِنْ . هُمَا بَابَا لَكَ .

عِنْدَ فَهَمِّ لَكَ . يَا رَبِّ الصَّغَا

لِصَدِيقِ قُرْبِ الصَّغَاوَاتِ

أَيْضًا الشَّاهِدُ أَيْ قَدْ بَدَتْ

ذَلِكَ فِيمَا يَه جَاءَ وَالْحَبِيبُ

أَيْضًا الْهَامُّ وَ الْمَشْتَمَةُ (۱)

مَا دَرِي مِمَّنْ لَهُ قُرْبًا يَرِيدُ

قَوْلُهُ كَانَ . وَ مِنْ غَيْرِ مِرَاءِ

انْكَارَ . قَالَ اللَّدِّي مَا عَلِمَا .

(۱) سَفْهُ ثَانِيَةً - اَيْضًا الْاَحْمَقُ -

(۱) آن دو دعوی پیش تو معنی بود

(۲) پیشی و حویشی دودعوی بود لکن

(۳) قرب آوازش گواهی میدهد

(۴) لذت آوار خوشاوند سر

(۵) اری الهام احمق کو ز جهل

(۶) پیش او دعوی بود گفتار او

چون شاسی بانگ حویشاوند خود

هر دو معنی بود پیش فهم نیک

کین دم از نزدیک باری می جهد

شد گوا بر صدق آن حویش عزیز

می نداند بانگ یگانه ز اهل

جهل او شد مایه انکار او

- (۱) فی اتمام المظن الخبر و من
عین ذال صوت له المعنی الصبیح
(۲) او یلمظ عربی من علم
قال حذر من العرب
(۳) عین ما قال یلمظ عربی
هنا که کان المقال العربی
(۴) او علی الکاء بالحد کتب
کاتب انما خط یحیدی
(۵) بن دا امکوت هه مد عد
شاهد المعنی و یس لدین
- قدنه الاوار حمت من
کان فی العکری و کالتیس الصریح
بأساب العربی و هم
ان ادری منه علم الأدب
کان مقس و لب اطلب
إدعاء فادریا دا الأرب
کاتب من هه هل الأدب
اما یصا کتب فیها و تحدی
إدعاء فهو یصا قد ادا
هو متحاح و لا قاب و قیل

عس این آوار معنی بود دست

که همی دهم زبان نارین

گرچه تازی گفتش دعوی بود

کاتب و خط حوام و هم احمی

هم نوشته شاهد معنی بود

(۱) پیش درک کاسرواش بود هاست

(۲) یا ساری گمت نک ندی زبان

(۳) عس تازی گفتش معنی بود

(۴) یا بوسند کاسی بر کاعدی

(۵) این نوشته گرچه خود دعوی بود

- (۱) أَوْ يَقُولُ لَكَ صَوْمِي رَأَيْتَ
وَسَطَ النَّوْمِ أَمْرًا فَوَى الْكَتِفِ
(۲) ذَا أَنَا كُنْتُ وَمَا فِي النَّوْمِ تَ
أَنَا فِي تَرْفُؤِ أَقُولُ وَلَعِبَانِ
(۳) سَتَمْعٌ فِي لَمْعٍ مِثْلَ الْحَقِيقَةِ
وَأَحْمَدُ مَعْلُومٌ مِيرُ الْكَلَامِ
(۴) وَ إِيذَا فِي لَحْظٍ تَرْفُؤِ الْكَلَامِ
مَعْمُورٌ رَحِيمٌ وَ غَنِيٌّ
(۵) هُنْتُ دَا دَعْوَى يَسْ عَيْرُ
أَدْعُ فَالْأَمْعُ فِي دَا أَفْرُ
- تَتَ فِي الدَّلِيلَةِ تَمَّكَ إِذْ عَمِيَّتْ
حَمَلٌ سَحَابٌ فِي دَا غُرْفِ
قَدَمُهُ مَعَتْ بِلَا أَمْرٍ وَ شَتِ
وَ اِشْرَحَ لَمَطٌ قَصَبِي أَمِيَّتْ
لَهُ إِحْمَلُ كَجَنَسِ الْفِرْقَةِ
ذَلِكَ كَتِي فِي ذَا تِلْمَ بِالْمَرَامِ
وَرَدَّتْ هَذَا الْكَلَامَ عِنْدَكَ
سَيِّدُ هَذَا سَيِّدُ رَحْبِ الطَّرِيقِ
زَوْجِ دِي آوَامَةِ صَفْوِ لَحْمِ
وَ نَهْ نَوَاقِعُ أَكَلِ صَهْرِ

- (۱) یا بگوید صومنی دیدی تو دوش
(۲) من بدم آن و آنچه گفتم خواب در
(۳) گوش کن چون حلقه اندر گوش کن
(۴) چون برآمد آن خواب این سخن
(۵) گر چه دعوی مینماید این ولی
- در میان خواب سجاده بدوش
تا و اندر خواب در شرح طار
این سخن را پشوائی هوش کن
معجزه بو باشد و راز کهن
جان صاحب واقعه گوید بلی

ضالّةٌ كانتُ بكلِّ زمنٍ
سمعُ بقی فیها و اعتمد
عنده مرده و اعتقاد
یجد انا- له الریب یس

إنّ هذا الکأس ماء ممسی
ذا فرح یا مدنی- فیما تمی
لا یصح عیندی ما قد ذکرّت
حی و قل مدکان الحسیه
منه کان و بهد- ذ یفین

له صاحت أنّ هلم و الاذی
یا بنی اذنو و مصّ ثذیکا

آن زهر که بشود موفن بود
کی بود شک چون کند حود را غلط
در قدح آب است بستان زود آب
ار برم ای مدعی مهجور شو
جس آب است و از آن ماء- مین
که بیامن مادرم هان ای ولد

(۱) حیث أنّ الحکمة المؤمن
فلها لو هو من کلّ احد
(۲) وهو ذات لها لو وحدا
کف فی دار الخسوسا شت حین

(۳) انت العطشان لو قلت انحل
(۴) مسرعا خذ هل لك قال ادعاه
من انامی و کل المهور انت
(۵) او لی انت همد و اصحه
هو ماء عذیر الیه و ممین

(۶) او یطمیل الدنیر الائم إذا
لا تمخف اصح انا الائم لکا

(۱) پس چو حکمت ضاله مؤمن بود
(۲) چونکه حود را پیش او یابد فقط
(۳) تشنه را چون بگوئی تو شتاب
(۴) هیچ گوید تشنه کین دهویست رو
(۵) یا گواه و حاجتی بنما که این
(۶) یا بطفل شیر مادر نانک زد

- (۱) هَلْ يَقُولُ الْطَغْلُ يَا نَمَّ لِيَا
کَیْ عَلٰی لَدَرْ لَتِ اَنْحٰی اَلْقَرَارُ
(۲) مَا تَرٰی مِنْ اَمْعٍ فِی قَلَمِهَا
وَمِنْ نَمَّجَرِه وَحَدَّ نَرْسُولُ
(۳) فَمِنْ الْخَارِجِ لَوْ كَانَ النَّسِيْ
رُوْحُ تِلْكَ لَأَمَّ فِی اَلْطَلْبِ
(۴) حَيْثُ سَمِعَ الرُّوْحُ فِی نَدْبَانِ اَنْدِ
(۵) اِنْدَامَا سَمِعَ دَاكْ اَعْرِیْبُ
مِنْ لَسَانِ اَلْحَقِّ حَلَّ سَمْعَا
قَوْلُهُ يَنْسِيْ قَرِیْبُ قَوَعِيْ (۱)

(۱) - سورة اسعره - و داسالك عدی می فانی و رب احب دعوة الداعی -

- (۱) طفل گوید مادر را حجب بیدار
(۲) در دل هر امنی که حق مره سب
(۳) چون پیغمبر از بر من ناسکی رسد
(۴) را که حسن و انسک و انس در جهان
و آن عریب از دوی آوار عرب
تا که بر شبرت بگیم من قرار
روی و آورد پیغمبر معجزه اسب
جان اُمت در درون سجده کند (۱)
ر کبی مشیده باشد گوش جان
در زبان حق شود آبی قریب

(۱) مانند سجده گرض یعنی (ع) ردزون شکم و در که در دستان دیل می آید

فی بیان سجود یحیی و المسیح علیهما السلام فی بطن
 أمهما کل منهما للاحر

- (۱) اُمَّ یَحْیٰی ۖ لَمَّا حَمَلَتْ
 بِالْجُلُوسِ مَرِیمًا قَدْ قَالَتْ
 (۲) مَرِیمُ مِنْ قُلُوبِ وَضَعِ حَمْلُہ
 یَحْیٰی فِی الْخَفَا قَالَتْ لَهَا
 (۳) اِنَّ فِیْ ظَنِّکَ شَیْءٌ یَّقِیْنُ
 (۴) عَالِمًا اَبْصَرْتُ اِذَا قَالَتْکَ
 (۵) فِی الْاَرْمَنِ سَجَدَ هٰذَا
 مِنْ سَجُوْدٍ ۖ فِیْ حَمْلِیْ وَفِیْ
 مِنْ اَوَّلِی الْاَمْرِ رَسُوْلًا وَّامِیْنُ
 سَجَدَ حَمْلِیْ مِنْ حَادِثِ
 لِلْجَنِّیْنَ دَاکَ حَتّٰی لِیْ یَمِیْنُ
 اِضْطِرَابٍ وَ حَنِیْنٍ وَ حَزَنٍ

سجده کردن یحیی و مسیح (ع) در شکم مادر بیکدیگر را

- (۱) مادر یحیی چو حامل بود ازو
 بود با مریم نشسته رو به رو
 (۲) مادر یحیی بریم در نهفت
 بیشتر از وضع حمل او بگفت
 (۳) که یقین دیدم درون تو شوی است
 که اولوالعزم و رسول آگهی است
 (۴) چون برابر او افتادم با تو من
 کرد سجده حمل من اندر زمن
 (۵) این جنین مرا ن جبین را سجده کرد
 کز سجودش در تنم افتاد درد

(۱) مَرِيَمُ قَالَتْ أَنَا أَيْضًا رَأَيْتُ
سُحْرَةَ الْإِطْفَلِ دَا فِي بَطْنِي

مِنْكَ هِيَ أَطْنَى حَقًّا دَرِيتُ
سَمَا بِتْ مِنْ طَعْنِكَ عَيْنًا يَا

فی بیان مجیشی الاشکال و السؤال علی هذه القصة

- (۲) قَالَتْ أَلَا هِيَ دِي نَفْسَه
تَوَحَّدَ بِهَا وَ كَبَبَ وَ حَطَا
حَيْثُ لَمْ مَرِيَمُ صَحَّ رَأَى
نَعَدَتْ عَمَّنْ لَهَا كَمْ قَرَّبُوا
(۳) أَلَا تِلْكَ أَلْتَنِي نَطَقًا حَسَبَ
لَمْ تَحْيِي مِنْ خَارِجِ نَعْدَتِهَا
(۴) نَسْخَةُ ثَابِتَة - مِنْ قَرَّبُوا -
- بِسَبَبِ أَعْطَى هَمَّ مِنْ حِصَّةِ
مَاهُمْ قَالُوهُ وَ أَوْ أَعْطَى
وَقْتُ وَضَعِ الْحَمْلِ فِي ذَلِكَ الزَّمَنِ
أَوْ عِيدِينَ وَ مِنْهَا انْحَضُوا (۱)
- قُلْ أَنْ تَفْرَغَ مِمَّا حَمَلْتَ
لَا وَلَا انْحَضْتَ إِلَى عِدَّتِهَا

(۱) گفت مریم من درون حوض هم
سجده دیدم در این طفل شکم

اشکال آوردن بر این قصه

- (۲) نلهاں گوید کیں اسماء را
(۳) واسکہ مریم وقت وضع حمل حوض
(۴) از درون شهر آن شہرین عدون
- خط مکش ریرا دروعدت و حط
بود از بیگانه دور و هم ر حوض
تا شد مارع بیامد در درون

- (۱) مَرِيَمُ مِمَّن تَقَرَّبَ فِي حَمَلِهَا
تَعَدَّتْ مِنْ حَرَجِ مَدَنِيهَا
(۲) حَضَّتْهُ إِذْ أَنَّهُ هَدَى وَلَدَتْ
(۳) أُمُّ يَحْيَى آيْنًا إِذْ ذَاكَ رَأَتْ
وَالْكَالِمَ وَالْأَحَدِيثَ مَكْرًا
أَبَدًا مِنْ أَحَدٍ عَنْ أَهْلِهَا
أَبُو تَعْدَتْ مِمَّنْ عَدَتْ
وَإِلَى أَقْوَامِهَا فِيهِ عَدَتْ
مَرِيَمَ حَتَّى لَهَا هَدَى الْمَكْتِ
وَمِنْهَا مِمَّنْ أَنَا تَنْظُرُ..

- (۱) مریم اندر حمل چفت کسی شد
(۲) چون رانش انگهش بر کرد
(۳) مادر یحیی که از دینش که تا
از برون شهر او واپس نشد
گرفت و بردایش ملو
گوید او را من سخن در مدحی



جواب الاشكال

- (۱) دَلَّتْ يَنْمَتُهُ مِنْ مَدَا غَدَا هُوَ أَهْلُ الْخَاطِرِ الرُّوحَ هَدَى
عَائِلَتْ لَأَفَاقٍ مِنْهُ حَصَرَ وَ لَهُ بَانَ الَّذِي كَمْ سَمِعُوا
(۲) فِي أَمِّ مَرْيَمَ عِنْدَ النَّظَرِ أُمُّ يَعْنِي هَبْ لَهَا كَانَ الْبَصَرُ
أَمَّ يَرَأَى أَحْصَرَةً مِنْهَا لَأَنَّ تَنْظُرَ فِي عَيْنِهَا أَلَسَرَّ عَلَنُ
(۳) تَطَرُّ أَعْيُنُ النَّاسِ مَدَا حَمَلَتْ أَحَبَّ بِالْخَفَايَا عَالَمَتْ
لَوْ عَدَا صَاحِبُهَا مِنْهُ الْأَذْيَةُ شَكَتْ لَنْ يَكُنْ مَوْزِ مَطْلَبُ

جواب اشكال

- (۱) این دادند آنکه اهل خاطر است
(۲) پیش مریم حاصر آمد در نظر
(۳) دیده بسته به بیند دوست را
عائِلَتْ - آفاق و ر حاصر است (۱)
مادر یعنی که سور ست و مریم
چون مشک کرده باشد پوست را

(۱) جواب را بدو وجه بیان فرمودند (۱) یکی بر صاحب کشف هر وقت حاصر است و سایر این حاضر است که ما در بعضی وقت حامل شدن بحبی پیش مریم محبت بعین شده باشد و بالعکس و سجده را دیده باشد (۲) ورمب اگر ملاقات میان مادر بحبی و مادر عسی در وقت حامل بودن و دو واقع شده و صهرآ و نه حساً و این همه هم عصب باشد برادر آن بری باشد و شکار بودن معنی مدعی بدرد در نه مقصود اینجا گریس معنی است به صورت قصه است و بی در حقیقت سه جواب دوم در دست می آید زیرا که درستی جواب ولی معنی است بر سبکه حامل بودن مادر بحبی و بحبی و مریم بحبی در یک وقت باشد و این مقدور نیست زیرا که زکریا چونکه با دیده شهود دید که مریم بدون موجب عذری خداوند و کودک بی چشمه او هم در آن حجاب در حجاب بود که بعضی داشته شد و حجاب او هم در حجاب فرمود و بحبی مولود شد هنگام طفولت مریم و با این وصف و سبکه مریم بری حمله شد بحبی پس داشته و سجده کردن او در شکم مادرش دوست نمی آید -

- (۱) هَبْ هِي مِنْ حَارِجٍ وَدَاخٍ
یا ضعیف انت من دی نفعه
(۲) لَا كَمَثَلٍ مِنْهُ هَدَى فَضَلٍ
و كمثل شیء فوق عِشَةٍ
(۳) حَبِيبٌ قَالِ كَلِمَةً مِنْ سَلِ
كَيْفَ الْقَوْلُ بِلَهُ وَ أَكَلَهُ
(۴) قَرَضًا نَعَصَ النِّعَصَ عَمَّا
كَيْفَ هَدَى لَا تَتَلَوْ وَ
(۵) يَدُ رَسُولٍ نَسَ تَوْبَ وَ نَسَدَ
وَ عَلَى الْأَثَمِ دِينَ مَكَرَمَدَ
(۱) لاحظ الترخ الفارسی المذكور -

- (۱) ورد میشدش بر رو و بر درون
(۲) بی چش کافیه ها مشیده ود
(۳) تاهمی گفت آن کلبه بی زبان
(۴) ورد با سبب احب ها مکر
(۵) در میان شهر و کوشش مه چو

(۱) رد پ گنده دمه ر آن دو شده مد تو سب و دعار گفت صورت بر سب معص من
میشود و دمه سبکه نامد من هیچی گوید و ن گند و بان چو چو سب و ش کر رده
(۲) روحی که است معنی مد سبب سبکه گنده و دمه بحس هر با مهمیبد
یک صحت کتا گنده و دمه ای و د چکوه دمه که مد بی صحت می مهمد
و بنا بر این ترجمه بیت میاید تغییر یابد و بنظر نگاوانده ترجمه مذکور
صعیح تر است -

- (۱) قَبْلَهُ خُورٌ نَسَبٌ لَأَسَدٍ و ریرِ صَدْرُ فِی دَامِ قَصْدُ
و لِمَ الْهَيْلَ لِعَكْسٍ لِقَمَرٍ نَرَدُ زَعْمًا کَثِیرًا وَ حَذَرُ
(۲) ذِی کَلِیْلَةٍ مَا لَهَا مَعَ دِیْمَةٍ بَیْرَانٌ کَبِیْرٌ
و سَوَى دَامَعْنَى لِقَمَرٍ کَانَ لِرَیْعٍ حَصِیْمًا وَ مَهْمِینَ
(۳) یَا أَخِی الْمِکْیَالَ قُلْ لِقَصْدٍ وَ بِهِ الْمَعْنَى مِثَالُ الْعَبَةِ

فی بیان ماجری للشمع و الفراشة و الیل و غیره

- (۴) حَمَرُ الْمَتْنِ وَ الْوَدُ اسْمُ هَبْ هَا قَوْلٌ ثَمَّ یَطْمَعُ

(۱) در رع لامکار معنی علی ما در فی کتب کلمه و دمه مع معنی الصلاح
و المعوی اعلیاً لکات طریق الاخره بأن یطرح من أهل الدیة و ینتمی بصورة هذه
الحکایة و بسی فی اصلاح ضمه صحت الحکایة أم لا -

- (۱) چون و در شرسته گاو سدل چون رهکس ماه ترسد گشت پیل
(۲) این کلیله و دمه حمله امتراست و دره کی ما غلگک را مراست
(۳) ای بر در قصه چون پیمانه است معنی اندر وی مثل دمه است

در بیان ماجرای شمع و پروانه و لیل و غیره

- (۴) ماجری لیل و کل گوش دار گر چه گفتی بیست آنجا آشکار

- (۱) أَيْضًا اسْمَعْ مَا حَرَى لِشَمْعَةٍ
وَاصْبِرْ الْمَعْنَى هُوَ كُلُّ مَرَامٍ
(۲) هَبْ كَلَامًا تَمَّ بِكَ أَكُنْ وَحْدَ
إِصْبَحْ إِنْ عَالِي مَرَّ لِلْأَسْعِلِ
(۳) قَالَ فِي الشَّطْرَنْجِ تَبَّتْ الرِّجْ كَانِ
قَالَ هَذَا الْبَيْتُ مِنْ آيِنِ أَتَى
(۴) لَهُ هَذَا الْبَيْتُ بِالْأَثَرِ وَصَلَ
سَمِعَ ذَلِكَ الَّذِي الْمَعْنَى طَلَبَ
(۵) قَالَ دَا انْخَوِي رَيْدَ صَر
لَمْ قَدْ أَدْبَهُ وَهُوَ أَتَدَّ
- و الْمَرَامُ وَ أَتَنَّهُ الْمَعْنَى
عَرَبِيٌّ شَدَّ كَانِ وَ الْحَتَامُ
الْكَلَامُ الْيَمْرُ وَ النَّفْعُ قَصْدُ
لَا تَطْرُكَ الْيَوْمَ دَا انْصَحْ عَمَلِ
دَلِكْ تَبَّتْ وَ فِيهِ لَمَقَّ دَلِ
فِي أَيْدِ مَمَّ مَاهُ وَ مَتَى
أَتَدَّ لَهُ تَمَّ فَمَهْ فَمَهْ حَصَلَ (۱)
و مَهْ عَمَى عَرِ انْطَرَّ رَهَبْ
رَمَاهُ عَمَرُوْهُ فَهَلْ عَمَّهْ
أَتَدَّ بِكَ أَمَامَ بِيْ يُوْدُ أَحَدَ

(۱) ای احمد بنی سرک علی لد و برن سوها کنوب لشهرج لام و با
و حکومتهم که حکومت سلطان الرخ فيها -

- (۱) ماحری شمع یا پروانه سر
(۲) گر چه گفتی بسبب سرگشت هست
(۳) گفت در شطرنج کاس خا مخرج است
(۴) خانه را خرید یا مراث باعث
(۵) گفت بخوی را عمر را قد صرب
- شود و معنی گرس کن ای هرر
هیب سالا بر مر چو جعد است
گفت خانه را که آمد بدست
مخرج آن کس که سوی معنی شد است
گفت جوش کرد بی حرمی ادب

(۱) یَ ذَنْبٍ أَذْنَبَ عَمْرُو لَكَیْ

وَدَحَمَى یَضْرِبُهُ عَمْرُو مَدَمَ

(۲) قَالَ قَالَ الْمَكِّيَّالَ لِلْمَعْنَى عَدَا

فَسَخِذَ الرَّبِّ لَهُ الْبِكْيَالِ دَعِ

(۳) فَلَا عَرَابَ أَتَى زَيْدٌ وَ عَمْرُو

تَبَّتْ الْأَعْرَابُ وَالْمَقْطَرُ اقْتَعِرَ

(۴) قَالَ لَا أَعْلَمُ ذَا زَيْدٍ لِمَهْ

لَهُ مِنْ ذَنْبٍ وَ جَرَمٍ وَ خَطَا

زَيْدٌ النَّبِيُّ وَ مِنْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

مَالَهُ ذَنْبٌ كَذِبٌ وَ غُلَامٌ

دَحَمَى تَرَكَبَ وَأَمَّحُو نَدَا (۱)

وَهُوَ مَرْدُودٌ هُ تَمْعُ ارْتَمَعُ

لَوْ لَكَ كَذِبٌ بِذَا الْمَعْنَى يَقَرَّ (۲)

وَ عَنْ مَعْنَى وَ مَقْرَدَةُ ارْجِعْ

حَبَسَ عَنْهُ وَ إِلَّا أَتَى سَمْعَهُ

دَحَمَى قَسَعًا مَا أَتَى أَوْ غَلَطًا..

(۱) ای لعمریه ایست و افعول و بی لعمریه لا صار و لا مصروب و است و

ایست بعد از آوردن کس و دحما ایست و دحما ایست و دحما ایست و دحما ایست

ترکب (۲) و ایست و ایست لفظ (سار) و لو کان عبد الفرس معناه العدة

و لیسوا کنن هب می ایست و دحما ایست و دحما ایست و دحما ایست

بی گناه او را بزد همچو غلام

گندمش مستان که پیمانست رد

کرد دروغست ن بود اعراب سار

زید چون زد بی گناه و بی خطا

(۱) عمرو را جرمش چه بدکان زید غلام

(۲) گفت ای پیمان معنی بود

(۳) زید و عمرو از بهر اعرابست و ساز

(۴) گفت نی من آن ندانم عمرو را

- (۱) قَالَ عَمْرُو سَرَقَ وَأَوَّا تَزِيدُ هَمِي مِي دَانُود کَانَتْ مِنْ بَعْدُ
 فَهُوَ لَا يَدْرِي كَذِبَ مَنْ وَ ه ب م ل و ج
 (۲) وَفَقَ تَزِيدُ عَلَى دُرِّ صَرَفَ سَارَقُ أَوَّوْا أَهْ تَبْدَى تَعْصَبُ
 يَذْهَبُ فِيهَا حَرِي الْأَحَدُ وَحَبُّ أَهْ ح د و ه ل ا و ا د ا ب

فی بیان مجیشی الکلام الباطل فی قلوب الباطلین

- (۳) قَالَ هُدًى صَحِيحٌ وَ هَمِي رُوحِ مَنَّتْ وَ أَهْمَا (۱)
 فَمِي أَمَامَ رُوحِ رِ الْأَعْوَجِ مُسَقِّمٌ وَ إِيْمَةُ يَنْهَجُ
 (۴) أَوْ إِلَى الْأَحْوَلِ مَنَّتْ الْعَمَلُ وَ أَحَدٌ كَا كَمَا يِي يَطْهَرُ
 لَكَ قَالَ أَتَمَّنْ فِي وَ أَحَدُهُ ي ش ت ل ا و ا و ک ت ر ه

(۱) الف ت مولانا قولا له لاك ر ه د ا - معب ل ا الاعوج یری هد - اعوج
 مسقیم و الباطل صفا و بد یقول (کر گویا حولی را مه بگو -) -

- (۱) گفت از دچار لاهی بر گشود عمرو بت واوی مروں در دیده بود
 (۲) رید و قف گشت دزدش را بزد چونکه از حد برد حدش می سزد

پذیر آمدن صیغر باطل در دل باطلان

- (۳) گفت ایست راست بدو قسم بحال کز شاید راست در پیش کز آن
 (۴) کر مگوئی حولی را مه بکی ست گویدت این دوست در وحدت شکمی است

- (۱) تَوَّ عَلَيَّهِ وَاحِدٌ قَدْ ضَحِكَ
 قَالَ صَحُّ دَا حَرَاءُ أَمْرٍ مِنْ
 (۲) قَادُ مَا الْكَادِبُ الْكَادِبِينَ
 لِلْجَمِيعِينَ الْخَبِيثَاتِ عَدَتْ
 (۳) وَاسْعُوا الْقُلُوبَ هُمْ وَسِعَ الْيَدِ
 كَمْ يَارْضُ وَغَرَّةٌ كَانَ الْعَارُ
 لَهُ قَالَ اثْنَانِ قَدْ بَانَ لَكَ
 مَا نَهَ مِنْ عِلْمٍ أَوْ عَقْلِ بَعْنِ
 جَمْعٍ وَ لَمَاسُفٍ لِلْمَاسِقِينَ (۱)
 شَعْنَةٌ تَصْرَفُ حَسَبَ وَجَدَتْ
 وَ بِي الْعَمِيَانِ أَهْلُ الْكَدِ
 هُمْ حَرُّوا وَ لَا وَ دِمَارُ

فی بیان طلب تلك الشجرة التي كل من أكل ثمرها لا يموت
 (۴) هَاتِمٌ قَالَ لِأَجْلِ الْقِصَّةِ وَ بَيَانِ مَائِلَهَا مِنْ حِصَّةِ

(۱) و هذا جاء معرى النش و لو كان بروله خالصاً في برائة ام المؤمنين هاشمة
 لكن حكمة عام اشارت الى حادثات الدنيا و شهواتها و لتغيبين من ارباب العوس
 المنردة -

- (۱) و در برو خندد یکی گوید دواست
 (۲) در دروغان جمع می آید دروغ
 (۳) دل مرا خان را بود دست مراخ
 راست دارد این سرای بد خواست
 الخبیثات للخبیثون رد فروع
 چشم کور ر غار و سگلاخ

چستن آن درخت که هر که میوه آن درخت خورد نمیرد

- (۴) گفت دانائی برای داستان
 که درختی هست در هندوستان

- (۱) فِي بِلَادِ الْهِنْدِ تَمُو شَجَرُهُ
أَكَلَ مُقْبِلُهُ لَمْ يَهْرُهُ
(۲) مَدَّكَ مِنْ صَادِقِي دَا سَمْعُهُ
هُوَ أَنْ يَنْظُرَ تِلْكَ الشَّجَرَةَ
(۳) وَمِنْ أَبْدِيَّو بْنِ دِيُونِ الْأَدَبِ
(۴) أَرْسَلَ لِلْهِنْدِ أَعْوَمًا طَوَالَ
فِي بِلَادِ الْهِنْدِ دَارُ ...
(۵) وَ دَا الْمَطْلُوبِ حَدُّو أَحْمَدُ
مَحْضٌ حَتَّى الْجَدَلِ وَالْجَوَرِ
(۶) كُلُّ مَنْ لَاقَى وَ تِلْكَ الشَّجَرَةَ
أَنْ قَالَ مَنْ لَهَا حَيَاتًا سَمَلًا
- کُلِّ مِنْ مِنْهَا زِي ثَمَرُهُ
أَتَدَا مَدَّكَ عِنْدَ الْأَرَمِ
نَاشِئًا صَارَ وَ ذُوْدَ وَلَهُ
أَوْ تِلْكَ يَأْكُلُ مِنْهَا أَشْجَرُهُ
عَامَهُ سَامِي أَمَقَامِهِ وَ الرَّتَبِ
دَا الرُّسُولُ حَدُّ عَنْهَا بِالسُّوَالِ
وَ هَذَا لَشَقِّ حَدُّ طَلَبِ
بِلْدَا فِي الْهِنْدِ مِنْ بَعْدِ بِلْدِ
وَأَسْهُوِي مَا يَقَالُ فِي الرُّرِ
مَنْ مِمَّنْ عَدَا كَالْمَشْجَرَةِ
عَمْرُ مَجْهُوْبِ قَبْلُ مَقْفَلِ

می شود و هر وی هرگز نبرد

درخت و میوه اش شد عا شفی

سوی هندوستان کرده از طاب

کرد هندوستان برای جت حو

می حریره مدد می کوه و به دشت

کین نجویه چیز مگر مجنون مد

(۱) هر کسی که میوه او خورد و ...

(۲) پادشاهی این شید از صادق

(۳) قاصد دایه در دیون ادب

(۴) سالها می گشت آن قاصد از او

(۵) شهر شهر در شهر مصدوب گشت

(۶) هر که را بر سید کردش ریش خند

- (۱) کَمَّ لَهُ قَدْ صَفَعُوا سِدَّ مِنْ حَجَّ
 (۲) فَحَصَّ دَا نَعَمِنْ مِنْ صَدْرًا نَعَمِي
 فَعَنَى الْحَايِ كَانَ أَوْ عَد
 (۳) دِي أَلَمَ عَاتِ أَهْ صَفَعُ جَدِيدِ
 وَهُوَ مِنْ صَفَعُ لَدَى نَعَمِنْ صَهْرُ
 (۴) مَدْحُوهُ شَرُّو سِدَّ
 فِي الْمَعْنِ دَا كَابْ شَجَرِهِ
 (۵) وَبِيْلَتْ أَلَمَ مَدَّ صَهْرَتِ
 عَرَضَهَا رَادَّهَا كُنْ تَقْصُوبُ
 (۶) قَاصِدُ السُّلْطَانِ نَعَمِنْ عَمَد
 سَمِعَ مِنْ كُلِّ شَخْصٍ حَصْرًا

بس کسان گفتند ای صاحب فلاح
 کی تپی باشد کجا باشد کزاف
 وین ز صفع آشکاره مسعت تر
 در فلان حابه درختی بس سترگ
 بس بلند و بین هر شاخیش گز
 می شد ره هر کسی نوع دگر

(۱) بس کسان صفعش زدند اندر راه
 (۲) حسرت حوی چون، رعد، سینه صاب
 (۳) وین مراعاتش یکی صفعی دگر
 (۴) می ستودش بتسخیر کای بزرگ
 (۵) در دلدن شده در حای مسعت سر
 (۶) قاصد شاه بسته در جستن کمر

- (۱) فَبِئْسَ كَثْرَةُ سَاحِ هَدَاثٍ
وَلَهُ اسْلُطُونِ اَمْوَالًا كَثَاثٍ
- (۲) اِذَا تِلْكَ الْفَرَاخُ كَتَمَ مِنْ تَعَبٍ
(۳) اَخْرَجَ الْاَمْرُ وَ لَمْ يَطْهَرِ اَثْرُ
- لَهُ مِنْ ذَا الْعَرَصِ مَا طَهَرِ
(۴) وَلَهُ حَمْلٌ اَرَجَاةٍ اَقْطَعَا
- بِهِ مِنْ مَطْبُوْبِهِ مَوْحِدَا
(۵) وَلَسْتُ اَمِيْتُ عَرْمَ الْاِحْوَعِ
وَالطَّرِيفِ قَطْعَ فَيْدِ الدَّمِ.
- فَاحْصًا عَمَّا يَجْهَدُ وَ زَمَانًا
اَرْسَلُ.. زَادَ مَقَامًا وَاعْمَارًا.
- اَطْرَ الْعَاخِرُ عَادَ بِالطَّبَّاتِ
لَهُ مِنْ مَقْصُوْدِهِ غَيْرُ الْخَسَرِ
- اَدَا اَلدَّوْحَةَ مَا خُسْرًا
خَرِ الْاَمْرُ اَللَّذِي قَدْ وَلَعَا
- بِذَا اَلْمَطْلُوْبِ كَلًّا فَقْدَا
مَعْلُ كَمَ اَسْمَلُ مِنْهُ اَلدَّقْوَعِ
- كَالْوَطِيسِ قَلْبُهُ شَبَّ صَرْمِ

- (۱) پس ساحت کرد آنجا سالها
(۲) چون کسی دید اندر آن عرب است
- (۳) هیچ از مقصود نرید شد
(۴) رشته امید و نگسته شد
- (۵) کرد عرم مارگشن سوی شاه
- می فرستادش شهنشه مالها
عاجز آمد آخر الامر از طلب
- دین عرص عبر حمر پیدا شد
جسته او عادت دجسه شد
- اشک می دارد و می برید راه

فی بیان شرح الشیخ سر تلك الشجرة للطالب المقلد

- (۱) کان شیخ عالم قطب کریم
 ح در ایس فیها لستیم
- (۲) قال مایوس انا قد امة
 ذهب فرصه زی کرامه
- (۳) من راطر له غدومي الطريق
 يصير ي داءه بالرفق
- (۴) راح عند الشيخ و من املت
 داءه لا سواه ازلت
- (۵) انما مایوس و وقت اللطف كان
 في رقة حمت و انحن
- هذه لسانه ای فیک آمان

شرح کردن شیخ سر آن درخت با آن طالب مقلد

- (۱) بود شیخی عالمی قطبی کریم
 در آن سر که آس شد بدیم
- (۲) گهت من بومید بیش او روم
 در آستان و براه اندر شوم
- (۳) تا دعای او بود همراه من
 چونکه بومید من از دجواء من
- (۴) روم بیش شیخ چشمه پر آب
 شک می درید مانند سحاب
- (۵) گهت شیخا وقت رحم و رافت است
 با امیدم وقت لطف این ساعت است

- (۱) قَالَ قَدْ مِمَّ نَسِيتَ وَ لَكَ
 (۲) وَ لَ قَدْ سَاطُتْ لِي أَحْمَرُ لَأَن
 (۳) دَوْحَةً تَنْدُرُ وَضَعُهَا أَجْهَاتُ
 (۴) بَلْ هُوَ الْأَصْلُ لَهُ كَمْ مِنْ مِيزِينٍ
 غَيْرُ طَعْنُ ذِي السَّكَارَى وَ الْأَمْرُ
 (۵) ضَعِيفٌ أَشْيَخُ وَ وَلِي سَدِيمٍ
 (۶) طَوَّاهَا وَ الْأَرْضُ دَائِدُ الْأَعْطَى
 هِيَ مَاءُ أَحْمَوَانِ فِي السَّيْفِ
- مَا هُوَ الْمَطْلُوبُ مَعَ مَنْ وَجْهَكَ
 دَوْحَةً أَتَتْ عَرْتُ مِمَّ
 كَانَ مِنْهَا الشَّمْرُ مَاءُ الْحَيَاتِ
 قَدْ فَضَحْتَ بِهِ لِي لَأَن سِينِ
 سَأَدْرِي حَبَابَهُ كَيْفَ الْعَمَلِ
 دَوْحَهُ أَلَمَّ عَذَّتْ دِي فِي لَعَلِيهِ
 عَرَفْتُ دَائِدَ غَنَى أَسْجَرِ الْأَخْضَمِ
 حَرَرِ كَانَ مِنْ شَمْرِ الْمُحِيطِ

- (۱) گفت واکو کز چه نومیدبست
 (۲) گفت شاهنشاه کردم اختیار
 (۳) که درختی هست بلاد در جهات
 (۴) سالها چستم ندیدم يك نشان
 (۵) شیخ حیدر و بگمش ی سیم
 (۶) س بلند و س شگرف و س سبط
- چیست مطلوب تو رو یا کیست
 از برای جستن يك شاخسار
 میوه او مایه آب حیات
 جر که طنز و تسخر این سرخوشان
 این درخت علم باشد در علیم
 آب حیوانی ز دریای محیط

- (۱) اَنْتَ يَا مَنْ مَالَهُ خَيْرٌ مَضِيَّتَ
وَلَدَا مِنْ غَيْرِ حَمَلٍ وَشَرِّ
(۲) حَيْدِ الدَّوْحَةِ يُسَمَّى بِمَا
رُبَّمَا سَمِيَ سَحَابًا وَ دِيمَ
(۳) دَاكُ مَنْ لَأَفَّ تَفَّ اَثَرِ
(۴) اَنْزَرُ اَثَارِهِ غَمْرٌ حَلْدُ
هُوَ وَدَّ دَا يَكُونُ بِاَعْدَدِ
(۵) دَاكُ لَشَخْصٍ اَلَّذِي كَانَ
(۶) كَانَ بِنَاءً وَهُوَ قَهْرٌ وَ زَوَيْتِ
(۷) كَانَ لَلْأَحْرِ شَخْصٍ وَاحِدٌ
كُلُّ ذِي وَصْفٍ بِهِ اَلْأَعْمَى عَدَا

(۱) نسخه نامه - رهر - (۲) نسخه نایبه فا و کم آلف اسم واحد -

- (۱) تو بصورت رفته ای بی خبر
(۲) که درختش نام شد که آفتاب
(۳) آن یکی کش صد هزار آناو خاست
(۴) گر چه فردست او اثر دارد هزار
(۵) آن یکی شخص ترا باشد پسر
(۶) در حق دیگر بود قهر و عدو
(۷) صد هزار نام و آن که آدمی
- را در شاح معنی بی بار و بر
گاه بعرش نام شد گاهی سحاب
کمترین آثار او عمر و بقاست
آن یکی را نام باشد بیشمار
در حق شخص دیگر باشد پسر
در حق دیگر بود لطف و نکو
صاحب هر وصفش از وصفی می

- (۱) كُلُّ مَنْ قَدْ طَابَ لَأَسْمِهِ وَبَنَ
بَشَاتٍ الْأَسْمَ بِدَوَّحِهِ دَر
(۲) فَعَلَى لَأَسْمِهِ لَهْدِي الدَّوَّحِ
كَيَ بَدَا تَمْنَى بِالْأَحَدِ سَعِيدِ
(۳) بِطَرَحِ دَا الْأَسْمِ وَانْظُرِ الْمَصَفَاتِ
تَفْتَحَ رَحْبَ الطَّرِيقِ وَالدَّابِ
(۴) إِخْتِلَافِ الْخَلْقِ بِالْأَسْمِ حَصَلَ
فَالسَّكُونُ وَقَعَ فِي لَأَصْطِلَاحِ
- كُلُّ مَنْ مَوْثُوقًا عَلَى لَدِينِ اَوْتَمِنَ
كَانَ فِي الْفَرْقَةِ لَمْ يَوْسَ كَانَ
بِمَنْ تَتَّالِصُ بِالْمَرْءِ
وَبِلَا طَعْمٍ لِأَمَالٍ تَزِيدُ
كَيَ لَكَ هَذِي الصَّمَاتِ تَعَوَّذَاتِ
لَكَ تَمْدُدُ تَرْكُ الرَّاى الضَّيْلِ
إِذْ إِلَى الْمَعْنَى الْإِخْلَافِ قَدْ وَصَلَ
وَقَعَ الْخَلْفُ وَالْمَعْنَى الصَّلَاحِ..

فی بیان منازعه اربعه من جهة الغنب كل واحد منهم فهمه باسم آخر

- (۵) رَجُلٌ أُعْطِيَ رِجَالًا أَرْبَعَةً
ذَلِكَ الْوَاحِدُ قَالَ أَشْتَرِي
دَرْهَمًا كَانَتْ بِهِ مَخْتَمَةٌ
بِهِ أَنْكَورًا حَالِي كَأَنَّكَ

همچو تو نومید و اندر تفرقه است
تا بمانی تلخ کام و شور بخت
تا صفات ره نماید سوی ذات
چون سعی رخت آرام او فتاد

- (۱) هر که جوید نام گر صاحب نه است
(۲) دو چه در چاهی برین نام درخت
(۳) در گذر از نام و منکر در صفات
(۴) اختلاف خلق از نام او فتاد

بیان منازعت کردن چهار کس جهت انگور با همدگر

آن یکی گفت آن بانگوری دهم

(۵) چهار کس را داد مردی بک درم

(۱) دَلِكُ الْآخَرُ كَانَ عَرَبِي

وَالْأَوَّلُ لِعَرَبِي هَذَا

(۲) دَلِكُ الْوَاحِدُ تُرْكِي وَقَالَ

أَبُو أَبِي وَرَمَّ لَا عَمَّ

(۳) دَلِكُ الْوَاحِدُ رُومِي وَقَالَ

طَلَبِي اسْتَأْفِيلَ لَا أَنْكَوَرُ لَا

(۴) فِي الْأَرَاغِ الْمَقَرَّ دَا فِدْ عَدُوَّ

حَيْثُ بِالْأَسْمَاءِ بِرَأْ عَمَلُوا

(۵) وَحَمِيَّةٌ كَتَبَتْ نَقْصَ الْعَصَى

هُمْ مِنْ الْفُحُولِ وَفُزَاءَ امْتَلَوْا

قَالَ لَا أَطْلُبُ خُلُوَ الْعَبِّ

أَيُّهَا الْمُحْتَالُ.. فَهُوَ أَبِي الْمُنَى..

عَبِّي.. خَلَّ الْإِخْصَامُ وَالْجِدَالُ..

هُوَ لِي كَانَ الْمُنَى وَالطَّلَا

أَتَرَكُوا لِلْقَبْلِ هَذَا وَالْمَقَالَ

..عَبًّا لَا أَوْزَمًا هَبَّ حَلَى

خُصَمَاءَ وَ إِلَى الْحَرْبِ عَدُّوا

..وَأَيُّهَا الْمَعْنَى جَمِيحًا جِهَلُوا..

سَرُّوا مِنْ نَدَا حَدَّثَا وَعَصَى

وَمِنْ الْعِلْمِ وَ مَعْنَاءَ خَلُّوا

من عیب خواهم نه انگورای دغا

من نمی خواهم عیب خواهم اوزم

ترك كن خواهم من استافیل را

که ز سر نامها غافل بدند

بر دند از چهل و ار داشت نهی

(۱) وان یکی دیگر عرب بد گفت لا

(۲) آن یکی ترکی بد و گفت ای کورم

(۳) آن یکی رومی بد گفت این قیل را

(۴) در تنازع آن نفر جنگی شدند

(۵) مشت بر هم میزدند از المپی

- (۱) صاحب سیر عربی در بیان
 لو هناك كان فالصالح لهم
 (۲) لهم قال بهذا ألدّهم
 وخصام أرفع أعطي الأمل
 (۳) قلتمكم بالصدق لي إذ تموا
 هو كه من عمل يندى برپند
 (۴) وأحد ألدّهم منكم أرمه
 يا ألك الحسم ألامه
 (۵) قول كل واحد منكم وق
 (۶) حر كم حق إذ أن نسكمو
 لا كون لك حذر اسان
- من دری آتش کف اسان
 آوجد کف الجدل یسهم
 انا کل ما یکم من الم
 ککم اهدی سرورا بالعل
 ذک ألدّهم منکم فاعماو
 کام و خیر نصف بعد
 صار شنبه قد جمعه
 و حد صارت به مجمعه
 و حلال حر موی لبوق
 ککم عندی لما ندي فستو
 فی هذا امقال و الیان

گر بدی آجا بدادی صلحان
 آرزوی جمله تان را می دهم
 این دوستان میکند چندین صل
 چار دشمن میشود یک راجع
 گفت من آرد شما را اتفاق
 تا زبان تان می شوم درگفت و گو

- (۱) صاحب سیر عربی صدر
 (۲) س گمی او که من زیر یک دوم
 (۳) چونکه بسپارید دل را بی دهل
 (۴) یک درم تان میشود چار المراد
 (۵) گفت هر یک تان دهد جنگ و نفاق
 (۶) پس شما خاموش باشید نصتوا

- (۱) هَكَذَا كَانَ كَلَامُهُ بِالْمُسْقُ
هو كان بالمال و الاثر
(۲) اِنْ حَرَّ اَرْضٌ مِنْهُ الْاَثَرُ
لَكِنْ اَلْحَرُّ الطَّبِيعِيُّ غَدَا
(۳) اَوْ جَعَلْتَ اَلْحُلَّ لَدَرْ سَحِيحٍ
هو في رد امراج كم يربند
(۴) حَيْثُ دَاكْ اَنَحَرُّ اَلْحُلَّ عَدَا
طَمَعُهُ الْاَصْلِيُّ رَد و حدیث
(۵) وَاِذَا مَا اَلْدَنْسُ حَبَا يَا وَلَدُ
فَاِذَا تَا كَلَّهُ خَرُّ الْكَيْدُ
- واحد بكم و باطرز الحق
رأس مال لخصام و حطر
ع لا مع بحر لا ضرر
مع و به الخير بدا
فاذا ما تا كل منه يقين
يذهب من طمعه بحر الشدبد
مثل دهلير به حقوا بدا
ما مواء عارض منه يربند
رد جدا و كائنلج جمد
قد ازا و به النار تجدد

- (۱) گرمی نمان می نماید يك نقطه
(۲) گرمی علوی می دهد ابر
(۳) سرکه را گرم کردی و آتش آن
(۴) دانکه آن گرمی او دهمیرست
(۵) و در بود یخ سه دوشاب ای بر
- در اثر مایه فراغت و سقط
گرمی خاصیتی دارد هنر
چون حوری سردی در اند بیکمان
طبع امش سردست و بیرست
چون حوری گرمی در اند در جگر

- (۱) رِيَاءُ الشَّيْخِ مِنْ إِخْلَاصِنَا
إِذْ هُوَ بِالتَّوْبِ لِلْقَلْبِ نَظَرٌ
(۲) مِنْ حَدِيثِ الشَّيْخِ يَأْتِي لَا لِنَتَانِ
يَحْصُلُ مِنْ نَفْسِ أَهْلِ الْحَسَدِ
(۳) كَسَلْتُمْ مَنْ مِنَ الْحَقِّ الْأَحْلَى
فَلَيْسَانِ الطَّيْرُ كُلُّهُمَا
(۴) فِي زَمَانٍ عَدْلِهِ السَّمَرُ اتَّقِ
(۵) وَحَرْبُهُ دَجٌّ الْحَمَامِ
أَمَّا لُحُوفٌ مِنْ أَدْنَابِ أَمَةٍ
- تَحَسَّنَ الْكَلَفُ مِنْ أَرَوَاحِنَا^(۱)
كَانَ هَدًى مِنْ عَمَى عَشَى أَنْصَرُ^(۲)
يَحْصُلُ الْجَمْعُ الْفَقِيرُ وَالْإِثْمَانُ
إِفْتِرَاقٌ وَشَفَاقٌ وَ كَدٌّ
إِذْ هُوَ أَرْسُ حَاءٍ مَجْلٍ
وَإِنَّ مَطَاً وَ مَعَى فِيهِمَا
أَمْرٌ مِمَّا مَأْخُذٌ
وَحَدٌّ مِنْ مَخْذَبِ الْبَازِي مُدَامٌ
فَقَتَبٌ فِي تَحْشَةٍ إِذَا أَلَمَ

(۱) لای ریاءه من الصیوة و السندی من اعمی و ریاءه اشبح من الفقه و ریاءه هدا

من لتفلید و الجهل - (۲) نسخه ثانیة - للقلب بصیر -

- (۱) پس ریاء شیخ به ز اخلاص ما
(۲) از حدیث شیخ جمعیت رسد
(۳) چون سلیمان کز سوی حضرت بساحت
(۴) در زمان هدیش آهو با پلنگ
(۵) شد کبوتر این از چنگال باز
- کز بصیرت باشند وین ارمی
نفرقه آرد دم اهل حسد
او زبان جمله مرغان شناخت
آس بگرفت و مرون آمد زجگ
گوسفند از کرک نلورد احتراز

- (۱) هُوَ مَنْ تَحْتَمِلُ الْمَصَاحِبَ
حاصل فيه تَجَادُّ و فَلَاحِ
(۲) تَتَّيَّنُ أَوْصَافُ كَمَلٍ مُتَمَلِّئَةٍ
بِصِحِّهِ وَ تَطْبُقُ لِسَانُهُ فِيهِ
(۳) صَالِبٌ أَجْمَعُ صَارَتْ حَسْبُهُ
طَائِفٌ لِمَنْكَ سَائِمَانٌ حَصْلُ
(۴) قَبِضُ الْعَصْرِ الَّذِي مِنَ الْمَعْصُورِ
كَانَ لِلْأَزْوَاجِ مِنْ فَرْجِ مُرَدِّ
(۵) فَسَيَمُوتُ عَدُوٌّ هُوَ دُونَ
(۶) وَ إِنْ تَحْجُورَ يَمُوتُ هَادِكٌ
هُوَ (إِنْ مِنْ أَمَةٍ) إِلَّا تَذِيرٌ

- حَدُّهُ وَ تَحْتَمِلُ الْمَصَاحِبَ
مَنْ مِنْ قَوْمٍ صَرَّتْ أَوْ تَمَرَّتْ أَوْ حَجَّ
أَنْ تَعْدُو تَقْصِدُ أَجْمَعُ
عَاوِيَا صَرَّتْ رَشِيدٌ لَا تَمُوتُ
لَهُ فُجَاءٌ وَ يَدَاغُ عَمَّةُ
هُوَ بِالْأَثْنَيْنِ التَّرْتِيقِي وَصَلُ
تَحَرُّكَ كَانَتْ تَمَرَّتْ أَوْ تَمَرَّتْ
عَمَّةُ مَا وَحَدَتْ مَنَا عَدُوٌّ
يَحْصِي الصَّالِحَ لَهُ يَمْدِي سَا
وَ تَمَرَّتْ قَوْلُ رَجُلٍ تَمَرَّتْ (۱)
مَنْ حَالِيقِهِ لَهُ أَنْتَ كَمُ يَصِيرُ

(۱) لایة فی سورة طاطر - (و ن من امة الا حلا فيها بدر) ی سلف من
بی او عالم -

اتحادی شد میان پر زان
هیب سلیمان جو چه می باشی غوی
وان سلیمان جوی را هر دو بود
نیست شان از عهد گریبدم آمان
کو دهد صلح و نماید جور ما
ن من امة الا وحلا فيها بدر

(۱) او میانجی شد میان دشمنان
(۲) تو جو موری بهر دانه می روی
(۳) دانه جو را دانه اش دامی شود
(۴) مرغ جانها را در این آخر زمان
(۵) هم سلیمان است اندر دور ما
(۶) قول ان من امة را یاد گیر

- (۱) قَالَ مَنْ بَائِبٌ حَقٌّ لِّدَا
 (۲) فَمَنْ الْأَرْوَحُ وَهْ سَوَى الْمَوْتِ
 هَكَذَا صَافِي بِالصَّفْوِ هُوَ
 (۳) مُشَقِّقِينَ ضَيَّرُوا كَالْوَايِدَةِ
 (۴) مَنْ رَسُولُ الْخَوِّ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ
 بِسَوَاءِ كُلِّ وَدٍ وَلَعْدٌ
 أُمَّةٌ مِنْ حَلِيتِ آلٍ وَاحِدَةٍ
 تَعْدِدُ الْقَتْلَ فِي كُلِّ الْعَصُورِ
 نَفْسٌ مِنْ عَشْرِ يَبِينُ بِهِمْ
 قَالَ مَنْ أَسْلَمَ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ
 جَبَلْتُوا هُمْ فِي الْعَصُورِ الْبَائِدَةِ
 أَحَرَّ الْخَضَمِ لَهُ دَوْمًا يُعَدُّ

فی بیان رفع العداوة من بین الانصار بر کت رسول الله (ص)

- (۵) قَبِيلَانِ هُمَا الْخَرْجُ
 خُولُوا الْقَمَضُ لِنَحْضٍ وَدَّ أَنْ
 سُمِّيَا وَالْأَوْسُ كَمْ مِنْ مَنَهِجٍ
 دَمَهُ يَشْرَبُ نَاحُوتَ فَرْقٍ

- (۱) گفت حدود حالی سودس امی
 (۲) مرغ جانها را چنان بکند کند
 (۳) مشفقین گرداند همچون ولده
 (۴) نفس واحد از رسول حق شربت
 از خدمه حق و صاحب همتی
 گر صفاتشان بی غر و بی عن کند
 مسموم را گفت نفس و حده
 ورنه هر یک دشمن مسموم باشد

بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصار بر کت رسول (ص)

- (۵) دو قبیله کلاس و خرج نام داشت
 یک دمسگر جان خوش آشم داشت

- (۱) فَقَدَيْمُ حَقْدَهُمُ الْمَصْطَفَى
 (۲) مُحْيِي الْأَعْدَاءِ ثَلَاثٌ أُولَا
 وَ تَسْتَانِ الْكَمَالِ وَالْأَذَى
 (۳) وَ يَقُولُ الْمَصْطَفَى الْمُؤْمِنُونَ
 كَسَرُوا أَعْدَادَ كَلًّا وَالْأَذَى
 (۴) صُورَةُ الْأَنْبَاءِ إِخْوَانِي
 وَاحِدًا صَارَتْ وَمَاءُ الْعَمَلِ
 (۵) فَهَذَا لِيَصْدَأَ طَمَعًا وَاقْتِ
 وَإِذَا مَا الْحَصْرُ فَيَنْصَحَا
- فِي ضِيَاءِ الدِّينِ فِي نُورِ الصِّفَا
 صَارَتْ الْأَحْوَالُ حَقًّا فِي أُولَا (۱)
 وَحَدُّوْ كَلًّا كَأَعْدَادِ الْعَمَلِ
 إِخْوَانِي أَتَجَمُّعُ هُمْ مَتَّصِعُونَ (۲)
 وَاحِدًا صَارُوا بِإِشَارَةِ وَاقْتِ
 وَ إِذَا مَا تَقَصَّرَ الْكُلُّ يَتَقَيَّنُ
 مَا لَهَا مِنْ عَدَدٍ وَ رَتَبِ
 حَصْرُ مَا صَحَّ حُلُوْ الْعَمَلِ
 عَادَ بِخَلَا وَ رَفِيقًا بِهَا

(۱) لایة فی سورة آل عمران - (و ذکرُوا بَعَّةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذَا کُنْتُمْ أَعْدَاءَ
 بَیْنِ طَاوِغِکُمْ وَ اصْصَحْمُ سَمِیْعَةُ أَحْوَالِ - (۲) الایة فی سورة العنکبوت (اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
 إِخْوَانٌ) اِیْ اَعْدَادِ الْعَمَلِ - - الصَّحْفَةُ صَارُوا وَاحِدًا وَ لِهَذَا الْکَسْبُ اِشَارَةُ بَقْوَةِ
 (صورت انکورهها اخوان یسند) -

- (۱) کیمه‌های کبه‌شان از مصطفی
 (۲) اولاً احوال شدید آن دشمنان
 (۳) و مردم المؤمنون احوه به بند
 (۴) صورت انکورها احوال بود
 (۵) عوره و نگور صداسد و لیک
- محو شد در نور اسلام و صفا
 همچو اعداد عیب در بوستان
 در شکستند و تن واحد شدید
 چون مشردی شیر و حد شود
 چونکه عوره بخته شد شد باریک

- (۱) حَصْرُكُمْ فِي وَاحِدٍ مِنَ الْخَيْلِ
كَافِرٌ أَصَابَ الْخَيْلَ حَصْرٌ
(۲) لَا أَحَاكَامَ وَاحِدٌ
هُوَ فِي الْكَمْرِ شَقِيٌّ فَاحِدٌ
(۳) أَوْ أَقُولُ مَا أَصْفَى مِنْهُ أَمَا
(۴) عَدَمُ الذِّكْرِ يُسَيِّرُ الْكَافِرَ
أَحْسَنَ يَسْتَرُّ الدُّخَانَ يَسْقُرُ
(۵) حَصْرُكُمْ حِينَئِذٍ لَمُصْبِحٍ بَقِيٌّ
وَالْقُلُوبُ آخِرُ الْأَمْرِ الْحَسَنُ
(۶) وَاجْتَنِبَ الْعِلْبَ هُمُ مَعْلُومٌ
تَدَهَّبُ التَّمَنِّيَةُ مِنْهُ مَعْدُودٌ

(۱) سخته ندبه اهل در لاس -

دو ازل حق کافر اصلیش خوانده
در شصارت محس و ملحد باشد و
فتنه افهام خیزد در جهان
دود دوزخ از ارم مستور به
از دم اهل دل آخر يك دلده
تا دومی بر حیرد و کیست و ستیر

(۱) غوره کو سگیت و حام ماید
(۲) نی آخی نی نفس واحد باشد او
(۳) گر مگویم آنچه او دارد نهان
(۴) سر گبر کور تا مذکور به
(۵) غوره های نیک کایشان قابله
(۶) سوی انگوری همی رانند تیز

- (۱) قَادَاهُمْ فِي مَقَامِ أَمْسٍ
دائمًا حتی بنا مردهم
- (۲) وَالصَّدِيقُ يَحْمِلُ انْخِصَمَ لَاقٍ
حيث نَّ الوحد حرمانند
- (۳) تَوَرَّكَ عَشَقٌ وَ طَابَ وَ سَعَدَ
اَهْ اَنداء مائة لاف اقف
- (۴) كَالْتَرَبِ فَرَوِ فِي لَعْنَتِ
و يَدِ الْكَوَارِ كَوَرِ مَقَرْدَا
- (۵) كَاتَجَادَ الْحَسَمِ مِنْ مَاءٍ وَ طِينٍ
لَمْ يَكِ الرُّوحُ زَمَانًا مُنْجِدًا
- حرقوا اِحْلِلْ بَعْدَ تَنْصِبِ
صَبَرُوا الْوَحْدَهُ وَصِفَ تَهْ
- يَحْيَا إِشَابِ وَ بِالْعَدَا أَفَرَنْ (۱)
مع دست اَهْ آا م اَند
- مَنْ بِهِ اسْتَأَدَّ كُلُّ مَا وَحَدَ
دره و حده صفا نصف
- بَدَا بِالْوَصْفِ اَهْ تَقَمَى
صبرته اَصْدَقَتْ وَحَدَ
- نَوْصَ كَانِ وَ مَدْمُومًا مَهْمِ
كاملاً كان كَمْ دَائًا وَحَدَ

(۱) ابراهیم بر کسی مدعا نموده و بر او دالیل و دلالت هیچ اموال و البتة معناه لایعمل -

- (۱) پس در انگوری همی درود پوست
(۲) دوست دشمن گردد ابراهیم دوست
(۳) آفرین بر عشق کل اوستاد
(۴) همچو خاک مفترق در ره گنور
(۵) کاتحاد جسمهای ماء و طین
- تایکی کردند و وحدت و صف اوست
هیچ شک و احساس جنگی در بهیست
صد هزاران دره را داد اتحاد
يك سبوشان کرد دست گوزده گر
هست ناقص جان نوی مانده بدین

- (۱) سَوِّ اَقْوُلُ اَنَا شَهْدٌ وَ مِنْ
 اَحَدِزْ بِحَسَنٍ فَهِيَ اَصْحَقُّ مِنْ
 (۲) يَوْجَدُ يَصْدَقُ سَمْعُكَ
 عَنِ شَاوٍ رُوِيَهُ مَا نَعَدُ
 (۳) رُوِيَهُ اشْيَاءُ اَتَمِّدُ اَرْحَلُ
 اَتَمُّ فِي الْفَصْرِ اَتَمُّ لَا يَرَى
 (۴) مَوْلَعُونَ بِحَرْزِ اللَّغْظِ الدَّقِيقِ
 وَ حَرْزٌ نَعْدُ اَكْثَمَاتِ
- و هَذَا ذِكْرُ مَا عِنْدِي حَصْلُ (۱)
 ذَاكَ لَا اُظْهِرُ سِرّاً كَمِنْ (۲)
 عَيْنٌ لَا كِتَابَ وَ عَدُ
 فِي عَمِي سِرّاً وَصَفَةً اُنْهَدِي
 تَجْعَلُ الْاَعْمَى كَذَا اَعْرِفَ مَثَلًا
 اَمْرٌ لَمْ يَذَرْ فِيهِ وَ حَرْزِي
 وَ كَلَامٌ اَتَمُّ مِنْ اَلَيْقِ
 وَ عَنِ الْمَعْتَوِي سِرّاً فِي سَبْ

(۱) لَان بَعْضِ شَاهِدِينَ بَعْضٌ بِدَلَالَةِ عَقْدِ اَمْرٍ اَوْ وَرْدِ حَقِيقَتِ
 ابود می بیند لا تفرق ولا تعد انوارها بخلاف الاحیاد تأملید . ر بالشک و العورة -
 (۲) ای نزداد بالشهات - و می عن مشاهدة الاولیاء -

- (۱) اگر نظیر گویم سعد در مثال
 (۲) هم سلیمان است بگویند لیک می
 (۳) دور بینی کور در مرد
 (۴) مو لعم ایستر سخنها می
- مهم را ترسم که آرد احلال
 در سبب دور بینی در عینی (۱)
 همچو جمعه در سرا کور را
 در گره هم در کردن ما عشیق (۲)

(۱) رجوع به سابق مع ستم و سبب در کوه صبح و ...
 حورما - (۲) مراد از (گره) در بیانات شک و شبهه است و از (پیر) ایست و ریاضت
 و عبادت است -

- (۱) نَحْنُ مَا أَنْ فَصَحَّ أَوْ نَرِطَ
عَنْدَه نَعْرِفْ فَوَلَا عَطَا
عَمَّا قَاعِدَه . يَلْقَى الْعَذَابَ
رَمَدُ شَدَّ عَلَى هَذَا سَلَكُ
وَبِهَا يَلْقَى النَّجَاةَ إِنْ يَرَدُ
(۲) مَثَلُ طَيْرٍ فَتَحَّ قَدَّ أَشْرَاهُ
كِي هَمِي لَصَفَه الْحَقِيقَ يَجِدُ
(۳) قَمَرُ الصَّحْرَاءِ وَ الْمَرْحُ حُرْمُ
كَانَ مَعْرُوفَه مَقْدَمُ الْعَمَدِ
(۴) وَمِنْ الطَّيْرِ مَدَامَ . عَجَزُ
غَيْرَ أَنْ يَمْنَهُ الْجَمَاعُ كَيْسَرَا
(۵) فَوَيْلَا حَدَّ هِيَ حَلَّ الْقَمَدِ
أَدَا لَا يَقْطَعُ فَرْدَ وَمَرْدُ
- عَنْدَه نَعْرِفْ فَوَلَا عَطَا
عَمَّا قَاعِدَه . يَلْقَى الْعَذَابَ
رَمَدُ شَدَّ عَلَى هَذَا سَلَكُ
وَبِهَا يَلْقَى النَّجَاةَ إِنْ يَرَدُ
هُوَ وَ الْعَمَرُ لَهُ حَتَّى يَتِمَّ (۱)
فَقَدَّ مَا غَيْرَهُ نَمَّ وَحَدَّ
أَبْدَأَ وَالْفَعْلُ يَمْنَهُ مَا أَحْتَرَزُ
دَائِمَ وَ الصَّغْفُ فِيهِ طَهْرَانِ
كِي حَسَّاحَ لَكَ مَعَ دَرْشِ وَقَدْ
نَمَّ مِنْ دَا أَلْجَالِ وَالْمَدَدُ

(۱) و هذا حل علماء الظاهر يشمل مشكلات علوم عادل عن العمل -

- (۱) تا گره بندیم و بگشاییم ما
(۲) همچو مرغی کو گشاید بند دام
(۳) او بود محروم از صحرا و مرج
(۴) خود زبون او نکردد هیچ دام
(۵) با گره کم کوش تا بیل و پرت
- در شکل و در جواب آیین فرا
گاه بنفد تا شود در فن تمام
عمر او بدر گره کاری سب حرج
لیک پرش در شکست افتد مدام
سکسلد يك يك از این کر و فرت

- (۱) مِائَةُ الْآفِ طَيْرٍ كُسِرَتْ
وَكَمِينَ نَحَادَثَ دُنْدُ
فِي الْإِلَادِ عَمُو هَلْ مِنْ مَحِيصٍ (۱)
حَمِي لَا تَكُونُ كَالْأَوَّلِ وَأَعِيبُ
هُمْ دَامُوا طَلَبُوا دَاكِ الْوَالِ
رَمَوْهُ رَدَّ يَعْصِي سَلْ
دُنْدُ وَرُوحُ مَا تَسْمَعُ
كَكَ كَانَتْ قَدْ مَعْصُورُ
مِنْ خَسِ صَوْنُ سِرْ هَمَّتْ
- (۲) حَالَهُمْ فِي الْإِدْنِ قَرَأَ حَرِيصُ
(۳) مِنْ حَصَامٍ تَيْنَ تَرْكُ وَ عَرَبُ
مَا انْتَمَى الْأَشْكَالُ فِي قَبْلِ وَقَالَ
(۴) فَسَلِيمَانُ الْعَلِيمُ بِاللِّسَانِ
هَدِيهِ الْقَسْبَةَ نَزَمَ تَرْفَعُ
(۵) حَصِيمُ نَمِ مِنْ دِي أَطْلُو
إِسْمَعُوا بِالْمُطَفِّ طَلَبَاتِ الْمَلِكِ

(۱) الآية می سوره ق (فقبوا می الیاد هل من محیس) -

- (۱) صد هزاران مرغ پر هاشان شکست
(۲) حال ایشان اونی خوان ای حریص
(۳) از نزع ترک و رومی و عرب
(۴) نا سلیمان سین معوی
(۵) جمله مرغان متازع بازوار
وان کمین گاه عور و مر را دست
تقبوا فیها بین هل من محیس
حل نشد اشکال انکور و هفت
در بیاید بر نخیرد این دوی
شنوید این طبل باز شهریار

(۱) مِنْ خِلَافِ لَكُمْ قَدْماً سَلَفَ

و ضَعُفُوا مِنْهُ تَرْحُمُونَ مَرْحَمِينَ

(حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلَّوْا وُجُوهَكُمْ

(۲) قَطِیُّورٌ عَمِّي نَعْنُ وَ لَكُمْ

وَ سَلِیْمَانُ وَ لَا عَدَا مَن

(۳) نَحْنُ مِنْ أُنُومٍ حَضَبُ وَ رَهْمَتِ

وَدَ حَرِیْمَا نَعْنُ نَصَبُ

(۴) وَ سَلِیْمَانُ کَانَ فَرَسٌ وَ عَمِّي

نَعْنُ عَمِّي عَمِّي عَمِّي عَمِّي

لَا تَجَادِبْ أَتَوْ مِنْ كُلِّ طَرَفٍ

دَشَمُ الْقَعْرِ كَمَثَلِ الطَّيْمَنِ

عَوْدُهُ هَذَا شَبْدِي نَمُ شَهْكُمُ (۱)

عَنْ أَسْلَافٍ نَمُ تَقُلُ فَنَدَمُ

مَرْفُوفٌ فِي تَوْرِهِ نَحْلِي الْقَدَسُ

صَوْرَةُ الْقَدَرِ نَعْنُ دِي وَ أَنْجَمِ

مِي حَرَاتٍ وَ أَسْرُ الْقَعْرِ

رَأْدُ آخِذٍ عَنْ نَوْصَبِ سَعِي

عَمْدُ أَرِي لَحْنُ مِنْهُ حَضَرُوا

(۱) ی راوا و جوهک که است عینه العود سدید از من نه ای سدیدان

عن هذا العود و هو حث ما اتم الالة شدي له شهكم عن سوجه لسانه و ووا

و جوهک لظرف لله شدي له شهكم عن سوجه له و يقول الله تعالى ام يسمعون

عن التوجه لسان عزته بل دعاكم اليه تعالى -

هیں در هر جانب روان گردد شاد

کو سلیمان را دمی نشا حیم

لا حرم و امید و ویران شدیم

قصید آزار هر بران خدا

(۱) را اختلاف خویش سوی اتحاد

(۲) کور مرعاسم و بس ناساحیم

(۳) همچو جغد در دشتش دران شدیم

(۴) می کسم از غایت جهل و عمی

مِنْ سُلَيْمَانَ صِيَاءَ الْهَيْمِ
 فَبَعَاوُا لِرَبِّهِمْ مَاءً مَوْجًا جَحَاحٍ
 يَسْحَبُونَ شِفَاءً يَرَوْنَ
 أَوْ حَالِيفٍ كُلُّهُمْ عَاثُوْنَ
 هَذِهِ هَدْيُ الْطُّيُورِ مَحْمُولِ
 مِنْ سُلَيْمَانَ نَبِيٍّ نَحْوِ الْغُرَفِ
 عَالِي الْمَدِينِ قُلُوبُ الْمَشِيرَةِ
 كَانَتْ فَانْدَكْرُ لَهُ تَيْبٌ دَكْرُ
 ابْتِ دَوْمِ لَكَ بَدْعُوْهُ اَنْهَ وَرَلِ
 صَرَبٌ يَنْشَكُ نَوْرَهُ تَوْفِدِ

.. و بالای بی گاه کی رکند
 می خلاف و کینه آن مرغان خوشند
 می گشاید راه صد بلقیس را
 نازعت آمد و ما زاع بود
 آتش توحید در شک میزند

(۱) قَزَائِمَاتِ الطُّيُورِ مِنْهُمْ
 لَمَدِيْمِي الدَّيْهَةِ تَنْجَحَاحٍ
 (۲) بَلْ هُمْ الْبَرُّوْا اِلَى مَنْ عَجَزُوْا
 فَالطُّيُورُ تِلْكَ مِنْ عِنْدِ
 (۳) وَلَيْتَقْدِسِ وَ رَهْدِ بِالْعَمَلِ
 مَاءٌ يَنْفَسُ هَدْيِ الطُّيُورِ
 (۴) رَأَيْتُمْ هَذِهِ عَدَى الْقَصُورِ
 جَاءَ وَالْهَيْمِ مَا زَاغَ الْبَصَرُ
 (۵) لَعَلَّيْ هَدْيِ الطُّيُورِ مَنْ يَقُوْلُ
 وَ يَهْدِي لِمَنْ تَوْحِيدِ

(۱) جمیع مرغان کز سلیمان روشتند
 (۲) بلکه سوی عاجزان چینه کشند
 (۳) همدی ایشان بی تقدیس را
 (۴) زاغ ایشان کو بصورت زاغ بود
 (۵) لک لک ایشان که لک لک میزد

(۱) وَالْجَمَامُ لَهُمَا زَهْمًا

عندها سوز و آن خاصه

(۲) نَسْلُ هُدَيِ الطُّيُورِ مِنْ سَحَابٍ

کان فی طعمه تشابه من

(۳) لَهُمُ الْمَنَاءُ مِنْ فَيْدٍ عَدَّتْ

حیث من حص منده

(۴) رَجُلٌ طَائُوسٌ لَهُمْ عِلْدٌ

فصل همة طایوس حدس

(۵) مَطْلُوقٌ أَمِيرٌ جَدِيدٌ

هائ هو من حص امیر انجمن

(۱) و آن کونرشان در باران اشک

۲. بدل شدن که حالت ارد و

(۳) طوطی ایشان در عهد آزاد بود

(۴) بای طاوروس شدن در مط

(۵) مطلق امیر جدید صد است

سقوطه النارات تل کتم حصا

رسته منه و قام حاشعا

هو ناسم حلال و طرت

روض او زهر و ورد نم یس

حره فی طعمه دوام مدت

و حبه ائت و است هم

پیش طووس لا قوام اخر

دین و الروض نهی و الحنا

ماله لطف به الروح سن

لسمان عزی کان المثل

بار سر پیش کونرشان عهد

در درون خویش گش دارد او

کر درون قد ایشان رو بود

بهر در طووس پر آن دگر

مطلق الطیر سلیمانی کجاست (۱)

(۱) امی ص در تراب دشمن ش در صد است و مطلق الطیر سلیمانی در

مرتبه بالاتر است که مطلق معنی است

- (۱) أَتَيْتَ كَهْفَ تَعَمُّهِ صَوْتِ الضُّوَرِ
 حَيْثُ أَتَيْتَ سَلِيمَانَ نَفْسِ
 (۲) فَصَاحَ ذَلِكَ الطَّيْرُ وَ مِنْ
 خَارِجٍ عَنْ مَشْرِقٍ أَوْ مَغْرِبٍ
 (۳) كُلُّ لَحْنٍ لَهُ مَوْضُوعٌ الْعُرَى
 وَكَذَلِكَ هُوَ مِنْ بَطْنِ الشَّرَى
 (۴) وَ وَالطَّيْرُ زَمَانًا مَا ذَهَبَ
 عَاشِقُ الظَّامَةِ كَالْخَفَاشِ كَانَ
 (۵) أَيُّهَا الْخَمْسُ رَدِّ اعْتَدِ
 كُنْ بِدَالٍ تَعْدُو قَمَدَ الظَّامَةِ
- دائمه زهر الحضور و آسود
 ما رايت لا و لا تحمي لفس
 صوته تطرب ذو الرأى لحن
 هو عيني وراه تحب
 فمن الكرسي جاء القرى
 جاء القرش كما الله برا
 مع سليمان و لا راعى الأدب
 و نه موت دى كل
 مع سمن و حدو اهد
 ما مالک ای عصمه

- (۱) تو چه دای باسک مرغان راهی
 (۲) پر آن مرغی که بانگش مطربست
 (۳) هریک آهنگش ز کرسی تائری است
 (۴) مرغ کوی این سلیمان می رود
 (۵) با سلیمان خو کن ای خفاش رد
- چون بدیدی سمن را دمی
 از مرون مشرفست و مغربست
 و ز نری تا عرش در کر و فریبست
 عشق طلعت چو خفاشی بود
 ما که در طاعت مائی تا آمد

- (۱) ودر اعماء و اجماعاً فيه الطريق
 كالدرع تت قطه تجعل
 (۲) ذلك الوقت الذي فيه تب
 تتخلص من كل سقط و قيم
 ذلك الحان تطوي ما تطبق
 للمساحات الامور تفصل
 قطعاً او قائماً ما (۱) تحب
 حالداً تنحو من لموت الزمان

فی بیان قصه افراخ البط اللتی رباها الدجاج (۲)

- (۳) يتص بط آب في الماء ندا
 لك تحت الارش قد زبي دمن
 (۴) املك في ذلك البحر الكبير
 جلتك للارض منب المسب
 من دحاح ينسك الطائر عدا
 روحك في الماء في الارض ابدن
 طقة كانت على الماء تسير
 من قد عدت وفق السب

(۱) (لنگ و سوز) عرج و اعطع و اسجل ها رمی سبط و تقوم

(۲) - (مرغ حاك) آزاد قدس سره الشان نصرت من روح انجمنی اطهر السبوت
 ای الماء و مثال الطبع الاصلی له سبب معج او اسرار فاعلم عوی و رر و رمی و اصل
 لا یضر بمن جیل علی معالی الاحوال -

- (۱) يك گری ره که بدان سو مروی
 (۲) وانکه لنگ ولوک آن سو می جوی
 همچو گر قطب مساحت می شوی
 از همه لنگی ولوکی می رهی

قصه بط بیگان که مرغ خانه می پروردشان

- (۳) تخم بطی گر چه مرغ خانهات
 (۴) مادر نو بط آن دریا بدست
 کرد در پر چو د و تربیت
 دایه از حاکمی و وحشکی پرست (۱)

(۱) در این حکایت نمیل روح انسانی است که شاور بحر وحدت است و پرورش
 یافه در این تن ساقی به تخم بطی که مرغ خانهات پر پر خود داده و پرورش داده
 و بعد از این خود میل به درون دارد و باعتنا و اعتماد او بر ساقی در پر و پر دست
 دارد پس باید که حاصل خود متوجه باشد نه به عمل پرورش -

(۱) دَاخِلٌ قَلْبِكَ بِالسَّعْرِ عَلَقٌ

ذَلِكَ الطَّعْمُ الَّذِي فِي رَوْحِكَ

(٢) حَبِثَ الْيَاسَ مِنْ ذِي الطَّيْرِ كَانَ

أَمَّا الطَّيْرُ الَّتِي عَنْهَا الْكَمَالُ

(٣١) قَدَمُ الطَّائِفِ عَلَى ذَاكَ يَمِينِ

إِنَّمَا مِنْ بَحْرِ الْمَعَانِي سَائِغًا

(۴) ولت الطائر من ماء ومن

لا تخف من الموت

(۵) است: ۱. عیسی و خدای

لا کثیر نعمت پیدہ حشر

[illegible]

١٠. أَلَا رَأَيْتَ أَنَّكَ (١)

وَهُوَ فِي رُوحِكَ بِالْقَهْرِ بَانَ.

(۲) $\frac{1}{2} \cdot \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$ و $\frac{1}{2} \cdot \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

دعوت به اسلام و توحید

کاتھولک وہ دعوت ہے

حرف حـ إلى الأرض ورسد

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840.

کتابخانه عمومی

(۳) ایا که در این صورت

(١) أى من حب روح المحمديّة التي هي له الأرواح و ' أ ب من طرف الهدية

$$-1, 1, 2, \dots, (n-1) \quad \text{for } n \geq 2 \quad \text{and} \quad 0 \quad \text{for } n = 1$$

لا دجاج البيت -

(۱) میل دریا که دل تو اندر است

(۲) میں خشکی میں فراہم دیے۔

(۳) دلیله را بکار ببر حثث و بر ب

(۴) گرت د به تېسه زاب

(۵) و طى، حشاك و مر قريده

ابن طبیعت جانت و ارمادراحت

دیده و گذر گوید رایه است

آمد در ا در بحر مسمی چوں صفا

یو عرس و سوی دریا راں شهاب

نی چو مربع جاہ جاہ کدہ (۱)

۱۱) کبدہ بفتح کاف ماری معنی حمامہ حراپ و کہ از حدہ حدسی و بی مباحثی

بفتح و بکاف هاء می بمعنی گدیده و مراد خیس و دی -

- (۱) أَنْتَ مِنْ تَكْرِيمِهِ لَطْفًا سِي
تضع لرُحُلِكَ أيضًا سِي
(۲) فَحَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْأَشْجَرِ وَ مِنْ
كَانَ مِنْ سَمِّ حَمَلْنَاهُمْ عَلَى
(۳) نَيْسٍ الْبَرِّ طَرِيقِ الْمَلِكِ
فِي طَرِيقِ الْأَشْجَرِ وَ فِيهِ عَلَمٌ
(۴) أَنْتَ حَيَوَانَ رَحْمَةٍ وَ أَمَلِكُ
وَعَلَى الْأَرْضِ هَدْيِينَ مِمَّا
- آدمُ السُّلْطَانُ وَ النَّوْرُ أَنَسِي (۱)
تَضَعُ إِمَامًا تَشَأُ أَيْضًا بِمَجَرِّ
لَهُ صَارَ السَّبَبُ الرُّوحُ الْحَسَنُ (۲)
بِرِّ اعْرِفْ دَ وَسَقَّةَ أَوَّلًا
وَ كَذَلِكَ الْحَيَوَانَ مَا تَسَلُّكَ
وَسَوَى الْأَنْسَابِ مِنْهُمْ
صَرَفَ الرُّوحِ الْكَبِيرِ فَوْقَ الْمَلِكِ
تَهَبُ أَيْضًا وَ تُسْرِي مَرَمًا

(۱) الآية فی سورة راتل و لغو کرمان سبی در و جسمهم فی اسر و اسحر
و در جسمهم من لطیفات و جسمهم علی کثر من خلق - (۲) المعنی بقول رسا ح
و علا جسمهم علی اسحر و است الروح من لهم من جانب جسمهم علی البر فده آمدت
ای قدم من بر الطسمة اسحر الروح عده و روحه لان روح جسم مرتبة اجسامیه علی
اسحر مرتبه الروحانية باعتبار اوجود الانساب و اما است در است عرجح جانب الروحانية
علی الاجسامه لان الروح اشرف و اتمی و الجسم اكف و اتمی و روح من عالم الملكوت
و الجسم مؤثر علیها باعتبار الروح اسحر و اعتبار الجسم بر جامع الاول و الثاني -

- (۱) نَوْرُ كَرَمَانِ سَبِي آدَمِ شَبِي
(۲) كِه حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ نَحَان
(۳) مَرَمَلَانِ رَا سَوِي بَرَزَه اسست
(۴) تَوْنِ حَيَوَانَ نَجْدِي اَر مَلِكِ
- هم بخشکی هم بدریا با سبی
ار جسمهم علی البر پیش ران
حسن حیوان هم ربحر گاه است
ناروی هم بر زمین هم بر ملک

- (۱) مَعَ سُلَيْمَانَ عَلَى الْبَحْرِ ضَع
کَی آتِ الْمَاءَ كَذَاوِدَ يَضَعُ
(۲) ذَا سُلَيْمَانَ هُنَاكَ حَاضِرُ
اگر المیرد دونه سحرست
(۳) هَكَذَا حَتَّى يَجْهَلَ وَ نَسَتْ
کام من می نامم و نالال
(۴) حَرَسْتُ لِرُعْدِ الْأَطْمَى وَصَبَّ
دری
(۵) عَقْدَ مَنَ عَيْنٍ
- رَجَلَكَ مِنْ وَحْلِ الْبَرِّ أَطْلَعَ
مَاءَ دَرَعٍ مِنَ الْمَاءِ أَصْطَطَعَ
يَعْتَدُهُمْ كَلًّا وَ كُلُّ نَاطِرٍ
وَ أَعْيُونُ رَطَبٌ كَمْ قَدَرَتْ
وَ فُضُولٌ سَجَبٌ نَحْوُ نَعْمَاتٍ
بِحِمْدِي زَكَاةً حَوَائِصِلًا
يَأْذُهُ مَا جَدُّ عِلْمًا وَ طَلَبًا (۱)
لَسْعَابِ السَّعْدِ رَدُّ الْعَطْبَا
نَسَبٌ مَعَ السَّمَاءِ

(۱) ای و او
همه آن مشربان بحق بوسله الرشید جانان چون ارحمه سبحانه تعالی
(چشم او مانندست در جوی روان) -

- (۱) با سلیمان پلی در دریا بته
(۲) آن سلیمان پیش جمله حاضر است
(۳) تا ز جهل و حوابناکی و فضول
(۴) شبه و درد سر آورد تا یک رعد
(۵) چشم او مانندست در آب روان
- تا چو داود آب سازد صد دره
بخت عبرت چشم بد و سحر ست
او به پیش ما و ما اروی ملول
چون بداند کو گشاید ابر سعد
میخیز از فوق آب آسمان

(۱) مرکب الهمّة لأشياء ساقية وَ لَهُ الظَّاهِرُ لَا الْبَاطِنُ رَاقٍ..

فَإِذَا عَنْ مُوَجِّدِ الْأَشْيَاءِ كَانَ فِي حُجُبِ وَهُوَ أَصْهَرُ نَافِئِ

(۲) مؤحد الأسماء من كان طر وَ لَهُ الْمُصَمِّرُ وَ الْمُحْمِي صَهْرُ

فَمَتَى كَانَ أَشْيَاءُ نَدَى عَمَدِ أَقْلَبِ هَذَا نَالِ نَمَى

(۱) مرکب همت سوی اشیای رانده از مسبب لاجرم محجوب مانده

(۲) آنکه او بیند مسبب را همان کی نهد دل بر سببهای جهان



- (۱) صحه وافی و حرّ الصلاه
و الحصى من حره فی القدر قد
(۲) قلت ان سکران ما بین انحصر
اولی دأئل عشه و سرف
(۳) اوله الی جل علی الاستعراق
اوله کاک لسموئه کافصا
(۴) و التفریق نهی فی دی املاه
(۵) إذ من شیعره ذاک تمیز
(۶) رجع الماء له قد انطار
و آثار الوضوء ثونه

- (۱) در سار داده بود بر روی رنگ
(۲) گفته سر مست در سره و گشت
(۳) که پادشاه بر حرر و حلم است
(۴) پس بعد از آن جماعت با سار
(۵) چون در استعراق بار آمد فقیر
(۶) دید کآتش میچکد از دست و رو
- رنگ کر عش بجوشد آب رنگ
سوارى ر راق و دلالت
یا موم و ر نه از باد صباست
تا شود درویش فارغ از ساز
زان جماعت رفته روشن صیر
خانه اش تر بود ر آثار و صو

- (۱) سَأَلَ مِنْهُ قَدْ أَلْمَأُ لَكَ
 رَفَعَ مِنْهُ أَلِيدَ مِنْ دِي سَمَا
 (۲) قَالَ دَاكَ الزَّاهِدُ كُلَّ زَمَانٍ
 لَا يَشْرُ لَا يَحُلُ مِنْ مَسَد
 (۳) يَا مَلِيكَ الدِّينِ مَا الْمَشْكَالُ
 كَفَى لَنَا يُعْطِي الْيَقِينَ حَالُكَ
 (۴) أَرْنَا سِرًّا مِنْ الْأَسْرَارِ لَكَ
 تَقَطَّعَ مِنْ وَسِطَ زَنَادَنَا
 (۵) إِلْسَمَاءَ طَرَفَهُ حَالًا رَفَعَ
 أَنْ مِنْ الْحَاجِّاجِ اسْمَعُ وَاسْتَحْبُ
- مِمَّ جَاءَ كَيْفَ كَانَ عِنْدَكَ
 فَا دَلَعِيَتْ بِهَا دَوْمَ هَمِي
 يَصِلُ ذَا الْمَاءِ فِي كُلِّ مَكَانٍ
 ..بَلْ إِبْجُودَ مِنْ يَدِ الْهَيِّ الْأَحَدِ..
 حُلْ..وَالْتَكْشِفَ لَدَيْنَا الْمُفْضَلُ..
 نَهْنَدِي بِالنُّورِ مِنْ أَحْوَالِكَ
 كَفَى بِهِ نَحْنُ لَا ضَرْبَ وَشْتِ..
 ..زَرَفَ عَنْ جَنْفِ أَفْكَارِنَا..
 وَلَهَا قَالَ يَوْجِدُ وَوَنَعُ
 وَلَهَا نَعْطِ فَوْقَ مَا أَنْتَ تُحِبُّ

دست را برداشت کز سوی سباحت

می ز جاء وئی ز حل من مسد

تا بیغشده حال تو ما را یقین

تا ببریم از میان زناها

که اجابت کن دعای حاجیان

(۱) پس پرسیدش که آبت از کجاست

(۲) گفت هر گاهی که خواهی میرسد

(۳) مشکل ما حل کن ای سلطان دین

(۴) واما سری بها ز اسرارها

(۵) چشم واکشود سوی آسمان

صَبَّ رِيقًا كَثِيرًا وَ مِنْ

بِی ... صَدْرِی بی‌داش‌رخت

أَمْرًا نَحْوًا قَدْ أَتَى عِيَانًا

بِأَيُّهَا كُنْ مَعَكُمْ أَكُونُ

سَرَعَهُ بَانَ هَ حَارَ أَلْبَابُ

فِي سَمَاءٍ لَا عَلَى الْأَرْضِ يَسِيرُ

و ... رَتَبَ وَ وَهَدَ وَ حَمَلُ

نَدْوَعُ مَطَرٍ دَى لَا رُبَّ

نَبُو وَ أَكَلُ مِنْهُ شَ

مِنْ عَجَبِ الصُّنْعِ مَا أَلْبَبَ تَهَرَّ

مَطْمُو دَامُو يَهْدُ نَمَطِرُ

نَو ... لَا بِرِ كَشُودَسَنِي دَرَم

فِي السَّمَاءِ دَرَفَكُم كُو دَر عِيَانِ

رَوْدِیدَا شَد چَو پیل آب‌کش

دَر کُو وَ دَر غَارَهَا مَسْکِنِ گِرَفَت (۱)

حَاحِلَ جَمْعِهِ کَشَادِدَ مَشْکَهَا

مِی بَرِیْنِ اَز مِیَانِ زَبَاوَهَا

(۱) مِنْ عَلُوٍّ ... عَوْدَتْ كَرَمُ

حَيْثُ أَتَتْ مِنْ عَلُوٍّ قَدْ فَتَحَتْ

(۲) آبُ مَنْ مَنْ لَا مَكَانَ لِمَكَانَ

فِي سَمَاءٍ رَزَقَكُمْ مَا تَوَعَّدُونَ

(۳) وَ سَطَّ هَدَى اَلْمَحَابِ سَحَابُ

مِنْ فِی سَحَابِ سَمَاءٍ ...

(۴) بِمِثْلِ مَاءِ الْقَرِيبِ أَجْرَى الْعَطَرِ

(۵) تَسْكُنُ ذَاكَ السَّحَابُ كَأَقْرَبِ

عَبْدٍ لِحَدَّاحٍ مِنْهُ نَمَرُ

(۱) وَ دَرِی ... مَطَرُ

فَالزَّائِرُ لَهُمْ مِنْ وَ سَطِّ

(۱) رَزَقَ جُولِي مِنْ زَبَالًا خَوْكِرَم

(۲) ی ... مَوْدَه وَ مَكَانًا لَا مَكَانَ

(۳) دَر مِیَانِ اِیْنِ مَنَاجِلَتِ اَبَرِ حَوْشِ

(۴) هَمِچُو آبِ اَز مَشْکِ نَارِیْدَنِ گِرَفَت

(۵) اَبَرِ مِی نَارِیْدَنِ چَوْنِ مَشْکِ اَشْکَهَا

(۶) بِكَ حِمَاةَ رَانَ عَجَائِبِ کَلَاوَهَا

(۱) فاعل ناریدن گرفت ابر است و فاعل مسکن گرفت آب است -

(۱) و فریقِ حرِّ مِمَّ خُذُوا
کَرَامَتِ نَبِیِّ نَبِیِّ لَمَّا کَرَّ
مَنْهُ فَتَرَدُّ بِمَعْنَى وَ لَسْتُ د
نَدَّ وَ لَلَّ ذَرِیَّ بَارِشَاد
(۲) و فریقِ اَحَرِّ نَفْسِ
حَمَمًا حَمَمًا کُلَّ عَمَلِ
اَمْ یَلُکَ اَصَحَّ نَفْسِ سَرْمَدِی
هَمْ نَهْ نَهْ کَلَامَ نَهْ نَهْ

(۱) قوم دیگر را همی در رد
ر عجب و الله اعلم بارشاد
(۲) قوم دیگر را بدارش و هم
ناقصان سرمدی ام الکلام

م محمد لله و توفیقه طبع الاصل و ترجمه المودیرانی من المشوی
مولانا علی سید حطیة بقلم المرحوم فی تاریخ ۱۲۷۰ هجریه و می
۶۳۲ صحیفه نقاب کبر معنویة فی مکاتیب الکاتبه (دشکاه)
و مدار المسجده المصنوعة بمالوق و درسه و عرصة

طبع ترجمه دفتر لثالث من المشوی - مر علی بسق طبع ترجمه
الدفتر الاول و الثاني منه و اول الاصل

ی صمد الحق حسام الدین یار اس سوم دفتر که سنت شده باز

فهرست ترجمه دفتر الثاني، من كتاب الشري

رقم الصفحة

کلمه المترجم

- | | |
|---------------|---|
| (۱) - (۲) | (۱) مقدمة الناظم مع شرحها |
| (۱ - ۲۸) | (ب) هدية مطلع الدفتر الثاني |
| (۲۸ - ۳۲) | (۱) طر دلت الشخص في عهد عمر حباله هلالاً |
| (۳۲ - ۳۳) | (۲) في بيان سرقة الحيوان من حيواني آخر |
| | (۳) في بيان التماس رفيق سيدنا عيسى (ع) من سيدنا عيسى عليه |
| (۳۳ - ۳۶) | سلام الحيوان ليس |
| (۳۶ - ۳۹) | (۴) في بيان وصية لصوفي بخادم وفول الخادم لاحد |
| (۳۹ - ۴۵) | (۵) في بيان فعل الحق تعالى المشورة مع ملائكة |

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) هلال پنداشتن آن شخص حبال را در عهد عمر
- (۲) در دیدن دردی ماری را از مادر گری و گریستن مادر
- (۳) التماس کردن همراه عیسی (ع) از ربه کردن اسب و ما
- (۴) وصیت کردن صوفی خادم را در قضاوت بهیمة او
- (۵) مشورت کردن جدی تعالی با فرشتگان در اتحاد حق

فهرست ترجمه دفتر الثاني من كتاب المشوى

رقم الصفحة

(۱) فى بيان مصقر برمه و لحكمه اربعة مائة و سبعين و ثمان

(۴۵ - ۴۶)

(۲) فى بيان التزام العادم الدومى لهيبه بالاسقى و الاضمم و الخدمة

(۴۶ - ۵۴)

و تخلفه

(۳) فى بيان طين الركب ان بهيمه الصومى مرصه

(۵۴ - ۶۸)

(۴) فى بيان وحدان السلطان مصقر فى بيت حور البسة اندردا

(۶۹ - ۷۸)

(۵) فى بيان اشراء الشيخ احمد حصرويه سلوى مرصه بالهم

(۷۸ - ۹۰)

الهى من الله تعالى

(۶) فى بيان دعوى شخص لراشد من يسكى و دلاى لا اهدى اهدى

(۹۰ - ۹۲)

(۷) فى بيان حقه ابيه العظام بدعاى عسى (ع)

(۹۲ - ۱۰۰)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(۱) بسته شدن تقرير معنى حكايت بسبب ميل مستمعان

(۲) التزام کردن خادم تيمار بهيمه را و تخلف نمودن

(۳) گمان بردن دروازه که مگر بهيمه صومى رجورست

(۴) يادداشت شاه باز خویش را در خانه کبير و مبتلا شدن

(۵) دعوى مردن شيخ احمد حصرويه از جهت عريان بالهام اهدى

(۶) ترساندن شخصى را اهدى را که که گرى را کور شوى

(۷) تمامى قصه رنده شدن استخوان بدعاى عيسى (ع)

فهرس ترجمه دفتر الثاني من كتاب المتنوى

رقم الصفحة

- (۱) فى بيان حكاى لقروى السمع فى الدليل طائفة ان يحك الثور (۱۰۰-۱۰۲)
- (۲) فى بيان بيع الصوفى حذر الصوفى احذر لاجل السماع (۱۰۳-۱۱۶)
- (۳) فى بيان تعريف المسادين من قبل اقصى اطراف لادله لمفلس (۱۱۶-۱۲۲)
- (۴) فى بيان شكاة اهل حق عند وكيل العالمى من الله لمفلس وجوره (۱۲۲-۱۲۸)
- (۵) بقية قصة المفلس المسجون مع العصى (۱۲۸-۱۳۶)
- (۶) فى المناجاة (۱۳۷-۱۴۶)
- (۷) تمثيل الحقيقة الكلام و اطلاع على كشفه (۱۴۶-۱۵۴)
- (۸) فى بيان ملامه اهل الحق لو حذر من الناس من قبله من و راد بامه النفس الامارة (۱۵۵-۱۵۶)
- (۹) فى بيان شبهة و انكار المنكرين (۱۵۷-۱۷۰)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) حاريس دوستدارى در زيركى شير و حل نيكه گاو سر
- (۲) دروختن صوفيان بهيئة صوفى مسافر را جهت بهره و سماع
- (۳) قصه آن مفلس كه در ريدن بود و ريدنيان را و در حق
- (۴) شكات اهل ريدن برد و كس قصى از آن مفلس
- (۵) تنه قصه مفلس زندانى با قاصى
- (۶) دو مناجات
- (۷) تمثيل بر حقيقت سخن و اطلاع بر كشف آن
- (۸) ملامت كردن مرده ن شخصى را كه مادر خود را بكشت
- (۹) در بيان شبهه و انكار منكران

فهرست، ترجمه دفتر الثاني من كتاب المشوى

رقم الصفحة

- (۱) فی بیان محتاج السلطان دسك الاعلام اللدین اشتراهما جدیداً (۱۷۰ - ۱۷۶)
- (۲) فی بیان ارسال السلطان أحد القلاص و سؤاله من الثاني
احول اعلام امرس (۱۷۶ - ۱۸۲)
- (۳) فی بیان من اعلام فی صدق و وفاء رقیقه من تصاعد قلعه (۱۸۲ - ۲۰۷)
- (۴) سؤال السلطان احد حاکم و ث العبد الاخر من لعد المندی
ارسنه قبل الحمام (۲۰۷ - ۲۱۵)
- (۵) فی بیان حسد الاعین والحسم عی العبد لحاص الممول (۲۱۵ - ۲۳۲)
- (۶) فی بیان وقوع الناری و وسط الدوم فی الحرات (۲۳۲ - ۲۴۴)
- (۷) فی بیان حکایه المظنن و رمیه اللس فی لعد (۲۴۴ - ۲۵۲)
- (۸) حکایه من امر شخص ررع شوک علی رأس الطريق ثم رجم الناس
و هو له ادم لشوکت من رأس الطريق (۲۵۲ - ۲۶۱)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) محتاج کردن پادشاه آن دو علام را که دو حریبه بود
- (۲) روان کردن پادشاه یکی از دو علام و از دیگری پرسیدن حال علامی که روان شده است
- (۳) قسم خوردن علام بر صدق خود و طهارت طی خود
- (۴) باز پرسیدن شاه حال علام دیگر و علام اولی که بحمام روان شده است
- (۵) حسد بردن چشم بر آن بنده خاص
- (۶) گرفتار شدن باز میون جفندان بویبرایه
- (۷) کلوخ انداختن آن تشنه از دیوار در جوی آب
- (۸) حکایت آن شخصی که فرمود شخص دیگری را خدش را سر راه مردم بشاید سپس بنویسم آمد و گفت خادین را بر سر راه مردم بپزند

فهرس ترجمه دفتر الثاني من كتاب المتنوى

رقم الصفحة

- (۱) فى بيان تاخير الخيرات لعد و ضرر ذلك (۱۶۲ - ۲۸۷)
- (۲) تمثيل فى بيان دعوة المومنين ماله، سكر الى الماء المصفى (۲۸۷ - ۲۹۲)
- (۳) فى بيان محتشى الاحداث الى الماء سكر من دواوين مصرى و هو تولى من ابراهيم الخ (۲۹۲ - ۳۰۲)
- (۴) فى بيان مهم مرصى قواسون انه لم يك مجموعاً بل قصداً فيه المصلحة (۳۰۲ - ۳۰۷)
- (۵) رجوع الى حكاية دواوين مع مرصده (۳۰۷ - ۳۰۹)
- (۶) امتحان سيد عمان عقل لغو و فرائد و راء (۳۱۰ -)
- (۷) حكاية (۳۱۰ - ۳۱۹)
- ۸ ظهور فصل و عقل لغمان عبد المنجى به (۳۱۹ - ۳۲۴)
- (۹) فى بيان تمة قصة حيدرآباد الحشم و لا مع على علاء الدين لعدس (۳۲۳ - ۳۲۴)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) در معنى فى التأخير آفات و زيان آن
- (۲) تمثيل در بيان خواص آب آودگان را بى كى
- (۳) آمدن دوسان بيمارستان جهت پرسش دواوين مصرى كه نويس براهم باشد
- (۴) مهم كردن مریدان كه دو خون دوايه بس و عصد چس کرده
- (۵) رجوع كردن بحكايت دواوين با مریدان
- (۶) امتحان كردن خواجه لقمان را در زیر كى
- (۷) حكايت
- (۸) طاهر شدن فصل و هر لغمان پش امتحان كند گان
- (۹) تمة قصة حاسدان بر غلام سلطان

فهرس ترجمه‌الدفتري الثاني من كتاب العنوي

روم الصفحة

- (۱) من صورة لهدد الجهر وقع في ملك سقيس عكس تعظيم
 . سليمان (ع) (ولهذا الاستعداد الشريف أشار فقال)
 (۳۴۳ - ۳۵۱)
- (۲) في بيان انكار العلامي على فرقة قوله تعالى في سورة المائدة
 (هل أرايتم أن اصبح ماء كم عوراً) الخ
 (۳۵۱ - ۳۷۰)
- (۳) انكار موسى على مساحه الرعي لله تعالى وعدم رضائه
 بالأوصاف اللتي وصفه بها تعالى
 (۳۷۰ - ۳۷۶)
- (۴) في بيان فعل الحق (تعالى المساب مع موسى لاجل الرعي
 (۳۷۷ - ۳۸۱)
- (۵) في بيان محيي الوحي لموسى (ع) في غير ذلك الراعي
 (۳۸۱ - ۳۹۱)
- (۶) سؤال موسى (ع) من احيى تعالى عن سر عليه السلام
 (۳۹۱ - ۴۰۶)
- (۷) في بيان ايلام غير للماتم البدي دعت في معه حيه
 (۴۰۶ - ۴۱۶)
- (۸) في بيان اعتماد ذلك الرجل الايلاه على صديق ووفاء له لاله
 (۴۱۶ - ۴۲۹)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) عكس تعظيم بيعه سليمان در دل بهر از صورت جهر همد
 (۲) انكار فلسفي در آيه (اصبح ماء كم عوراً)
 (۳) انكار كردن موسى عليه السلام بر مناجات شيان
 (۴) وحي آمدن از حق تعالى بعباد موسى بجهت شيان
 (۵) وحي آمدن موسى عليه السلام از بهر عنبر حوشتي آن شيان
 (۶) سؤال موسى (ع) از حق تعالى از سر غيبه طالمان
 (۷) رجعايدن مري آن حقه را كه مار در دهانش رفته بود
 (۸) حكايه آن مرد ايلاه كه مغرور بود در تعلق خرس

فهرس ترجمه دفتر الثاني من كتاب العنبري

رقم الصفحة

- (۱) فی سال قور المد کل الاعلی ان امست عمه من (الاول لعمو
المصری و شای قمع لعمو که سمعه مد) (۴۲۹ - ۴۳۳)
- (۲) فی سال نه حکایت لب و دك لاسه مدی عمه عسی و د
وصداقة اللب (۴۳۳ - ۴۳۸)
- (۳) قور سیدنا موسی (ع) الی عاد لعمو ان دك لعمو اندی
تفكرته این هو هل اعدك شیئا (۴۳۸ - ۴۴۴)
- (۴) فی بیان دك قور المدعه من دك الماصح الی دك ممرور
(بعد مبالغته فی نصیحة ممرور ذلك اللب) (۴۴۴ - ۴۵۰)
- (۵) فی بیان علق ممرور مدی و س لعمو و موهه مد (۴۵۰ - ۴۵۲)
- (۶) فی بیان طیران طیر مع ممر هو سیر حسن له (۴۵۲ - ۴۵۷)
- (۷) فی بیان اعتماد دك ممرور علی مدی لب و مدعه (۴۵۷ - ۴۶۰)
- (۸) فی بیان ذهب المصطفي لعمو مدی ممرور و س لعمو له مد (۴۶۰ - ۴۶۲)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) گفتن، بیداری سال، مردم که من دو کوری دارم
- (۲) تمه حکایت حرس و آن اله که روهی حرس عمه - کرده و د
- (۳) که من موسی (ع) گوید له برسر که اس حارس مدی و د لعمو است
- (۴) ترک کردن آن مرد ناصح بنه آن ممرور حرس را
- (۵) خلق کردن دونه ما جلیوس و تر سیدن جلیوس از وی
- (۶) سبب پریشان و چریدن مرغی یا مرغ دیگر
- (۷) تمه قصه اعتماد آن مرد ممرور روهی حرس
- (۸) رفتن رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعبادت صحابی و محور

فهرست ترجمه دفتر الثاني من كتاب المشوي

رقم الصفحة

- (۱) في بيان وحى الحق تعالى لموسى لاي شئى لم تأت لمعادنى (۳۶۲ - ۴۶۵)
- (۲) في بيان بعد الطور و هو دم الاء اشنة و هم الصومى و الغنيمة و الشريف (۴۶۵ - ۴۷۴)
- (۳) في بيان الرجوع لفصه المريع و عبيد السبي (م) (۴۷۵ - ۴۷۶)
- (۴) في بيان ذهب السبي و السطامي لى الكفة و ظهور شيخ فى الطريق و قول الشيخ لاي ربه السطامي ما الكفة صحت امرى (۴۷۶ - ۴۷۹)
- (۵) في بيان حكاية لمراد احمد بن محمد بن مراد المراد الجديد و محبتي المرشد الى روثه (۴۷۹ - ۴۸۵)
- (۶) في بيان معرفة السبي (م) مراد من ذلك الشخص و وقوع هذه الاء منه فى راء (۴۸۶ - ۵۰۳)
- (۷) في بيان عدد السبعك السبي هو سيم اسيد لاجل و قوله سيمه لاي شئى كجحت لعاشه و جواب السيم له (۵۰۴ - ۵۰۵)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) وحى آمدن از حق تعالى موسی علیه السلام که چرا عبادت من نیامدی
- (۲) خدا کردن باطن صومى و فقه و عدوى را از هم
- (۳) رجعت بقصه مریض و عیادت پیغمبر علیه السلام
- (۴) رفتن با مرد سطمى مکفه و در راه خدمت مردگى رسیدن و گفتم آن بزرگ که کعبه منم مرا طواف کن
- (۵) حکایت خانه ساختن مریضى و امتحان پیر مرید را
- (۶) دانستن بهر سبب رجوعى آن شخص گشت حى و ده است
- (۷) عدد گفتن دعا با سید که چرا عاشه بسکح آوردى و پاسخ آن

فهرست ترجمه دفتر الثاني من كتاب المتنوى

رقم الصفحة

- (۱) فی بیان سؤالات السائل لداک الکفر و انه ناجیه بانه حقت
(۵۰۸ - ۵۰۵) نفسک محدود و احوال داک عذاب
- (۲) فی بیان حمة الکتاب علی لغير الاعمال
(۵۱۶ - ۵۰۹)
- (۳) فی بیان دعوة محاسب الکفران الی السجن و جوابه له
(۵۱۹ - ۵۱۶)
- (۴) فی بیان سؤل السائل لک الوبی الکبر مرة ثمة
(۵۳۱ - ۵۱۹)
- (۵) ثمة امدح من الرسول لداک لمریض و تطبیح الدعاء له
(۵۳۴ - ۵۳۱)
- (۶) فی بیان صعوبة العذاب و شدته
(۵۳۷ - ۵۳۴)
- (۷) فی بیان ذکر قوم موسی (ع) و ۴۰۰۰
(۵۴۹ - ۵۳۷)
- (۸) مثال فی بیان معنی قوله (ع) ان المؤمن بالقدر خیر و شره
(۵۵۲ - ۵۵۰)
- (۹) فی بیان وصية النبی (ص) لذلك المذبل و عدمه الدعاء له
(۵۶۳ - ۵۵۴)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) بعد از درستی آوردن سائل را آن بزرگ را که حدود را دیوانه
ساخته است
- (۲) حمله کردن سگ بر کورگدا
- (۳) خواندن معتسب مستی را بزدان و جواب او
- (۴) دوم بار سئوال در آوردن سائل آن بزرگ را
- (۵) تنه صحبت کردن رسول آن بیمار را و دعا آوردن
- (۶) ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن
- (۷) ذکر قوم موسی علیه السلام و پشتیبانی ایشان
- (۸) مثال در بیان معنی آن تو من بالقدر خیر و شره
- (۹) وصیت کردن پیغمبر (ص) آن بیمار را و دعا آموزیدش را

فهرس ترجمه الدفتر الثاني من كتاب المشوى

رقم الصفحة

- | | |
|---------------|---|
| (۵۶۷ - ۵۶۴) | (۱) می بیان انقاظ الشيطان لمعاوية |
| (۵۷۵ - ۵۶۷) | (۲) جواب ابليس لمعاوية |
| (۵۷۹ - ۵۷۵) | (۳) امضاً تقرير معاوية لمكر ابليس |
| (۵۸۵ - ۵۷۹) | (۴) می بیان جواب سندس لمعاوية |
| (۵۸۶ - ۵۸۵) | (۵) اوم معاوية لا لبليس |
| (۵۸۸ - ۵۸۶) | (۶) الذوسل بالحق تعالى می مكر ابليس |
| (۵۹۱ - ۵۸۸) | (۷) ايضاً تقرير ابليس تلبيسه |
| (۵۹۴ - ۵۹۱) | (۸) ايضاً اصرار معاوية على ابليس و جوابه له |

شماره صفحه برانر شماره ترجمه است

- | | |
|-----|--|
| (۱) | بيمار کردن ابليس معاويه را |
| (۲) | جواب گفتن ابليس معاويه را |
| (۳) | دوم بار جواب ابليس معاويه را |
| (۴) | باز جواب ابليس معاويه را |
| (۵) | هتف کردن معاويه ابليس را |
| (۶) | دليل حق تعالى از مكر ابليس |
| (۷) | باز تقرير ابليس تلبيس خود را |
| (۸) | بار انحاح کردن معاويه ابليس را و جواب او |

فهرس ترجمه دفتر الثاني من كتاب المشوى

رقم الصفحة

- (۱) شکایة القاضى من آفة ضرر و جواب النائب له
بقوة العصاة تنه: الح (۵۹۶ - ۵۹۷)
- (۲) فى بيان أتيان معاوية لابلوس بالامرار (۵۹۸ - ۵۹۹)
- (۳) فى بيان قول بليس فى صبره و مقصوده لمعاوية (۵۹۸ - ۵۹۹)
- (۴) فى بيان تحسر داك المستحسن على موت الصدوق (۵۹۹ - ۶۰۰)
- (۵) فى بيان تمه مرار ابلوس مكرمه و حياته معاوية (۶۰۱ - ۶۰۲)
- (۶) تصديق معاوية ابلوس فى هذا القول (۶۰۲ - ۶۰۳)
- (۷) فى بيان حلاص النص باعطاء داك الشخص بعد حب البليس صوتاً و موت النص و خلاصه و كان صاحب البيت قريباً منه (۶۰۴ - ۶۰۹)
- (۸) تمثيل (۶۰۹ - ۶۱۱)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) شکایت قاضی از آفت قضا و جواب نائب او را
- (۲) «مرار آوردن معاویه ابلیس را
- (۳) راست گفتن بلیس صبر خود را با معاویه
- (۴) حسرت خوردن آن شخص بر موت نمار جماعت
- (۵) تمه اقرار ابلیس با معاویه مکر و ریب خود را
- (۶) تصدیق کردن معاویه ابلیس را در آن قول
- (۷) گریختن درد و دست صاحب خانه باوار شخص دیگر که صاحب خانه سردیك او ودهاست
- (۸) تمثيل

فهرس ترجمه دفتر الثاني من كتاب المتنوى

رقم الصفحة

- (۱) فی بیان قصه منافقین و سائلهم لمسجد الصرار لا صرار المؤمنین (۶۱۱ - ۶۱۵)
 (۲) فی بیان خداع المنافعین رسول الله (ص) سدهوا ۹۰ الى
 مسجد الصرار (۶۱۶ - ۶۲۳)
 (۳) فی بیان تفکر واحد من اصحاب الرسول (ص) ملا سکار
 فی مسه انه لای شیئی لم یعمل الرسول «سر بل یکدم
 و یفضحهم (۶۲۳ - ۶۲۸)
 (۴) فی بیان قصه دلت لشخص اللذی طلب حبه الصانع
 و یسئل عنه (۶۲۸ - ۶۳۱)
 (۵) فی بیان التردد وسط المذهب لمحتبه و فی بیان خروجه
 و خلاصه (۶۳۱ - ۶۳۶)
 (۶) فی بیان «و یحب علیها امتحان کل شیئی وقع بصرک عنه
 حتی یظهر لك فيه الخیر و الشر (۶۳۷ - ۶۴۲)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) قصه منافقان و مسجد صرار ساختن ایشان
 (۲) مریتس منافقان پیغمبر (ص) را با مسجد صرار برند
 (۳) استیشیدن یکی از اصحاب که چو رسول خدا (ص) ستاری می کند
 (۴) قصه آن که اشتراضاله نشان می پرسید
 (۵) متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن
 (۶) امتحان کردن هر چیزی تا ظاهر شود چیر دیگری

فهرست ترجمه‌های دفتر الثاني من کذاب المشوي

ردیف صفحه

- (۱) فی بیان شرح فائده ذلك الشخص طالب الجمل (۶۴۲ - ۶۵۰)
- (۲) فی بیان داث الندي فی کل نفس منه مسجده الصرار موجوده منه (۶۵۱ - ۶۵۳)
- (۳) فی بیان حکایت اليهود لاربعه المنجصه وکل واحد منهم لم یعلم عیب نفسه (۶۵۲ - ۶۵۷)
- (۴) فی بیان قصه المر قتل رجل لیجات العبر (۶۵۷ - ۶۵۹)
- (۵) فی بیان حال الانبياء معنی الداء و لکامرین نعمة وجور الاساء (۶۵۹ - ۶۶۵)
- (۶) فی بیان شکایتی رجل کبیر لسن مریض بطیب من مرصه و جواب الطیب له (۶۶۵ - ۶۷۰)
- (۷) فی بیان قصه الخوجی و ذلك الصبی النبی و هل الوحده (۶۷۹ - ۶۸۱)
- (۸) فی بیان خوف الامی من شخص ین صاحب حنه و هو ذلک الشخص لا تحف منی لانی - ت مرسل نامحدث (۶۸۰ - ۶۸۱)

شماره صفحه بر این شماره ترجمه است

- (۱) شرح فائده حکایت شتر جوینده
- (۲) در بیان آنکه در هر نفسی نعمة مسجده سرارد و ست
- (۳) حکایت آن چهار منمو که داهه حنک می کردند و هر یک از عیب خودی خبر نمود
- (۴) قصه کردن عرن و در خون مردی ، دگر می سرمد
- (۵) بیان حلال خود برسان و ناشکران او و نعمت وجود انبیاء و اولاد
- (۶) شکایت کردن پیری پیش طبیب از رنجوری خود و جواب او
- (۷) قصه جوچی و آن کودک کی که در پیش نابوت پدر می نالید
- (۸) رسیدن کودک کی از شخص صاحب حنه و تسکین او آن کودک را مترس که من بامردم

فهرست ترجمه دفتر الثاني من كتاب المتنوي

رقم الصفحة

- (۱) في بيان قصة رامي السهام و خوفه من راكب كان في مأسدة
دات أنجار (۶۸۲ - ۶۸۴)
- (۲) في بيان قصة الاعرابي و وضعه الرمل في العدل و ملامه لمسلوف
الاعرابي (۶۸۴ - ۶۹۲)
- (۳) في بيان الكرامات ابواقه لاراهيم بن ادهم علي حاتم البحر كفت
ستعرفه (۶۹۲ - ۶۹۸)
- (۴) بيان في شروع تور حواس المعارف بالنظر لوزالعرب (۶۹۸ - ۷۱۲)
- (۵) في بيان طعن أحمسي في شيخ و قول مرید اشبح له جوابا (۷۱۲ - ۷۱۳)
- (۶) بقية قصة ابراهيم بن ادهم علي حاتم البحر مع ذلك الامر (۷۱۳ - ۷۱۶)
- (۷) في بيان ادعاء ذلك الشخص ان الله لا يؤخذ العاصي و حوول
شعيب له (۷۱۶ - ۷۳۲)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) قصة تیرندری و ترسیدن او از سواری که در پیشه می رفت
- (۲) حکایت آن اعرابی و ربگ در جوان کردن و ملامت کردن دانشمند را و راسی را
- (۳) کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا
- (۴) آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب بین
- (۵) طعن دهن بیکانه بر شعبی و جواب گفتن مرید شیخ آرا
- (۶) بقیه قصه ابراهیم ادهم بر لب دریایا آن امیر
- (۷) دعوی کردن آن شخص که خداوند مرا بگناه نمی گیرد و جواب شعیب (ع)

فهرست ترجمه دفتر الثاني من كتاب المتنوى

رقم الصفحة

- (۱) فی بیان نطقه الرجن لاحسن لصع على اشح و جواب
مريد اشح هـ (۷۳۳ - ۷۳۷)
- (۲) فی بیان مور عائشة الرسول الله (ص) ايمت في كل مكان
تصلى بلا سجادة (۷۳۸ - ۷۴۰)
- (۳) فی بیان سجد امام لرهن و عجب امام سجد هـ
(۷۴۰ - ۷۴۸)
- (۴) فی بیان كرامت ذلك الدرويش انسى جهوده بالرفقه
في السفينة (۷۴۸ - ۷۵۷)
- (۵) فی بیان تشنيع الصوميه على ذلك الصومى مدد الشح
انه يشكلم كثيرأ (۷۵۸ - ۷۶۷)
- (۶) فی بیان عذر لفقير الى شيخ الرماه
(۷۶۷ - ۷۷۲)
- (۷) فی بیان تمك الدعوى الذى هـ هـ شاه مدد على صدمه ()

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) ترجمه قصه طعمه برشيخ و جواب مرید
- (۲) گفتن عائشه پيغمبر (ص) را كه موى مصدى چوست كه همه جا
مبارگرارى
- (۳) كشيدن موش مهاوشر را و معجب شدن موش درخود
- (۴) كرامات آن درویش كه در كشتى بدردى منهدم كردند
- (۵) تشنيع رذن صوميان پيش شح بر آن صومى كه سب زدند گوید
- (۶) عذر گفتن فقير ما شيخ خاقاه
- (۷) بيان آن دعوى كه عين آن دعوى گواه صدى حویش است

فهرس ترجمه دفتر الثاني من كتاب المشوي

رقم الصفحة

- (۱) فی : ان سجد ود معنی و لمسیح (علیه السلام) فی بطن امه
 (۷۷۴ - ۷۷۲) کل منهما للاحر
 (۷۷۵ - ۷۷۴) فی بیان معنی الاشکالی والسؤن علی هذه القصة
 (۷۷۸ - ۷۷۶) جواب الاشکال
 (۷۸۱ - ۷۷۸) فی بیان ماحری الشمع و عرشة و سدل و غیره
 (۷۸۲ - ۷۸۱) فی بیان معنی الکلام الباطل فی نبوت . ص ۱
 (۷۸۵ - ۷۸۲) فی بیان طلب ثلث الشجرة ا . فی کل من کل من ثمره لا موت
 (۷۸۹ - ۷۸۶) فی بیان شرح ا شمع سر ثلث الشجرة لصلاب المعبد
 (۷۹۵ - ۷۸۹) فی بیان مبارعة اربعة من جهة ا . کل واحد منهم مهم
 باسم آخر

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

- (۱) سجده کردن حضرت معنی علیه السلام و حصرت عسی علیه السلام در شکم
 مادویک دیگر
 (۲) اشکال آوردن بر این قصه و جواب ایشان
 (۳) در بیان ماحری شمع و پروانه و کل و لن و ع .
 (۴) پذیر آمدن سخن باطل در دل باطلان
 (۵) چسبن آن درخت که هر که میوه او خورد میرد
 (۶) شرح کردن شیخ سر آن درخت را
 (۷) بیان مبارعت کردن چهار کس جهت انکود و همدگر که یکی از آنها شام دیگری
 داشته است

فهرس ترجمه دفتر الثاني من كتاب المشوى

رقم الصفحة

- (۱) می بیان دفع امدود من می لائف رسر که رسول الله می
اللتی کانت بین الاوس و الخزرج (۷۹۵-۸۰۲)
(۲) می بین قصه اور ح الله اعنى وناه اندحاح (۸۰۶-۸۱۱)
(۳) می بین حيرة اندحاح می کر ماب ذلك الراهد، سسی رأوه
وحيداً على رأس الرمل المعرق (۸۱۲-۸۱۶)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

۱. رحاسن معاصم و عداوت از میان نصار سرک رسول می
(۲) قصه خط چنگان که مرع حاکمی می پروردش
(۳) خبری شدن ح جانی در کرامات آن و هد که در نایه، سرردینگسوزان بود



فهرست اسامی آرایه‌ها، اصطلاحات، و اصطلاحات عربی و فارسی

الصفحة

- (٤) علة أحمر الناصب نظم الشعر النثوي من المنوي
- (٤) اختلاف السخ في دراية كلمة (عذو) في المصراع الثاني من البيت الثاني
- (٥) نسخة ليوم الخامس عشر من شهر رجب يوم الاستفتاح تاريخ اشتداد بصره مولانا الشعر الثاني من المنوي . به كان عبره اد ذلك ٥٨ سنة
- (٦) المراد من الشعر في كلام مولانا الشعر لاماره ودرجته المراد لها
- (٩) العزة في نظر المنصوفة و آدابها
- (١١) اصحاب الكهف
- (١٣) اسم ذي القرنين والاختلاف في ذلك
- (١٥) تفسير الست من الاصل (اربواي بي عش لا جسد صور)
- (١٦) مسمى (والعس) في قوله (كه ترا كودر مسمى بوالحسن) و نه من غزل مسطور في ديوانه (غزليات شمس)
- (١٨) المراد من احسن المشترك في قوله (كي حسن مشترك محرم شدي)
- (١٨) المراد من (نامن هو ما صور) او هو قد صور ا لعوله (نامصور نامصور كفتت) و اختلاف السخ في اسرحة لقائه لاصل
- (٢٠) ربط الست من الاصل و ترجمة (چون جمال آمد حال بار من صورت اومت معنی اومت شکن)

فهرس اجمالی لرژ من المصناب الملهقة من العواشي العربية والدارسية
الصفحة

- (۲۲ ۲۵) الدلائل الفلسفية على وجود العدد المعنوي
- المراد من قوله (رسته شد) في مصرعتي (اسد) رسته نو چون دلم ر
(۳۵) دپده شد - صدد دل تادیده غرق دیده شد)
- (۳۶) مراد من العيين في قوله (در ده چشمش راه روشن هم)
- (۳۷) المراقبة و معنائها عند المتصوفة
- الاحتمال في قوله المصرع (كذا) من قوله (منطلع) نفس هر كه
(۴۰) همت شد - پیش رفت كه نفس دل : است شد)
- في ان اسم الله تبارك و تعالی مسمول به جمع لاسماء (الح بالقل
من داود قصصی على قصوس الجحيم
۴۳
- (۴۴) المراد من الحال نقطة الوحدة ... الح
- (۴۶) الدعاء من قصة الترام العادم لهجة اصفهانی
- (۶۱) اشتباه مذنب النهج في قوله في لاصل (گردد آبرم عودوش كرش)
- (۶۲) اشتباه مؤلف النهج في تفسير قوله (رسته شرفی شرف او)
- (۶۳) سبب نزول آية (والضعی واللیل اذا سجی)
- تفسير قوله (افسس چون بر آمد از ملك - داشت تن گفت بین
(۶۴) ماودعك)
- تفسير قوله (وره جوانی و به یسد سوز تو علم باشد مرع دست
(۶۸) آویز تو)
- (۷۳) تعديم السلاطين في القديم امرأة لصيد الساع
- (۷۴) قصة الابیال و انها من الارهاصات

فهرست اجمالاً، لرژ من المطالب السابعة من الخواشي، العربية والفارسية

الصفحة

- (۷۵) فی بیان عمرالدایما وانه سبعة آلاف سنة
صاهر البيت و ترجمه (مادر موسی بد سگرتمه کو گشت ار اکاد
حصرا و زرد دو)
- (۸۸) اساتة أدب مع موسی (ع) و جوابه
الاختلاف فی قرائة (سرد) فی قوله (همچو سرد در جو سرد
از گراف)
- (۹۴) المراد من العظم (ستخوانی ، و الکلب (سگ) فی قوله (حاک بر
سر استخوانی را که آن - مانع من سگ بود و صید من)
- (۹۵) لاختلاف فی قرائة المصراع الثانی (بی شان بی جای چون
هاتفشوی)
- (۱۰۲) من آداب بعض الصوفية الرياضة ۱ - و قال و لصبر علی الجوع الصوم
ثلاثة ایام
- (۱۰۴) تفسیر قوله (تا شد تخته قی در بران مر ، و صدف مگس شد
آن قطره در)
- (۱۱۳) معنی کلمة (دق العصیر)
تفسیر قوله شش جهت مگر ر در ا در جهات - شش دره سه
و شش دره مات است مات)
- (۱۲۲) معنی قوله (که خیال آسما و ناع و د ع - که حال میع و مانع
و لیغ و لاغ)
- (۱۲۷) المراد من الكردي و الحمل و ابوکل فی البيت (کرد بیچاره
بسی قریاد کرد) و مانعده
- (۱۳۱) شرح ا حئل المدرج فی قوله (چونکه گاو آرد گره محکم کنید)
- (۱۳۲)

فهرس اجمالاً لرؤس المطالب العلمية من الحرفاشى العربية والفارسية

الصفحة

تفسير قوله (خود هم او آب است و هم صافى و مست - هر سه يك

شد چون طلسم او شكست) (۱۴۲)

تفسير قوله (حرف قرآن را صبر بران معدود - هر سینه و بهلان

میزند) و رفع شبهة سائده الادب بانه كسى على طريق الاسعاره

التمثيلية (۱۴۳)

تفسير البيت (ذكر حق كى ملك عولان را بسوز - چشم بر كس را

از اين كر كس بنور) (۱۵۰)

تفسير البيت (تا بود كر ديدگان هفت رنگ - ديدهاي پند كند صبر

و درنگ) (۱۵۰)

تفسير الايات العسة اللتى اولم - كار كى در كارگاه باشد بهان -

تو برو در كارگاه بينش هيان .. الخ) (۱۵۱ و ۱۵۲)

تفسير قوله (و در مرد كشت مرو در سبكلاخ - و در دوشاخ دنت مشو

تو چار شاح) (۱۶۰)

ليراد من الولى والامام و السور فى بيات صفحة ۱۶۲ - ۱۶۳ و اب

مراتب الاوليا، كمراتب الانوار متعدد ، (۱۶۴)

معنى مشكوة فى اصطلاح الصوفية (۱۶۴)

تفسير الايات التى اولها (آتشى كاصلاح آهن با در است - كى

اصلاح ابي و سبب تراست) (من اول صفحة ۱۶۶ - لى آخر صفحة ۱۶۸)

تفسير البيت (نور گوهر نور چشم ما شدى - هم سؤال و هم جواب

از ما نسي) و مراتب علم اليقين و حق النقيب (۱۷۲ - ۱۷۵)

فهرس اجمالاً لرؤ من الميالب الطمعة من العواشي العربية والفارسية

الصفحة

لاشكال على الست من الاصل (تاسوذي ببست آن عن اليعين)

ور يعين حواشي در آتش در شش) ساه اراد من الاحراق في النار

(۱۷۵)

عين اسم و الحال به حق اليعين

(۱۹۱)

الاسم الجديد في مصطلح الصوميه

(۱۹)

لمراد من ابروح الحيواني و ابروح لاني

اشارة الى قول الحكماء المرص لاسمي رماسين - و لا يتقل من محل

الى محل

(۱۹۴ و ۱۹۳)

بغير البيت (اين صفت كردن عرمس باشد حش - ساه بر داي

(۱۹۶)

فربان مكش)

بغير البيت (اين عرصها بل شد لون ذكر حشرها فاي بود

(۱۹۷)

كون دگر)

اشتهاء مؤلف السج في بغير الست (بل عراض است اين بحث و مهار

(۲۰۰)

الاعراض است ين شير وشكال و الصبح ما في سجة لكاهور

المراد من العرمس في قوله اين عرمس حوهر بيضه است و طير

(۲۰۲)

اين از آن و آن از اين زايد بغير)

بغير الست (پس كلاه ين كجا ساكن شود - چون سر رسته صميرش

(۲۰۵)

مكشد) و النسخة الثانية له -

تفسير الست (اين سسها بدل بر بدل است ليك - دنده بايد مورد

(۲۰۶)

بيك نيك)

المراد من الايات الثلاثة الملحقة في الحاشية التي اولها (لك ر غيب

(۲۱۴)

لك بود از آتش است - كبر لطافت چون هواي دلکش است)

(۲۲۴)

تفسير البيت (صورت هر آدمي چون كاسه است - چشم او معي او حساسه است)

فهرست اجمالاً لرؤس المطالب العلمیة من العوائش العربیة والاندلسیة

الصفحة

- فی معنی الحديث القدسی ، ان الله خلق آدم علی صورته و تفسیر
 ناول (من یم حس شهشه دور و او - سبک دارم در تعالی
 (۲۳۹) (وراو)
 الحديث القدسی (من عان سی و لب فقد نازری ما حازه و معنی الیب
 ی سا کس را که صورت زده در - بعد صورت کرد در تلوذ (۲۴۱)
 (آمد من) (جان کل) می لست (جان کل) جان جر ، آسیب کرد -
 (۲۴۵) جان او دری سته در جیب کرد و تفسیر
 می ان اقبیهات سبک صبری و وصی و کمری و تفسیر الیب
 (بر ر جان جان چو حامل کتب جان از جان جان شود حامل
 (۲۴۳) (جهان)
 مراد من النیق می قوه بشود ، سگ ، هر امیک سق (۲۴۹)
 معنی (لعروة الوثقی) و بین الحديث (لسانه شعرة
 (۲۶۳) می انجه (لبح)
 تفسیر الابسات لسی اولها (حش بر باد و) ی می کند که سبکی
 (۲۶۵) پرده سازی می کند
 تفسیر البشیر لیدی ولها ما شکرت به س چسب دامی گراست -
 (۲۷۲) گوی چو گانیم چو گانی کجاست)
 می معنی انحصار بکر الام و انحصار مدح للاء و تفسیر الیب
 (آینه حایل نگشت او مدح است - مرع را نگرفته است او
 (۲۷۲) منقص است)

فهرس اجمالی لرؤس المطالب العلمية من العواشي العربية و الفارسية

الصفحة

- لاشارة الى صدرالدين المعلى الذي اراده بقوله رو چو برهان
 محقق و در شو في صفحة ۹۹ من شرح حال مولانا في صفحة
 صدر الاول و شرح حال صلاح الدين للذي قال عنه (و در بيان حواهي
 صلاح الدين بود) في صفحة ۷ و ۸ منه
 تفسير البتین ، مهر مومش حاكي اكثر من اسب الح
 المراد من القلب في كلمات الصوفية
 تفسير الصاوي للصيغة في قوله تعالى في سورة البقرة
 (صيغة الله)
 تفسير قوله (چون در آن خم شد و گوشتش قم - ر طرب
 گوید منم خم لاتلم)
 حکایات حسن البصري عن رجل عذب رآه في محروبه الح
 تفسير قوله (دل ز بایه حوس تن گساک شد - تن ر آب حوس دلها
 پاک شد)
 ذوالنون المصري ثوبان بن ابراهيم و كرامته في البحر بمعجب
 العیتان له بالدور
 رأى مولانا في حشر لاجساد كما مر في صفحته (۳۴۵)
 من ترجمة دفتر الاول
 تفسير قوله (که نه سدیدم قوی در سار گاو - بر سر و پشتم برن وین
 را مكاو) الخ
 تفسير قوله (ران عجب يشه که هر شیر آگه است)
 بیان القصد لقول (ردم شد کشته ر زخم دم گاو همچو مس از کیمیا
 شد زر ساو) و تفسيره
 ابوبکر الرمانی من المشايخ المعروفين

فهرس اجمالی لرؤس المطالب العلیة من الحواشی العربية و الشارحیة

الصلحة

معنی الایات اشنة لثنی اولها (ان عطاورد رورقا چان ماست -

(۳۴۲و۳۴۱)

آن میبندی وان سیه میزان ماست)

للقصود من (طلسمات دورنگ) می قوله (عقل ما حسن طلسمات

(۳۴۴)

دورنگ - چوں محمد ما دو جهلان محسک)

تفسیر قوله (چار طبع و علت اولی نیم - در تعرف دالماً

(۳۴۹)

من باقیم) و بیان العناصر الاربعة

تفسیر قوله (روح آن کس کو بهنگام است - دید رب خویش

(۳۵۸)

و شد ببخویش و مست)

(۳۶۹)

الفرق بین المثل و المثال

(۳۸۰)

معنی (باچیله) می قوله (چه عم ار عو من را پاچیله بیست) -

المراد من (کز مژ) می قوله (نقش کز مژ دیدم اندر آب و گل -

(۳۹۱)

چوں ملائک اعتراضی کرد دل

تفسیر قوله (هر ملائک را نمودی سر خویش - کابینچین بوشی همی

(۳۹۳)

آورد به پیش)

(۴۴۵)

تفسیر لایة (عس و تولی ن حائه الاعمی)

(۴۶۵)

معنی کلمة (یوفی) می قوله (هر یکی شوحی مضولی یوفی)

(۵۰۴)

معنی (دلفت) می قوله گمت ما دلفک شی سید اجل)

اشتباه السهح فی تفسیر (سپس) بقوله (عقل را هم آزمودم من بسی -

(۵۰۵)

دین سپس جویم حوون را مغرسی)

(۵۴۸)

تفسیر قوله تعالی (ما رمیت انرمیت)

(۵۶۵ و ۵۶۴)

الشیعة الامامية لاننی عشریة لمن معاویة بالدلائل

فهرس اجمالی لوژس المطالب النلمبة من العواشی العربیة والفارسیة

الصفحة

- (۵۶۹) الرحمة قسمان امتناية و وجوبية... الخ
تفسير البيت (همت شرط دوستی غیرت بری - همچو بعد عطسه
گفتن دبرزی) (۵۷۳)
قصه ابرهه من الصالح الاشرم و سائه الکلیحة صنعاه (۶۲۶)
الواقعة فی اصلاح الصودیة (۶۶۷)
تفسير البيت (وان دگر در هر دو طمه میرند - وان دگر ز زرق
جانی میکنند) (۶۳۲)
اجمال قصه یونس (ع) (۶۷۵)
معنی (چگل) می دوله (حاصه مسر از مهر ان نقش چگل
اشتهاء السبع می معنی (کولی) نقوله (حوبشن کولی کن
وبگذاوشوم (۶۸۴)
فی ان الحقولات مشترکة بین اهل الدین و اهل الکفر الخ (۶۹۰)
تفسیر الایة (اذهبوا فبیمصری هذا . الخ (۶۹۷)
فی ان التجلی متفاوت المراتب الخ (۶۹۹)
الابراد علی البيت (ابن ساشد ور بود ای مرغ خاک -
همچو قنرم را ر مرداری چه ساک) مان شرب الخمر کبیره
و معنومه انه حلال للشیخ (۷۱۴)
بیان الطریق لخدع الضع (می گوید این جایکه
گفتار نیست) - (۷۲۵)
معنی کلمة (سومسطا) و فرق السومسطایة (۷۵۲)
جعفر الطیار و جعفر الطرار (۷۶۶)

فهرس اجمالي لرؤس المطالب العلمية من العراشي العربية والفارسية
الصفحة

- شرح البيت (اين بداند آن كه اهل خاطر است - غائب آفاق او را
 حاضر است) بوجهين - (۷۷۶)
- صحيح الترجمة و لتفسير لقوله (ور بداسند لحي عهد گر - مهم
 آن چون كرد بي نطق اين بشر) ()
- مراده قدس سره من حكاية قصه اوراق الخط الثاني رباب الدجاج
 تفسير قوله (پس سيمان بحر آمد ما چو طير - « سيمان تا ابد
 داريم سير) (۸۰۹)
- بيان نسبة (عباديه) الى عبادان - (۸۱۲)



فهرستى ثانوى لترجمة الدفتر الاول

مدقق مصحح الاعلاط الفارسة و لعر ٩ والسحة الذببة اللبى حطرت فى حطرت المترجم بعد
انتشار ترجمة الدفتر الاول من المشوى او عمل المصحح عن تعيين رقم صفحتها او العاقها

رقم الصفحة السطر

| | | |
|-----|-----|---|
| ٢ | ٢ | رَحْمَةُ صَدَا |
| ١ | ٧ | و هو محل ست الفص المرد لعب الاول او العيين الاول |
| ٥ | ٤ | السحة الثانية - تَصِيَّاحُ السَّعْتِ ذَا السَّعْتِ ذَاكَ |
| ٢٨ | ٢٠١ | السحة الخاتمة - |
| ٢٧٩ | ١ | الدرج فى باب المدي يَقلُ وَتَوَعُّهُ |
| ٥٦١ | ١ | من الترجمة - |
| ٦٧ | ٢ | فِي أَمَامِ الدَّرِ ذَاءُ ذَا أَصْدَفَ مَا أَقُولُ أَنَا فِيهِ مَا أَتَصَفَّ |
| ٧٣ | ١ | صَعَّةُ ذَا الْعِيسِ سَلَّ عَنْهَا الطَّيِّبُ |
| ١١٨ | ٢ | لَسْحَةُ الثَّانِيَةِ - |
| ١ | ١ | أَتَتْ مِنْ مَاءٍ تَكُونُ وَ تُرَابُ عَوْدُكَ مَا كَانَ أَفْصَحَ بِالْجَوَابِ |

مصحح ثانوى لترجمة الدفتر الاول

ملحق بمصحح الاعلاط الفارسية والعربية والسحة الثابتة التى حطرت فى حاطر المترجم بعد
اقتدار ترجمة الدفتر الاول من المشوى او عمل المصحح عن تعيين رقم صفحتها او الحادها

رقم الصفحة المظهر

١١٨-٧- الترجمة النسخة الثانية -

٧٤٤ ١ الترجمة - وهب آمور ابن بالخلق قد (فتح بون الون)

فاداد المسخ قدراً ما يكون عند ذلك المسخ كم منه يهون
١١٩-٨- الترجمة هذا البيت زائد كله -

١٦٠-١٠٩- الترجمة النسخة المصححة -

فمن الظاهر لون النور قد علم و الرجل الون نجد
أحمر أو أصفر في الباطن سل . فميه مثل سر كامن

١٦٠-١- الترجمة هذا البيت فى اول الصفحة ثالث الدفن لترجمة لاصل فى آخر صفحة ١٥٩

رقم (حشم مريحى ششم ششم او) 'ح ودحل اشتهاها' فى اول صفحة ١٦٤-

١٦٠-١- المشوى (نور غالب ابن ار كسف وعسق)

١٦٠-٥- المشوى (ابرون جو رنگ سرح ودر در)

٢١٠ الترجمة - ١

هيد الصورة من لم تسير قصت روحاً عظيم الأثر

٢١٠-١- المشوى جان كم است آن صورت بى تاب را -

٣١٤-٥- المشوى (مسمى اندر شعر جزا بصط بيست) -

٣٢١ الترجمة - ٦٥٥- النسخة الثانية -

يا صحابي الزملاً بالمثل مع هذا الصنم الموزون لى

أنا أقداحاً شربت من دمي وعنى الموت وضعت قدمي

٣٥٦-١- الترجمة (أنا بالاثبات ما كنت أنا) بضم تاء منقوط از (كنت)

تصحیح ثانوی لترجمة الدفتر الاول

ملحق بصحيح الاغلاط الفارسية والعربية والسجدة اشائية التي حطرت في حاطر المترجم بعد انتشار ترجمة الدفتر الاول من المشوى او عمل المصحح عن تعيين رقم صفحتها او عاقلها

رقم الصفحة السطر

۶۷۳ ۳ المشوى (ييش محمولي حامل اوليا)

۷۰۴ ۳ الترجمة -

أَنْتَ مِنْ دَوْرٍ بِهِ شَمْسُ الْمَلِكِ قَسْ وَحُدُمُهُ دَلِيلًا رَاقِ أَتْ (۱)

۷۲۸ ۱- المشوى (مارتو كيرند وبعثدت خوشی)

۷۳۹ ۳۸- الشرح العربی (اكل حقيقه حق قسم حقیقة ایمانك)

۸۱۴ ۱- الترجمة - (ثُمَّ أَيْضًا نَسَخَ الْبَيْلَ دَوْر) ضم یون نسخ -

۸۱۴ ۲- الترجمة - (نَسَخَ حَتَّى الْحَمَادَ دَا احْتَرَقَ) ضم یون نسخ -

صحيح الارقام والاعلاط الواقعة في صفحات تصحيح الاغلاط الفارسية والعربية

الملحقة في آخر ترجمة الدفتر الاول

(في صفحات تصحيح الاغلاط الفارسية)

| صفحہ | سطر |
|--|-----|
| ۲۱ | ۵ |
| ۳۹ | ۴ |
| ۵۶ | ۱ |
| ۱۲۴ | ۲ |
| شه بجای حاجیان در پیش رفت | |
| حفته می انداخت صد جا زخم کرد | |
| کی شدی آن اطف مطلق قهرجو | |
| (تا بگفت و گوی بیداری دری) | |
| سطر ۳ ار پاورقی صفحه ۲ علطنامه فارسی و معانی رتبه رسند در حقیقت | |
| رور قیمت این پیداشت در کون میشود و حامد خود آنها خواهد شد | |
| ۶۷۶ | ۱ |
| ۶۷۶ | ۱ |
| ۱۷۰ | ۲ |
| در ملحق علطنامه مختصر پایان کتاب و أَلْعَاءُ يَطْهَرُ إِنَّ تَرَمُ | |
| (في الافاء يمكن طهورة) ار شرح عربی | |
| پیچید شکر | |

صحيح الأرقام والأغلاط الواقعة في صفحات تصحيح الأغلاط الفارسية والعربية
 الملحقة بترجمة دفتر الأول
 (في صفحات تصحيح الأغلاط العربية)

| الصفحة | السطر | |
|--------|-------|---|
| ١٠ | ٨ | من شرح حال مولانا |
| ٢٠٢ | ٥ | عَنْ دَكَاةِ الْعُودِ عَنْ فِهِمِ الْحَضَرِ |
| ٦٩٩ | ٥ | عَرِي قَرَبَهُ مَا حَبَّ اتَّعَدُ |
| ٧٣٢ | ١ | قِرْ حَالُ الرُّومِ |



صحيح الاغلاط الواقعة في الاصل والترجمة و الشرحين العربي والفارسي

من ترجمة دفتر الثاني للمثنوي

| صفحة | سطر | |
|------|-----|-------------------------------------|
| ١ | ١ | المثنوي - مهلتى بايت - |
| ٥ | ٢ | الشرح العربي - ازهار المعارف - |
| - | ١ | الشرح الفارسي - جيبى آمد - |
| ٦ | ٦ | الترجمة - فُتِحَ ذَا الْبَابِ - |
| | ١ | المثنوي - سود او-ود |
| ٧ | ١ | الترجمة - تَنْطَرُ |
| ٩ | ٤ | المثنوي - روز لورافزون |
| ١٢ | ١ | الترجمة - فَالْقَادُّ الْبِقْطَةُ |
| ١٩ | ٤ | المثنوي - بينى برون - |
| ٢٠ | ١ | الشرح العربي - الايمان ان تعبد الله |
| ٣٢ | ٧ | الترجمة - اَيْكِنْ الْحَبَّةُ |
| ٣٤ | ٦ | الترجمة - أَشْطَرُ مِنْ |
| - | ١ | المثنوي - بدان با جان كنم - |
| ٤٠ | ٢ | الترجمة - رَجُلٌ نَفْسُ الْكَلِّ |

صحيح الاغلاط الواقعة في الاصل و الترجمة و الشرح العربي و الفارسي

من ترجمة دفتر الثاني للمثنوي

| صفحة | سطر | |
|------|-----|----------------------------------|
| ٤٢ | ٣ | الترجمة - و حبيبين لهم - |
| ٤٥ | ٨ | • عمل مدأ يوفق |
| ٥٣ | ٢ | الشرح العربي - ألتقي قلبية الأدب |
| ٥٦ | ١ | الترجمة - اكنوا لباس |
| | ١٠ | • و حد الواقع باللس |
| - | ١١ | الشيء ادات الخداع |
| ٥٧ | ٤ | المثنوي - فاحوت ريزد زارزار |
| ٥٨ | ٢ | الترجمة - و اللذي أنت له |
| ٦٧ | ٥ | الترجمة - بلباب استمع |
| ٦٨ | ٢ | • فيها تفخر |
| ٦٩ | ٥ | • و الكريم |
| ٧٥ | ٥ | • هب به كلاً |
| ٧٥ | ٦ | المثنوي - رحمت است |
| ٧٨ | ٢ | الشرح الفارسي - به را يگان |
| ٧٩ | ٣ | المثنوي - احد خسرويه |
| ٨٠ | ٨ | الترجمة من شقاء |

صحيح الاعلاط الواقعة في الاصد و الترجمة والترحين العربي والفردسي

من ترجمة دفتر الثاني للمثنوي

| صفحة | سطر | |
|------|-----|--|
| ٨٣ | ١ | الترجمة الطبق |
| ٩٣ | ٧ | ٢ - نحد |
| - | ١٠ | ٣ - الجشع |
| ١٢٠ | ١ | الترجمة في عين الخليل دا احيال - |
| ١٢٢ | ١ | ٤ - وهب البطل |
| | ٦ | الشرح العربي - و بالقاضي قاضي العاجات |
| ١٢٧ | ٢ | المثنوي - ملب وسودا كرى - |
| ١٢٨ | ٤ | الترجمة بعين الروح |
| ١٢٩ | ٤ | لمثنوي - سرود |
| ١٣٠ | ٦ | الشرح العربي - لا تنبوا |
| ١٣٣ | ١٠ | الترجمة خلقت الشعير |
| - | ٥ | المثنوي اربكاه |
| ١٤٥ | ٤ | الترجمة ما سمى جدآ - |
| - | ١٠ | ٥ - بعد هذا البيت التالي ماقط - |
| | | فمضى الكسب عن الكثر مع . ومضى طالبيه انا ردع . |
| ١٤٦ | ٢ | الترجمة كمت اند - |
| ١٤٧ | ٤ | ٦ - قال نعم |

صحيح الاعلاط الواقعة في الاصل والترجمة والشرح العربي والعارسي

من ترجمة الدفتر الثاني المضمون

| صفحة | سطر | |
|------|-----|--|
| ١٤٧ | ٨ | الترجمة - وَ مَنْ يَأْظْهَرُ |
| ١٤٨ | ٣ | « - فَلْتَقْدِرْ |
| ١٤٩ | ١ | « - وَ ذَا الْآيِ عَلَى |
| - | ٧ | « - أَطْلَبْ |
| ١٥٠ | ٥ | الترجمة (تَطْهَرُ عَيْنٌ هِيَ عَيْنُ الْيَقِينِ) |
| ١٥١ | ٧ | « - حَتَّى الْآجِلِ |
| ١٥٢ | ٧ | « - أَلَوْ حُودِ الْوَحْه |
| ١٥٣ | ١ | « - حَتَّى الْقَضَاءِ |
| ١٥٧ | ٢ | المثنوى - لِي كُنْص كَشْتَه بُود - |
| ١٥٨ | ٢ | الترجمة - تَعْمِلُ الشَّمْسُ لَهُ - |
| ١٥٩ | ٣ | المثنوى - كَر حَشَم كَر د - |
| ١٦٠ | ٨ | الترجمة - فِي مِائَةِ نَقْصِر - |
| ١٦٥ | ٥ | « - وَ الرُّوحِ الْعَلِيِّ - |
| ١٧٢ | ٥ | « - وَ ثَمِين - |
| - | ٢ | الشرح العارسي - مراد از بود گوهر |
| ١٧٣ | ٦ | الترجمة - اِسْمَعْ وَ دَعْ - |
| ١٧٤ | ١ | الترجمة - وَ ذِي أَهْلِ الْوِصَالِ - |
| ١٧٥ | ٤ | الترجمة - وَ فِي النَّارِ اقْعِدْ - |

مصحح الاعلاط الواقعة في الأصل و الترجمة و الشرح العربي و الفارسي
من ترجمة الدفتر الثاني للمثنوي

| صفحة | سطر | |
|------|-----|--------------------------------|
| ١٧٥ | ١ | المثنوي - نفس شد بر سحر - |
| ١٧٨ | ١ | الترجمة - لَسْتُ دَا تِلْه |
| ١٧٩ | ٢ | ، مائة الألف رُوح |
| ١٨٧ | ٦ | ، و عِدَ الْخَصْرُ |
| ١٨٨ | ٢ | ، شَقَّ بَصْفَيْنِ |
| ١٩٠ | ٥ | ، بِمِثْلِ لَمَلِكْ |
| ١٩٢ | ٥ | ، حَقَّ اَنْ تَنْقِي |
| ١٩٣ | ١ | ، يَقْطِي ثَمَّة |
| ٢٠٠ | ٥ | ، اَنْ دِي اَلْاَقْلَابُ - |
| ٢٠٨ | ٣ | المثنوي - وصف دهر و س |
| ٢٠٩ | ٨ | الترجمة - فِي الْمَرْدَةِ |
| ٢٢١ | ٧ | ، لَكِنْ اَلْيَسْتَرْ عَلَيْكَ |
| ٢١٧ | ٣ | ، عَيْرُهُ لَا يَلْدُ |
| - | ٥ | ، فَرَحَ الْقَلْبُ |
| ٢١٩ | ٩ | ، يَرْقُصُونَ |
| - | ٥ | المثنوي - دام اودامي نهد - |
| ٢٢٠ | ١ | الترجمة - اَلْوَجُودُ - |

صحيح الاعلام الواقعة في الاصل و الترجمة والشرحين العربي والعاسي

من ترجمة الدفتر الثاني للمتنوى

| صفحة | سطر | |
|------|-----|----------------------|
| ٢٢١ | ٦ | الترجمة من نافق |
| ٢٣٤ | ١ | الفرق كثير |
| ٢٣٦ | ٦ | اصل منك اليوم |
| ٢٤٠ | ٣ | وانعم |
| ٢٤٤ | ١ | له عددت |
| ٢٤٥ | ٨ | بهذا اللسان |
| ٢٤٦ | ٥ | اللسان |
| ٢٤٨ | ٤ | فاسجد واقترب |
| ٢٤٩ | ٣ | وبصوت الماء |
| | ٥ | اعتم |
| ٢٥١ | ٩ | اثمين عدا |
| | | مهزول نحيف |
| ٢٥٦ | ٤ | الترجمة يعطى رياضاً |
| | ٦ | اوسع ايضاً يسير واهم |
| | ٣ | المثنوى - وسيسر دعد |
| ٢٦٢ | ٤ | الترجمة فالعشق اخير |

صحيح الاعلام الوقفه في الاصل والترجمة والشرح العربي و الفارسي
من ترجمة دفتر الثاني للمثنوي

| صفحة | سطر | |
|------|-----|-------------------------------|
| ٢٦٩ | ٥ | المثنوي - كه به بحر ش ميبرد - |
| ٢٧١ | ٢ | الترجمة كل شغل مستق |
| ٢٧٣ | ٨ | « صار حليماً |
| ٢٧٤ | ٢ | « رَوْحَةُ الْعَقِّ |
| - | ٤ | - ما ر جمع |
| - | ١٥ | الشرح العربي - والده سلطان |
| ٢٧٥ | ٦ | الترجمة فَتَحَ الْعَيْنَيْنِ |
| ٢٧٧ | ١ | « الْمُنَى |
| - | ١ | الشرح العربي - الاستعارة |
| - | ١١ | « فِي قُضِي |
| ٢٧٨ | ١ | الترجمة صَوْتُ مَنْ |
| ٢٨١ | ١ | « التَّرَهَّم |
| ٢٨٤ | ٧ | « مَسْجُودٌ مِثْلُ نَدَا |
| ٢٨٩ | ١٥ | « لَسَجَاتِ |
| ٣٠٥ | ٣ | « نَهَضَ الْمَقْصُولُ |
| ٣١٢ | ٤ | « شَرُّكَ عَقْلُهُمْ |
| ٣٢١ | ٤ | « فِي هَمِّ |
| ٣٥١ | ٣ | « قَدْ اسْوَدَّ |

صحيح الاعلاط الواقعة في الأصل والترجمة والشرح العربي و الفارسي
من ترجمة دفتر الثاني المسمى

| صفحة | سطر | |
|------|-----|--|
| ٣٥١ | ٦ | من الآية في سورة المدثر إِنَّ أَصْحَابَ مَاؤُكُمْ غَوْرٌ |
| ٣٥٦ | ٦ | الترجمة . التفسير |
| ٣٧١ | ٨ | ، - إِنْ حَارَ |
| | ٩ | ، - الْمَحَلَّ |
| ٣٧٢ | ٣ | ، - كُلُّ كَثْرٍ |
| ٣٧٣ | ١١ | ، - عَذَاءٌ |
| ٣٨٧ | ١ | المشوي . ما يست |
| ٣٩٠ | ٤ | الترجمة وجه وجهه |
| ٣٩٢ | ٦ | ، - وَالشُّهُودَ |
| ٣٩٦ | ٥ | ، - قُرْنٌ فِي مَحَنَ |
| ٤٠٢ | ٥ | ، - دَا الْجَمَارَ |
| ٤٠٣ | ١٠ | ، - الْجَلَابَ |
| ٤٠٨ | ٦ | ، - لَهُ زَادَ |
| ٤١٩ | ١ | ، - الْعَمِينَ |
| ٤٢١ | ٣ | ، - أَوْ تَقَرُّ السَّحَابَ |
| - | ٧ | ، - صَوْتٌ عَوِيلَ |
| ٤٢٤ | ٦ | ، - وَإِصْمَارَ |
| - | ١٠ | ، - وَالْعَوْنَ |

صحح الأغلط الواقعة في الأصل والترجمة و الشرح العربي والصارسي
من : محمد المقتدر : في المسمى

| صفحة | سطر | |
|------|-----|---------------------------|
| ٤٢٥ | ٧ | الترجمة بالصياغة |
| ٤٢٦ | ١ | العاقة |
| ٤٢٩ | ١ | مثل الحصر |
| - | ٦ | عيمين |
| ٤٣٠ | ١ | قبح |
| ٤٣١ | ٣ | صوت قلعه |
| ٤٣٢ | ٥ | قبح أقصوت |
| ٤٣٣ | ١ | خلق الدنية |
| - | ٣ | وقي |
| ٤٣٥ | ١ | مكراً |
| ٤٣٧ | ٣ | المسمى - نوبى لس |
| ٤٣٨ | ١٠ | الترجمة مع مثل الحلق |
| ٤٤٥ | ٤ | (فالدواء لك إذ فبك السقم) |
| ٤٤٦ | ٢ | خرج صدره |
| ٤٤٧ | ٥ | لا عن غضب |
| - | ٦ | أحمد ذا الرجل |
| - | ١١ | معدن يخفى |

صحيح الاعلام الواقع في الاصل و الترجمة و الترحيل لعربي والعربي
من ترجمة الدقتر الثاني للمثنوي

| صفحة | مطر | |
|------|-----|-------------------------|
| ٤٤٧ | ٣ | المثنوي - مردحم ميكر دم |
| ٤٥٤ | ٦ | البرج - يا نمن الأبط |
| ٤٥٦ | ١ | « - لا يا آدم |
| | ٢ | « - إني يا الملك |
| ٤٩٧ | ٣ | « - بين - عمقه |
| ٥٢٨ | ١٠ | « - تغرق اسدله |
| ٥٤٢ | ١ | « - يفتدو القوي الحارما |
| | ٦ | « - فالركن الذي له |
| ٥٦٢ | ١ | « - دخلها الكسب |
| ٥٦٧ | ٤ | « - فبدأ البصر أأ |
| ٥٦٨ | ٨ | « - لملك العمة |
| ٥٧٤ | ٤ | « - في السلا أوقعت |
| ٦٠٦ | ٥ | المثنوي آخر دردم |
| ٦٢٠ | ٨ | الترجمة الحية |
| ٦٢٢ | ٧ | « - وحل |
| ٦٢٤ | ٩ | « - السير الحمي |
| ٦٤٤ | ٨ | « - السلا المطهر |
| ٦٥٧ | ٦ | « - وجدوا اثنين |

صحيح الاعلاط الواقع في الاصل و الترجمة و اشرحت لغوي و لغوي
من ترجمة دفتر الثاني للمثنوي

| صفحة | سطر | |
|------|-----|--|
| ٦٥٧ | ٩ | الترجمة - هذا البيت ساقط عند الطبع وهو |
| | | لَهُمْ قَالَ يَا خَيْرَ الْعَمَادِ يَا مُلُوكَ الْأَرْضِ يَا خَيْرَ الْعَمَادِ |
| ٦٨٦ | ٧ | الترجمة أن هو يجعل |
| ٦٩٦ | ٣ | وَلَمْ تَوْنِهْ بِهَا |
| | ٥ | المثنوي - و. نعي داي |
| ٧٠٣ | ٦ | الترجمة رُوحٌ وَحْيٌ لَهُ |
| ٧٠٨ | ٤ | يَسْرًا |
| ٧١٢ | ١ | وإذا أتت |
| ٧١٣ | ٥ | المثنوي - كرورد سوره |
| ٧١٦ | ٢ | يهر معلم بچه |
| ٧١٧ | ٢ | يست بحري كوكران |
| ٧١٥ | ٣ | الترجمة رما آ غودا |
| ٧٧٩ | ٥ | المثنوي - كفت چوش |
| ٧٨١ | ٥ | العنوان - في بيان قبول مجي |
| ٧٨٩ | ٢ | الترجمة المايوس بان |

النسخة الثانية مما خطر بخاطر المترجم بعد ترجمة الدفتر الثاني

| صفحة | سطر | |
|------|-----|---|
| ٦٩ | ٣ | كفي إلى ولادها تطهى المصيد |
| | | ذات الماري البديع والمريد |
| ٨٣ | ٨ | لينيدي درت أنا حول الوطيس |
| | | مع كل شيء العيط الشيس |
| ٨٥ | ١٢ | بالصاف عاد بالمستقر - |
| ٨٦ | ١٠ | عن صحيح التصفاي قد عمل (١) |
| ٩٥ | ٢٣ | هو مثل دالسي الروح قد |
| | | وحد من سيد الماء يحد |
| | | والعربي الحيات والمجير |
| | | من صروف الدهر كل مستجير |
| | | وهذه الصفحة هي الاصح |
| ١١٢ | ٨ | كفي من البحر بلا عكس كا - |
| | | بى عكس اصفه بحر اى من البحر اللدى لا عكس له |
| ١٣٦ | ٤ | تتبع الروح له اتي نقل - |
| ٤٩٩ | - | ويحق ذاك من درأ لنا |
| | | ارضع في البدء حتى عرسنا |
| ٨١١ | ٤ | عقد القلب بها ناط المنى |

(١) كلمة العيب المذكورة في هذه الصفحة عن عيب التصفاي قد عمل غلط واصل
النسخة (من عيب للفرايب غلط) -

پس از انتشار ترجمه دفتر اول مثنوی مولانا و رسیدن چند نسخه از آن به قاهره تأثیر معنوی بسیار شکمی در اقطار دانشمندان و فرق صوفیه متصوره آن کرده است که غالب معلات و نامه‌های آن سامان در پیرو سودمندی و شاهکاری ترجمه مذکور شرحی نگاشته‌اند از آن جمله مجله نامی المنصور بود که نامه گرامی اطلاعات در مرکز سخن دیر و از آن ترجمه و اختصار کرده است و با گراوردهای دیر عیناً نقل سوده (مصحح)

تصوف ایرانی مصر را فراگرفته است

یک مجتهد راده ایرانی مثنوی مولوی را شعر عربی ترجمه کرده و با استقبال ۶۱

فرقه صوفیه مصر مواجه شده است

ریشه صوفیگری را عده‌ای بر دو دسته می‌بینیم بوسان حسیو می‌کشد ولی عده‌ای در میانان معتقدند که صوفیه پیروان حاس و محسین صفت علی (ع) هستند در هر صورت صوفیه دورگاری در ایران روح کامل و اشکیلاط معکبی داشتند درجه مکه توانست ملوک الطوایفی را ریشه کن کند و بعد حکومت صفوی را بگردد

ایران میهن صوفیگری است ولی در کشورهای دیگر اسلامی سر آن شایع شده است در ترکیه فرقه صوفیان مولوی سار سرورند است و در روسیه مرکز اصلی آن قنداره‌وی نامیده‌ای دارند و از آداب و رسوم مخصوصی پیروی می‌کنند

۶۱ فرقه در مصر

در مصر بیش از هر جای دیگر صوفی‌گری ریشه دوانده و در میان مردم عادی شوع پیدا کرده است

صوفیان مصری ۶۱ فرقه می‌شمارند که به فرقه آن اصلی بوده و بعد در حکم شعبات این نه فرقه

اصلی می‌باشد

نه فرقه اصلی عبارتند از: رفاعی‌ها - حلوانی‌ها - زهدی‌ها - نقشبندی‌ها - شاذلی‌ها - قادری‌ها - صوفی‌ها - میرغی‌ها - مولوی‌ها که هر یک از این فرق دارای یک سر طریقت می‌باشند شیخ المشایخ طرق صوفیه مصر در حلال حاضر شیخ محمد محمود علوان است، برخی از پیروان طریقت بر خلاف اسم و رسمشان، جوان و زش بر شیده و معصیل کرده‌اند

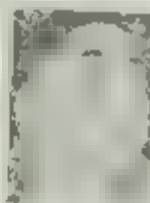
عده صوفی‌های مصر از شاعر بیرون است، همه جا مرقه‌ای مشغول تبلیغ و ارشاد است و هر کسی در هر گوشه‌ی که باشد خود را تابع یکی از مرق می‌داند.

نفوذ مولوی

بعود معنوی مولانا حلال لدین محمد بلخی رومی در میان طمعت تحصیل کرده و رحمت کشیده منصوفه مصر بسیار رسد است.

احمر آکسب مشوی معنوی مولوی بهمت یک مجتهد راده ایرانی بر میان عربی شعر ترجمه شده و توسط دانشگاه بهراپ چاپ رسیده است آقای جواهری نجفی مترجم عاقل‌تر مشوی بوده شیخ محمد محمد حسن صاحب جواهر کتب فقهی بر رگ و برادر محمد مهدی الجواهری ملک الشمری عراقی میباشد.

بکته - - - است که مشایخ مرق منصوفه مصر بیش از خود مترجم در ترجمه این کتاب اشتباه و عجله دارند و کسب بارها را آفتاب جوهری بلخی تقدیر کرده و او را تشویق نموده‌اند صومالیان ترکیه مشوی در برهه‌ای ترجمه کرده و شرح مسوطی بر آن نوشته‌اند که دست بدست می‌گردد.



شیخ محمد علوان
شیخ المشایخ طرق صوفیه

منصوفه مصر در حال وجدنا الله عربی

و تالی قرآن مجید در حرمت و قدسیت میباشد.

صوفیان مصر هم از ترجمه مشوی استفاده میکنند ولی با ترجمه رومن و شوائبی که آقای محمد جواد جوهری نجفی از مشوی به شعر عربی تهیه کرده‌اند، اثر معنوی ملای رومی در میان منصوفه مصری و سایر کشورهای عربی صد چندان خواهد شد.

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

- ۱- وراثت (۱)
۲- A Strain Theory of Matter
۳- آراء فلاسفه درباره عادت
۴- کالبدشناسی هنری
۵- تاریخ یهقی جلد دوم
۶- بیماریهای دندان
۷- بهداشت و بازرسی خوراکیها
۸- حماسه سرالی در ایران
۹- مز دیوناو تأثیر آن در ادبیات پارسی
۱۰- نقشه برداری (جلد دوم)
۱۱- گیاه شناسی
۱۲- اساس الاقباس حواجه نصیر طوسی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)
۱۴- روش تجربه
۱۵- تاریخ الفضل - سید الارمان می و منابع کرمان
۱۶- حقوق اساسی
۱۷- فقه و تجارت
۱۸- راهنمای دانشگاه
۱۹- مقررات دانشگاه
۲۰- درختان جنگلی ایران
۲۱- راهنمای دانشگاه باتکلیسی
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانه
۲۳- Les Espaces Normaux
۲۴- موسیقی دوره ساسانی
۲۵- حماسه علی ایران
۲۶- زیست شناسی (۳) بحث در نظریه لامارک
۲۷- هندسه تحلیلی
۲۸- اصول گدارواستخراج فلزات (جلد اول)
۲۹- اصول گدارواستخراج فلزات (۲)
۳۰- اصول گدارواستخراج فلزات (۳)
۳۱- ریاضیات در شعبی
۳۲- جنگل شناسی (جلد اول)
۳۳- اصول آموزش و پرورش
۳۴- فیز یوژی گیاهی (جلد اول)

- [illegible]

۷۴- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاریخ دیپلماتی عمومی (جلد دوم)

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سمبلیک گارها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم

۸۲- استقلال آمریکا

۸۳- کتب‌های علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دیپلمات گارها

۸۶- آئین‌های دینی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- از سرین تا یونسکو - دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکروبیولوژی (جلد اول)

۹۱- میراث (جلد اول)

۹۲- (جلد دوم)

۹۳- کالبد شکافی (تشریح علمی دست‌وپا)

۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد دوم)

۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عسله شناسی

۹۶- (۴) - رگ شناسی

۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)

۹۸- هندسه تحلیلی

۹۹- جبر و آنالیز

۱۰۰- تفوی و ارتزی اسپایا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

۱۰۱- کالبد شناسی توصیفی - استخوان شناسی

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آرمایش و تصفیه آبها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی

۱۰۵- فیه مافیه

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)

۱۰۷- الکتروسیته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تلمیذ الیاب عن محازات القرآن

۱۱۰- دو رساله - وضع احوال و فاعله لاضرر

۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) تئوری و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» (جلد اول)

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امراض خلق و بینی و حنجره

تألیف دکتر شهید فر

« حسن ستوده بهرامی

« علینقی وژیوری

« دکتر روشن

« لیمب دکتر حسینی

« محمدی نژاد

« مرحوم مهندس ماسی

« دکتر معیر شیبانی

« محمود شهبانی

« دکتر نظاری

« محمد سنگلجی

« دکتر سپیدی

« علی اکبر سیاسی

« حسن افشار

تألیف دکتر سهراب دکتر محمد دامادی

« حسین گنژ

« « « «

« نعمت‌الله کیهانی

« زین‌العابدین ذوالمجدین

« دکتر امیر اهلهم دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر شک

« « « «

تألیف دکتر جمشید اعظم

« کامکار پارسا

« « « «

« « « «

تألیف دکتر میر باستانی

« « « «

نگارش « محمد جواد چندی

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

« « « «

- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
۱۱۶- هندسه تحلیلی
۱۱۷- شکسته بدی (جلد دوم)
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
۱۱۹- اساس التوحید
۱۲۰- فیزیک پزشکی
۱۲۱- اکوستیک صوت « (۲) مشخصات صوت - لوله - قار
۱۲۲- جراحی فوری اطفال
۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
۱۲۴- چشم پزشکی (جلد اول)
۱۲۵- شیمی فیزیک
۱۲۶- بیماریهای گیاه
۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
۱۲۹- تاریخ کشاورزی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
۱۳۱- امراض واگیر دام
۱۳۲- درس اللغة والادب (۲)
۱۳۳- واژه نامه گرمالی
۱۳۴- تک یاخته شناسی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
۱۳۶- عضله وزبانی پلاستیک
۱۳۷- طیف حذیبی و اشعه ایکس
۱۳۸- مصصحات افضل الدین کاشانی
۱۳۹- روان شناسی (از لحاظ تربیت)
۱۴۰- ترمودینامیک (۱)
۱۴۱- بهداشت روستایی
۱۴۲- زمین شناسی
۱۴۳- میکابک عمومی
۱۴۴- فیزیولوژی (جلد اول)
۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) تست اول
سلسله اعصاب محیطی
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
سلسله اعصاب مرکزی
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)
۱۵۱- اندام شناسی گیاهان
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)
۱۵۳- بهداشت شهری
۱۵۴- انشاء انگلیسی

« « شوچهر وصال
« « احمد عقلی
« « امیر کیا
« « مهندس شبانی
« « مهدی آشتیانی
« « دکتر مرهاد
« « اسمعیل بیگی
تألیف دکتر مرغشی
« « علی تقی مزوی بهرامی
« « دکتر صرایی
« « بازارگان
« « حبیری
« « سپهری
« « دین العادین دوالمجدین
« « دکتر تقی بهرامی
« « حکیم ود دکتر گنج بخش
« « دستگار
« « مهدی
« « صادق کسا
« « عزیز رفیعی
« « قاسم زاده
« « کیبایی
« « فاضل رمندی
نگارش دکتر میسوی و یحیی مهدوی
« « علی کبر سیاسی
« « مهندس نادرگان
نگارش دکتر روی
« « بد الله سعیدی
« « مجتبی ریاضی
« « کاتوریان
« « مصراة یک هس
« « سعید نبیسی
« « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
دکتر کیبائی - دکتر نجم آمادی - دکتر بیک هس
» » »
» » »
» » »
تألیف دکتر اسدالله آل بو به
« « پارسا
نگارش دکتر ضرابی
« « استادبان
» بازارگادی

- ۱۹۶- درمان تراخیم بالکثرو کو آگولاسیون
 ۱۹۷- شیمی وفیزیک (جلد اول)
 ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی
 ۱۹۹- داروسازی جالبوسی
 ۲۰۰- علم العلامات شاه شادی (جلد دوم)
 ۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)
 ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)
 ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و طسوقان دارو شناسی جدید
 ۲۰۴- قواعد فقه
 ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلماتی ایران
 ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا
 ۲۰۷- مخارج الحروف
 ۲۰۸- عیون الحکمه
 ۲۰۹- شیمی بیولوژی
 ۲۱۰- میکروشناسی (جلد دوم)
 ۲۱۱- حشرات زیان آور ایران
 ۲۱۲- هوا شناسی
 ۲۱۳- حقوق مدنی
 ۲۱۴- ماحد قصص و تمثیلات مثنوی
 ۲۱۵- مکانیک استدلالی
 ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
 ۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون
 ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
 ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
 ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
 ۲۲۱- حالات عصبانی یا نور
 ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)
 (دستگاه گوارش)
 ۲۲۳- علم الاجتماع
 ۲۲۴- الهیات
 ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
 ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
 ۲۲۷- آسیب شناسی زرد گیهای سورمال « غده فوق کلیوی »
 ۲۲۸- اصول الصرف
 ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
 ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
 ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
 ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
 ۲۳۳- بهداشت عدالی (بهداشت سل)
- » دکتر پروفسور شمس
 » » توسلی
 » » شیانی
 » » مقدم
 » » مهدی مزاد
 » » امتحان کیهانی
 » » محمود سیاسی
 » » علی اکبر سیاسی
 » آقای محمودشاهی
 » دکتر علی کرسا
 » مهدی
 تصحیح و ترجمه دکتر پروبرماس حدادی
 از ابن سینا - چاپ عکسی
 تأیید کرامتی
 » آتش دکتر شهر باب
 دکتر میردامادی
 » مهندس عباس دویچی
 » دکتر محمد منجی
 » » هیدروسیمن امامی
 نگارش آری دروازه
 » پرفسور فاطمی
 » مهندس دروگان
 » دکتر رحیمی پور
 » » روش
 » » مریسی
 » » مهدی زود
 ترجمه » چهارازی
 تألیف دکتر مراد علم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر رحیم آبادی - دکتر شادی
 تألیف دکتر مهدوی
 » فاضل توبی
 » مهندس ریاضی
 تألیف دکتر فضل الله شیرازی
 » » ترمس
 » علی کرسه پی
 تألیف دکتر علی کنی
 نگارش دکتر روش
 —
 —
 نگارش دکتر فضل الله صدیق

۲۳۴. جغرافیای کشاورزی ایران
 ۲۳۵. ترجمه الهایه - تصحیح و مقدمه (۱)
 ۲۳۶. احتمالات و آمار ریاضی (۲)
 ۲۳۷. اصول تشریح چوب
 ۲۳۸. خون شناسی عملی (جدول)
 ۲۳۹. تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
 ۲۴۰. شیمی بحریه
 ۲۴۱. دانشگاهها و مدارس عالی آمریکا
 ۲۴۲. پانزده گفتار
 ۲۴۳. بیماریهای خون (جلد دوم)
 ۲۴۴. اقتصاد کشاورزی
 ۲۴۵. علم العلامات (جدول سوم)
 ۲۴۶. بتن آرمه (۲)
 ۲۴۷. هندسه دیرانسیل
 ۲۴۸. فیزیولوژی گل ورده سدی تک لپه ایها
 ۲۴۹. تاریخ لرزه
 ۲۵۰. ترجمه الهایه با تصحیح و مقدمه (۲)
 ۲۵۱. حقوق مدنی (۲)
 ۲۵۲. دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
 ۲۵۳. یادداشت های قزوینی (جدول دوم - ث، ج، ح)
 ۲۵۴. تفوق و برتری اسپایا
 ۲۵۵. آیره شناسی (جلد اول)
 ۲۵۶. کالبد شناسی توصیفی (۸)
 دستگاه ادرار و تناسل - پرده صفاق
 ۲۵۷. حل مسائل هندسه تحلیلی
 ۲۵۸. کالبد شناسی توصیفی (حداکثر املی معادل شناسی معاصره) (۲)
 ۲۵۹. اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
 ۲۶۰. بیماریهای خون و لطف (بررسی بالینی و آسیب شناسی) (۲)
 ۲۶۱. سرطان شناسی (جلد اول)
 ۲۶۲. شکسته بندی (جلد سوم)
 ۲۶۳. بیماریهای واسه (جلد دوم)
 ۲۶۴. انگل شناسی (نندباتیان)
 ۲۶۵. بیماریهای درونی (جدول دوم)
 ۲۶۶. دامپرووری عمومی (جلد اول)
 ۲۶۷. فیزیولوژی (جلد دوم)
 ۲۶۸. شعر فارسی (در عهد شاهرخ)
 ۲۶۹. فن انگشت نگاری (جدول و دوم)
 ۲۷۰. منطق التلویجات
 ۲۷۱. حقوق حمائی
 ۲۷۲. سمیولوژی اعصاب

دکتر قلی بهرامی
 آقای سید محمد سرودی
 دکتر مهدوی اردبیلی
 مهندس رضا حجاری
 دکتر رحمتیان دکتر شمس
 دکتر بهمنش
 دکتر شیروانی
 دکتر سیدالدین اسمعیل بیگی
 آقای محسن موسوی
 دکتر بهمنی پور
 نگارش دکتر احمد هومن
 دکتر میمنی نژاد
 آقای مهندس غفیلی
 دکتر به فروز
 آقای دکتر رحمدی
 آقای هادی هادیشی
 آقای سرودی
 دکتر امامی
 —
 دکتر بهمنش
 دکتر رحمدی
 دکتر احمد پارسا
 تألیف دکتر امیر احمد - دکتر حکیم مدکر کیهای
 دکتر محم آثادی - دکتر بیثقی
 نگارش دکتر فلسفی وحدتی
 دکتر میر باغی
 مهندس احمد رضوی
 دکتر رحمان
 دکتر آرمین
 دکتر امیر کیا
 دکتر بهمنش ورد
 دکتر عزیز رفیعی
 دکتر میمنی نژاد
 دکتر بهرامی
 دکتر هادی کاتوریان
 دکتر نازشهر
 نگارش ناصر قلی و دسر
 دکتر فیاض
 تألیف آقای دکتر عبدالعزیز عینی آثادی
 دکتر بهرامی
 دکتر بهرامی

- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۸)
(دستگاه بوب صوت و نوس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کفرالس آلمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- ۲۷۷- مدخل منطق صورت
- ۲۷۸- ویروسها
- ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها)
- ۲۸۰- گیاه شناسی سیستماتیک
- ۲۸۱- تیره شناسی (جلد دوم)
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی
- ۲۸۳- احادیث منوی
- ۲۸۴- قواعد النحو
- ۲۸۵- آزمایشهای فیریک
- ۲۸۶- پندنامه اهواری یا آئین پزشکی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)
- ۲۸۸- جنین شناسی (روین شناسی) جلد اول
- ۲۸۹- مکانیک فیریت (اندازه گیری مکانیک معطی مدی و مرصیه سی) (چاپ دوم)
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ر، مری، قفسه سینه) > > > معبد تنی قوامیان
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم > > ضیاء الدین اسماعیل یگی
- ۲۹۲- چهار مقاله > > > بصیرت معین
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) > > > نگارش > > مشی زاده
- ۲۹۴- کالبدشکافی شرح علی سروگردن- سلسله احصاء مرکزی > > > نعمت الله کیهی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم > > > معبد معینی
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی > > > نکوش معبد تنی دانش پژوه
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann > > > نگارش دکتر هشترودی
- ۲۹۸- اصول خواجه طوسی > > > نکوش معبد تنی دانش پژوه
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم > > > نگارش معبد تنی دانش پژوه
- ۳۰۰- الرسالة المعینة > > > > > >
- ۳۰۱- آغاز و انجام > > > ایرج افشار
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی > > > نکوش معبد تنی دانش پژوه
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم > > > > > >
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر > > > > > >
- ۳۰۵- مقدمه قدیم احلاق ناصری > > > جلال الدین هادی
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (رمان در اسه) > > > نگارش دکتر امشای
- ۳۰۷- رساله بیست و باب در معرفت اسطرلاب > > > مدرس رضوی
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین > > > > > >

- ۳۴۴ - ارادة معطوف قدرت (ترجمه)
 ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
 ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
 ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
 ۳۴۸ - آب شامی هیدرولوژی
 ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
 ۳۵۰ - هندسه آرسیمی
 ۳۵۱ - اصول الصرف
 ۳۵۲ - استخراج ثلث (جلد اول)
 ۳۵۳ - مختراتیهای پروفور و نه ولسان
 ۳۵۴ - گورش کبیر
 ۳۵۵ - فرهنگ عفری فارسی فرانسه (جلد اول)
 ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
 ۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)
 ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
 ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
 ۳۶۰ - تقریرات اصول
 ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میر مامی
 ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
 ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی
 ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن
 ۳۶۵ - هندسه تحلیلی
 ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (جانب دوم)
 ۳۶۷ - پزشکی عملی
 ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (جانب سوم)
 ۳۶۹ - پرتو اسلام
 ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
 ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
 ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (نست دوم)
 ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
 ۳۷۴ - المعجم
 ۳۷۵ - حواهر الآثار (ترجمه منوی)
 ۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی
 ۳۷۷ - Textes Français
 ۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)
 ۳۷۹ - زیباشناسی
 ۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام
 ۳۸۱ - فرزانه و روان
 ۳۸۲ - بهبود نسل بشر

- ۳۸۳ - یادداشت‌های قزوینی (۳) ایرج افشار
- ۳۸۴ - فویش آشتیان تألیف دکتر صادق کبا
- ۳۸۵ - گالند شکافی (نشر برج علی قفسه سیه و حلب رزیه) نگارش دکتر محمدتقی کبهایی
- ۳۸۶ - ایران بعد از اسلام « عباس حبیبی
- ۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) « دکتر حمید بهمنش
- ۳۸۸ - آفرینش‌های (۱) سرخس‌ها « « غیبی
- ۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) « « رادهم
- ۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتروستاتیک (جلد اول) « « روشن
- ۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی « « احمد سعادت
- ۳۹۲ - منطق و روش شناسی « « علی کر سبسی
- ۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول) « « رحیمی داجار
- ۳۹۴ - فرهنگ لغت‌های (جلد دوم) « مهندس جلال‌الدین عسکری
- ۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم) « « محبی‌الدین مهدی الهی فقهی
- ۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴) « حسن آل طه
- ۳۹۷ - فن گالند گشتانی و آسیب شناسی « دکتر محمدکار
- ۳۹۸ - فرهنگ لغت‌های (جلد سوم) « مهندس جلال‌الدین عسکری
- ۳۹۹ - مرزدا پرستی در ایران قدیم « دکتر دسج شریف
- ۴۰۰ - اصول روش‌های ریاضی آمار « « افسری یور
- ۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) « « دکتر احمد بهمنش
- ۴۰۲ - عدد من بلغاء ایران فی الفقه « « فاضل بوسرگانی
- ۴۰۳ - علم اخلاق (سری و علی) « دکتر علی‌اکبر سبسی
- ۴۰۴ - ادوار فقه (جلد دوم) « آقای محمود شهابی
- ۴۰۵ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم) « « نگارش دکتر کاظم بهمنش
- ۴۰۶ - فیزیولوژی بالینی « « گسی
- ۴۰۷ - سهم الارث « « نصر احمدی
- ۴۰۸ - جبر آنالیز « دکتر محمدعلی مجتهدی
- ۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول) « « محمد سبسی
- ۴۱۰ - بیماری‌های درونی (جلد سوم) « « سیمندی مراد
- ۴۱۱ - مبانی فلسفه « « علی‌اکبر سبسی
- ۴۱۲ - فرهنگ لغت‌های (جلد چهارم) « مهندس امیر جلال‌الدین عسکری
- ۴۱۳ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) « دکتر احمد سعادت عسکری
- ۴۱۴ - گالند شناسی (عصه شناسی مقدماتی) (جلد پنجم) « « میر نادانی
- ۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶ ۱۳۳۵ -
- ۴۱۶ - یادنامه خواجه نصیر طوسی « « نگارش دکتر سعادت
- ۴۱۷ - تئوری‌های اساسی ژنتیک « « آردم
- ۴۱۸ - فولاد و عملیات حرارتی آن « مهندس هوشنگ حسرویار
- ۴۱۹ - تأسیسات آبی « مهندس هیدرافیک ریاضی
- ۴۲۰ - بیماری‌های اعصاب (جلد نخست) « نگارش دکتر صادق صبا
- ۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم) « دکتر محسنی ریاضی

- ۴۲۲ - صایع شیمی معدنی (جلد اول) < مهندس مرتضی قاسمی
- ۴۲۳ - مکابث استدلالی < پر صورتقی ماطلی
- ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران < دکتر عیسی صدیق
- ۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد دوم) < ریس العادین ذوالبحرین
- ۴۲۶ - حکیم ازرقی هروی < تصحیح مرحوم علی عبد لرسولی
- ۴۲۷ - علوم عقلی < نگارش دکتر ذبیح الله صفا
- ۴۲۸ - شیمی آنالیتیک < دکتر گایک
- ۴۲۹ - فیزیک الکتریسته (جلد دوم) < < روش
- ۴۳۰ - کلیات شمس تریری < ماتعجبات و حواشی نمای فرودرهر
- ۴۳۱ - گانی شناسی (تحقیق درباره مضی از کابهای جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
- ۴۳۲ - فرهنگ عفارسی فارسی فرانسه (جلد پنجم) < امیر جلال الدین عفری
- ۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم) < دکتر هوزر
- ۴۳۴ - تحقیق در فهم شعر < ترجمه دکتر مصداده شعق
- ۴۳۵ - السعادة والاصغار < تصحیح مجتبی مینوی
- ۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا < نگارش دکتر عیسی صدیق
- ۴۳۷ - نقش برداری (جلد دوم) < مهندس حسن شمس
- ۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ) < دکتر حسری
- ۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم) < دکتر سید حسن امامی
- ۴۴۰ - مخترعاتهای آقای ابیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
- ۴۴۱ - دردشناسی دندان (جلد دوم)
- ۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه
- ۴۴۳ - حقوق عمومی واداری
- ۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه ای (جلد سوم)
- ۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی فلزات
- ۴۴۶ - فسیل شناسی
- ۴۴۷ - فرهنگ عفارسی فارسی فرانسه (جلد ششم)
- ۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قندسازی ایران
- ۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران
- ۴۵۰ - جراحی فک و صورت (جلد دوم)
- ۴۵۱ - تاریخ هرودت
- ۴۵۲ - تاریخ دیپلماتی عمومی (چاپ دوم)
- ۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)
- ۴۵۴ - مسائل گوناگون پزشکی
- ۴۵۵ - فیزیک الکتریسته (جلد سوم)
- ۴۵۶ - جامعه شناسی یا علم الاجتماع
- ۴۵۷ - اورمی
- ۴۵۸ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریها واکسین)
- ۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)
- ۴۶۰ - تبصره و دور رساله دنگر در منطق
- ۴۶۱ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)
- < < نگارش دکتر محمد حسن شهید وادلی
- < < نگارش دکتر محمد داوود
- < < نگارش دکتر مولوی

۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست)
 ۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم)
 ۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول)
 ۴۲۳ - مکانیک اسید دالی
 ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران
 ۴۲۵ - شرح تفسیر آیه الله علامه حلی (جلد دوم)
 ۴۲۶ - حکیم ارفقی هروری
 ۴۲۷ - علوم قضی
 ۴۲۸ - شیمی آلیفات
 ۴۲۹ - فیزیک الکتریسته (جلد دوم)
 ۴۳۰ - کلیات شیمی تجزیه
 ۴۳۱ - کانی شناسی (جلد دوم) معیار کتاب حریر و حریر
 ۴۳۲ - فرهنگ لغاری فارسی فرانسه (جلد پنجم)
 ۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم)
 ۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر
 ۴۳۵ - السعادة والامعارة
 ۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا
 ۴۳۷ - نقش برداری (جلد دوم)
 ۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)
 ۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم)
 ۴۴۰ - سحر ابیهای آقای ابی القاسم (استاد اسکاتلند) (جلد ششم)
 ۴۴۱ - در دینامی دندان (جلد دوم)
 ۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه
 ۴۴۳ - حقوق عمومی و اداری
 ۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)
 ۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی
 ۴۴۶ - فسیل شناسی
 ۴۴۷ - فرهنگ لغاری فارسی فرانسه (جلد ششم)
 ۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قند سازی ایران
 ۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران
 ۴۵۰ - جراحی فک و صورت (جلد دوم)
 ۴۵۱ - تاریخ هرودت
 ۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)
 ۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)
 ۴۵۴ - مسائل قانون پزشکی
 ۴۵۵ - فیزیک الکتریسته (جلد سوم)
 ۴۵۶ - جامعه شناسی یا علم الاجتماع
 ۴۵۷ - اورمی

۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست)
 ۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم)
 ۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول)
 ۴۲۳ - مکانیک اسید دالی
 ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران
 ۴۲۵ - شرح تفسیر آیه الله علامه حلی (جلد دوم)
 ۴۲۶ - حکیم ارفقی هروری
 ۴۲۷ - علوم قضی
 ۴۲۸ - شیمی آلیفات
 ۴۲۹ - فیزیک الکتریسته (جلد دوم)
 ۴۳۰ - کلیات شیمی تجزیه
 ۴۳۱ - کانی شناسی (جلد دوم) معیار کتاب حریر و حریر
 ۴۳۲ - فرهنگ لغاری فارسی فرانسه (جلد پنجم)
 ۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم)
 ۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر
 ۴۳۵ - السعادة والامعارة
 ۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا
 ۴۳۷ - نقش برداری (جلد دوم)
 ۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)
 ۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم)
 ۴۴۰ - سحر ابیهای آقای ابی القاسم (استاد اسکاتلند) (جلد ششم)
 ۴۴۱ - در دینامی دندان (جلد دوم)
 ۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه
 ۴۴۳ - حقوق عمومی و اداری
 ۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)
 ۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی
 ۴۴۶ - فسیل شناسی
 ۴۴۷ - فرهنگ لغاری فارسی فرانسه (جلد ششم)
 ۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قند سازی ایران
 ۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران
 ۴۵۰ - جراحی فک و صورت (جلد دوم)
 ۴۵۱ - تاریخ هرودت
 ۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)
 ۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)
 ۴۵۴ - مسائل قانون پزشکی
 ۴۵۵ - فیزیک الکتریسته (جلد سوم)
 ۴۵۶ - جامعه شناسی یا علم الاجتماع
 ۴۵۷ - اورمی

- ۴۵۸ - بهداشت عمومی (پس گیری سموم های واگیر)
- ۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (جلد دوم)
- ۴۶۰ - تبصره و دور رسائی دیگر در منطق
- ۴۶۱ - مسائل قانون پزشکی (جلد دوم)
- ۴۶۲ - کلیات شمس تبریزی (جلد دوم)
- ۴۶۳ - ارتدائی (جلد اول)
- ۴۶۴ - یادداشت های فروبتی (جلد اول)
- ۴۶۵ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران
- ۴۶۶ - تاریخ دیپلوماسی جدید
- ۴۶۷ - مینوهر - یا باب الحجه
- ۴۶۸ - فلامنه عالی یا حکمت صدر المتالیهین
- ۴۶۹ - کالبد شناسی انسانی (تفه)
- ۴۷۰ - شیمی آلی
- ۴۷۱ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)
- ۴۷۲ - تجزیه سنگ های معدنی
- ۴۷۳ - اگوسین
- ۴۷۴ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)
- ۴۷۵ - راهمای زبان اردو (جلد اول)
- ۴۷۶ - تشخیص جراحی های فوری شکم
- ۴۷۷ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (مجموعه چاپ)
- نگارش دکتر اعتمادیان
- » مرحوم دکتر حسن شهید نورانی
- نگوشش دانش پژوه
- نگارش دکتر موادی
- تصحیح فروز مهر
- نگارش دکتر ریاس
- نگوشش ایرج افشار
- » سایمون جرویس وید
- نگارش دکتر سیبا
- » معبد علی گلرین
- ترجمه جواد مصاح
- نگارش پرفسور حکیم
- » دکتر شیخ
- » » مهدوی
- » مهندس معبد رضا رجایی
- » دکتر اسمعیل بیگی
- » » معسن عزیزی
- » » سید معبد و شهریار
- » » امان الله وزیرزاده
- » » معسن صبا

انتشارات و اشکات تهران

٤٧٨

جَوَاهِرُ الْأَشَارِ

فی ترجمه مشنوی مولانا حناوندگار

محمد جلال الدین البانجی الرومی

شعراً

الترجمة

و تحقیق و تلخیص للخواشی اعسریتیه الفارسیه

بقلم

عبد الغیز رضا حبیب الجواهر

الدفتر الثانی

من مئة دفاتر

892.88

723

478

APR 20 1960

